سازمان چاپ و انتشارات یادواره کتاب

شماره ۱۰۰۶ـ تلفن ۲۶۶۳۱۵ـ فاکس: ۲۰۰۳۷۱

صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۳۷۴۴

منتشر کرده است:

۱۳۷۱ خورشیدی

۱۹۹۲ میلادی

۱ـ فرهنگ دانشگاهی یادواره. فارسی-انگلیسی دوره ۳ جلدی

۲ـ فرهنگ دانشگاهی یادواره، فارسی-انگلیسی دوره ۲ جلدی

۳ـ فرهنگ دانشگاهی یادواره، فارسی-انگلیسی یک جلدی

۴ـ فرهنگ پیش دانشگاهی یادواره. فارسی-انگلیسی جیبی

۵ـ فرهنگ دانشگاهی یادواره. انگلیسی بفارسی دوره ۲ جلدی

۶ـ فرهنگ دانشگاهی یادواره. انگلیسی-فارسی یک جلدی

۷ـ فرهنگ پیش دانشگاهی یادواره. انگلیسی-فارسی جیبی

دوره سه جلدی ۳۷۰۰ تومان

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ دانشگاهی یادواره
فارسی به انگلیسی

کاملترین فرهنگ دانشگاهی علمی و فنی در زبان انگلیسی شامل متجاوز از سیصد هزار لغت مفرد و مرکب و اصطلاحات و امثال و معانی فارسی و انگلیسی آنها با لغات به انگلیسی

با نظر متخصصین «گروه زبان و ادبیات انگلیسی» دانشگاههای ایران:
دکتر مینو ورزگر - دانشیار زبان و ادبیات انگلیسی - دانشگاه تهران
دکتر لطف الله یار محمدی - استاد زبان و ادبیات انگلیسی - دانشگاه شیراز
دکتر محمد حسن تحریریان - استاد زبان و ادبیات انگلیسی - دانشگاه اصفهان
"محمد ساعتچی - مؤلف

جلد دوم　　ذال - ف

سازمان چاپ و انتشارات یادواره کتاب
شماره ۱۰۰۶ - تلفن ۲۶۶۳۱۵ - فاکس ۲۰۰۰۳۷۱
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۷۴۴

نام کتاب: فرهنگ دانشگاهی یادواره فارسی انگلیسی دوره سه جلدی
تالیف: محمد ساعتچی
چاپ اول: ۱۳۷۱
تیراژ: ۳۰۰۰۰ دوره
چاپخانه: آرمان
صحافی: یادواره کتاب
لیتوگرافی: لادن
طرح روی جلد: ابراهیم حقیقی

ذ

ذ

the eleventh letter of the Persian alphabe.

ذائب *(zaeb)* ا. فا. **A** . ذوب شونده، گدازنده.

melter - melting.

ذائق *(zaegh)* ا. فا. چشنده، مزه.

taste - flavor - taster

ذائقه *(zaegheh)* ا. ص. **A** . چشایی، یکی از حواس پنجگانه.

tasting - palate - (sense of) taste.

ذائل *(zael)* ا. فا. **A** . دراز دامن، دراز دنبال.

long skirt - long trail.

ذابح *(zabeh)* ذبح کننده، داغ، گلوی ستور.

slaughterer - sacrificer.

ذابل *(zabel)* ص. پژمرده، خشکیده.

faded - witnered.

ذات *(zat)* ا. **A** . صاحب، نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی، ماهیت، شخص، خود.

substance - essence - self - personage - nature - being - person - individual - origin - base - breed - genus.

ذات خدا.

the essence of God.

با تمام وجود خود.

with all one's being.

باید شخصاً مراجعه کنید.

you must apply in person.

اسم ذات.

concrete noun.

ذات‌الاوتار *(zat-ql-aotar)* ا. مر. **A** . دارای وترها.

having strings.

ذات‌البروج *(zat-ol-borooj)* ا. مر. دارای برجها.

having turrests.

ذات‌البین (zat-ol-bain) ا. مر. A . مشترک میان دو تن یا دو گروه، دو جانبه.
friendship - concord - mutual relation.

ذات‌الجنب (zat-ol-jaub) ا. مر. A . ورم پردهٔ درونی پهلو که باعث درد پهلو و تب و تنگی نفس و سرفه می‌شود.
(med.) pleurisy.

ذات‌الحلق (zat-ol-halgh) ا. مر. A . از آلات نجومی قدیم.
an ancient astronomical tools.

ذات‌الریه (zat-ol-ryeh) ا. مر. A . ورم شش، سفید پهلو.
(med.) pneumonia.

ذات‌الشمال (zatosh-shemal) ا. مر. A . سوی چپ، جهت چپ.
left side.

ذات‌الصدر (zatos-sadr) ا. مر. A . درد سینه، ورم پردهٔ سینه.
(med.) inflammation of the chest.

ذات‌الصدور (zatos-sodoor) ا. مر. A . اندیشه‌ها، افکار، رازها.
reflections - meditations.

ذات‌الکبد (zat-ol-kabed) ا. مر. A . ورم کبد.
(med.) in flammation of liver.

ذات‌الکرسی (zat-ol-korsee) ا. A .
(astr.) cassiopeiá.

ذات‌الکلیه (zat-ol-koleeyeh) ا. A . نفریت.
(med.) nephritis.

ذات‌النخاع (zaton-nokhae) ا. مر. A . بیماری التهاب نخاع.
(med.) inflammation of spinal.

ذات‌الید (zat-ol-yad) ا. مر. A . مال، ثروت، دارایی.
wealth - richs.

ذات‌الیمین (zat-ol-yameen) ا. مر. A . جانب راست، سمت راست.
right side.

ذاتی (zatee) ص. P. A .
natural - inherent - inborn - essential.

ذاجل (zajel) ص. A . ستمکار، ظالم.
oppression - cruelty.

ذاخر (zakher) ا. فا. A . ذخیره‌کننده، پس‌انداز کننده.
one who lays up in store.

ذاریات (zareeat) A . بادهای پراکنده کننده، (ج ذارید. pl.of) .
the winds that scatter.

ذاقنه (zaghenah) ا. A . زیر زنخ.
under chin.

ذ کر (zaker) ا. فا. A . یاد کننده، ثناگو.
praiser of God - professional narrator of the tragedies of Karbela - rememberer - one who mentions (the name of God).

ذال (zal) ا. A .
zal, name of the letter ذ .

ذاهب (zaheb) ا. فا. A . رونده، در گذرنده.
goer - anything which goes away.

ذاهل (zahel) ا. فا. A . فراموشکار.
forgethful - negligent.

ذايع (zaye) ص. فا. A . پراکنده، فاش، آشکار.
scattered - evident - manifest.

ذؤابه (zoabah) ا. A . موی بالای پیشانی، موی پیش سر، ناصیه.
the hair of forehead - foreheda.

ذئب (zeeb) ا. A . گرگ.
(z.) wolf.

ذب (zabb) مص. A . دفع کردن، راندن.
driving away.

ذباب (zobab) ا. A . مگس.
(z.) flies.

ذباح (zabah) مص. A . ذبح، گلو بریدن، خفه کردن.
slaughter - to sacrifice.

ذباله (zobalah) ا. A . فتیله.
wick - fuse.

ذبح (zabh) مص. A . گلو بریدن.
to cut the throat - cleaving - sacrificing.

ذبح (zebh) ا. ص. A . کشته، سر بریده.
slaughtered victim - sacrificing.

ذبح (zobah) ا. A . نوعی قارچ.
(bot.) a kind of mushroom.

ذبحد (zobhed) ا. A . درد گلو، خناق، ورم لوزتین.
(med.) pain of throat - inflammation of tonsils.

ذبذبه (zabzabah) مص. A . دودل و سرگردان و متحير ماندن، جنبیدن چیزی آویخته در هوا.
dangling or waving in the air - to wander.

ذبر (zabr) ا. A .
reading over - dotting a book.

ذبل (zabl) مص. A . پژمرده شدن، خشکیده شدن.
to fade - to wither.

ذبل (zabl) ا. A . کاسهٔ سنگ پشت، گوش ماهی.
tortoise ear shell.

ذبول (zobool) مص. A . پژمردن، لاغر شدن.
emaciation - drying up - withering.

ذبيح (zabeeh) ص. A . گوسفند قربانی، گلو بریده شده.
sacrificed - slaughtered (person or animal).

ذبيح‌الله (-ollah) ا. A .
sacrificed for God - masculine proper name.

ذحل (zahl) ا. A . حقد، عداوت، کینه.
rancour - secret hatred.

ذخاير (zakhayer) A . (جمع ذخيره.
savings - reserves. . (pl.of

ذخر (zokhr) ا. A . اندوخته، پس‌انداز.

laying up in store.

ذخیره (zakhyreh) ا. A . پس‌انداز، اندوخته.

treasure - store - supply - reserve - stock - provision saving - accumulation.

به اندازه کافی پول پس‌انداز (ذخیره) کرد که...

she saved up enough money to ...

صرفه‌جویی و پس‌انداز در حکم سود است.

a penny saved is a penny gained.

ذخیره کردن.

to stock up.

مواد غذایی ذخیره کردن.

to store up food.

ذرّ (zarr) ا. A . مورچه، اجسام بسیار ریز پراکنده در هوا، واحدش ذرّه.

(z.) ant - molecule.

ذرّات (zarrat) A . (جمع ذرّه. pl.of) .

atoms - particles.

ذراح (zorrah) ا. A .

(z.) Spanish fly - cantharis.

ذراع (zerae) ا. A . ساعد، ارش، دست انسان از آرنج تا سر انگشتان.

(anat.) cubit - the forearm.

ذرء (zare) مص. A . خلق کردن، آفریدن.

to create.

ذرء (zare) ا. A . چیز اندک.

a little - a few.

ذرت (zorrat) ا. A . گیاهی است از تیرهٔ غلات، بلال.

(bot.) corn - maize - Indian corn.

ذرخش (zorakhsh) ا. درخش، روشنی، برق.

shine - lightning.

ذرع (zare) مص. A . اندازه گرفتن پارچه یا چیز دیگر با ذراع، گز کردن، و به معنی توانایی و سیرت.

unit of lenght equal to 41 inches (1o4 centimeters).

ذرع کردن.

to measure by the ذرع (zare).

ذرور (zaroor) ا. A . معرّب دارو.

(Ar.) medicine.

ذروه (zorvah) ا. A . بلندی، اوج.

pinnacle - summit - apex - crest.

ذره (zarreh) ا. A . هر چیز بسیار ریز.

molecule - particle - bit - little - fragment - tiny - atomy - minute - particle - atom - spark.

ذره‌بین (-been) ا. مر. (A . فا.). عدسی کوچک که چیزهای ریز در زیر آن درشت دیده می‌شود.

magnifying glass - lens - microscope - burning glass.

ذره‌بینی (-beenee) ص. P. A .

microscopical - minute.

ذره‌پرور (-parvar) ص. P. A .

fostering a particle - showing kindness to the insignificicant, said

of God - benefactor.

ذره ذره (-zarreh) ص. P. A .

little by little - molecule by molecule.

ذره‌سان (-san) ص. (A . فا.). مانند ذره، حقیر و ضعیف.

like molecule - humble.

ذریحه (zareeheh) ا. A . تپه، پشته.

hill.

ذریره (zareereh) ا. A . داروی خشک.

dry medicine.

ذریع (zarye) ص. A . سریع، تیزرو.

quick - flint.

ذریعه (zaryeh) ا. A . وسیله، دست آویز، نامه.

pretext - medium - means letter.

ذرّیه (zorreeyah) ا. A . فرزند، نسل.

seed - progency - offspring.

ذعاف (zoaf) ا. A .

deadly poison.

ذفاف (zefaf) ا. A .

mortal poison.

ذفر (zafar) ا. A . بوی تند، گند.

pungent smell.

ذفیف (zafeef) ص. A .

quick - deadly.

ذقن (zaghan) ا. A . زنخ، چانه.

chin.

ذکاء (zakae) مص. A . زیرک شدن، تیز هوشی.

intelligence - sagacity - wit.

ذکاء (zokae) ا. A . خورشید، آفتاب.

sun.

ذکات (zakat) مص. A . = ذبح.

ذکاوت (zakavat) تیز هوشی، هوشیاری.

sagacity - penetration - wit.

ذکر (zekr) مص. A . یاد کردن، دعا، نماز.

mention - remembrance - memory - praise - recital - commemoration

ذکری از آن نکرد.

he made no mention of it.

تا آنجا که کسی بیاد دارد.

whithing living memory.

ذکر کردن.

to mention.

خدا را ذکر کردند.

to praise of God.

ذکر (zakar) ا. A . مرد، نر، آلت مردی.

(anat.) penis - male organ - prick.

ذکرخوان (zekr-khan) ا. P. A .

one who invokes God.

ذکری (zekra) ا. مص. A . یاد کردن، یاد آوردن.

advice - reminding - remembrance.

ذکور (zokoor) A . (جمع ذکر. pl.of) .

men - males - boys.

ذکور (zakoor) ص. A .

having a good memory.

ذکی (zakee) ص. A . مرد زیرک، تیزهوش.

shrewd - acute - keen - sharp -

smart.

ذلّ (zoll) مص. A . خواری، پست شدن.
meanness - baseness.

ذلّ (zell) مص. A . نرم شدن، رفق، نرمی.
to become soft - softness - kindness.

ذلاقت (zalaghat) مص. A . فصیح شدن، تیز زبانی.
sharpness of the tongue - volubility.

ذلال (zelal) A . (جمع ذلیل. (pl.of
abjects - weaks.

ذلالت (zalalat) مص. A . خواری.
abjectness.

ذلت (zellat) مص. A . خوار شدن، زبونی.
weakness - abjectness - (coloq.) suffering - lowliness - hardship.

ذلق (zalagh) مص. A . تیز شدن، فصیح و تیز زبان شدن.
swordstick.

ذلق (zalgh) ص. A . تیز، فصیح.
sharp - eloquent - clear.

ذلک (zaleka) A . اسم اشاره برای دور، آن.
this, that (used only in Arabic compands, ex: معذلک (nevertheless).

ذلول (zalool) ص. A . رام. مطیع
submissive - gentle - (said of animal).

ذلولی (zaloolee) ص. A . نرمخو، خوشخو.
good natured - well disposed.

ذلیق (zaleegh) ص. A . تیز، فصیح.
voluble - sharp.

ذلیل (zaleel) ص. A . خوار، پست.
contemptible - humbled - abject - weak.

ذم (zamm) مص. A . نکوهیدن، بدگویی.
reproach - blame - blaming - vice - slander.

ذماء (zamae) مص. A . حرکت کردن، جنبش.
to move - movement.

ذماء (zamae) ا. A . باقی جان، رمق، بقیهٔ روح.
the last breath of life.

ذمائم (zamaem) ا. A . (جمع ذمیمه (pl.of
blameworthy acts.

ذمارت (zamarat) ا. A . شجاعت، دلیری.
bravery - courage.

ذمام (zemam) ا. A . حق، حرمت، واجب.
reputation - honor - due.

ذمه (zemmah) ا. A . امان، عهد، ضمان.
responsibility - duty - due - obligation.

مشغول الذمه
under moral obligation.

ذمه‌دار.
responsible.

ذمی (zemmee) ا. ص. A . زنهاری، آنچه که برعهدهٔ کسی باشد.

paying tribute.

ذمیم *(zameem)* ص. A . نکوهیده، زشت.

blameworthy.

ذناب *(zanab)* ا. A . عقب چیزی، دنبالهٔ چیزی.

back - trail - continuation.

ذنابت *(zenabat)* ا. A . قرابت، خویشی.

kinship - relationship.

ذنابه *(zanabeh)* ا. A . پیرو، دنباله.

follower - trail.

ذنب *(zanb)* ا. A . جرم، گناه.

crime - sin.

ذنوب *(zonoob)* A . گناهها، (جمع ذنب . (pl.of

sins.

ذو *(zoo)* ا. A . صاحب، دارا.

Arabic prefix meaning: (possessor, endowed with, or owner of, and having).

ذوات‌الاذناب *(zavat-ol-aznab)* ا. مر. A . ستارگان دنباله‌دار.

(astr.) **comets.**

ذوات‌الارحام *(zavat-ol-arham)* ا. مر. A . خویشان.

relatives.

ذوات‌الاوتار *(zavatol-owtar)* ا. A . سازهای سیمی.

(mus.) **stringed instruments.**

ذوات‌الثدی *(zavat-ol-sadee)* ا. مر. A . پستانداران.

mammalia.

ذوات‌السموم *(zavat-os-somoom)* ا. مر. A . زهرداران، جانوران زهردار.

poisoned - poisoned animals.

ذوات‌الضرب *(zavatozazarb)* ا. A .

(mus.) **instruments of percussion.**

ذاوت‌النفخ *(zavat-on-nafkh)* ا. مر. A . سازهای بادی.

(mus.) **wind instruments.**

ذواد *(zavvad)* ص. A . دفاع کننده.

defender.

ذواق *(zavagh)* مص. A . چشیدن.

to taste.

ذواق *(zavagh)* ا. A . طبع، طعم.

nature - taste.

ذواق *(zavvagh)* ص. A . مرد ملول.

tired man - vexed man

ذوالاحترام *(zol-ehteram)* ص. A . محترم.

respectful - honorabel.

ذوالاکتاف *(-aktaf)* ص. A .

(o.s.) **possessor of the shoulder blades - Shagpoor II,** (epithet of the Sassanian king) **who pierced the shoulder blades of his Arab captives.**

ذوالجلال *(zoljalal)* ص. A . صاحب جلال و بزرگواری.

glorious.

ذوالجناح *(zoljanah)* ص. A . بالدار، اسب تندرو.

winged horse - pegasus - name of

the horse of Emam Hosein.

ذوالحافر *(zol-hafer)* ص. A . سم‌دار، دارای سم.

having hoof.

ذوالحوت *(-hoot)* ا. A .

litle of the prophet Jonah.

ذوالطول *(zol-tool)* ص. A . صاحب بخشش و توانگری.

generous.

ذوالعرش *(zol-arsh)* ص. A . صاحب سریر.

sovereign.

ذوالعز *(zolezz)* ص. A . صاحب عزّت، دارای ارجمندی.

of good reputation - esteemed.

ذوالفضل *(zolfazl)* ص. A . صاحب فضل و احسان.

generous - munificent.

ذوالفقار *(zol-faghar)* ا. A .

name of Ali's sword.

ذوالفنون *(zol-fonoon)* ا. A .

skillful - master of arts.

ذوالقدر *(zolghadr)* ص. A . دارای حرمت و وقار، صاحب قدر.

dignified - honorable - respectable.

ذوالقربی *(zolghorba)* ص. A . خویش، خویشاوند.

kinsman - relative.

ذوالقوه *(zolghovvah)* ص. A . صاحب قوّه، خداوند نیرو.

powerful - potent.

ذوالمجد *(zolmajd)* ص. A . صاحب مجد، دارای بزرگی.

having diligent.

ذوالمکارم *(zolmakarem)* ص. A . دارای کرمها.

having generosity.

ذوالمن *(zolmann)* ص. A . صاحب عطا و بخشش.

beneficent - generous.

ذوالمناقب *(zolmanagheb)* ص. A . دارای هنرها و کارهای نیکو.

ingenious - talented.

ذوالمنن *(zol-meanan)* ص. A .

bountiful.

ذوالوجهین *(zolvajhain)* ا. ص. A . دارای دو روی.

having two faced.

ذوب *(zaob)* مص. A . گداختن، آب شدن، گداخته شدن.

fusion - melting - melt - smelting - fusion.

ذوب شدن.

to melt.

ذوب کننده.

flux - melter.

ذوب *(zaob)* ا. A . شهد، انگبین.

honey - honey dew.

ذوبان *(zavban)* مص. A . گداختن. = ذوب.

دوجنه *(zojennah)* A . جن زده، دیوانه.

mad.

ذوجنبتین *(zoo-janbateen)* ص. A .

having a double aspect - having two phase.

ذوحظ *(zoohazz)* ص. A . دارای بهره.

having share.

ذوحق *(zoohagh)* ص. A . دارای حق، سزاوار.

having right - rightful - worthy.

ذوحیات *(zoohayat)* ص. A . زنده، جاندار.

alive - living.

ذوحیاتین *(zoohayatain)* ا. ص. A . دوزیست.

amphibia - amphibian.

ذوذنب *(zoozanab)* ا. ص. A . دنباله‌دار، ستارهٔ دنباله‌دار.

(astr.) **comet** - (o.s.) **tailed.**

ذورأسین *(zoo-raseyn)* ص. A .

bicephalous - two headed.

ذوزنقه *(zoozanagheh)* ا. A . شکل چهار ضلعی که فقط دو ضلع آن موازی باشد.

(geom.) **trapeze - trapezoid.**

ذوسعه *(zooseah)* ص. A . با وسعت، توانگر.

vast - wide - rich.

ذوسنطاریا *(zoosentarea)* ا. اسهال خونی، دیسانتری.

(med.) **dysentery.**

ذوشفتین *(zoo-shafateen)* ص. A . دو لبه.

double edged.

ذوظل *(zoozeel)* ص. A . دارای سایه.

having shadow.

ذوعسرت *(zoo-osrat)* ص. A . دارای عسرت، تنگدست.

poor - indigent.

ذوفقار *(zoofaghar)* ص. A . دارای فقرات، مهره‌دار.

glazed - having vertebral

ذوفلقتین *(zoofalghatain)* ا. ص. A . دو لپه‌ای.

(bot.) **dicotyledonous.**

ذوفلقه *(zoofalghah)* ا. ص. A . تک لپه.

(bot.) **monocotyledonous.**

ذوفن *(zoofann)* ص. A . صاحب فن.

versed in many arts.

ذوق *(zogh)* مص. A . چشیدن، در فارسی به معنی خوشی و نشاط.

relish - taste - elegance - intellectual relish - zeal - gusto - palate - spirit - joy - pleasure - delight.

در نهایت ذوق و سلیقه.

in excellent taste.

تو ذوق می‌زند.

it leaves a bad taste in the mouth.

خوش ذوق

having good taste.

آنطور که باید و با شوق و ذوق لازم بکاری پرداختن.

to enter into the spirit of something.

شاد و سرحال بودن.

to be in good spirits.

ذوق زده *(-zadeh)* ص. **P. A** .

transported by extreme joy.

ذوقی *(zowghee)* ص. **P. A** .

connected with talent.

ذوو *(zavoo)* **A** . (ج. ذو **pl.of**).

owners.

ذووجهین *(zoo-vaj-hayn)* ص. **A** . دو پهلو.

equivocal.

ذووداد *(zoovedad)* ص. **A** . دوستدار.

loving friend.

ذوی *(zavee)* **A** .

owners - possessors.

ذوی‌الالباب *(zavel-albab)* ص. **A** . خردمندان.

wises - prudents.

ذهاب *(zahab)* مص. **A** . رفتن، گذشتن.

going « often used with (ayyab), **ex:** ایاب و ذهاب (traffic, coming and going). ».

ذهب *(zahab)* ا. **A** . زر، طلا.

gold.

ذهبی *(zahabee)* ص. ن. **A** . زرین، طلایی.

golden.

ذهل *(zohl)* مص. **A** . فراموش کردن، غافل شدن.

forgetting.

ذهلول *(zohlool)* ص. **A** . نجیب، جواد.

noble - generous.

ذهن *(zehn)* ا. **A** . فهم، دریافت، هوش.

opinion - memory - mind.

شخص خوش ذهنی است.

he has a good mind.

به ذهن سپردن.

to commit to memory.

ذهنی *(zehnee)* ص. **P. A** . فکری، معنوی.

having to do with memory - mental - fixed in the mind.

ذهوب *(zohoob)* مص. **A** . رفتن.

to go.

ذهول *(zohool)* ا. **A** .

forgetfulness - neglect.

ذی *(zee)* **A** . صاحب، دارنده.

a prefix meaning " owner " , " possessor, " " having " , ex: ذیحق (entitled).

ذیابیطس *(zeeabetos)* ا. دیابت، مرض قند.

(med.) diabetes.

ذیال *(zayyal)* ص. **A** . دراز دامن، مرد دراز بالا.

longskirt - a long man.

ذی‌الحجه *(zel-hejjah)* ا. **A** .

the twelfth Arabic lunar month.

ذی‌القعده *(zel-ghaedeh)* ا. مر. **A** . ماه یازدهم از سال قمری.

the eleventh month of the Arabic lunar month.

ذیجاه *(zee-jah)* ص. **P. A** .

of dignity - respectable.

ذیحق (-hagh) ص. A . محق.

entitled - having a just claim.

ذی حیات (-hayat) ص. A . جاندار.

living - live.

ذی روح (zeerooh) ص. A . جاندار.

animate - living - having a soul.

ذی سعادت (-zee-saadat) ص. A . خوشبخت، نیکبخت.

lucky.

ذی شأن (-shan) ص. والامقام

of rank - of dignity.

ذیشعور (-shoo or) ص. A . با شعور.

intelligent - wise - sensible.

ذی علاقه (-alagheh) ص. A . علاقمند.

interested - concerned.

ذی فنون (-fonoon) ص. A .

skillfull - master of arts.

ذی قیمت (zeeghimat) ص. A . باارزش، گرانبها.

valuable - precious.

ذی نفس (-nafas) ص. A .

(o.s.) having a breath - living.

ذینفع (-naf) ص. A .

interested.

ذیل (zayl) ا. A . دامن، پایین، دنباله، دم، حاشیه.

skirt - bottom - trail - appendix - footnote - margin - lower part

در حاشیه موضوعی ماندن و وارد متن آن نشدن.

to skirt round a question.

مردی که دنبال زنها می‌افتد.

a skirt chaser.

ذیلاً (zeylan) ق. A .

as follows - following.

ذی ملاطفت (zee molatafat) ص. A . مهربان.

kind.

ذینفع (zee-naf) ص.

beneficiary.

ر

ر. حرف دوازدهم از الفبای فارسی که ر یا را تلفظ می‌شود.

the twelfth letter of the Persian alphabet, corresponding to R in English.

را *(ra)* علامت مفعول صریح یا بی‌واسطه.

particle suffixed to a noun or pronoun as a sign of the definite direct object, ex: ماشین را بفروشید (sell the car.). **to replace** به و از **etc. which are placed before the definite indirect object, ex:** (she said nothing to her mother). **to replace** از **which is placed before an indefinte indirect object, ex:** را حکایت کنند پادشاهی (it is said of a king.) **to denote possession with the verb** بودن (to be) **ex:** او را ثروتی نبود (he had no wealth).

مرا بگو.

tell me.

خواهرم را دیدم.

I saw my sister.

پول را بردند.

they took the money.

راء *(ra)* A.

Arabic name of the letter (r).

رائد *(raed)* ا. فا. A. جاسوس.

spy.

راب *(rabb)* ا. A. ناپدری، شوهر مادر.

mother's husband - step father.

رابح *(rabeh)* ا. فا. A. سود کننده، سودآور، سودمند.

profitable - useful - advantageous.

رابحه *(rabeheh)* ا. فا. مؤنث رابح، سودمند.

useful - profitable.

رابض *(rabez)* ا. فا. مقیم و ساکن، شیر درنده.

resident - domiciled - (z.) lion.

رابط *(rabet)* ا. فا. A. ربط دهنده، پیوند

دهنده، واسطه میان دو تن یا دو چیز.
communicator - liaison - tie - bond - intermediary - reconciliator - go between - connector - binder - joiner - copula - communicating - linker - a member of the Communication Bureau (in the army, etc.). (gram.) **copulative.** copulative verbs. افعال ربط

رابط ا. فا. راهب، زاهد.
monk - ascetic.

رابطه *(rabeteh)* ا. فا. **A** . علاقه، پیوند.
communication - connection - liaision - linkage - relation - tie - copula - juncture - connective link - junction catchword at the bottom of a page - (gram.) **connective word - familiarity.**

رابطهٔ دوستانه.
friendly relations.

روابط سیاسی.
political relation ships.

رابطه برقرار کردن.
to establish communication - to contact.

قطع رابطه کردن.
to break contact.

رابع *(rabe)* ص. **A** . چهارم، چهارمی.
fourth.

رابعاً *(rabean)* ص. **A** . چهارم، آنچه که در مرحله یا مرتبهٔ چهارم باشد.
fourthly - in the fourth place.

رابعه *(rabeh)* ا. **A** .
a feminin proper name.

رابه *(rabbah)* ا. **A** . زن پدر، نامادری.
father's wife - step mother.

رابیه *(rabeyah)* ا. **A** . بلندی، زمین بلند، پشته.
highness - height - height ground - mound - eminence.

راپرت *(raport)* ا. **Fr** . گزارش، بیان خبر، روایت، سخن‌چینی.
report.

راتانیا *(rataneeya)* ا. **Fr** . گیاهی است که در پرو و بلیوی می‌روید.
(bot.) **ratanhia.**

راتب *(rateb)* ا. فا. **A** . دائم، ثابت، برقرار، وظیفه، مستمری، جیره.
constat - firm - ration - pension.

راتبه *(ratebeh)* ا. فا. **A** . ثابت، برقرار، وظیفه، مستمری.
ration - pension - firm.

راتبه‌خوار *(-khar)* ص. فا. **P. A** .
وظیفه‌خوار، کسی که جیره و مستمری می‌گیرد.
one who receives a ration - stipendiary - receiving a pension.

راتع *(rate)* ا. فا. **A** . چرنده، چرا کننده، کسی که در نعمت و فراوانی باشد و زندگانی را به خوشی و کامرانی بگذراند.
grazing anmial - beast - reptile - beneficent.

راتق (rategh) ا. فا. A . بسته کننده، کسی که رخنه و شکافی را ببیند.
one who closes - one who closes a slit.

راتیان (rateeyan) ا. = راتیانج.

راتیانج (rateeyanj) ا. راتیان، صمغ درخت صنوبر.
(bot.) **pine resin - rosin - colophony.**

راج (raj) ا. راش، از درختان جنگلی دارای برگهای ضیم دندنه‌دار.
(bot.) **the holly tree - holm.**

راجح (rajeh) ا. فا. A . غالب آمده، چیره، افزون.
preferable - more - prevailing.

راجز (rajez) ا. فا. A . رجزخوان.
boaster - braggart.

راجع (raje) ا. فا. A . بازگردنده، برگشت کننده.
(o.s.) **returning - recurring** - (med.) **recurrent - regarding - referring.**

آیا راجع به من حرفی نزد؟
didn't she say anything about me?

راجع به، دربارهٔ.
concerning.

کاغذی راجع به حمل کابها نوشتم.
I wrote a letter concerning the shipment of books.

راجعه (rajeeh) ا. فا. A . مؤنث راجع، بازگشت کننده.
intermittent - recurrent - periodic.

تب راجعه.
intermitternt fever.

راجفه (rajefeh) ا. A .
the first blast of the trumpet on the Resurrection Day.

راجل (rajel) ا. فا. A . پیاده.
pedestrian.

راجلاً (rajelan) ق. A .
on foot.

راجه (rajeh) ا. H . لقب یا عنوان حاکم و فرمانروا در هندوستان.
raja - rajah.

راجی (rajee) ص. A . امیدوار.
hopeful - hoper.

راح (rah) مص. A . شاد شدن، شادمانی، نشاط، نام آهنگی در موسیقی.
joy - cheerfulness - (mus.) **name of a note or tune in music.**

راح، ا. شراب، خمر، باده.
wine.

راحت (rahat) مص. A . شادمانی یافتن، آسایش، آسودگی، آرامش، سرور.
cozy - snug - restful - comfortable easy - smooth - facile - comfort - repose - comfortably - effortless - ease - pleasure - tranquil - quiet - at ease - convenient.

راحت بودن.
to be at ease.

راحت و بی‌دغدغه.
a comfortable bedstand.

راحت شدن.
to be relieved, to be disburdened.

راحت کردن.
to repose (oneself) - to rest - to go rest.

این صندلی راحت نیست.
this chair is not comfortable.

راحت کردن.
to relieve - to give relief (to).

زندگی راحت.
easy life.

راحت و آسوده.
very comfortable.

راحت‌افزا (-afza) ص. فا. **P. A** . افزایندهٔ آسودگی.
giving repose - comforting - quieting.

راحت‌الحلقوم *(rahatol-holghoom)* ا. مر. **A** . نوعی شیرینی که با نشاسته و شکر درست می‌کنند.
Turkish delight - a kind of very soft sweatmeat made of starch and sugar, and having the form of lozenges.

راحت باش *(rahat-bash)* **P. A** .
(mil.) **stand at ease.**

راحت باش، ا. **P. A** .
relaxation - rest.

راحت‌بخش *(rahat-bakhsh)* ص. **P. A** .
restful - soothing - giving rest - giving comfort.

راحت طلب *(-talab)* ص. ا. **P. A** .
loving comfort - pleasure seeking - sybarite - pleasure seeker - one who seeks a comfortable life.

راحت‌طلبی *(-talabee)* ا. **P. A** .
love of comfort (or pleasure).

راحتی *(rahatee)* ص.
ease - convenience - rest - comfort - repose - easiness - snugness - effortlessness.

برای راحتی بچه‌ها.
for the comfort of the children.

به راحتی.
snugly - conveniently.

راحتی، ا. **P. A** .
candelabrum - lamp.

راحل *(rahel)* ا. فا. **A** . کوچ کننده.
goer - traveller.

راحله *(raheleh)* ا. **A** . ستور بارکش.
a camel or other beast fit for riding.

راحم *(rahem)* ا. فا. **A** . رحم کننده، بخشاینده، آمرزنده، مهربان.
pitful - merciful - one who pitifes - one who is compassionate.

راحیل *(raheel)* ا. **A** .
Rachel.

راخ *(rakh)* ا. غم، غصه، اندوه، رنج، گمان، اندیشه.
grief - sorrow - anxiety.

راد *(rad)* ص. سخی، بخشنده، جوانمرد، نجیب، کریم، شجاع، حکیم، خردمند.
magnanimous - brave - liberal upright - gentlemanly.

راد *(radd)* ا. فا. **A** . رد کننده، منع کننده.
one who returns - one who prohibits.

رادار *(raddar)* ا. **E** . دستگاهی است که با استفاده از امواج تشعشعی موقع و محل و ارتفاع و فاصلهٔ جسمی را در زمین یا در آسمان در میان ابر و مه معین می‌کند.
radar.

رادبو *(radboo)* ا. عود، چوب عود.
aloes wood.

راد دست *(rad-dast)* ص.
openhanded - liberal - generous.

رادع *(rade)* ا. فا. **A** . بازدارنده، مانع.
impediment - obstacle - hurdle.

رادع، ص. **A** .
(med.) revulsive.

رادف *(radef)* ص. ا. **A** .
follower - following - one who comes after.

رادفه *(radefeh)* ا. **A** .
the second blast of the trumpet at the Resurrection.

رادکار *(radkar)* ص. مر. بخشنده، جوانمرد، کریم.
liberal - generous - bountiful - merciful.

رادکاری *(radkaree)* ص. مر. بخشندگی، جوانمردی.
generosity - lierality - mercifulness.

رادمرد *(radmard)* ص. مر. کریم، بخشنده، جوانمرد، دلیر، خردمند.
liberal man - merciful - brave - generous youth - wise.

رادمنش *(radmanesh)* ص. مر. سخی، کریم، جوانمرد.
liberal - of a liberal nature.

رادن *(raden)* ا. **A** . زعفران.
(bot.) **saffron.**

رادون *(radon)* ا. **Fr** . عنصر بی‌رنگ گازی که از تجزیهٔ رادیوم حاصل می‌شود.
(chem.) **radon.**

راده *(radah)* **A** . (ج. رائـــــد **(pl.of**). جاسوسان.
spies.

راده *(raddeh)* ا. **A** . فایده، نفع، علامتی که در موقع رسیدگی و اصلاح ارقام یا کلمات بالای آنها می‌گذارند.
gain - advantage - mark of reference (in books, etc.).

رادیاتور *(radeeyator)* ا. **Fr** . مخزن آب در موتور که دارای لوله‌های عمودی و پره‌های متعدد است و آب از آنجا در اطراف سیلندرها جریان پیدا می‌کند.
radiator.

رادیان *(radeeyan)* ا. Fr . واحد مقیاس ضلغ، واحد سنجش قوس و زاویه.

(geom.) **radian.**

رادیان، ا. Fr . مشعشع، شعاع‌دار، پرتودار، پرتوافکن.

radiant.

رادیکال *(radeekal)* ص. Fr . ریشه‌ای، اصلی، اساسی، در اصطلاح ریاضی: علامت جذر و کعب، در اصطلاح سیاست: طرفدار اصلاحات اساسی در امور کشور برای آسایش مردم.

radical.

رادیکالیسم *(radeekaleesm)* ا. Fr . اصول رادیکالی، آزادیخواهی اساسی.

radicalism.

رادیو *(radeyoo)* ا. Fr . دستگاه گیرندهٔ امواج صوت که صداها و آوازهایی را که از مرکز فرستنده پخش می‌شود می‌گیرد.

radio.

رادیو را روشن کن.

turn on the radio.

در رادیو.

on the radio.

رادیواکتیو *(radeeyo-akteev)* ا. مر. Fr . جسمی که دارای خاصیت رادیواکتیویته یا تشعشعات اتمی باشد.

radioactive.

رادیواکتیویته *(-acteeveeteh)* ا. مر. Fr . معالجهٔ بعضی از امراض باریون ایکس یا تشعشعات دیگر، پرتو درمانی.

(med.) **radiotherapy.**

رادیوسکپی *(-eskopee)* ا. مر. Fr . پرتوبینی، معاینهٔ اعضای بدن بوسیلهٔ ریون ایکس برای تشخیص بیماری.

(med.) **radioscopy.**

رادیوگرافی *(-gerafee)* ا. مر. Fr . پرتونگاری، عکس‌برداری از اعضای بدن بوسیلهٔ اشعهٔ مجهول برای تشخیص بیماری.

(med.) **radiography.**

رادیوگرام *(-geram)* ا. مر. Fr . تلگرامی که با تلگراف بی‌سیم مخابره شده باشد، دستگاهی که هم رادیودار و هم گرامافون است.

radiogram.

رادیولوژی *(-lozhee)* ا. مر. Fr . پرتوشناسی، علم استفاده از اشعهٔ مجهول برای تشخیص و س بیماریها.

(med.) **radiology.**

رادیولوژیست *(-lozheest)* ا. مر. Fr . پرتو شناس، کسی که متخصص در تشخیص و معالجهٔ امراض با اشعهٔ مجهول است.

(med.) **radiologiste.**

رادیوم *(radeeyom)* ا. Fr . عنصری کمیاب و گرانبها که در سال ۱۸۹۸ توسط مادام کوری و شوهرش در معدن اورانیوم کشف شد.

radium.

رادیومتر *(radeeyometr)* ا. مر. Fr . پرتوسنج، آلتی است برای اندازه گرفتن درجهٔ حدت اشعهٔ نورانی.

radiometer.

رادیویی *(radeeyoee)* ا. **radio.**

برنامۀ رادیویی.

a radio program.

راز *(raz)* ا. سر، مطلب، نهفته در دل.

mystery - secret - enigma - hidden.

راز او را فاش کرد.

he divulges his secrets.

راز به کسی گفتن.

to tell one's secrets to another.

راز موفقیت او.

the secret for her success.

راز، ۰ معمار، بنا، گلکار.

bricklayer - master builder worker in clay (or mud).

راز، ا. رنگ.

color - hue.

رازبان *(-ban)* ص. = رازدار.

رازبان *(-ban)* ص. = رازدار.

رازدار *(-dar)* ص. فا. راز نگه‌دار، سر نگهدار، کسی که رازی دارد.

faithful to a secret - confidant - good at keeping a secret - close mouthed.

رازدار، ا.

(bot.) **green alder.**

رازداری *(-daree)* ا. سر نگاهداری.

faithfulness to a secret - keeping secrets.

راز دبیره *(-dabeereh)* ا. مر. رمزنویسی.

stenography.

رازق *(razegh)* ا. فا. A ۰ رزق دهنده، روزی دهنده، روزی رسان، از نامها و صفات خدای تعالی.

providing the daily bread of people - giving sustenance - provider - the name of God.

رازقی *(razeghee)* ا. ص. A ۰ ضعیف، سست، نوعی انگور، شراب، نام گلی است سفید و کوچک و پرپر و خوشبو.

weak - feeble - wine - (bot.) **a kind of grape - white lily - Arabian jasmine.**

رازقیه *(razegheeyeh)* ا. A ۰ جامۀ کتانی سفید، شراب، خمر.

a white lien garment - wine.

رازک *(razak)* ا. گیاهی است خودرو و پایا که در جنگلها و جاهای انبوه از درخت و بوته می‌روید.

(bot.) **the hop plnat.**

راز کردن *(raz-kardan)* مص. م. راز گفتن، مناجات کردن، نجوی کردن، پوشیده داشتن.

to tell one's secrets to another - litany - whisper - to conceal.

راز گشادن *(-goshadan)* مص. م. آشکار کردن راز، فاش کردن سر.

to divulge a secret - to tell one's secret.

راز گشاینده *(-goshayandeh)* ا. فا. فاش کنندۀ سر، آشکار کنندۀ راز.

one who divulges any one's secrets.

راز گفتن *(-goftan)* مص. م. با کسی سخن

پوشیده گفتن، فاش کردن سر، بیخ گوشی صحبت کردن.
to talk secret - to divulge a secret - to whisper.

رازونیاز *(-o-neeyaz)* ا. مر.
silent prayer for one's needs - bill and coo.

رازه *(razeh)* ا. = راز.

رازی *(razee)* ص. ن. منسوب به ری، اهل ری، از مردم ری.
native of the ancient city of Rey - of or pertaining to the Rey.

رازی، ص. ن. منسوب به راز، به معنی بنا و معمار، بنائی.
related to the bricklayer - profession of a bricklayer.

رازی، ا.
Rasis, an Iranian scientist and physician [865-925 A.D.]

رازیانج *(razeeyanj)* ا. = رازیانه.

رازیانه *(razeeyaneh)* ا. گیاهی است خوشبو دارای برگهای بریده شبیه برگ شبت.
(bot.) **fennel.**

رازینه *(razeeneh)* ا. پله، پلکان.
stair - step.

راژ *(razh)* ا. راش، قبه، توده، خرمن غله.
cupola - dome - heap - harvest of corn.

راژ *(razh)* ا. **Fr** . هاری.
rage.

راسب *(raseb)* ا. فا. **A** . ته‌نشین شونده، دردی که در ته ظرف بنشیند.
dregs - tartar.

راست *(rast)* ص. مقابل چپ، آنچه که در طرف راست باشد، سخن درست و بر حق، ضد دروغ، کشیده و بی‌پیچ‌وخم، برابر و یکسان، یک اندازه، تمام، کامل، درست.
upright - straight - true - truth - honest - truthful - (opposite of left) **- direct - truly - perpendicular - erect - correct - just - plumb.**

روراست بودن.
to be on the up and up.

نمایش سرراست که جنبه واریته ندارد.
a straight play.

مرد مست نمی‌توانست راست راه برود.
the drunken man couldn't walk straight.

نشانی سرراستی است.
it is straight address.

جواب سرراست (صریح) می‌خواهم.
I want a straight answer.

شوهرش را به راه راست هدایت کرد.
she set her husband strraight.

کاملاً راست و درست.
straight a die.

تیرش راست به هدف خورد.
his shot was plumb on the target.

رک و راست به او گفتم.
I told him plump.

در طرف راست قرار داشتن.

to be on the right.

به منزله دست راست کسی بودن.

to be someone's right hand.

چپ و راست (بیدریغ) پول خرج کردن.

to spend money right and left.

راستش را بگو.

tell the truth.

راست گفته‌اند که.

it is justly said that ...

دست راست بروید.

keep to the right.

از مدرسه راست آمد خانه.

she came directly home from the school.

براست راست.

(mil.) right trun.

راست، ا.

(mus.) a tune or note in music.

راستا *(rasta)* ا. ص. راستی، راست، درباره، در حق، در اصطلاح فیزیک: امتداد.

right - truth - about - regarding (phys.) direction.

راستاحسینی *(-hoseynee)* ص. مر. P. A . راسته حسینی، راست و درست و بدون حیله، ساده و بی‌ریا.

fair and square - aboveboard - candid(ly).

راستاد *(rastad)* ا. وظیفه، مستمری، راتب، جیره، مواجب ماهانه.

stipend -duty - pension - allowance.

راستاراست *(rast-rast)* ا. مساوی، برابر، یکسان.

equal - on a par - alike.

راست آوردن *(rast-avardan)* مص. ل. سازگار آمدن، سازگار شدن، هماهنگی یافتن، جور در آمدن.

to meet one's whishes (or expectation) **- to end favorably - to become sort - to agree - to suit.**

راست آوردن *(-avardan)* مص. م. درست کردن و روبراه کردن، سروسامان دادن.

to make - to form - to make prepared.

راست آیین *(-aeen)* ص. مر. آنکه راستی را پیشه و آیین خود ساخته.

one who follows only truth in his life.

راستان *(rastan)* ا. (ج. راست **(pl.of** درستکاران، پیامبران.

the true - the just - the honest - the prophets.

راست‌انداز *(rast-andaz)* ص. فا. تیرانداز، ماهر.

a skilful archer (or shooter).

راست باز *(-baz)* ص. فا. آنکه بی‌حیله بازی کند یا چیزی ببازد، مقابل دغل‌باز.

dealing fairly candid - just - loyal - impartial - trustworty - true.

راست بازی (-bazee) ا.
fair dealing - impartility - candor - fidelity.

راست بال (-bal) ا.
orthopteran.

راست بالا (-bala) ص. مر. خوش قد و قامت، کشیده قامت.
well proportioned stature - of a comely stature.

راست بالان (-balan) ا. مر. راسته‌ای از حشران که دارای بالهای راست هستند مانند ملخها.
(z.) orthoptera.

راست بر (-bar) ص. فا. براه راست برنده، آنکه دیگری را به راستی و درستی راهنمایی کند.
guide.

راست بر، ا. مر. در اصطلاح هندسه: راست پهلو، مربع مستطیل.
(geom.) rectangle.

راست بود (-bood) ا.
(o.s.) of real existence - the true one - God.

راست بین (-been) ص. فا. حقیقت بین، آنکه حقیقت را ببیند و طرفدار حق و حقیقت باشد.
of a good discernment - impartial.

راست بینی (-beenee) ا.
good discernment - impartial.

راست پا (-pa) ص. مر. ایستاده، سر پا، برپا.
standing - stood - on foot.

راست پنجگاه (-panjgah) ا. مر. یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی.
(mus.) one of the grand divisions of Persian notes or tunes.

راست پهلو (-pahloo) ا. مر. در اصطلاح هندسه: شکل هندسی که اضلاعش مساوی و موازی باشد، مربع مستطیل.
(geom.) rectangle.

راست پیمان (-ayman) ص. مر. پیمان راست و درست، آنکه در عهد و پیمان راست و استوار باشد.
faithful - loyal - true.

راست پیوند (-payvand) ص. مر. پیوند استوار.
firm connection.

راست تخمک (-tokhmak) ا.
orthortopous.

راست تک (-tak) ص. مر. راست دو، راست رو، آنکه راست و مستقیم برود.
one who goes straight.

راست خانه (-khaneh) ص. مر. کسی که بنیان زندگانیش براستی و درستی باشد، کنایه از هر چیز راست و درست.
(fig.) everything right and correct.

راست داشتن (-dashtan) مص. م. راست دانستن، راست پنداشتن، سخن کسی را باور کردن، نظم و ترتیب دادن، سروسامان دادن، براب ساختن.
to know right - to believe

(someone's speech) to equip with furniture - to arrange.

راست دل (-del) ص. مر. ساده دل، پاکدل، خوش قلب.

simple hearted - pure hearted - merry - gay.

راستر (rastar) ص. ت. مخفف راست‌تر، صحیح‌تر.

(cont.) of righter - correcter.

راست رو (rast-row) ص. فا. راست رونده، آنکه براه راست برود، کسی که از راه راست منحرف نشود.

one who goes to straight way - one who doesn't deviate.

راست روده (-roodeh) ا. مر. رودهٔ راست، قسمت آخر رودهٔ بزرگ که به مقعد ختم می‌شود.

(anat.) rectum.

راست روش (-ravesh) ص. مر. کسی که روش راست و درست دارد، راست رفتار.

loyal - impartial - just - fair.

راست ساختن (-sakhtan) مص. م. راست کردن، از کجی در آوردن، آماده ساختن.

to straighten - to make straight - to prepare.

راست ساز (-saz) ص. فا. راست سازنده، راست کننده.

one who makes straight - rectifier.

راست شدن (-shodan) مص. ل. راست گشتن، برپاخاستن، ایستادن، برخاستن، از کجی در آمدن، حقیقت پیدا کردن، مطابق در آمدن، درست در آمدن، سازگار شدن، مرتب شدن، روبراه شدن.

to become straight - to get straight - to stand up - to be erected.

راست شمردن (-shemordan) مص. م. راست انگاشتن، راست پنداشتن، باور کردن.

to think right - to suppose just - to believe.

راست طبع (-tab) ص. مر. P. A . خوش طبع، خوش سلیقه، خوش ذوق، اهل دل، اهل حال.

good natured - well disposed - exquisite - jocular.

راست عهد (-ahd) ص. مر. P. A . درست پیمان، راست پیمان.

right in promise - true to one's promise - punctual.

راست عیار (-ayar) ص. مر. P. A . تمام عیار، زر بی‌غش، راست و درست.

in full alloy - conforming to the best standard - sterling - (fig.) just - upright - pure gold.

راستکار (-kar) ص. مر. درستکار، امین.

upright - honest.

راستکاری (-karee) ا. درستکاری، راستی و درستی.

uprightness - honesty - probity - fair dealing.

راست کردار (-kerdar) ص. مر. درستکار،

نیکوکار.
honest - upright - beneficent - righteous.

راست کردن (-kardan) مص. م. راست گردانیدن، از کجی و پیچیدگی در آوردن، برپا کردن، برپا داشتن، درست کردن، استوار ساختن، آماده کردن، ترتیب دادن.
to straighten - to make straight - to unbend - to prick - to bristle (as the hair) - to dress - to line - to erect - to level - to tune - to prepare.

راست کیش (-keesh) ص. مر. کسی که از روی راستی و درستی به کیش و مذهب خود پایبند است، راست دین.
right in religion - just pious.

راست گر (-gar) ا.
rectifier.

راست گردان (-gardan) ص. فا. گردنده بطرف راست، مایل به راست.
turning to right - fond to right.

راست گفتار (-goftar) ص. مر. = راستگو.

راست گفتن (-goftan) ص. مر. = راستگو.

راست گفتن (-goftan) مص. ل. سخن درست گفتن، حقیقت گفتن.
to tell the truth - to speak the truth.

راستگو (-goo) ص. فا. کسی که سخن راست بگوید.
truthful person - one who habitually tells the truth - truthful - veracious

راست گوشه (-goosheh) ا. مر. دارای زاویهٔ راست (قائمه).
(geom.) rectangle - rectangular.

راستگویی (-gooee) ا.
truthfulness - veracity.

راست نما (-nama) ص.
probable - seeming right or true - likely - verisimilar.

راسته (rasteh) ا. ص. منسوب به راست، راست مقابل چپ، راه راست، هموار، برابر، صف، صنف، رسته، گوشت پشت مازه، پشت مازو، اصطلاحی است در تقسیم‌بندی گیاهان و جانوران.
related to right - right - row - series of shops - fillet - file - undercut - order - round (as a sum) - a section (or part) of the market place - (z. & bot.) group - level road - full (as a sum).

راسته بازار (-bazar) ا. مر. بازار راست و دراز که در دو طرف آن دکان باشد.
a series of shops - a part of the market place.

راسته‌بندی (-bandee) ا.
arrangement in groups (or rows) levelling a road - roadmaking.

راستی (rastee) ا. مص. راست بودن، مقابل

کجی و خمیدگی، صحت و درستی، صداقت و حقیقت.

truthfulness - truth - uprightness - honesty - straightness - rectitude - loyalty - erectness - indeed - realy - by the way - in fact - reality - veracity.

راستی که هوا سرد است.

the weather is really cold.

راستی علی کجاست.

by the way, where is Ali?

معنی انصاف و روراستی را هم فهمیدیم (در مقام طعنه).

fair play indeed.

براستی چاق است.

she is indeed fat.

راستی؟

oh. really?

راستین *(rasteen)* ص. ن. راستی، حقیقی، واقعی.

real - true - accurate - substantial.

راسخ *(rasekh)* ص. فا. ثابت، برقرار، پابرجا، استوار.

constant - firm - upright.

راسخت *(rasokht)* ا. مس سوخته، روی سوخته، انتیمون.

red antimony.

راسم *(rasem)* ا. فا. رسم کننده، نقش کننده، مهر کننده، امضاء کننده.

one who draws - one who designs - one who signs - one who seals.

راسن *(rasan)* ا. گیاهی است دارای برگهای پهن و بزرگ و خشن با گلهای کبود رنگ، زنجبیل شامی.

(bot.) **elecampane.**

راسو *(rasoo)* ا. موش خرما.

(z.) weasel.

راسی *(rasee)* ا. فا. **A** . راسخ، ثابت، استوار.

firm - fixed.

راش *(rash)* ا. تودهٔ غله، انبار غله.

a heap of corn - granary.

راش، ا. راج، از درختان جنگلی که **در** جنگلهای شمالی ایران در بلندیهای **کوهستانها** می‌روید، آلاش، آلش.

(bot.) red beech.

راشح *(rasheh)* ا. فا. ترشح کننده، **تراوش** کننده، هر خزنده و حشره‌ای که بر زمین برود.

who (or something) exudes - every insect or creeper that goes on the ground.

راشد *(rashed)* ا. فا. **A** . براه راست رونده، کسی که به راه راست برود.

orthodox - growing - one who follows the right path.

راشدین *(rashedeen)* **A** . (ج. راشد. .(pl.of

growings.

خلفای راشدین.

the first four caliphs: Aboobakr,

Omar, Osman, and Ali.

راشن *(rashen)* ا. A.
intruder - parasite - a gratuity given to an apprent etc.

راشی *(rashee)* ا. فا. A. رشوه دهنده، رشوه ده.
briber.

راشیان *(rasheeyan)* ا. ج.
(bot.) **fagaceae - beech family.**

راشیتیسم *(rasheeteesm)* ا. Fr. بیماری نرمی استخوان‌ها که به واسطهٔ اختلال متابولیسم کلسیم و فسفر و کمبود ویتامین D در بدن عارض می‌شود.
(med.) **rachitism.**

راشیتیک *(rasheeteek)* ص. Fr. بیمار مبتلا به نرمی استخوان.
(med.) **rachitic.**

راصد *(rased)* ا. فا. A. چشم دارنده، مراقب، نگهبان، منجم که ستارگان را رصد کند.
observer - lying in wait - lying in ambush.

راضع *(raze)* ا. فا. A. کودک شیرخوار، مرد لیئم و فرومایه.
sucking - sucking the breast - ignoble - miserly.

راضعه *(razeeh)* ا. فا. A. شیرخوار، دختر شیرخوار، دندان شیری کودک.
sucking - a sucking girl - the milk teeth.

راضی *(razee)* ص. فا. A. خشنود، شادمان، خوشدل.
content - satisfied - pleased - willing - agreeing - being in accord - acquiescent - looking for - wishing - gratified - appeased.

خوشحال و راضی به نظر می‌رسید.
he looked pleased with himself.

از چیزی راضی بودن.
to be pleased with something.

راضی به زحمت او نیستم.
I don't wish him a trouble.

از خود راضی.
selfish - egoist.

راضی کردن.
to satisfy - to secure the satisfaction of - to content - to agree.

راضیه *(razeeyeh)* ص. فا. A. خوش و پسندیده.
willingly - well and admirable - a feminine name.

راطینی *(rateenee)* ا. G.
resin or other gum.

راعف *(raef)* ص. ا. A.
bleeding (as a nose).

راعی *(raee)* ا. فا. A. نگهدارنده، حراست کننده، نگهبان و نگاهدارندهٔ گله، چوپان، امیر، والی، حاکم.
keeping - keeper - guardian - shepherd - chief - master -

commander - governor.

راغ *(ragh)* ا. مرغزار، صحرا.

mountain slope - meadow.

راغب *(ragheb)* ا. فا. رغبت کننده، خواهان، مایل.

fond - willing - desirous - inclined.

راغب بودن.

to be fond of.

او به این کار راغب نیست.

he isn't desirous to do that.

راف *(raf)* ا. پوست جوزبویا، بسباسه.

mace.

راف، ا. A . خمر، باده مامی.

wine - any intoxicating liquor.

رافد *(rafed)* ا. فا. A . یاری کننده، اعانت کننده، دهنده، نایب‌السلطنه.

assistant - helper - giver - who gives - regent.

رافد *(rafed)* ا. فرات.

(geog.) **Euphrates.**

رافدان *(rafedan)* ا. ج. دجله و فرات.

(geog.) **the tigris and the Euphrates.**

رافض *(rafez)* ا. فا. A . ترک کننده، واگذارنده، دور کننده.

heretic - abdicating - rejecting.

رافضه *(rafezeh)* ا. فا. A . گروهی از مردم یا لشگریان که پیشوا یا سردار خود را وابگذارند و از او برگردند.

a party of deserters.

رافضی *(rafezee)* ا. ص. A .

heretic - heterodox.

رافع *(rafe)* ا. فا. A . بلند کننده، بالا برنده، تقدیم کنندهٔ شکایت یا عریضه برای دادخواهی.

elevator - raising - one who removes anything - bearer - removing - (Ar. gram.) **giving the nominative case** (to a noun).

رافونه *(rafoonah)* ا. پونه.

(bot.) **penny royal.**

رافه *(rafeh)* ا. گیاهی است بیابانی شبیه موسیر که پخته و بریان کردهٔ آن خورده می‌شود، انجدان.

(bot.) **sweet asa - laserpitium.**

رافه *(rafeh)* ص. فا. A . مرد فراخ عیش، آنکه در رفاه و تن آسانی به سر برد.

self indulgent - self indulgence.

رافیا *(rafeeya)* ا. Fr . نوعی از نخل که در آفریقا و آمریکا و بخصوص ماداگاسکار کاشته می‌شود.

(bot.) **raphia.**

راقب *(ragheb)* ا. A .

observer - rival.

راقد *(raghed)* ص. فا. A . خوابنده، خفته، خوابیده.

asleep - lying - stopped - depressed.

راقص *(raghes)* ا. فا. A . رقص کننده.

one who dances (whether as a professionn or other wise).

راقم *(raghem)* ا. فا. A . نویسنده، محرر.

painter - writer.

راقود *(raghood)* ا. A . خم بزرگ.
large jar.

راقی *(raghee)* ا. فا. بالا رونده، تحصیل کرده.
developed - advancing - advanced.

راقی، ا. ساحر، جادوگر.
enchanter - sorcerer.

راک *(rak)* ا. قوچ، گوسفند جنگلی.
(z.) fighting ram.

راک، ا. کاسهٔ چوبی، کاسهٔ آبخوری.
wooden goblet.

راک، ا. نخ.
thread - string.

راک، یکی از آهنگهای موسیقی.
(mus.) name of a tune or note in music.

راکاره *(rakarah)* ص. زن بد کار، فاحشه، روسپی.
whore - prostitute - harlot.

راک‌اندرول *(rakandrol)* ا. E . بجنبان و بچرخان، نوعی از رقص با حرکات تند.
rock and roll - rock'n'roll.

راکب *(rakeb)* ا. فا. A . سوار، سوار بر اسب یا شتر.
rider.

راکبه *(rakebeh)* ا. فا. A . مؤنث راکب.
fem of راکب (rider).

راکت *(raket)* ا. Fr . آلتی که در بازی تنیس و پینگ‌پونگ بدست می‌گیرند و توپ را با آن می‌زنند، نوعی موشک.
rocket.

راکد *(raked)* ا. فا. A . آرام و ثابت و بیحرکت، هر چیزی بجا مانده و در یکجا ایستاده.
still - stagnant - dead - dull - sluggish.

آب راکد.
stagnant water.

ضبط راکد.
dead file's section.

راکد شدن.
to become stagnant.

راکع *(rake)* ا. فا. A . رکوع کننده، خم شونده، فروتنی کننده.
prostrate - one who kneels in prayer.

راگ *(rag)* ا. H . نغمه، سرود، عیش و طرب.
melody - song - pleasure.

رال *(ral)* ا. Fr . خرخر، خس‌خس، خرناس.
rail - rattle - snoring.

رام *(ram)* ص. آرام، خو گرفته، فرمانبردار.
gentle - tame - obedient - familiar - domestic - broken - pet - docile - subdued.

رام کردن.
- to handle - to break in - to tame - to domesticate - to manage familiarize. to

اسبی را رام کردن.

to break in a horse.

رام شدن.

to be tamed - to become gentle - to be managed.

رام، ا. نام یکی از ایزدان در آیین زردتشتی.

the name of one God in Zoroastrian ceremony - name of the 21 st. day of the month.

رامح *(rameh)* ا. فا. **A** . نیزه‌زن، نیزه‌دار.

spearman - lancer - pikeman.

رامش *(ramesh)* ا. مص. آرامش، آسودگی، فراغ و سکون، سرود، آواز، شادی.

cheerfulness - rest - repose - singing.

رامش جان *(-jan)* ا. مر. از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی.

(mus.) name of a tune or note in Persian music.

رام شدنی *(ram-shodanee)* ص.

tractable - tamable - gentle - docile.

رامشگاه *(ramesh-gah)* ا. مر. آرامشگاه، جای آرامش، جای عیش و طرب.

resting place - a place of repose.

رامشگر *(-gar)* ص. فا. نوازنده و خواننده، خنیاگر، مطرب.

musician - singer - bard.

رامشگری *(-garee)* ا. خنیاگری، خوانندگی و نوازندگی.

singing - profession of a musician - minstrelsy

رامشی *(rameshee)* ص. ن. منسوب به رامش، نوازنده و خواننده، رامشگر.

related to the rest - musician - singer.

رامق *(ramegh)* ص. **A** . فقیر، حسود، حاسد.

poor - needy - jealous - envious.

رامک *(ramak)* ا. **A** . دارویی خوشبو مانند مشک.

(med.) a sweet smelling medicine like musk.

رامگا *(ramga)* ا. **R** . صفحهٔ فلزی لبه‌دار مربع مستطیل بکشل سینی که در چاپخانه حروف چیده شده برای کتاب یا روزنامه را در آن صفحه‌بندی می‌کنند.

slip galley.

رام نشدنی *(ram-nashodanee)* ا.

wild - untamable - indomitable - intractable - unmanageable - indomitable.

راموز *(ramooz)* ا. **A** . دریا، نمونه، اصل چیزی.

sea - sample - root - origin.

رامی *(ramee)* ا. فا. **A** . پرتاب کننده، تیرانداز، سنگ انداز.

archer - shooter.

رامی، ا. **E** . نوعی از بازی ورق.

rummy.

رامی، ا. **Fr** . گیاهی است از تیرهٔ گزنه‌ها که

بلندیش تا سه متر می‌رسد، ساقه‌هایش دارای الیاف نرم شبیه به ابریشم است و در نساجی بکار می‌رود.

(bot.) **ramie.**

رامی *(ramee)* ا.

gentleness - mild disposition - tameness.

رامیار *(ramyar)* ا. ص. رمه‌یار، رمه‌بان، چوپان، شبان.

shephered.

رامیزه *(rameezeh)* ا.

subphylum.

رامین *(rameen)* ا.

Ramin, lover of ویس (vis) **in the poetical romance** ویس ورامین **by** فخر گرگانی **(Fakhr-Gorganee) compiled in 1061 A.D. - a masculine proper name.**

ران *(ran)* ا. سرین، کفل.

(anat.) **thigh.**

ران گوسفند.

leg of mutton.

ران، امر به راندن، بران، به معنی راننده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل قایقران.

drive thou - driver - driving - uttering - used as a suffix, ex: قایقران **= boatman.**

رانج *(ranej)* ا. **A** . جوزهندی، نارگیل.

(bot.) **mutmeg - cocoa nut.**

راندگان ***(randegan)*** **(ج. رانده. pl.of).**

the exiled - those driven away - the dismissed ones.

راندمان *(randeman)* ا. **Fr** . بهره، کارکرد، بازده.

rendement.

راندن *(randan)* مص. م. بیرون کردن، طرد کردن، روان ساختن، وادار برفتن، کردن، راه انداختن و راه بردن چهارپایان یا اتومبیل یا هواپیما.

to drive - to sail - to impel - to expel - to drive out (or away) **to banish - to propel - to cause - to be uttered - to utter - to pronounce - to use to exercise - to send away - to shoo - to ride - to conduct - to pilot.**

بر زبان راندن.

to utter - to pronounce.

اتومبیل راندن.

to drive a car.

اسب راندن.

to ride a horse.

ارتش دشمن را از شهر بیرون راند.

the army drove the enemy out of city.

حکم راندن.

to rule - to govern.

قلم راندن.

to write.

رانده *(randeh)* ا. **مف. طرد شده، دور کرده**

شده از نزد کسی.
expelled - exiled - outcast - drive (oof or away).

رانش *(ranesh)* ا. مص. راندن، راندگی، طرد و رفع.
act of driving - expulsion - denial - negation - property of repelling - purging effect - repellent property.

رانش *(ransh)* ا.
buoyancy.

رانکی *(rankee)* ا. تسمهٔ عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می‌گیرد.
crupper.

رانگا *(ranga)* ا.
imposing stone - imposing table.

رانندگی *(ranandegee)* ا. شغل و عمل راننده.
driving - the act of driving.

اداره راهنمایی و رانندگی.
the traffic office (department).

راننده *(ranandeh)* ا. فا. کسی که درشکه یا اتومبیل را می‌راند.
driver - chauffeur - pilot - propulsive - driving.

رانی *(ranee)* ا.
femoral.

رانین *(raneen)* ا. شلوار.
trousers - breeches - cuisse - armor for the thigh.

راوچه *(ravchah)* ا. نوعی از انگور، انگور پیش‌رس.
(bot.) a kind of grape - a precocious grape.

راود *(ravad)* ا. زمین پشته پشته و پر آب و علف، سبزه‌زار، چراگاه.
verdant plain - verdure - meadow - pasture.

راورا *(ravraa)* ا. خارپشت، جوجه‌تیغی.
(z.) porcupine - hedge hog.

راوک *(ravak)* ا. ظرفی که در آن شراب را صاف کنند، پالونه.
strainer - colander - filter.

راوکی *(ravakee)* ا. شراب صاف و روشن، بی‌غش، بی‌دُرد.
pure wine - choice wine - the best of anything.

راوماده *(ravmadeh)* ا. انقوزه.
assafetida.

راوند *(ravand)* ا. ریوند.
rhubarb.

راوند *(ravand)* ا.
clothe's line - a lind for hanging grapes on - (geog.) name of a small town in the neighborhood of Kashan.

راوندی *(-ee)* ا. ص.
(mus.) name of a note or tune of or pertaining to Ravand.

راووق *(ravoogh)* ا. A . = راوک.

راوی *(ravee)* ا. فا. A . روایت کننده، نقل

کنندهٔ سخن و خبر از کسی.

relator - historian - narrator - reporter.

راوید *(raveed)* ا. پونهٔ معطر، مریمی.

(bot.) **clary.**

راویز *(raveez)* ا. خارشتر.

(bot.) **teasel - a thorn on which camels feed.**

راویه *(raveeyeh)* ا. فـا. A. راوی، توشه‌دان، مشک یا دلو بزرگ.

narrator - relator - leathern bottle - goatskin.

راه *(rah)* ا. محل عبور، جاده، گذرگاه، قاعده و قانون، رسم، روش، نغمه، و آهنگ ومقام و پردهٔ موسیقی.

way - road - path - route - passage - access - room - space - rib - strip - cord - time - (fig.) **way - manner - method - rule - custom -** (mus.) **a tune of note - course - cause - means - roadway - channel.**

راهی ندارد.

no way.

فقط یک راه دارد و بس.

there are no two ways about it.

من شیوه و راه و رسم او را نمی‌پسندم.

I don't approve of his ways.

هر کاری راهی دارد.

there is a right way and wrong way of doing a thing.

به حرف دیگران گوش نکردن و راه خود را رفتن.

to go one's own way.

در سر راه او قرار گرفت.

it came his way.

سد راه کسی بودن.

to be in someone's way.

راه دستم نبود که آنرا انجام دهم.

I couldn't see my way clear to doing it.

راه باز کردن.

to make way.

راه را گرفت و به منزل رفت.

he made his way home.

با سرعت سرسام‌آوری راه پیمودن.

to burn up the road.

براه افتادن.

to hit the road.

برای کسب موفقیت راه سهل و آسانی وجود ندارد.

there in no royal road to success.

راه پردردسری را طی کردن.

to have a rough passage.

راه فضیلت.

the path of virtue.

در راه خدا.

for God's sake.

راه پیمودن.

to travel (a specified distance).

او به راه خود رفت.

she went her way.

در راه.

in the way of.

راه آب *(-ab)* ا. مر. آبراه، آبراه، مجرای آب.

gully (-hole) aqueduct - watercourse.

راه آمدن *(-amadan)* مص. م. سفر کردن، سازش کردن، طی کردن.

to travel - to cover - to compromise with - to put up - to agree - to consider favorably.

راه‌آموز *(-amooz)* ص. فا. راهنما، نشان دهندهٔ راه.

guide.

راه‌آورد *(-avard)* ا. مر. ره‌آورد، سوغات، ارمغان.

present (from a journey) - a gift sent or brought by a traveller.

راه‌آهن *(-ahan)* ا. مر. جادهٔ ریل‌گذاری شده که ترن از روی آن عبور می‌کند.

railroad - railway.

راه افتادن *(-oftadan)* مص. ل. براه افتادن، روان شدن، روانه شدن، بکار افتادن دستگاه یا ماشین.

to start - to move - to set out - to get underway.

راه انجام *(-anjam)* ا. مر. اسباب سفر، لوازم مسافرت، مرکب، قاصد و پیک.

travel's necessaries - an animal for riding (or for saddle - horse - messenger).

راه انداختن *(-andakhtan)* مص. م. براه انداختن، وسیلهٔ نقلیه یا ماشینی را آماده ساختن و بحرکت در آوردن.

to start - to put in working order - to establish -to set in motion - to commission.

راه‌انداز *(-andaz)* ص. فا. آنکه کسی را راه بیندازد، آنکه اسباب کار یا وسایل سفر کسی را فراهم کند.

ignition key - starter.

راهب *(raheb)* ا. فا. A. خائف، ترسنده، ترسان.

fearful - afraid - timid.

راهب *(raheb)* ا. فا. A. پارسا و عابد نصاری، دیرنشین.

christian monk - monk.

راهبات *(rahebat)* A. (ج. راهبه. pl.of).

nuns.

راهبان *(raheban)* ا. ص. نگهبان راه، نگهدارندهٔ راه.

roadpatrol - road guard.

راهب خانه *(raheb-khaneh)* ا. مر. P.A. دیر، صومعه.

monastery - abbey.

راهبر *(rahbar)* ص. فا. رهبر، راهنما.

guide - leader.

راه‌بردار *(rah-bordar)* ص.

able to find one's , way - having means of livelihood, etc.

راهبری *(-baree)* ا. = رهبری.

راه بردن *(rah-bordan)* مص. م.

to walk - to cause - to walk - to guide in walking - to take for a walk - to know - to be able to find.

راه بریدن *(-boreedan)* مص. م. راه پیمودن، طی مسافت کردن، سیروسفر کردن.

to travel (or run) **over a distance - to travel.**

راه‌بند *(-band)* ص. فا. راهدار و باجگیر، دزد راهزن.

highway robber - toll man - blockade - roadblock.

راه‌بندان *(-bandan)* ا.

obstruction of a road - traffic jam - blockade.

راهبه *(rahebeh)* ا. فا. A . زن دیرنشین.

nun.

راه‌پو *(-poo)* ص. فا. راه پوینده، رونده.

goer - passer by - way farer.

راه‌پیما *(-payma)* ص. فا. راه‌پیمای، رونده، مسافر، تندرو، اسب تندرو.

wayfarer - traveller - hiker - goer - swift fleet swift fleet horse.

راه‌پیمایی *(-paymaee)* ا. پیاده‌روی، گردش پیاده.

hiking - walking tour - going on foot - pedestrianism.

راهتوشه *(-toosheh)* ا. مر. توشهٔ راه، آذوقهٔ مسافر.

wallet - provisions (for a journey).

راه جو *(-joo)* ص. فا. راه جوی، جویند راه.

a way seekar.

راه حاجیان *(-hajeeyan)* ا. مر. P. A . کهکشان.

(astr.) **the milky way.**

راه خفته *(raheh-khofteh)* ا. ص. کنایه از راه دور و دراز، جادهٔ هموار.

(fig.) **long and far way - level road.**

راه دادن *(rah-dadan)* مص. م. اجازهٔ عبور دادن، به یک سو رفتن و راه را برای عبور کسی باز گذاشتن.

to make way (for someone) **- to allow one to pass - to admit - to allos to enter - to accept** (as a member, etc.).

راه بروید بانوان بروند.

make way for the ladies.

بچه راه نمی‌دهند.

the child is not admitted.

راهدار *(-dar)* ا. ص. راه دارنده، پاسبان و نگهبان راه، محافظ راه.

toll gatherer - road patrol -bandit - toll man.

راهدار خانه *(rahdar-khaneh)* ا. مر.

toll house - toll station.

راهداری *(rah-daree)* ا. نگهبانی راه، محافظت جاده، باج راه.

toll through - road tax - toll - maintenance.

راهدان *(-dan)* ص. فا. دانندهٔ راه، آشنا به راه، راهبر، راهنما.

striped - ribbed - twilled - corded.

راه‌راه *(-rah)* ص. مخطط، خط دار.

striped - ribbed - twilled - corded.

راه یافتن *(-yaftan)* مص. ل.

to walk - (fig.) to behave - to deal - to treat.

راهرو *(-row)* ص. فا. رهرو، راه رونده، آنکه براهی برود، مسافر، سالک، زاهد، مرید.

goer - traveller - wayfarer - disciple - mystic - devotee - ascetic - devout.

راهرو *(-row)* ا. مر. دالان، دهلیز، سراسر.

corridor - aisle - lobby - passageway - hallway.

راهروی *(-rovee)* ا.

travelling - journey.

راه زدن *(-zadan)* مص. م. غارت کردن اموال مسافران در راه، سرود گفتن و نواختن آهنگ موسیقی.

to rob on the highway - to tell a song - to play music.

راهزن *(-zan)* ص. فا. دزدی که در بیابان و میاه راه جلو مردم را بگیرد و اموال آنها را ببرد.

highway robber - brigand - bandit - highwayman.

راهزنی *(-zanee)* ا. عمل راهزن، دزدی و غارت اموال مسافران در راهها.

highway robbery - banditry - brigandage.

راه ساز *(-saz)* ا.

road builder - civil engineer.

راه سازی *(-sazee)* ا. مص. جاده سازی، ساختن راه و جاده.

road construction.

راه سنج *(-sanj)* ا. راه‌پیما، مسافر، مسافت‌سنج.

traveller - goer - odometer.

راهش *(rahesh)* ا. A. رگهای ظاهر دست و پنجه، رگهای بازو.

(anat.) the apparent veins of hand and the palm - veins of arm.

راه شناس *(rah-shenas)* ص. فا. شناسندهٔ راه، راهدان.

guide.

راه کردن *(-kardan)* مص. م. راه باز کردن، راه دادن، راه سپردن، طی طریق کردن.

to work (or win) one's way (into a thing) - to travel - to make way (for someone) to open the way - to clear the road.

راهگان *(-gan)* ص. رایگان، چیزی که در راه پیدا کنند، آنچه که مفت بدست آید.

gratis - freely.

راهگذار *(-gozar)* ص. فا. = راهگذار.

راهگذر *(-gozar)* ص. فا. رهگذر، کسی که از راهی گذر کند، عابر، مسافر.

passer by - traveller - passenger -

event - wayfarer.

راهگذر، ا. مر. راه عبور، راه و گذرگاه، معبر.

passage - pass - road.

راه گرای (-garay) ص. فا. تندرو، اسب یا استر راهوار.

swift - fleet easy paced horse (or mule).

راه‌گشا (-gosha) ص. فا. راه‌گشای، گشایندهٔ راه.

reliever - resolver (or way, difficulties).

راه گیر (-geer) ص. فا. راهزن.

highway robber.

راهن (rahen) ا. فا. A . گرو گذارنده، رهن گذارنده، ثابت و متین، دائم.

mortgager - pawner - firm - strong.

راهنامه (rah-nameh) ا. مر. سفرنامه، نقشهٔ راه، دفترچهٔ راهنمایی.

road book - road map - way bill - road chart.

راه نشین (-nesheen) ص. فا. غریب، بی‌خانمان، گدا که در سر راه بنشیند.

beggar - homeless (person).

راهنما (-nama) ص. فا. رهبر، پیشوا، کسی که راهی را به دیگری نشان بدهد و او را راهنمایی کند.

guide - indicator - directory - leader - usher - traffic director.

کتابچهٔ راهنمای تلفن. telephone directory.

علامت راهنما.

guideboard.

راهنمای شناور (rahnamaye-shenavar) ا. مر. گوی شناور.

buoy.

راهنمایی (rah-namaee) ا. عمل راه‌نما، رهبری، هدایت.

leading - directing - guidance - showing the way.

راهنمون (-nemoon) ص. فا. راهنما، رهبر.

guide - leader.

راهنورد (-navard) ص. فا. راه‌پیما، مسافر پیاده، پیک، قاصد، اسب تندرو.

traveller - goer - foot - traveller - postman - messenger - courier - way farer - hilker - fleet horse.

راهوار (-var) ص. راهوار، اسب یا استر تندرو.

easy paced (horse or mule).

راهواره (-vareh) ا. مر. سوغات، ره آورد.

a present from a journey.

راهوی (rahoovee) ا. نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.

(mus.) name of a tune or note in Persian music.

راهی (rahee) ص. ن. منسوب به راه، رونده، راه افتاده، راه‌نشین.

traveller - about to start - ready to go - beggar.

راهی شدن (-shodan) مص. ل. روانه شدن،

سفر کردن.

to start on a journey - to travel - to go.

راهی کردن (-kardan) مص. م. روانه کردن، براه انداختن.

to dispatch - to send - to set going - to start.

رأی (ray) ا. اندیشه، فکر، تدبیر، عزم، عقل.

opinion - thought - thinking - resolution - wisdom.

رای (ray) ا. H . راجه.

raja - rajah.

رایات (rayat) A . (ج. رایت. pl.of).

banners - flags.

رایت (rayat) ا. A . بیرق، پرچم.

flag - standard - banner.

رایج (rayej) ص. A . روان، روا، پول یا کالایی که طالب و خریدار داشته باشد.

circulating - negotiable - current - in vogue.

رایج بودن.

to be currnt.

پول رایج ایران.

the currency of the Iran.

رایج شدن.

to become current.

رایح (rayeh) ا. فا. A . بو کننده.

one who smells.

رایحه (rayeheh) ا. A . بو، نسیم یا بوئی که به مشام برسد.

smell - odor - fragrance - scent.

رایزن (rayzan) ص. فا. طرف مشورت، متشار.

advisor - counsellor.

رایزنی (rayzanee) ا. مشاوره.

counsellorship - advising - consultation.

رایش (rayesh) ص. A . واسطه میان رشوه دهنده و رشوه گیرنده.

mediator between a briber and a bribe - taker.

رایش (raysh) ا. Ger . نامی که مردم آلمان از زمان امپراتوری به مملکت خود اطلاق کرده‌اند.

Reich.

رایشتاگ (-tag) ا. Ger . مجلس شورای آلمان از زمان امپراتوری تا دورهٔ هیتلر.

Reichstag.

رایض (rayez) ا. فا. A . رام کنندهٔ اسب یا جانور وحشی.

trainer of clots - breaker of horses (or wild animal).

رایع (raye) ص. A . کسی یا چیزی که مردم را بواسطهٔ زیبایی و خوبی خود به شگفتی بیاورد.

redundant - excellent (said of a horse).

رایق (rayegh) ص. A . خالص، صاف، صافی، پسندیده، مطلوب، خوشرو.

pure - clear - limpid - admirable - fair - smiling.

رایکا (rayka) ا. پسر، پسر خوشگل، محبوب، معشوق.

boy - handsome boy - beloved - loved.

رایگان (raygan) ص. مفت، چیزی که مفت بدست آید.

free - (of cost) - gratis - gratuitously - freely - unduly - for nothing - in vain - free - accustomed - (o.s.) pertaining to the road.

می‌توانی آنرا رایگان بگیری.

you can get it free.

رایگان است.

it is free of charge.

رایگان خوار (-khar) ص. فا. مفتخور، گدا.

sponger - parasite - beggar - poor.

رئاکتور (reaktor) ا. E. رآکتور، پیل اتمی، کورهٔ اتمی.

reactor.

رئاکتور اتمی (-atomee) ا. مر.

unclear (atomic) reactor.

رآکسیون (reakseeyon) ا. Fr. واکنش عکس‌العمل، در سیاست: بمعنی ارتجاع و تمایل به اوضاع کهنه و قدیم.

reaction.

رآل (real) ا. Fr. پول خرد اسپانیا.

Real.

رآل (real) ا. Fr. دستگاه چوبی اشکاف مانند که دارای چند طبقه است و در چاپخانه گارسه‌های حروف را درون آن قرار می‌دهند.

reale.

رئالیست (realeest) ص. Fr. واقع بین، حقیقت جو، حقیقت بین، طرفدار و پیرو رئالیسم.

realiste.

رئالیسم (realeesm) ا. Fr. حقیقت‌جویی، حقیقت‌بینی، واقع‌بینی.

realism.

رأس (ras) ا. A. سر، دربارهٔ چهارپایان نیز اطلاق می‌شود چنانکه می‌گویند ده رأس گاو، سرور بزرگ و مهتر قوم.

the head - chief - the head or foremost position - promontory - point of land - cape - summit - extremity - an end - vertex - the top - climax - due daste - crest - tip top - apex.

در رأس سازمان.

at the head of the organization.

چند رأس دام؟

how many heads of cattle?

قرار بود قطار رأس ساعت پنج‌ونیم وارد ایستگاه شود.

the train was due at 5:30.

او در رأس گروه قرار گرفته است.

she is atthe head of the troop.

رأساً (rasan) ق. A. مستقیماً پیش خود.

on one's own initiative - directly - personally.

رأس‌الجدی (-ol-jadee) ا. مر. A .
(astr.) Capricorn - the winter solstice.

رأس‌السرطان (-ol-saratan) ا. مر. A .
(astr.) cancer - the summer solstice.

رأس‌العین (-ol-eyn) ا. A . سرچشمه.
source - spring.

رأس‌الغول (-ol-ghool) ا. مر. A . ستاره‌ای است در صورت فلکی شمالی برشاوش.
(astr.) name of a star in perseus.

رأس‌المال (-ol-mal) ا. مر. A . اصل مال، سرمایه.
cost price - stock in trade - purchase price - capital.

رؤسا (roasa) A . (ج. رئیس. pl.of). سران و بزرگان قوم.
heads - managers - bosses.

رأفت (rafat) مص. A . مهربانی کردن، مهربان شدن، مهربانی، شفقت.
affection - kindness - pity - compassion.

رئوس (rooos) A . (ج. رأس pl.of). سرها.
heads - main topics.

رئوستا (reoosta) ا. Fr . آلتی دارای مقاومت برقی قابل تغییر برای تنظیم کار وسایل برقی.
rheostat.

رئوف (raoof) ص. A . مهربان، مشفق، بسیار مهربان.
kind - affable - loving - compassionate.

رأی (ray) ا. A . اندیشه، فکر، تدبیر، اعتقاد.
opinion - counsel - judgment - prudence - vote - ballot - poll - verdict - suffrage - advice - consultation - deliberation - wisdom - (o.s.) seeing.

درباره آن پیشنهاد رأی گرفتند و رد شد.
the suggestion was voted down.

رأی هیئت منصفه.
the jury's verdict.

او دویست رأی آورد.
he polled two hundred votes.

در آن مورد رأی شما چیست؟
what is your opinion on that case?

رأی مثبت.
an affirmative vote.

رأی گرفتن.
to put to votes - to ask for votes - to poll.

رأی‌العین (-ol-ayn) مشاهده، دیدن به چشم، رؤیت به چشم.
witness of the eye - eyewitness.

رؤیا (roya) ا. A . آنچه که شخص در خواب ببیند.
dream - illusion - delusion - vision.

شوهر رؤیایی او بود.
he was the husband of her dreams.

بسیار زیبا و رؤیاانگیز بود.
she was a dream.

رؤیت *(royat)* مص. A . دیدن، دیدار، دید، نگاه.
sight - seeing - aspect - vision.

رؤیت کردن.
to see.

رئیس *(raees)* ص. A . سرور، سردار، پیشوا، سردسته.
head - chief - manager - director - chancellor - principal - boss - governor - chairman - speaker - master - president - dean (of a college) **- executive - superintendent.**

رئیس جلسه را مورد خطاب قرار دادن.
to address the chair.

رئیس اصطبل سلطنتی.
Master of the Horse.

رئیس دانشگاه.
chancellor of a university.

رئیس بانک.
governor of the bank.

رئیس مجلس شورا.
the parliament speaker.

رئیس ایستگاه راه‌آهن.
a rail station master.

رئیس مافوق.
superior.

رئیس خانواده.
the head of a family.

رئیس‌العلوم *(-ol-oloom)* ص. مر. A . سردانشها، علم منطق.
the head of knowledges - logic - dialectics.

رئیس‌الکتاب *(-ol-ketab)* ص. مر. A . رئیس کاتبان، سر دستهٔ نویسندگان.
the head of writers - master of the writers.

رئیس‌الوزراء *(-ol-vozara)* ص. مر. A . رئیس وزیران، نخست‌وزیر.
prime minister - premier.

رئیس‌جمهوری *(-jomhooree)* ص. مر. رئیس قوهٔ مجریه در کشورهای جمهوری.
president of the republic.

رئیسه *(raeeseh)* ص. A . مؤنث رئیس.
fem. of رئیس **- directress - directrix - a lady principal - chairwoman - matron - administratrix.**

ربّ *(rabb)* ا. A . پروردگار، خداوند، مالک، مصلح.
lord - master - God - deity.

رب *(rabbe)* کلمهٔ ندا، ای پروردگار من، ای خدای من.
O God! O Lord! O my God!

رب *(robb)* ا. A . آب گوجه‌فرنگی یا انار یا میوهٔ دیگر که آنرا بجوشانند تا غلیظ شود.
inspissated juice - sauce - rob.

رب گوجه‌فرنگی.
tomato sauce - ketchup.

ربا (reba) ا. A . ربح یا فایده و سودی که وام دهنده بابت طلب خود بگیرد.
unlawful profit - usury.

ربا (roba) امر به ربودن، بربا، و به معنی رباینده در ترکیب با کلمهٔ دیگر.
seize thou - seizing - attracting - attract thou - seizer - snapper - used as a suffix, ex: (lovely - ravishing).

رباب (rabab) ا. A . یکی از آلات موسیقی شبیه به تار که کاسهٔ آن کوچکتر است و دارای دو سیم بوده و آنرا با کشیدن کمانه یا آرشه می‌نواخته‌اند.
(mus.) viol - rebeck.

رباب (rabab) ا. A . ابر، ابر سفید.
cloud - white cloud.

ربابه (rababeh) ا. A .
a single rebeck - a feminine proper name (usually pronounced robabeh).

ربابی (rababee, robabee) ا. ص. P. A .
a playe on the rebeck or viol - resembling a rebeck in shape.

رباح (rabah) ا. A . گربهٔ زباد.
(z.) the civet cat.

رباح (robbah) ا. A . بزغاله، بوزینه نر.
(z.) kid - male monkey.

رباح (rabah) ا. A . سود، فایده، خمر، می.
profit - interest - wine.

رباخوار (reba-khar) ص. فا. P. A .
نزول‌خور، کسی که سود پول بگیرد.
usurer.

رباخواری (-kharee) ا. P. A .
usury.

رباط (rebat) ا. A . رشته، بند، رشته‌ها و پی‌هائی که استخوانهای بدن را بهم اتصال و پیوند می‌دهد، زردپی، مهمانسرا و کاروانسرای میان راه، خانقاه.
(anat.) **ligament - tendon - inn - carvanserai - station for horses - convent - friary.**

رباطی (rebatee) ص. P. A .
ligamentous.

ربـاع (reba) A . (ج. ربـع. **(pl.of**.
خانه‌ها، سراها، محله‌ها.
homes - houses - parishes.

رباع (raba) ا. A . حسن حال، نیکو حالی.
good state - good health.

رباع (roba) ا. A . چهارگان، چهارتایی، چهارچهار.
in fours - composed of fours.

رباعی (robaee) ا. ص. A . چهارتایی، آنچه که از چهار جزء تشکیل شده باشد، در اصطلاح علم عروض: چهار مصراع شعر که مصراع اول و دوم و چهارم آن با قافیه و بروزن لاحول و لاقوه الا بالله باشد.
quatrain - quadriliteral - foursmoe - a quatrain composed of two distichs, or four hemistichs three of which, namely the first, second. and

fourth, rhyme together. each hemistich is of the measure.

تن تن تتتن تن tan - tan - tatatan - tata - tan - tan - tatatan تتتن تن تتتن

(--- ---- ل ل -- -- ل ل -- -- ل ل --) , as in the famous Robaiyyat of the poet Omar Khayyam.

رباعیات *(robaeeyat)* اشعار چهار مصراعی.

rubayyat - quatrains - rubaiyat.

رباعیات *(rabaeeyat)* A . (ج. رباعیه pl.of). چهار دندان انسان بین دندانهای ثنایا و انیاب.

four teeth between the incisors and canine teeth.

ربّ‌الارباب *(rabbolarbab)* ا. ص. A . پروردگار پروردگاران، خدای تعالی.

the God - the Lord.

رب‌السوس *(robbolsoos)* ا. مر. عصارهٔ شیرین بیان.

expressed of liquorice.

رب‌العالمین *(rabbolalameen)* ا. ص. A . پروردگار جهانا، خدای تعالی.

the God of world - the Most High God.

رب‌العباد *(rabbol-ebad)* ا. ص. A . خدای تعالی، پروردگار بندگان.

the Most High God - the God of bondmen.

رب‌العرش *(-arsh)* ا. ص. A . خداوند عرش، خدای تعالی.

the God of Empyrean - the Most High God.

رب‌العزه *(-ezz)* ا. ص. A . خداوند عزت، خدای تعالی.

the God of Honor.

رب‌الفلق *(-falagh)* ا. ص. A . پروردگار سپیده‌دم، خداوند خلق.

the God of dawn.

رب‌الناس *(-nas)* ا. ص. A . پروردگار مردمان، خدای تعالی.

the God of people - the Most high God.

رب‌النسم *(rabbonasam)* ا. ص. A . پروردگار نفوس و ارواح.

the God of souls.

رب‌النوع *(rabbono)* ا. مر. A . پروردگار یا خدای نوع، خدای مخصوص یا موجد و مسبب یکی از عوامل و قوا و حوادث طبیعی به عقیدهٔ بعضی از ملل قدیمه مانند مصریها، یونانیها، رومیها.

a God - divinity - (o.s.) Lord or guardian of the species.

ربانی *(rabbanee)* ص. ن. A . منسوب به رب، مرد خداشناس، مرد عابد و عارف.

divine - Godly.

عشاء ربانی.

Lord's supper.

ربایاندن *(robayandan)* مص. م.

to cause to seize or rob.

ربایش *(robayesh)* ا. مص. در اصطلاح

فیزیک: جذب.
(phys.) **capture - seizure - stealing - attraction - act of seizing - rape.**

ربایندگی *(robayandegee)* ا. عمل رباینده.
seizure - (fig.) attractiveness - charm - pull.

رباینده *(robayandeh)* ا. فا. کسی که چیزی را از جایی برباید، سارق.
raptorial - that which steals - one who seizes - hijacker.

ربایی *(robaee)*
robbing - stealing - used as a suffix, ex: هواپیماربایی (hijacking).

رباییدن *(robaeedan)* مص. م.
to cause to rob or seize.

ربح *(rebh)* ا. A . سود، بهره، نفع.
profit - gain - usury - interest.

با ربح چهاردرصد.
with an interest of four percent.

ربدوشامبر *(robdoshambr)* ا. مر. Fr .
لباس خانه.
robe de - chambre. dressing gown.

ربس *(rabs)* ا. A . امر منکر، کار بد و ناروا، بسیار، کثیر.
rep - reps.

ربص *(rabs)* ا. A .
lying in wait - waiting.

ربض *(rabaz)* ا. A . جایگاه گوسفندان، دیوار دور شهر و خانه‌های اطراف آن، آنچه که تعلق به شخص دارد از دارایی و خانه و خانواده، روده، امعاء.
sheep cote - the wall of around the city - property - assests - (anat.) bowels.

ربط *(rabt)* مص. A . بستن و پیوند دادن، پیوستگی، بستگی.
connection - relation - bearing - relationship - concern - reference - linkage - linking - connective - conjunction - jointure - junction - correlation - dependance - cognation - familiarity - acquaintance - coherence - management - administering - (o.s.) binding - tying.

ربط پیدا کردن.
to find coherence, to have relation with - to become relevant.

ربط داشتن.
to be related - to connected - to be joined or linked.

حرف ربط.
conjunction.

ربط دادن.
to connect - to die - to relate.

ربع *(rob)* ا. A . چهار یک، یک چهارم چیزی.
quarter - one fourth.

یک ربع مانده به دو.

a quarter to two.

یک ربع از چهار گذشته، چهار و ربع.

a quarter past four.

ربع *(rab)* ا. A . خانه، سرا، منزل، محله.

house - abode - spring mansion - parish.

ربع، مص. A . باز ایستادن و درنگ کردن، انتظار کشیدن، چهار کردن، چهارتایی کردن چیزی.

to desist - to stop - to wait - to hesitate - to halt - to make four (something).

ربع مسکون *(rob-maskoon)* ا. مر.

the inhabited quarter of the earth - the world.

ربعی *(rob-ee)* ص. ا. P. A .

quarto - quarterly - quarterage - quarterly payment - a small bottle of the size of one fourth of the ordinary bottle.

ربقه *(rabghah)* ا. A . حلقهٔ طناب، گرهٔ ریسمان.

a rope with a nooser - loop or noose of a rope - halter - collar.

ربن *(rabban)* ا. عنوان علماء و پیشوایان مذهبی یهود که حاخام و خاخام نامیده شده‌اند.

title of the Jews ulema - rabbi.

ربنا *(rabbena)* A . خدای ما.

our Lord - our God.

ربو *(rabo)* ا. A . پشته، تپه، جماعت مردم، تنگی نفس، آسم.

mound - hill - a group of people - (med.) asthma.

ربوب *(roboob)* A . (ج. رب. pl.of).

robs.

ربوب *(raboob)* ا. A . ناپسری، پسراندر.

step son.

ربوبت *(roboobat)* ا. A . ربوبیت، پروردگاری، خدایی.

divinity - Godship.

ربوبی *(roboobee)* ص. ن. A . ربانی، خدایی.

divine - lordly.

ربوبیت *(roboobeeyyat)* ا. A . الوهیت، خدایی، پروردگاری.

divinity - deity.

ربوخه *(rabookhah)* ا. خوشی، لذت، لذت از جماع.

sensual enjoyment - sensual delight.

ربودگی *(roboodegee)* ا.

state of being seized or robbed - rapture - spoliation - robbery - abstraction - being stolen.

ربودن *(roboodan)* مص. م. دزدیدن، جذب کردن، در بردن.

to snap - to seize - to rob - to carry off - to ravish - to abduct - to steal - to lift - to snatch - to grab - to pinch - to filch - to puloin - to swipe - to kidnap - to

hijack.

جایزه‌ای را ربودن.

to carry off a prize.

کسی قلم مرا ربود.

somebody pinched my pen.

کیف کسی را ربودن.

to lift someone's purse.

بوسه‌ای ربودن.

to steal a kiss.

دل از کسی ربودن.

to steal someone's heart.

بچه‌ای را ربودن.

to kidnap a child.

ربوده *(roboodeh)* ا. مف. در برده، چیزی که کسی از جایی برداشته و در برده باشد.

robbed - seized - carrid away - ravished.

ربوشه *(robooshah)* ا. = روپوشه.

ربون *(raboon)* ا. A . بیعانه، پیش بها.

earnestmoney - handsel - drink money.

ربوه *(robvah)* ا. A . پشته تپه، زمین بلند.

hill - mound - high ground.

ربوه *(rebvah)* ا. A . جماعت بسیار.

too much assembly.

ربه *(rabbah)* ا. هر بتی که بصورت زن ساخته شود.

every idol which made like a woman.

ربی *(rabbee)* **A .**

my lord! my God - rabbi - Jewish doctor of the law.

ربیئه *(rabeeah)* ا. A . دیده‌بان.

look out man - signal man.

ربیب *(rabeeb)* ا. A . ناپسری، پسر اندر.

stepson.

ربیبه *(rabeebah)* ا. A . دایه، پرستار کودک، دختر زن از شوهر دیگر، نادختری.

stepdaughter.

ربیثا *(rabeesa)* ا. نوعی ماهی کوچک.

(z.) a kind of small fish.

ربیثه *(rabeesah)* ا. A . مانع، بازدارنده، خدیعه، نیرنگ.

obstacle - hindrance - fraud - deception - craft.

ربیط *(rabeet)* ا. ص. A .

hermit - tied - fastened.

ربیع *(rabee)* ا. A . بهار.

spring - a masculine proper name.

ربیع‌الاول *(-ol-avval)* ا. ماه سوم سال قمری پس از ماه صفر.

name of the third month of the Arabic lunar year.

ربیع‌الثانی *(-ol-sanee)* ا. ماه چهارم سال قمری پس از ربیع‌الاول.

name of the fourth month of the Arabic lunar year.

ربیعه *(rabeeah)* ا. A . سنگ یا وزنه که برای زورآزمایی بردارند، باغچه، مرغزار، توشه‌دان، خود آهنین.

stone or weight for exercise of bodily strength - litlle garden - meadow - wallet - iron helmet.

ربیعی *(rabeeee)* ا. بهاری.

vernal - spring.

رپتسیون *(reptseeyon)* ا. **Fr** . بازگویی، تکرار، مراجعه، مرور.

repetition.

رپراتور *(repertoar)* ا. **Fr** . فهرست جدول، دفتر نماینده.

repertoire.

رپس *(reps)* ا. **Fr** . نوعی پارچهٔ نخی نازک.

a kind of thin, cotton cloth.

رپورتاژ *(reportazh)* ا. **Fr** . خبرنگاری، وقایع‌نگاری.

reporting - (newspaper) report - set of contributed articles on a topical subject.

رپورتر *(reporter)* ا. **Fr** . مخبر، خبرنگار، وقایع‌نگار.

reporter.

رت *(rat,rot)* ص. برهنه، لخت، عریان، تهی، خالی.

bare - naked - empty.

رتاتیو *(rotativ)* ا. **Fr** . گردنده، چرخنده، نوعی ماشین چاپ که برش کاغذ و دسته کردن اوراق چاپ شده را هم بطور خودکار انجام می‌دهد.

rotative.

رتاج *(retaj)* ا. **A** . در بزرگ.

big door - gate.

رتب *(rotab)* **A** . (ج. رتبه. pl.of).

ranks - degrees - grades.

رتبه *(rotbeh)* ا. **A** . پایه، مقام، درجه، منزلت.

quality - class - rank - grade. position - caste - status - gradation - level - standing degree.

مقامش یک رتبه بالاتر است.

his rank is one grade higher.

به رتبه و مقام اجتماعی شایسته خود رسیدن.

to find one's level.

مرد صاحب رتبه.

a man of rank.

رتبه دادن.

to promote (to a higher grade).

رتبهٔ درجه یک.

first quality.

مردی صاحب رتبه (مقام).

a man of position.

رتبیل *(ratbeel)* ا. نامی که در قدیم به پادشاهان سند و کابل اطلاق میشده.

an ancient name of the Kabul and India's kings.

رتج *(rataj)* ا. **A** . در بزرگ.

a large door - gate.

رتج *(rataj)* مص. **A** . درماندن سخنران در سخن، بسته شدن سخن بر خطیب.

to be at a loss what to say -

distressed of orator in speech.

رتق *(ratgh)* مص. A . بستن، دوختن.

(o.s.) sewing up - closing - reconciliation - handling.

رتق و فتق *(-o-fatgh)* بستن و گشودن.

(o.s.) closing and opening (fig.) management - handling - administering.

رتم *(ratm)* مص. A . شکستن، کوبیدن، ریزریز کردن چیزی.

to break - to pound - to chop.

رتم *(ratam)* ا. A . گیاهی است باریک که دانه‌هایی شبیه به عدس دارد و مقیی است.

(bot.) the broom - rush broom.

رتمه *(ratmah)* ا. A . رشته‌ای که به انگشت ببندند برای یادآوری امری.

a string that close around the finger for remembrance something.

رتوب *(rotoob)* مص. A . ثابت ماندن، برجای ایستادن، برپا بودن و قرار گرفتن.

to stand firm - to remain constant - to persevere.

رتوش *(rotoosh)* ا. Fr . دستکاری، اصلاح.

retouch.

رته *(ratah)* ا. فندق هندی.

(bot.) Indian hazelnut.

رتیل *(rotayl)* ا. حشره‌ای است شبیه عنکبوت و زرد رنگ.

(z.) tarantula.

رتیلاء *(roteyla)* ا. A . = رتیل.

رتیمه *(rateemah)* ا. A . = رتمه.

رث *(rass)* ص. A . کهنه، پوسیده، فرسوده، مندرس.

old - rotten - wornout - overworn.

رثاء *(resa)* مص. A . گریستن بر مرده و بر شمردن نیکویی‌های او، شعر گفتن دربارهٔ مرگ کسی با اظهار دلسوزی.

lamentation - mourning - eulogy for the dead - elegy.

رثاثت *(rasasat)* مص. A . کهنه شدن، پوسیده شدن، کهنگی، پوسیدگی.

to get old - to be worn out - oldness - the worn out state of an object.

رج *(raj)* ا. رده، رسته، صف، قطار.

(colloq.) row - line - layer.

رج *(rajj)* مص. A . جنباندن، تکان دادن، حرکت دادن.

ahaking - moving.

رجاء *(raja)* مص. A . امیدوار شدن، امیدوار بودن، امیدواری.

hoping - hope - aspiration.

رجاء، ا. A . ناحیه، سمت، طرف.

district - side.

رجاحت *(rajahat)* مص. A . چربیدن، فزونی یافتن، سنگین‌تر شدن، افزونی، فزونی، برتری، فضیلت.

to preponderate - excess - increase - preference - virtue.

رجاست *(rajasat)* ا. A .

sin - filth - grime.

رجاع (reja) ا. A .

echo - returning.

رجاف (rajjaf) ص. ا. A . بسیار مضطرب و بی‌آرام، دریا بواسطهٔ اضطراب و تلاطم امواج آن، روز قیامت.

very disturbed - very anxious - the sea (for dashing of waves) - the day of resurrection.

رجال (rejal) A . (ج. رجل. pl.of) مردان.

distinguished men - men - personages - dignitaries.

رجـال (rojjal) A . (ج. راجـل. pl.of) پیاده.

pedestrians.

رجال‌الغیب (rejalo-ghayb) ا. مر. A . مردان صالح، ابدال.

generous or pious men - hermits.

رجاله (rajjalah) A . (ج. راجل. pl.of) پیادگان.

lackeys - footmen.

رجاله، مردم پست و فرومایه.

vulgar people - ignoble people.

رجب (rajab) ا. A . ماه هفتم از سال هجری قمری.

name of the seventh month of the Arabic lunar month - a masculine proper name.

رج‌بندی (raj-bandee) ا.

stacking - lineation.

رجحان (rojhan) مص. A . فزونی یافتن، چربیدن، برتری، فزونی.

priority - preference - excellence - superiority.

رجز (rajaz) ا. A . نام یکی از بحور شعر بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن، شعری که به هنگام جنگ در مقام مفاخرت و خودستایی بخوانند.

name of several poetical meters - epic verses - boasting - swaggering - repeating verses of the meter called « rajaz » - defiance.

رجز (rojz, rejz) ا. A . پلیدی، بت‌پرستی، عذاب.

uncleanness - foulness - idolatry - torture.

رجز (rajz) ا. A . گناه.

sin.

رجزخوان (rajaz-khan) ا. A .

a reciter of verses of the rajaz meter - boaster - braggart.

رجزخوانی (-khanee) ا. عمل رجزخوان، خودستایی.

braggadocio - bragging - (declamatory) defiance of an enemy - recital of epic verses.

رجزخوانی کردن.

to boast - to brag - to declaim.

رجس (rajs,rajas) ا. A . پلیدی.

uncleannes - filth.

رجس *(rajs)* ا. **A** . گناه، کار بد و زشت، وسوسهٔ شیطان.

sin - wrong doing - evil doer - suggestion of Satan.

رجع *(raj)* مص. **A** . برگشتن، بازگشتن، بازگشت.

returning (esp. of a divorced woman to her husband).

رجع، ا. **A** . پاسخ نامه، سود و منفعت، سبزهٔ بهاری.

the answer of a lettr - profit - gain - spring verdure.

رجعت *(rajat)* ا. مص. **A** . عودت، بازگشت، بازگشت بسوی دنیا.

relapse - return - resurrection - returning - restitution

رجعی *(rajee,rejee)* ص. **A** . طلاقی که در مدت عده رجوع شوهر به زن بدون عقد نکاح جایز است.

a revocable divorce - voidable - revocable - returnable.

رجف *(rajf)* مص. **A** . جنبانیدن، حرکت دادن، جنبیدن.

to shake - to move - to nod.

رجفه *(rajfah)* ا. **A** . زلزله، لرزه.

earthquake - trembling - tremor.

رجل *(rajol)* ا. **A** . مرد.

man - statesman - personage facetiously.

رجل *(rejl)* ا. **A** . پا.

foot.

رجل‌الجبار *(rejloljabbar)* ا. مر. **A** . یکی از ستارگان قدر اول صورت جبار که رجل‌الجوزاء نیز گفته‌اند.

(astr.) **Rigel - the star in the left foot of the Orion - Beta Orionis.**

رجل‌الطیر *(rejlotayr)* ا. مر. **A** . غازیاقی.

(z.) wild goose.

رجل‌الغراب *(rajol-ol-ghorab)* ا. **A** .

(bot.) **crowfoot.**

رجل‌قنطورس *(rejleghantooras)* ا. مر. ستاره‌ای است درخشان در صورت فلکی قنطورس.

(astr.) **a light star in the centaurus.**

رجله *(rejlah)* ا. **A** . خرفه.

(bot.) **purslane.**

رجله *(rajoleh)* ا. **A** .

a masculine woman - virago.

رجم *(rajm)* مص. **A** . سنگ زدن، سنگسار کردن، دشنام دادن، نفرین کردن، طرد کردن، سخن گفتن از روی خیال و گمان.

lapidation - soning to death - reviling - cursing.

رجوع *(rojoo)* مص. **A** . بازگشتن، برگشتن، باز آمدن، بازگشت، در اصطلاح فقه: بازگشت مرد است بسوی زنی که طلاق داده، یعنی هنوز عده تمام نشده مجدداً علاقهٔ زناشویی را برقرار کند بدون عقد نکاح جدید.

referring - recourse - reference - return - repetition - resort - revoking - allusion.

رفع و رجوع کردن.
to manage - to tend.

رجوع کردن.
to refer - to send - to have recourse.

رجوعات (rojoo-at) ا. A . (ج. رجوع. (pl.of.
affairs - orders.

رجولت (rojoolat) ا. A . مردی، مردانگی.
virility - manhood.

رجولیت (rajoleeyyat) ا. A . مردی، مردانگی، کمال مردی.
masculineness - manhood - virility - manliness.

رجه (rajah) ا. رج، رژه، ریسمان.
row - rope - a clothes line.

رجیع (rajee) ا. ص. A .
anything returned or rejected.

رجیل (rojayl) ا. A . مرد کوچک، مردک.
small man - little man - fellow.

رجیم (rajeem) ص. A . سنگسار شده، رانده شده، ملعون، نفرین شده.
execrable - accursed - damned - cursed - (o.s.) stoned to death.

رچک (rachak) ا. آروغ.
belch - belching.

رحال (rehal) A . (ج. رحل. (pl.of .
book racks - baggages.

رحال (rahhal) ص. A . پالان‌دوز، بسیار سفر کننده.
packsaddle make - one who travels too much.

رحاله (rehaleh) ا. A .
leather horse saddle.

رحبه (rahbah) ا. A . زمین فراخ و پر گیاه، مساحت خانه، میان سرا.
a wide meadow - court yard in the middle of house.

رحل (rahl) ا. A . پالان شتر، منزل، مأوی، رخت و اسباب و اثاث که در سفر با خود بردارند.
camel's saddle - dwelling - abode - baggage (or luggage) - travelling - lectern - home - house

رحل اقامت افکندن.
to settle- to take abode.

رحل، ا. A . دو تختهٔ وصل بهم را می‌گویند که باز و بسته می‌شود و قرآن یا کتاب را موقع خواندن روی آن می‌گذارند.
book - rack.

رحلت (rehlat) ا. A . کوچ، سفر، وفات، مرگ.
travel - journey - setting off - departure - emigration - dying - death.

رحلت یافتن.
to pass away - to die - to depart - to emigrate - to travel.

رحله (rahleh) ا. سفرنامه.
itinerary.

رحم *(rahm)* ا. **A** . مهربانی، بخشایش، رقت قلب.

mercy - pity - commiseration - compassion - clemency - ruth.

دلم برحم آمد.

I was moved with compassion.

رحم کردن.

to have mercy - to have pity.

یا رب بر ما رحم کن.

O God, have mercy on us.

رحم *(rahem)* ا. **A** . زهدان زن، بچه‌دان.

(anat.) **uterus - vomb - matrix.**

(med.) **metritis - hysteritis** ورم رحم.

رحم، ا. **A** . خویشی، مراقبت، خویشاوندی.

(fig.) **kin - kindred - kinship - relationship.**

رحماء *(rohama)* **A** . (ج. رحیم. **(pl.of**

mercifuls.

رحماء *(rahma)* ص. **A**.. زنی که پس از زاییدن به بیماری رحم مبتلا شود.

a woman who gets a womb's disease after her labor.

رحمان *(rahman)* ص. **A** . بخشاینده و مهربان، یکی از نامهای خدای تعالی.

merciful - clement - God - a masculine proper name.

رحمانی *(rahmanee)* ص. **A** .

divine.

رحم بند *(rahem-band)* ا. **P. A** .

pessary.

رحمت *(rahmat)* مص. **A** . مهربانی کردن، دلسوزی کردن و بخشودن، بخشایش و احسان و رقت قلب، مهر و شفقت.

pity - compassion - mercy - blessing - commiseration - (esp. loving - kindness of God) **- pardon - forgiveness.**

خدا او را رحمت کند.

may she rest in peace. may God bless her soul.

رحمت کردن.

to pity - to have pity - to have mercy.

رحم دل *(rahm-del)* ص. **P. A** .

tender hearted - compassionate - kind hearted.

رحمن *(rahman)* ص. ا. **A** .

clement - merciful.

الرحمن.

God.

رحمی *(rahamee)* ص.

uterine.

رحی *(raha)* ا. **A** . آسیا، سنگ آسیا.

mill stone.

رحیب *(raheeb)* ص. **A** . فراخ، وسیع، پرخور، اکول.

wide - spacious - courteous - affable - roomy - glutton.

رحیق *(raheegh)* ص. **A** . خالص، بی‌غش، بادهٔ ناب.

pure - pure wine.

رحیل (raheel) مص. A . کوچ کردن، کوچ.
departure - journey.

رحیم (raheem) ص. A . راحم، مهربان، بخشاینده، بخشایشگر.
merciful - compassionate - a masculine proper name.

الرحیم.
the God.

رخ (rokh) ا. گونه، چهره، روی، طرف، جانب.
face - figure - cheek - countenance.

رخ دادن.
to happen - to come forth - to face.

چه اتفاقی رخ داده است؟
what has happened?

رخ (rakh) ا. رخنه، شکاف باریک، چاک.
chink - slit - crack.

رخ (rokh) ا. یکی از مهره‌های شطرنج که بشکل برج است.
(at chess) the castle - rook.

رخ (rokhkh) ا. A . مرغی افسانه‌ای و موهوم و بسیار بزرگ نظیر سیمرغ.
a fabulous bird, perhaps the condor.

رخاء (rakha) مص. A . فراخ شدن زندگانی، وسعت عیش، فراخی روزی، فراوانی رزق.
convenience - easiness of life.

رخاء (rokha) ا. A . نسیم.
breeze.

رخام (rokham) ا. A . مرمر، سنگ مرمر.
marble - alabaster.

رخامت (rakhamat) مص. A . نرم و آسان شدن، نرم و سهل گردیدن کلام یا صوت.
to grow mild and easy - to be pacified - to become soft (about the voice).

رخامی (rokhamee) ص. P. A .
made of marble.

رخاوت (rakhavat) مص. A . نرم و آسان شدن، سست شدن، نرمی، سستی، آسانی.
looseness - laxity - softness - relaxation - listlessness - lassitude.

رخبین (rakhbeen) ا. کشک، قروت، دوغ ترش.
dried, condensed whey.

رخت (rakht) ا. جامه، لباس، کالا، اسباب خانه، باروبنه.
garment - suit - dress - clothes - wearing apparel - house furniture - chattels - luggage - baggage - outfit.

رخت (rakht) ا. A . زین اسب.
saddle.

رخت از جهان بردن (-as-jahan-bordan) مص. ل. مردن، در گذشتن.
to die - to pass away.

رخت افکندن (-afkandan) مص. ل. باروبنه را فرود آوردن در جایی و مقیم شدن.

to settle down - to halt at a place.

رخت بربستن *(-barbastan)* مص. ل. آمادهٔ سفر شدن، سفر کردن، کنایه از مردن.

to pack off - to pack away - to depart - to set off on a journey - to start on a journey - (met.) to die.

رخت برچیدن *(-barcheedan)* مص. ل. کوچ کردن، باروبنه را جمع کردن و بستن.

to decamp - to set off - to move to another place - to pack off.

رختخواب *(rakhtekhab)* ا. مر. بستر، لحاف و تشک.

bedding - bed - bed clothes.

رختخواب پیچ *(-peech)* ا. مر.

wrapper for bed clothes - counterpane.

رخت‌دار *(-rakht-dar)* ا. مر.

clothes - keeper.

رختدان *(-dan)* ا.

commode.

رخت‌شو *(rakht-shoo)* ص. فا. رختشوی، شویندهٔ رخت، گازر.

launderer - laundress - washer - washerwoman (or man).

رختشویخانه *(rakhtshooy-khaneh)* ا. مر. گازرگاه، گازرخانه.

wash house - laundry.

رختشویی *(rakhtshooee)* ا. شغل و عمل رختشو.

laundry - washing - act of laundering.

رخت‌کن *(rakht-kan)* ا. مر. جای رخت کندن، جایی که لباس از تن در آورند و در جا رختی بگذارند.

dressing room - cloakroom - vestiary.

رختمال *(-mal)* ا.

a roller (or cylinder) for smoothing clothes - mangle.

رخداد *(rokh-dad)* ا. واقعه.

happening - occurrence.

رخسار *(rokhsar)* ا. مر. رخ، روی، چهره، صورت.

face - cheek - visage - countenance.

رخساره *(rokhsareh)* ا.

face - a feminine proper name.

رخش *(rakhsh)* ا. روشنی، پرتو، شعاع، درخشندگی.

shine - flash - lustre.

رخش، ص.

happy - fortunate.

رخش، ا. ص. رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته، آنچه که برنگ سرخ و سفید یا دارای خالهای سرخ باشد.

something with red spot - light red - a color between red and white.

رخش، ا. اسب، اسب اصیل، نام اسب رستم پهلوان داستانی ایران.

horse - full blooded horse - rakhsh,

name of the horse of the celebrated hero Rostam.

رخشا (rakhsha) ص. فا. درخشان، تابان، رخشان.

shining - bright.

رخشان (rakhshan) ص. فا. درخشان، روشن، تابان.

shining - bright - radiant - luminous.

رخشندگی (rakhshandegee) ا. درخشندگی.

glitter - shine - lustre.

رخشنده (rakhshandeh) ا. فا. درخشنده، تابنده.

bright - shining - glittering.

رخشیدن (rakhsheedan) مص. ل. درخشیدن، روشنایی دادن، تابیدن.

to glitter - to shine.

رخص (rokhs) مص. A . ارزان شدن، ارزان شدن نرخ چیزی.

to become cheap - to fall in price.

رخص (rakhs) ص. A . نرم و نازک.

soft and thin.

رخصت (rokhsat) ا. مص. A . آسانی و سبکی، اجازه، اذن.

permission - leave - liberty.

رخصت خواستن.

to ask permission - to ask for a leave.

رخصت دادن.

to give leave - to permit.

رخصت‌نامه (-nameh) ا. مر. P. A .

writtern order for leave of absence - written permission.

رخمه (rakhamah) ا. A . کرکس، لاشخور.

(z.) vulture - carrion kite.

رخنه (rekhneh) ا. سوراخ، چاک، شکاف.

chink - breach - hole - crack - lekage - penetration - leak - slit.

رخنه پیدا کردن.

to leak out - to spring a leak - to ooze.

رخنه در عقیده.

abjuration of one's faith.

رخنه کردن.

to mak a hole - to bring about a crack - to clink.

رخنه (rokhnah) ا. کاغذ.

paper.

رخنه‌جو (rekhneh-joo) ص. فا. چاره‌جو، چاره‌گر، فسادانگیز.

seeking a remedy - thinking of a means - remedy - seditious.

رخنه‌دار (-dar) ص.

cracked - leaky - porous.

رخو (rakhv,rokhv) ص. A . نرم و سست از هر چیز.

soft and feeble of anything.

رخوت (rekhvat) مص. A . نرم و سست

شدن، آسان گشتن، نرمی، سستی.
languidness - listlessness - lassitude.

رخوت *(rokhoot)* A . (ج. رخت **(pl.of**).
clothes.

رخیدن *(rakheedan)* مص. ل. تند نفس کشیدن.
to breathe fast.

رخیص *(rakhees)* ص. A . ارزان، کم بها، نرم و نازک.
cheap - soft and thin.

رخیم *(rakheem)* ص. A . صوت یا کلام نرم و آسان، نرم آواز.
melodious - soft.

رخینه *(rakheeneh)* ا. = راتیانج.

رد *(rad)* ا. نشان و اثری که از چیزی برروی چیز دیگر بماند.
trace - footprint - effect - mark - sign - spoor.

رد پای گربه.
a cat spoor.

ردپای کسی را گرفتن.
to follow a person's footprints (or track).

رد، ص. جوانمرد، راد، دلاور، دانا، سرور.
generous - youth - brave - learned - wise.

ردّ *(radd)* مص. A . بازگردانیدن، باز دادن، وازدن.
refutation - disproval - giving - denial - refusal - confutation - restitution - returnintg - repudiation - jection - disapproval - repulse.

رد کردن.
to return - to reject - to refute - to disprove - to confute - to rebut - to refuse - to defeat - or kill (as a bill) - **to release or clear** (from the customs) - **to pass** (on) - **to fail - to pay back - to discard - to deny - to disclaim - to renounce - to repulse - to repel - to rebuff - to clear** - (from) - (gam.) **to revoke - to repel.**

پول را به خودش رد کردند.
they returned the money to himself.

درخواست مرا رد کرد.
she rejected my request.

جواب رد.
negative reply - refusal.

رد شو.
pass - get away! get off!

حق رد.
veto.

رد شدن.
to fail - to pass through - to be cleared - to pass - to be refused - to be disproved - to be refuted - to be repudiated - to be disapproved - to go away - to get away.

در امتحان رد شدم.

رداء (rada) ا. A. بالاپوش، جبه.
cloak - mantle.

ردائت (radaat) مص. A. فاسد شدن، تباه شدن، تباهی و پستی.
(med.) malignity - bad state - badness.

ردع (rad) مص. A. بازداشتن، رد کردن.
refutable - rejectable - (med.) revulsion - prohibition.

ردف (radf) مص. A. پیرو کسی شدن، پیروی کردن، پشت سر کسی سوار شدن.
following - discipleship. one who rides behind another.

ردف (redf) ا. ص. A. تابع، پیرو، هرچه در پس چیزی لازم باشد، آخر هر چیز، کفل، سرین.
anything following - what comes after - the end of everything - result- follower - (anat.) buttocks - crupper.

ردم (radm) مص. A. بستن، سد کردن، بستن در.
to close - to close the door - to construct a dam.

ردن (rodn) ا. A. بیخ آستین.
sleeve's origin.

ردنگت (redengot) ا. Fr. نوعی از لباس مردانه شبیه به پالتو.
riding coat - frock coat - redingote.

ردوکسیون (redokseeyon) ا. Fr. کاهش

I failed in the examination.

از پل رد شدن.
to get acroos a bridge.

سیم را از توی حلقه رد کردن.
pass the wire through the ring.

لطفاً نان را رد کنید به این طرف.
please pass the bread.

چیزی را به دیگران رد کردن.
to pass something along.

چیزی را بدون ایراد و اعتراض رد کردن.
to let something pass.

رد و بدل کردن.
to exchange - to change.

رد و استدلال او.
the refutation of her reasoning.

رد تهمت کردن.
to refuse an accusation.

غیرقابل رد.
undeniable - not apt to be disproved.

از پهلوی چیزی رد شدن.
to go past a thing - to pass by a thing.

با بی‌اعتنایی رد شدن.
to pass by on the other side.

توهینی را به شوخی رد کردن.
to pass off an insult as a joke.

رد، ص. A. تباه، هیچکاره، وازده.
destroyed - ruined - refused - good for nothing.

کسر، تقلیل، نقصان، تلخیص.

reduction.

رده *(radeh)* ا. رج، صف، رسته، قطار.

line - row - array - (mil.) echelon - class - species - genus - kind - category - clothesline.

رده *(reddah)* ا. **A** . ارتداد، از دین برگشتگی.

apostasy - perversion - rejection.

رده‌بندی *(radeh-bandee)* ا. مص. طبقه‌بندی، راسته، تیره، تقسیم جانوران و گیاهان به رده.

classification - categorization - division into rows (or lines) - (mil.) drawing up in echelons. alignment - arrayal.

ردی *(radee)* ص. **A** . بد و تباه، فاسد.

corrupt - bad - perverse - (med.) malignant.

ردی *(redee)* ا. بالاپوش.

overcoat - surcoat - outer garment.

ردیف *(radeef)* ص. **A** . پشت سرهم، درجه، خط، سلسله.

row - range - group - order - rank - file - chain - line - (astr.) satellite - (mus.) conventional - classification of the various melodies - follower - reserve army - auxiliary forces - (in prosody.) a word (or words) following the rhyming word, and being the same through out a poem.

ردیف *(radeef)* ص. **A** . پشت سرهم، درجه، خط، سلسله.

row - range - group - order - rank - file - chain - line - (astr.) satellite - (mus.) conventional classification of the various melodies - follower - reserve army - auxiliary forces - (in prosody). a word (or words) following the rhyming word, and being the same through a poem.

ردیف به ردیف.

in rows.

ردیف کردن.

to arrange in a line (or row) - to queue - to align - to range.

ردیف ایستادن.

to stand in a row.

دو ردیف صندلی.

two row of chairs.

هاتف در ردیف شعرای بزرگ است.

Hatef, is ranged with the great poets.

ردیفی *(radeefee)* ص. **P. A** .

(mus.) following the conventional classification of the melodies.

رذائل *(razael)* **A** . (ج. رذیله. **pl.of**).

vices - rascalities.

رذال *(rezal)* **A** . (ج. رذایل. **pl.of**).

rascals - ignobles - means.

رذالت *(rezalat)* مص. **A** . فرومایه و ناکس شدن، فرومایگی، پستی، ناکسی، زشتی.
vileness - turpitude - rascality - meanness.

رذالت *(rozalat)* ا. **A** .
refuse.

رذل *(razl)* ص. **A** . فرومایه، ناکس، پست، زشت و زبون.
ignoble - mean - roguish - rascal - filthy - wicked.

رذیل *(razeel)* ص. **A** . ناکس، پست، فرومایه، نابکار.
mean - rascal

رذیلانه *(razeelaneh)* ق. ص. **P. A** .
mean - vile - vilely.

رذیلت *(razeelat)* ا. **A** . فرومایگی، ناکسی، پستی.
baseness - meanness - lowness.

رذیله *(razeeleh)* ا. **A** .
mean object - mean quality - vice.

رذیله، ا. **A** .
fem. of رذیل **- mean actions.**

رز *(raz)* ا. تاکستان، باغ انگور، انگور تاک، مو.
vine - vineyard.

دختر رز.
(met.) wine.

رز *(rozz)* ا. **A** . برنج.
(bot.) rice.

رز *(roze)* ا. **Fr** . گل سرخ، گل محمدی.
(bot.) rose.

رز *(raz)* امر به رزیدن، برز و بمعنی رزنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل رنگرز.
dye thou - tinge thou - dyer - used as a suffix, ex: رنگرز **(dyer)**

رزاز *(razaz)* ا. **A** . قلعی، رصاص.
lead - tinny - tinned.

رزاز *(razzaz)* ص. **A** . برنج فروش.
rice seller - rice merchant.

رزازی *(razzazee)* ا. **P. A** .
business of a rice seller - dealing in rice.

رزاق *(razzagh)* ص. **A** . روزی دهنده، روزی رساننده، یکی از نامها و صفات خدای تعالی.
provider - supplier - he who gives daily bread - God.

رزان *(razan)* (ج. رز. **pl.of**). درختان انگور.
vines.

رزانت *(razanat)* مص. **A** . باوقار شدن، باوقار بودن، سنگین بودن، گرانباری، بردباری، آهستگی و وقار.
firmness - sedateness - gravity - meekness - patience.

رزء *(roz)* ا. **A** . مصیبت بزرگ.
a big mishap.

رزبان *(razban)* ص. نگهبان رز، باغبان که تاک انگور پرورش دهد.
the keeper of a vineyard - vine dresser.

رزبر *(raz-bor)* ا. مر. داس کوچک که با آن شاخه‌های زائد تاک را می‌برند.

a small sickle for cutting the surplus branches of vine.

رزبن *(razbon)* ا. مر. درخت انگور، نهال رز.

vine tree - a shoot of vine.

رزت *(rozet)* ا. **Fr**. گره روبان، گره نوار بشکل گل، نوار باریک برنگهای مختلف که صاحبان مدال و نشان بسینهٔ خود نصب می‌کنند.

rosette.

رزد *(razd)* ص. پرخور.

glutton.

رزداق *(rozdagh)* ا. **A**. روستا، ده، قریه.

village.

رزده *(razdeh)* ص.

sad - abandoned - tired out - afflicted - exhausted.

رزرو *(rezerv)* ا. **Fr**. اندوخته، ذخیره، پس‌انداز.

reserve.

رزق *(rezgh)* ا. **A**. روزی، هر چه که از آن بهره و سود بردارند.

sustenance - manna - daily bread - food.

رزم *(razm)* ا. جنگ، نبرد، پیکار.

fight - conflict - combat - war - battle - action - engagement - campaign - skirmish.

رزم‌آرا *(-ara)* ص. فا. رزم آراینده، کسی که در صف‌آرایی و کار جنگ ورزیده و ماهر باشد.

one who organizes troops experienced in warfare - who arrays troops.

رزم‌آزما *(-azma)* ص. فا. جنگ دیده، رزم آزموده، جنگی، جنگاور.

skilled in warfare - accomplished in warfare.

رزم آزموده *(-azmoodeh)* ص. مر. جنگ آزموده، جنگ دیده، ورزیده و ماهر شده، دلیر، جنگجو.

veteran - experienced in war - militant - pugnacious.

رزم‌آور *(-avar)* ص. فا. رزم آورنده، جنگاور، جنگجو.

warrior - quarrelsome - hero.

رزم توز *(-tooz)* ص. فا. رزمجو، جنگجو.

warlike - fighter - militant.

رزمجو *(-joo)* ص. فا. جنگجو، رزمخواه.

combatant - fighter - warlike.

رزمخواه *(-khah)* ص. فا. جنگجو.

warlike.

رزم دیده *(-deedeh)* ص. مر. جنگ دیده، رزم آزموده.

experienced in war.

رزم زن *(-zan)* ص. فا. جنگاور، جنگی.

warrior - quarrelsome

رزمساز *(-saz)* ص. فا. رزم سازنده، ساز کنندهٔ جنگ.

ready to fight - warrior.

رزمکار *(-kar)* ص. فا. جنگاور، جنگجو.

warrior - hero.

رزمگاه *(-gah)* ا. مر. جای رزم، میدان جنگ.

battle field - battleground.

رزم‌نامه *(-nameh)* ا.

a book of epic or heroic poems - a book of war.

رزمناو *(-nav)* ا. مر. کشتی جنگی تندرو که دارای توپخانه و وسائل ضد حمله‌های هوایی است.

cruiser - battleship.

رزمنده *(razmandeh)* ا.

combatant - fighter.

رزمه *(rezmah)* ا. A . بقچهٔ لباس، بستهٔ رخت، لنگهٔ بار قماش.

parcel - package of clothes.

رزمی *(razmee)* ص.

epical - epic - pertaining to war - warlike - fighting.

رزم یوز *(razm-yooz)* ص. فا. رزم توز، جنگی، جنگجو.

warlike.

رزنانس *(resnans)* ا. Fr . آهنگ‌داری، طنین‌اندازی، پیچش صوت.

resonance.

رزنده *(razandeh)* ا. فا. رنگ کننده.

one who dyes.

رزوان *(razvan)* ص. = رزبان.

رزوناتور *(resonator)* ا. Fr . تقویت کننده، طنین‌انداز.

resonator.

رزه *(razzeh)* ا. A . حلقهٔ در، زرفین، حلقهٔ میخ طویله.

staple - ring - ringlet.

رزئیه *(razeeah)* ا. A . مصیبت عظیم، آسیب و بلا.

great mishap - injury - harm.

رزیدن *(razeean)* مص. م. رنگ کردن، رنگرزی کردن، رنگ کردن پارچه و جامه.

to dye - to tinge - to color.

رزیده *(razeedeh)* ا. مف. رنگ شده.

colored - tinged - dyed.

رزیز *(razeez)* ا. A . صدای رعد، بانگ رعد.

voice of the thunder.

رزیستانس *(rezeestans)* ا. Fr . پایداری، مقاومت، صلابت، دوام، تحمل، در دستگاه الکتریک: مقاومتی که جسم هادی برق در مقابل جریان الکتریسیته نشان می‌دهد.

resistance.

رزین *(razeen)* ص. A . باوقار، بردبار، گرانمایه، سنگین، استوار.

modest - grave - sedate - solid - firm.

رزین *(rezeen)* ا. Fr . سقز، صمغ، انگم.

resin.

رزینی *(rezeenee)* ص. E. P .

resinous.

رزیه *(razeeyyah)* ا. A . مصیبت عظیم، آسیب، بلا.

calamity - misfortune - havoc.

رژد *(razhd)* ص. پرخور، حریص.

gluttonous - glutton.

رژنراسیون (rezhenaraseeyon) ا. Fr . تجدید، اصلاح، احیاء، تولید دوباره.

regeneration.

رژه (rezheh) ا. رده، صف، رجه، عبور صفهای مرتب سربازان از برابر پادشاه یا یکی از امراء و فرماندهان بزرگ ارتش.

procession - parade.

رژه رفتن.

to parade - to file.

رژیستور (rezheesor) ا. Fr . مدیر، عامل، مدیر و سرپرست هنرپیشگان در تئاتر.

regissor - director.

رژیم (rezheem) ا. Fr . طرز، قاعده، روش، طرز حکومت، طرز زندگانی و خوراک و پرهیز که پزشک برای بیمار تعیین کند.

regime - regimen - diet - system of government

رژیم گرفتن.

to be on diet - to diet.

رژیمان (rezheeman) ا. Fr . گروه، فوج، هنگ.

regiment.

رس (ros) ا. خاک رس.

clay - argil.

رس، ص. پرخور، شکم‌پرست.

gluttonous - glutton.

رس (rass) ا. A . چاه کهنه، معدن، ابتدای چیزی.

old well - mine - at first.

رس، مص. A . چاه کندن، دفن کردن مرده، در زیر خاک کردن.

to dig a well - to bury - to inter.

رس (ras) امر به رسیدن، برس، بمعنی رسند در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل دادرس، فریادرس.

reach thou - reaching - arriving - used as a suffix, ex: فریادرس (reliever).

رسا (rasa) ص. فا. بالغ، بلند، بسیار، تیز فهم، لایق.

loud - expressive - impressive - audible.

رسائل (rasael) A . (ج. رساله. pl.of).

letters - epistles.

رساتیق (rasateegh) A . (ج. رستاق. pl.of).

villages.

رسالت (resalat) مص. A . پیغام بردن، پیامبری، پیغامبری.

prophetic mission or message - epistle - letter - the office of a prophet.

رسالت او بود که ملتش را رهبری کند.

it was given to him to lead his people.

رسالت پناه (-panah) ا. P. A .

the refuge of the prophetic mission.

رساله (resaleh) ا. A . نامه، نوشته، کتاب، پیغام، کتاب کوچک.

letter - treatise - epistle -

disquistion - thesis - pamphlet - dissertation.

رسام *(rassam)* ص. **A** . رسم کننده، نقاش، نقشه‌کش، پیکرنگار.

tracer - draftsman - designer - delineator.

رسان *(resan)* امر به رساندن، برسان، به معنی رساننده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل روزی‌رسان، نامه‌رسان.

bearer - conveyer - extend thou communicator - giving - providing - used as a suffix, ex: نـــامـــه‌رســـان **(postman).**

رسانا *(rasana)* ۱.

conductor.

رسـانـدن *(resandan)* مص. م. رسـانـیـدن، چیزی را به دست کسی دادن و سپردن، چیزی را به چیز دیگر نزدیک کردن و اتصال دادن، پروراندن و کامل کردن.

to cause to reach - to extend - to reach - to send - to remit - to denote - to indicate - to insinuate - to give to understand - to pay - to provide - to give - to furnish - to remid - to give a cue (to) - to prompt - to communicate - to ripen - to impart - to force - to cause to suffice - to cause to last - to cause to suppurate - to supply - to deliver - to imply -to reach home (with بـه **) - to assist secretly - to obtain - to carry - to convey - to conduct - to contract.**

دستم به آن نمی‌رسد.

I can't reach it.

دست قانون به او نمی‌رسد.

the law cannot reach him.

حزب باید ندای خود را به گوش دل خلق برساند.

the party must reach out to the masses.

سلام مرا به پرویز برسان.

give my regards to Parviz.

با موفقیت به پایان رساندن.

to carry through.

بهترین آرزوهای مرا به او برسان.

communicate my best wishes to him.

نامه را برسان.

deliver the letter.

دستان را بهم رساندن.

to contract the hands.

کالا را رساندن.

to procure supplies.

جنس رساندن.

to carry (supply) supplies.

این می‌رساند که او خوشحال است.

this denotes that she is pleased.

به او رساند که آن زن نخواهد آمد.

he gave her to understand that she will not come.

او را به خانه رساند.
he took her home.
پیامی را رساندن.
to convey a message.
آفتاب میوها را می‌رساند.
the sun ripens the fruits.
این ثروت را از کجا بهم رساند.
how did he procure this wealth.
قرض بهم رساندن.
to contract a debt.
بهم رساندن.
to obtain - to procure.

رساننده *(resanandeh)* ا. فا. کسی که چیزی را به دست کسی یا به چیز دیگر برساند.
conveyor - bearer - prompter - conductor - expressive - denoting - conveying (in idea, meaning, etc).

رسانه *(rasaneh)* ا. هر وسیله که مطلب با خبری را به اطلاع مردم برساند مانند رادیو و غیره.
medium - media.

رسانه *(rasanah)* ا. حسرت، افسوس، اندوه.
sorrow - regret.

رسایی *(rasaee)* ا. رسا بودن، چالاکی در فهم و ادراک، کاردانی، شایستگی.
audibility - sufficiency - access - loudness (of voice) **adequacy - range.**

رسپراتور *(respeerator)* ا. **Fr** . تنفسی، استنشاقی، نفس‌کش، دستگاهی که هرگاه بعللی تنفس مختل شود بوسیلهٔ آن ریه را بطور منظم بکار می‌اندازند.
respirator.

رست *(rost)* ا. = رس.

رست *(rost)* ص. سخت، محکم، استوار، چیره، دلیر.
strong - firm - daring - bold - sclerous - victory - prevalence.

رست *(rast)* ا.
safety - deliverance - freedom.

رستاخیز *(rastakheez)* ا. مص. جنبش، بپا خاستن، قیام، قیام عمومی، روز محشر و قیامت.
the day of Resurrection - (met.) **confusion - tumult - bustle - disorder - revival - resurgence.**

رستاد *(rastad)* ا. وظیفه، مستمری، راتب، راتبه، جیره، مواجب.
duty - pension - ration - firm - constnat.

رستاق *(rostagh)* ا. **A** . معرب روستا، ده.
Arabicized of روستا **- village.**

رستاک *(rastak)* ا. شاخهٔ تازه، شاخهٔ راست و بلند.
young shoot.

رستخیز *(rastkheez)* ا. = رستاخیز.

رستگار *(rastgar)* ص. آزاد، رها، آسوده، نجات یافته.
delivered - free - saved.
رستگار شدن.
to be saved - to be delivered.

رستگاری (rastgaree) ا. آزادری، رهایی.
freedom - salvation - deliverance.

رستگی (rastegee) ا. رهایی، نجات.
rescue - deliverance - freedom.

رستم (rostam) ا. مر. بزرگ تن، تنومند، خوش‌اندام، بزرگترین پهلوان داستانی ایران.
hero - brave - corpulent - big - well set - Rostam, the celebrated national hero of the Persians, according to the history recorded by Ferdowsee in the Shahnameh, he was the son of Zal, the son of Sam, the son of Nareeman.

رستمانه (rostamaneh) ق. ص.
like Rostam - heroically - bravely - courageously - heroic - courageous

رستمدار (rostam-dar) ا.
(geog.) name of a district in Mazenderan.

رستم در حمام (rostam-dare-hammam)
the picture of Rostam drawn on the portals of public baths for decorating - (fig.) bully - blusterous person - one who is only seemingly terrible - man of straw.

رستمی (rostamee) ا.
heroism - bravery.

رستن (rastan) مص. ل. رها شدن، رهیدن، رهایی یافتن، نجات یافتن.
to get rid - to escape - to be delivered - to beliberated - to be saved.

رستن (rostan) مص. ل. روییدن، سبز شدن و سر از خاک در آوردن گیاه.
to grow - to come forth - to spring - to sprout.

رستنی (rostanee) ا. روییدنی، گیاه.
plant - vegetable.

رستوران (restooran) ا. Fr.
restaurant - eating house.

رسته (rasteh) رها شده، نجات یافته.
saved - liberated - released - delivered.

رسته (rosteh) ا. روییده.
grown - sprung up.

رسته (rastah) ا. راسته، رده، صف بازار، دسته و گروهی از مردم که در یک شهر با یکدیگر همکار و هم‌پیشه باشند مثل رستهٔ نانوایان.
guild - rank - class - row - a series of shops.

رستهم (rostahm) ا. تنومند، بلند بالا.
big - corpulent.

رستی (rostee) ا. مص. راحت، آسودگی، دلیری، حصه و بهره، روزی.
courage - bravery - strength - repose - hastily prepared food - daily bread.

رسخ (raskh) ا. A. انتقال روح از جسم انسان به جسم گیاه یا جماد.

transfer of soul from human's body to the body of plant or inanimate object

رسد (rasad) ا. دسته، جوخه، حصه، بهره، قسمت.

group - share - portion - platoon.

رسداق (rasdagh) ا. A . روستا، ده، قریه.

village.

رسدبان (rasadban) ا. ص. پایور شهربانی نظیر ستوان ارتش.

police lieutenant.

رسغ (rosgh) ا. مج، بند دست یا بند پا.

wrist - ankle - carpus - tarsus.

رسل (rosol) A . (ج. رسول. (pl.of.

prophets - messengers - a postles.

رسل (rasal) ا. A . قطعه و پاره‌ای از چیزی، جماعت.

a piece of something - congregation - assembly.

رسلاء (rosala) A . (ج. رسول و رسیل. (pl.of).

messengers - apostles.

رسم (rasm) مص. A . نوشتن، خط کشیدن، کشیدن شکل یا خطی برروی کاغذ.

drawing - writing - design - sketch - trace.

می‌توانی نقشه راه را برایم رسم کنی؟

Can you draw me a map of the road.

رسم کردن.

to draw - to sketch - to design.

نقشه‌ای را رسم کردن.

to trace out a plan.

رسم، ا. A . نشان، اثر، علامت، طریق، آیین، روش، قاعده و قانون، عادت.

usag - custom - rite - ceremony - formality - rule - mode - manner - mark - trace - rank - position - fame - duty - tax - right - fee - (o.s.) marking out - leaving

اسم و رسم.

fame - address - renown - position.

رسم بودن.

to be customary.

رسم کردن.

to make it a custom - to make it a rule.

راه و رسم. ways and customs.

رسم شدن. to become a custom.

هرگونه رسم و نشان کسی را گم کردن.

to lose all trace of someone.

رسم نیست که ...

it is not customary to ...

رسماً (rasman) ق. A .

formally - officially - vsually - customarily - asarule - ordinarily - regularly - seriously.

رسماً از ما دعوت کردند.

he invited us formally.

رسم‌الخط (rasm-ol-khatt) ا. مر. A .

طریقهٔ نوشتن، طرز نوشتن حروف و کلمات.

calligraphy - the prescribed form of hand writing - handwriting.

رسمان *(resman)* ا. = ریسمان.

رسمانه *(rasmaneh)* ق. ص. **P. A** .

formally - officially - formal - official.

رسمی *(rasmee)* ا. مطابق رسم، موافق عرف و عادت، معمولی و متعارفی.

customary - formal - official - conventional - regular - in vogue - in session - having a quorum - to transact business- legally - ordinary - usual - practised as a rule - ritual

غیر رسمی.

informal.

بطور غیررسمی آمد.

he came unofficial.

رسمی کردن.

to make official - to render - to make it a rule. to make customary.

لباس رسمی.

formal garment.

رسمی، ا. **P. A** . نوکر.

servant - domestic.

رسمیت *(rasmeeyyat)* ا. **P. A** . حالت رسمی، تعمیم، حالت اداری، تشریفاتی، عمومیت.

state of being official - formality - validity - officialness - usage - order - custom - vogue - popular - acceptation - generality - ceremony - stiffness - being in session.

جلسه رسمیت پیدا کرد.

the sitting had a quorum.

به رسمیت شناختن.

to recognize.

جلسه رسمیت یافت.

the meeting was in quorum.

رسمیت پیدا کردن.

to be in session - to be in a formal state - to have a quorum - to come into vogue - to become popular.

دولت ایران عراق را به رسمیت شناخت.

Iran's government recognized Iraq.

رسمیت دادن به.

to formalize - to make official - to bring into vogue.

رس *(rasan)* ا. **A** . طناب، ریسمان، بند، افسار.

rope - string - chord - halter.

رسن‌باز *(-baz)* ص. فا. **P. A** . بندباز.

rope dancer.

رسوا *(rosva)* ص. بی‌آبرو، بد نام.

ignominious - infamous - notoriously disgraced - ashamed - stigmatized - defamed - scandalized.

رسوا کردن.

to disgrace (publicly) - to make infamous - to defame - to scandalize.

سیاستمدار رسوا.

a defamed politician.

رسوایی *(rosvaee)* ۱. بد نامی، بی‌آبرویی.
public disgrace - scandal - infamy - shame - notoriety - stigma - public dishonor.

رسوب *(rosoob)* مص. **A** . ته‌نشین شدن، در آب فرو رفتن چیزی.
silt - alluvium - sediment - deposits - dregs - precipitate - lees.

رسوبات بادی *(rosoobate-badee)* ۱. مر.
eolian.

رسوب‌شناسی *(rosoob-shenasee)* ۱. مر.
sedimentology.

رسوب شیمیایی *(-sheemeeyaee)* ۱. مر.
sediment - precipitate.

رسوبی *(rosoobee)* ص. **P. A** .
sedimentary - alluvial.

رسوخ *(rosokh)* مص. **A** . ثابت و استوار شدن، پابرجا شدن، استواری و پایداری.
constancy - firmness - leaking - penetration - permeation - seepage - leakage - stablility.

رسوخ کردن.
to be firmly rooted - to seep through - to leak - to become firm.

رسول *(rasool)* ۱. **A** . فرستاده شده، پیغامبر، قاصد، پیک، پیغمبر.
prophet - messenger - apostle - envoy.

رسول‌الله *(-ollah)* ۱. خ.
the prophet: Mohammed.

رسوم *(rosoom)* **A** . (ج. رسم. **pl.of**).
mores - conventions - customs - forms - ceremonies - taxes.

رسومات *(rosoomat)* (ج. رسم. **pl.of**).
excise - duties on some home goods, esp. on alcoholic liquors.

رسیتاتیف *(reseetateef)* ۱. **Fr** . نوعی از آواز که کلمات را با آهنگ و حالت مخصوص که مؤید معنی آن باشد بیان کنند.
recitative.

رسید *(raseed,reseed)* ۱. نوشته‌ای که کسی پس از تحویل گرفتن پول یا چیز دیگر بدهد و در آن اقرار به وصول و دریافت آن بکند.
receipt - arrival - quittance.

پول را پرداخت کردید رسید گرفتید یا نه؟
did you get a receipt for the sum you paid or not?

قبض رسید.
receipt form.

رسیدگی *(reseedegee)* ۱. حالت رسیده بودن و پخته بودن میوه، وارسی و دقت و تحقیق در امری.
audit - investigation - ripeness - examination - checking - tending - looking into - dealing with - maturity - attending to - coping consideration - puberty.

به مسئله و یا موضوعی رسیدگی کردن.
to deal with a problem (with a

subject).

به آن موضوع رسیدگی خواهم کرد.
I shall look into it.

رسیدگی کردن.
to investigate - to take care of - to attend to - to put under consideration.

پرستار به بیمارها رسیدگی خواهد کرد.
the nurse will attend the patients.

رسیدن *(raseedan)* مص. ل. آمدن، در آمدن، وارد شدن، بدست آمدن چیزی، پیوستن کسی به کس دیگر، کامل شدن، پخته شدن و کامل شدن، نمو میوه.
to arrive - to reach - to come - to overtake - to attend - to touch - to befall - to obtaind - to be remitted - to suffice - to ripen - to become mellow (or ripe) **- to maturate - to come to a head - to attain - to be apportioned** (as a share) **- to vest - to belong by right - to be within one's competence - to befit - to become -** (colloq.) **to catch** (the point) **- to understand - to get to - to amount - to be received - to marry - to run to.**

به نتیجه رسیدن.
to arrive at a conclusion.

به کسب و کار خود رسیدن.
to attend to one's business.

خیلی طول کشید تا به اینجا رسیدی.
you were a long time getting here.

به قدرت رسیدن.
to come to power.

رسیدن (جوش یا کورک).
to come to a head.

به موافقت رسیدن.
to come to an agreement.

به نتیجه رسیدن.
to come to a conclusion.

به تخت سلطنت رسیدن.
to come to the throne.

به مجرد فرا رسیدن ماه اکتبر ما عازم خواهیم شد.
come October, and we shall leave.

به مرحله بحرانی رسیدن که باید کار یکسره شود.
to come to a head.

به قطار رسیدن و سوار شدن.
to catch the train.

نمی‌توانیم به پای او برسیم.
we can't catch up with him.

به جایی نخواهد رسید.
he will never amount to much.

چطور (از چه راهی) به آنجا می‌رسیم؟
how do we get there?

رئیس به حساب هر کسی که دیر بیاید می‌رسد.
the boss gets after everyone who comes late.

چیزی بگوشم می‌رسد.

oh, I get around!

نرسیدم که جواب آن نامه را بدهم.

I have not been able to get round to answering that letter.

به محلی رسیدن.

to get to a place.

ساز و برگ بیشتری به مقصد رسید.

more supplies got through.

وقتی که من خدمتش برسم (دخلش را بیاورم).

when I get through with him ...

به صفحه ... رسیدن.

to get up to page...

دستم به آن نمی‌رسد.

I can't reach.

حماقتش به مرز دیوانگی می‌رسد.

his folly reaches madness.

دست قانون به او نمی‌رسد.

the law cannot reach him.

به مرحله غیرقابل برگشت رسیدن.

to reach a point of no return.

هنوز موقعش نرسیده است.

the time is not ripe.

دملی که رسیده است.

a ripe abscess.

زود رسیدن یعنی زود پوسیدن.

soon ripe, soon rotten.

دست قانون به او نمی‌رسد.

the law can't touch him.

کسی به گردش نمی‌رسد.

no one can touch him as a leader.

به خاطرم رسید.

It occurre to my mind.

نامه شما به من رسید.

I have received your letter.

دو جاده به هم می‌رسند.

the two roads meet.

بهم رسیدن.

to meet up.

هرچه بگو مگو کمتر باشد مشاجره زودتر به پایان می‌رسد.

least said soonest mended.

به مقصود خود رسید.

she attained his end.

او را بلایی رسید.

a calamity befell her.

این دو نان به پنج نفر نمی‌رسد.

this two (loaf of) bread does not suffice five persons.

وقت ندارد به اینکار برسد.

he has no time to attend to this business.

یادداشتش بدستم رسید.

I received his note.

او امروز رسید.

she came today.

علی و هما به هم رسیدند.

Ali and Homa married together.

رسیده *(reseedeh)* ص. آمده، بدست آمده، میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد.

arrived - come - ripe - mellow - ripened - full grown - mature - marriageable - imported - headed - having reached.

رسیس (rasees) ص. A . ثابت و استوار، مرد زیرک و خردمند.
fixed - firm - steady - a wisely and clever man.

رسیل (raseel) ص. A . فرستاده شده، پیغام‌آور، واسع، فراخ، آب گوارا، هم‌آهنگ، هم‌آواز.
message - wide - digestible water - harmonious.

رسیم (raseem) ا. A .
footprint.

رش (rash) ا. ارش، ارج، اندازهٔ از سر انگشت میانهٔ دست تا آرنج که تقریباً نیم متر است.
cubit.

رش، ا. تپه، پشته، تل.
hill - mound - heap.

رش، ا. عادل، دادگر، فرشتهٔ عدالت در کیش زردتشتی.
righteous - just - the angel of Justice in Zoroastrian religion.

رش، ا. = رخش.

رش (rashsh) مص. A . پاشیدن آب، اندک اندک و ریزه ریزه آمدن باران.
sprinkling - gentle rain - sprinkling rain.

رشاء (resha) ا. A . ریسمان، رسن.
rope - string.

رشا (rasha) ا. آهوبره.
(z.) fawn.

رشاد (rashad) مص. A . براه راست رفتن، از گمراهی براه آمدن، راستی، ایستادگی، پیروزی.
being directed to the right path - orthodoxy.

رشاد (rashad) ا. A . ترتیزک، تره تیزک.
(bot.) cress - lady's smock.

رشادت (reshadat) ص. دلیری، شجاعت، دلاوری.
bravery - nalour - courage.

رشاش (rashash) ا. A . آب یا اشک یا خون که بچکد.
water (or tear or blood) that drops.

رشاقت (rashaghat) مص. A . نیک اندام شدن، خوش قد و قامت بودن، نیکو اندامی.
being slender - elegance of stature.

رشت (rasht) ا. خاک، خاکروبه، گردوغبار تیره.
dust - sweeping - crumbling - friable

رشت (rasht) ا.
(geog.) Rasht, chief city of the province of Guilan.

رشتاک (rashtak) ا. = رستاک.

رشتن (reshtan) مص. م. ریسیدن.
to spin.

رشته *(reshteh)* ا. مف. ریسیده، تابیده شده.
spun.

رشته *(reshteh)* ا. نخ، ریسمان، تار، سلک، شعبه، کرم.
thread - string - range - field (of knowledge) **- line - series - train - bond - tie - halter - fibre - staple** (of wool, etc.) **- filament - suite - connection**

رشته من نیست. that's not my line.

رشته افکار. line of thought.

یک رشته دروغ. a string of lies.

برشته کشیدن.
to string - to thread on a string.

به رشتهٔ نظم در آوردن.
to compose - to versify.

رشتهٔ گفتگو را گم کردن.
to lose the thread of conversation.

رشتهٔ عصبی.
nerve fiber - nervous fibre.

این رشته سر دراز دارد.
this is an endless story (or task).

رشته، ا. آنچه که از خمیر آرد گندم بشکل نخ یا نوار باریک می‌برند و پس از خشک کردن در پختن آش و بعضی خوراکهای دیگر بکار می‌برند.
slender slices of paste - ribbon vermicelli - noodle

آش رشته.
pottage with ribbon vermicelli and cereals.

رشته *(reshtah)* ا. رشتک، پیو، پیوک، عرق مدنی.
(z.) guinea worm - hair worm.

رشته‌برشته *(reshteh-bereshteh)* ا. مر. نوعی شیرینی که از لعاب برنج بشکل رشتهٔ باریک درهم پیچیده درست می‌کنند و در تاوه تف می‌دهند سپس خاکه قند روی آن می‌ریزند.
a kind of sweetmeat resembling lace or threads twisted round each other.

رشته‌پلو *(-polow)* ا. مر.
pilau with vermicelli.

رشته‌فرنگی *(-farangee)* ا. مر. ماکارونی.
macaroni - vermicelli.

رشتی *(rashtee)* ص. ا.
pertaining to Rasht - a native of Rasht.

گل رشتی.
(bot.) briar.

رشح *(rashh)* مص. A . تراویدن، تراوش.
leaking - oozing - moisture.

رشح *(rashh)* ا. A . عرق، عرق بدن.
sweat - sweating.

رشحه *(rashhah)* ا. A . چکه، قطره.
drop - dation - exudation - perspiration.

رشد *(roshd)* مص. A . براه راست شدن، از گمراهی به راه آمدن، نمو و ترقی و بالیدگی.
growth - growing - development - increase - expansion - mental -

maturity - flourishing - adolescence - majority - orthodoxy.

رشد فکری پیدا کرده است.

he has grownup.

رشد اقتصادی.

economic growth.

رشد کردن.

to grow up - to attain maturity to wax - to become fat - to enlarge - to expand.

به حد رشد رسیدن.

a attain majority - to become adolescent.

رشد *(rashad)* مص. **A** . از گمراهی در آمدن، پایداری و ایستادگی در راه راست.

orthodoxy - stability for just.

رشف *(rashf)* مص. **A** . مکیدن، مکیدن آب یا مایع دیگر.

sipping - sip - sucking.

رشف *(rashaf)* ا. **A** . آب اندک که در ته حوض یا جای دیگر باقی مانده باشد.

a little water that remains under a pool (tank, etc.).

رشق *(rashgh)* مص. **A** . تیر انداختن، با تیر زدن، تند و تیز به کسی نگریستن، با زبان طعنه زدن.

to shoot - to shoot an arrow - to look at someone sharply - to taunt.

رشق *(rashgh-reshgh)* ا. **A** . صوت قلم، بانک قلم هنگام نوشتن.

the noise of pen (when you write.).

رشک *(rashk)* ا. حسد، غیرت، حمیت.

emulation - envy - jealousy what others wish to emulate - envied object.

رشک بردن.

to be jealous of - to envy.

رشک *(reshk)* ا. تخم شپش.

nit.

رشک آمیز *(reshek-ameez)* ص.

jealous - envious.

رشک آور *(-avar)* ص.

enviable.

رشک‌خور *(-khor)* ص.

envious - jealous - begrudging - others possessions.

رشکک *(reshkak)* ا.

(bot.) **burnet.**

رشک کن *(reshk-kan)* ص. ا.

cleared of nits by combing.

رشکن *(raskhken)* ص. = رشکین.

رشکناک *(rashknak)* ص. حسود، با غیرت، دارای رشک.

jealous - envious - zealous.

رشکناک *(reshknak)* ص. دارای رشک، پر از تخم شپش.

full of nits - nitty.

رشکین *(rashkeen)* ص. با غیرت، غیور، حسود.

full of envy (or jealousy).

رشم (rashm) مص. A . نوشتن، نقش کردن، مهر کردن.
to write - to draw - to paint - to seal.

رشم (rashm,rasham) ا. A . اثر باران بر زمین، اثر هر چیز.
impression of rain on the ground - sign of everything.

رشمه (reshmah) ا. رشته، رسن، طناب باریک.
string - thread - thin rope.

رشمیز (rashmeez) ا. موریانه.
(z.) termite.

رشن (rashn) ا. تپه، پشته، تل.
hill - mound.

رشن، مص. A . ناخوانده به مهمانی رفتن، طفیلی شدن.
to become parasitic - to go to the party uninvited.

رشن (rashn,rashan) ا. A . دهانهٔ جوی یا رود.
mouth of river or stream.

رشوه (reshveh) ا. A . آنچه که به کسی بدهند تا کاری برخلاف وظیفهٔ خود انجام بدهد یا حق کسی را ضایع و باطل کند یا حکی برخلاف حق و عدالت بدهد.
bribery - bribe - tip - hush money - graft - tribute - manure - simony.

به کسی رشوه دادن.
to grease a person's palms.

رشوه دادن.
to bribe.

رشوه گرفتن.
to take a bribe.

رشوه‌خوار (-khar) ص. فا. P. A . رشوه‌گیر، رشوه‌خور.
corrupt - bribetaker - bribable - simoniac - corruptible - one who receives bribes.

رشوه‌خواری (-kharee) ا. P. A .
aptness to receive bribes - corruptness.

رشید (rasheed) ص. A . هادی، راهنمای، براه راست، رستگار، دلیر.
brave - courageous - orthodox - guide - director - of an elegant or tall stature - grown up - of legal age - a masculine proper name.

رشیق (rasheegh) ص. A . خوش قد و قامت، خوش اندام، زیبا و ظریف.
of an elegant or tall stature - slender - elegant.

رصاد (rassad) ص. A . رصد کننده، عالم بعلم هیئت، رصدخانه، پاسبان و شبگرد.
observer - watcher - astronomer - astrologer - road watcher - observatory.

رصاص (rasas) ا. A . قلع، قلعی، سرب.
lead - tin.

رصانت (rasanat) مص. A . محکم شدن،

استوار شدن، استواری، استواری عقل.
sedateness - gravity - firmness.

رصد *(rasad)* مص. **A** . به چیزی نظر دوختن و مراقب آن بودن، مراقب شدن.
to look and to be to look at something and to be watchful - to become observant.

رصد، ا. **A** . طریق، راه، مراقب، نگهبان.
way - watchful - observant - astronomical table - astronomical - installation - observation.

رصد بستن *(rasad-bastan)* مص. م. حساب حرکات و درجات ستارگان را ضبط کردن، تعیین کردن حرکات ستارگان در رصدخانه.
to cast a horoscope - to observe the heavenly phenomena.

رصدبند *(-band)* ا. **P. A** .
one who casts horoscopes - astrologer.

رصدبندی *(-bandee)* ا. **P. A** .
astrology - horoscopy.

رصدخانه *(rasad-khaneh)* ا. مر.
observatory.

رصدنشین *(-nesheen)* ا. **P. A** .
astrologer - astronomer.

رصف *(rasf)* مص. **A** . سنگها را در کنار هم چیدن و برهم نهادن در ساختمان، پای بر پای پیچیدن.
to set the stones side by side and put on together (in building) to slip (the foot).

رصف *(rasaf)* ا. **A** . سد آب، سد ساخته شده در جلو آب.
dam - dike.

رصن *(rasan)* ا. **A** . پنجه گرگی.
(bot.) clubmoss - wolf's claws.

رصید *(raseed)* ص. مراقب، چشم دارنده به چیزی.
watcher - observer.

رصیف *(raseef)* ص. **A** . نظیر، همدوش، یار موافق، راه سنگفرش شده، محکم، استوار.
equal - like - of the same rank - causeway - quay - platform - firm.

رصین *(raseen)* ص. **A** . محکم، استوار، پابرجا، مرد مهربان، دردناک.
firm - grave - sedate - a kind man - painful.

رضا *(reza)* ا. مص. **A** . خشنودی، خوشدلی، موافقت، تمایل، قبول، پسند، رضایت.
will - pleasure - consent - wish - resignation - free will - volition - agreement - velleity - inclination - conation - willingness - assent - compliance - concord - yielding - approval - satisfaction.

رضا دادن.
to yield - to agree - to consent - to as sent - to approve - to submit.

سکوت علامت رضاست.

silence shows consent.

محض رضای خدا.

for God's sake.

رضا، ا. **A**.

Reza, a masculine proper name title of the 8th. Emam of the Shiites, whose tomb and shrine are in Meshed, chief city of Khorassan.

رضاب *(rozab)* ا. **A**.

sucked spittle.

رضاع *(reza)* مص. **A**. شیر خوردن کودک از پستان مادر، شیر دادن زن باردار به کودک، بچهٔ شیرخوار را به دایه دادن.

sucking (breast or mother).

رضاعت *(razaat)* مص. **A**. شیر خوردن کودک از پستان مادر، شیرخوارگی.

sucking the breast.

رضاعی *(rezaee)* ا. منسوب به رضاع، همشیر.

foster - foster (brother or sister).

رضامند *(rezamand)* ص. **P. A**.

willing - content - satisfied.

رضامندی *(rezamandee)* ا. **P. A**. خشنودی.

satisfaction - consent - willingness - good will.

رضایت *(rezayat)* ا. رضا، خشنودی.

consent - satisfaction - assent - acquiescence - good will - free will - gratification - agreement - willingeness.

کاری را طبق رضایت خاطر خود انجام دادن.

to do something to one's own satisfaction.

رضایت دادن.

to approve - to express ones' consent.

عدم رضایت.

dissatisfaction.

رضایت داشتن.

to be satisfied - to be pleased with

به رضایت خاطر.

of one's own free will.

او از فرزندان خود رضایت دارد.

she is satisfied with her children.

قبلاً رضایت او را جلب کرد.

he secured his agreement.

رضایت‌بخش *(-bakhsh)* ص. **P. A**.

satisfactory - gratifying.

رضایت نامه *(-nameh)* ا. **P. A**.

a certificate of satisfaction - a letter of recommendation.

رضح *(razh)* ا. **A**. عطیهٔ کم، بخشش اندک، پارهٔ کمی از چیزی.

a small gift - a little bounty - a little of something.

رضخ *(razkh)* ا. **A**. بخشش کم، خبری که بشنوند و باور ندارند.

a little bounty - a news that heared but don't believe it.

رضع (raz) مص. A . شیر خوردن، مکیدن شیر از پستان مادر.
to suck milk.

رضفه (razfah) ا. A . زانو، کشکک.
(anat.) knee - knee pan.

رضوان (rezvan) مص. A . خشنود شدن، خشنودی، بهشت، نگاهبان و دربان بهشت.
satisfaction - consent - benediction - blessing - an angel guarding the gate of paradise - paradise.

رضوانی (rezvanee) ص. P. A .
paradisaical.

رضوی (razavee) ص. ن. A . منسوب به رضا «سادات رضوی».
descended from Emam Reza - related to Emam Reza - (mus.) name of a note or tune in music.

رضی (razeee) ص. A . مرد خشنود.
pleased (man) - content - satisfied.

رضی A (razia) .
may ... be pleased or satisfied.

رضی‌الله عنه.
may God be pleased with him.

رضیع (razee) ص. A . کودک شیرخوار، همشیر، برادر همشیر، لئیم.
suckling - baby - foster brother - base - mean.

رطب (ratb) ص. A . تر، تر و تازه.
fresh - moist - tender.

رطب (rotab) ا. A . خرمای تازه، خرمای نورس.
freshdates.

رطب‌اللسان (ratbol-lesan) ا. تر زبان، خوش بیان.
attractive speech - talking agreeably.

رطب‌ویابس (ratboyabes) ا. مر. تر و خشک، کنایه از سخنان درست و نادرست.
wet and dry - (met.) the correct and incorrect speeches.

رطل (ratl) ا. A . واحد وزن و مقیاس وزن مایعات برابر با ۸۴ مثقال.
rotl - pound - large cup (or goblet) - a unit of weight equivalent to one 1b.

رطل (ratl) ص. A . مرد سست و بیحال، نوجوان باریک اندام، مرد پیر و ضعیف، مرد احمق.
a weak and slack man - a weak old man - a foolish man.

رطل گران (ratlegeran) ا. مر. پیمانهٔ بزرگ شراب.
a large cup of wine.

رطوبت (rotoobat) مص. A . تر شدن، نمناک شدن، تری، نمناکی، تری و تازگی.
wetness - humidity - moisture - damp - humor - dampness - phlegm.

رطوبت داشتن.
to be damp - to produce phlegm.

اطاق رطوبت دارد.
the room has damp.

رطوبت کشیدن.
to get damp - to be moistend - to become cold and moist.

بوی رطوبت.
musty smell.

رطوبت‌پذیر *(-pazeer)* ص. **P. A** .
permeable.

رطوبت‌سنج *(-sanj)* ا. مر. **P. A** . دستگاهی است برای اندازه گرفتن درجهٔ رطوبت هوا.
hygrometer.

رطوبت گیری *(-geeree)* ا.
hygroscopic.

رطوبت‌ناپذیر *(-napazeer)* ص. **P. A** .
waterproof - impermeable.

رطوبت‌نسبی *(-nesbee)* ا.
relative humidity.

رطوبت‌نما *(-nama)* ا.
hygroscope.

رطوبتی *(rotoobatee)* ص. **P. A** .
moist - damp - humid.

رطیب *(rateeb)* ص. **A** . تر، تر و تازه.
fresh - fresh and green.

رطیلان *(roteylan)* ا. ج.
(z.) solpugidae.

رع *(ra)* ا. شمس، آفتاب، خدای آفتاب در نزد مصریان.
sun - the God of Sun (by the side of Egyptians).

رعاء *(roa,rea)* **A** . (ج. راعی. **(pl.of**
چوپانان.
shepherds.

رعاد *(raad)* ص. **A** . مرد پرگو، نوعی ماهی، ماهی برقی.
talkative man - (z.) torpedo or cramp fish.

رعاع *(raa)* ص. **A** . مردم پست و فرومایه و ناکس و نادان.
base people - mean people.

رعاف *(roaf)* مص. **A** . خون آمدن از بینی.
to blee (of the nose).

رعاف، ا. **A** . خونی که از بینی بیرون آید.
eplstaxis - nose bleed - nose bleeding.

رعایا *(ra-aya)* **A** . (ج. رعیت. **(pl.of**
farmers - rustics.

رعایت *(reayat)* مص. **A** . چرانیدن گوسفندان و سایر حیوانات علفخوار در چراگاه، نگهداری کردن از رعایا، نگاهداشتن حرمت و حق کسی، نگهداری و پاسبانی، نوازش و مهربانی و رسیدگی بکار کسی، جانبداری، ملاحظه و مراقبت.
regard - consideration - observance - favor - paying attention - (o.s.) **ruling** (one's subjects).

بدون رعایت.
without regard to ...

مقررات را رعایت کردن.
to observe the rules.

رعایت حال مادرت را بکن.

give your mother some consideration.

رعایت ادب زا بکن.

behave yourself.

رعب *(roeb)* مص. **A** . ترسیدن، ترس، بیم، خوف.

terror - fear - dread - intimidation.

رعد *(rad)* ا. **A** . بانگ ابر، غرش ابر، تندر، آسمان غرش.

thunder.

رعد و برق.

thunder and lightning.

رعد زدن.

to thunder.

رعدآسا *(-asa)* ص. مر. **P. A** . رعد مانند، همچون رعد.

thundery - thunder like.

رعدانداز *(-andaz)* ص. فا. **P. A** . خمپاره‌انداز، توپچی.

grenadier - arilleryman gunner.

رعده *(radah,redah)* ا. **A** . اضطراب و لرزه، از ترس یا حالت دیگر.

anxiety and tremof (of fear,etc.).

رعشه *(rasheh)* ا. **A** . عجله، شتاب، لرزش، لرزه.

trembling - tremor - trepidation - (med.) **palsy - shaking paralysis.**

رعشهٔ عضلات.

dystaxia.

رعشه‌دار *(-dar)* ص. **P. A** .

tremulous - paralytic - affected with shaking palsy.

رعناء *(rana)* ص. زن خودبین و خودآرا، زن نادان.

self adorning (esp. a woman) **- foolish** (woman) **- lax.**

رعناء ص. خوش قد و قامت، زیبا، خوشگل.

elegant in stature - graceful - lovely - handsome - tender.

رعنا ریبا *(-reeba)* ا. مر. گل مینا.

(bot.) **China aster.**

رعنایی *(ranaee)* ا. **P. A** .

elegance of stature - comeliness - loveliness - gracefulness - graceful gait.

رعونت *(raoonat)* مص. **A** . سست شدن، احمق شدن، نادانی، کم عقل، سستی، خودآرایی، یاوه‌سرایی.

laxity - foolishness - haughtiness - vanity - prinking (up) **one's self - idle talk.**

رعی *(raee)* مص. **A** . چریدن، چرانیدن، حفظ کردن، نگهداری کردن، نگهبانی، سرپرستی.

to graze - to pasture - to keep - to preserve - pasturing - tending - guardianship.

رعیب *(raeeb)* ص. **A** . ترسنده، ترسیده.

fearful - afraid - frightened.

رعیت *(rayyat)* ا. **A** . عامهٔ مردم، مردم

فرمانبردار، جمعی کشاورز که در یک ملک تحت فرمان یک مالک باشند.

farmer - peasant - ryat - subject - plowman- liege subject - (colloq.) **servant - tenant of the soil.**

رعیت انگلیس.

England subject.

رعیت‌پرور *(-parvar)* ص. **P. A** .

kind to inferiors - (o.s.) **fosteing the subject.**

رعیت‌پروری *(-parvaree)* ۱. **P. A** .

kindnees to inferiors - (o.s.) **taking care of one's subjects.**

رعیت‌دار *(-dar)* ۱. ص. **P. A** .

landlord - ruler - capable of ruling (or administering).

رعیت‌داری *(-daree)* ۱. **P. A** .

ruling (subjects. etc.) **- administrating - government - management.**

رعیت‌نواز *(-navaz)* ص. **P. A** .

kind to inferiors or one's subjects - who cherishes one's subjects.

رعیتی *(raiyyatee)* ۱. ص. **P. A** .

husbandry - farming - subjection - tenancy - pertaining to farmers or peasants - rural - agrestic - rustic.

رغ *(rogh)* ۱. آروغ.

belch.

رغائب *(raghaeb)* **A** . (ج. رغیبه. **(pl.of** عطایا و بخششها.

objects of desire - gifts - liberalities.

رغادت *(raghadat)* مص. **A** . دارای زندگانی خوش و فراخ شدن، فراخی و خوشی زندگانی، خوشی زندگی، فراوانی نعمت.

happiness of life - pleasure of living - abundance of delicacies or gifts - easy circumstances.

رغام *(ragham)* ۱. **A** . خاک، خاک نرم.

soil - dust - soft soil.

رغبت *(reghbat)* مص. **A** . خواستن، میل داشتن، دوست داشتن، میل، اراده و آرزو.

bent - liking - inclination - delight - relish - desire.

رغبت کردن.

to like - to take a delight in - to have a linking (or desire) - **to desire.**

به غذا رغبت داشتن.

to have a relish to food.

رغبت نمی‌کند با او حرف بزند.

he doesn't like to speak to her.

بی‌رغبت.

having norelish - undesirous.

رغد *(raghad)* مص. **A** . فراخی و خوشی زندگانی، دارای زندگانی خوش و فراخ شدن.

easy circumstances - comfortable life.

رغم *(raghm)* مص. **A** . غلبه کردن، مقهور ساختن، خوار و حقیر کردن، به خاک آلودن،

کاری برعکس کردن، خلاف میل کسی رفتار کردن، خاک آلودگی، خواری، کراهت و ناپسندی.
reluctance - spite - doing a thing contrary to the will (or spite) of another - dislike - reluctance - soiled - dusty - abjectness - indecent.

علی‌رغم.
in spite of - against the will.

رغیب *(ragheeb)* ص. **A** . شکم فراخ.
large belly.

رغیبه *(ragheebeh)* ص. **A** . امر خوب و پسندیده، هر چیز پسندیده و مرغوب.
object - desire - everything - admirable.

رغید *(ragheed)* ص. **A** . زندگانی خوش و فراخ.
well life - cheerful life.

رغیف *(ragheef)* ا. **A** . گردهٔ نان، گلولهٔ خمیر.
a loaf of bread - a ball of dough.

رف *(raf)* ا. تخته‌ای که مانند طاقچه به دیوار اطاق بکوبند که چیزی روی آن بگذارند، طاقچه باریک که در سرتاسر دیوار اتاق نزدیک سقف با گچ درست کنند.
upper shelf - built in shelf or niche in the upper part of a room.

رف *(raff)* ا. **A** . گله، رمه، دسته.
flock - herd - cattle - group.

رفاء *(refa)* ا. **A** . اتفاق، پیوستگی، سازگاری.
agreement - concord - continuity - salubrity.

رفاء *(raffa)* ص. **A** . رفو کننده، رفوگر.
finedrawer - darner.

رفات *(rofat)* ا. **A** . حطام، ریزه و شکستهٔ چیزی، ریزریز، استخوان پوسیده.
frament - bit - rubbish - mammon - miced - rotten bone.

رفاده *(refadah)* ا. **A** . مرهم، کمپرس، پارچه‌ای که روی زخم ببندند.
bandage - dressing for a wound - compress - (saddle) - pad - cushion.

رفاق *(refagh)* **A** . (ج. رفقه. **(pl.of** همراهان.
fellow travellers - attendants.

رفاقت *(refaghat)* بتـ مص. **A** . رفیق شدن، همراهی کردن، همراهی، دوستی.
friendship - companionship - comity - friendliness - amity.

رفاقت داشتن.
to be a companion of some one.

رفاقت کردن.
to make or form friendship - to keep company.

رفاه *(refah)* مص. **A** . فراخ شدن و آسان شدن زندگی، تن آسانی، آسودگی، خوشگذرانی.
comfort of life - tranquillity -

welfare - convenience - ease.

در رفاه زندگی می‌کرد.

he lived comfortably.

برای رفاه مردم.

for the convenience (or welfare) of the people.

رفاهت *(rafahat)* مص. A . فراخ و آسان شدن زندگی، فراخی و خوشی زندگی، آسودگی، خوشی.

welfare - comfort of life.

رفاهیت *(refaheeyat)* مص. A . خوش شدن زندگانی، آسایش در زندگانی، آسودگی و خوشگذرانی.

convenience - comfort of life - ease.

رفت *(raft)*

(he,she,it) went - act of going - going.

فعالیتها و آمد و رفت‌ها.

comings and goings.

رفت *(roft)*

(he,she) swept - act of sweeping.

رفتار *(raftar)* ا. مص. روش، طرز حرکت، طرز عمل.

behavior - manner - act - mien - ways - walking - gait - practice - demeanor - dealing - treatment - deprotment - comprotment - bearing - deeds.

با زنش خوش رفتاری کرد.

he behaved well to his wife.

رفتاری دلیرانه داشت.

he behaved with great courage.

طبق اصولی که به آن معتقد بود عمل کرد.

he acted up to his principles.

رفتار کردن.

to act - to treat - to behave - to deal (with).

رفتگر *(roftgar)* ا. ص. سپور، مأمور شهرداری که کارش روفتن و جاروب کردن خیابانها و کوچه‌ها است.

street cleaner - street sweeper.

رفتگری *(-ee)* ا.

street cleaning - street sweeping.

رفتگی *(roftegee)* ا.

state of having gone - loss - departure.

رفتن *(raftan)* مص. ل. روان شدن، کوچ کردن، گذر کردن، گذشتن.

to go - to depart - to pass away - to leave - to go away - to go out - to be extinguished - (arith.) - to be contained - to pass - to elapse - (colloq.) to set - to go down - to walk - to die - to run out - to flow - to intend - to wear out - to fret - to take after - to be similar to - used as an auxiliary verb as in:

در رفتن - خواب رفتن.

اجازه مرخصی گرفتن و رفتن.

to take one's leave.

مرخصی رفتن.
to go on leave.

بی‌جهت عقب شهر نرویم.
let's leave well alone.

دلش برای رفتن به ایران یک ذره شده است.
he is dying to go to Iran.

چنین خرافاتی به آسانی از میان نمی‌رود.
such superstitions die hard.

این نژاد دارد به تدریج از بین می‌رود.
this race is dying out.

آتش دارد رفته رفته خاموش می‌شود.
the fire is dying out.

وجوهی که در معاملات بورس و پرخطر بکار می‌رود.
go - go funds.

تو چمدانت می‌رود (در چمدانت جا می‌گیرد)؟
will it go in your suitcase.

همسرش قبل از او به رحمت خدا رفت.
his wife went first and peacefully.

برو پی کارت!
go along with you!

در ماه مارس به مسافرت می‌روند.
they are going away in March.

به او بگو که راهش را بکشد و برود.
tell him to go away.

عقب پزشک رفت.
he went for a doctor.

سعیش به هدر رفت.
his efforts went for nothing.

بی‌سر و صدا راهش را کشید و رفت.
he went off quietly.

تفنگ در رفت.
the bomb went off.

اجناس به سرعت فروش رفت.
the goods went off quickly.

به عالم خلسه رفتن.
to go off into a trance.

حسن هر شب به میهمانی و گردش می‌رود.
Hassan goes out every night.

اعضای حزب محافظه‌کار از کار کنار می‌روند.
the conservatives are going out.

برای دیدنی نزد ... رفتیم.
we went round to ...

اجازه بها بالا رفته است.
rents have gone up.

خانم سالخورده از این دنیا رفت.
the old lady passed on.

از حال رفت.
she passed out.

در رفتن جوراب زنانه.
a run in a stocking.

با اتومبیل به گردش رفتن.
to go for a run in the car.

از کوره در رفت.
his temper ran away with him.

در تعطیلات آخر هفته مسافرت کوتاهی به خارج از شهر می‌رویم.
we run out of town.

ناجوانمردانه مرا ول کرد و رفت.
he ran out on me.

بدون اینکه پولی را که به من مقروض بود بپردازد فرار کرد و رفت.

he ran out on me without paying his debt.

زیر اتومبیل رفت.

he was run over.

به هدر رفتن.

to run to waste.

میزان فروش کتاب لغت بالا رفت.

the sale of the dictionary ran up.

زیرپوش پشمی من در اثر شستن آب رفت.

my wollen vest ran up after washing.

مسافرت رفتن.

to take a trip.

زیر بار حرف نامعقول نخواهد رفت.

he will take no nonsense.

به پدرش رفته است.

he takes after his father.

قیمت طلا به سرعت بالا رفت.

gold prices took off.

با شتابزدگی.

he took off.

کاملاً آماده رفتن بود.

he was all set to go.

به پای چوبه دار رفتن.

to go to the scaffold.

رنگ این لباس رفته است.

the color of this dress is faded.

رفتن *(roftan)* مص. م. روبیدن، روفتن.

to broom - to sweep - to wipe.

رفتنی *(raftanee)* ص.

sure to go - about to go - on the point of death - likely to die.

رفت و آمد *(rafto-amad)* رفتن و آمدن.

coming and going - traverse - traffic - social intercourse.

رفت و روب *(roftoroob)* ا. مص. جاروب کردن، پاک کردن جایی از گردوخاک.

cleaning - sweeping - doing house work - (fig.) carrying off (or away) - stealing away.

رفته *(rafteh)* روان شده، روانه شده، گذشته، در گذشته.

having gone - worn out - fretted by friction - gone - passed.

رفته *(rofteh)* ص.

cleaned - swept.

رفته رفته *(rafteh-)* ا. مر. به تدریج و تأنی، کم‌کم، اندک اندک.

gradually - in process of time little by little - by and by.

رفد *(rafd)* مص. A. عطا کردن، بخشش کردن، یاری کردن.

to give - to grant - to make a donation - to help.

رفد *(refd)* ا. A. کمک، عطا، یاری، قدح بزرگ، کاسهٔ بزرگ.

favor - help - gift - big - bowl.

رفراندوم *(refrandom)* ا. Fr. مراجعه به

آراء عمومی برای بدست آوردن رأی و عقیدهٔ اکثر مردم دربارهٔ انجام دادن امری، همه‌پرسی.
referendum.

رفرف (rafraf) ا. **A** . فرش و بساط.
fluttering - the skirt (or flap) of a tent - carpet - layout.

رفرف (rafraf) ا. **A** .
an arched window - broad shelf.

رفرم (reform) ا. **Fr** . اصلاح، تغییر، تصحیح، تغییر دادن وضع و طرز کاری یا چیزی.
reform.

رفری (refree) ا. **E** . حکم، داور، داور بازی مخصوصاً بازیهایی که طبق قوانینی صورت می‌گیرد مانند فوتبال، والیبال، تنیس.
referee - umpire - official.

رفض (rafz) مص. **A** . واگذاشتن، ترک کردن، رد کردن، دور افکندن.
lapse from faith - heresy - (o.s.) casting off - abdicating.

رفع (raf) مص. **A** . بلند کردن، بالا بردن، برکشیدن، برداشتن، برطرف کردن، از بین بردن، ضمه دادن آخر کلمه.
removal - remedying - raising - obviation - abolition - adjustment - elimination - lifting - setting aside - curing - putting an end to - extermination - stoppage - settlement - appeling to a judge gathering the harvest - (Ar. gram.) putting a noun in the nominative case - the vowel point zammeh ('), as the sign of the nominative case.

رفع خستگی کردن.
to refresh oneself.

رفع مرض.
curing or remedying a disease.

رفع اختلاف.
settlement of a dispute.

رفع توقیف.
to release, with draw - to set free.

رفع عطش کردن.
to quench the thirst.

رفع کردن.
to remedy - to cure - to remove.

رفع و رجوع کردن.
to minister to - to gloss over.

رفع شدن.
to be cured - to be remedied.

رفعت (refat) مص. **A** . رفیع شدن، بلند قدر شدن، بلند مرتبه شدن، بلندی قدر و منزلت، برتری و بزرگواری.
height - dignity - high position - eminence - elevation - loftiness - highness.

رفق (refgh) مص. **A** . نرمی و مدارا کردن، نرمی و مهربانی، لطف و نیکویی.
kindness - gentleness - toleration - condescendence - moderation.

رفقا (rogagha) **A** . (ج. رفیق. **(pl.of**

دوستان، همراهان.

friends - companions - comrades.

رفقت *(refghat)* ا. **A** .

company - companionship.

رفقه *(rafgheh)* ا. **A** . گروه همسفر و همراه، دوستان و یاران.

company - company of travellers.

رفل *(rafl)* مص. **A** . خرامیدن، خرامان رفتن.

to walk gracefully - to strut.

رفلکس *(refleks)* ا. **Fr** . انعکاس، انعکاسی، عکس‌العمل.

reflex.

رفو *(rofoo)* مص. دوختن پارگی و سوراخ جامه یا پارچه بطوری که رد آن به آسانی معلوم نشود.

darning - finedrawing - mending.

رفوزه *(rofoozeh)* **Fr** . رد شده، مردود در امتحان.

refuse - failed - flunked. to fail

رفوزه شدن.

to be flunked. (rafooshah) رفوشه

ا. بازی، شوخی مسخرگی، گناه، عصیان.

playing - play - joke - jest - sin - disobedience.

رفوکار *(rofoo-kar)* ا. = رفوگر.

رفوکاری *(roofookaree)* ا. مص. رفو کردن، شغل و عمل رفوگر.

the act of darner - darning.

رفوگر *(-gar)* ا. ص. کسی که پارگی و زدگی جامه یا فرش را رفو می‌کند.

darner - finedrawer.

رفوگری *(-garee)* ا. **P. A** .

darning - fine drawing - business of a darner.

رفه *(rafah)* ا. رف، رف کوچک، مجموعهٔ ستاره‌های پروین.

upper shelf (esp. small one) (astr.) **a series of Paddle's stars.**

رفیده *(rafeedeh)* ا. بالشتک.

a little cushion.

رفیع *(rafee)* ص. **A** . بلند، بلند پایه، بلند مرتبه، شریف.

elevated - high - sublime - lofty - a masculine proper noun.

علی مقام رفیعی دارد.

Ali, has a high position.

رفیعه *(rafeeah)* ص. **A** . مؤنث رفیع، عریضه‌ای که به حاکم تقدیم شود.

fem. of رفیع **- a petition.**

رفیق *(rafeegh)* ص. **A** . یار و دوست، همراه.

comrade - friend - compainion - associate - colleague - ally - chum - crony - pal.

از رفیق بد بپرهیز.

avoid evil friend.

رفیق سفر.

fellow traveller.

رفیق نیمه راه.

fairweather friend.

رفیه (rafeeyeh) ص. A . فراخ عیش، فراخ زندگانی، تن‌آسا.
welfare - comfort of life - self indulgent.

رق (reghgh) مص. A . بنده شدن، در بندگی باقی ماندن، بندگی، بردگی.
parchment - vellum.

رق (reghgh) ص. ا. A . هر چیز رقیق و نازک، پوست آهو، برگ درخت.
everything thin - skin of gazelle - leaf.

رقاب (reghab) A . (ج. رقبه. pl.of).
slaves - (o.s.) necks.

مالک رقاب. owner of slaves.

رقابت (reghabat) مص. A . نگهبانی کردن، چشم داشتن بر چیزی، همچشمی کردن، چشمداشت، همچشمی.
competition - rivalry - antagonism - vying - emulation - challenge.

رقابت کردن.
to rival - to vie - to emulate - to challenge - to compete - to match.

رقاد (roghad) مص. A . خفتن، خوابیدن.
to sleep.

رقاص (raghas) ص. A . بسیار رقص کننده، بازیگر، پاندول ساعت.
professional dancer - terpsichorean - the pendulum of a clock - the balance wheel of a watch.

رقاصه (raghghaseh) ص. زن رقص کننده.
female dancer - ballet girl - ballerina - danceuse.

رقاصی (raghasee) ا. P. A .
dancing (as a profession) - **choreography - capering - (colloq.) buffoonery.**

رقاصی کردن.
to dance - to caper - to play the buffoon or the fool.

رقاع (regha) A . (ج. رقعه. pl.of) نامه‌ها، نوشته‌های مختصر.
letters.

رقاق (roghagh) ص. A . رقیق، نازک، نان نازک مثل نان لواش.
thin - tenuous - a thin bread - flat bread.

رقباء (roghaba) A . (ج. رقیب. pl.of) رقابت کنندگان، نگهبانان.
rivals - competitors - guards

رقبات (raghabat) A . (ج. رقبه. pl.of) بندگان، غلامان.
slaves - properties - register of crown properties - possessions.

رقبه (raghabah) ا. A . گردن، بنده و غلام.
the nape of the neck - neck - slave.

رقبه (reghbah) ا. A . نگهبانی، ترس.
guardianship - lying in wait - observation - fear.

رقبی (roghba) ا. A . نوعی بخشش و عطا

به شرط.

right for a prescribed period.

رقت *(reghghat)* مص. **A** . نرم و نازک شدن، نرمی و نازکی، رحمت، مهربانی، شرم.

tenuity - pity - tenderness - compassion - sympathy - thinness - tenuity - diluteness - delicacy

به رقت آوردن.

to move to pity - to touch.

رقت قلب.

tonder heartedness.

رقت خون.

(med.) anemia.

به حال او رقت آوردم.

I felt pity for her.

رقت آمیز.

pitiable - touching.

رقت‌انگیز *(-angeez)* ص. فا. **P. A** . آنچه که رقت و دلسوزی و ترحم شخص را برانگیزد.

pitiable - deplorable - exciting pity - touching.

رقراق *(raghragh)* ص. **A** . درخشان.

bright - shiny - shining.

رقشاء *(raghsha)* ص. **A** . دارای خالهای سیاه و سفید، مار سیاه و سفید.

having white and black spots - a black and white snake.

رقص *(raghs)* مص. **A** . جنبیدن، پا کوفتن، پایکوبی.

dance - dancing - oscillation - choreography.

به رقص آوردن.

to cause to dance - to move - to dancing.

به ساز کسی رقصیدن.

to dance to someone's tune.

رقصان *(raghsan)* ص. فا. رقصنده، درحال رقصیدن.

dancer - one who dances.

رقصاندن *(raghsandan)* مص. م. **P. A** .

to cause to dance - to make dance.

برای کسی گربه رقصاندن.

to play a trick upon a person - to dodge - to put off a person.

رقص شتری *(raghse-shotoree)* ا. مر. حرکات ناموزون، رقصی که از روی رسم و قاعده نباشد.

disproportionate motions - unrythmical dance.

رقص‌کنان *(raghs-konan)* ق. ص. **P. A** . در حالت رقص، درحال جست‌وخیز از فرط خوشی و نشاط.

dancing.

رقصنده *(raghsandeh)* ا. ص. **P. A** .

dancer - one who dances - terpsichorean.

رقصیدن *(raghseedan)* مص. ج. **P. A** . رقص کردن، پا کوفتن، حرکات موزون کردن به آهنگ موسیقی.

to dance - to caper.

رقطاء (raghta) ص. A . سياه به سفيدى آميخته، چيزى سياه كه خالهاى سفيد داشته باشد، فتنه.
grey - something black with white spot.

رقعه (rogheh) ۱. A . نامه، نوشته، تكهٔ كاغذ كه روى آن بنويسند، پينه كه به لباس بدوزند.
letter - note epistle - sheet of paper - patch of cloth.

رقعه‌اى (-ee) ص. P. A .
epistolary - fit for letter writing.

رقم (ragham) ۱. A . كتابت، خط، نوشته، نشان، عدد.
figure - mark - digit - writing - numeral - number - item - signature - brand - kind - firman - sign - sort - edict.

رقم كردن.
to write - to sign - to. firman - to issue.

رقم به رقم.
item by item - figure by figure.

بهترين رقم قهوه.
the best kind of coffee.

درآمدش به عدد شش رقمى بالغ مى‌شود.
his income runs into six figures.

رقم‌بندى (-bandee) ۱. مر.
assortment - sorting - classification.

رقم زدن (-zadan) مص. م. P. A . نوشتن، نقاشى كردن.
to write - to figure - to draw - to paint.

رقمزن (-zan) ص. فا. رقم زننده، نويسنده، نقاش.
one who writes (or paints) - writer - painter.

رقم‌نويسى (-neveesee) ۱. مر. P. A .
notation.

رقمى (raghamee) ص. P. A .
numerical - digital.

رقود (roghood) مص. A . خوابيدن، خفتن.
to sleep.

رقــود (roghood) A . (ج. راقــد. pl.of) خفتگان، خوابيدگان.
asleeps - slepts.

رقوم (roghoom) A . (ج. رقم. pl.of).
numbers - figures - digits - characters - numerals - (geom.) distance of a poing from a horizontal plane - elevation.

رقومى (-ee) ص. P. A .
digital - numerical - literal.

هندسه رقومى.
descriptive geometry - (dealing with one plane of projection).

رقيب (ragheeb) ص. A . نگهبان، پاسبان، مواظب، منتظر.
rival - competitor - emulator - antagonist - challenger - adversary -

guardian - keeper.

رقیت (reghgheeyyat) ا. A .
slavery - servitude - chains - bondage - drudgery.

رقیع (raghee) ص. A . احمق، گول، بی‌عقل، بی‌شرم.
foolish - stupid - imbecile - shameless - blushless - fatuous.

رقیق (ragheegh) ص. A . نرم و نازک، لطیف، باریک.
thin - soft - diluted - liquid - watery - rarefied - tender - tenuous - dilute - rare

رقیق کردن.
to dilute - to rarefy - to make thin.

آش رقیق.
a thin soup.

مایع رقیق.
a thin liquid.

با آب مخلوط کن که رقیق شود.
thin it down with water.

رقیق، ص. A . بنده، مملوک.
slave - bondman.

رقیق‌القلب (-ol-ghalb) ص. مر. نازکدل، نرم دل، مهربان.
tender hearted.

رقیقه (ragheegheh) ص. A . مؤنث رقیق، نرم و نازک و لطیف، کنیز، کنیز زر خرید.
fem of رقیق - soft and thin - female slave - bondswoman

رقیم (ragheem) ا. ص. A . مرقوم، نوشته، نامه.
inscription - letter - written.

رقیمه (ragheemeh) ا. ص. A . نوشته، نامه، زن پاکدامن و پارسا.
letter - written - a chaste woman.

رقیه (roghyah) ا. A . افسون، دعا، تعویذ.
amulet - spell - incantation - talisman.

رقیه (roghayyah) ا. از نامهای زنان.
a feminine proper name.

رک (rok) ص. راست و صریح، سخن راست و صریح و بی‌پرده.
outspoken - guileless - frank - straightforward - openly - frankly - candid - sincere - forthright.

رک (rakk) ا. A . باران نرم و ریزه.
sprinkling rain - gentle rain.

رکائب (rakaeb) A . (ج. رکاب. (pl.of شتران سواری.
camels.

رکاب (rekab) ا. A . حلقهٔ فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند و هنگام سوار شدن پا در آن می‌گذارند.
stirrup - the pedal or treadle (of a bicycle, organ, lathe, etc.) - coach step - running board - foot board - procession of riders - cavalcade - brace - climbing irons - strap - tall - eight sided goblet (or cup) -

(met.) **suite - retinue.**

رکاب زدن.

to spur - to pedal.

رکاب شلوار.

trouser's strap.

رکاب کشیدن.

to go postehaste - to ride full speed - (fig.) to attack (by words ,etc.).

در رکاب کسی بودن.

to be in any one's retinue or suite - to be in cavalcade with any one - (o.s.) to walk on foot accompaning someone who is riding on horseback.

رکاب *(rekab)* ا. **A** . شتران سواری.

camels.

رکاب *(rokkab)* ص. **A** . سوار کار، شترسوار.

jockey - one who rides a camel.

رکابدار *(rekab-dar)* ا. ص. **P. A** .

جلودار، خادمی که رکاب اسب را بگیرد تا آقای او سوار اسب شود.

stirrup holder - strapped - servant - attendant - treadled.

رکاب‌کش *(-kash)* ق. به سرعت.

with great speed - spurring one's horse.

رکابی *(rekabee)* ص. **P. A** .

resembling of stirrup - pertaining to a stirrup - stapped - stapedial.

رکاز *(rekaz)* ا. **A** . آنچه که در معدن نهفته است از طلا و نقره و جز آن، دفینه و گنج در زیرزمین.

everything that is in the mind (gold, silver, etc.) - **buried treasure.**

رکاشه *(rokashah)* ا. سیخول.

(z.) porcupine.

رکاک *(rekak)* **A** . (ج. رکیک. **(pl.of**).

indecents.

رکاکت *(rakakat)* مص. **A** . سست شدن، سست رأی شدن، کم عقلی، سستی، سستی رأی.

weakness - thinness - scarcity - scantiness - obscenity - (fig.) **indecency.**

رکامه *(rokameh)* ا.

sewing through - open work - seam.

رکانت *(rakanat)* مص. **A** . استوار شدن، با وقار بودن، وقار و سنگینی و استواری.

to become firm - to be graceful - tately - dignified - firmness.

رکب *(rakb)* ا. جم. **A** . سواران بر شتر یا اسب، قافلهٔ شتر سواران.

cavalcade - (or procession) - **of riders** (numbering above ten) - (o.s.) **striking on the knee.**

رکب *(rokab)* **A** . (ج. رکبه. **(pl.of**

زانوان، زانوها.

knees.

رکب *(rokob)* **A** . (ج. رکاب. **(pl.of**).

stirrups.

رکبان *(rokban)* **A** . (ج. راکب. **(pl.of**

سواران.

riders.

رکبه (rokbah) ا. **A** . زانو.

(anat.) knee.

رکت (rekkat) مص. **A** . سست شدن، ضعیف شدن، کم عقل شدن.

to become weak - to become foolish - to become feeble.

رکتوم (rektoom) ا. **Fr** . رودهٔ راست، راست روده.

(anat.) rectum.

رکز (rakz) مص. **A** . پابرجا کردن، پایدار ساختن.

sticking up a spear.

رکس (reks) ا. **A** . پلیدی، مردم بسیار.

uncleanness - too much people.

رکض (rakz) مص. **A** . دویدن، تاختن، جنبانیدن.

to run - to rush - to move.

رکضت (rakzat) ا. **A** . حرکت، جنبش، جنباندن پا.

motion - movement - rocking - moving of foot.

رکعت (rakat) ا. **A** . یکبار رکوع در نماز.

a unit of prayer consisting of three postures standing, genuflexion, and prostration.

رک گو (rok-goo) ا. کسی که صریح و بی‌پروا سخن بگوید.

frank - who speaks frankly - open - ingenuous - blunt - outspoken.

رک گویی (-gooee) ا.

ingenuousnees - frankness - openness - bluntness - outspokenness.

رکلام (reklam) ا. **Fr** . آگهی، اعلان.

reclame.

رکن (rokn) ا. **A** . جزء بزرگتر و قویتر از هر چیز، عضو عمده، پایه و ستون، امر عظیم، بزرگ و شریف و رئیس قوم.

pillar - support - foundation - basic - element - the foot of a verse - division - (of the army general staff) - essential (part) - (o.s.) the strongest side of a thing.

رکناباد (rokn-abad) ا.

(geog.) Roknabad, a stream near Shiraz.

رکن‌الدین (rokneddeen) ا. **A** .

(o.s.) a pillar of the religion - a masculine, proper noun.

رکنی (roknee) ص. ن. **P. A** .

fundamental - essential.

رکو (roko,rako) ا. کرباس، پارچهٔ کهنه، لته.

canvas - old cloth - rag - shred.

رکوب (rokoob) مص. **A** . سوار شدن، بر نشستن، سواری.

riding - mounting - embarking.

رکوب (rokoob) **A** . (ج. راکب. **(pl.of**

سواران.
cavaliers.

رکود *(rokood)* مص. **A** . آرام گرفتن، ایستادن مثل ایستادن آب یا باد، ساکن شدن، باز ایستادن، برجای بودن.
stagnancy - stagnation - steadiness - stand still - torpidity - dullness - depression.

دچار رکود شدن.
to stagnate.

رکورد *(rekord)* ا. **Fr** . کار نمایان در مسابقهٔ ورزشی که از کار دیگران بالاتر باشد، پیشی در مسابقه، پیروزی شایان.
record.

رکوع *(rokoo)* مص. **A** . خم شدن، سر فرود آوردن، پشت خم کردن برای تواضع، خم شدن در نماز بطوری که کف دستها به سر زانو برسد.
genuflexion - bending the knee (in prayer, etc.) **- stooping the head.**

رکون *(rokoon)* مص. **A** . متمایل شدن بسوی کسی یا چیزی و آرام گرفتن، آرام یافتن.
to incline to someone and to repose - to become quiet - to take rest.

رکوه *(rakvah)* ا. **A** . مشک کوچک.
a small leathern bag.

رکیب *(rakeeb)* ص. **A** . راکب، سوار.
fellow rider.

رکیب *(rekeeb)* ا. حمال رکاب، حلقهٔ فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند و پا در آن می‌گذارند.
stirrup.

رکیزه *(rakeezah)* ا. **A** . آنچه که در زیر زمین یا در معدن نهفته است از سیم و زر و جواهر، = رکاز.

رکیک *(rakeek)* ص. سست، کم عقل، ناکس، کم همت، سخن زشت و سخیف.
not seeming good - indecent - lewd - obscene - pornographic - weak - thin - shallow.

رکین *(rakeen)* ص. **A** . محکم و استوار، پابرجا، ثابت و برقرار، با وقار.
firm - steadfast - steady - sedate.

رکیه *(rakeeyyah)* ا. **A** . چاه، چاه آبدار.
well.

رگ *(rag)* ا. مجرای خون در بدن.
(anat.) **blood vessel - vein - vessel - artery - streak - strain - row - layer - nerve - lineage - stock - breed - extraction - capillary - grain -** (of wood) **- zeal - coat - fold.**

رگ زدن.
to bleed - to have one's vein opened.

او رگ ندارد.
he lacks zeal.

آدم بی‌رگ.
a nerveless person.

رگباد *(ragbad)* ا.
squall.

رگبار *(ragbar)* ا. مر. باران تند با قطره‌های درشت، باران شدید و کم دوام، در تیراندازی بمعنی شلیک یک نوار گلوله بوسیلهٔ مسلسل.

cloudburst - shower - rainstorm.

رگبالان *(ragbalan)* ا. ج.

(z.) neuroptera.

رگبرگ *(ragbarg)* ا. مر. برآمدگیهای باریک رگ مانند در برگ درختان و گیاهان.

(bot.) vein - rib - nervule.

رگ‌به‌رگ شدن *(rag-beh-rag-shodan)* مص. ل. دردناک شدن عضوی از بدن بواسطهٔ حرکت شدید و ناگهانی و پیچیده شدن یا از جا در رفتن رگ و پی در مفصل.

to be sprained or distorted.

قوزکش رگ به رگ شد.

he sprained his ankle.

رگ‌بند *(rag-band)* ا. مر. تسمه یا نوار که بر روی رگ ببندند تا مانع جریان خون شود.

bandage for bleeding.

رگ‌بندی *(-bandee)* ا.

venation - nervation - nervuration.

رگبی *(ragbee)* ا. E. نوعی ورزش با توپ بیضی میان دو دستهٔ ۱۵ نفری.

rugby.

رگ جان *(ragejan)* ا. مر. شاهرگ، ورید.

(anat.) jugular vein.

رگ‌دار *(rag-dar)* ص.

veined - sinewy - full of nerves.

رگ زدن *(rag-zadan)* مص. م. فصد، فصد کردن، خون گرفتن از رگ.

to let blood - to open a vein - to phlebotomize.

رگ زده *(-zadeh)* ص.

bled.

رگ زن *(-zan)* ا. ص. کسی که پیشه‌اش رگ زدن است، فصاد.

bloodletter - phlebotomist.

رگزنی *(-zanee)* ا. فصد.

bloodletting - phlebotomy.

رگ شناس *(-shenas)* ا. ص. کسی که رگهای بدن را می‌شناسد، رگزن.

one who is versed in angiology - phlebotomist.

رگ‌شناسی *(-shenasee)* ا. شناختن رگهای بدن، معرفةالعروق.

angiology.

رگل *(regl)* ا. Fr. قاعده، اصل، آیین، انضباط، طریقه، خط کش، قاعدهٔ ماهانهٔ زنان.

rule - method - root - origin - order - way - ruler - periods.

رگلاتور *(reglator)* ا. Fr. نظم دهنده، منظم کننده، آلت تنظیم، آلت نظم در ماشین.

regulator.

رگلاژ *(reglazh)* ا. Fr. خط کشی، خط کشی کاغذ، تنظیم، مرتب ساختن، نظم و ترتیب دادن حرکت و کار قسمتهای مختلف ماشین.

reglage.

رگلت *(reglet)* ا. Fr. قطعه‌های فلزی به ابعاد مختلف که در چاپخانه برای تنظیم فاصله‌های سطور بکار می‌برند.

reglet.

رگلمان (regleman) ا. **Fr** . تنظیم، ترتیب، تصویب‌نامه، آیین‌نامه، امر، دستور.

reglement - regulation - decree

رگ نهادن (rag-nahadan) مص. ل. کنایه از تسلیم شدن، فروتنی کردن، گردن نهادن، فرمان بردن.

(fig.) to surrender - to submit - to humble oneself.

رگو (rogoo,ragoo) ا. پارچهٔ کهنه، لته.

rag - shred - piece.

رگه (rageh) ا. رگ مانند، هر چیزی که مانند رگ باشد در چوب یا سنگ یا چیز دیگر، هر طبقه از مواد معدنی قابل استفاده که بتوان استخراج کرد، اصل و نسب و نژاد.

lode - vein - nervure - ledge - layer - stratum - streak - fault.

رگه‌بندی (-bandee) ا. مر.

stratification - venation.

رگه‌دار (-dar) ص.

layered - veined - ribbed.

رگی (ragee) ص.

vascular - nervine.

رگیدن (rageedan) مص. ل.

to mutter - to grumble.

رل (rol) ا. **Fr** . طومار، دفتر، لوله، وظیفه، عمل، نوبت، عمل بازیگر یا هنرپیشه، فرمان ماشین.

role - part - steering wheel - character.

پشت رل نشستن.

to take the wheel.

او رل خود را خوب بازی کرد.

she played her part well.

رله (releh) ا. **Fr** . اسب تازه نفس که در هر منزل برای مسافر آماده کنند، منزل، مرحله، آلت برای داخل کردن جریان اضافی در جریان ضعیف‌تر، پخش مجدد خبر و مطلبی که از مرکز فرستندهٔ دیگر رسیده باشد.

relais.

رم (ram) ا. مص. ترس و گریز، فرار و گریز از روی ترس، نفرت.

stampede - shying - shy - scared - bucking - startled - starting suddenly aside - fright - flight.

رم دادن.

to rouse - to cause to shy.

رم کردن.

to shy - to be scared - to be frightened. to boggle - to stampede.

اسبی را رم دادن.

to rouse a horse.

رم، ا. جم. رمه، گله، دسته، گروه.

herd - flock - group.

رم (rem) ا. مخفف ریم، چرک.

(cont.) **of** ریم (pus).

رم (ram,rom) ا. درون دهان، گرداگرد دهان.

inside of mouth - the parts round the mouth.

رم (rom) ا.
(geog.) Rome.

رم (rom) ا. Fr . عرق نیشکر.
rum.

رم (remm) ا. A . مغز، مخ، مغز استخوان خاک، خاک نمناک.
brain - the marrow of a bone - soil - damp soil.

رم (ramm) مص. A . پوسیدن، پوسیده شدن استخوان.
to rot the bone - to be rotten (the bone).

رم (rom) ا.
the pubes - the hair about the privities.

رماتیسم (romateesm) ا. Fr . درد مفاصل.
(med.) Rheumatism.

رماح (remah) A . (ج. رمح. pl.of) نیزه‌ها.
spears.

رماح (rammah) ص. A . نیزه‌ساز، نیزه‌گر، نیزه‌باز.
one who makes spear - jouster - tilter.

رماد (ramad) ا. A . خاکستر.
ashes.

رمادی (ramadee) ص. ن. A . منسوب به رماد، خاکستری، آنچه که برنگ خاکستر باشد.
belonging to the ashes - grey - ash colored - like ashes.

رمارم (ramaram) ق. گله‌گله، دسته دسته، گروه گروه، پی‌درپی، پیاپی، گوناگون، مقابل، برابر.
group by group - successively - various - diverse - on a level - of an equal footing.

رمازه (rammazah) ص. A . زن بدکار، روسپی.
prostitute - whore.

رماس (ramas) ا. مصطکی، کندر رومی.
(bot.) mastic.

رماک (remak) A . (ج. رمکه. pl.of) مادیان‌ها.
mares.

رمال (remal) A . (ج. رمل. pl.of) ریگها.
sands.

رمال (rammal) ص. A . رمل فروش، ریگ فروش، کسی که رمل می‌اندازد و فال می‌بیند، فالبین، فالگیر.
geomancer - fortune teller.

رمالی (rammalee) ا. P. A .
geomancy - fortune telling.

رمام (remam) A . (ج. رمه. pl.of)
herds.

رمام (romam) ص. A . کهنه، پوسیده.
caries - cariosity.

رمان (raman) ص. فا. رمنده، هراسان و گریزان، ترسو.
shy - timid - scared - jumpy -

skittish - frightened.

رمان (romman) ا. A . انار، درخت انار.
(bot.) pomegranate.

رمان (roman) ا. Fr . داستان، افسانه.
novel - romance - roman

رمانتیسم (romanteesm) ا. Fr . سبک جدید در رمان نویسی، طرز و سبک نگارش نویسندگان رمانتیک.
romanticism.

رمانتیک (romanteek) ص. Fr . مربوط به رمانتیسم، داستانی افسانه‌ای، افسانه مانند، قهرمان‌وار، شاعرانه، جالب توجه، سبک ادبی که در اوائل قرن ۱۹ میلادی در فرانسه و انگلستان پیدا شد.
romantic.

رماندن (ramandan) مص. م. رم دادن، ترساندن و گریزاندن.
to cause to shy - to scare - to terrify - to rouse.

رماننده (ramanandeh) ا. فا. رم دهنده، آنکه دیگری را بترساند و رم بدهد.
one who rouses - one who scares someone.

رمانی (rommanee) ص. ن. A . منسوب به رمان، آنچه که در شکل و رنگ شبیه به دانهٔ انار باشد.
pomegranate colored - ruby colored.

رمایت (remayat) مص. A . انداختن، افکندن، پرتاب کردن، تیر انداختن، تیراندازی.
shooting - archery.

رمبان (romban) ص. فا. رمبنده، در حال خراب شدن و فرو ریختن.
the state of destroying.

رمباندن (rombandan) مص. م. خراب کردن و رویهم ریختن، خراب کردن سقف و دیوار مانند آن.
to fall as a wall - to be destroyed.

رمبیدن (rombeedan) مص. ل. خراب شدن و فرو ریختن، خراب شدن دیوار.
to collapse - to fall in - to topple down (or over) - to cave in.

رمث (rams) مص. A . اصلاح کردن چیزی، بدست مالیدن، دست مالیدن بر چیزی.
to correct (something) - to amend - to touch (something).

رمح (romh) ا. A . نیزه.
spear - lance.

رمد (ramd) ا. A . درد چشم، ورمی که در ملتحمهٔ چشم پیدا شود.
(med.) blear eyes - ophthalmia.

رم دادن (ram-dadan) مص. م. ترساندن و فرار دادن، بیشتر دربارهٔ جانوران می‌گویند.
to scare - to frighten - to rouse - to startle - to cause - to shy - to put - to flight - to animate - to excite.

رمز (ramz) مص. A . اشاره کردن، اشاره کردن با لب یا چشم یا ابرو.
to point - to beck (on) - to give a sign - to order or inform by a mute sign.

رمز (ramz) ا. A . ایماء، اشاره به چیزی، راز نهفته، علامت مخصوص که از آن چیزی یا مطلبی درک شود.
cipher - code - mystery - secret - riddle - cryptogram - cryptograph - allegory - allusion - riddle - hint - sign - symbol.

به رمز در آوردن.
to code - to cipher.

کلمهٔ رمز.
code word.

رمزخوانی (-khanee) ا. مر.
cyptanalysis - decoding.

رمزنویس (-nevees) ا. مر.
person in charge of a telegraphic code - cryptographer - stenographer.

رمزنویسی (-neveesee) ا. مر. P. A .
stenography - cryptography - writing ciphers (or ciphered telegrams) - coding.

رمزی (ramzee) ص. P. A .
secret - cryptic - mysterious - allegorical - occult - coded - esoteric.

رمزک (ramzhak) ا. جای لغزیدن، سرازیری که در آن از بالا به پایین سر می‌خورند، گناه، لغزش.
slippery place - sin - slip - stumble.

رمس (rams) مص. A . دفن کردن، در خاک پنهان ساختن.
to bury - to inter.

رمس (rams) ا. A . قبر، گور، صدای آهسته.
grave - burying - a low voice.

رمش (ramesh) ا. مص. رمیدگی، ترس و گریز، نفرت.
shying - fear - fright.

رمش (ramash) ا. A . سرخی پلک چشم و ریزش آب از آن.
(med.) the redness of eye and effusion of water of it.

رمشاء (ramsha) ص. A . زن خوشخو، زمین پر گیاه.
a good natured woman - a ground full of plant.

رمص (ramas) ا. A . چرک سفیدی که در گوشهٔ چشم جمع شود.
blear - bleariness.

رمضاء (ramza) ا. A . شدت گرما، شدت تابش آفتاب بر زمین.
intensity of heat - intensity of radiancy of sun to the earth.

رمضان (ramazan) ا. A . ماه نهم از سال قمری، ماه صیام، ماه روزه.
the ninth month of the Arabic lunar year - name of the fasting month of the Mohammedans - a masculine proper name.

رمق (ramagh) ا. A . باقی جان، بقیهٔ حیات، نیمهٔ جان، غذای اندک، تاب، توان.

the last breath of life - energy - a little food - power.

رمق (ramagh) ا. A . معرب رمه، گلهٔ گوسفند.

Arabicized of رمه (herd).

رمک (ramak) ا. جم. = رمه.

رمکان (romkan,ramkan) ا. روم، موی زهار، موهایی که اطراف آلت تناسلی مرد یا زن می‌روید.

the pubes - the hair about the privities.

رم کردن (ram-kardan) مص. م. از جا در رفتن، گریختن از پیش کسی یا چیزی از روی ترس.

to shy - to be scared - to be frightened - to stampede - to boggle.

رمکه (ramakah) ا. A . اسب.

(z.) horse.

رمکی (ramakee) ص. رموک، رم کننده، حیوانی که زود رم کند و بگریزد.

skittish - shy.

رمگا (ramga) ا. مادیان، اسب ماده.

(z.) mare.

رمل (raml) ا. A . ریگ، ریگ نرم، شن، ماسه، نام آلتی که با آن فال می‌گیرند و پیشگویی می‌کنند.

sand - (med.) gravel - instrument of geomancy.

رمل انداختن.

to practise geomancy.

رمل (ramal) ا. A . باران اندک، باران خفیف، افزونی در چیزی.

gentle rain - sprinkling rain - excess in something.

رمله (ramlah) ا. A . ریگ، یک توده از ریگ.

sand - a heap of sand.

رملی (ramlee) ا. ص. P. A .

geomancer - sandy - resembling sand.

رمنده (ramandeh) ا. فا. رم کننده، آنکه بترسد و بگریزد.

shy - timid - wild - skittish.

رموز (romooz) A . (ج. رمز pl.of).

secrets - mysteries - hints - symbols - allusions - codes.

رموس (romoos) A . (ج. رمس. pl.of) قبرها.

graves.

رموک (ramook) ص. رمنده، رم کننده.

skittish - timid - shy - jumpy.

رمه (rameh) ا. جم. گله، گلهٔ گاو یا گوسفند یا اسب.

herd - flock.

رمهٔ گوسفند.

a herd of sheeps.

رمه (remmah) ا. A . پوسیده، تکهٔ ریسمان پوسیده، مورچهٔ پردار، موریانه.

rotten bone - a piece of rotten rope - (z.) termite.

رمه‌بان *(rameh-ban)* ا. ص. چوپان، شبان.
herdsman - shepherd.

رمه‌دار *(-dar)* ص. فا. گلدار، صاحب رمه.
the possessor of a herd - the keeper of a flock.

رمه‌یار *(-yar)* ا. ص. نگهبان رمه، چوپان.
shepherd - keeper of herd.

رمی *(ramee)* مص. A . افکندن، انداختن، پرتاب کردن، تیر انداختن، سنگ انداختن.
shooting - projection - darting - (o.s.) throwing.

رمیار *(ramyar)* ا. ص. = رمه‌یار.

رمیدگی *(rameedegee)* ا. ترس و گریز، حالت فرار و گریز و نفرت داشتن.
state of having been startled (roused, or scared) - (fig.) **fear - dread - aversion - shunning - indignation.**

رمیدن *(rameedan)* مص. ل. رم کردن ترسیدن و گریختن.
to become startled - to stampede - to shy - to turn away - to be scared - to buck - to become skittish - to become jumpy - to turn away - to be roused - to be frightened - to boggle.

رمیده *(rameedeh)* رم کرده، گریخته.
frightened - offended - scared - put to flight - indignant - disillusioned.

رمیز *(rameez)* ص. A . اصیل، عاقل، مرد خردمند و گرانمایه.
true born - nobly born - wisdom.

رمیم *(rameem)* ص. A . پوسیده، کهنه.
decayed - carious.

رن *(ron)* ا.
(geog.) **Rhone.**

رنان *(rannan)* ص. A .
resonant - resounding - sonorous - twanging.

رنب *(ronb)* ا. موی زهار.
the pubes.

رنتگن *(rontgen)* ا. ریون ایکس، اشعهٔ ایکس.
roentgne.

رنج *(ranj)* ا. آزار، درد، آزردگی، محنت، زحمت.
suffering - illness - pain - disease - agnoy - pang - painfulness - ache - torment - chagring - toil - fatigue - tribulation - trouble - injury - anguish.

برای انجام کاری رنج کشیدن.
to take pains for doing a thing.

رنج، امر از فعل رنجیدن، رنجنده، دلخور، آزرده.
be thou offended - being offended - taking offence - used as a suffix, ex: زود رنج. (peevish).

رنج آزما *(-azma)* ص. فا. رنج برنده، رنجبر، رنج آزمای.

toiling - toiler - sufferer.

رنج آزموده (-azmoodeh) ص. مر. رنجدیده، محنت کشیده، سختی دیده.
offended - one who takes pains - one who suffers.

رنج آور (-avar) ص. فا. آنچه که باعث رنج و آزار شود.
annoying - painful.

رنجال (ranjal) ا. طعام، خوراک، خوردنی.
food - eatable - edible.

رنجاندن (ranjandan) مص. م. رنج دادن، آزرده ساختن، به رنج انداختن.
to annoy - to vex - to offend - to irritate - to displease - to mortify - to pique - to give offence to - to insult.

رنجاننده (ranjanandeh) ا. فا. رنج دهنده، آزار دهنده.
one who troubles - one who gives pain.

رنج باریک (ranj-bareek) ا. مر. تب دق، تب لازم، بیماری سل.
(med.) hectic fever.

رنجبر (-bar) ص. فا. زحمتکش، کارگر، رنج برنده.
laborer - workman - toiler - industrious person - hard working person - toiling - working - hard working - proletariat - painstaking - sufferer - proletarian.

رنجبردار (-bordar) ص. فا. = رنجبر.

رنج بردن (-bordan) مص. ل. رنج کشیدن، تحمل سختی و مشقت کردن، درد کشیدن، زحمت کشیدن، اندوه خوردن.
to suffer pains - to take pains - to toil - to suffer.

رنج برده (bordeh) ص. مف. محنت دیده، آسیب دیده.
one who is hurt.

رنج دیدن (-deedan) مص. ل. آزار دیدن، آسیب دیدن، به رنج و محنت گرفتار شدن.
to suffer anguish - to suffer pain - to toil - to undergo.

رنج دیده (-deedeh) ص. مف. محنت کشیده، به رنج و زحمت گرفتار شده.
afflicted - disconsolate - afflicted person.

رنجر (renjer) ا. E . مأمور اجرای مقررات در جنگل، تفنگدار یا گشتی سواره، بیشتر به کسانی اطلاق می‌شود که بیش از حد معمول دارای قدرت و توانایی باشند.
ranger.

رنجش (ranjesh) ا. مص.
offense - umbrage - pique - indignation - irritation - vexation - estrangement - disaffection - annoyance.

رنجک (ranjak) ا.
the touch hole (of a gun, etc.)

رنج کش (ranj-keesh) ص. فا. رنجبر،

زحمت‌کش.

afflicted - hard working - toiling - toiler.

رنج کشیدن *(-kesheedan)* مص. ل. رنج بردن، تحمل سختی و مشقت کردن، زحمت کشیدن.

to suffer distress - to suffer pain - to toil - to undergo - to suffer.

رنجمند *(-mand)* ص. دردمند، رنجور.

afflicted - painful - ill.

رنجور *(ranjoor)* ص. آزرده، دردمند، بیمار، غمگین.

sick - ill - afflicted - distressed - grieved - sickly.

رنجوردار *(-dar)* ص. مر. بیماردار، کسی که بیمار در خانه دارد.

attending on the sick - sick man's relative.

رنجورگونه *(-gooneh)* ص. مر. اندکی رنجور، بیمارگونه.

a little ill - like a sick.

رنجوری *(ranjooree)* ا. بیماری، دردمندی، آزردگی.

sickness - illness - ailment - feebleness - affliction.

رنجه *(ranjeh)* ص. آزرده، رنجیده، دل آزرده، دلتنگ.

tired - painful - troubled.

رنجه، ا.

a proud bearing (or gait) **- affected air.**

رنجه داشتن *(-dashtan)* مص. م. رنجه کردن، رنجه ساختن، آزرده ساختن، آزار رساندن.

to trouble - to give pain - to injure - to vex - to annoy.

رنجه شدن *(-shodan)* مص. ل. رنجه گشتن، رنجه گردیدن، رنجیده شدن.

to become tired - to become painful.

رنجه کردن *(-kardan)* مص. م. رنجاندن، آزرده ساختن، رنج دادن.

to give pain - to trouble - to tire - to annoy - to vex - to injure.

رنجیدگی *(ranjeedegee)* ا. رنجش.

pique - offence - umbrage.

رنجیدن *(ranjeedan)* مص. ل. آزرده شدن، دلتنگ شدن، ملول شدن.

to be offended - to take umbrage at - to be piqued - to take offence - to take amiss - to become irritated - to be annoyed - to be vexed.

رنجیده *(ranjeedeh)* ا. آزرده، دلتنگ.

irritated - insulted - offended - piqued - indignant - affronted - vexed - injured.

رند *(rend)* ص. زیرک، زرنگ، حیله‌گر، بیباک، بی‌قید، در اصطلاح اهل تصوف: آنکه در باطن پاک‌تر و پرهیزکارتر از صورت ظاهر باشد.

sly - libertine - slyboots - tippler -

clever - cunning - a person inwardly upright but outwardly lewd - profligate - rogue - knave - debauchee - drunkard - bold - fearless person - mystic - a suffix, esp. one whose exterior acts are blameworthy, but who is inwardly upright - shrewd - roguish - daring.

رند زاهدنمایی است.

he is a sly as a fox.

سعی نکن که رندی بخرج بدهی.

don't try to be too clever.

رندان خبر را بگوش آنها رساندند.

some cunning guys delivered the news to them.

رند *(rand)* ۱. تراشه، ریزه و تراشه که هنگام رنده کردن چوب جدا شود.

chip - shaving.

رند *(rand)* ۱. A. درخت کوچکی است دارای برگهای بیضی و خوشبو و گلهای سفید کوچک، درخت عود، درخت غار.

(bot.) bay - laurel tree.

رند *(rand)* امر به رندیدن، برند، و به معنی رنده کننده، تراشنده، خراشنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل آسمان رند، جگر رند.

plane thou - grate thou - planing - used as a suffix, ex: جگررند (heart rending).

رندآسا *(rend-asa)* ص. مر. رند مانند، مانند رندان.

like a sly (or libertines) - roguishly - boldly.

رندان *(rendan)* (ج. رند pl.of).

libertines - tipplers.

رندانه *(rendaneh)* ق. ص. از روی رندی و زیرکی، مانند رندان.

as a slyboots - in the character of a debauchee - boldly - fearlessly - in the appearance of a drunkard.

رندسوز *(redn-sooz)* ص. فا. سوزانندهٔ رند، آنکه با رندان دشمنی دارد.

one who has enmity with libertines.

رندش *(randesh)* ۱. مص. رنده‌کاری، تراش دادن چیزی.

act of planing - act of shaving.

رندش، ۱. ریزه و تراشهٔ چیزی.

chips - shavings.

رنده *(randeh)* ۱. آلتی که نجار با آن چوب و تخته را می‌تراشد و صاف و هموار می‌کند، وسیله‌ای برای تراشیدن بعضی مواد خوراکی مانند هویج و غیره.

plane - grater - shredder

چوب را رنده کردن.

to plane wood.

هویج را رنده کردن.

to grate a carrot.

رندی *(rendee)* ۱.

slybooting - libertinism - slyness - character of a libertine - cunning - roguishness - debauchery.

رندیدن *(randeedan)* مص. م. رنده کردن، تراشیدن، رنده زدن، خراشیدن، تراشیدن چوب یا چیز دیگر برای صاف و هموار کردن آن.

to grate - to plane - to make smooth with a plane - to scratch - to scrape.

رندیده *(randeedeh)* ا. مف. تراشیده، رنده شده.

shaved - scraped - pared.

رنسانس *(ronensa)* ا. **Fr** . احیاء، تجدید، تجدید حیات، اعاده، عودت، بازگشت، احیاء ادبیات و صنایع و علوم.

Renascence.

رنگ *(rang)* ا. لون، آنچه از صورت ظاهر چیزی به چشم آید و دیده شود از سبزی و سرخی و نظایر آن.

color - paint - dye - hue - tinge - tincture - pigment - dyestuff - stain - indigo leaves

رنگ پریده شدن.

to lose color.

رنگ پولش را ندیدم.

I haven't seen the color of his money.

رنگ و آب محلی دادن.

to give a bit of local color.

رنگش سرخ شد.

he colored up.

نقاشی رنگ و روغن.

oil painiting.

رنگ این پرده سبز است.

the color of this curtain is green.

رنگ و حنا.

indig leaves and henna.

رنگهای مختلف سبز.

various shades of green.

رنگ به رنگ شدن.

to change one's color.

رنگ زدن.

to paint - to color - to dye - to stain - to tinge.

رنگ باختن.

to turn pale - to lose one's color.

رنگ کردن.

to dupe - to gloss over - to paint - to color - to dye.

رنگ گرفتن.

to take a color.

رنگ این پارچه خواهد رفت.

this cloth will fade in color.

رنگ روشن.

bright (or light) color.

رنگ ثابت.

a permanent (or fast) color.

رنگ غیرثابت.

fugitive color.

رنگ سفید به دیوار زدن.

to paint a wall white.

رنگ زمینه.

priming.

رنگ و آب.
color and freshness of the face.

رنگ تصویری را ملایم کردن.
to tone down a drawing (or picture).

رنگ‌آمیزی نقاشی.
the coloratone.

چای پر رنگ.
strong tea.

رنگ، ا. سود، بهره، رواج، رونق، مکر، حیله، فریب، شکل، ظاهر.
profit - gain - currency - lustre - glitter - trick - stratagem - cunning - craft - form - manner - kind - sort - aim - porpose - vigor - life - splendor - fraud - plan - scheme - share.

همه رنگ آدم.
all sorts of men.

رنگ کردن.
to deceive - to dupe.

رنگ ریختن.
to work out a plan - to scheme.

رنگ گرفتن.
to take vigor - to flourish.

حنای فلان کس رنگی ندارد.
the henna of such a person don't look well.

رنگ، ا. خرقه، خرقهٔ درویشان.
wadded cloak - robe.

رنگ *(rang)* ا. ص. شتر قوی که برای بچه زادن باشد.
a strong she camel.

رنگ، ا. بز کوهی.
(z.) wild goat - ibex.

رنگ *(reng)* ا. آهنگ طرب‌انگیز موسیقی، آهنگ مخصوص رقص.
a tune designed for dance - a quick ditty or song.

رنگارنگ *(rangarang)* ص. مر. دارای چند رنگ، گوناگون.
variously colored - many colored - parti colored - various - multicolored - of various kinds - diverse - of different sorts.

رنگ آمیز *(rang-ameez)* ص. فا. کسی که رنگها را بهم مخلوط کند، نقاش.
one who is skilled in coloration or blending colors - master of color - painter.

رنگ آمیز، ص. فا. حیله‌گر، نیرنگ باز، مکار.
tricky - crafty - artful - cunning.

رنگ آمیزی *(rang-ameezee)* ا. ترکیب کردن رنگهای مختلف، رنگ زدن به چیزی.
coloring - schem of color - blending colors - painting - coloration - variegation.

رنگ باختن *(-bakhtan)* مص. ل. از دست دادن رنگ چهره از ترس یا علت دیگر، کم رنگ شدن.

to grow pale - to lose one's color - to turn pale.

رنگ باخته *(-bakhteh)* ا. پریده رنگ، کم رنگ شده، کسی که رنگ چهره‌اش از ترس یا بیماری یا علت دیگر پریده باشد.

grown pale (as with terror) - pale - having lost one's color - wan.

رنگ برنگ *(-berang)* ص. مر. رنگارنگ، گوناگون، جوراجور.

multicolored - variously colored various kinds.

رنگ‌بندی *(-bandee)* ا.

coloration - color scheme - tonality.

رنگ پریدگی *(-pareedegee)* ا. رنگ باختگی، بی‌رنگی یا زردی رنگ چهره از ترس یا بیماری یا علت دیگر.

pale - grown plae (of fear or illness, etc.).

رنگ پریده *(-pareedeh)* ص. مر. کسی که رنگ چهره‌اش از ترس یا بیماری پریده باشد، رنگ رفته، کم رنگ شده.

sallow - pale - wan - faded - pallid.

رنگ‌پذیر *(-pazeer)* ا.

dyeable.

رنگدانه *(-daneh)* ا. مر. مواد رنگین مختلف که به مایعات بدن رنگ می‌دهند، پیگمان.

pigment.

رنگرز *(-raz)* ا. ص. کسی که پیشه‌اش رنگ کردن نخ و پارچه و جامه و امثال آن باشد، صباغ.

dyer.

رنگرزان *(-razan)* (ج. رنگرز. (pl.of.

dyers.

رنگرزان، ا. موسم خزان، پاییز.

the autumn.

رنگرزی *(rangrazee)* ا. شغل و عمل رنگرز.

dyeing.

کارخانه رنگرزی.

dye house.

رنگ‌رنگ *(rang-rang)* ص. مر. رنگ برنگ، رنگارنگ، گوناگون.

many colored - various color - different sorts - various.

رنگ‌رو *(range-roo)* ا. مر. رنگ چهره، رنگ صورت.

complexion - the color of face.

رنگریز *(rang-reez)* ا. ص. رنگرز، صباغ، نقاش.

dyer - painter.

رنگ ریزان *(-reezan)* ا.

the fall (or autumn.).

رنگ‌زا *(-za)* ا.

chromogenic - chromogen.

رنگ زردی *(-zardee)* ا. مص. زرد شدن رنگ چهره از شرمساری، شرمندگی.

the face become yellow of shame - shame - disgrace.

رنگ زن *(-zan)* ا.

painter - dyer - stainer.

رنگ‌شناسی *(-shenasee)* ا.

chromatics - chromatology.

رنگ کار (-kar) ا. ص. رنگ کننده، نقاش.

dyer - painter.

رنگ کار، ص. حیله‌گر، مکار، نیرنگ ساز.

tricky - crafty - artful.

رنگ کاری (-karee) ا. شغل و عمل رنگ کار، رنگ کردن در و دیوار یا چیز دیگر.

dyeing - painting - (the wall etc.) - the act of dyer.

رنگ کرده (-kardeh) ص.

colored - dyed.

رنگناک (-nak) ص. دارای رنگ، رنگین.

dyed - colored - tinged.

رنگ و بو (rang-o-boo) ا. مر. رنگ و بوی، بو و رنگ، رونق، رواج، جمال، جلال، شکوه.

attractive quality - (o.s.) color and odor - (fig.) pomp - splendour - virtue.

رنگ و رو (rango-roo) ا. مر. رنگ رو، رنگ و ظاهر چیزی، زیبایی و درخشندگی.

complexion - the color of face - beauty - gracefulness.

رنگ و روغن (-roghan) ا. مر. در اصطلاح نقاشی: رنگی که با روغن مخلوط کنند و بکار ببرند، تصویری که با رنگ آمیخته با روغن کشیده شده باشد.

varnish.

رنگ و وارنگ (-varang) ص. مر. = رنگارنگ، رنگ برنگ.

رنگها (rangha) (ج. رنگ. pl.of).

paints - colors - dyes.

رنگهای قلیایی.

basic dyes.

رنگهای اصلی.

primary colors.

رنگهای اسیدی.

acid dyes.

رنگی (rangee) ص. ن. رنگین، رنگ آلود، آلوده به رنگ، رنگرز.

colored - dyed - staind - in color - chromatic - multicolored dyer.

مداد رنگی.

color pencil.

فیلم رنگی.

color film.

رنگی نشوید.

wet paint! be careful you are not painted.

رنگیدن (rangeedan) مص. ل.

to grow up.

رنگین (rangeen) ص. ن. رنگی، رنگ‌دار، رنگ کرده، رنگارنگ.

colored - tinged - dyed - florid - ornate - flowery - full of figures.

رنگینان (rangeenan) ا. شلیل.

(bot.) nectarine.

رنگین‌تن (rangeen-tan) ا. کروموسوم.

chromosome.

رنگینک (rangeenak) ا. حلوا که با آرد گندم و روغن و خرما درست کنند.

a kind of sweetmeat (it cooked with oil and date and wheat).

رنگـین کـمـان (rangeen-kaman) ا. مر. قوس‌وقزح.

rainbow.

رنگینه (rangeeneh) ا.

chromatin.

رنود (ronood) (ج. رند. **pl.of**) رندان.

cunning people - libertines.

رنین (raneen) مص. **A** . بانگ کردن به زاری، بلند کردن صوت بگریه و زاری، گریه و زاری، بانگ، صوت، صوت حزین.

weeping - crying - shedding tears - sound - a sad sound.

رنیوم (reneeyom) ا. **Fr** . عنصر فلزی است که آنرا دوی‌ـمنگنز هم گفته‌اند.

rhenium.

رو (row) امر به رفتن، برو، به معنی رونده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل تندرو، کندرو.

go thou - going - goer - used as a suffix, ex: کندرو (walking slowly).

رو (roo) امر به روییدن، روی، روینده، رویان.

grow thou - grow - growing - used as a suffix, ex: خودرو (wild).

رو (roo) ا. روی، رخ، چهره، رخساره، صورت، سطح، طرف بیرون چیزی، مقابل پشت، جهت و سبب.

face - complexion - visage - recto - surface - upper part - top - right side - cause - on - over - reason - cheekiness - exterior part - countenance - impudence - account.

رو تو روی کسی انداختن.

to look someone in the face.

به رو افتادن.

to fall flat on one's face.

با چیزی روی مخالفت نشان دادن.

to set one's face against something.

با پررویی پول بیشتری تقاضا می‌کند.

he has the face to ask for more money.

تو روی خودش گفتم.

I said it to his face.

روبرو شدن.

to come face to face.

روبرو کردن.

to bring face to face.

دست خود را رو نکن.

put your cards on the table face down.

با کسی روبرو شدن.

to face someone.

رو می‌گرداند.

she faced away.

رو آمدن.

to surface.

او روی خود را به من کرد.

she turned her face to me.

روی میز.

the surface of the table.

روی پارچه.
the right side of the cloth.

از چه روی خندید؟
what was the cause of his laugh?

بخت به من رو کرده.
lady luck has favored me.

به کسی رو دادن.
to countenance a person - to make one cheeky.

از رو بردن.
to face down - to outface.

رو ندارد به او بگوید.
she doesn't have the cheek to tell him.

از روی نرده پرید.
she jumped over the fence.

از چه رو؟
on what account? for wath reason?

پنجره رو به خیابان است.
the window looks on the street.

رویش سیاه!
shame on him!

روی کسی را سفید کردن.
to maintain anyone's honor by acquitting him, cause him to be proud (by one's worthy actions, etc).

روی کسی را زمین انداختن.
to disappoint any one by rejecting his request.

روی کسی را سیاه کردن.
to put a person to shame (by one's acts or words).

رو به بهبودی گذاردن.
to begin to become better - to begin to convalesce.

رو پنهان کردن.
to hide oneself.

رودررو.
face in face.

پیش روی.
in front of - before.

از روی مدل.
after the model of.

رودار.
not bashful - outspoken.

از چه روی خشمگین شد؟
what was the cause of her anger?

روا *(rava)* ص. روان، جاری، رایج، جایز، سزاوار.
lawful - allowable - permissible - fair - current - admissible - right - authorized - equitable - satisfying - supplying - fulfilling - admissible.

روا بودن *(-boodan)* مص. ل. حلال بودن، جایز بودن، سزاوار بودن.
to be allowable - to be unjust - to be cruel.

روا داشتن *(-dashtan)* مص. ل. حلال داشتن، جایز دانستن.
to consent - to allow - to deem it

right (or allowable) - to approve of.

روا دانستن *(-danestan)* مص. م. حلال دانستن، جایز دانستن.

to consider lawful - to permit - to justify.

روا شدن *(-shoodan)* مص. م. حلال شدن، جایز شدن، رواج یافتن، برآمدن حاجت.

to become allowable - to become lawful - to become right - to circulate.

رواء *(reva)* ا. A . ریسمانی که با آن بار را بر پشت ستور ببندند.

a rope for closing the burden on the quadruped.

رواء *(rova)* ا. A . چهره، دیدار، سیما، حسن منظر، آبرو.

face - sight - aspec - esteem - dignity.

رواء *(rava)* ا. آب بسیار، آب خوشگوار.

too much water - digestible water.

روابط *(ravabet)* A . (ج. رابطه. pl.of).

connections - ties - relations - contacts - dealings - (gram.) connective words.

روابط سیاسی.

political relations.

روات *(rovat)* A . (ج. راوی. pl.of).

relators - narrators.

رواتب *(ravateb)* A . (ج. راتب. pl.of).

rations - pensions.

رواج *(ravaj)* مص. A . روان شدن، روان بودن و در جریان دادوستد بودن پول و کالا، روا، روان.

circulation - currency - prevalence - rifeness - being common - ready sale - use - practise - good market - briskness

رواج داشتن.

to be current - to sell well - to be in vogue - to be prevalent.

رواج دادن.

to circulate - to make current - to issue - to pass - to put in circulation - to find sale for.

رواح *(ravah)* مص. A . آمدن و رفتن در شامگاهان، شبانگاه کاری کردن، آمد و شد شبانگاه، سر شب، اول شب.

coming and going in evening working in the evening - afternoon evening.

رواحل *(ravahel)* A . (ج. راحله. pl.of).

camels - beasts.

رواد *(ravad)* ا. زمین پست و بلند، زمین پشته پشته و پر آب و علف.

a mound and grassy ground.

روادار *(rava-dar)* ص. فا. روا دارنده، کسی که امری را جایز شمارد، آنکه چیزی را برای کسی حلال بداند.

one who allows an affair - one who consents something for someone.

روادف (ravadef) A . (ج. رادفـه، رادف. pl.of) کفلها، سرین‌ها.
buttocks.

روادید (ravadeed) ا. مر. ویزا، عبارت یا امضایی که نوشته‌ای را اعتبار دهد.
visa.

روارو (ravarow) ا. مص. کثرت آمد و شد، آمد و شد مردم در جایی.
proceeding - going - arrival.

روازن (ravazen) A . (ج. روزنه. pl.of).
apertures - windows.

رواس (revas) ا. ریواس.
(bot.) dock - sorrel.

رواس (raas) ص. A . کله فروش، کله‌پز.
a dresser and seller of heads and trotters.

رواسی (ravasee) A . کوههای بلند و پابرجا، کوههای استوار.
high and firm mountain.

رواشن (ravashen) A . (ج. روشن. pl.of) روزنها، پنجره‌ها.
windows - apertures.

رواصیر (ravaseer) A . ریصاد. pl.of) مرباها، ترشی‌ها.
jams - pickles.

روافض (ravafez) A . (ج. رافضه. pl.of).
party of deserters.

رواق (revagh,rovagh) ا. A . پیشخانه، پیشگاه خانه، ایوان، سایبان.
protico - porch - stoa - portal - piazza - veranda.

رواق، ص. A .
pure.

رواق نیلگون (-neelgoon) ا. مر. کنایه از آسمان.
(met.) the sky.

رواقی (ravaghee) ا. ص. A .
stoic.

رواقیان (ravagheeyan) ا. خ. رواقیون، فرقه‌ای از فلاسفهٔ قدیم منسوب به یکی از رواقهای شهر آتن.
the Stoic philosophers.

رواقید (ravagheed) A . (ج. راقود. pl.of) خمها.
jars - vats.

روال (roal) ا. A . آب دهان، آب دهان ستور.
saliva - spittle of quadruped.

روال (raval) ا. روش، اسلوب، نظم و ترتیب.
manner - way - mode - order - arrangement.

رو آمدن (roo-amadan) مص. ل. بالا آمدن، روی چیزی ایستادن، کنایه از ترقی کردن، رشد کردن، جلوه کردن، به جاه و مقام رسیدن.
to come up - to cost - to stand over something - (fig.) to make progress - to grow up - to show off - to reach - to rank.

روان (ravan) ا. جان، روح، روح انسانی، نفس ناطقه.

soul - life - heart - spirit - mind.

روانش شادباد.

may her soul rest in joy.

روان، ص. فا. رونده، جاری، مایع، آبکی.

running - flowing - fluent - easy - smooth - glib - current - going - agoing - shedding - knowing by heart - knowing prefectly - liquid - watery.

آن بچه اشکش را روان ساخت.

that child shed tears.

آب روان.

flowing water.

درسش را روان است.

he knows his lesson by heart.

بطرف ده روان شد.

he went to the village.

روان‌آسا (-asa) ص. فا. آسایش دهندهٔ روح، روح‌انگیز، دلگشا.

animating - pleasant - exhilarating.

روان‌آمرز (-amorz) ص. فا. آمرزندهٔ روان، غفار، غفور.

forgiver - very merciful.

روان‌آمرز، ص. مف. روان آمرزیده، مرحوم، مغفور.

the late - the defunct.

روانامه (rava-nameh) ا. مر. نوشته‌ای به امضای رئیس کشور یا رئیس دولت که به کنسول داده می‌شود و مأموریت او را تصویب و تجویز می‌کند.

exequatur.

روان‌بخش (ravan-bakhsh) ص. فا. روان بخشنده، بخشندهٔ روح، روحبخش، جان بخش.

dispenser of the soul - life giver - animating - enlivening - the God.

روان‌بخش، ا. خ. روح‌القدس.

the Holy Spirit.

روان‌بخشی (ravan-bakhshee) ا. روح بخشی، جان بخشی.

animating - bestowing life.

روان بد (-bod) ا. مر. صاحب روان، خداوند روح، نفس کل.

(o.s.) **the owner of soul** (or life) - **the God.**

روان بودن (-boodan) مص. م.

to run - to be fluent (as a verse) - **to know well** (as a lesson) - **to know by heart - to be going.**

روانپزشک (-pezeshk) ا. ص. طبیبی که بیماریهای روانی را معالجه می‌کند.

psychiatrist.

روان‌پزشکی (-pezeshkee) ا. مص. علمی که دربارهٔ جنبه‌های مختلف روحی و معالجهٔ بیماریهای روانی بحث می‌کند.

psychiatry.

روانخواه (-khah) ص. فا. گدا، گدایی کننده، گدای دوره‌گرد.

beggar - pauper.

روانداختن (roo-andakhtan) مص. ل.
کنایه از خواهش و التماس و الحاح.
to deal aboveboard - to stoop - to a request.

رواناز (roo-andaz) ا. مر. آنچه که در موقع خوابیدن برروی خود بیندازند مانند لحاف.
quilt - sheet - a cover that use for sleeping.

روان داشتن (ravan-dashtan) مص. م.
روانه داشتن، روانه کردن، فرستادن، جاری ساختن حکم، نافذ کردن، از بر داشتن.
to dispatch - to send - to setgoing - to dismiss - to learn by heart - to make current.

روان درمانی (-darmanee) ا. مص. معالجهٔ امراض دماغی و روحی، پسیکوتراپی.
psychotherapy.

رواندن (ravandan) مص. م. به راه رفتن واداشتن، براه انداختن، فرستادن، جاری کردن، جریان دادن، رایج کردن.
to set in motion - to start - to establish - to send - to cause to flow - to pour - to circulate - to make current.

روان‌ریگ (ravan-deeg) ا. مر. ریگ روان، ریگ رونده.
moving sand - quicksand.

روان ساختن (-sakhtan) مص. م. روان کردن، روانه کردن، جاری کردن، جریان دادن.
to make flow - to make run - to stream - to despatch.

روان سالار (-salar) ا. ص. = روان بد.

روان سنجی (-sanjee) ا.
psychometry.

روان شاد (-shad) ص. مر. شادروان، مرحوم، کلمهٔ احترام نسبت به کسی که مرده است.
the late - pitied, that is to say, by God - the deceased (whose soul may be happy).

روان شدن (-shodan) مص. ل. روان گشتن، روانه شدن، براه افتادن، جاری شدن، جریان پیدا کردن، فرا گرفتن و از بر شدن درس.
to run - to flow - to proceed - to go - to set out.

روان‌شناس (-shenas) ا. ص. متخصصین در روانشناسی، کسی که عالم به احوال و کیفیات روحی مردم باشد.
psychologist.

روان‌شناسی (-shenasee) ا. مص. علم‌الروح، علم‌النفس، پسیکولوژی، تحقیق در کیفیات روحی.
psychology.

روان‌شناسی کودک.
child psychology.

روان‌شناسی تجربی.
experimental psychology.

روانکاو (-kav) ا. ص. متخصص در روانکاوی.
psychoanalyst.

روانکاوی (-kavee) ا. مص. پسیکانالیز،

تحلیل روحی.
psychoanalysis.

روان کاه *(-kah)* ص. فا. کاهندهٔ روان، روان‌فرسا، جانکاه، جانگزا، امری سخت و دشوار که روح را کسل و آزرده سازد.
wearing out the life - vexing - worrying - injuring the life (or **soul).**

روان کردن *(ravan-kardan)* مص. م. از بر کردن درس یا مطلبی، روان گردانیدن، روان ساختن، گسیل داشتن، فرستادن، جاری کردن، رواج دادن.
to learn - to prepare - to memorize - to learn by heart - to make current - to make flow - to make run - to stream - to despatch.

روان گیر *(-geer)* ص. فا. جانستان، آنکه یا آنچه که جان را بگیرد و سبب مرگ شود.
ravishing the soul - killing.

روان‌نگاری *(-negaree)* ا.
psychography.

روانه *(ravaneh)* ص. روان، رونده، راهی، راه افتاده.
going - sent - despatched - embarking - headed for - starting - travelling.

او روانهٔ شیراز شد.
she set out Shiraz.

روانه شدن *(-shodan)* مص. ل. روانه گشتن، روان شدن، رفتن، راهی شدن.
to set out - to set off - to start - to proceed - to leave for.

روانه کردن *(-kardan)* مص. م. روانه ساختن، روان کردن، راهی کردن، گسل کردن، فرستادن.
to set going - to send - to dispatch - to launch - to dismiss.

روانی *(ravanee)* ص.
pertaining to the life (or **soul).**

روانی، ا. سهولت، سلامت، روحی، حسن جریان.
smoothness - currency - fluency - glibness - easiness - flow - volubility - psychic - psychotic - psychosomatic - spiritual - mental - psychological.

رو آوردن *(roo-avardan)* مص. ل. توجه کردن، بطرف کسی یا چیزی رو کردن و بسوی آن رفتن.
to direct one's steps (toward) **- to proceed - to make for - to resort - to appeal - to take refuge.**

رواه *(ravah)* ا. طعام زندانبان.
the food of prisoners.

رواهب *(ravaheb)* **A .** (ج. راهبه. **pl.of).**
nuns.

رواهش *(ravahesh)* **A .** (ج. راهش **pl.of)**
رگهای بازو.
the veins of arm.

روایات *(revayat)* **A .** (ج. روایت. **p.of).**

traditions.

روایت *(ravayat)* مص. **A** . نقل کردن خبر یا حدیث یا سخن از کسی، بازگو کردن سخن کسی، حدیث، خبر، حکایت.

tradition - narrative - narration - story - relation.

روایت کردن.

to tell - to repot - to relate - to narrate.

روایت است.

it is said, the story goes.

روایح *(ravayeh)* **A** . (ج. رائحه **pl.of**).

odors - smells - fragrances.

روایی *(ravaee)* ا.

being admissble - allowable - currency - right - proper.

روب *(roob)* امر به روبیدن، بروب، بمعنی روبنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل (جاروب، خاکروب، خانەروب).

sweep thou - sweeping - sweeper - used as a suffix, ex: خـــاکـــروب (sweeper).

روبارو *(roobaroo)* ق. ص. = روبرو.

روباره *(robarah)* ا. مر. آنچه که در موقع ذوب کردن فلزات بصورت کف برروی مادهٔ ذوب شده پیدا می‌شود.

dross - scoria.

روباز *(roo-baz)* ص. مر. گشادەرو، بی‌حجاب، آنچه که رویش پوشیده نباشد.

exposed - uncovered - unveiled - candid - forthright - open - frank.

روبان *(rooban)* ص. فا. روبنده، درحال روبیدن.

veil - mask - the state of sweeping.

روبان *(roban)* ا. **Fr** . نوار، نوار ابریشمی، رشته.

ribbon - band - lace.

روبانیان *(roobaneeyan)* ا. جم.

ribbon worms - nemertean - nemertinea.

روباه *(roobah)* ا. حیوانی است گوشتخوار شبیه سگ بسیار باهوش و چالاک و در حیله‌گری معروف است.

(z.) fox.

روباه ماده.

she fox - vixen.

روباه باز *(-baz)* ص. ا. حیله‌گر، مکار.

sly - crafty - sly person - foxy - vixenish.

روباه بازی *(-bazee)* ا.

slyness - cunning - craftiness - foxiness - (o.s.) fox play.

روباه تربک *(-torbak)* ا. مر. سگ انگور، عنب‌الثعلب، تاجریزی.

(bot.) **felonwort - nightshade.**

روباه ترکی *(roobahe-torkee)* ا. مر. خارپشت بزرگ تیرانداز.

(z.) a large porcupine - hedge hog.

روباه رزه *(roobah-razah)* ا. مر. = روباه تربک.

روباه صفت *(-sefat)* ص.

cunning - foxy - vixenish - crafty.

روبر *(roobor)* ا. مر. الگو، آنچه که از روی آن چیزی را برش دهند.

pattern.

روبراه *(rooberah)* ص. مر. عازم سفر، آماده، مهیا، آماده برای کار.

ready to start - prepared - in order - fit and ready.

روبراه شدن *(-shodan)* مص. ل. آمادهٔ سفر شدن، آمادهٔ کار شدن، سر و سامان یافتن کار.

to become ready - to prepar - to ready for a trip.

روبراه کردن *(-kardan)* مص. م. آماده کردن، درست کردن و سر و سامان دادن به کاری یا چیزی.

to make ready - to prepare.

رو برتافتن *(roo-bar-taftan)* مص. ل. روی برتافتن، روبرگرداندن، پشت کردن، اعراض کردن.

to turn away (one's face) **- to frown - to present - to turn one's back.**

رو برگرداندن *(roo-bar-gardandan)* مص. ل. = روبرتافتن.

روبرو *(rooberoo)* ق. ص. رودررو، برابر هم.

face to face - opposite - facing in front of - across - confronting - diametrical.

خانهٔ آنها روبرو مدرسه است.

Their house is opposite the school.

روبرو شدن *(-shodan)* مص. ل. برابر هم شدن، بهم رسیدن و رودر روی یکدیگر واقع شدن.

to face - to encounter - to confront.

روبرو کردن *(-kardan)* مص. م. روبروی هم قرار دادن، دو تن را در برابر هم نگاهداشتن که حرفهای یکدیگر بشنوند.

to bring face to face - to confront.

قاضی مجرم را با شهود روبرو کرد.

The judge confronted the criminal with the witnesses.

رو بستن *(roo-bastan)*

مص. ل. رو گرفتن، بستن روی خود، حجاب بر چهره انداختن.

to veil one's face - to be modest - to hide.

رو بسته *(roo-basteh)* ا. رو پوشیده، رو گرفته، آنچه یا آنکه رویش بسته باشد.

covert - veiled - covered - with covered face - masked.

روبش *(roobesh)* ا. حرکت بقایای سنگ معدن بوسیلهٔ باد.

deflation.

روبکی *(roobakee)* ا.

(bot.) **coneflower - rudbeckia.**

روبل *(roobl)* ا. پول رایج روسیه، صد کوپک.

Rouble.

روبند *(rooband)* ا. مر. روبنده، نقاب.

mask - veil - face cover - guise - covering.

روبنده *(roobandeh)* ا. فا. کسی که جایی را می‌روبد و جاروب می‌کند.

sweeper - sweeping.

روبنده، ا.

(old fashioned) **veil.**

روبوسی *(rooboosee)* ا. مص. عمل بوسیدن روی کسی.

kissing each other - bussing - embracement.

روبه *(roobah)* ا. روباه.

(z.) **fox.**

روبهانه *(roobahaneh)* ق. ص. مانند روباه، همچون روباه، حیله‌گر و مکار مانند روباه.

like a fox - in manner of fox - sly - crafty - foxy.

روبهک *(roobahk)* ا. روباه کوچک، بچه روباه.

small fox - the child of a fox.

روبه مزاج *(roobah-mezaj)* ص. مر. P. A . روباه طبع، مانند روباه، ضعیف و ترسو، کم دل.

foxy - vulpine - weak and timid - heartless.

روبیاسه *(roobeeyaseh)* ا. Fr . طایفه‌ای از نباتات، طایفهٔ روناس، تیرهٔ روناس.

(bot.) **rubiacees.**

روبیان *(roobeeyan)* ا. میگو، ملخ دریایی.

(z.) **shrimp - prawn.**

روبیدن *(roobeedan)* مص. م. رفتن، جاروب کردن.

to sweep.

روبیده *(roobeedeh)* ا. مف. روفته، جاروب شده.

sweeped.

روبیدیوم *(roobeedeeyom)* ا. Fr . عنصر فلزی بسیار نرم و نقره‌ای رنگ و کمیاب.

rubidium.

روپاس *(roopas)* ا. تاجریزی.

(bot.) **felonwort - nightshade.**

روپاک *(roopak)* ا. دستمال، دستار.

towel - handkerchief.

روپنهان کردن *(roo-penhan-kardan)* مص. ل. خود را از نظر دیگری پنهان کردن.

to hide oneself - to veil one's face - to abscond.

روپوش *(roopoosh)* ص. فا. آنچه که روی چیزی را بپوشاند، بالاپوش، پرده، جامهٔ ساده و بلند که برروی لباسهای دیگر بر تن کنند مانند روپوش پرستاران.

cover - bedspread - bed sheet - gown - coverall - overalls - wraps - uniform - tarpaulin - tilt - hood.

روپوشه *(roopoosheh)* ا. مر. روپوش، روبنده، چادر.

cover - wraps - veil - guise.

روپوشی *(roopooshee)* ا.

veiling one's face - veil - absconding - masking - covering up -hiding -

abscondence.

روپیه *(roopeeyeh)* ا. واحد پول پاکستان و هندوستان.

Rupee.

روتاری *(rotaree)* ا. **E** . گردنده، انجمنی که در سال ۱۹۰۵ م. از صاحبان صنایع و بازرگان بزرگ به منظور کمک به امور خیریه در شهر شیکاگو تشکیل شد و به تدریج در اغلب کشورهای جهان شعبه‌هایی تأسیس کرد.

Rotary.

روتاسیون *(rotaseeyoon)* ا. **Fr** . گردش، دور، دوران، در کشاورزی: تغییر دادن زراعت در هر سال و کاشتن چیزی غیر از آنچه که سال پیش کاشته‌اند.

rotation.

روتافتن *(roo-taftan)* مص. ل. روبر تافتن، رو گرداندن، روبرگرداندن، اعراض کردن، پشت کردن، گریختن.

to turn away the face - to frown - to run away - to flee.

روتختی *(roo-takhtee)* ا. مر. پارچه‌ای که برروی تختخواب بکشند.

bedspread - bed cover.

روتنیوم *(roteneeyom)* ا. **Fr** . عنصر فلزی سخت و خاکستری رنگ از نوع طلای سفید که در اسیدها حل نمی‌شود.

ruthenium.

روتول *(rotool)* ا. **Fr** . زانو، سر زانو، کاسهٔ زانو.

(anat.) **rotule - knee.**

روث *(raws)* ا. **A** . سرگین.

dung - droppings.

روج *(rooj)* ا. = روز.

روچه *(rawchah)* ا. نوعی از انگور، انگور پیش‌رس.

(bot.) **a kind of grape - precocious grape.**

روح *(rawh)* ا. **A** . بوی خوش، فرح، آسایش، رحمت، مهربانی، پیروزی و شادی.

sweet odour - joy - cheerful - mercy - pity - kindness - victory - triumph.

روح *(rooh)* ا. **A** . جان، روان، مایهٔ حیات، وحی، امر و فرمان خدا.

soul - spirit - ghost - psyche - life - breath (of life) **- essence - revenant - wraith - spook.**

مانند روحی رنگش پریده بود.

he looked like a ghost.

روحم خبردار نیست.

I have not got the ghost of a notion.

قبض روح کرد.

he gave up the ghost.

روحی را احضار کردن.

to raise a ghost.

روح و معنای قانون.

the spirit of the law.

روح کتاب در ترجمه از دست رفته است.

in translation the soul of the book

has been lost.

چو روحی سرگردان.

like a lost soul.

روح بخشیدن.

to animate - to enliven - to give life (to) - to makealive - to spirit up - to inspirit.

نطقش روح نداشت.

there was no life in his speech.

روحش شادباد.

peace be to his departed spirit.

روح. ا.

(mus.) name of a note in music.

روحاً (roohan) ق. A .

mentally - at heart - spiritually - psychically.

روح‌اعظم (-azam) ا. مر. ملک مقرب. جبرئیل.

the angel Gabriel.

روح‌افزا (-afza) ص. فا. P. A . افزایندهٔ روح، روحپرور، جان‌بخش، شادی‌بخش.

enlivening - animating - pleasant - exhilarating - cheerful - refreshing the soul.

روح‌الارواح (-olarvah) ا. مر. A .

جان جانان، روان روانها.

(o.s.) **spirit or essence of spirits - (mus.) name of a tune in music.**

روح‌الاطلس (-ol-atlas) ا. A .

satinet - satinette.

روح‌الامین (-ol-ameen) ا. خ. A .

جبرئیل.

the title of the angel Gabriel.

روح‌القدس (-ol-ghodos) ا. خ. A . روح قدسی، جبرئیل، در اصطلاح مسیحیان: اقنوم سوم.

Holy Spirit - Holy Ghost.

روح‌الله (roohollah) ا. مر. A . لقب حضرت عیسی.

the Spirit of God - title of Jesus - Jesus Christ.

روحانی (roohanee) ص. ن. A . منسوب به روح، آنچه که مربوط به روح و روان باشد، پارسا و اهل صفا، فقیه، دانشمند و پیشوای مذهبی.

holy - ecclesiastical - spiritual - pure - cleric - incorporeal - immaterial - clerical.

روحانیت (roohaneeyyat) ا. A . تقدس و پاکی و پارسایی.

holiness - clericalism - spirituality - spiritualness - purity.

روحانیون (roohaneeyyon) A . (ج. روحانی. **pl.of**) علماء و فقهاء و پیشوایان دینی.

the clergy - ecclesiastics - clerics - the clerical class.

طرفدار حکومت یا نفوذ روحانیون.

one who favors ecclesiastical influence.

روح‌پرور *(rooh-parvar)* ص. فا. **P. A**.
روح‌افزا، آنچه که روح را پرورش دهد.
exhilarating - animating - (o.s.) **nourishing the spirit** (or soul).

روح‌دار *(-dar)* ص. **P. A**.
animate - full of life - soulful - living - having - spirit.

روح‌فرسا *(-farsa)* ص. **P. A**.
worrying - vexing (the soul) **- fatal.**

روحی *(roohee)* ص. **P. A**.
spiritual - psychical - mental - inward - psychic - ghostly - psychological

حالات روحی.
mental conditions.

روحیات *(rooheeyyat)* ا.
spiritual matters - mentalities.

روحیه *(rooheeyyeh)* ا.
state of mind - mentality - morale.

روحیه کسی را تقویت کردن.
to raise someone's spirits.

کاری را با روحیه صحیح انجام دادن.
to do something in the right spirit.

روخاکی *(roo-khakee)* ا.
epigean - epigeal.

روخ چکاد *(rookh-chekad)* ص. مر.
دغسر.
scaldheaded.

رود *(rood)* ا. نهر بسیار بزرگ، شط.
river - stream - brook - waterway - watercourse.

رود، ا. روده، زه، زه کمان حلاجی، ساز.
the string of a musical instrument - cord - catgut - (mus.) **name of a stringed instrument.**

رود، ا. فرزند (پسر یا دختر).
child (son or doughter).

رود، ا. ص. لخت، برهنه.
naked - bare.

رودابه *(roodabeh)* ا.
Roodabeh, Rostam's mother, wife of Zal - a feminine proper name.

روداد *(roodad)* ا. مر. رویداد.
account - narrative - evnet - happening.

رو دادن *(roo-dadan)* مص. م. کسی را بیش از حد گستاخ کردن، به کسی بیش از حد محبت کردن و او را جسور و پررو کردن.
to spoil (as a child) **- to countenance - to cause to become cheeky or saucy.**

رودار *(-dar)* ص.
barefaced - cheeky.

روداری *(-daree)* ا.
cheekiness - flattery.

رو داشتن *(-dashtan)* مص. ل. جسارت داشتن، پررو بودن.
to have boldness - to be cheeky.

رودبار *(roodbar)* ا. مر. رودخانه، نهر بزرگ.

river system - a large river - a place abounding in rivers.

رودبار، ا.
(geog.) Roodbar, a town in Guilan.

رودپیچ (rood-peech) ا.
winding - meander.

رود جامه (roodjameh) ا. مر. ساز، ساز زهی، تار. بربط.
a musical instrument, spec. the tar, harp.

رودخانه (roodkhaneh) ا. مر. جای رود، بستر رود، نهر بزرگ.
river - river bed - the channel of a river.

مصب رودخانه.
the mouth of a river.

ساحل رودخانه.
a river bank.

رودربایستی (roodarbayestee) ا. مص. شرم و حیا، شرم حضور داشتن، مأخوذ به حیا شدن در برابر خواهش کسی.
bashfulness - standing on ceremony - formality - embarrassment.

رودررو (roodarroo) ق. ص. روبـــرو، روی‌درروی.
face to face - to one's face.

رودزن (rood-zan) ا. ص. رود ساز، ساز زن، نوازندهٔ رود.
a harper - one who plays the instrument, called رود.

رودساز (-saz) ص. فا. سازندهٔ رود، ساززن، رودزن.
harper - one who makes the instrument called رود.

رودست (roodast) ص. مر. بالا دست، بالاتر و بهتر از کسی یا چیزی.
something superior to another - the upper seat - superior position.

رودست خوردن (-khordan) مص. ل. (عا.) فریب خوردن، به فریب و نیرنگ کسی دست بکاری زدن.
(slang.) to be deceived - to be cheated.

رودش (roodesh) ا. افزایش.
denudation.

رودک (roodak) ا. پسرک.
little boy - lad.

رودک (roodak) ا. وشق، حیوانی است درنده شبیه پلنگ و به اندازهٔ سگ.
(z.) a fierce animal like leopard having the required size of dog.

رودک، ا.
(geog.) Roodak, a village in Bokhara, birthplace of Roodakee.

رودکی (roodakee) ا. خ.
Roodakee, pseudonym or pen name of Abol Hassan, a celebrated poet (died in 329 Hejira).

رودگان (roodagan) ا. (ج. روده. pl.of)
intestines - guts.

رودگر *(roodgar)* ا. ص. زهتاب.

cordtwister.

رودل *(roodel)* ا. مر. امتلاء معده، پری معده، یبوست مزاج.

(med.) **surfeited** (or **foul**) **stomach - upset stomach - cropsickness.**

رودلاخ *(roodlakh)* ا. مر. = رودبار.

رودماغی *(roo-damaghee)* ا.

noseband.

رودن *(roodan)* ا. روناس.

(bot.) **madder - alizarin.**

روده *(roodeh)* ا. قسمت لوله‌ای شکل دستگاه گوارش که در شکم انسان و حیوان بین معده و مخرج قرار دارد و غذا از معده داخل آن می‌شود.

(anat.) **gut - intesting - bowel - casing.**

ورم روده.

enteritis.

رودهٔ باریک.

small intesting.

رودهٔ دراز.

ileum.

دل و روده.

viscera.

روده، ا. زه.

the string of a musical instrument - cord.

روده *(roodah)* ا. ص. مرغ پر کنده، گوسفند و هر حیوان دیگر که پشم و موی او را کنده باشند، درخت برگ ریخته.

a plucked hen - wool dug sheep or another animal - a tree without leaf.

روده‌ای *(roodehee)* ص.

intestinal.

روده‌بر *(roodeh-bor)* ص.

suffocating (with **laughter**) (o.s.) **having one's intestines cut off.**

روده بند *(-band)* ا.

mesentery.

روده‌بینی *(-beenee)* ا.

divination by inspecting the bowels.

روده دراز *(roodeh-deraz)* ص. مر. کنایه از پر حرف، پر گو.

loquacious - garrulous - given to babble - chatter box - babbler idle talker - twaddler.

روده درازی *(-derazee)* ا. پر حرفی، پر گویی.

babbling - prattle - babble - garrulity - idle talk - prattling - long windedness.

روده‌شناسی *(-shenasee)* ا.

enterology.

روده‌شو *(-shoo)* ا. مر. آلتی است با لولهٔ لاستیکی برای شستشوی معده.

a tool for washing the stomach (spec. in poisoning).

رودهٔ صائم *(roodeyeh-saem)* ا. مر. A.P. قسمتی از رودهٔ باریک که بین اثناعشر و

ایلئون قرار دارد و طول آن قریب ۲ متر است.
a part of small intestine, it is about 2 meters.

رودهٔ کور *(-koor)* ا. مر. قسمت ابتدایی رودهٔ فراخ.
(anat.) **caecum - cecum.**

رودیوم *(rodeeyom)* ا. **Fr**. عنصر فلزی سخت که در کلوخه‌های طلای سفید وجود دارد و شبیه به کروم و کبالت است.
rhodium.

روروک *(roroak)* ا. آلت چوبی چرخدار که بدست کودکی که تازه می‌خواهد راه رفتن بیاموزد می‌دهند تا بکمک آن راه برود.
a wooden tool with wheel for children's play.

روز *(rooz)* ا. از طلوع تا غروب آفتاب که هوا روشن است.
day - daytime - (met.) **daylight sunshine - period.**

هر روز و همه روز.
day in and day out.

مسلماً امروز از آن روزهایی است که مرتب بد میاورم.
clearly this is not my day.

هر کسی در زندگی روزهای خوشی هم دارد.
every dog has his day.

پنج روز.
five days.

روز خوش.
good day.

امروز چه روزی است؟
what day is today?

آن روزها.
those days - in that period.

به روز سیاه نشاندن.
to ruin - to impoverish.

آخرین روز اقامت ما در تهران.
the last day of our stay in Tehran.

روز شما خوش.
good day to you.

یک سفر بیست روزه.
a twenty - day journey.

روز را به خوشی گذراندن.
to make a day of it.

یاد آن روزها بخیر! چه روزهای خوشی بودند!
ah, the good old days.

یاد آنروزها بخیر!
ah, those were the days.

چند روز پیش.
the other day.

انشاءالله یکی از همین روزها.
one of these days.

یک روز در میان.
every other day.

روزی.
one day, once upon a time.

روزی دو مرتبه.
twice a day.

روز فرخنده.
a blessed day.

شب و روز.
day and night.

روز به روز.
day by day - after day.

روز بعد.
the next day.

روزاد *(roozad)* ا.
epigenous - epigeous.

روز افزون *(-afzoon)* ص. مر. آنچه که هر روز افزایش یابد و بهتر و بیشتر شود.
increasing from day to day - ever increasing - daily improving.

روزافکن *(-afkan)* ا. ص. تبی که یک روز در میان عارض شود.
(med.) **a fever that happenes every other day.**

روز امید و بیم *(rooze-omeed-o-beem)* ا. مر. روز رستاخیز، قیامت.
the Resurrection Day.

روزان *(roozan)* (ج. روز. pl.of) روزها.
days.

روزانه *(roozaneh)* ق. ص. منسوب و مربوط به روز، هر روزه، روزبروز.
daily - diurnal - perday - a day - journal - diurnal.

امری عادی و جزو برنامه روزانه است.
it's all in the day's work.

روزانه چقدر نان مصرف می‌کنید؟
how many bread do you use daily?

غذای روزانه.
daily food.

روزانه ۱۰۰ ریال می‌گیرد.
he gets 100 Rials per day.

روز بازی *(rooz-bazee)* ا.
the vicissitudes of fate or fortune.

روزبان *(rooz-ban)* ا. ص. دربان، حاجب، پاسبان، درگاه، نوبتی.
an officer executing orders in a palace - porter - mace bearer.

روز بازخواست *(rooze-baz-khast)* ا. مر. روز رستاخیز.
the Resurvection Day.

روز برات *(rooze-barat)* ا. مر. روز پانزدهم شعبان.
the fifteenth of Shaban (the eight month of the Ar. lunar year).

روزبه *(roozbeh)* ص. مر. بهروز، نیک روز، خوشبخت.
good day - better day - lucky - a masculine proper name.

روزبهی *(roozbehee)* ا. بهروزی، خوشبختی، سعادت.
goodluck - good fortune - happiness - bliss.

روز پسین *(rooze-paseen)* ا. مر. روز قیامت.
the Resurrection Day - the last day - the Judgment Day.

روز جزا *(-jaza)* ا. مر. روز پاداش، روز قیامت.
the day of justice - the Resurrection

Day.

روز خسب (rooz-khosb) ص. فا. آنکه روز بخوابد و پی کار نرود، تنبل.

idle - lazy - (o.s.) sleeping in the day.

روز خیز (-kheez) ا.

diurnal.

روز خون (-khoon) ا.

surprise (or unexpected) attack in the day time.

روز درنگ (rooze-derang) ا. مر. = روز قیامت.

روز رستاخیز (-rastakheez) ا. مر. روز قیامت.

the Resurrection Day.

روز سیاه (-seeyah) ا. مر. روز ماتم، روز غم و غصه، روز سختی و محنت.

the day of mourning - the day of grief and sorrow.

روز شمار (roozeshomar) ا. مر. = روز قیامت.

روزشمار (rooz-shomar) ا. مر. گاهنامه.

calendar.

روز قیامت (rooze-gheeyamat) ا. مر. P.A . روز رستاخیز، روزی که تمام مردگان بپا خیزند و به حساب اعمال آنها رسیدگی شود.

the Resurrection Day.

روز کار (-kar) ا. مر. روز کوشش، روز جنگ و نبرد.

the day of effort - the day of war.

روز کور (rooz-koor) ص. مر. کسی که در روز و در برابر آفتاب چشمهایش نبیند. مقابل شبکور.

dayblind - affected with hemeralopia - purblind - (o.s.) unable to see by day.

روز کوری (-kooree) ا.

dayblindness - hemeralopia.

روزگار (roozegar) ا. دنیا، گیتی، زمانه، عصر، زمان، وقت، فصل، موسم.

world - time - days - age - fortune - circumstances - opportunity - condition - occasion - situation.

در روزگار گذشته.

in times past.

چه روزگار خوشی داشتیم.

what happy days I had.

در روزگار جوانی.

in the age of youth.

او روزگار بدی دارد.

he has a bad opportunity.

روزگار گذراندن.

to pass one's time.

روزگار آفرین (-afareen) ا.

the Creator of the world - God

روزگاران (roozegaran) (ج. روزگار (pl.of).

times - ages - fortunes.

روزگار بردن (rozegar-bordan) مص. ل. روز گذراندن، وقت گذراندن، سپری کردن

روزهای عمر، زندگی کردن، صبر کردن، تأخیر کردن.

to pass one's time - to associate - to live.

روزگار دیده *(-deedeh)* ص.

who has seen the world - experienced.

روزگاری *(-ee)* ص.

worldly - daily (wage) **- some time - a few days.**

روزگار یافتن *(-yaftan)* مص. ل. مهلت یافتن.

to find an opportunity - to be given a chance.

روزگانه *(roozganah)* ا. مر. روزی، خوراک هر روزه، وظیفه، مزد روزانه.

daily bread - sustenance - task - duty.

روزگرد *(roozgard)* ص. فا. روز گردنده، گردش کننده در روز، آفتاب.

(o.s.) **turning in the day - the sun.**

روزگردان *(rooz-gardan)* ا. مر. آفتاب گردان.

(bot.) **sunflower.**

روزگردک *(-gardak)* ا. مر. = روزگردان.

روزگون *(rooz-goon)* ص. مانند روز، سفید و روشن مانند روز.

brigh (as the day).

روزماه *(-mah)* ا.

date - day of the month.

روزمره *(rooz-marreh)* ا. ص. P. A. روزانه، هر روزه.

from day to day - daily - routin - diurnal - for the day - daily allowance.

روزمزد *(-mozd)* ص. ق.

daily paid - daily pay - receiving daily wages - engaged on the daily wage basis - for daily wages.

روزمه *(roozmah)* ا. مر. روز ماه، تاریخ، حساب روز و ماه و سال.

date - day of the month.

روزن *(rozan)* ا. سوراخ، روزنه، دریچه، منفذ، پنجرهٔ کوچک.

chink - small hole - crack - small window.

روزنامه *(rooznameh)* ا. مر. نامه‌ای که همه روزه یا هفته‌ای یکبار چاپ شود و اخبار و وقایع روزانه را منتشر کند.

journal - newspaper - paper - daily - daybook - diary - log - gazette

روزنامه هفتگی.

weekly newspaper.

مدیر روزنامه.

editor of a newspaper.

روزنامه رسمی *(-rasmee)* ا.

gazette - official journal.

روزنامه فروش *(-foroosh)* ا.

newsboy - newsman - mewwpaper seller - newsagent.

روزنامه‌نگار *(-negar)* ا. ص. روزنامه‌نویس، نویسندهٔ روزنامه.
newspaperman - journalist - newspaper writer.

روزنامه‌نگاری *(-negaree)* ا.
journalism.

روزنامه‌نویس *(-nevees)* ا. = روزنامه‌نگار.

روزن‌دار *(rozan-dar)* ا.
foraminiferal - foraminiferous.

روزن داران *(rozandaran)* ا. مـــر. (ج. روزن‌دار. **pl.of**) جانوران ریز یک سلولی که بدنشان از پوست سخت سوراخ سوراخ پوشیده شده، فرامینیفرها.
(z.) the foraminifera - foraminifers.

روزنه *(rozaneh)* ا. سوراخ، منفذ.
opening - aperture - breathing hole - loophole - embrasure - window - (z.) formen - chink - crack - (med.) **orifice - ostium -** (bot.) **stoma**

روزه *(roozeh)* ا. خـــودداری از خـــوردن و آشامیدن و سایر اعمالی که برای روزه‌دار منع شده از طلوع صبح تا غروب آفتاب، صوم.
fast - fasting.

روزه گرفتن.
to fast - to keep fast - to observe a fast.

روزه‌خوار *(-khar)* ص. فا. روزه‌خور، کسی که در ماه رمضان روزه نگیرد.
one who breaks his fast - one who does not fast.

روزه‌دار *(-dar)* ص. فـا. کـسـی کـه روزه گرفته، صائم.
one who has kept the fast - one who keeps the fast - fasting.

روزه گشایی *(-goshaee)* ا.
breaking one's fast.

روزه گشـودن *(-goshoodan)* مـص. ل. باز کردن روزه با خوردن غذا، افطار کردن.
to break one's fast (lawfully, after the fasting period is over) **to beging to eat after fasting.**

روزه مریم *(roozehye-maryam)* ا. مر. روزهٔ صمت که حضرت مریم به آن مأمور شد، خاموشی و سکوت.
the silence fasting of the Virgin Mary - silence - keeping silence.

روزی *(roozee)* ا. رزق، توشه، خوراک هر روزه، غذای روزانه، نصیب، قسمت.
daily bread (regarded esp. as being supplied by Providence) **- sustenance - fortune - lot.**

روزیانه *(roozyaneh)* ا. = روزی.

روزی‌خوار *(roozee-khar)* ص. فا. آنکه روزی می‌خورد، انسان یا حیوان که بهره و نصیب از رزق و روزی دارد.
stipendiary - a living being - creature receiving daily food through providence.

روزی‌ده *(-deh)* ص. فا. روزی دهنده، رازق، رزاق، یکی از صفات خدای تعالی.

provider of daily bread - God.

روزی‌رسان *(-resan)* ص. فا. روزی رساننده، روزی ده، رزاق.

the Provider of daily food (for living creatures) - God.

روزی‌مند *(-mand)* ص. روزی‌دار، صاحب روزی.

the owner of daily bread.

روزین *(rozeen)* ا. Fr . کلوفان، راتیانج، تفالهٔ تربانتین.

(bot.) rosin.

روزینه *(roozeeneh)* ا. روزی، خوراک روزانه، جیرهٔ روزانه.

daily bread - daily pay - daily allowance.

روزینه‌دار *(-dar)* ا.ص. کسی که جیرهٔ روزانه می‌گیرد.

engaged on the daily wage basis - daily wage laborers.

روژ *(roozh)* ا. Fr . سرخ، سرخی، سرخاب.

rouge - blush.

روس *(roos)* ا. نام قومی ساکن روسیه که از نژاد اسلاو هستند.

Russia - Russian.

روس، ا. روباه.

(z.) fox.

روسازی *(roo-sazee)* ا.

construction of the facade - superstructure.

روس‌انگرده *(roosangordah)* ا. مر. تاجریزی.

(bot.) felonwort.

روسپی *(roospee)* ص. زن بدکار، فاحشه.

whore - prostitute - har lot - streetwalker - strumpt.

روسپی‌باره *(-bareh)* ص. مر. مرد زناکار، زن‌باز.

fornicator man - whoremonger.

روسپی‌زاده *(-zadeh)* ص. مر. حرامزاده.

illegitimate child - bastard.

روستا *(roosta)* ا. ده، قریه.

village - hamlet.

روستازاده *(-zadeh)* ص. مر. کسی که در ده به دنیا آمده و در ده زندگی می‌کند.

a peasant - rustic - (o.s.) village born.

روستایی *(roostaee)* ا. ده‌نشین، کشاورز، دهقان.

villager - rustic - farmer - rural - pertaining to the country - pastoral - peasant.

روستره *(rosotorah)* ا. مر. حوله.

towel.

روسختج *(roosakhtaj)* ا. روی سوخته، مس سوخته، اکسید مس.

red antimony (or copper).

روسری *(roosaree)* ا.

shawl - scarf - kerchief.

رو سفید *(roo-sefeed)* ص. مر. کنایه از

درستکار، بی گناه، سرفراز.

innocent - reproachless - guiltless - acquitted - found to be guiltless - proud - honorable - upright - honest - exculpated.

رو سفید شدن.

to prove to be innocent.

رو سفیدی *(-sefeedee)* ا.

(pride arising from one's) **innocence - guiltlessness - glory - honor - pride - exculpation.**

روس‌فیل *(roosofeel)* ص. **Fr** . دوستدار روسها، طرفدار روسها.

Russophile.

روسم *(rawsam)* ا. **A** . علامت، رسم، نشان، مهر.

sign - mark - symbol - seal.

روسی *(roosee)* ص. ن. منسوب به قوم روس، از مردم روسیه، زبان مردم روسیه.

Russian.

او کمی روسی می‌داند.

he knows a little Russian.

روسیاه *(roo-seeyah)* ص. مر. کسی که چهره‌اش سیاه باشد، کنایه از عاصی، گناهکار.

disgraced - dishonored - a shameful (on account of guiltiness) **proved** (to be) **guilty - put to shame - redhanded -** (o.s.) **with a black face.**

روسیاهی *(rooseeyahee)* ا. شرمساری.

shame or disgrace (arising from guilt) **- disgrace - denigration.**

روسیه *(rooseeyeh)* ا. خ.

(geog.) **Russia.**

روش *(ravesh)* ا. رفتار، طرز رفتن، طرز حرکت، رسم و عادت.

manner - way - method - process - course - custom - procedure - gait - walk - policy - walking - march - rule

روش پرداخت.

method of payment.

بدین روش.

in this manner.

روش *(roosh)* ص. روشن، روشنی.

lighted - clear.

روشان *(rawshan)* ص. = روشن.

روشن *(roshan)* ص. تابان، تابناک، درخشان، افروخته، واضح و آشکار.

bright - lighted - lit - lucid - kindled - illuminated - clear - radiant - luminous - light - transparent - live - burning - glowing - easy to understand - pellucid - perspicuous - explained.

زغال روشن.

a live coal.

روز روشن.

a bright day.

آسمان روشن.

the clear sky.

روشن شدن.

to be turned on - to light up - to clear up - to be kindled - to become manifest - to be clarified - to be settled - to be illuminated - to become clear.

رادیو روشن است یا خاموش.

is the radio on or off?

چشم ما روشن.

well done! congratulations!

سبز روشن.

light green.

او در کار خود روشن است.

he is well informed in his job.

روشن کردن.

to light up - to clear up - to clarify - to kindle - to switch on - to bring to light - to illuminate - to turn on - to explain - to make clear.

مطلب را روشن کرد.

he explained the matter.

از رنگهای روشن خوشم می‌آید.

I like bright colors.

صورت باز و روشن.

a bright face.

دورنمای امیدبخش و روشن.

a bright outlook.

مثل روز روشن.

as bright as day.

توضیح روشن.

a clear explanation.

مثل روز روشن.

as clear as daylight.

مورد روشن و صریحی است از تقلب.

it is a clear case of fraud.

لطفاً فندکتان را بمن بدهید که سیگارم را روشن کنم.

give me a light, please.

چراغها را روشن کردن.

to light up.

تبسمی چهره‌اش را شکفت و روشن کرد.

a smile lit up her face.

روشن *(rowshan)* ا. **A** . روزن، پنجره.

small hole - chink - crack - window.

روشن *(ravshn)* ا. مص. = روش.

روشنا *(roshna)* ا. شعاع، فروغ، نور.

light - ray - gleam - brightness.

روشناس *(rooshnas)* ص. مر. معروف، مشهور، نامدار، سرشناس.

acquaintance - acquainted - known - famous.

روشنان *(rowshanan)* ا. ص. روشن، درخشان، چیزهای روشن.

light - bright - shining - bright things.

روشنان فلک *(-falak)* ا. جم. ستارگان، ستارگان روشن.

stars.

روشنایی *(rowshanaee)* ا. مص. روشنی، تابناکی.

luminosity - brightness - light - illumination.

روشن‌بین (roshan-been) ص. فا. بینا، دانا، هوشیار.

clairvoyant - clear sighted - insightful.

روشن‌بینی (-beenee) ا. بینایی، دانایی.

insight - clairvoyance - clear sightedness.

روشن چراغ (-cheragh) ا. مر. چراغ روشن، از آهنگهای قدیم موسیقی.

a lighted lamp - (mus.) name of a tune in music.

روشندان (-dan) ا. مر. چراغدان، جایی که در آن چراغ بگذارند.

lamp stand.

روشن دل (-del) ص. مر. روشن ضمیر، زنده دل، آگاه و دانا.

lucid - enlightened - lively - wise - learned.

روشن رای (-ray) ص. مر. روشن فکر، آنکه دارای عزم و تدبیر و اندیشهٔ روشن است.

judicious - of a sound judgment - serene mind - of a clear judgment.

روشن روان (-ravan) ص. مر. روشن ضمیر، روشندل، زنده دل، هوشیار، آگاه و دانا.

enlightened - lucid - having a sound mentality - wisdom.

روشن ضمیر (-zameer) ص. مر. P. A . روشن روان، روشندل.

of a clear conscience - illuminate - lucid - enlightened - of a sound mind.

روشنفکر (-fekr) ص. مر. P. A . دانا و باهوش، آنکه دارای اندیشهٔ روشن است.

intellectual - enlightened.

روشن فکری (-fekree) ا.

intellectuality - intellectualism.

روشن قیاس (-gheeyas) ص. مر. P. A . زیرک، تیز فهم، با فراست.

clever - smart - of quick - understanding.

روشنک (roshanak) ا. مصغر روشن، از نامهای زنان، نام دارویی گیاهی «شاتل».

Roxana - a feminine proper name.

روشنگر (roshan-gar) ص. فا. روشن سازنده، جلا دهنده، صیقل‌گر، مفسر، تفسیر کننده.

indicant - illustrative - indicative - descriptive - explanatory - illuminant - luminescent - elucidating - furbisher - polisher - one who clears up - one who explains anything.

روشنگر موضوعی بودن.

to throw light on something.

روشن نهاد (-nahad) ص. مر. خوش طینت، پاک طینت.

of a lucid disposition - of a good heart.

روشنی *(roshanee)* ا. روشنایی، فروغ، نور.
luminosity - clearness - clarity - brightness - light - lightness - luminescence.

روشویی *(rooshooee)* ا.
washbasin - washbowl - sink - basin - washing the face.

روض *(rawz)* A . (ج. روضه. **pl.of**
gardens.

روضات *(rawzat)* A . (ج. روضه. **pl.of**).
gardens.

روضه *(rowzeh)* ا. A . باغ و گلستان، گلزار، سبزه‌زار، مرغزار، مطالب و اشعاری که در سوگواری و عزاداری بالای منبر می‌خوانند.
garden - rose garden - meadow - description of the martyrdom of Emam Hossein and other martyrs of Karbala - tragical eulogy of the martyrs of Karbala sermon - a gathering for that purpose.

روضه‌خوان *(-khan)* ا. مر.
professional narrator of the tragedies of Karbala - preacher - mullah - one who is engaged to describe the martyrdom of Emam Hossein so as to excite weeping and lamentation.

روضه‌خوانی *(-khanee)* ا. P. A .
meting for the commemoration of the martyrs of Karbela - profession of a preacher.

روضهٔ رضوان *(rowzehye-rezvan)* ا. مر. بهشت.
the garden of Paradise.

روع *(raw)* مص. A . ترسیدن، بیم داشتن، فزع، ترس، بیم.
fear - terror - dread.

روعت *(ravat)* ا. مص. A . ترسناکی، شگفت‌انگیزی.
horridness - fearfulness - wonderful.

روغ *(roogh)* ا. آروغ.
belch.

روغان *(ravaghan)* مص. A . این طرف و آن طرف دویدن، بهر سو روی آوردن، مکر و خدعه کردن.
to run everywhere - to direct toward - to make for - to use art.

روغن *(roghan)* ا. هر مادهٔ چرب که از کره یا دنبه یا پیه گاو و گوسفند و یا از دانه‌های نباتی مانند بادام و کرچک و زیتون و غیره گرفته شود.
fat - oil - grease - ghee - ointment - unguent - unction - tallow.

روغن مالی کردن.
to oil over.

روغن زدن.
to lubricate.

روغن مالیدن.
to anoint (with an unguent, etc.) - to embrocate.

روغن گرفتن.
to press oil (from something).

روغن داغ کردن.
to melt fat (or oil).

روغناس *(roghnas)* ا. = روناس.

روغن آفتاب‌گردان *(roghane-aftab-gardan)* ا.
sunflower oil.

روغن بادام *(roghan-badam)* ا.
almond oil.

روغن بزرگ *(roghan-barzak)* ا.
linseed oil.

روغن بلسان *(roghane-balsan)* ا.
Balsam oil.

روغن ترمز *(roghan-tormoz)* ا.
break fluid.

روغن جلا *(-jala)* ا.
french polish - varnish.

روغن جوش *(roghan-joosh)* ا. مر.
anything fried (or boiled) in fat.

روغن خاکستری *(roghane-khakestaree)* ا. مر. روغنی است مرکب از یک جزء جیوه و چهار جزء پیه گوسفند که برای تحلیل ورم غده در روی پوست می‌مالند.
gray unguent - mercurial unguent.

روغن خشخاش *(roghane-khashkhash)* ا.
poppy oil.

روغن‌دار *(roghan-dar)* ص.
oily - containing oil - fat - oleaginous - fatty.

روغن داغ کن *(-dagh-kon)* ا. مر.
stewpan - sauce pan - casserole.

روغن‌دان *(roghan-dan)* ا. مر. ظرف روغن، جای روغن.
oil can - lubricator - unguent box - oil cruet - demijohn - oil cup.

روغن زرد *(roghaneh-zard)* ا.
butter.

روغن زن *(roghan-zan)* ا.
lubricator.

روغن زیتون *(-zeytoon)* ا.
olive oil.

روغن‌ساز *(-saz)* ا.
oil presser - oil manufacturer.

روغن‌سازی *(-sazee)* ا.
oil manufacture - oil presser.

روغن سبز *(roghan-sabz)* ا.
oil of roses.

روغن‌سوزی *(-soozee)* ا. مص. سوختن روغن، سوختن قسمتی از روغن در موتور اتومبیل در اثر معیوب شدن رینگ یا پیستون.
oil conflagration (in the car).

روغن فروش *(-foroosh)* ا.
oil seller - vendor of oil - oil man.

روغنکاری *(-karee)* ا. مص. روغن مالیدن یا داخل کردن روغن مخصوص ماشین میان چرخ و پره و دنده‌ها برای روان شدن و جلوگیری از اصطکاک و ساییدگی آنها.
greasing - lubricating - lubrication.

روغن کده *(-kadeh)* ا.

oil mill - oil factory.

روغن کرچک *(-karchak)* ا. مر. روغنی که از دانه‌های گیاه کرچک گرفته می‌شود و در طب بعنوان مسهل بکار می‌رود.

castor oil.

روغن کره *(kareh)* ا.

clarified butter.

روغن کشی *(-keshee)* ا.

oil pressing - oil extraction.

روغن کمان *(-kaman)* ا.

varnish.

روغن کنجد *(-konjed)* ا.

sesame oil - gingely seed oil.

روغنگر *(-gar)* ا. ص. کسی که پیشه‌اش گرفتن روغن از دانه‌های گیاهها است، عصار.

oil presser - oil manufacturer.

روغن مالی *(-malee)* ا. تدهین، گریس کاری.

unction - anointing (with oil) - embrocation - salving - rubbing oil - greasing.

روغن ماهی *(-mahee)* ا. مر. روغن کبد ماهی.

fish oil - cod liver oil.

روغن منداب *(roghane-mandab)* ا.

wild rocket oil.

روغن مو *(roghane-moo)* ا.

pomade.

روغن موم *(-moom)* ا.

cerate.

روغن نفت *(roghane-naft)* ا.

vaseline.

روغن نهنگ *(-nahang)* ا.

train oil - whale oil.

روغنها *(roghan-ha)* (ج. روغن. pl.of).

fats - oils.

روغنهای مصنوعی.

synthetic oils.

روغنهای حیوانی.

animal fats.

روغنی *(roghanee)* ص. ن. منسوب به روغن، روغن‌دار، چرب، نانی که در خمیر آن روغن زده باشند، روغنگر.

oily - greasy - pinguid - dressed with butter (or fat), as some sweetmeats - unctuous - a candy (or bread) dressed with butter.

روغنین *(roghaneen)* ص. ن. = روغنی.

روف *(roof)* ا. اسفرزه.

(bot.) fleawort.

روفتن *(rooftan)* مص. م. = روبیدن.

روفرشی *(roofarshee)* ا. مر. پارچه‌ای که سابقاً از کتان یا پنبه برنگها و طرحهای گوناگون بافته می‌شد و در خانه‌هایی که با نمد فرش شده بود برروی نمد می‌انداختند.

a linen cover for covering the felt carpet.

روق *(rawgh)* ا. A. حب، دوستی خالص، صاف، زیبا، خوش‌آیند، اسب خوب و خوش اندام، آغاز جوانی، اول هر چیز، عمر، زندگانی، پرده، پیشخانه، جثه، جماعت، شاخ.

love - fondness - a pure friend ship - beautiful - nice - pleasing - a good horse - youth - first of everything - age - life - curtain - bulkiness - assembly - horn.

روکار *(roo-kar)* ا. مر. روی بنا، نمای ساختمان.

built on the surface - external part - surface - exterior part - facade.

روکردن *(-kardan)* مص. ل. روی کردن، توجه کردن، به کسی یا چیزی رو آوردن.

to face - to look at - to turn - to look (upon) with favor - to care - to take care of.

روکش *(rookesh)* ا. مر. پارچه یا چیز دیگر که روی چیزی بکشند.

plating - veneeing - veneer - pillow case - covering - surface - layer - coating - slip - slipcover - recapping.

روکش نقره کشیدن.

to plate with silver.

روکش کردن.

to plate - to venner - (fig.) to persuade.

روکفش *(roo-kafsh)* از گالش.

galosh - overshoe.

روگاه *(roo-gah)* ا. مجرا، راه آب.

runway - waterway - lane.

رو گردان *(roo-gardan)* ا. اعراض کننده، نافرمان، رو گرداننده.

disinclined - turning the face - rejecting - abstaining - refusing to do - renouncing.

رو گردانـدن *(-gardandan)* مص. ل. رو تافتن، اعراض کردن، از کسی یا چیزی روی برگردانیدن.

to turn away from - to reject - to refuse.

روگیر *(roo-geer)* ا.

veiling oneself - partial - veiled.

روگیری *(-geeree)* ا.

veiling oneself - partiality.

رولباسی *(roo-lebasee)* ا. P. A.

smock frock - blouse - overgarment - overall.

رولت *(rolet)* ا. Fr. چرخ کوچک، قرقره، نام نوعی از بازی و قمار که در قمار خانه‌های بزرگ صورت می‌گیرد.

roulette.

رولت *(rolet)* ا. نوعی شیرینی خامه‌ای.

roulette, a kind of creamy sweetmeat.

رولور *(revolver)* ا. Fr. ششلول، حربهٔ کوتاه دستی برای تیراندازی که جای شش فشنگ دارد.

revolver.

رولوسیون *(revoloseeyon)* ا. Fr. دور، دوران، حرکت دورانی، تغییر شدید و ناگهانی انقلاب، شورش.

revolution.

روم *(room)* ا. موی زهار.

the pubes - the hair of about the privities.

روم *(room)* ا.

(geog.) **Rome - Byzantium - Turkey in Europe.**

رومال *(roomal)* ا. مر. دستمال.

towel (for wiping the face) - **handkerchief.**

رومانی *(romanee)* ا.

(geog.) **Rumania.**

رومبا *(romba)* ا. **Fr** . نوعی از رقص.

rumba (a kind of dance).

رومی *(romee)* ص. ن. منسوب به روم، از مردم روم.

Roman - Byzantine.

رومی، ا.

arch - arcade - semicircular - arch.

رومیزی *(roo-meezee)* ا.

tablecloth - table cover.

رومیه *(roomeeyyeh)* ا. **A** .

Rome - Roman Empire.

رون *(ravan)* ا. آزمایش، امتحان، تجربه.

test - trial - experience.

روناس *(ronas)* ا. گیاهی است پایا، دارای برگهای نوک تیز و گلهای کوچک زرد رنگ.

(bot.) **dyer's madder - madder root - alizarine.**

روناسیان *(ronaseeyan)* ا. جم.

(bot.) **rubiaceae.**

رونجو *(ravanjoo)* ا. موریانه.

(z.) termite.

روند *(ravand)* ا. روش، رفتار، طریقه، طرز.

method - manner - way - process - trend - procedure.

روند *(rond)* ا. **E** . دور، دوره، نوبت.

round - about - around.

روند *(revand)* ا. **A** . ریوند.

(bot.) **rhubarb.**

روندگان *(ravandegan)* ا.

travellers - goers - passengers.

رونده *(ravandeh)* ا. فا. راهگذر، کسی که به راهی می‌رود.

passer by - way farer - goer - traveller - messenger - leaving - about to go - fluid - liquid - soft - about to start - prepared to go - planning to go.

رونق *(ronagh)* ا. **A** . تابش، فروغ، درخشش، زیبایی.

lustre - glitter - brightness - splendour - animation - briskness - activity - success - thriving state - prosperity - sprightliness - elegance - beauty - grace.

بازار رونقی ندارد.

the market is not brisk.

رونق دادن به.

to make brisk - to give animation to

- to make sprightly.

اخیراً بازار فرش زونق به سزایی یافته.

recently the market for carpet has become very brisk.

بی‌رونق.

lustreless - without elegance (or beauty) - dull.

رونما *(roonama)* ا. مر. پول یا چیز دیگر که هنگام دیدن روی عروس یا کودک نوزاد برسم هدیه می‌دهند.

present given to a bride unveiling herself for the first time - gift presented to a newborn child by one who sees it for the first time.

رو نمودن *(roo-nemoodan)* مص. ل. روی نشان دادن، ظاهر شدن، توجه کردن.

to face - to look at - to become evident - to become clear - to care - to ward.

رونوشت *(roonevesht)* ا. مر. نوشته‌ای که از روی نوشتهٔ دیگر بنویسند.

transcript - copy.

رونویس *(roonevees)* ص. فا. کسی که از روی نوشته‌ای نوشتهٔ دیگر را بنویسد.

copy - copyist.

رونویسی **(roo-neveesee)** ا. رونوشت برداشتن از نوشتهٔ دیگر.

copying - transcription.

روهنی *(roohenee)* ا. پولاد، فولاد، شمشیر که از پولاد یا آهن جوهردار سازند.

steel - a steel sword.

روی *(rooy)* ا. = رو.

روی *(rooy)* ا. فلزی است سفید رنگ و کمی مایل به کبودی که برای ساختن انواع ظروف و برخی از چیزهای دیگر بکار می‌رود.

zinc - spelter.

روی *(rooy)* امر به روییدن، بروی، و بمعنی رونده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل خودروی.

grow thou - growing - used as a suffix, ex: خودروی **(wild).**

روی *(ravee)* ا. **A** . ابر پر باران، ساقی، شخص عاقل و تندرست.

a rainy cloud - wisdom - healthy - cupbearer.

روی *(ravee)* ا. **A** . ابر پر باران، ساقی، شخص عاقل و تندرست.

a rainy cloud - wisdom - healthy - cupbearer.

روی *(rooye)* ح. ا.

on - over - on the surface of.

مداد روی میز است.

the penicl is on the table.

روی هم.

in a lump - altogether.

رویهم رفته.

on the average after all.

روی *(ravee)* ا. **A** .

the last letter of the rhyming word which is the same throughout a poem.

رویا *(rooya)* ص. فا. روینده، گیاه، نبات، آنچه که رشد و نمو کند.
growing - increasing - thriving.

رویا *(roya)* ا.
dream - vision - illusion - a feminine proper name.

رویاروی *(rooyarooy)* ق. ص.
face to face - opposite.

رویان *(rooyan)* ا.
fetus - embryo.

رویاندن *(rooyandan)* مص. م. بذر یا دانهٔ کاشته شده را نمو دادن و به ثمر رسانیدن.
to cause to grow - to raise.

روی اندود *(rooy-andood)* ص.
coated with zinc - plated with zinc - galvanized.

رویانده *(rooyandeh)* ا. مف. رشد داده شده، نمو داده شده، رویاینده.
growed.

رویان شناسی *(royan-shenasee)* ا. جنین‌شناسی.
embryology.

رویداد *(rooydad)* ا. مر. واقعه، حادثه، آنچه رخ داده.
happening - event - account - incident - narrative.

روی دادن *(rooy-dadan)* مص. ل. رخ دادن، اتفاق افتادن، پدید آمدن و واقع شدن امری.
to happen - to take place - to occur - to arise - to chance.

روی‌دار *(rooy-dar)* ص.
zincic - zinciferous.

روی زرد *(rooy-zard)* ص. مر. زرد چهره، شرمسار، شرمنده، خجل.
pale - disgraced - wan.

روی زردی *(-zardee)* ا. شرمساری، شرمندگی.
shame - paleness.

رویش *(rooyesh)* ا. مص. عمل روییدن، نمو.
growth - germination.

رویگر *(rooygar)* ا. ص. مسگر، صفار، سفیدگر.
zinc worker - brazier - coppersmith.

روین *(rooyan)* ا. روناس، ریشهٔ روناس که سرخرنگ است و در رنگرزی بکار می‌رود.
(bot.) **madder - madder root.**

روینآس *(roynas)* ا. = روناس.

روینده *(rooyandeh)* ا. فا. آنچه از زمین بروید و سبز شود.
growing - plant - vegetable.

روی نمودن *(rooy-nemoodan)* مص. ل. = رو نمودن.

روی نهادن *(-nahadan)* مص. ل. به طرف کسی یا چیزی رو کردن، توجّه کردن.
to face - to turn - to look at.

رویه *(rooyeh)* ا. صورت، روی، شکل، نما، طرف بیرون و ظاهر چیزی.
surface - outsid (of a coat, cloth, etc.) **- covering - outer layer - slip**

or case (for pillows, etc.).

رویه (raveeyyeh) ا. A . نظر و تفکر در امور، فکر و تأمل در کار، حاجت.

tack - method - policy - tactics - conduct - manner - trend - rule - approach - reflection - system - cue - consideration - custom - usage.

تعلیمش بی‌رویه است.

there is no method in his teaching.

رویهٔ تازه.

a new method.

رویهٔ او در این مورد چیست؟

what is his policy in this respect?

رویهم (rooyeham) ق. بالای هم، چیزی بالای چیز دیگر.

altogethe - on (top of) each other - on one another - one over the other - overlapping.

رویهم قرار گرفتن.

to overlap each other - to be placed one over the other.

رویهم قرار دادن.

to place on top of one another.

خرج ناهار برای آنها رویهم ۱۰۰ تومان شد.

the cost of lunch for them to talled 100 Tomans.

رویهم رفته.

on the whole - altogether - wholly - taking everything into consideration.

رویی (roee) ص. بالایی، فوقانی، بیرونی.

outer - upper - upmost - exterior - slipcover - superficial.

قسمت رویی خوب است.

the top part is good.

رویی (rooee) ص.

pertaining to zinc - zinciferous.

رویدن (rooeedan) مص. ل. رستن، سبز شدن و بر آمدن گیاه از زمین، نمو کردن، رویدن مویها.

to grow - to come forth - to spring.

آن گیاه نمی‌روید.

that plant does not grow.

رویدنی (rooeedanee) ا.

that which grows - growing.

روییده (rooyeedeh) ا. رسته، گیاهی که از زمین سر در آورده و سبز شده.

grown.

رویین (rooeen) ص. ن. آنچه که از روی ساخته شده باشد، کنایه از سخت و محکم.

made of zinc (brass, copper, iron) - **metallic** - (fig.) **hard - solid - firm.**

رویین تن (-tan) ص. مر. قوی و پر زور و آنکه بدن محکم و نیرومند دارد.

brazen bodied - (fig.) **invulnerable - surname of Esfandiar, son of Gushtasp, a hero of Shahnameh.**

رویین چنگ (-chang) ص.

brazen clawed (said of a bird of prey).

رویین خم (-khom) ا. مر. کوس، دهل.

kettle drum - drum.

روییـن دژ (-dezh) ا. مر. قلعهٔ محکم و استوار.

a firm and fast fortress.

ره (rah) ا. مخفف راه، طریق، مرتبه و دفعه، قاعده، رسم، روش، آهنگ، نغمه.

way - road - rule - method - manner - song - tune.

رها (raha) ص. آزاد، یله، بی‌قید و بند.

liberated - freed - redeemed - release - delivered - loose - set at liberty - released - dropped - free - quit.

رهاء (raha) ا. A . جای وسیع و فراخ.

a wide place.

رهابنـه (rahabenah) A . (ج. رهبـان. (pl.of). monks.

رهابین (rahbeen) A . (ج. رهبان. (pl.of). monks.

رهـا شـدن (raha-shodan) مـص. ل. آزاد شدن، نجات یافتن از قید و بند.

to be released - to drop - to be dismissed - to be missed - to be set free - to be let loose.

رهاط (rehat) ا. A . متاع، کالا.

goods - commodity.

رهـا کـردن (raha-kardan) مـص. م. آزاد کردن، ول کردن.

to set free - to liberate - to release - to deliver - to let go - to dismiss - to drop - to leave - hold of - to miss - to unbend - to relax - to disentangle - to abandon - to set at liberty - to shoot - to forsake.

رهـان (rehan) مص. A . گرو بستن، شرط بستن، شرط بندی در اسب دوانی.

to wager - to bet - to stake - betting in the horse race.

رهان (rehan) A . (ج. رهن. (pl.of). mortgages.

رهـان (rahan) امـر از رهـانـیـدن، بـرهـان، رهایی‌بخش.

deliver thou - deliverer.

ره انـجـام (rahanjam) ا. مـر. راه انـجـام، اسباب سفر.

luggage.

رهـانـدن (rahandan) مـص. م. رهـا کـردن، آزاد کردن، نجات دادن.

to deliver - to rescue - to set free - to release - to liberate - to save - to let loose.

رهـانـده (rahandeh) رهـا شـده، نجـات داده شده.

rescued - saved.

رهـاننـده (rahanandeh) ا. فا. نجات دهنده.

saviour - deliverer.

ره‌آورد (rahavard) ا. مر. سوغات، ارمغان.

present brought from a journey - souvenir - memento.

رهاوی (rahavee) ا. یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.
(mus.) name of a tune in Persian music.

رهایش (rahayesh) ا. مص. رهایی، آزادی، نجات.
freedom - rescue.

رهایی (rahaee) ا. نجات، آزادی، بی‌قید و بند بودن.
freedom - deliverance - release - emancipation - rescue - escape - salvation - redemption

رهایی دادن.
to save - to deliver - to release - to free - to set free.

رهایی‌بخش (-bakhsh) ا.
deliverer - relieving - delivering.

رهباء (rahba) ا. A. حذف، ترس.
fear - fearing.

رهبان (rahban) ا. ص. = راهبان.

رهبان (rahban) ص. A. راهب، پارسا، عابد نصاری، دیرنشین.
monk.

رهبان (rohban) A. (ج. راهب. (pl.of
monks.

رهبان (rahban) ص. A. کسی که بسیار بترسد، آنکه در خوف از خدا مبالغه کند.
one who fears too much - fear God.

رهبانیت (rahbaneeyyat) ا. A. طریقهٔ رهبان، طریقهٔ راهب، گوشه‌نشینی و ترک دنیا و چشم‌پوشی از لذتهای آن.
monastic life - single life - monasticism.

رهبر (rahbar) ص. فا. راهنما.
guide - leader - chief - mentor - conductor.

رهبر ارکستری بودن.
to lead an orchestra.

ره بردن (rah-bordan) مص. ل. راه بردن، راه جستن، راه یافتن و پی بردن بجایی یا چیزی.
to guide in walking - to cause to walk - to find one's way.

رهبری (rahbaree) ا. راهنمایی، هدایت.
guidance - leadership - conducting - lead.

ره بسیج (rah-baseej) ص. فا. رهسپار، سفر کننده.
traveller - passenger.

رهبه (rahbah) ا. خوف، ترس.
fear.

رهج (rahj) ا. A. مرگ موش، زرنیخ.
(bot.) realgar.

رهدار (-dar) ا. ص. = راهدار.

رهرو (rah-row) ا. مر. راهرو، دالان، سرسرا.
passageway - corridor.

رهرو، ص. فا. رونده، آنکه براهی برود، مسافر، سالک، زاهد، مرید.
passenger - traveller - devout - hermit.

رهـــروان *(rahrovan)* (ج. رهــرو. (pl.of سالکان، زاهدان.

hermits - devouts.

رهروان ازل *(-azal)* ا. مر. سالکان.

travellers - mystics.

رهروان سحر *(-sahar)* ا. مر. زاهدان شب زنده‌دار.

(vigilant during the night) hermits.

رهزن *(rahzan)* ص. فا. = راهزن.

رهشه *(rahshah)* ا. اردهٔ کنجد که با شیر یا عسل مخلوط سازند و نانخورش کنند.

ground sesame which mixed it with milk and honey.

رهط *(raht)* ا. جم. A . قوم و قبیلهٔ مرد.

a number of men less than ten - individual.

رهق *(rahagh)* مص. A . ستم کردن، کار قبیح مرتکب شدن، دروغ گفتن، نادان و سفیه شدن، نادانی، سبکی عقل، فتنه‌انگیزی، گناه و تهمت، نافرمانی.

to oppress - to be unjust - to lie - to become foolish - ignorance - foolish - sin - disobedience.

رهگذار *(rahgozar)* ص. فا. عابر، مسافر.

wayfarer - passer by - traveller.

رهـگـذر *(rahgozar)* ا. مـر. راه‌گـذر، راه و گذرگاه، راه عبور.

passage - fording place.

ره گو *(rahgoo)* ص. فا. نغمه‌سرا، خواننده، خنیاگر.

singer - minstrel - musician.

رهگیـر *(rahgeer)* ص. فا. راهزن، سیاح، مسافر.

highway robber - highwayman - thief - traveller.

رهل *(rahl)* ا. A .

amnion.

رهن *(rahn)* مص. A . گرو گذاشتن، گرو.

hypothec - mortgage - lien - wager - plege.

رهن گذاشتن.

to pledge - to mortgage.

از رهن در آوردن.

to redeem - to waive the lien.

رهنامه *(rah-nameh)* ا. مر. = راهنامه.

ره‌نشین *(-nesheen)* ص. فا. = راه‌نشین.

رهنما *(-nama)* ص. فا. = راهنما.

رهـنـمـون *(rah-namoon)* ص. فا. راهنما، رهبر.

guide - usher - leader.

رهـنـمـونی *(rahnamoonee)* ا. راهنمایی، هدایت، رهبری.

directing - leading - guidance - ushering.

ره‌نورد *(rahnavard)* ص. فا. = راه نورد.

رهنی *(rahnee)* ص. P. A .

hypothecary - mortgage - to be mortgaged - mortgaged - pawned - pledged - bonded - engaged in pawning - pertaining to mortgage.

مؤسسه رهنی.
pawn shop.

بانک رهنی.
pawn bank.

رهو (rahoo) ا. طریقه، روش، قاعده.
way - method - tack - rule.

رهو (rahv) مص. A . نرمی کردن، آهسته و نرم راه یافتن، آرام گرفتن، رفتار نرم و آسان، سکون و آرامش دریا.
to be have gently - to find one's way slowly - to repose - to take rest - a soft manner - repose of the sea.

رهو (rahv) ا. A . مکان پست، مکان مرتفع، جماعت مردم.
a low (or high) place - an assembly of people.

رهوار (rahvar) ص. = راهوار.

رهون (rohoon) A . (ج. رهن. pl.of).
mortgages.

رهی (rahee) ص. ن. راهی، منسوب به راه رونده، راه افتاده، مسافر، غلام، بنده، چاکر.
traveller - about to start - ready to go - slave - servant.

رهیاب (rahyab) ص. فا. راه یابنده، کسی که راه پیدا کند.
one who finds the way - guide.

رهیدن (raheedan) مص. ل. رها شدن، رهایی یافتن، آزاد شدن، نجات یافتن.
to be saved - to be delivered - to be liberated - to get rid - to escape.

رهیده (raheedeh) ا. رها شده، آزاد شده، نجات یافته.
saved - liberated - released.

رهیق (raheegh) ا. A . خمر، شراب، می.
wine - intoxicating drink.

رهین (raheen) ص. A . مرهون، گرو، گرو گذاشته شده.
indebted - bound - obliged - pledged - pawned - mortgaged.

رهینه (raheeneh) ا. ص. A . گرو.
pledge - mortgage - pawn.

ری (ray) ا. مقیاس وزن در ایران برابر چهار من تبریز.
a varying weight of Iran, equivalent with the four man of Tebriz.

ری (reyy) ا. A . سیرابی و تازگی، نیکو حالی، حسن حال، فراوانی نعمت.
abundance - good state - freshness - novelty.

ری (rey) ا.
(geog.) the ancient Rages or Rhagae - Rey, south of Tehran.

ریا (reeya) مص. A . خود را به نیکوکاری جلوه دادن برخلاف حقیقت، تظاهر به نیکوکاری و پاکدامنی.
deceit - sham - hypocrisy - deception - cant - impiety - dissimulation - pretense - pharisaism - dissembling.

ریاح (reeyah) A . (ج. ریح. pl.of

بادها.

winds.

ریاحین (rayaheen) A . (ج. ریحان. (pl.of

flowers.

ریاست (reeyasat) مص. A . رئیس بودن، سروری، سرداری، بزرگی، فرمانروایی.

chairmanship - directorship - superintendence - management - presidency - principalship - leadership - authority

ریاست کردن.

to act as a chief (director, chairman or boss) - **to preside over - to rule over - to boss - to manage.**

ریاست مدرسه.

superintendence, principalship.

ریاست جمهور.

presidency.

ریاش (reeyash) A . (ج. ریش. (pl.of

beards.

ریاض (reeyaz) A . (ج. روضه. (pl.of باغها.

gardens.

ریاض، ا.

(geog.) **Riaz.**

ریاضت (reeyazat) مص. A . بکار انداختن عضلات بدن برای تقویت جسم، ورزش، تحمل رنج برای تهذیب نفس و کسب اخلاق خوب، گوشه‌نشینی برای تفکر و عبادت.

self discipline - mortification vigor - ascetism - laborious study - austerity - lucubration bodily exercise - hardship - suffering.

ریاضت کشیدن.

to lead an ascetic life - to subject oneself to mortification or strict self training - to take pairs - to suffer hardship.

ریاضت کش (-kash) ص. ا. P. A .

ascetic - one who exercises himself - industrious person - practising strict self discipline - laborious person.

ریاضی (reeyazee) ا. A . ریاضیات، علمی که دربارهٔ مقادیر و اعداد بحث می‌کنند و برحساب و جبر و مقابله و هندسه اطلاق می‌شود.

mathematical - exact - mathematics.

ریاضیات (reeyazeeyyat) A . (ج. ریاضی. (pl.of

mathematics.

ریاضی‌دان (reeyazee-dan) ا. ص. P. A .

mathematician - versed in mathematics.

ریاء (reeya) مص. A . نمو کردن، افزون شدن، فراوان گشتن.

to grow - to become increase - to become more.

ریاکار (reeya-kar) ص. فا. P. A . کسی که ریا بکند، آنکه تظاهر به نیکوکاری و پاکدامنی کند، دو رو.

hypocrite - hypocritical - dissembler.

ریاکارانه (-karaneh) ق. ص. P. A .

hypocritically - hypocritical.

ریاکاری (-karee) ا. عمل ریاکار.

hypocrisy - hypocritical acts (or dealings).

ریال (reeyal) ا. واحد پول ایران.

Rial - Persian monetary unit comprising 100 Dinars.

ریال، ا. A . واحد پول عربستان سعودی که معال ۱۹ ریال پول ایران است.

Rial, Arabia monetary unit comprising 19 Rials of Iran.

ریان (rayyan) ص. A . تر و تازه، شاداب، سیرآب.

fresh - watered - drunk - having one's thirst quenched - watering.

ریایی (reeyaee) ص. P. A .

hypocritical.

ریب (rayb) مص. A . درنک افکندن شک، گمان، تهمت، حاجت.

suspicion - doubt.

ریباس (reebas) ا. = ریواس.

ریبال (reebal) ا. A . اسد، شیر درنده.

(z.) lion.

ریبت (reebat) ا. A . شک، گمان، تهمت، قلق و اضطراب.

doubt - suspicion - calumny - anxiety.

ریتم (reetm) ا. Fr . وزن، آهنگ، هنجار، روش، عمل.

rythme.

ریتین (reeyateyn) A . (ج. ریه. pl.of).

the lungs.

ریث (rays) مص. A . درنگ کردن، کندی کردن، درنگ، کندی.

to hesitate - to halt - hesitation halt - delay.

ریچار (reechar) ا. مربا، سخنان بیهوده و درهم.

preserved fruit - jam - (fig.) nonsense - piquant language.

ریح (reeh) ا. A . باد، نسیم، بوی.

wind - odor - breath - flatulency.

ریحان (rayhan) ا. هر گیاه سبز و خوشبو، اسپرغم، اسپرم.

(bot.) sweet basil - any aromatic.

ریحانه (reyhaneh) ا. A . دستهٔ ریحان، از اسامی دختران.

a bunch of sweet basil - a feminine proper name.

ریخ (reekh) ا. سرگین.

dung - droppings.

ریخت (reekht) ا. شکل، هیکل، قیافه.

figure - shape - form - build - looks - cast - appearance.

ریخت‌شناسی (-shenasee) ا.

morphology - organography.

ریختگر (reekhtegar) ا.

founder - moulder - foundry man.

ریختگی (reekhtegee) ۱. ریزش، ریخته بودن.
cast - melted - state of being poured - diffused - effusion.

ریختن (rekhtan) مص. پراکنده کردن، سرازیر کردن آب یا چیزهای پراکنده شدنی در روی زمین یا از ظرفی به ظرف دیگر، پاشیدن.
to shed - to pour - to scatter - to strew - to spill - to litter - to throw off - to cast - to found - to mould - to draw - to be spilled - to be irritated - to heap - to injure - to effuse - to accumulate - to take away - to detract (from) (fig.) **to grate - to have a rasping effect upon - to draw out - to be scattered - to be heaped - to reduced - to be irritated - to be driven away.**

از سر تا پاشان عرق می‌ریخت.
the sweat was pouring off them.

پول ریختن.
to pour out money.

چایی را از قوری به فنجان ریختن.
to pour out the tea.

رویهم ریختن.
to pile up - (fig.) to make a clique - to get along well together.

دزدان بر سر او ریختند.
the robbers fell upon him.

بهم ریختن.
to fall upon one another - to attack one another - to mix to gether.

درهم ریختن.
to mix up - to scatter - to mix up.

فرو ریختن.
to pour down - to disperse - to fall off - to fall down.

بر سر دشمن ریختن.
to fall on the enemy.

بر سر غذا ریختند.
they fell on the food.

اوباش بر سرش ریختند.
the ruffians fell upon him.

ریختنی (reekhtanee) ۱. پاشیدنی، افشاندنی.
that which can be spilled - (poured, or cast).

ریخت و پاش (reekht-o-pash) ۱. مص. ریختن و پاشیدن، اسراف و تبذیر، زیاده‌روی در خرج کردن.
profuseness - waste - spillage - squandering.

ریخته (reekhteh) ۱. مف. پاشیده، افشانده شده، ذوب شده.
spilled - shed - poured - littered - cast - strewn - founded - moulded - scattered.

ریخته گر (-gar) ۱. ص. کسی که فلزات را ذوب می کند و در قالب می‌ریزد.

moulder - foundry man - foundr.

ریخته گری (-garee) ا. عمل و شغل ریخته‌گر.
foundry - moulding - art of casting metals.

ریخن (reekhen) ص. انسان یا حیوان که اسهال و شکم روش داشته باشد.
(med.) troubled with diarrhoea - having liquid stool.

ریدک (reedak) ا. پسر، پسرک، جوانک، غلام بچه.
sun - little boy - lad - youngster.

ریدن (reedan) مص. ل. بیرون ریختن مدفوعات شکم از راه مقعد.
to stool - to shit - to ease nature - to defecate.

ریز (reez) امر به ریختن، بریز، و به معنی ریزنده در ترکیب با کلمهٔ مثل اشکریز، خونریز.
pour thou - pouring - shedding - moulder - pourer - spiller - dropper - used as a suffix, ex: خونریز (bloodsheding).

ریز (reez) ص. خرد، کوچک، ذره.
very small - tiny - fine - finely - little - microscopic - in fine drops - details - puny - wee - petite - minute - minuscule.

ریز، ا. قطره، جرعه، پیاله، پیمانه، رحمت، فیض، نعمت.
drop - minim - draft - sip - cup - mercy - pity - affluence.

ریز، ا. کام، آرزو.
desire - wish.

ریزابه (reez-abeh) ا. مر. آبی که از جایی در نهری فرو ریزد، رود یا جوی که به رود دیگر بریزد.
sewage - sewrage.

ریزان (reezan) ص. فا. ریزنده، درحال ریختن.
shedding - pouring - raining - effusive - used as a suffix, ex: ریزان برگ (fall, autumn).

ریزاندن (reezandan) مص. م.
to cause to pour - to cause to shed - to pour.

ریزبار (reez-bar) ص. فا. ریز بارنده، باران تند با قطره‌های ریز.
fine rain - drizzle.

ریز بافت (-baft) ص.
fine woven - fine spum.

ریزبین (-been) ا. ص. میکروسکوپ.
microscope.

ریزخارا (-khara) ا.
micrognanite.

ریزخوار (-khar) ا.
microphagous.

ریزخواری (-kharee) ا.
microphagy.

ریزدانه (-daneh) ا.
microlithic.

ریزریز *(-reez)* ص.

minced - cut to pieces - chopped - tiny.

ریزسنج *(-sanj)* ا.

micrometer.

ریزش *(reezesh)* ا. مص. عمل ریختن، ریختن چیزی، کنایه از انعام و بخشش.

effusion - pouring - flowing - downflow - inflow - falling - flux - strewing - fall - collapse - shower - slide - shedding - (med.) defluxion.

ریزش کردن.

to pour out - to flow - to run - to fall in - to have a landslip.

ریزش باران شدید.

a downpour of rain.

ریزش کوه.

landslide.

ریزگی *(reezegee)* ا.

minuteness - smallness - being tiny.

ریزنده *(reezandeh)* ص.

falling off - falling - flowing - spiller - shedder - casting - running - (bot.) caducous.

ریزوفور *(reezofor)* ا. Fr. درختی است معطر و صمغ‌دار با برگهای ضخیم و متقابل، تین هندی.

(bot.) rhizophore - banyan.

ریزوم *(reezom)* ا. Fr. ساقهٔ زیرزمینی بعضی از گیاهها.

(bot.) rhizome.

ریزه *(reezeh)* ص. ریز، خرد، کوچک.

pickings - gleanings - crumbs - little - bit - tiny - minute - pany - fillings - chip - very small - wee - dust - shavings.

ریزه‌چین *(-cheen)* ا.

gleaner - sponger.

ریزه‌خوار *(-khar)* ا.

microphagous.

ریزه‌خواری *(-kharee)* ا.

microphagy.

ریزه‌خوان *(-khan)* ا.

one who slanders sarcastically - accomplished singer.

ریزه‌خوانی *(-khanee)* ا.

(o.s.) accomplished singing - nicety in singing - sarcastic slander - sarcasm.

ریزه‌ریزه *(-reezeh)* ص. مر. خرده خرده، پاره پاره، ریز ریز.

in shreds - in pieces - little by little - bit by bit - minced - cut to pieces - ground - chopped.

ریزه‌کار *(-kar)* ص. فا. نازک کار، هنرمندی که چیزهای زیبا و ظریف بسازد.

elaborate (or elegant) in one's work.

ریزه‌کاری *(-karee)* ا. نازک کاری، بکار بردن شکلها و نقشهای ظریف و نشان دادن کوچکترین و ریزترین اجزاء چیزی در نقاشی و

سایر هنرهای زیبا.
nicety - elaborate work - finesse - subtlety - elaboration.

ریزی *(reezee)* ا.
tininess - smallness - being - tiny minuteness.

ریزیدن *(reezeedan)* مص. = ریختن.

ریژ *(reezh)* ا. زمین پشته پشته.
mound ground.

ریژ، ا. کام، آرزو، مراد، هوس.
wish - hope - desire.

ریژخوی *(-khoy)* ا. پر هوس، هوسکار، بلهوس.
eager - eagerly desirous.

ریس *(rees)* ا. نخ، نخ تابیده.
thread - string.

ریس، ا. هریسه.
a kind of soft dish.

ریس *(rays)* مص. A . خرامیدن، برتر شدن و مهتر شدن بر قومی، چیره شدن، ضبط کردن.
to walk gracefully - to strut - to become higher - to become victorious - to confiscate.

ریس *(rees)* امر به ریسیدن، بریس، و بمعنی ریسنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل: پشم‌ریس، نخ‌ریس.
spin thou - spinning - spinner - used as a suffix, ex: پشم‌ریس (wool - spinner).

ریساندن *(reesandan)* مص. م.
to cause to spin - to spin.

ریستن *(reestan)* مص. ل. = ریدن.

ریستن، مص. م.
to spin - to twist.

ریسته *(reesteh)* ص.
spun - twisted.

ریسک *(reesk)* ا. Fr . خطر، احتمال خطر و ضرر، اقدام به کاری که نتیجهٔ آن معلوم نباشد و احتمال خطر در آن باشد.
risk.

ریسمان *(reesman)* ا. رشته، طناب، بند.
rope - string - chord - line - cord - fiber - yarn - thread - fibril - strand - twine - cordage - filament - cable.

ریسمان باز *(-baz)* ا.
rope dancer.

ریسمان بازی *(-bazee)* ا.
rope dancing.

ریسمان باف *(-baf)* ا.
rope maker - spinner.

ریسمان بافی *(-bafee)* ا.
rope making - cotton spinning

ریسمان کار *(-kar)* ا. شاقول.
plumb line - perpendicular.

ریسمانی *(-ee)* ص.
made of cotton (or strings) - resembling a rope - cordlike - corded - threadlike.

ریسندگی *(reesandegee)* ا. عمل ریسیدن،

شغل و عمل ریسنده.

spinning.

ریسنده *(reesandeh)* ا. فا. کسی که نخ یا ریسمان می‌تابد.

spinner.

ریسه *(reeseh)* ا. تار، رشته، در گیاهشناسی: رشته‌ای از یاخته‌های همانند.

(bot.) **thallus.**

ریسه‌داران *(-daran)* ا. مر. (ج. ریسه‌دار. **pl.of**) . در اصطلاح گیاهشناسی: رستنی‌هایی که یاخته‌های آنها یکسان و همانند است.

(bot.) **thallophyta.**

ریسیدن *(reeseedan)* مص. م. رشتن، تابیدن، پشم یا پنبه را تاب دادن و به شکل نخ در آوردن.

to spin - to twist.

ریسیده *(reeseedeh)* ا. مف. تابیده شده.

spined.

ریش *(reesh)* ا. زخم، جراحت.

sore - wounded - ulcer - lacerated wound - lacerated - unravelled.

دلریش.

sore hearted.

ریش کردن.

to wound - to lacerate.

ریش، ا. موهای گونه و زنخ مرد، محاسن.

beard - fuzz.

در دل خود به ریش کسی خندیدن.

to laugh in one's beard.

ریش گذاشتن.

to grow a beard.

ریش در آوردن.

to begin to have a beard - to become bearded.

ریش تراشیدن.

to shave any one's beard.

ریش کسی را به دست آوردن.

to hold anyone in a helpless condition.

ریش، ا. A . پر، پر مرغ.

feather.

ریش بابا *(reesh-baba)* ا. مر. نوعی از انگور که دانه‌های دراز و درشت دارد.

(bot.) **a variety of grapes.**

ریش بز *(-boz)* ا. مر. شنگ.

(bot.) **sea grape - sand cherrry - goatsbeard - meadowsweet.**

ریش بزی *(-bozee)* ا.

goatee.

ریش‌تراش *(-tarash)* ص. فا. تراشندهٔ ریش، ماشین کوچکی که با برق یا باطری کار می کند و با آن ریش را می‌تراشند.

barber - shaver - electric shaver.

ریش‌تراشی *(-tarashee)* ا.

barbery - shaving.

ریشخند *(-khand)* ا. مص. خندیدن به ریش کسی، کنایه از خوشامدگویی و چاپلوسی برای گول زدن یا دست انداختن و مسخره کردن کسی.

derision - mocking - wheedling -

coaxing - ridicule - jeering at - scorn - tantalizing - blarney - (o.s.) **laughing at some one's beard.**

ریشخند کردن.

to coax - to wheedle - to mock - to deride.

ریش‌دار *(-dar)* ص. فا. دارای ریش، مردی که ریش دارد.

bearded.

ریشدار، ص.

sore - wounded.

ریش‌ریش *(-reesh)* ا. مر. پاره پاره، چاک چاک.

lacerated - wounded - stringy - fibrous - unravelled sore - ulcerous.

ریش ریش کردن.

to unravel - to wound.

ریش سفید *(-sefeed)* ا. ص. مرد پیرد که موهای صورتش سفید شده باشد، کدخدا و بزرگتر محله و ده.

grey bearded - gray beard - grey bearded man - elder - dean - patriarch - syndic.

ریش‌سفیدی *(-sefeedee)* ا.

old age - grey beard - deanship.

ریش کاو *(-kav)* ص. احمق، ابله، کودن، طمعکار.

foolish - stupid - imbecile - covetous.

ریشگی *(reeshgee)* ا. علامت رادیکال.

radical sign.

ریشناک *(reeshnak)* ص.

wounded - sore.

ریشو *(reeshoo)* ص. مرد ریشدار، کسی که ریش دراز دارد.

bearded - full bearded.

ریشور *(reeshvar)* ص. = ریشدار.

ریشه *(reesheh)* ا. بیخ، بن، اصل، هر یک از تارها و رشته‌ها و نخهایی که در حاشیهٔ چادر یا پرده یا چیز دیگر آویزان کنند، در گیاه‌شناسی: عضو اصلی گیاه که از تخم بیرون می‌آید و در زمین فرود می‌رود و گیاه بوسیلهٔ آن آب و مواد غذایی را از زمین جذب می‌کند.

root - radix - bulb - rhizoid - origin - offspring - etymon - fibre - fringe - tassel - the stump (of a tooth, etc.) **- fany**

ریشه‌کن کردن.

to pull up by the roots.

ریشه گرفتن.

to take root.

بسیار ریشه‌دار بودن.

to be deeply rooted.

در ذهنش ریشه کرده بود.

it was rooted in his mind.

با ریشه بیرون آوردن.

to root up.

ریشه اصلی *(-aslee)* ا.

(bot.) **the main root - taproot.**

ریشه‌ای *(-ee)* ص.

rooty - radical.

ریشهٔ بابا آدم *(reeshehy-baba-adam)* ا. مر. ریشهٔ ارقیطون یا ارقیطون که در طب قدیم دم کردهٔ آن بعنوان مدر و صاف کنندهٔ خون بکار می‌رفته.

burdock root.

ریشه‌پایی *(-paee)* ا.

rhizopodan.

ریشه‌چه *(-cheh)* ا.

radicle.

ریشه‌خوار *(-khar)* ا.

rhizophagous.

ریشه‌دار *(reesheh-dar)* ص. دارای ریشه، با اصل و نسب، شخص اصیل و نجیب.

rooty - rooted - deeply - fringed - perennial - containing roots - fibrous - deep rooted - (bot.) **perennial.**

ریشه‌ده *(-deh)* ا.

radicant.

ریشه‌روی *(-rooy)* ا.

(bot.) **epirhizous.**

ریشه‌زا *(-za)* ا.

rhizogenic.

ریشه کن *(-kan)* ص. فا. ریشه کننده، آنکه یا آنچه که چیزی را از بیخ بکند و نابود کند، از بیخ کنده شده.

uprooted - extirpated - eradicated.

ریشه کنی *(-kanee)* ا.

uprooting - deracination - eradication - digging roots.

ریشه گیری *(-geeree)* ا.

(math.) **evolution.**

ریشه‌نما *(-nama)* ا.

(bot.) **rhizoid.**

ریشه‌های نوعی *(-haye-faree)*

radicle - rootlet.

ریشیدن *(reesheedan)* مص. ل. ریش ریش شدن، ریشه ریشه شدن، زخم شدن.

to become wounded - to be wound.

ریشیدن، مص. م. ریختن، پاشیدن.

to pure - to effuse - to scatter

ریشیده *(reesheedeh)* ا. مف. زخم شده، ریش شده، ریشه ریشه، رنگ و رو رفته.

wounded - lacerated - wan.

ریصار *(reesar)* ا. مربا.

jam.

ریع *(ray)* مص. A . نمو کردن، فراوان شدن، بالا آمدن، بر آمدن، فزونی و برآمدگی چیزی (مانند خمیر یا برنج پخته).

swelling - increase - bulging - redundance - being in creased or swelling (as rice after being cooked) **- abundance** (of vegetation).

ریع *(ree)* ا. A . تل، پشته، مکان مرتفع، صومعه.

hill - heap - mound - abbey.

ریعان *(rayan)* ا. A . اول چیزی و بهترین آن، بهترین موقع موسم چیزی.

best part - choice part.

ریغ *(reegh)* ا. راغ، دامن کوه، صحرا.

meadow - mountain slope - desert.

ریغ، ا. کینه، دشمنی، نفرت.
rancour - hatred - enmity - hostility.

ریغو *(reeghoo)* ص. کسی که اسهال دارد.
thin excrement (as in diarrhoea - liquid stool).

ریغماسی *(-masee)* ا.
(slang.) **weak and sickly - puny.**

ریغو *(reeghoo)* ص.
troubled with diarrhoea - having liquid stool - (fig.) **sluttish - good for nothing - worthless.**

ریف *(reef)* ا. **A** . زمین پر آب و علف، زمین پر کشت و زرع.
lawn - meadow.

ریق *(raygh)* مص. **A** . ریخته شدن آب یا خون بر زمین، درخشیدن و نمایان شدن سراب، درخشیدن چیزی.
to become poured on the ground (water, or blood) **to shine and to become apparent** (mirage) - **to glitter.**

ریق *(raygh)* ا. **A** . آب، درخشش، سراب، باطل.
water - lustre of mirage - null - void.

ریق *(reegh)* ا. **A** . آب دهان، قوه، رمق، بقیهٔ جان.
saliva - spittle.

ریکا *(reeka)* ا. پسر، محبوب، معشوق، پسر خوشگل.
son - boy - handsome boy - beloved - loved.

ریگ *(reeg)* ا. سنگریزه، شن.
sand - shingle - gravel - pebble.

ریگ پشته *(-poshteh)* ا. مر. تپه و تودهٔ ریگ، پشتهٔ ریگ.
sandhill - a heap of sand.

ریگ روان *(reege-ravan)* ا. مر. ریگهایی که در بیابان بسبب وزش باد از طرفی بطرف دیگر می‌رود.
moving sand - quicksand - dune.

ریگ زاده *(reeg-zadeh)* ا. مر. سقنقور.
(z.) **skink.**

ریگزار *(-zar)* ا. مر. زمین پر ریگ، ریگستان.
sandy region - sandy - pebbly.

ریگستان *(reegestan)* ا. مر. = ریگزار.

ریگ شوی *(reeg-shooy)* ا.
scoured with sand.

ریگ‌شوی کردن.
to scour with sand.

ریگمال *(-mal)* ص.
scoured (or cleaned) **with sand.**

ریگ ماهی *(reeg-mahee)* ا. مر. سقنقور.
(z.) skink.

ریگی *(reegee)* ص.
sabulous - sandy - operated with sand - pebbly.

ریل *(rayl)* ا. **E** . تیرآهن که در راه‌آهن در روی زمین کار می‌گذارند و واگونها از روی آن

حرکت می‌کنند.

rail.

ریل گذاردن.

to lay the track - to construct a railway (in).

ریل گذاری (-gozaree) ا. E. P.

track laying.

ریم (reem) ا. چرک، چرک بدن یا جامه.

matter - pus - rheum - dross - dregs - dirt.

ریم (raym) ا. A. فزونی و برتری، کوه کم ارتفاع، قبر، گور.

superiotity - preference - a short mountain - grave.

ریم آلود (reem-alood) ص.

pussy - purulent.

ریم آور (-avar) ص.

suppurative.

ریم آهن (reem-ahan) ا. مر. چرک آهن، آنچه که از آهن پس از گداختن در کوره باقی می‌ماند یا هنگام چکش زدن از آن می‌ریزد.

dros of iron.

ریم آهنگ (-ahang) ا. مر. دارویی که برای معالجهٔ زخم و جراحت و پاک کردن ریم زخم بکار ببرند.

a medicine for healing the wound and pus of wound.

ریمن (reemen) ص. ن. ریم‌آلود، چرکین، چرک‌آلود.

purulent - pussy - rheumy - (fig.) dirty - flithy.

ریمن (reeman) ص. مکار، حیله‌گر.

deceitful - trricky - cheat.

ریمناک (reemnak) ص. چرکین، چرک آلود.

purulent - pussy.

ریمنی (reemanee) ا. مکاری، حیله‌گری.

trickery - craft.

ریمه (reemah) ا. چرک گوشهٔ چشم و میان مژگان.

rheum of eye.

رین (rayn) ا. چرک، زنگ، زنگار، پلیدی.

pus - dross - rust - oxide - verdigris - foulness.

رینگ (reeng) ا. Fr. زمین مربع بعرض پنج یا شش متر که در آنجا دو مشت‌زن با هم مسابقه بدهند، چرخ، حلقه، حلقهٔ چرخ اتومبیل.

ring.

ریو (reev) ا. مکر، حیله، فریب.

fraud - deceit.

ریواس (reevas) ا. گیاهی است دارای ساقه‌های سفید و ستبر.

(bot.) rhub arb - sorrel - dock.

ریواس، ا. ریا، نفاق، فریب، فسون.

hypocrisy - discord - deceit.

ریون‌ایکس (reeyone-X) ا. Fr.

اشعه ایکس. X ray - rayons x.

ریونجو (reevanjoo) ا. موریانه.

(z.) termite.

ریوند (reevand) ا. راوند، بیخ ریواس.

(bot.) **rhubarb.**

ریوه *(reevah)* ا. تل، تپه، پشته.

heap - hill - mound.

ریوه، ا. مکر، حیله، فریب، افسون.

trick - craft - deceit.

ریوی *(reeyavee)* ص. ن. A . منسوب به ریه.

pulmonary - pulmonic.

ریه *(reeyeh)* ا. A . شش، جگر سفید.

(anat.) **lung.**

ریه‌البحر *(reeyatol-bahr)* ا. A .

(z.) **the jelly fish - medusa.**

ز

ز

the 13th letter of the Persion alphabet corresponding to « z ».

(ze) ا.

from - of - since.

زا *(za)* زاینده، زاده، زایمان.

creator - create thou - bring forth - bear thou - used as a suffix, ex: گورزا (pygmy).

زائد *(zaed)* ا. فا. افزون شونده، اضافه.

superfluous - redundant unnecessary - excessive - surplus.

زائد بر.

surplus to.

زائدالوصف *(zaed-ol-vasf)* ص. مر. **A** . فوق بیان و خارج از وصف.

beyond description.

زائده *(zaedeh)* ا. فا. **A** . مونث زائد، افزون شونده.

apophysis - swelling (anat.) **process - outgrowth.**

زائدهٔ دندانی.

adontoid apophysis.

زائدهٔ منقاری.

coroid apophysis.

زائر *(zaer)* ا. فا. **A** . زیارت کننده، دیدار کننده.

pilgrim - visitor.

زائل *(zael)* ا. فا. **A** . دور شونده، نابود.

removing - passing away - removed - lapsing - disappearing

زائل کردن.

to cause to die.

زائل شدن.

to disappear.

زائو *(zaoo)* ص. زنی که تازه زاییده.

about to give birth - parturient.

زاب *(zab)* ا. زه آب، چشمه، آبراهه.

spring - fountain.

زاب، ا. R . کیفیت.

quality.

زاب، ا.

Zab, a king of the Peeshdadian Dynasty.

زابل (zabol) ا. نام آهنگی از موسیقی ایرانی.

(mus.) name of a tune or note in music.

زابل (zabol) ا.

(geog.) Zabol, a city in Sistan.

زابلستان (zabolestan) ا.

Zabolestan, the country about Ghaznin Afghanistan, the native country of Rostam.

زابلی (zabolee) ص. ن. منسوب به زابل، از مردم زابل «سیستان».

pertaining to zabol - a native of Zabolestan.

زابن (zaben) ا. ص. A . دیو سرکش، پاسبان، دوزخبان.

demon - hell keeper - watch.

زابوقه (zabooghah) ا. A . زاویهٔ خانه، گوشهٔ خانه.

corner of the house.

زاپاس (zapas) ا . Rus . ذخیره، یدکی.

reserve - spare (colloq.) retired.

زاج (zaj) ا. ص. زائو.

a woman lying in childbed.

زاج (zaj) ا. جسمی است معدنی و بلوری از نمکهایی که به صورت آزاد در طبیعت بدست می‌آید.

alum - sulphate - vitriol.

زاجر (zajer) ا. فا. A . بازدارنده، منع کننده.

preventing - dissuading.

زاج سبز (-sabz) ا. مر. سولفات دوفر.

green vitriol - copperas - sulphate of iron.

زاج سفید (-sefeed) ا. مر. سولفات پتاس و آلومین.

alum - white vitriol - potash alum.

زاج سور (-soor) ا. مر. مهمانی که در روز حمام رفتن زن زائو بدهند.

a feast on the birth of a child.

زاج کبود (-kabood) ا. مر. کات کبود.

blue vitriol - copper vitriol.

زاجل (zajel) ص. A . مرد بلند آوازه.

a famous man.

زاجه (zajeh) ا.

newly born - child.

زاخر (zakher) ص. فا. مرد کریم، پر و لبریز.

(fig.) noble - liberal - swelling - agitating as a sea.

زاده (zad) ص. مف. مخفف زاده، زاییده شده.

birth - child - son (o.s.) born - used as a suffix: پاکزاد (of a noblebirth.)

زاد (zad) ا. سن و سال.

age.

زاد (zad) ۱. A . توشه، خوراک اندک.
provisions (for a journey).

زادبرزاد (zad-bar-zad) ق. پشت بر پشت، نسل بر نسل.
from generation to generation.

زاد بود (zad-bood) ا. مر. مولد مسکن.
birth place.

زادِ بوم (-boom) ا. مر. میهن، وطن.
mother country - birth place.

زادخور (-khor) ص. مر. پیر، فرتوت.
old - decrepit

زادخوست (-khost) ص. مر. کوفته، سالخورده.
brayed - wearied - aged.

زاد سرو (-sarv) ا. مر. سرو آزاد.
(bot.) cedar.

زادغر (-ghar) ا. ص. حرامزاده.
bastard.

زادگاه (-gah) ا. مر. محل تولد، وطن.
birthplace.

زادمرد (-mard) ص. مر. جوانمرد، کریم.
generous - youth.

زادن (zadan) مص. فرزند آوردن، تولید کردن.
to give birth to - to whelp - to originate.

زادوبود (zad-o-bood) ا. مر. هستی و وجود.
existence.

زادورود (zad-o-rood) ا. مر. فرزند، نسل.
seed - progeny - child.

زاد و ولد (zad-o-valad) ا. مر. (فا. .A). فرزندَ و نسل.
reproduction - procreation.

زاده (zadeh) ص. مف. زاییده شده، فرزند.
child - born - offspring - son - (o.s.) born of a noble man - uses as a suffix, ex: علیزاده (Alizadeh).

زار (zar) پسوند فارسی به معنی کثرت و انبوهی و جای فراوانی چیزی.
a suffix meaning: place ex: علفزار (pasture).

زار (zar) ص. ناتوان، رنجور.
bitter - deplorable - mournful - iamentable - wounded - sore - humble.

زار (zar) ا. ناله، گریه از روی سوز.
groan - cry.

زار (zar) ص. بد و خراب، نابسامان.
ruin - desolation - devastation.

زارازار (zarazar) ق. به حال زاری.
bitterly - severly.

زاران (zaran) ص. فا. گریه‌کنان، نالان.
lamenting - groaning.

زارج (zarej) ا = زرشک.

زار خورش (-khoresh) ص. مر. کم خود.
a little eater.

زارزار (zar-zar) ق. گریهٔ شدید.
strong cry - bittery.

زارع (zare) ا. فا. A . کشتکار، کشاورز.

cultivator - farmer.

زارکش *(zar-kosh)* ص. زجر کش.
cruelly killed.

زاروار *(-var)* ص. بینوا، ناتوان.
poor - indigent.

زار و نزار *(zar-o-nazar)* ص. مر. لاغر و ضعیف.
weak - thin - lean.

زاره *(zareh)* ا. مص. زاری، گریه و ناله.
weeping - crying.

زاره *(zareh)* ص. ذلیل و زبون.
abject, humbled.

زاری *(zaree)* ا. مص. گریه و ناله.
wepping - lamentation - crying - wailing - tears - shedding.

زاری کردن.
to weep - to cry.

زاری *(zaree)* ا. مص. زبونی، ضعف و ناتوانی.
wounded - weakness - soreness - contempt - affliction.

زاریانه *(zareeaneh)* ص. ن. سبب ناله و زاری.
cause of crying and wailing.

زاریدن *(zareedan)* مص. ل. زاری کردن.
to weep - to shed tears - to cry.

زاستر *(zastar)* ق. کنارتر، دورتر.
at some distance - a little toward that side.

زاغ *(zagh)* ا. پرنده‌ای شبیه کلاغ.
(z.) raven - magpie - crow.

زاغ *(zagh)* ص. کبود.
blue.

زاغ، ا. زاج.
vitriol - alum.

زاغ، ا.
the corner of a bow to which the bowstring is fastened.

زاغپا *(zaghpa)* ا. مر. سرزنش، ملامت، کنایه از طعنه.
reproach - reproof - (met.) sarcasm.

زاغج *(zaghaj)* ا. زاغچه.
(z.) pie - jackdaw.

زاغ چشم *(-chashm)* ص. مر. کبود چشم.
blue eyed.

زاغچه *(zaghcheh)* ا. نوعی از زاغ.
(z.) pie - magpie.

زاغد *(zaghad)* ا. = زاغه

زاغ دل *(-del)* ص. مر. سیاه دل، سخت دل.
hard hearted.

زاغر *(zaghar)* ا. چینه‌دان مرغ.
the crop of a bird.

زاغ زبان *(-zaban)* ص. مر. سیاه زبان.
scurrilious - foul mouthed.

زاغ کمان *(zagheh-kaman)* ا. مر. گوشهٔ کمان.
corner of the bow.

زاغنول *(-nool)* ا. مر. آلت آهنی سر کج و دسته‌دار که با آن زمین را بکنند.
an iron instrument with bent top

for digging the earth.

زاغ و زیغ (zagh-o-zeegh) ا. مر. فرزندان خردسال کسی.

the children.

زاغوک (zaghook) ا. مهره که از سنگ یا گل درست کنند.

a kind of bead that made of stone or clay.

زاغه (zagheh) ا. گودالی که در کوه یا تپه برای دامها درست کنند.

hut - cave.

زافه (zafah) ا. گیاهی است بیابانی شبیه موسیر.

(bot.) a wild plant like shallot.

زافه (zafah) ا. خارپشت، جوجه تیغی.

(z.) porcupine.

زاکان (zakan) ا.

(geog.) Zakan, a village in Ghazvin.

زاکانی (zakanee) ص. ن. از مردم زاکان در نزدیکی قزوین.

native of Zakan.

زاکون (zakoon) ا. Rus . قاعده، قانون.

law.

زاکی (zakee) ا. فا. A . پاکیزه و نیکو.

pious - pure.

زاگاب (zaghab) ا. مر. محلول زاج سیاه، آب سیاه، مرکب سیاه.

colcothar - blackwater - black ink.

زال (zal) ص. پیر سفید موی، کسی که دارای مو و ابروی سفید باشد.

decrepit - old man (or woman) - albino.

زال، ا.

Zal, name of Rostam's father.

زال تنی (-tanee) ا. مر. آلبینیسم.

albinism.

زالزالک (zalzalak) ا. درخت کوچکی با گلهای سفید با میوه‌ای شبیه ازگیل اما کوچکتر و زرد رنگ.

(bot.) wild plum.

زالو (zaloo) ا. کرمی درشت و سیاهرنگ که از خون تغذیه می کند.

(z.) leech.

زالوسانان (-sanan)

(z.) bdelloidea.

زاماسکه (zamaskeh) ا. Rus . خمیری چسبناک برای پر کردن درزها و ناهمواریها.

putty.

زامل (zamel) ص. فا. A . تابع، پیرو.

follower.

زامله (zameleh) ا. A . حیوان بارکش.

draft animal.

زامهران (zamahran) ا. پادزهر، نوشدارو.

bezoarstone.

زامیاد (zamyad) ا. نام فرشته‌ای در آیین زردشتی و نام روز بیست و هشتم از هر ماه خورشیدی.

name of the 28th - day of the Persian month.

زان (zan) ا. A . درختی از تیرهٔ بلوط، درخت

راش در فارسی.
(bot.) the beech.

زان، از آن.
from that - hence - belonging to that.

زانکه (zankeh) از آنکه، چونکه.
because, since.

زانگه (zangah) از آنزمان.
from that time - since that time.

زانو (zanoo) ا. مفصل بین ران و ساق پا.
(anat.) knee - genu - knee joint - elbow.

زانو بند (-band) ا.
shackle for a camel - knee piece - knee cap.

زانو درد (-dard) ا.
(med.) gonaligia.

زانو زدن (-zadan) مص. دو زانو نشستن
to kneel down - to fall on one's knees - to knee.

زانویی (zanoonee) ص. ن. منسوب به زانو، لولهٔ خمیده.
pertaining to the knee - knee joint - elbow.

زانی (zanee) ا. فا. A . زنا کننده، زناکار.
adulterer - fornicator.

زانی (zanee) ا. فا. A . زنا کننده، زناکار.
adulterer - fornicator.

زانیه (zaneeiyeh) ا. a .
adulteress.

زاو (zav) ص. قوی، نیرومند.
powerful - strong.

زاو (zav) ا. شکاف، رخنه.
clink - cleft.

زوار (zavar) ا. قوه، قدرت.
strong - power.

زوار (zavar) ا. ص. خادم، چاکر.
servant - slave.

زوار (zavar) ا.
(astr.) planet Venus.

زاورا (zavera) ص. بیچاره، دربدر.
helpless - poor - vagrant.

زاوش (zavosh) ا. زئوس، یکی از خدایان یونان قدیم.
Jupiter.

زاولانه (zavlaneh) ا. بند آهنی که بر دست و پای زندانیان یا به پای اسب و استر می‌بندند.
yoke.

زاووق (zavoogh) ا. A . زیبق، جیوه.
mercury.

زاوی (zavee) ص. ن. منسوب به زاوه، از مردم زاوه «نام قدیم تربت حیدریه».
belonging to the Zaveh (the ancient name of Torbat-Haydareeyeh).

زاویه (zavyeh) ا. A . کنج، گوشه.
corner - gonion - (geom.) angle.

زاویهٔ رأس.
vertical angle.

زاویهٔ خارجه.
salient angle.

رأس زاویه.
the vertex of an angle.

زاویهٔ حاده *(-haddeh)* ا. **A** . زاویه‌ای که کمتر از نود درجه باشد.
(geom.) **acute angle.**

زاویه سنج *(-sanj)* ا. **P . A** .
protractor - goniometer.

زاویه‌سنجی *(-sanjee)* ا. **P. A** .
measuring angles.

زاویهٔ قائمه *(-ghaemeh)* ا. **A** . زاویه‌ای که برابر نود درجه باشد.
(geom.) **right angle.**

زاویه کش *(-kash)* ا. **P. A** . نقاله.
protractor.

زاویهٔ منفرجه *(-moufarajeh)* ا. **A** . زاویه‌ای که بزرگتر از نود درجه باشد.
(geom.) **obtuse angle.**

زاویه‌نشین *(-nesheen)* ص. فا. (**A** . فا.) منزوی، گوشه‌گیر.
hermit.

زاویه‌یاب *(-yab)* ا. مر. (**A** . فا.) آلتی برای اندازه‌گیری هر قسم زاویه «پانتومتر».
goniometer.

زاهد *(zahed)* ا. فا. **A** . پارسا، پرهیزگار.
devout - hermit - ascetic - abstemious - devout man.

زاهدان *(zahedan)* ا.
(geog.) **Zahedan, a city in Seistan.**

زاهدانه *(zahedaneh)* ص. ق. (**A** . فا.). مانند زاهدان.
devoutly - ascetically - hermitlike.

زاهدی *(zahedee)* ا. **P. A** .
devoutness - asceticism.

زاهر *(zaher)* ا. فا. **A** . تابان، درخشان.
shining - bright.

زاهری *(zaheree)* ا. ص. (**A** . فا.) گیاه خوشبو، بوی خوش.
sweet smelling plant - sweet smell.

زاهق *(zahegh)* ا. فا. **A** . رونده، نیست شونده، باطل.
goer - passer by - null - void.

زاهل *(zahel)* ا. فا. **A** . آسوده خاطر، غافل، مطمئن.
having peace of mind - neglectful - sure.

زاهی *(zahee)* ا. فا. **A** . درخشنده، پر فروغ.
shining - bright.

زایا *(zaya)* ص. فا. زاینده.
giving birth to.

زایاندن *(zayandan)* مص. م. مامایی کردن، به زادن واداشتن.
to set up to produce.

زایچه *(zaycheh)* ا. آنچه منجّم پیشگویی کند، پیشگویی سرنوشت کودک نوزاد.
horoscope - astronomical table.

زایش *(zayehsh)* ا. مص. زاییدن، تولد.
to be delivered of - to bring forth - to spawn - birth - genesis.

زایشگاه *(zayeshgah)* ا. مر. جای زاییدن.

maternity hospital.

زایمان (zayman) ا. مص. زاییدن، بچه آوردن.

childbirth - birth - giving birth to - childbed - delivery.

زاییدن (zaeedan) مص. م. بچه آوردن.

to bring forth - to deliver (a child) to produce - to be delivered of - to bear.

زئوس (zeoos) ا. یکی از خدایان یونان قدیم.

Zeus.

زئوستر (zeooster) ا. Fr. نوعی گیاه دریایی که در عمق دریا بصورت چمن می‌روید.

zeuster.

زئولوژی (zeolozhee) ا. Fr. جانورشناسی، حیوان‌شناسی.

zoology.

زئیر (zaeer) مص. A. غریدن شیر.

roar of lion.

زب (zab) ص. مفت، رایگان.

free of cost - gratuitous.

زب (zabb) ا. A.

penis - beard.

زباب (zabab) ا. A.

(z.) the field mouse - desert rat.

زباد (zabad) ا. A. ماده‌ای است خوشبو و سیاهرنگ شبیه روغن که از حیوانی به همین نام گرفته می‌شود.

(z.) civet cat - musk cat.

زبارج (zabarej) A. زیورها، (ج. زبرجد).(pl.of ornaments.

زبال (zobal) ا. A. آنچه که مورچه بدهن بردارد و ببرد، چیز اندک.

sweeper - scavenger - a little thing.

زباله (zobaleh) ا. A. آب اندک، چیز اندک، در فارسی به معنی خار و خاشاک و خاکروبه.

litter - dirt - garbage - rubbish - sweepings.

زباله‌دان (zobaleh-dan) ا. مر. (A. فا).
خاکروبه‌دان.

dust bin - garbage can.

زباله‌کش (-kesh) ص. فا. (A. فا.)
خاکروبه‌کش.

garbage man.

زبان (zaban) ا. عضو گوشتی و متحرک که در دهان انسان و حیوان قرار دارد.

(anat.) tonge.

زبان، ا. لهجه، اصطلاح، بیان.

language - tongue - speech - lingo - slang - argot - cant - parlance - dialect.

به صراحت به زبان آوردن.

to give tongue.

سکوت اختیار کردن.

to hold one's tongue.

هر فحش و بد و بیراهی که به زبانش آمد نثارم کرد.

he called me all the names he could

lay his tongue to.

زبان مانند شمشیر پولادین بر است.

the tongue is not steel, yet it cuts.

وراج و پر حرف بودن.

to have a long tonge.

کاش زبانم لال میشد و این حرف را نمی‌زدم.

I could bite off my tongue.

زخم زبان از زخم شمشیر کاری‌تر است.

the tongue is sharper than the sword.

زبانش بند آمده بود.

she couldn't find her tongue.

همزبان نیستم (تفاهم نداریم).

we don't talk the same language.

سعی کن جلوی زبانت را بگیری.

try to control your language.

زبان انگلیسی.

English dialect.

زبان حرفه‌ای.

professional slang.

دستور زبان.

grammar.

زبان‌آور *(-avar)* ص. مر. خوش بیان، خوش صحبت.

eloquent - glib tongued.

زبان‌آوری *(-avaree)* ا.

wheedling - charlatanry - flattery.

زبان‌باز *(-baz)* ص. فا. چاپلوس، چرب‌زبان.

glib tongued - charlatan - flatterer.

زبان‌بر *(-bor)* ا. حق سکوت، قاطع.

hush money - decisive.

زبان بره *(-barah)* ا. مر. بارهنگ.

(bot.) **plantain.**

زبان بریده *(-boreedeh)* ص. مف. بی‌زبان، خاموش، ساکت.

dumb - silent - (o.s.) **one whose tongue has been cut off.**

زبان بستن *(-bastan)* مص. ل. سکوت کردن، خاموش شدن.

to remain silent - to keep silent.

زبان بسته *(-basteh)* ص.

dumb - tongue tied - mute speechless.

زبان بکام کشیدن *(-bekam-kesheedan)* مص. ل. ساکت شدن، خاموش شدن.

to keep silent - to remain silent.

زبان بند *(-band)* ا. مر. آنچه از پول یا چیز دیگر که به کسی بدهند تا حرف نزند.

amulet - fascinating - silencing argument.

زبان تر کردن *(-tar kardan)* مص. ل. کنایه از سخن گفتن.

(met.) **to speak - to talk.**

زبان تیز *(-teez)* ص.

sharp tongued.

زبان چرب *(zabane-charb)* ص. مر. زبان شیرین.

smooth tongue.

زبان چرب *(-charb)* ص. مر. آنکه سخنان شیرین و فریبنده بگوید.

one who has soft (or gentle) tongue.

زبان حال (zabane-hal) ا. مر. (فا. A.). وضع و حالت شخص که از راز درون او حکایت کند.

mute language - dumb language.

زبان خواه (-khah) ا. گدا.

beggar.

زبان دادن (-dadan) مص. ل. کنایه از قول دادن، وعده دادن.

(met.) to promise - to give word.

زبان‌دار (-dar) ص. فا. گویا، سخنگو، آشکار.

comprehensive - having a tongue - (fig.) clear.

زبان‌دان (-dan) ص. فا. کنایه از سخندان، کسی که غیر از زبان مادری زبان دیگر هم بداند.

one who is versed in one or more languages - linguist.

زبان دراز (-deraz) ص. مر. گستاخ و پر حرف.

insolent - abusive - rude - given to talking back.

زبان دراز (-zabane-deraz) ا. مر. کنایه از زبانی که سخن گستاخانه بگوید.

(met.) given to talking back - rude.

زبان در قفا (-dar-ghafa) ا. مر. (فا. A.) گیاهی است از تیرهٔ آلاله دارای گلهای زیبا.

(bot.) delphinium - larkspur.

زبان در کشیدن (-darkesheedan) مص. ل. ساکت شدن.

to keep silent.

زبان دل (-zabane-del) ا. مر. زبان باطن، زبان حال.

dumb language - interior language.

زبانران (-ran) ص. فا. سخنران، پرگوی.

orator - talkative.

زبان ریختن (rykhtan) مص. ل. کنایه از بسیار حرف زدن، پر حرفی کردن.

(met.) to talk so much.

زبانزد (zabanzad) ص. مف. موضوعی که بر سر زبانها افتد و در همه جا بگویند.

colloquial language - idiom - everyday language - maxim.

زبان زدن (-zadan) مص. ل. حرف زدن، زبان درازی کردن.

to talk - to speak - to speak rudely.

زبان زدن، مص. ل. چشیدن، لیسیدن.

to taste - to lick.

زبان زرگری (zabane-zargaree) ا. مر. زبان ساختگی و قراردادی زرگرها.

a sort of conventional language - professional slang.

زبان ستدن (-setadan) مص. م. کنایه از قول گرفتن، وادار به سکوت کردن.

(met.) to take promise - to persuade to silent.

زبان‌شناسی (-shenasee) ا. مص. شناختن زبانهای مختلف که در دنبا به آن تکلم می‌کنند.

linguistics - philogy.

زبان فروش (-foroosh) ص. پرگو.

talkative.

زبان کلک (zabane-kelk) ا. مر. نوک قلم.

point of pen.

زبان کوچک (zabane-koochak) ا. مر. ملازه، عضو گوشتی کوچک به شکل زبان در بیخ حلق.

(anat.) **uvula - staphylion.**

زبان گاو (zabane-gav) ا. مر. نوعی از پیکان تیر، نیز به معنی گیاه و زبان.

a kind of fluke - (bot.) **bugloss.**

زبان گرفتگی (-gereftegee) ا.

lisping - stammering - inability to speak clearly.

زبان گرفته (-gerefteh) ص. مر. خاموش، ساکت، الکن.

stammering - stutterer.

زبان گز (-gaz) ص. فا. هر چیز تند و تیز یا بسیار شیرین که وقت خوردن زبان را بگزد.

biting - pungent - acrid

زبان گشادن (-goshadan) مص. ل. زبان باز کردن، آغاز گفتار کردن.

to speak.

زبان گلها (zabane-golha) ا. مر. برخی از ادبا و نویسندگان اروپایی برای هر یک از گلها رمز و مفهومی قرار داده و آنرا زبان گلها نامیده‌اند.

the language of flowers.

زبان گنجشک (-goujeshk) ا. مر. درختی است زیبا و پر شاخ و برگ.

(bot.) **ash-tree.**

زبانگیر (-geer) ص. فا. جاسوس و خبرگیر.

spy.

زبانگیر (-geer) ص. فا. آنکه یا آنچه که جلو زبان کسی را بگیرد و مانع گفتن و بیان کردن شود.

silencing argument.

زبانور (-var) ص. سخنگو، فصیح.

eloquent - talking.

زبانه (zabaneh) ا. زبان مانند.

like tongue - bolt - clapper - blaze - index - bit - flam - passion - latch

زبانهٔ کلید

the bolt of a key.

زبانهٔ آتش.

the flame of fire.

شعله‌های آتش زبانه کشید.

the flames sprang up.

آتش خشمش زبانه کشید.

his temper blazed out.

آتش زبانه کشید.

the fire blazed up.

زبانه‌دار (-dar) ص. فا. دارای زبانه، شعله‌دار.

having bolt - flaming.

زبانه زدن (-zadan) مص. ل. شعله کشیدن آتش، زبانه کشیدن.

to flame - to blaze.

زبانی (zabanee) ص. ن. شفاهی.

oral - verbal - glossal - lingual - tongue shaped - professed - tongue like - expressed by the tongue (only).

زبانی (zabanee) ا. A . مرد متمرد، مالک دوزخ.

rebellious man - proprietor of hell.

زبانیه (zabanyeh) A . (جمع زنبیه pl.of).

insolents - guards.

زبد (zabad) ا. A . کف، کف روی آب یا شیر.

froth - foam - scum (of water or milk).

زبده (zobdeh) ا. A . کره، سرشیر

(o.s.) cream - butter.

زبده، ا. A . برگزیده و پسندیده

(fig.) the best part of a thing - choice - select - selection - the choice part of a thing.

زبر (zebr) ص. درشت، خشن.

rough - harsh - coarse - jagged - rugged.

خشن و زمخت ولی درستکار.

rough and ready.

زندگی خشن و نامنظمی داشتن.

to lead a rough and tumble life.

پارچهٔ زبر.

coarse material.

زبر (zabar) ا. ص. بالا، موفق.

over - upper part - above - top

زبر (zebar) ا. فتحه، حرکت فتحه.

name of the short vowel point (ـَ) corresponding to " a " in " bag ", and called فتحه (fatheh) in Arabic.

زبر (zobor) A . (جمع زبور. pl.of).

(o.s.) books.

زبر (zebr) ا. A . کتاب، نوشته.

book - writing.

زبرپوش (zabar-poosh) ا. مر. بالا پوش، قبا.

overcoat - a kind of long gown.

زبر تنگ (zabar-tang) ا. مر. تنگ اسب.

surcingle - girdle.

زبرج (zebrej) ا. A . زر و زینت

gold and ornament.

زبرجد (zabarjad) ا. A . یک قسم آلومین رنگین مانند زمرد برنگ زرد یا سبز که از سنگهای قیمتی است.

(min.) chrysolite - olivine.

زبرجدفام (-fam) ص. مر. سبز رنگ، زبرجد رنگ.

green - olive green.

زبرجد گون (-goon) ص. مر. مانند زبرجد.

like olivine.

زبرجدنشان (-neshan) ص. مر. هر چه که بر آن نگینی از زبرجد نشانده باشند.

everything has a olivine gem.

زبرجدنگار (-negar) ص. مر. مرصع بد، زبرجد. = زبرجدنشان.

زبرجدین (zabarjadeen) ص. ن. مانند زبرجد. آراسته به زبرجد.
chrysolitic - like olivine - resembling chrysolite.

زبر دست (zabardast) ص. مر. توانا، زورمند.
skilled - clever - superior - man in power - cunning - dexterous - having the upper hand - violent.

زبردست (zabardast) صدر مجلس، بالا دست.
the upper hand - seat of honor.

زبر دستی (zebardastee) ا.
skill - superiority - upper hand - proficiency - violence.

زبرزیر (zabar-zeer) ص. مر. واژگون، ویران، بالا و پایین.
turned upside down - upset - reversed.

زبرسو (zabar-soo) ا. مر. سمت بالا، قسمت بالایی چیزی.
the upper part of something - over - above.

زبرقان (zebareghan) ا. ص. A . مردی که ریش کم پشت دارد، نیز به معنی ماه و ماه تمام.
thin bearder - moon - the full moon.

زبرمرد (zabar-mard) ص. مر. مرد توانا و معروف.
a powerful man - famous man.

زبرنگر (zabar-negar) ص. فا. عالی نظیر، بلند همت.
high minded - of high minded - of high aspiring.

زبروزرنگ (zebrozerang) ص. مر. چابک و زیرک، چست و چالاک.
shifty - clever - nimble.

زبره (zobrah) ا. A . سندان، پتک.
anvil - hammer.

زبره، ا. A . دوش، میان دو شانه.
shoulder.

زبره (zebrah) ص. زبر و درشت از هر چیز، نخالهٔ چیزی.
coarse (of everything) - coarse matter (separated by a sieve).

زبره‌آرد (-ard) ا.
coarse flour - middlings.

زبری (zebree) ا.
coarseness - roughness.

زبرین (zabareen) ص. ن. بالایی.
higher - superior - highest - upppermost.

زبزب (zabzab) ا. A . جانوری است وحشی و گوشتخوار شبیه به گربه، نوعی کشتی بادی.
(z.) a wild and carnivorous animal like cat-a kind of sailboat.

زبل (zebl) ا. A . سرگین، فضلهٔ چهارپایان.
dung - manure.

زبل، ص. زرنگ.
(slang.) agile - clever.

زبنیه (zebnyeh) ا. A . سخت، سرکش، متمرد، پاسبان.
insolent - unruly - guard - watch.

زبوده (zaboodah) ا. گندنا، تره.
(z.) leek.

زبوده (zaboodah) ق. بی‌درنگ، ناگهانی.
unhesitatingly - quick - suddenly.

زبور (zaboor) A . (جمع زبر pl.of).
the Psalms - (o.s.) books writings.

زبون (zaboon) ص. بیچاره، ناتوان، عاجز
helpless - humble - weak - abject - lowly - vile.

زبهر (zebhar) ا. بیزاری پدر و مادر از فرزند.
ennui of child (from parents).

زبیب (zabeeb) ا. A . مویز، کشمش.
currants - raisins.

زبیل (zabeel) ا. A . زنبیل، سبد.
basket.

زج (zojj) ا. A . قطعهٔ آهن نوک تیز که در ته نیزه نصب کنند.
a piece of iron with sharp point that fix it in bottom of spear.

زجاج (zojaj) ا. A . شیشه، آبگینه.
glass.

زجاج (zajjaj) ا. ص. A . شیشه‌گر.
glassmanufacturer - glassblower.

زجاجه (zojajah) ا. A . ظرف شیشه‌ای.
glassy vessel - glass a piece.

زجاجی (zojajee) ا. ص. A . شیشه فروش، بلور فروش.
glass seller - crystal seller.

زجاجیه (zojajeeah) ا. A . ماده‌ای شفاف شبیه ژلاتین که در حفرهٔ درونی کرهٔ چشم بین عدسی و شبکیه قرار دارد.
(anat.) vitreous body - crystalline lens - hyaloid.

زجر (zajr) مص. A . منع کردن، باز داشتن.
to prohibit - to forbid.

زجر، ا. A . شکنجه، عذاب.
torment - scaring - vexation agony - pain - rack.

زجرکش (-kosh) ا.
killed by gradual torture.

زجل (zajal) مص. A . نشاط کردن، آواز خواندن.
to sing - to rejoice.

زجل (zajel) ص. A . مرد بلند آواز.
a famous man.

زحافات (zahhafat) A . (جمع زحافه. pl.of) ، خزندگان.
reptiles.

زحام (zeham) مص. A . انبوهی کردن.
to make thickness.

زحف (zahf) مص. A . با دست و پا یا زانو خزیدن و اندک اندک پیش رفتن.
slow movement - creeping.

زحل (zahl) مص. A . خسته شدن.
to get tired - to become tired.

زحل (zohal) ص. A . مردی که از کار و

عمل دور شده باشد.

a man who goes away from job and action.

زحل *(zohal)* ا. A . کیوان، یکی از سیارات منظومهٔ شمسی.

(astr.) Saturn.

زحم *(zahm)* مص. A . انبوهی کردن = زحام

زحمت *(zahmat)* مص. A . رنج و آزردگی، انبوهی کردن.

pain - inconvenience - trouble - effort - worry - bother - hardship - toil - (o.s.) pressing - crowd - discomfort.

خیلی زحمت کشیدم.

I worked hard.

هر روز در کارخانه زحمت می‌کشید.

everyday he toiled in the factory.

ببخشید اسباب زحمت شما شدم.

Iam sorry to trouble you.

زحمت دادن.

to trouble.

زحمت به خود دادن.

to take trouble.

زحمت‌افزا *(-afza)* ص. فا. (A . فا.).
زیاد کنندهٔ رنج و زحمت.

make too much trouble.

زحمت دادن *(-dadan)* مص. م. (A . فا.)
اذیت کردن، باعث زحمت شدن.

to bother - to trouble - to cause trouble.

زحمتکش *(zahmatkesh)* ص. فا. (A . فا.). رنجبر.

hard working - painstaking - laborious - afflicted.

زحمت کشیدن *(-kesheedan)* مص. ل.
رنج بردن.

to take the trouble - to make an effort - to work hard.

زحیر *(zaheer)* ا. A . اسهال خونی.

(med.) diarrhea with bloody mucous feces.

زخ *(zakh)* ا. ناله، بانگ.

groan - cry.

زخار *(zakhkhar)* ص. A . بسیار پر و لبریز.

furious - swelling.

زخارف *(zakharef)* A . زر و زیورها. (جمع زخرف pl.of) .

wordly pomps - charms - allurements of the world.

زخاره *(zakhareh)* ا. شاخ درخت، شاخه.

branch - bough.

زخرف *(zokhrof)* ا. A . زر، زیور، نقش و نگار.

ornament - alluring object - (fig.) bombastic speech.

زخم *(zakhm)* ا. آزردگی و خراش یا بریدگی عضوی از بدن.

wound - ulcer - sore - stab - blow - thrust - scratch - injury - sore spot

به کسی از پشت زخم زدن.
to stab someone in the back.

نمک بر زخم دیگری پاشیدن.
to put one's finger on a sore place.

زخم کردن.
to render, to sore.

زخم برداشتن.
to be wounded.

زخم مهلک.
fatal wound.

زخم شدن.
to become sore.

زخم بردار *(-bardar)* ص.
vulnerable.

زخم بندی *(-bandee)* ا. مص. بستن زخم و مرهم گذاشتن روی آن.
dressing of wounds.

زخم خوردن *(-khordan)* مص. ل. زخمی شدن، مجروح شدن.
to be wounded.

زخم خورده *(-khordeh)* ص.
injured - wounded.

زخمدار *(zakhmdar)* ص. مر. مجروح، زخمی.
wounded - sore - ulcerous.

زخم زبان *(zakhme-zaban)* ا. مر. کنایه از سخن زشت که دل کسی را بیازارد.
wound caused by an offensive language - a blow with a word.

زخم زدن *(-zadan)* مص. م. به کسی جراحت وارد کردن.
to wound - to cut.

زخم‌زن *(-zan)* ص.
piercing - wounding.

زخم کاری *(zakhme-karee)* ا. مر. زخم سهمناک، جراحت مهلک.
mortal wound.

زخم معده *(zakhme-meadeh)* ا. مر. (فا. A.) یکی از امراض معده.
(med.) peptic ulcer - stomach ulcer.

زخمناک *(zakhmnak)* ص. مجروح.
wounded - sore - ulcerous.

زخمه *(zakhmah)* ا. مضراب.
(mus.) plectrum - bow (of a violin, etc) - pick.

زخمی *(zakhmee)* ص. ن. مجروح
wounded - ulcerous - hurt - injured - sore.

زد *(zad)* ا. صمغ.
gum.

زد *(zad)* ا.
stroke - blow.

زد،
used as a suffix, ex: گوشزد (report) - **struck - mentioned.**

زد، سوم شخص از فعل زدن، ماضی فعل زدن،
he, she, it struck.

زدای *(zeday)* زداینده.
remover - cleanser - clean thou - remove thou.

زدایش *(zedayesh)* ا. تمیزکاری، محوسازی.
act of cleansing - polishing - rubbing off.

زدایـیـدن *(zedaeedan)* مـص. م. پـاکـیـزه ساختن، جلا دادن.
to clean - to polish.

زداینده *(zodayandeh)* ا. فا. پاکیزه کننده
wiping - polisher - cleanser - removing.

زدگی *(zadegee)* ا. حذف، پارگی، سایدگی
hole in a cloth - cancellation - abrasion - state of being struck - omission - used as a suffix, ex: شرمزدگی **(shame).**

زدن *(zadan)* مص. م. کوفتن، نواختن، کتک زدن، حذف کردن، دزیدن، ضربان داشتن.
to hit - to beat - to strike - to play - to blow - to knock at - to shoot - to lop - to cut off - to shave - to pick - to whisk - to cord - to break into - to take to - to rob - to rush - to run to pinch - to disgust - to fly away with - to dress - to apply on - to touch with - to steal dexterously - to utter - to speak - to cite - to put forth - to inflict - (colloq.) to type - (slang.) to drink (off) - (slang.) to work out - to slove - to nip - to ring - to wear - to stick - to sprinkle - to tend.

این دفعه درست حدس زدی.
you have hit it this time.

افتاده را نزن.
don't hit a man when he is down.

ضربه ناجوانمردانه‌ای زدن.
to hit below the belt.

با مشت به شدت زدن.
to hit out.

کسی را کتک مفصلی زدن و بدنش را کبود کردن.
to beat someone black and blue.

بزن به چاک.
beat it!

با چانه زدن قیمت را پایین آوردن.
to beat down the price.

تخم‌مرغ زدن.
to beat up an egg.

کسی را حسابی کتک زدن.
to give one a good beating.

کبریت زدن.
to strike a match.

چیزی را از ریشه زدن.
to strike at the root of something.

از میان مزرعه زدن و رد شدن.
to strike across a field.

به چیزی ضربه زدن.
to strike at something.

پس زدن.
to strike back.

از فهرست اسامی زدن.
to strike off.

خط زدن.

to strike out.

حدس زدن.

to play a hunch.

هم می‌زند و هم می‌خواند.

she plays and sings.

ناروا زدن.

to play false.

چه دوز و کلکی می‌زند؟

what's he playing at?

درباره چیزی لاف زدن.

to blow about something.

تو سر طرحی زدن.

to knock a scheme on the head.

سرش را به دیوار زد.

he knocked his head against the wall.

در اطراف محلی پرسه زدن.

to knock around a place.

ضارب خود را به زمین زد.

he knocked down his assailant.

قیمتی را با چانه زدن پایین آوردن.

to knock down a price.

پنجاه تومان از قیمت زد.

she knocked 50 Tomans off the price.

در زدن.

to knock on the door.

بته گل سرخ مجدداً جوانه خواهد زد.

the rose will shoot again.

در مسابقه جلو زد.

he shot ahead.

بی‌بندوبار حرف زدن.

to shoot off one's mounth.

گیاه جوانه می‌زند.

a plant shoots out buds.

ریش خود را از ته زدن.

to shave off one's beard.

میان بر زدن.

to take a shor cut.

زد و از وسط مدرسه رد شد.

he cut across the school.

نکات کم اهمیت را زدن.

to cut out insignificant points.

جیب کسی را زدن.

to pick someone's pocket.

به کسی نق زدن.

to pick at someone.

با سرعت تمام پیچ زدن (جاده.)

to take a corner at full speed.

چرتی زدن.

to take a nap.

ده تومان تیغم زد.

he took me for 10, Tomans.

پانصد ریال از قیمت زدن.

to take 500 rials off (the price).

خونسرد باش جوش نزن.

keep calm, don't take on.

زدن خون به سر.

rush of blood to one's head.

برای این چه مبلغی شما را تیغ زدند؟

how much did they rush you for this?

سر خود را به سنگ زدن.

to run one's head against a brick wall.

ستونی از ارقام را جمع زدن.

to run up a column of figures.

دارد سپیده می‌زند.

the day is breaking.

زیر آواز زدن.

to break forth into singing.

زیر گریه زدن.

to break into tears..

نامزدی خود را بهم زدن.

to break off one's engagement.

صورتش کهیر زد.

a rash broke out all over his face.

این کفشها پا را می‌زند.

these shoes pinch.

کسی قلم مرا زد (بلند کرد).

somebody pinched my pen.

به چیزی وصله زدن.

to put a patch on something.

جوانه زدن.

to put forth buds.

سقف زدن.

to put a roof on.

خود را به مظلومیت زدن.

to put on an air of injured innocence.

گلوله به مغز کسی زدن.

to put a bullet through someone's head.

دست به آن بزنی خواهد افتاد.

it will fall at a touch.

با دست زدن به کلاه خود سلام کردن.

to touch one's hat.

گاهی باید رک و بی‌پروا حرف خود را بزنیم.

sometimes we have to speak out.

حرف خود را زدن.

to speak one's mind.

یکدور دیگر رنگ زدن.

to apply another coat of paint.

برویم گیلاسی بزنیم. (چیزی بنوشیم).

let's go and have drink.

لب به مشروبات الکلی نمی‌زند.

he never drinks.

گیلاسی زدن (لب تر کردن).

to have a nip.

چرت زدن.

to nip off.

به کسی تلفن زدن.

to give someone a ring.

پسری را چوب زدن.

to give a body.

از جیبم بیرون زده است.

it is sticking out of my pocket.

سنگ چیزی را به سینه زدن.

to stick up for something.

عطر زدن.
to wear a perfum.

کسی را کتک زدن.
to work over someone.

دلم لک زده بدانم.
I'd give the world to know.

زدوبند (zad-o-band) ا. مص. بند و بست، ساخت و پاخت.
under the table deal - collusion - arrangement.

زد و خورد (zad-o-khord) ا. مص. کتک کاری، یکدیگر را زدن.
battle - combat - conflict - fight.

زدوار (zadvar) ا.
(bot.) **zedoary.**

زدودن (zodoodan) مص. م. پاک کردن، زدایبدن.
to rub off - to cleanse - to furbish - to clean - to wipe - to remove - to polish.

زده (zadeh) ص. کتک خورده، سیر، بیزار
struch - beaten - afflicted - fed up - damaged (by holes, tearing off, etc.) - **blase - striken - injured - worn out - eaten** (by moth, etc.) - (gram.) **quiescent - having no vowel** - (fig.) **adulterated - used as a suffix, meaning: struck, suffering form, etc, ex:** آفتاب زده (sun stricken).

زر (zar) ا. طلا.
gold - money

عصر طلایی.
the golden age.

زرتاب.
pure gold.

زر (zar) ص. پیر فرتوت، زال.
old - decrepit - decrepit man.

زراب (zarab) ا. مر. آب طلا.
gilding - gold plating.

زراد (zarrad) ا. ص. A . زردساز، زره‌ساز.
manufacturer of chain mails.

زرّادخانه (-khaneh) ا. مر. (A . فا.). اسلحه خانه، انبار اسلحه.
munition factory - arsenal.

زراسنگ (zara-sang) ا. مر. اکلیل
crown - diadem.

زراع (zarrae) ص. A . کشتکار.
farmer.

زراعت (zeraat) ا. A . کشاورزی، کشت و زرع.
cultivation - agriculture - farming - planting - agronomy.

زراغنگ (zaraghang) ا. ص. زمین سخت، ریگزار.
hiccough - hard ground - sandy ground.

زرافشان (zar-afshan) ص. فا. کسی که سیم و زر بیفشاند و نثار کند.
scattering gold - scatterer of gold.

زرافه (zarrafeh) ا. A . حیوانی است

پستاندار و بزرگ جثه با گردنی دراز، شتر گاو پلنگ.

(z.) giraffe.

زرّاق *(zarrahg)* ص. **A** . ریاکار، دو رو.

hypocrite.

زرّاقه *(zarraghah)* ا. **A** . تلمبه، آبدزدک.

pump - (z.) syringe.

زراندود *(-andood)* ص. مف. زرنگار، آب زر داده شده.

overlaid with gold - gilded - gold plated.

زراوشان *(zarvashan)* ا. شب بو.

(bot.) gillyflower.

زرآوند *(zaravand)* ا.

(bot.) birthwort.

زراه *(zarah)* ا. دریا.

sea.

زرباف *(zar-baf)* ا.

waver of brocades.

زربافت *(-baft)* ا.

cloth woven with gold - brocade - woven with gold

زربان *(zarban)* ص. پیر کهنسال.

old - decrepit man.

زربفت *(-baft)* ص. مف. پارچه‌ای که تارهای زرد در آن به کار برده شده است.

gold cloth - brocade.

زربی *(zorbee)* ا. **A** . بالش.

pillow.

زربین *(zarbeen)* ا. سرو، سرو کوهی.

(bot.) cypress tree - juniper.

زرپرست *(-parast)* ا.

mammonist.

زرپرستی *(-parastee)* ا.

mammonism.

زرپور *(-poor)* ا.

roan - sorrel horse.

زرپوش *(-poosh)* ص.

covered with gold - (o.s.) clad in gold.

زرتشت *(zartosht)* ا.

Zoroaster-Zarathustra

زرتک *(zartak)* ا. محلول زعفران.

juice of saffron.

زرجون *(zarajoon)* ا. **A** . درخت رز، شاخه‌های مو، نیز به معنی شراب و رنگ سرخ.

(bot.) vine - wine - red color.

زرچوبه *(zarchoobeh)* ا. مر. نام گیاهی است علفی که برای خوشرنگ کردن خوراک به کار می‌رود.

(bot.) turmeric.

زر خرید *(-khareed)* ص. مف. خریده شده بزر، غلام یا کنیز خریده شده.

slave - bondsman - (o.s.) purchased with money.

زرخیز *(-kheez)* ص. حاصلخیز

productive - gold bearing - very rich.

زرد *(zard)* ص. یکی از رنگهای اصلی.

yellow - pale.

زرد *(zard)* مص. A . زره بافتن، گره زدن.
to weave chain mail - to tie.

زرد *(zarad)* ا. A . زره.
coat of mail.

زردآب *(zard-ab)* ا. مر. آب زرد، صفراء
(med.) gall - bile - sanies.

زرداَبی *(zardabee)* ص.
(med.) choleric - biliary.

زردار *(zardar)* ص.
wealthy - rich.

زردآلو *(zard-aloo)* ا. مر. درختی است از تیرهٔ سرخیان با میوه‌ای شبیه به آلو و زرد رنگ.
(bot.) apricot.

زرد پوست *(-poost)* ص. مر. از نژاد زرد.
yellow skinned - chrysalis.

زردپی *(-paee)* ا. مر. رباط.
(anat.) tendon.

زردچوبه *(-choobeh)* ا. = زرچوبه

زرد چهره *(-chehrah)* ص. مر. پژمرده.
wan - pale - of a yellow complexion.

زردرو *(-roo)* ص. مر. زردچهره، کنایه از شرمسار و خجل.
pale - (fig.) timid - shameful.

زرد زخم *(-zakhm)* ا. مر. نام بیماری پوستی، حاد و واگیردار.
(med.) imptigo - ringworm.

زردشت *(zardosht)* ا.
Zoraster.

زردشتی *(zardoshtee)* ص. ن. پیرو زردشت، بهدین.
Zoroastrian.

زردفام *(-fam)* ص. مر. زردرنگ
yellowish - yellow.

زردک *(zardak)* ا. زردرنگ، هویج.
(bot.) carrot - yellow colour.

زردگوش *(-goosh)* ص. مر. کنایه از منافق و مفسد و بیکاره.
pimp - hypocrite.

زردنبو *(zardanboo)* ص. A . زرد چهره.
pale - wan.

زردوره *(zardevareh)* ا.
(z.) yellow hammer.

زردوز *(zar-dooz)* ا.
embroiderer - one who works in gold embroidery.

زردوزی *(-doozee)* ا.
orphrey - gold embroidery.

زرده *(zardah)* ا. مادهٔ زرد رنگ که در میان تخم مرغ و در وسط سفیده قرار دارد.
yolk of an egg.

زردی *(zardee)* ا. مص. بیماری یرقان.
(med.) jaundice.

زردی، ا.
yellowness - yellow color - paleness.

زردیان *(zardeeyan)* ا. یرقان.
(med.) jaundice.

زرزار *(zarzar)* ص. A . تیز هوش، چابک.
sharp witted - intelligent.

زرزر *(zerzer)* ا. آواز نامطبوع.
thrumming noise - whimpering -

strumming noise.

زرزور (zorzoor) ا. A . پرنده‌ای کوچک و سیاهرنگ که در فارسی ساری نامیده می‌شود.

(z.) a small black bird that in Farsi called ساری (saree).

زرشک (zereshk) ا. درخت کوچکی دارای میوه‌ای ریز و سرخرنگ که خشک کردهٔ آن در بعضی خوراکها مصرف دارد.

(bot.) barberry.

زرشکی (zereshkee) ص. ن. برنگ زرشک، سرخ تیره.

maroon - of the color of barberries - dark red.

زرشناس (-shenas) ص. فا. زرگر، نقاد. صراف.

goldsmith - assayer - money changer.

زرع (zare) مص. a . کاشتن.

farming - cultivation - tilling - sowing.

زرغب (zarghab) ا. ساغری.

shagreen.

زرفین (zorfin) ا. حلقه، بند.

ring - ringlet - segment.

زرق (zargh) مص. A . با نیزه زدن، خیره شده به خشم.

to spear - to pike - to be dazzled with anger.

زرق (zaragh) مص. A . نابینا شدن.

to become blind.

زرق، ا. کبودی.

dark blue.

زرق (zargh) ا. A . ریا.

deceit - hypocrisy.

زرق فروش (-foroosh) ص. P. A .

hypocrite.

زرق و برق (zarghobargh) ا. P. A .

gaudiness - garishness - flash - glitter - sparkle - glisten.

زر قوری (zarghooree) ا.

(bot.) crowfoot.

زرقون (zarghoon)

vermillion - cinnabar - gold colored.

زرقه (zorghah) ا. A . کبودی، رنگ آسمانی.

dark blue - sky blue.

زرکش (zarkesh) ا.

gold embroiderer - gold wire drawer - a cloth in which gold thread is drawn - brocade.

زرکوب (zarkoob) ا.

gold filled - inlaid with gold.

زرگر (zargar) ا. ص. زرساز

goldsmith.

زرگری (zargaree) ا.

business of a gold smith - gold smith's trade.

زرگون (zargoon) ص. مانند زر، به رنگ زر.

like gold - of the color of gold -

zircon.

زرم *(zarm)* ا. اشک.

tears.

زرمان *(zarman)* ا. پیری، سالخوردگی.

old age.

زرنا *(zorna)* ا. سرنا.

hautboy.

زرنشان *(zarneshan)* ص.

set in gold - in laid with gold.

زرنگ *(zarnag)* ص. زیرک، باهوش.

clever - bright - shifty - smart - mimble - adroit - limber.

بچهٔ زرنگی است.

he is a brigh child.

زرنگ *(zarang)* ا. از درختان کوهی که چوب آن سخت و محکم است، درخت گز.

(bot.) a mountainous tree yielding very hard wood used in making arrows, etc.

زرنگ *(zarang)* ا. رمه، گلهٔ اسب.

a troop of horses.

زرنگار *(zarnegar)* ص.

adorned with gold - gilded.

زرنگی *(zerangee)* ا.

cleverness - smartness.

زرنیخ *(zarneekh)* ا. ارسنیک

auripigment - orpiment - arsenic.

زرنیله *(zarneelah)* ا. ریواس.

(bot.) dock - sorrel

زرو *(zaroo)* ا. زالو.

(z.) leech.

زرود *(zarood)* ا.

desert - sterile land.

زرورق *(zarvaragh)* ا. مـــر. (فـــا. A .).

کاغذ زر اندود شده، کاغذ نازک برای تزیین جلد کتاب.

gold leaf - leaf gold. - foil.

زره *(zareh)* ا.

range - row.

زره *(zereh)* ا. جامهٔ جنگ با آستین کوتاه که از حلقه‌های ریز فولادی بافته می‌شود.

chain mail - armour - steel plate - shielding - a coat of mail

زره پوشیدن.

to wear a coat mail.

زره‌بازو *(-bazoo)* ا.

brassart.

زره‌باف *(-baf)* ا.

manufacturer of chain mails.

زره‌پوش *(-poosh)* ص. مر. زره پوشیده، کسی که زره بر تن کرده.

armor plated - mailed - ironclad - cuirassed - armour bearer.

زره‌خود *(khood)* ا.

the lining of a helmet.

زره دوز *(-dooz)* ا.

skilled shooter who is able to shoot through the meshes of a chain mail.

زره‌ساعد *(-saed)* ا.

Vambrace.

زره ساق (-sagh) ا.

greave.

زره سینه (-seeneh) ا.

breastplate.

زره‌شکن (-shekan) ا.

armour piercing.

زره شانه (-shaneh) ا.

camail.

زره گر (-gar) ص. فا. زره‌باف.

manufacturer of chain mails.

زری (zaree) ا. ص. پارچهٔ زردوزی شده، پارچهٔ زربفت.

brocaded silk - brocade - a feminine proper name.

زری‌باف (-baf) ا.

weaver of brocades.

زریر (zareer) ص. A . مرد تیز هوش.

a clever man.

زریر، ا. اسپرک.

(bot.) **dyer's weed.**

زریر، ا. زرداب.

bile - gall - (med.) **jaundice.**

زریع (zaree) ا. A . زراعت دیم.

dry farming.

زرین (zarreen) ص. ن. طلایی.

golden - auric.

زرین درخت (-derakht) ا.

(met.) **the orange tree.**

زرین کلاه (-kolah) ا.

chamberlain - an officer wearing a golden cask.

زرینه (zareeneh) ا.

golden vessel.

زریون (zaryoon) ا. شقایق، تازه.

(bot.) **anemone - fresh.**

زش (zash) ح. از او، چه، چه از او.

from (him, her, or it) - what.

زشت (zesht) ص. بدگل، بدنما، ناهنجار، ناپسند.

ill looking - ugly - unsightly - homely - bad - indecent - reeable - awkward - ill favored - dirty - obscene - clumsy.

زشتی که بعداً زیبا می‌شود.

ugly duckling.

بسیار زشت و زننده.

as ugly as sin.

عمل زشت و ناجوانمردانه‌ای بود.

that was a dirty trick.

از شوخیهای زشت خوشم نمی‌آید.

I don't like dirty jokes.

کلمات زشت.

obscene words.

صورت زشت.

ugly face.

زشت کردن.

to uglify.

زشتار (zeshtar) ص. بدگو، گستاخ.

slanderous - ill speaking.

زشت اندام (zesht-andam) ص.

ill set - of an ugly stature.

زشت خو. (-khoo) ص. مر. بد خلق.

ill tempered.

زشت رو (-roo) ص. مر. بد رو.

ill favored - ugly.

زشت سیرت (-seerat) ص. مر. (فا. A .) . بدکار.

ill natured - evil natured - ill mannered.

زشت کار (-kar) ص. مر. بدکار.

wicked - wrong doing.

زشت‌گو (-goo) ص. فا. بد زبان.

slanderous - scurrilous.

زشت نام (-nam) ص. مر. بدنام، رسوا.

ignominious - infamous.

زشتی (zeshtee) ا.

ugliness - obscenity - indecency

زعاف (zoaf) ص. A . کشنده، هلاک کننده.

deadly - fatal.

زعاف، ا. A .

sudden death - quick poison

زعامت (zaamat) مص. A . پیشوایی و فرمانروایی کردن، ریاست.

direction - management.

زعبل (zaabal) ص. A . کسی که گردن باریک و شکم بزرگ دارد، افعی.

one who has a narrow neck and big belly - (z.) viper.

زعرور (zoeroor) ص. A . مرد بد خلق، بدخو.

an ill tempered man.

زعفران (zaeferan) ا. A . گیاهی است پایا از تیرهٔ زنبقی‌ها که برای رنگ کردن خوراکها و خوشبو ساختن اغذیه به کار می‌رود.

(bot.) saffron.

زعفران الحدید (zaeferanol-hadeed) ا. مر. A . زنگ آهن.

crocus of mars - colcothar.

زعفرانی (zafaranee) ص. P. A .

saffron colored - yellow - flavoured with saffron.

زعم (zaem) مص. A . گمان بردن، سخنی که در صحت آن شک داشته باشند.

guess - opinion - belief.

زعیم (zaeem) ص. A . کفیل، رئیس، رهبر.

surety - chief - feudal - lord - spokesman - leader.

زغار (zaghar) ا. لکهٔ تیره رنگ چربی رنگ که در سطح چیزی نمایان گردد.

moistground - mouldy - rusty - affliction.

زغارکرم (-kerm) ا. مر. کرم خاکی.

(z.) earthworm.

زغارو (zagharoo) قحبه خانه، فاحشه‌خانه.

panel house - brothel.

زغاک (zaghak) ا. شاخهٔ تاک، شاخهٔ درخت انگور.

branch of vine tree.

زغال (zoghal) ا. جسم سخت و سیاهرنگ که

از سوزاندن چوب به دست می‌آید.
coal - charcoal.

زغالاب *(zoghalab)* ا. مرکب.
black ink.

زغال اخته *(-akhteh)* ا. مر. درختچه‌ای است با میوه‌ای به شکل سنجد و به رنگ سرخ تیره و ترش مزه.
(bot.) dogberry - wild cornel.

زغالدان *(zoghaldan)* ا. مر. انبار زغال.
storehouse of coal.

زغال سنگ *(-sang)* ا. مر. زغال معدنی که جسمی است سیاه و براق شبیه به زغال چوب.
coal.

زغالی *(zoghalee)* ص.
coaly - charry - black.

زغاو *(zaghav)* ا. ص. زن بدکار، فاحشه.
prostitute - harlot.

زغب *(zaghab)* ا. a . پرز.
nap - pile.

زغبر *(zaghbar)* ا. A . پرز جامه.
nap of cloth.

زغره *(zagharah)* ا. کنارهٔ آستر لباس.
leather sewn round the edge of a garment.

زغلول *(zoghlool)* ص. A . طفل، کودک.
child.

زغن *(zaghan)* ا. پرنده‌ای است شبیه به کلاغ و کمی کوچکتر از آن.
(z.) kite.

زغنار *(zaghnar)* ا. روناس.
(bot.) madder.

زغند *(zaghand)* ا. بانگ بلند، آواز مهیب.
the cry of a panther (or other wild beasts) **- leap.**

زغنگ *(zaghang)* ا. سکسکه.
hiccough.

زغیر *(zagheer)* ا. بزرک، تخم کتان.
(bot.) linseed.

زف *(zeff)* ا. A . پرهای کوچک.
the small feather.

زف *(zaff)* مص. A . درخشیدن برق.
lighting.

زفاف *(zefaf)* مص. A . عروس را به خانهٔ شوهر بردن.
wedding - consummation of a marriage - nuptial procession.

زفت (zaft) ص. درشت، فربه.
large - rough.

زفت *(zoft)* ص. بخیل، ممسک.
stingy - morose - miserly.

زفت *(zeft)* ا. قیر، صمغ.
gum - pitch.

زفر *(zafar)* ا. دهان، فک.
mandible - mouth.

زفو *(zofoo)* ا. زبان.
tongue.

زفیر *(zafeer)* مص. A . بازدم.
exhalation - expiration.

زق *(zeghgh)* ا. A .
leathern bottle.

زقاق (zoghagh) ا. A . کوچه.
by street - lane.

زقــاق (zaghghagh) ا. ص. A . خــیـک فروش.
churn seller.

زقــوم (zaghghoom) ا. A . گـیـاهی است صحرائی دارای ساقه‌های بلند و ستبر.
infelnal tree, mentioned in the Koran.

زک (zak) ا. سخن زیر لب.
incantation.

زکــات (zakat) ا. A . خلاصه و بـرگـزیـدهٔ چیزی، قسمتی از مال که در راه خدا بدهند.
alms - tithes - legal alms.

زکاره (zakarah) ص. خیره سر، لجوج.
obstinate - stubborn.

زکام (zokam) ا. A . کوریزا، نزلهٔ بینی.
(med.) cold in the head - coryza - defluxion.

زکاوت (zakavat) ا. A . پاکی.
purity.

زکریا (zakareeyya) ا. A .
Zachariah, a Jewish prophet - a masculine proper noun.

زکش (zakesh) ص. زمخت، گس.
coarse - rude - acrid

زکند (zokand) ا. کاسهٔ سفالی.
earthen bowl.

زکی (zakee) ص. A . پاکیزه، نیکوکار.
pure - pious.

زکی (zekee) زکیسه، دکی.
(interj.) fudge.

زگیل (zageel) ا. آزخ.
(med.) wart - verruca.

زل (zall) مص. A . لغزیدن، لغزش.
slip - slipping - blunder.

زل (zoll) ا. A . جای لغزش.
a place for slip.

زل (zel) ا. گوسفند بی‌دنبه.
(z.) tailless sheep.

زلازل (zalzael) A . بلاها و سختیها، (جمع زلزله (pl.of .
earthquakes.

زلال (zolal) ص. A . آب گوارا.
pure - limpid - limpid water.

زلالیه (zolaleeah) ا. A . مایعی است زلال و شفاف که در فضای بین قرنیه و عدسی چشم جا دارد.
(anat.) aqueous - humour.

زلاندنو (zelandehnow) ا.
(geog.) New Zealand.

زلت (zallat) ا. A . خطا، لغزش.
fault - sin - error - mistake

زلزال (zelzal) مص. A . لرزاندن، جنباندن.
agitation - shaking - quaking.

زلزله (zalzalah) ا. A . زمین لرزه.
earthquake - seismism.

زلزله‌خیز (-kheez) ا.
prone to having earthquakes.

زلزله‌زده (-zadeh) ص. P. A .

victim of earthquake - stricken by earthquake.

زلزله‌سنج *(-sanj)* ا. مر. (A . فا.).
دستگاهی است که به وسیلهٔ آن از وقوع زلزله و شدت و جهت آن با اطلاع می‌شوند.

seismograph - seismometer.

زلزله‌شناس *(-shenas)* ا.

seismologist.

زلزله‌شناسی *(-shenasee)* ا.

seismology.

زلف *(zolf)* ا. گیسو، موی سر.

lock of hair - hair

زلفت *(zolfat)* ا. A . نزدیکی، رتبه.

nearness - degree - grade.

زلف عروس *(zolfearoos)* ا. تاج خروس.

(bot.) **amaranth - cocks comb.**

زلفه *(zolfah)* ا. A . درجه، منزلت.

degree - grade - rank.

زلفه *(zalafah)* ا. A . حوض پر آب، تشت.

pool - wash tub.

زلفین *(zolfeen)* ا. حلقه، حلقهٔ پشت دریا صندوق.

ring - a link of door (or box).

زلق *(zalgh)* مص. A . لغزش، استمناء

slip - stumble - masturbation.

زلق *(zalegh)* ص. A . جای لغزان که پا بلغزد، مرد زود خشم گیرنده.

slip - an angry man.

زلل *(zalal)* مص. A . خطا، گناه، نقصان.

error - deficieney (in weight) -
stumbling.

زلم *(zalam)* ا. A . تیر بی‌پر.

an arrow withot feather.

زلول *(zalool)* ص. A . زلال، آب گوارا.

limpid - limpid water.

زله *(zallah)* ا. حشره‌ای سبز رنگ شبیه ملخ که جرواسک نیز گفته شده است.

(z.) **a green in sect like locust.**

زله *(zelleh)* ص. خسته

(colloq.) **annoyed - tired - vexed.**

زلیفن *(zaleefan)* ا. ترس، بیم، کینه.

fear - dread.

زلیخا *(zolaykha)* ا.

wife of Potiphar and lover of Joseph.

زلیل *(zaleel)* ص. A . = زلال.

زم *(zam)* ا. سرما، سردی.

cold.

زمار *(zamar)* مص. A . بانگ کردن شترمرغ.

the ostrich's crow.

زمار *(zammar)* ص. A . نی‌زن.

flute player.

زماروغ *(zamaroogh)* ا.

(bot.) **mushroom - fungus.**

زماره *(zammarah)* ا. A . نای، نی.

(mus.) **flute - pipe.**

زمام *(zemam)* ا. A . مهار.

bridle - rein.

زمامدار *(zemamdar)* ا. ص. (A . فا).

پیشوای قوم.
head of government - ruler - statesman - one vested with authority.

زمامداری *(zemamdaree)* ۱. P. A .
office - ruling - incumbency

زمان *(zaman)* ۱. وقت، هنگام.
time - period - season - (gram) tense

در آنزمان.
at the time.

دیر نکردن و قبل از وقت رسیدن.
to be in good time.

با قافله زمان پیش رفتن.
to move with the times.

زمان کار را حساب کردن.
to time the work.

تا زمان باقی است.
in good season.

زمانی که.
when - while.

در زمان کورش.
in the time of Cyrus.

زمان حال.
present tese.

در این زمان.
at this time.

زمان *(zaman)* ۱. A . عصر، وقت.
period - epoch - age.

زمان خواستن *(-khastan)* مص. ل. مهلت خواستن.
to want respite.

زمان سنج *(-sanj)* ا.
chronoscope - chronometer.

زمان‌نگار *(-negar)* ا.
chronograph.

زمانه *(zamanah)* ا. دهر، روزگار.
time - age - fortune - times epoch - era - period.

در این دور و زمانه.
in times like these.

زمانه عوض شده است.
times have changed.

بد دوره و زمانه‌ای شده است.
times are out of joint.

زمانه *(zamanah)* ۱. A . آفت، عیب.
calamity - misfortune.

زمانه‌ساز *(-saz)* ص. فا. سازگار با روزگار.
one who can adapt himself to the vicissitudes of the world.

زمانی *(zamanee)* ص. P. A .
temporal - chronological.

زمترا *(zamatra)* ا. ریشخند.
coaxing - blarney.

زمج *(zommaj)* ۱. A . پرنده‌ای شکاری کوچکتر از عقاب با رنگی مایل به سرخ.
(z.) a hunting bird smaller than eagle with red color.

زمجره *(zamjarah)* ۱. A . غرش، نی‌لبک.
roaring - roar - (mus.) pipe.

زمخت *(zomokht)* ص. گس، درشت و ناهنجار، بخیل.
rough - coarse - harsh - rude - hard.

زمخشر *(zamakhshar)* ا.
a city in Khwarazm.

زمر *(zamr)* مص. **A** . نی زدن، صوت و بانگ.
to play pipe - sound - call.

زمرد *(zomorrod)* ا. **A** . یکی از اقسام آلومین به رنگ سبز.
(min) emerald.

زمرد فام *(-fam)* ص. سبز رنگ.
green color.

زمردگیا *(-geea)* ا. مر. شاهدانه.
(bot.) hemp seed main bead in rosary.

زمردنگار *(-negar)* ص. مف. زینت داده شده با زمرد.
inlaid with emerald.

زمردی *(zomorrodee)* ص. = زمردین.

زمردین *(zomorrodeen)* ص.
emerald colored - green - inlaid with emeralds.

زمره *(zomrah)* ا. **A** . جماعت، گروه.
clique - group - category - class - (o.s.) scattered party.

زمزم *(zamzam)* ا. **A** . آب فراوان.
plentiful water.

زمزم، ا.
Zamzam (name of a well in Mecca).

زمزمه *(zemzemah)* مص. **A** . آواز خواندن یا دعا خواندن آهسته، سخن گفتن زیر لب.
whispering - humming - murmur - crooning - singing with closed lips - (fig.) preliminary talks.

زمستان *(zemestan)* ا. یکی از فصول چهارگانه.
winter.

زمستان خوابی *(-khabee)* ا.
hibernation.

زمستانی *(zemestanee)* ص.
wintry - hibernal - pertaining to winter.

زمن *(zaman)* ا. **A** . وقت، عصر.
time - age.

زمن *(zamen)* ص. **A** . زمین‌گیر.
paralytic.

زمو *(zomoo)* ا. گل، گل تر یا خشک.
mud - clay.

زمودن *(zamoodan)* مص. م. نقش و نگار کردن
to embroider with designs.

زمه *(zamah)* ا. زاج.
vitriol.

زمهریر *(zamhareer)* ا. سرمای سخت.
intense cold - purgatory.

زمی *(zamee)* ا. زمین.
earth.

زمیل *(zameel)* ص. **A** . همردیف، همکار،

هم سفر.
equal in rank - fellow workman - fellow traveller.

زمیل (zomail) ص. A . ضعیف، ترسو.
weak - feeble.

زمین (zameen) ا. کرهٔ خاک، خاک، ارض، املاک.
land - earth - floor - ground - soil - terra - territory - landed property - region

پست حریف را به خاک رساندن.
to floor one's opponent.

روی زمین دراز شدن و خود را پنهان کردن.
to go to ground.

به زمین خوردن.
to fall down to the ground.

زمین (zameen) ص. A . برجای مانده، زمین‌گیر.
paralytic - confined to the ground.

زمین بوس (-boos) ص. فا. کسی که برای ادای احترام نسبت به شخص بزرگ به خاک افتد و زمین را ببوسد.
doing homage - worshipper.

زمین‌بوسی (-bosee) ا.
kissing the ground - bowing down.

زمین‌پیما (-peima) ص. فا. جهانگرد.
land rover - land surveyour - traveller.

زمین‌دار (-dar) ص. فا. صاحب زمین، مرزبان.
landowner - margrave.

زمین‌سنبه (-sonbah) ا. مر. آبدزدک.
(z.) syringe.

زمین‌شناس (-shenas) ص. فا. شناسندهٔ زمین.
geologist - geologer.

زمین‌شناسی (-shenasee) ا. مص. معرفه‌الارضی، شناختن زمین.
geology.

زمین گیر (-geer) ص. مر. برجای مانده.
(med.) paralytic - bedridden.

زمین‌لرزه (-larzeh) ا. مر. زلزله.
earthquake - seismism.

زمینه (zameeneh) ا. سطح و روی چیزی، نقشه و موضوع.
background - backdrop - field - supply of goods - basis - outline - stock of goods - ground work.

در این زمینه.
in this connection.

این عکس زمینهٔ زیبایی دارد.
this picture has a nice ground.

زمینه‌سازی (-sazee) ا.
laying the groundworks - laying plots.

زمینی (zameenee) ص. ن. منسوب به زمین.
praedial - terrestiral - (bot.) terraneous - trailing.

زن (zan) ا. انسان ماده.
woman - female - wife - mate -

feminine - female - peculiar to woman - womanhood.

زنانه *(zananeh)* ق. ص. آنچه که در خور و مناسب زن باشد.

pertaining to woman - ladylike - womanly - feminine - womanish.

امراض زنانه.

female diseases.

لباس زنانه.

ladies dress.

عادات زنانه.

feminine habits.

زنانه‌دوز *(-dooz)* ا.

dressmaker.

زن بابا *(-baba)* ا.

stepmother.

زنباره *(zanbareh)* ص. زن‌باز.

whoremonger - womanizer gallant.

زن باز *(zan-baz)* ا. = زنباره.

زن بازی *(-bazee)* ا.

whoring - womanizing.

زنبر (zanbar) ا. A . شیر.

(z.) lion.

زنبر *(zonbor)* ص. A . حاضر جواب.

quict at repartee.

زن برادر *(zan-baradar)* ا.

sister in law (the wife of one's brother).

زنبرک *(zonborak)* ا. A . فنر، فنر ساعت.

squaw.

زن گرفتن.

to marry a woman

زن و شوهر.

husband and wife.

زن، زننده، بزن.

strike thou - striker - beater - play thou - used as a suffix, as in: نی‌زن (flute player).

زناء *(zena)* مص. A . جفت شدن مرد و زن باهم به حرام و نامشروع.

rape - adultery - fornication.

زنار *(zonnar)* ا. A . کمربند.

a Christian's or Jew's girdle distinguishing him from a Moslem.

زنازاده *(-zadah)* ص. مر. (A . فا). حرامزاده.

bastard.

زناشویی *(zanoshooee)* ا. مص. ازدواج.

marriage - matrimony - wedlock - conjugal life.

زناکار *(-kar)* ص. فا. (A . فا). زنا کننده.

fornicator - adulterer

زنان *(zanan)* (ج. زن pl.of)

women - wives - females - womankind - ladies.

زنان *(zanan)*

striking - playing - used as a suffix, ex: کف‌زنان (clapping).

زنانگی *(zananegee)* ص.

spring - cross bow.

زنبری (zanbaree) ۱. ص. A . مرد تنومند، کشتی بزرگ.

a corpulent man - a big ship.

زنبق (zanbagh) ۱. A . سوسن.

(bot.) iris - lily - flag.

زن بمزد (zan-bemozed) ص. مر. مرد دیوث و بی‌غیرت.

cuckold - pimp.

زنبور (zanboor) ۱. A . حشرهٔ کوچکی از راستهٔ نازک بالان.

(z.) bee - wasp - hornet.

زنبور عسل (-asal) ۱. مر. مگس انگبین.

(z.) bee - honeybee.

زنبور خانه (-khaneh) ۱.

wasp's nest - beehive.

زنبورخوار (-khar) ۱.

(z.) bee eater - apivorous - titmouse.

زنبوخوار (-khar) ۱.

(z.) bee eater - apivorous - titmouse.

زنبورک (zanboorak) ۱. نوعی توپ کوچک که سابقاً روی شتر می‌بستند.

crossbow - falconet - a small cannon which used to be carried on camel's back.

زنبورک‌چی (-chee) ۱. T. P .

one who is in charge of a falconet.

زنبورک‌خانه (-khaneh) ۱.

arsenal (of the old type) where falconets and other small cannon were kept.

زنبوری (zanbooree) ص. ن. چراغ توری، نوعی پرده برای جلوگیری از ورود حشرات به اتاق.

honeycombed - cellular - reticular - (anat.) areolar.

زنبه (zanbeh) ۱. زنبر.

handbarrow.

زنبیل (zanbeel) ۱. سبد، سله.

basket - hamper - pannier.

زنبیل‌باف (-baf) ص. فا. زنبیل‌ساز

basket weaver (or maker)

زنپاره (zan-pareh) ۱.

whoremonger - fornicator.

زن پدر (-pedar) ۱.

step mother.

زن‌پرست (-parast) ۱.

gallant - uxorious - one who adores women.

زن‌ترسی (-tarsee) ۱.

gynophobia.

زنج (zenj) ۱. صمغ.

gum.

زنج (zanaj) مص. A . سخت تشنه شدن.

to become very thirsty.

زنج (zanj) ۱. سنج.

cymbals.

زنجبیل (zanjabeel) ۱. گیاهی پایا که برای معطر ساختن بعضی خوراکها به کار می‌رود و اثر ضد نفخ و بادشکن نیز دارد.

(bot.) ginger.

زنجبیلی (zanjebeelee) ص.

flavored with ginger.

زنجره (zanjarah) ا. سیرسیرک، حشرهٔ کوچکی شبیه ملخ.

(z.) cricket - grig.

زن جلب (zan-jalab) ا.

cuckold - pander to his wife.

زنجه (zanjah) ا. مص. نوحه، مویه.

mourning - lamentation.

زنجیدن (zanjeedan) مص. ل. ناله و زاری کردن.

to lament - to mourn.

زنجیر (zanjeer) ا. حلقه‌های فلزی ریز یا درشت به هم پیوسته شبیه طناب.

chain - chains - fetters - shackle.

زنجیربان (-ban) ا. ص. زندانبان.

jailor

زنجیرخور (-khor) ص.

operated by means of a chain - the procket of a wheel.

زنجیرگر (-gar) ص. فا. زنجیرساز.

chain maker.

زنجیره (zanjeereh) ا.

chainlet - small chain - border - ripple - chain work - chain mark - spirits - galloon.

زنجیری (zanjeeree) ص. ن. کسی که در بند و زنجیر باشد، دیوانه.

catenary - chained - madman -

in sane person.

زنچک (zanchak) ا. ص. زن بدکار، روسپی.

prostitute - whore.

زنخ (zanakh) ا. چانه.

(anat.) chin - pit in the chin.

زنخدان (zanakhdan) ا. مر. چانه، زیر چانه.

chin.

زنخ زدن (-zadan) مص. بیهوده حرف زدن، چانه زدن.

to talk idly - to haggle.

زند (zand) ا. چوب آتش زنه.

the wood of tinder.

زند (zand) ا. A. مچ دست، استخوان ساعد.

(anat.) radius

زند (zand) ا. تفسیر اوستا، شرح و بیان.

exposition of the Avesta.

زند (zand) ص. عظیم، بزرگ.

large - great.

زند، ا.

family name of Karim Khan and of a few other historic men of Persia.

زن‌دار (zan-dar) ص.

having a wife - married.

زندان (zendan) ا. محبس.

jail - prison - lockup - gaol - coop

- block

زندانبان (zendan-ban) ا. ص. نگهبان زندان.

jailer - jailor.

زندانی (zendanee) ا. ص. محبوس.

prisoner - kept in prison - captive.

زندآور (zandavar) ا. ص. حلال.

lawful.

زند اوستا (zandeavesta) ا.

the Avesta and its commentary.

زن دایی (zan-daee) ا.

wife of one's maternal uncle - aunt.

زندبار (zand-bar) ا. ص. حیوان بی‌آزار.

an harmless animal.

زندخوان (zand-khan) ا.

priest chanting the Zand.

زند زبرین (zand-zebareen) ا. زند اعلی.

(anat.) **radius.**

زند زیرین (-zeereen) ا. زند اسفل.

(anat.) **ulna.**

زندقه (zandagheh) ا. A . بی‌دینی، کفر باطنی با تظاهر به ایمان.

atheism - dualism - polytheism.

زندگانی (zendaganee) ا. مص. زیستن، حیات.

living - course of life - life.

زندگی (zendegee) ا.

living - life - lifetime - survival - existence.

آنطور که واقعیت زندگی است.

true to life.

از لذات زندگی بهره‌مند شدن.

to see life.

شرح زندگی مردان بزرگ

the lives of great men.

زندگی این است چه می‌شود کرد!

such is life!

درآمد کافی برای زندگی مرفهی داشتن.

to make a good living.

حداقل دستمزد برای اداره زندگی خانواده یک کارگر.

a living wage.

زندگی خود را کردن و بکار مردم کار نداشتن.

to live and let live.

زندگی او وقف مذهب است.

he lives religion.

خدمتکار آنها در منزلشان زندگی می‌کند.

their servant lives in.

به زندگی ادامه دادن.

to live on.

زندگی کردن.

to live.

زندواف (-vaf) ا. ص. پیشوای زردشتی، سرود گوی.

leader of Zoroastrian - singer.

زن دوست (-doost) ص. مر. زنباره.

uxorious - philoginous - fond of women.

زن دوستی (-doostee) ا.

fondness for women - philogyny.

زنده (zendeh) ص. جاندار.

alive - living - live - undone - (fig.) **- lively - full of spirits**

تابلوی نقاشی زنده و طبیعی.

life like portrait.

زبان زنده.

living language.

زنده بگور (-begoor) ص. مر. کسی که زنده در گور دفن شود.

one who burys alive.

زنده دل (-del) ص. مر. روشن روان، شاد و خوشحال.

cheerful - lively - hale - jovial - alert - pious.

زنده‌زا (-za) ا.

(z.) viviparous.

زندی (zandee) ص. A . P .

radial - ulnar - cubital.

زندی، ص.

pertaining to the Zand - dualist.

زندیق (zendeegh) ص. A . ملحد، مرتد.

dualist - atheist - fire worship - follower of manes.

زنش (zanesh) ا. پدیدهٔ افزایش و کاهش متناوبی که در شدت صوت ایجاد شود.

(phys.) **beats.**

زن سیرت (zanseerat) ص. A. P .

womanish - effeminate.

زن عمو (zan-amoo) ا. P. A .

aunt, the wife of one's paternal uncle.

زن قحبه (-ghahbeh) ا. P. A .

cuckold.

زنقه (zanaghah) ا. A . کوچهٔ تنگ و باریک.

a narrow lane.

زنک (zanak) ا.

wretched woman

زن کش (zan-kosh) ا.

femicide - uxoricide.

زنکه (zanekeh) ا.

(colloq.) **the wretched woman - country woman.**

زنگ (zang) ا. ترکیب آهن با اکسیژن،

چرک آهن و فلزات دیگر.

corrosion

زنگ آهن.

ferrous oxide.

زنگ زدن.

to corrode.

زنگ *(zang)* ا.

bell - carillon - chime.

زنگ زدن.

to ring a bell.

زنگ *(zang)* ا. از آفات نباتی که قارجهای ذره‌بینی انگل تولید می‌کنند.

rust.

زنگ زده شدن.

to become rusted.

زنگار *(zangar)* ا. زنگ آهن و دیگر فلزات، زنگ.

verdigris - rust.

زنگار *(zangaree)* ص. ن. به رنگ زنگار، سبز رنگ.

rubiginous - rust - colored - rusty.

زنگبار *(zangbar)* ا.

(geog.) Zanzibar.

زنگباری *(zangbaree)* ا. ص. زنگی

native of Zanzibar - pertaning to Zanzibar.

زنگبال *(zangbal)* ا.

(bot.) florican.

زنگدان *(zangdan)* ا. مر. زنگوله، جلاجل.

hawkbell.

زنگداران *(zangdaran)* (z.) crotalidae.

زنـــــگ زدگـــــی *(zang-zadegee)*

rustiness - corrosiveness.

زنگ زده *(-zadeh)* ص.

blighted - rusty.

زنگ گـنـدم *(-gandom)* ا. مر. یکی از آفتهای گندم.

one of calamities of wheat.

زنگوله *(zangoolah)* ا. زنگ کوچک که به پای کودکان یا گردن چهارپایان آویزان کنند.

little bell - hawkbell - rattle.

زنگی *(zangee)* ا. ص.

native of zanzibar - Ethiopian - negro.

زنگی، ا.

ringing - furnishe with a bell.

ساعت زنگی.

repeating watch.

زنگی، ا.

Zangee, one of the Atabakan Dynasty in Fars.

زنگیچه *(zangeechah)* ا. آرنج، مرفق.

elbow.

زنگی دارو *(zangee-daroo)* ا. مر. گیاهی است پایا که به آن حشیشةالطحال نیز می‌گویند.

(bot.) **spleenwort.**

زن مرده *(zan-mordeh)* ا.

widower - bereft of one's wife.

زننده *(zanandeh)* ص. تند، منزجر کننده.

sharp - biting - pungent - shocking- too gaudy - garish - nauseous.

این رنگ زننده است.

this color is garish.

زننده، ا.

player - one who beats - one who strikes - beater - hitter.

زنندهٔ پیانو.

the piano player.

زن نما *(zan-nama)* ا.

womanish - gynecoid

زنویه *(zanooyah)* ا. مص. ناله، مویه، زوزه.

moan - howling.

زنوییدن *(zanooeedan)* مص. ل. ناله کردن، زوزه کشیدن.

to moan - to howl.

زنهار *(zenhar)* ا. امان، پناه، مبادا.

beware - mercy - caution - quarter - take care - God forbid - protection - league - union - complaint - be careful.

زنهار خواستن.

to seek quarter.

زنهار اگر.

heaven forbid that.

زنهارخوار *(-khar)* ص. فا. عهدشکن، پیمان گسل.

trucebreaker.

زنهار خواه *(-khah)* ا.

refugee - one who seeks quarter.

زنهار خوردن *(-khordan)* مص. ل. عهد شکن، پیمان شکستن.

to break a promise - to violate an agreement.

زنهاری *(zenharee)* ص. کسی که امان و پناه بخواهد.

one who is under another's protection - tributary.

زنی *(zanee)* ا.

womanhood - state of being a wife or woman.

زنیان *(zanyan)* ا. گیاهی خودرو که مصرف دارویی دارد و نانخواه نیز گفته‌اند.

(bot.) **anise - aniseed.**

زنیت *(zaneeyyat)* ا. زن بودن.

feminality - womanishness - feminacy.

زو (zao) ا. دریا.

sea.

زو (zoo) از او.

(poet.) from (him or her)

زوائد (zavaed) A . (جمع زائده pl.of) .

additional things - redundancies - superfluities.

زوابع (zavabe) A . بلاها و سختی‌ها، (جمع زوبعه pl.of) .

misfortunes - evils.

زواج (zavaj) ا. A . زناشویی.

wedlock.

زواده (zavadah) ا. زاد، توشه.

provisions (for a journey).

زوار (zavar) ا. ص. خادم، پرستار.

servant - nurse.

زوار (zavvar) ص. A . بسیار زیارت کننده.

visitor - pilgrim.

زوار (zovvar) A . زیارت کنندگان، (جمع زائر pl.of).

pilgrims - visitors.

زوال (zaval) مص. A . نیست شدن، زدوده شدن، فنا، نابودی.

downfall - decadence - decline - fading - disappearing.

زوال‌پذیر (-pazeer) ص. P. A .

perishable - destructible.

زوال پذیرفتن (-pazeeroftan) مص. ل. (A فا.). نیشت شدن، فانی شدن.

to become decline - to disappear.

زوال‌ناپذیر (-napazeer) ص. P. A .

eternal - imperishable.

زواله (zavalah) ا. تکه و گلولهٔ خمیر، گلولهٔ گلی.

a ball of dough.

زوان (zavan) ا. تلخک، دانهٔ گیاهی شبیه گندم که در مزارع گندم می‌روید.

(bot.) darnel.

زوایا (zavaya) A . (جمع زاویه pl.of) .

angles.

زوبع (zaobae) ا. ص. A . حقیر، پست، شیطان.

humble - base - evil.

زوبعه (zaobaeh) ا. A . تند باد، گردباد.

hurricane - gust - whirlwind.

زوبین (zoobeen) ا. نیزهٔ کوچک.

javelin - dart

زوج (zaoj) ا. A . شوهر، جفت.

husband - double - pair - towfold -

couple - duplex - spouse - mate - even number.

زوجات *(zaojat)* A . (جمع زوجه. pl.of) mates - wives.

زوجه *(zaojah)* ا. A . همسر مرد، زن. mate - wife - spouse

زوجین *(zowjeyan)* ا. A . a married couple - husband and wife.

زوخ *(zookh)* ا. زگیل. wart.

زود *(zood)* ق. ص. تند، با شتاب، سریع. early - soon - quick - fast - swiftly - quickly - speedily

زبانهای بیگانه را به سرعت (زود) فرا می‌گیرید.
he is quick at learning languages.

زود باش.
be quick about it.

زودترین موقعی که می‌توانی حرکت کنی کی است؟
how soon can you leave?

افسوس که خیلی زود به پایان رسید.
it ended all too soon.

دیر یا زود.
sooner or later.

یک روز صبح زود.
an early morning.

زود انداز *(-andaz)* ا. ص. بدیهه. extemporaneous (speech) - impromptu.

زود باور *(-bavar)* ص. مر. ساده لوح. naive - credulous.

زود به زود *(-heh-zood)* ق. often - at short intervals - frequently.

زودپز *(-paz)* ص. مر. آنچه که زود پخته شود. easily cooked.

زودتر *(zoodtar)* ق. ص. تندتر، سریعتر. faster - earlyer - quicker.

زود جنب *(-jonb)* ص. فا. زود جنبنده. swiftly moving.

زود خشم *(-khashm)* ص. مر. تندخو. prone to anger - irascible.

زود خیز *(-kheez)* ص. فا. سحرخیز who rises early - early riser.

زودرس *(zood-ras)* ص. فا. زود رسنده. ripening early - premature - unripe - overforward.

زود رنج *(-ranj)* ص. مر. نازک دل. easily offended - peevish frail1 - irritable - quick to take offence.

زود فهم *(-fahm)* ص. P. A . تند هوش.

quick of apprehension - understanding quickly.

زودگذر *(-gozar)* ص. فا. زود گذرنده.

ephemeral - transient - quick fading.

زود گوار *(-govar)* ص.

easily digested.

زودی *(zoodee)* ا.

rapidity - quickness - earliness.

بزودی.

soon, at an early date.

زودیاب *(-yab)* ص. فا. تیز هوش، باهوش.

easily obtained - easily found - clever.

زور *(zoor)* ا. توانایی، نیرو، قوه.

power - force - violence - strength - coercion - vigour - energy - weight - pressure - unsound statement - unfair remark.

با زور باد.

by the force of wind.

کاری را به زور کردن.

to do something by force.

متوسل به زور شدن.

to use force.

به زور لبخند زدن.

to force a smile.

به زور راه خود را گشودن.

to force one's way.

چیزی را به زور باز کردن.

to force something open.

به زور جلوی اشک خود را گرفتن.

to force back one's tears.

زور دادن.

to push upon.

آدم پر زور.

a man of great strength.

زور او زیاد است.

his power is great.

او حرف زور می‌زند.

she makes an unfair remark.

زور زدن.

to strain oneself.

زور *(zavar)* ا. ص. زبر، بالا.

upper - above - over.

زور *(zoor)* ا. A . قوه، پیشوا، دروغ.

power - leader - falsehood.

زوراء *(zaorae)* ا. A . چاه عمیق، قدح و ظرفی از نقره.

a silver jar - a deep well.

زور آزما *(-azam)* ص. فا. ورزشکار، پهلوان.

athlete - wrestler - strong.

زورآزمایی *(-azmaee)* ا.

exercise of bodily strength.

زور آور *(-avar)* ص. فا. پر زور، قوی.

athlete - powerful - overwhelming - defeating.

زورخانه *(-khaneh)* ا. مر. ورزشگاه، محل مخصوص ورزشهای باستانی.

palestra - sports club - gymnasium - palestra (esp.one of the old type in Persia).

زورق *(zoragh)* ا. A . کشتی کوچک، کرجی.

small boat - skiff - gondola canoe.

زورق، ا.

(bot. & z.) carina - keel.

زورقی *(zowraghee)* ص. A .

(anat.) scaphoid.

زور کردن *(-kardan)* مص. م. ظلم و تعدی کردن.

to do injustice - to be cruel.

زورکی *(zoorakee)* ص. ق.

(colloq.) forced - constrained - by force - scarcely.

گریهٔ زورکی.

a forced cry.

زور گفتن *(-goftan)* مص. م. حرف زور زدن.

to make an unfair remark.

زورگو *(-goo)* ص. فا. زور گوینده.

one who makes unjustified demands - bully.

زورمند *(zoormand)* ص. نیرومند

powerful - strong - athlete - strong person.

زورمندی *(zoormandee)* ا.

exercise of power - violence.

زورنا *(zoorna)* ا. سرنا.

hautboy.

زورورزی *(zoor-varzee)* ا.

exertion of force.

زوره *(zowreh)* ا.

spinal - vertebra.

زوریخ *(zooreekh)* ا.

(geog.) Zurich.

زوزه *(zoozah)* ا. بانگ شغال، نالهٔ سگ.

wailing - whimpering - howling - yelping.

زوزه کشیدن.

to howl, to wail.

سگ زوزه می‌کشد.

the dog howls.

زوش *(zoosh)* ص. تندخو، ترشرو.

angry - vehement.

زوش *(zaosh)* ص. A . ناکس، فرومایه.

ignoble - base - mean.

زوغ *(zoogh)* ا. نهر، جوی.

stream.

زوفا *(zoofa)* ا. گیاهی است خودرو و پایا.

(bot.) hyssop.

زون *(zoon)* ا. بره، حصه، قسمت.

share - portion.

زون *(zoon)* ا. A . صنم، بت، بتکده.

idol - idol house.

زون *(zevan)* ص. A . قصیر، کوتاه.

short - dwarfish.

زونک *(zavannak)* ص. A . کوتاه قد، قصیر.

short person.

زوهمند *(zoohmand)* ص. درخت تناور.
corpulent tree.

زه *(zeh)* کلمهٔ تحسین به معنی آفرین، مرحبا.
well done! Bravo!

زه *(zeh)* ا. رشتهٔ باریک تابیده از رودهٔ گوسفند، چلهٔ کمان.
cord - bowstring - catgut - (geom.) chord.

زه *(zeh)* ا. تراوش آب از درز چیزی.
water seeping through a stream - drainage water.

زه *(zeh)* ا. زایش، نطفه، بچه.
delivery - labor pains - chilbirth.

زه، ا. زهوار.
rim.

زهاب *(zehab)* ا. مر. آبی که از درز سنگ یا زمین بیرون آید.
spring - water oozing through a stream.

زهاد *(zohad)* A. (جمع زاهد pl.of).
hermits - ascetics.

زهادت *(zahadat)* مص. A. زاهد شدن، پارسایی کردن، پرهیزکاری.
to become as cetic - abstemiousness.

زهار *(zehar)* ا. زیر شکم، گرداگرد آلت تناسل مرد یا زن، شرمگاه.
(anat.) **privy parts - pubis - the pubic region.**

زهار *(zahhar)* ص. A. بسیار درخشان.
very bright.

زهاز *(zahaz)* ا. غریو، صدا.
cry - clamor - noise.

زهازه *(zahazeh)* ح. ن.
bravo! excellent - well done!

زهانیدن *(zehaneedan)* مص. م. برآوردن آب از درز چیزی.
to leak water of seam of something.

زهتاب *(zehtab)* ا. ص. کسی که پیشه‌اش تابیدن زه باشد.
gut spinner - cord twister.

زهد *(zohd)* مص. A. بی‌اعتنایی به دنیا، پرهیزکاری.
devotion - asceticism - abstemiousness - piety - mortification.

زهدان *(zehdan)* ا. مر. رحم.
(anat.) **uterus.**

زهد فروش *(zohd-froosh)* ص. P. A.
hypocrite - canter - hypocritical.

زهر *(zahr)* ا. داروی کشنده، سم.
poison - toxity - venom - bane.

زهر خوردن.
to take poison.

نامهٔ نویسندهٔ بی‌نامی که مطالب زهرآگین می‌نویسد.
a poison - pen letter.

برای عده‌ای خاویار چون زهر هلاهل است.
caviare is poison to some people.

زهر کردن.

to make bitter.

زهر خود را ریختن.

to vent one's anger.

زهر دادن.

to poison.

زهر کشنده.

a deadly poison.

زهر (zahr) ا. A . شکوفه.

blossom.

زهراء (zahrae) ص. A . درخشان، سفید روی.

bright - bright faced - beautiful.

زهرا (zahra) ا.

epithet of Fatemeh, the Prophet's daughter - a feminine proper name.

زهراب (zahrab) ا. مر. آب زهرآلوده، شاش و پیشاب.

urine - piss - poisoned water.

زهرابه (zahrabeh) ا. مر. آب آلوده به زهر، توکسین.

toxin.

زهرآگین (-ageen) ص. زهردار.

poisoned.

زهرالربیع (zahror-rabee) ا. مر. A . گل بهاره، پامچال.

(bot.) **primrose.**

زهرآلود (-alood) ص. مف. زهردار.

poisoned.

زهرباد (-bad) ا. مر. بیماری خناق، دیفتری.

(med.) **quinsy - torsillitis.**

زهر چشم (-chashm) ا. مر. نگاه از روی خشم و غضب.

(met.) **looking daggers.**

زهر چشم از کسی گرفتن.

to threaten anyone.

زهرخند (-khand) ا. مر. خنده‌ای که از روی خشم و غضب کنند.

sarcastic smile - sneer - sardonic laughter.

زهردار (-dar) ص.

poisonde - toxic - poisonous.

زهردارو (-daroo) ا. مر. پادزهر.

antitoxin - bezoar stone.

زهرشناس (-shenas) ا.

toxicologist.

زهرشناسی (-shenasee) ا.

toxicology.

زهرکش (-kosh) ص. ا.

antidotal - antidote - antitoxic.

زهرگیا (-geea) ا. مر. گیاه سمی.

a toxic plant.

زهر مهره (-mohreh) ا. سنگ پادزهر.

(min.) **bezoar stone.**

زهرناک (zahr-nak) ص. سمی.

poisoned - poisonous.

زهروی (zohravee) ص. ن. مربوط به ارتباط جنسی، بیماریهای مقاربتی.

venereal.

زهروی (zohravee) ص. ن. منسوب به زهره «الههٔ عشق».

related to the Venus.

زهره (zohrah) ا. A . ناهید، ونوس، یکی از سیارات منظومهٔ شمسی.

(astr.) **Venus - lucifer** (as morning star) **- a feminine proper name.**

زهره (zahrah) ا. کیسه صفراء، دلیری و جرأت.

gall bladder - gut - courage - (met.) **courage.**

زهره ترک (-tarak) ص.

frightened (to death) **- horror struck.**

زهری (zahree) ص. سمی.

toxic - poisonous

زهزاد (zehzad) ا. مر. فرزند، نسل.

birthrate - natality.

زه زدن (zeh-zadan) مص. ل. زیر بار ماندن، از پا در آمدن به سبب خستگی.

to back out - to show the white feather.

زهشت (zehesht) ا. دم، نفس.

breath.

زهف (zahaf) ا. A . سبکی، جلدی، چالاکی.

lightness - nimbleness.

زه قلاب (zeh-ghollab) ا. P. A .

fishing line.

زهک (zehak) ا. آغوز

colostrum.

زه کش (ا.

drain - sewer - drainer.

زه کشی (zeh-kshee) ا. مص. خشکاندن آب باتلاق.

drainage.

زهگیر (-geer) ا.

thumbstall used by archers.

زهم (zohm) ا. A . پیه، بوی بد.

fetid smell (of meat) **- stinking fat - bad smell**

زهمت (zohmat) ا. A . بوی بد.

bad smell.

زهنجه (zehanjeh) ا. رنج، سختی.

toil - trouble- pains.

زهو (zahv) مص. A . تکبر کردن، بالیدن، روشن شدن، فخر.

to take a pride - to grow - pride.

زهوار (zehvar) ا. تسمه، بند

lace - rim - groove.

زه‌وزاد (zeh-va-zad) ا. مر. زن و فرزند، نسل.

birthrate - natality

زهوق (zohoogh) مص. A . بیرون رفتن، هلاک شدن.

to go out - to perish - to die.

زهوق (zahoogh) ص. A . باطل، نابود شونده.

null - void.

زهی (zehee) ص. ن. زهدار، آلت موسیقی که دارای زه باشد.

chorded - stringed - chorded

instrument of music.

زهی (*zehee*) کلمهٔ تحسین به معنی به‌به، چه خوب.

well done! what a great thing! bravo! what a good!

زهیدن (*zeheedan*) مص. ل. زاییدن، بچه آوردن، تراویدن.

to be delivered of - to bring forth.

زی (*zee*) ا. طرف، جانب.

to - towards - for.

زی (*zey*) ا. A. هیئت، شکل.

figure - form

زی، بزی، زنده باش.

live thou - living - used as a suffix, **ex:** آبزی (aquatic)

زی، ا.

garb - appearance.

زی، ا. زندگی، روح.

life - soul.

زیات (*zayyat*) ا. ص. A. روغن فروش.

oil seller - vendor of oil.

زیاد (*zeeyad*) ص. افزون، فراوان.

plenty - many - much - too much very much - too - numerous - excessive - great - large

باید مدت نسبتاً زیادی قبل از سرعت مقرر به فرودگاه برسیم.

we must get to the airport in plenty of time.

زیاد هم هست.

that's plenty.

غذا و آشامیدنی بحد زیاد موجود بود.

there was food and drink in plenty.

درد زیادی داشت.

he was in great pain.

یک کیلو زیادتر از آنچه که باید باشد.

one kilo too much.

صد دوست کم است و یک دشمن زیاد.

one enemy is too many.

زیاد از اندازه وسواس بودن.

to be too - too.

خیلی زیاد.

too much.

مردم زیاد.

numerous people.

برف زیاد.

excessive snow.

پول زیاد.

much money.

خیلی زیاد حرف زدم.

I spoke very much.

زیاد شدن.

to be increased.

او پول زیادی دارد و من کتابهای زیادی دارم.

she has much money and I have many books.

زیادت (*ziadat*) ا. A.

addition - increase.

زیاده (*zeeyadah*) مص. A. بسیار شدن، افزون شده.

more - excessive - over.

زیاده‌روی *(zeeyadah ravee)* ا. مص. (A . فا). افراط در کاری.
excess - overindulgence - intemperance extravagance immoderation.

زیادی *(zeeyadee)* ص. **P. A** .
extra - surplus - redundant - spare - odd - muchness - excess - unwanted - additional.

دفترهای زیادی.
surplus notebooks.

زیارت *(zeeyarat)* مص. **A** . بازدید کردن، رفتن به مشاهد متبرکه.
visit - pilgrimage - meeting - visiting.

علی به زیارت مکه رفته است.
Ali has gone on pilgrimage to Mecca.

زیارتگاه *(zeeyaratghah)* ا. مر. (A . فا). جای زیارت، فرار.
shrine - place of pilgrimage - sanctuary.

زیارت‌نامه *(-namah)* ا. مر. (A . فا). دعاهایی که در وقت زیارت آرامگاه امام (ص) خوانند.
written prayers to be said at the time of performing a pilgrimage.

زیاف *(zayyaf)* ص. **A** . خرامنده به ناز و غرور، شیر درنده.
elegantly walker - (z) lion.

زیاک *(ziak)* ا. خروس کولی.
(z.) black cock - lapwing.

زیان *(zeeyan)* ا. نقصان، خسارت، ضرر.
detriment - loss - injury - prejudice.

زیان کردن.
to loss.

زیان دیدن.
to incur a loss.

زیان آور *(-avar)* ص. فا. زیان آورنده.
prejudicial - injurious - hurtful - obnoxious.

زیان دیده *(-deedeh)* ص.
hurt - who has incurred a loss.

زیان رسیده *(-reseedeh)* ص.
damaged - injured.

زیانکار *(zeeyankar)* ص. فا. ضرر کننده.
hurt - injured.

زیانکاری *(zeeyankaree)* ا. مص. ضرر کردن.
to lose - to incure.

زیب *(zeeb)* ا. زینت، آرایش.
ornament - beauty.

زیبا *(zeeba)* ص. زیبنده، نیکو، خوبرو.
handsome - beautiful - nice - pretty - lovely - good - elegant - fine - fair - comely - shapely - good looking - graceful - beauty excellent adorned - (colloq.) **nifty - delicate.**

واقعاً زیباست.

it is a beauty.

زیبایی ندارد ولی زن نازنینی است.

she is no beauty but a real good sort.

سیرت زیبا به از صورت زیباست.

beauty is skin deep.

وعده‌های زیبا.

fair promise

هنرهای زیبا.

fine arts.

زیبا شدن.

to become beautiful.

اندام زیبا.

a nice figure.

حرکت زیبا.

pretty move.

روزی زیبا.

a lovely day.

سبک زیبا.

an elegant style.

مرد زیبا.

a handsome man.

بچه زیبا.

a good looking child.

زیبارو *(-roo)* ص. مر. خوشگل.

nice - beautiful.

زیباسازی *(-sazee)* ا.

beautification.

زیبا سرشت *(-seresht)* ص.

of a good nature.

زیب‌افزا *(-zeebafza)* ص.

adorning - beautifying.

زیبال *(zeebal)* ص. اسب و استر تندرو.

(z.) a swift horse (or **mule).**

زیبان *(zeeban)* ص. فا. خوشنما، خوشگل.

beautiful - nice.

زیبایی *(zeebayee)* ا.

elegance - beauty - grace - charm - good looks.

زیبق *(zaybagh)* ا. A. معرب جیوه.

mercury - quick silver.

زیبندگی *(zeebandegee)* ا.

gracefulness - seemliness - elegance.

زیبنده *(zeebandeh)* ص. برازندگی

elegant - fit - graceful - becoming seemly.

زیبیدن *(zeebeedan)* مص. ل. شایسته بودن، سزاوار بودن، آراسته.

to seem beautiful - to become to suit.

زیپ *(zeep)* ا. E. نوعی بست برای دوختن به لباس بجای دگمه و جا دگمه.

zip (fastener) - **zipper.**

زیپلین *(zeepleen)* ا. نوعی ناو هوایی که به نام مخترع آلمانی آن نامگذاری شده است.

zeeppelin

زیپو *(zeepow)* ص. آبکی

(slang.) **whish washy - dilute - slop.**

زیت *(zayt)* ا. A. روغن، روغن زیتون

oil - olive oil.

زیتون *(zaytoon)* ا. A . نام درختی است که از میوهٔ آن روغن می‌گیرند و مصرف خوراکی دارد.

(bot.) **olive tree.**

زیتون تلخ *(-talkh)* ا. مر. (A . فا). سنجد تلخ.

(bot.) **margosa tree - azedarach.**

زیتونی *(zeytoonee)* ص. A . زیتون دار، سبز زیتونی.

olivary - olivaceous - olive green.

زیتونیان *(zeytooneeyan)*

(bot.) **oleaceae.**

زیج *(zeej)* ا. حساب نجوم، طریقهٔ ستاره شناسی.

astronomical tables.

زیچ *(zeech)* ص. چست و چابک.

nimble - quick.

زیخ *(zaykh)* مص. A . جور کردن، ستم کردن.

to oppress - to treat cruelly.

زید *(zayd)* مص. A . افزون شدن، نمو کردن.

may be in creased.

زید *(zeyd)* ا. A .

a masculine proper name-a certain person.

زیر *(zeer)* ا. پایین، ته.

bottom - below - lower - infra - under - beneath - lower region - down - shrill - undermentioned

با صدای زیر.

in a low voice.

زیر بار.

under a burden.

زیر خنده زدن.

to burst into a laughter.

به کنه چیزی پی بردن.

to get to the bottom of something.

تمام فتنه زیر سر او بود.

he was at the bottom of the trouble.

سه درجه زیر صفر.

three degrees below zero.

آپارتمان زیری

the flat below this one.

قیمت‌ها در زیر ذکر شده است.

the prices are given below.

در یکی از طبقات زیر.

in one of the lower floors.

سیما کتاب را زیر میز تحریر گذاشت.

Sima placed the book under the desk.

زیر بار چیزی رفتن.

to accept something.

زیر و رو کردن.

to ransack.

زیر کردن (صدا).

to make shrill.

به زیر آوردن.

to fell. to come down.

به زیر آمدن.

باری بر دوش گرفتن.

to recal citrate against anything - to intolerant of anything.

زیر بغل (zeer-baghal) ا.

armpit - axilla - underarm.

زیر بنا (-bana) ا.

foundation - infrastructure.

زیر پا کشیدن (zeer-pa-kesheedan) مص. م. کنایه از به اقرار آوردن.

to sound a person.

زیر پایی (zeer-paee) ا.

footstool.

زیر پوست (-poost) ا.

dermis - beneath the skin - cutis.

زیر پوستی (-poostee) ا. زیر جلدی

hypodermal - hypodermic

زیرپوش (zeer-poosh) ا. مر. زیر پیراهنی.

underwear - undergarment.

زیر تبری (-tabaree) ا.

a block on which a wood cutter cuts wood.

زیر تنگ (-tang) ا.

bellyband - girth.

زیر جامه (-jameh) ا. مر. شلوار، زیر شلواری

drawers - underwear.

زیر جلی (-jolee) ص. ق.

undercover - undehanded - clandestinely.

زیر چاق (-chagh) ا. ص. کنایه از فرمانبر،

to come down.

زیر پا گذاردن.

to trample.

زیر و رو کردن.

to turn upside down.

زیر (zeer) ا. ص. صدای پست و نازک.

a delicate and low noise.

زیر (zeer) ا.

(gram.) the vowel point (---) corres ponding to the short e in the English word net, and called (kasreh) کسره in Arabic - (mus.) sopranotreble - sharp - high keyed

زیرا (zeera) از این جهت، از این رو.

because - for

زیراب (zeerab) ا. مر. راه آب زیر حوض یا استخر که هر گاه بخواهند آب خارج شود آنرا باز می‌کنند.

drainge opening - voidance water - outlet.

زیر افکن (-afkan) ا. مر. تشک، فرش.

mattress - carpet.

زیرا که (zeera-keh)

because - for

زیر انداز (-andaz) ا. مر. تشک، فرش.

anything used as a carpet - a linen cloth spread under a carpet.

زیربا (zeerba) ا. مر. آش زیره

cumin pottage.

زیر بار رفتن (zeer-bar-raftan) مص. ل.

مطیع و افتاده.
(met.) **obedient - subject.**

زیر خاک *(-khak)* ا.
hypogeum.

زیر خان *(-khan)* ا.
ground floor - vault.

زیر خوان *(-khan)* ا.
(mus.) **sopranist.**

زیر دریایی *(zeer-daryaee)* ا. مر.
submarine - sub.

زیر دست *(zeer-dast)* ص. مر. فرو دست، خوار و ذلیل.
underdog - inferior - underling - lower - below - subject.

زیر دستی *(zeer-dastee)* ا. مر. بشقاب کوچک.
a small plate.

زیر دستی، ا.
writing pad.

زیر دستی، ا.
subjecttion - inferiorty.

زیرزار *(zeer-zar)* ا. ص. نالهٔ ضعیف.
weak groan.

زیر زبانی *(zeer-zabanee)* ا. مر. سخن آهسته
slow speech.

زیر زبانی، ص.
(anat.) **hypoglossal.**

زیر زمین *(zeer-zameen)* ا. مر. خانه‌ای که در زیر زمین ساخته شود.
cellar - basement.

زیر زمینی *(zeer-zameenee)* ص. ن. آنچه که در زیر زمین قرار دارد.
subterranean - underground.

زیر سازی *(zeer-sazy)* ا. مص. شفته ریزی و سنگ چینی و هموار ساختن زیر جاده.
foundation work - groundworks - roadbed - infrastructure.

زیر شکم *(-shekam)* ا.
underbelly - hypogastrium.

زیر شلواری *(-salvaree)* ا.
underpants - pants - drawers.

زیرفون *(zeerfoon)* ا. زیرفون
(bot.) **linden - barren - jujube tree.**

زیرک *(zeerak)* ص. باهوش، زرنگ.
smart - clever - ingenious - shrewd - keen

زیرکسار *(zeeraksar)* ص. مر. باهوش، عاقل و دانا.
clever - visdom - intelligent.

زیرکون *(zeerkoon)* ا.
(min) **zirconia.**

زیرکونیوم *(zeerkooneeom)* ا. F . نام عنصری فلزی.
Zirconium.

زیرکی *(zeerakee)* ا.
cleverness - keenness - ingenuity.

زیرگاه *(zeer-gah)* ا. مر. کرسی، صندلی، تخت.
chair - throne - stool.

زیر گوشی (-gooshee) ا.
cushion - (o.s.) something to be placed under the ear-whispering - subauricular.

زیر لب (zeere-lab) ا. مر. کنایه از سخن آهسته.
(met.) low speech.

زیر لباسی (-leasee) ا. P. A .
underwear - underclothes.

زیر نقب (-naghb) ا. P. A .
mine - tunnel - subterranean passage.

زیر نویس (-nevis) ا.
footnote - subtitle - caption - postscript.

زیر نویس (-neveesee) ا.
footnoting.

زیر و بالا (zeero-bala) ا. مر. پایین و بالا، کنایه از سخن نامربوط.
upsidedown - over and below - (met.) nonsense.

زیر و رو (zeero-roo) ا. مر. پایین و بالا.
upside down - topsy turvy.

زیر و رو کردن (-kardan) مص. برهم زدن و مخلوط کردن.
to turn upside down - to invert.

زیر و زبر (zeero-zebar) ا. مر. پایین و بالا، کنایه از آشفته و درهم.
upside down - tospy turvy.

زیر و زبر کردن (-kardan) مص. خراب کردن، ویران ساختن.
to destroy - to ruin.

زیره (zeereh) ا. گیاهی است علفی و یکساله که مقوی و بادشکن است.
(bot.) cumin seed - cumin.

زیره، ا.
the sole of a shoe, etc - the outsole.

زیرین (zeereen) ص. ن. پایینی.
lowest - lowermost - inferior - undermentioned - underpart.

زیز (zeez) ا. A . حشرهٔ بالدار کوچکی شبیه ملخ، سیرسیرک.
(z.) small winged inseet like locust.

زیزفون (zeezfoon) ا. A . نام درختی است زیبا.
(bot) linden - lime tree.

زیست (zeest) ا. مص. زیستن، زندگی.
life - living - subsistence - existence.

زیست‌شناس (-shenas) ا.
biologist.

زیست‌شناسی (zeest-shenasee) ا. مص. بیولوژی، علم‌الحیاه.
biology.

زیست شیمی (-sheemee) ا.
biochemistry.

زیست فیزیک (-phyzeek) ا.
biophysics.

زیستن (zeestan) مص. ل. زندگی کردن.
to exist - to live - to subsist.

زیغ (zeegh) ا. حصیر، بوریا.

mat- straw

زیغ (zaeegh) مص. A . برگردیدن از راه حق، شک و ریب.
doubt - deviation - declination.

زیغال (zeeghal) ا. قدح، پیاله.
bowl - cup.

زیغ‌الشمس (zeegholshams) ا.
declination of the sun.

زیغگر (zeegh-gar) ا. ص. حصیر باف.
matmaker - straw plaiter.

زیف (zeef) ا. گناه، بی‌ادبی.
sin - impoliteness.

زیف (zayf) ص. A . زر و سیم ناسره، پول قلب.
base gold - base money.

زیف (zayf) ا. A . پایه‌های نردبان، پلکان، کنگره.
legs of ladder - stairs - notch.

زیگزاگ (zeegzag) ا. F . خط منکسر، کنگره‌دار.
Zig.Zag.

زیل (zeel) ا.
European sheep.

زیل، ا.
gum of the cherry tree.

زیلو (zeeloo) ا. نوعی از فرش شبیه گلیم.
pileless carpet.

زین (zeen) ا. آنچه که از چرم و چوب درست می‌کنند و بر پشت اسب می‌گذارند.
saddle.

زین بر اسب نهادن.
to saddle a horse.

زین (zayn) مص. A . آراستن، نیکو کردن، خوبی.
ornament - beauty.

زین، از این.
after this - from this.

زین‌افزار (-afzar) ا. مر. سلاح جنگ، زین و برگ
armor for a war steed.

زینب (zaynab) ا. A . ترسو، جبان، نامی از نامهای زنان.
timid - a feminine proper noun - name of Emam Hossein's sister.

زین‌پوش (zeenpoosh) ا.
saddle cover - housings.

زینت (zeenat) ا. A . آرایش، پیرایه، زیور.
decoration - ornament - garnishment - adornment - beautification

زین‌ساز (zeen-saz) ا. سراج
saddler - saddler maker.

زین سازی (-sazee) ا.
saddlery.

زینک (zeenk) ا. F . روی، فلزی که در گراورسازی به کار می‌رود.
zinc - spelter.

زین کوهه (-koohah) ا. مر. قربوس زین.
saddle bow.

زین گر (zeen-gar) ا. ص. زین‌ساز، سراج.
saddler

زیـن و بـر گ *(zeen-va-barg)* ۱. مـر. زیـن افزار

armor for a war steed.

زینه *(zeenah)* ۱. پله، پلکان، درجه.

ladder - staircase - degree.

زیور *(zeevar)* ۱. آرایش، پیرایه، نام زنانه.

jewelry - ornament - parure - a feminine proper name.

ژ

ژ.

the fourteenth letter of the persian alphabet.

ژابیژ *(zhabeezh)* ا. شرارهٔ آتش.

spark of fire.

ژاپن *(zha - pon)* ا. Fr .

(geog.) Japan - Nippon.

ژاژ *(zhazh)* ا. گیاهی است خاردار و خودرو، کنایه از سخن بی‌معنی.

idle talk - variety of camelthorn which the camel finds too tough to chew - nonsense.

ژاژخاییدن *(- khaeedan)* مص. ل. سخنان بی‌مزه و بیهوده گفتن.

idle talking - to say nonsense.

ژاژ درایـیـدن *(- Draeedan)* مـص. ل. هرزه‌درایی، بیهوده‌گویی.

idle talking - babblering.

ژاژ درای *(- Daray)* ص. فا. یاوه‌گو.

idle talker - backbiter - babbler.

ژاژک *(zhazhok)* ا. لوبیا.

(bot.) bean.

ژاژ لاییدن *(zhazh - laeedan)* ش. ل. یاوه گفتـ

to say absuldities.

ژاژه *(zhazhah)* ا. = ژاژ

ژاژیدن *(zhazheedan)* مص. ل. یاوه‌سرایی کردن.

to cuk - to howl - to ruminte.

ژاغر *(zhaghar)* ا. چینه‌دان مرغ.

crop of a bird - maw.

ژافه *(zhafe)* ا. خارپشت، جوجه‌تیغی.

(z.) porcupine.

ژاکت *(zhaket)* ا. F .

jacket - pull. over - sweater.

ژالاپ *(zhalap)* ا. F . گیاهی است پایا از تیرهٔ نیلوفر.

(bot.) jalap.

ژاله *(zhalah)* ا. شبنم.

hoarfrost - dew.

ژاله (zhaleh) ا. جاله.
raft.

ژامبون (zhambon) ا. F . گوشت خوک دودداده یا نمک‌سود شده.
pork.

ژاندارم (zhandarm) ا. F .
gendarme.

ژاندارمری (zhandarmeree) ا. F .
gendarmerie.

ژانر (zhaner) ا. Fr . گون، گونه، سبک.
kind - manner.

ژانویه (zhanvie) ا. F . ماه اول سال مسیحی.
January.

ژاول (zhavel) ا. Fr . آب ژاول.
javel.

ژئوپولیتیک (zheo - politik) ا. مر. F .
علم سیاست وابسته به زمین.
geopolitics.

ژئوفیزیک (zheo - fisik) ا. مر. F .
فیزیک زمین.
geophysics.

ژئولوژی (zheolozhy) ا. F . زمین‌شناسی.
geology.

ژتون (zheton) ا. F . چیزی که در قمارخانه‌ها و بعضی کافه‌ها به جای پول دادوستد می‌شود.
jetton - chips - counter.

ژخ (zhakh) ا. ناله، بانگ.
groan - crying.

ژخ (zhakh) ا. زگیل
wart.

ژد (zhad) ا. کتیرا، صمغ درخت.
(bot.) gumtragacanth.

ژرسه (zherse) ا. F . نوعی پارچهٔ نازک.
jersey.

ژرژت (zhorzhet) ا.
georgette.

ژرف (zharf) ص. گود، عمیق.
profound - deep - copious - abundant - difficult - hard - long - much.

غرق در مطالعه بودن.
to be deep in study.

مدفون در اعماق دریا.
laid to rest in the deep.

ژرفا (zharfa) ا. گودی، عمق.
depth · profundity.

ژرفاسنج (- sanj) ا. مر. دستگاهی است برای سنجش عمق دریاها.
bathymetre.

ژرف‌اندیش (- Andish) ص. فا. کسی که به پایان امری بیندیشد.
keen - sighted. having deep insight.

ژرف‌بین (- been) ص. فا. تیزبین
sharp sighted.

ژرفنا (zharfna) ا. گودی، ژرفا
depth - hollow.

ژرف‌یاب (zharf - yab) ص. فا. دقیق.
abstruso - delicate.

ژرف‌یابی (- yabee) ا. اندازه‌گیری عمق چیزی.
bathymetry.

ژرمانیوم (zhermaniom) ا. F . عنصری فلزی.
germanium.

ژرمن (zherman) ا. F . نام قومی از نژاد سفید از شعبهٔ آریا.
Germane.

ژست (zhest) ا. F . وضع رفتار و حرکات شخص
motion - gesture - movement.

ژغار (zhaghar) ا. سختی، فریاد سهمناک
ill luck - misfortune - cry - clamor.

ژغند (zhaghand) ا. بانگ بلند، آواز مهیب.
loud cry - dreadful.

ژف (zhaf) ص. تر، نمناک.
wet.

ژفک (zhafk) ا. چرک، چرک گوشهٔ چشم.
gum or rheum of the eye.

ژفگن (zhafgen) ص. چرک‌آلود، قی‌آلود.
dirty - filthy.

ژفیدن (zhafeedan) مص. ل. تر شدن، خیس شدن.
to be moistened.

ژک (zhak) ا. سخن زیر لب.
murmur - grumbling.

ژکاره (zhakarah) ص. لجوج.
obstinate.

ژکفر (zhokfar) ص. شکیبا، صبور.
very patient.

ژکفری (zhakfaree) ص. صبر، شکیبایی.
patience - tolerance.

ژکیدن (zhakeedan) مص. ل. غرولند کردن.
to murmur.

ژگور (zhagoor) ص. بخیل، خسیس.
Jealous - miserly - avaricious.

ژلاتین (zhelatin) ا. F . مادهٔ لزج و چسبنده، سریشم.
gelatin.

ژله (zhele) ا. F . لرزانک.
jelly.

ژمول (zhemool) ا. F . اولین جوانهٔ گیاه.
(bot.) gemmule.

ژن (zhen) ا. Fr . عامل وراثت.
gene.

ژنتیک (zhenetik) ا. Fr . علم وژاثت.
genetics.

ژنده (zhendeh) ص. پاره، کهنه.
shabby - wornout - patched - patched garment - tatters - rag.

ژنده (zhandah) ص. زنده، بزرگ، کلان.
large - huge.

ژنده‌پوش (- poosh) ص. فا. کهنه‌پوش.
one who is clothed in rags.
cloted in rags.

ژنراتور (zhenerator) ا. F . مولد، تولیدکننده.
generator.

ژنراتیو (zhenerative) ص. F . تناسلی، تولیدی.
generative - genital.

ژنرال (zheneral) ا. F . افسر ارشد در ارتش.
general.

ژنرالیسم *(zheneraleescem)* ۱. Fr . سپهبد.
generalissime.

ژنژیویت *(zhenzheeveet)* ۱. Fr . ورم لثه.
(med.) gingivitis.

ژنکو *(zhanko)* ۱. *Fr* . درختی است تناور که اصلش از چین است.
(bot.) ginkgo.

ژنگ *(zhang)* ۱. چین و چروک.
wrinkle - fold.

ژنگ *(zhang)* ۱. زنگ فلز.
corrosion - rust.

ژنگار *(zhangar)* ۱. زنگار.
verdigris.

ژنگدان *(zhangdon)* ۱. زنگوله.
little bell - rattle.

ژنگله *(zhangolah)* ۱. زنگوله، سم گاو و گوسفند.
rattle - hoof of cow and sheep.

ژنوتیپ *(zhenoteep)* ۱. Fr . علامات موروثی.
genotgpe.

ژنه *(zhanah)* نیش، نیش حشرات گزنده.
sting - point.

ژنی *(zhenee)* ۱. Fr . قریحه، استعداد، نابغه.
genius - inborn.

ژو *(zhao)* ۱. دریا.
sea.

ژوئن *(zhooan)* ۱. F . ماه ششم از سال مسیحی.
June.

ژوئیه *(zhooeh)* ۱. F . ماه هفتم سال مسیحی.
July.

ژوپن *(zhopan)* ۱. F . دامن کوتاه.
underskirt.

ژوپیتر *(zhoopiter)* ۱. خ. ستارهٔ مشتری، خدای خدایان.
Jupiter.

ژوپین *(zhoopeen)* ۱. زوبین.
javelin.

ژوت *(zhoot)* ۱. Fr . کنف.
(bot.) jute.

ژور *(zhoor)* ۱. Fr . روز، روزنه.
day - aperture.

ژوردوزی *(- doozee)* ۱. دوختن شبکه در پارچه با دست یا چرخ.
jour.

ژوراسیک *(zhorasik)* ۱. F . دومین دوره از دوران دوم زمین‌شناسی.
jurassic.

ژورنال *(zhoornal)* ۱. F . روزنامه، مجله.
journal.

ژورنالیست *(zhoornallest)* ۱. F . روزنامه‌نگار.
journalist.

ژوری *(zhoory)* ۱. F . هیأت منصفه.
jury.

ژوژه *(zhozhoh)* ۱. جوجه‌تیغی.
(z.) porcupine.

ژوسکیام *(zhoskeeyam)* ۱. Fr . بذرالبنج.
(bot.) nenbane seeds.

ژوکر *(zhoker)* ۱. F . برگی از ورق‌های

بازی.

Juker.

ژول (zhool) ص. آشفته و درهم.

lark - wrinkle.

ژول (zhool) ا. F . واحد مقیاس قوه در فیزیک.

(phys.) joule.

ژولپ (zholep) ا. Fr . جلاب صمغی.

julep.

ژوله (zholah) ا. چکاوک.

(z.) lark.

ژولی (zhooly) ص. F . قشنگ، زیبا.

nice - beautiful.

ژولیدن (zhoolidan) مص. ل. درهم شدن، پریشان شدن.

to become intricate - to be dishevelled.

ژون (zhon) ا. بت. ،صنم.

idol - object.

ژوهیدن (zhoohidan) مص. ل. چکیدن آب.

to drop water.

ژی (zhy) ا. آبگیر، استخر.

cistern - reservoir - ditch.

ژیان (zhean) ص. خشم‌آلود، درنده.

rapacious - formidable.

ژیپس (zheeps) ا. F . سنگ گچ.

gepsum.

ژیر (zheer) ا. آبگیر، استخر.

pool - river basin.

ژیراسیون (zheeraseeyon) ا. Fr . حرکت دورانی.

giration.

ژیروسکوپ (zheroskop) ا. Fr . دوران‌نما.

gyroscope.

ژیره (zheerah) ا. = زیره.

ژیژ (zheezh) ا. ص. مردار.

filthy - impure.

ژیک (zheek) ا. قطره، چکه.

comrade - a drop of rain.

ژیگلور (zheekloor) ا. Fr . سوخت‌پاش.

gicleur.

ژیگو (zheego) ا. Fr . نوعی خوراک گوشت.

gigot.

ژیگولو (zheegoloo) ا.

teddy boy - gigolo.

ژیلت (zheelet) ا. F . نیمتنه، بی‌آستین.

waistcoat - vest.

ژیمناستیک (zheemnastik) ا. F . مربوط به ورزش بدنی.

gymnastics.

ژیوه (zheeveh) ا. = جیوه.

س

س. حرف پانزدهم از الفبای فارسی.
the fifteen letter of the Persian alphabet; corresponding to (S) English.

سا *(sa)* مخفف آسا.
contraction of آســـــ (asa) suffix meaning "like" "resembling" , etc. غول‌آسا (resembling a giant).

سا، امر از سودن، ساییدن، سای، بسای، ساییده.
grind thou - rub thou - rubbing - grinding - rubber - crushing - crusher - abrade - used as a suffix, ex: زمین‌سا (floor buffer).

سائب *(saeb)* ص. A . جاری، روان، شتابان.
flowing - runing - current - hurrying.

سائبه *(saebeh)* ص. A . مهمل، بندهٔ آزاد شده.
non sensical - obsolete - liberated slave.

سائح *(saeh)* ص. فا. A . جهانگرد.
tourist - world traveller.

سائح، ص. ا. A .
devout - fasting - hermit.

سائر *(saer)* ص. A . سایر، رونده، جاری.
other - goer - flowing - runing.

سائس *(saes)* ص. فا. A . ادب کننده، رام کننده.
one who chastises - one who tames - one who manages.

سائس، ص. فا. A . کاردان، سیاستمدار.
politician - skilled - politic - (o.s.) manger.

سائسانه *(saesaneh)* ق. ص. P. A .
diplomatcally - tactfully - diplomatic.

سائغ *(saegh)* ص. A . جایز، گوارا.

cruel - unjust - easy of digestion.

سائق (saegh) ص. فا. A . سوق دهنده، راننده.

one who leads - driver - propulsive.

سائل (sael) ا. فا. A . سؤال کننده، خواهنده.

interrogator - one who asks.

سائل، ا. فا. A . گدا، فقیر.

beggar - poor.

سائل، ص. ا. A .

flowing - fluid - liquid.

سائلی (saelee) ا. P. A .

beggary - mendicity.

سائم (saem) ا. فا. A . چرا کننده، چرنده.

grazing animal - beast - reptile.

سائی (saee) ا. Fr . نوعی بوزینه.

(z.) sai, a kind of monkey.

سائیگا (saeega) ا. Fr . نوعی گوزن.

(z.) saiga, a kind of deer.

سائی‌میری (saee-meeree) ا. Fr . نوعی از میمون زرد رنگ با دندانهای تیز.

(z.) a kind of yellow monkey with sharp teeth.

ساب (sab) امر از فعل سابیدن، بساب.

rub thou - rasp thou - rasping - rubbing - pulverizing - used as a suffix, ex: چوب ساب (rasp).

ساباط (sabat) ا. A . دالان.

penthouse - covered passage - shelter.

سابح (sabeh) ا. فا. شناور، تندرو.

swimmer - swimming - floating - swift horse.

سابحات (sabehat) A . کشتی‌ها و ستارگان.

starts - ships

سابر (saber) ا. Fr . شمشیر، تیغ.

sword - razor.

سابرقان (saborghatn) ا. معرب شاپورگان، آهن سخت و خشک.

Arabicized of (Shapoorgan) - hard iron.

سابری (saberee) ص. ن. A . نوعی جامهٔ ابریشمی لطیف، نوعی خرما، نام شهری در فارس.

a fine variety of silk clothes - a kind of date - (geog.) Saberee, a city in Fars.

سابع (sabe) ص. A . هفتم، هفتمین.

seventh.

سابعاً (sabean) ق. A .

seventhly - in the seventh place.

سابق (sabegh) ا. فا. سبقت گیرنده، پیش افتاده، پیشین.

previous - former - old - formerly - preceding - old days - before - former time - past.

مانند سابق همانطور که انتظار می‌رفت.

true to form.

جرگه دوستان و همشاگردان سابق که هوای

یکدیگر را دارند.
the old boy's net.

زن بد سابقه و بد نامی است.
she is a woman with a past.

آموزگار سابق او.
her former teacher.

آدرس سابق من.
my previous address.

سابق براین.
in the past.

کمافی‌السابق.
as before - as in the old days.

دوستان سابق.
old friends.

سابقاً *(sabeghan)* ق. **A** . در سابق، پیش از این.
formerly - previously - in the past - before this - once - at one time.

سابقاً آنرا دیده بود.
he had seen it before.

سابق‌الذکر *(sabegh-olzekr)* ق. **A** .
above - mentioned before - aforesaid - aforementioned.

سابقه *(sabegheh)* ا. فا. **A** . پیشینه، آشنایی.
antecedent - previous record - example - previous knowledge - past record - career - old acquaintance - previous - information.

او ده سال سابقهٔ خدمت دارد.
he has 10 years of service.

سوء سابقه.
bad record.

از آن به بعد این کار سابقه شد.
from that time on it served as a precedent.

این کار سابقه ندارد.
this has no precedence.

خوش سابقه.
having a good record.

سابقه‌دار *(-dar)* ص. فا. **P. A** . با سابقه.
having long service - having a past record - experienced - having a past record.

سابقه سالار *(-salar)* ص. مر. **P. A** . قافله سالار، کاروان سالار، سرآغاز.
a leader of a caravan - preamble - exordium.

سابقی *(sabeghee)* ص. **P. A** .
past - previous - former - before.

سابقین *(sabegheyn)* **A** . (ج. سابق pl.of) پیشینیان، گذشتگان.
predecessors - ancients.

سابل *(sabel)* ا. **Fr** . نوعی کرم دریایی که در میان لجن زندگی می‌کند.
(z.) sabelle, a kind of sea worm, that lives between the black mud.

سابله *(sabelah)* ص. **A** . راه سپرده، مسلوک رهگذران، مسافران.
travellers - passerby - passengers.

سابوتاژ (sabotazh) ا. Fr . خرابکاری، کارشکنی.
sabotage.

سابوته (sabootah) ا. ص. پیرزن.
old woman.

سابود (sabood) ا.
halo - swing.

سابودانه (sabo-daneh) ا.
sago.

سابوره (saboorah) ص. هیز، مخنث.
hermaphrodite - effeminate person - sodomite.

سابوری (sabooree) ص. ن. منسوب به سابور که نام شهری بوده در فارس.
of or pertaining to Saboor (a town in Fars).

سابوس (saboos) ا. اسپرزه.
(bot.) fleawort.

سابیدگی (sabeedegee) ا.
state of being worn out - obiteration - gall - fret - attrition - friction - being threadbear.

سابیدن (sabeedan) مص. م. سایدن، سودن.
to abrade - to rub away - to grind - to make threadbare - to wear out - to scratch - to triturate.

سابیده (sabeedeh) ا. مف. ساییده.
pounded - pulverized - worn away - chafed - rubbed - rasped - filed - abraded - threadbare - powdered - ground.

زعفران سابیده.
pulverized saffron.

سابیزج (sabeezaj) ا. = سابیزک.

سابیزک (sabeezak) ا. مردم گیاه، لفاح، بیروح.
(bot.) mandrake - mandragora.

سابین (sabeen) ا. Fr . ارس، سرو کوهی.
(bot.) juniper.

ساپاژو (sapazhoo) ا. Fr . نوعی میمون کوچک که در جنگلهای آمریکای جنوبی زندگی می‌کنند.
(z.) sapajou, a kind of small monkey.

ساتر (sater) ا. فا. A . پوشاننده.
hider - concealer - concealing - covering - bumper.

ساتراپ (satrap) ا. G . والی، حاکم، استاندارد در ایران قدیم.
governor general (in ancient Persian).

ساتگن (satgen) ا. T . قدح.
large cup - bumper.

ساتگنی (satgenee) ا. T . قدح، قدح شرابخوری.
bumper - large cup (for wine).

ساتل (satel) ا. = شاتل.

ساتن (satan) ا. Fr . نوعی پارچهٔ نخی شبیه به اطلس.
satin.

ساتورن (satorn) ا. Fr . زحل، کیوان.

(astr.) Saturn.

ساتورنی (satornee) ا. Fr . نوعی حشرهٔ بالدار شبیه پروانه برنگ خرمایی.

(z.) saturnie.

ساتی (satee) ا. زن باوفا.

faithful woman.

ساج (saj) ا. تابه، تاوه، تابهٔ نان‌پزی.

pan - a round iron plate for baking bread or roasting nuts.

ساج، ا. درختی است شبیه درخت چنار.

(bot.) teak tree.

چوب ساج.

teakwood.

ساج، ا. A . طیلسان، بالاپوش فراخ.

mantle - hood.

ساجد (sajed) ا. فا. سجد کننده.

prostrate (in worshippin) - adoring - adover - worshipper.

ساجر (sajer) ا. فا. A . تابنده، گرم کنندهٔ تنور، سیل شدید.

glowing - something that heats the oven - intense flood.

ساجع (saje) ص. A .

using rhyming prose, speaking rhythmically.

ساجگون (sajgoon) ص. برنگ ساج، سیاه، تیره.

in color of teak - black - dark.

ساجور (sajoor) ا. A . قلاده، گردن‌بند سگ.

collar - leash.

ساجی (sajee) ا. ص. نان ساجی.

a kind of bread.

ساجی (sajee) ص. ن. A . منسوب به ساج، فروشنده چوب ساج.

related to teak - seller of teak wood.

ساجی، ص. A . ساکن، آرمیده.

motionless - calm.

ساچمه (sachmeh) ا. T . گلولهٔ ریز سربی که در تفنگهای شکاری بکار می‌رود.

small shot - pellet - ball - lead shot

ساچمه‌ای (-ee) ص. P. T .

using small shot.

تفنگ ساچمه‌ای.

shotgun.

ساچی (sachee) ص. سفید.

white.

ساحت (sahat) ا. A . ناحیه، فضای خانه، حیاط، میدان.

open space - court yard - square - area - presence.

ساحت مقدس.

holy presence.

ساحت طوبی (-tooba) ا. مر. بهشت.

Paradise.

ساحر (saher) ا. فا. A . جادوگر.

magician - sorcerer - conjuror.

ساحرانه (saheraneh) ق. ص. P. A .

in a manner of a magician - like a sorcerer.

ساحره (sahereh) ا. فا. A. زن جادوگر.
witch - sorceress.

ساحری (saheree) ا. P. A.
magic - sorcery - witchcraft.

ساحق (sahegh) ا. A. گردساز، پودرساز.
pulverizer - bruiser.

ساحل (sahel) ا. A. کنار، کناره، کرانه.
bank - shore - coast - beach - seaside - strand.

در امتداد ساحل.
coastwise.

در ساحل.
on shore.

ساحل‌نشین (-nesheen) ا. مر.
riparian.

ساحلی (-ee) ص. P. A.
littoral - coastal - riparian

خط ساحلی.
shoreline.

آبهای ساحلی.
coastal waters.

ساخارین (sakhareen) ا. Fr.
saccharin.

ساخت (sakht) ا. مص. مصنوع، ساخته شده، محصول.
build - make - manufacture - construction - made - produce - synthesis - structure.

هر نوع ساخت موتور.
engines of all makes.

ساخت ایران.
made in Iran.

ساخت فرانسه.
French make.

این ساعت ساخت ژاپن است.
this watch is made in Japan.

دست ساخت.
handmade.

خوش ساخت.
well made.

ساخت، ا. دوال و تسمهٔ رکاب، زین و برگ اسب، سلاح جنگ، ساز و برگ.
armour of a horse - equipments of a horse's saddle.

ساختکاری (-karee) ا. مص. ساخته و پرداخته کردن.
made and finished.

ساختگی (sakhtegee) ص. آمادگی، چیز جعلی.
affected - artificial - feigned - simulated - hypocritical - forged - synthetic.

حرفهای او ساختگی بود.
his speech is hypocritical.

ساختمان (sakhteman) ا. مص. بنا، عمارت، طرز ساخت.
building - structure - construction - make up - composition.

ما در یک ساختمان کهنه زندگی می کنیم.
we live in an old building.
تجدید ساختمان کردن.
to renovate - to rebuild.
ساختمان بدن حیوان.
the structure of the animal.
ساختمان مغازه جدید بزودی شروع می‌شود.
the construction of the new shop will begin shortly.

ساختمانی *(sakhtemanee)* ۱.
- building - structural. constructional

ساختن *(sakhtan)* مص. م. درست کردن، بنا کردن، آماده کردن، سرودن، جعل کردن.
to build - to make - to forge - to construct - to produce - to put up - to shape - to erect - to fashion - to prepare - to manufacture - to do away with - to compose - to provide - to agree - to render - to form - to fabricate - to finish - to put an end to - to suit - to mix - to join hands secretly - used as an auxiliary verb, as in: جدا ساختن (to separate).
راه ساختن.
to construct a way.
این غذا به من نمی‌سازد.
this food does not agree with me.
علی آنرا حاضر ساخت.
Ali made it ready.
کارخانه مدل جدیدی از آن ماشین ساخت.
the factory manufactured a new model of that car.
او مدرک جعلی ساخت.
he forged a document.
سرود ساختن.
to compose a song.
خدا برایش بسازد.
may God provide the means for him.
خانه‌ای را ساختن.
to put up a house.
دارم خانه می‌سازم.
I am having a house built.
کسی را امیدوار ساختن.
to build up someone's hopes.
آن ضربه وحشیانه کارش را ساخت (او را کشت).
that savage blow did for him.
بازی عالی (در مسابقه) تیم حریف کار ما را ساخت.
brilliant play by our opponents did for us.
کسی کارش را ساخت.
someone did him in.
مبل کهنه را تعمیر کردن و نو ساختن.
to do up old furniture.
با چیزی ساختن و قناعت کردن.
to make do with something.
جوابم کارش را ساخت.

my answer finished him.

کار دشمن را ساختن.

to finish the enemy off.

چیزی را متوقف ساختن.

to put an end to something.

ذهن کسی را مستعد ساختن.

to put someone in the right mind.

ضربه‌ای وارد ساختن.

to put in a blow.

مرا از جریان آگاه ساخت.

he put me on to it.

ساختار (sakhtar) ا.

structure.

ساخت و پاخت (sakhtopakht) ا. مص.

بند و بست.

collusion - conspiracy - secret deal.

ساخت و پاخت کردن.

to collude - to connive.

ساخت و ساز (sakhtosaz) ا. مص.

آمادگی، ساز و سامان.

readiness - preparedness riches.

ساخته (sakhteh) ا. مف. درست شده.

made - built - ready made - manufactured - forged - created - constructed - false - affected - decorated - adorned - dressed up.

این در از چوب ساخته شده.

this door is made of wood.

این قسمت شهر ساخته شده است.

this part of the city is built up.

خودش آنرا ساخته است؟

Is this his make?

محصول ساخته و پرداخته شده.

the finished product.

ساخته کاچار (sakhteh-kachar) ص. مر.

ساخته و آماده.

ready made.

ساخته کار (-kar) ا. جاعل.

counterfeiter - forger.

ساخته کاری (-karee) ا.

forgery - falsification.

ساخته لگام (-legam) ص.

obstinate - headstrong.

ساختیان (sakhteeyan) ا. تیماج.

goat leather.

ساخر (sakher) ا. فا. A . مسخره کننده.

jeerer - mocker.

ساخره (sakherah) ا. فا. A . کشتی که بواسطهٔ باد موافق براه خود برود.

a ship that goes to its way with agreeing wind.

ساخط (sakhet) ص. فا. A . خشمگین.

angry - furious.

ساخلو (sakhlo) ا. T . پادگان.

garrison.

ساخلوی (sakhlowee) ص. T. P .

pertaining to a garrison - presidial.

ساخن (sakhen) ا. ساروج.

mortar.

ساخن، ص. حار، گرم.

hot.

ساد (sad) ص. مخفف ساده، بی‌نقش و نگار.

contraction of ساده (simple).

ساد، ا. دشت، صحرا، بیابان.

desert.

ساد، ا. خوک وحشی، گراز.

(z.) boar.

ساد (sadd) ص. A . استوار، راست و درست.

firm - righ and just.

سادات (sadat) A . بزرگان، اولاد پیغمبر اسلام.

sayyeds - the descendants of the prophet.

ساداوران (sadavaran) ا. سادآوران، سیاه داوران.

masters - teachers.

سادس (sades) ص. A . ششم، ششمین.

sixth.

سادساً (sadesan) ق. بار ششم.

sixthly - in the sixth place.

سادگی (sadegee) ا.

easiness - simple mindedness - simplicity - naivety - naiveness - artlessness - ingenuousness plainness - purity.

درست به همین سادگی است که عرض می‌کنم.

it is as simple as that.

سادم (sadem) ص. A . اندوهگین، پشیمان.

sad and remorseful - sorry.

سادن (saden) ص. A . حاجب، دربان، خادم معبد.

doorkeeper - porter.

ساده (sadah) A . (ج. سائد (pl.of) مهتر و سرور قوم.

leaders.

ساده (sadeh) ص. بی‌پیرایه، بی‌آلایش، هموار، یکسان.

plain - simple - unadorned - simple minded - artless - easy - naivety - pure - unmixed simplex - simpleton - bare ingenuous - smooth - blank.

با لباس ساده.

in plain clothes.

مرد صاف و ساده‌ای است.

he is a simple soul.

کاری که برای ساده لوحان می‌شود.

to cut for the simples.

پارچهٔ ساده.

a plain cloth.

صاف و ساده.

simple minded.

ساده بافت (-baft) ا.

plain woven.

ساده بافت (-baft) ا.

plain woven.

ساده جگر (-jegar) ص. مر. بی‌مکر و حیله، بی‌کینه.

pure - undesigning - artless.

ساده دل (-del) ص. مر. راستگو، بی‌ریا، زود

باور.

naive - simple hearted.

ساده دلی (-delee) ا.

simple heartedness - naivety artlessness.

ساده رخ (-rokh) ص. مر. ساده‌رو، پسری که هنوز ریش در نیاورده.

beardless.

ساده‌رو (-roo) ص. مر. زیبا.

beautiful - good looking.

ساده زنخ (-zanakh) ص. مر. بی‌ریش.

beardless.

ساده ضمیر (-zameer) ص. مر. P. A . ساده دل.

naive - simple hearted.

ساده طبع (tab) ص. مر. P. A . = ساده ضمیر.

ساده عذار (-ezar) ص. مر. P. A . = ساده رخ.

ساده لوح (-loh) ص. مر. P. A . زود باور، احمق.

simple minded - simpleton - foolish - credulous - silly.

ساده لوحی (-lohee) ا. P. A . زود باوری.

naivety - simpleness - credulity - silliness - simple - mindedness.

ساده‌نویسی (-neveesee) ا. مص.

plain writing.

سادیسم (sadeesm) ا. Fr . شهوت‌رانی با بی‌رحمی، جنون مردم آزای.

Sadism.

ساذج (sazaj) ا. گیاهی است که در هندوستان در آبهای راکد می‌روید و ریشه ندارد.

(bot.) China cinnamon leaves - Indian spikenard

سار (sar) پسوندیست بمعنی شبه و نظیر.

used as suffix, meaning "like" "resembling" , ex: شرمسار (ashamed).

سار، پسوندیست بمعنی کثرت و انبوهی جای بسیاری و فراوانی چیزی را می‌رسانند.

used as a suffix, meaning "a place abounding", "full of" "having" ex: کوهسار (mountainous).

سار، ا. پسوندیست بمعنی سر.

used as a suffix, meaning "head" "top" , ex: آسیمه‌سار (confused).

سار (sar) ا. پرندهٔ کوچکی است حلال گوشت، بزرگتر از گنجشک.

(z.) starling.

سار، ا. رنج، آزار، درد.

pains - toil - trouble.

سار (sar) ا.

(z.) camel.

سارا (sara) ص. زبده، خالص.

pure - excellent.

سارا، ا.

Sarah, name of Abraham's wife - a feminine proper name.

ساران (saran) ا. (ج. سار pl.of) سرها.

heads.

ساربان (sarban) ا. ص. شتربان.
camel driver - cameleer.

سارج (saraj) ا. = ساری.

سارخک (sarkhak) ا. پشه.
(z.) gnat - mosquito.

سارخکدار (sarakhdar) ا. مر. درخت پشه، نارون.
(bot.) elm tree.

ساردین (sardeen) ا. Fr . نوعی ماهی دریایی کوچک.
(z.) sardine.

سارسل (sarcel) ا. Fr . پرنده‌ای است شبیه اردک.
(z.) sarcelle, a bird like duck.

سارشک (saraskhk) ا. پشه.
(z.) mosquito.

سارنح (sarogh) ا. بغچه، دستمال بزرگ که در آن چیزی می‌بندند.
bundle - pack - knapsack.

سارق (saregh) ص. فا. A . دزد.
thief - larcener - robber - bandit.

سارقه (saregheh) ص. فا. A . زن دزد.
female thief.

سارقین (saregheen) A . (ج. سارق (pl.of) . دزدها.
thives.

سارکپت (sarkopt) ا. Fr . انگل جرب، شپش جرب.
(z.) sarcopte.

سارکوم (sarcom) ا. Fr . سرطان.
(med.) sarcoma.

سارگاس (sargas) ا. Fr . نوعی جلبک دریایی.
(bot.) sargasso.

سارنج (saranj) ا.
(z.) a small black bird - (mus.) name of a tune.

سارنگ (sarang) ا. = ساری.

ساروان (sarevan) ا. ص. ساربان.
camel driver.

ساروج (sarooj) ا.
mortar - plaster of lime and ashes - cement.

ساروی (saravee) ص. ن. منسوب به ساری، از مردم ساری.
of or related to Sari - native of Sari.

ساره (sarah) ا. ساری، پارچهٔ مخصوص لباس زنان هندی.
Sari, a cloth special for Indian's weman's dress.

ساری (saree) ا. پرنده‌ای کوچک و خوش آواز، سارنگ، سارج.
(z.) a small black bird - starling.

ساری، ا. فا. A . سرایت کننده، واگیردار.
contagious - flowing - circulating - passing.

ساری، ا.
(geog.) Sari, a city in Mazenderan.

ساریگ (sareeg) ا. Fr . جانوری است

گوشتخوار از راستهٔ کیسه‌داران که به اندازه گربه است.

(z.) sarigue.

ساز *(saz)* امر به ساختن، بساز.

make thou - making - maker - manufacturing - used as a suffix, ex: ساعت ساز (watch - maker).

ساز، ا. هر یک از آلات موسیقی.

(mus.) **musical instrument - mouth organ - music - tuned harmony.**

ساز بادی.

wind instrument.

ساز زدن.

to play a musical instrument.

ساز، ا. آلت، وسیله، سامان.

outfit - equipments - tool - apparatus - accoutrements - preparations - order - disposition.

ساز، ص.

in good condition - healthy - prepared - equipped.

ساز آمدن *(-amadan)* مص. ل. موافق بودن، درست در آمدن.

to be agreeing - to prove good - to correct.

ساز دادن *(-dadan)* مص. م. آراستن، سامان دادن.

to decorate - to adorn - to arrange.

سازراه *(-rah)* ا. توشه و لوازم سفر.

provisions for a journey.

ساز زدن *(-zadan)* مص. م. نواختن ساز.

to play (on) **a musical instrument.**

ساز زن *(-zan)* ص. فا. نوازنده.

player - professional musician musical performer.

سازش *(sazesh)* ا. مص. سازگاری، توافق، صلح.

collusion - agreement - sociability - compatibility - putting up (with anything) **- adaptation - compromise - settlement.**

بالاخره در مورد مسافرت باهم سازش کردیم.

finally we came to an agreement about the travel.

از راه سازش موضوع را خاتمه دادن.

to settle for a compromise.

سازش دادن *(-dadan)* مص. م. آشتی دادن، صلح دادن.

to reconcile - to conciliate.

سازشکار *(-kar)* ص. فا. سازگار.

agreeable - wholesome - suitable.

سازشکارانه *(-karaneh)* ق. ص. به روش سازشکاران.

in a suitable manner - with the whole some method.

سازش کردن *(-kardan)* مص. ل. آشتی کردن.

to collude - to agree - to put up (with anything) **- to make peace - to settle - to resolve - to compound.**

سازشنامه (-nameh) ا. مر.

agreement - conduct.

ساز کردن (saz-kardan) مص. م. مهیا کردن، ترتیب دادن.

to prepare - to arrange - to put in order.

سازگار (sazgar) ص. فا. موافق، هماهنگ.

agreeable - wholesome - suitable - salubrious - fit - becoming - compatible - congruous - harmonious - consonant concordant - sociable - agreeing

سازگار بودن.

to be suitable - to be wholesome.

علی و احمد باهم سازگار نیستند.

Ali and Ahmad are not in concord.

سازگاری (sazgaree) ا. توافق.

agreement - concord - wholesomeness - salubrity - fitness - sociability - harmony - suitability.

سازگر (sazgar) ص. فا. = سازگار.

سازمان (sazeman) ا. مص. ساخت، طرز ساخت، نظم و ترتیب، تشکیلات.

organization - set up.

سازمان برنامه.

Plan Organization.

سازمان ملل متحد.

United Nations Organization.

سازمان دادن (-dadan) مص. نظم و ترتیب دادن.

to organize.

سازمانی (sazmanee) ا. اساسی، بنیادی، اداری.

organizational - institutional - fundamental.

سازمند (sazmand) ص. ساخته و آماده، آراسته، منظم.

arranged - prepared - equipped - ready made.

سازمندی (sazmandee) ا. ساختگی و آراستگی.

affected - arrangement - condition.

سازندگی (sazandegee) ا. مص.

constructive frame of mind - musical performance - constructiveness - creative spirit - manufacturing.

سازنده (sazandeh) ا. فا. بنا کننده، مبتکر، ایجاد کننده.

component - creative - maker - builder - creator - player - manufacturer - constructor - musical performer - fabricant.

سازنوروز (saznorooz) ا. مر. آنچه که برای جشن نوروز فراهم کنند.

everything that prepared for the Norooz festival.

سازو (sazoo) ا. لیف خرما، ریسمان علفی محکم.

fiber of date - a firm grassy rope.

سازوار *(sazvar)* ص. سازگار، موافق، شایسته.
wholesome - agreeable - suitable.

سازواری *(sazvaree)* ا. سازگاری.
wholesomeness - agreement - fitness - concord - adaption.

سازواری‌پذیر *(-pazeer)* ا.
adaptable.

سازواری سنج *(-sanj)* ا.
adaptometer.

سازوباز *(sazobaz)* ص. فا. بندباز.
rope dancer.

سازوبرگ *(sazobarg)* ا. مر. ساز و سامان، آلات و ادوات.
tools - orders - equipments.

سازور *(sazvar)* ص. آماده و مهیا، آراسته.
ready - decorated - arranged.

سازوساخت *(sazosakht)* ا. مر. آلات و ادوات.
tools - implements.

سازوسامان *(sazosaman)* ا. مر. سروسامان.
state of being married and settled down - house furnitures.

سازونوا *(sazonava)* ا. مر. ساز و آواز.
singing.

سازونهاد *(sazonahad)* ا. مر. راه و رسم، وضع و حال.
way - method - custom - condition.

سازه *(sazah)* ا. عامل، فاکتور.
factor - agent.

سازی *(sazee)* ص.
instrumental.

سازیدن *(sazeedan)* مص. م. ساختن، درست کردن، ترتیب دادن.
to make - to manufacture - to manage.

ساس *(sas)* ا. حشره‌ای است از راستهٔ نیم‌بالان برنگ سرخ.
(z.) bed bug - chigger.

ساسات *(sasat)* ا. **Ru** . دریچهٔ هوا.
choke.

ساسان *(sasan)* ا. ص. فقیر، درویش.
poor - dervish.

ساسان، ا.
Sasan, the founder of the Sasanides, father of Ardesheer Babak - a masculain proper name.

ساسانی *(sasanee)* ص. ن.
Sassanian - Sassanid - one of the Sasanian Dynasty.

ساسانیان *(sasaneeyan)* ا. آل ساسان.
Sasanian Dynasty.

ساستا *(sasta)* ا. ص. ستمکار، بی‌رحم، موذی، اهریمن.
tyrant - oppressor - cruel - devil.

ساسر *(sasor)* ا. نوعی نی باریک که از آن قلم درست می‌کنند برای نوشتن.
a kind of thin reed (for making pen).

ساسم *(sasem)* ا. نانخواه.

bishop's weed.

ساسون (sason) ا. **Ru** . نوعی از دوختن درز و چین در جامه.

a kind of sewing the seam and pleat of a clothes.

ساسی (sasee) ا. ص. فقیر، گدا.

poor - beggar.

ساطر (sater) ا. ص. قصاب.

butcher.

ساطع (sate) ص. فا. **A** . درخشنده، برافراشته، تابان.

splendent - radiant - spreading - luminous - glowing - lighted - shining - clear - evident.

ساطل (satel) ا. ص. **A** . گردوغبار بالا رفته.

dust - going up.

ساطن (saten) ص. خبیث، پلید.

unclean - defiled - foul.

ساطور (satoor) ا. **A** .

cleaver - chopper - a large chopping knife.

ساعات (saat) **A** . (ج. ساعت pl.of).

hours - watchs.

ساعات کار.

working hours.

پس از ساعات اداری.

after hourse.

ساعت (saat) ا. وقت، هنگام.

hour - time - period - watch - clock - timepiece.

یک ساعت پیش.

an hour ago.

در جهت عقربهٔ ساعت.

clockwise.

چه ساعتی است؟

what time is it?

ساعت مچی.

wristwatch.

ساعت دو و نیم است.

It is half past two.

در این ساعت.

at this time.

نیم ساعت.

half an hour.

ساعت من تند است.

my watch is too fast.

این ساعت کار نمی‌کند.

this clock does not go.

از روی ساعت.

by the hour.

به ساعت من.

by my watch.

در ساعت سعد.

in a good hour.

در سر هر ساعت.

every hour on the hour.

مثل ساعت منظم برگزار گردید.

it went off like clock work.

دقیق مثل ساعت.

clockwork precision.

ساعت آبی *(-abee)* ا.

clepsydra.

ساعت آفتابی *(-aftabee)* ا.

sundial.

ساعت جیبی *(-jeebee)* ا.

watch.

ساعت دار *(-dar)* ا.

timed.

ساعت دیواری *(-devaree)* ا.

clock.

ساعت ساز *(-saz)* ا.

clockmaker - watchmaker.

ساعت سازی *(-sazee)* ا.

horology - watch making - clock making.

ساعت شمار *(-shomar)* ا. P. A . عقربهٔ ساعت.

hour hand.

ساعت شماطه‌ای *(-shamatehee)* ا.

alarm clock - alarum.

ساعت شنی *(-shenee)* ا.

sand glass - hour glass.

ساعت مچی *(-mochee)* ا.

wrist watch.

ساعتی *(saatee)* ص. P. A .

counted by the hour - pertaining to the hour - horal.

ساعتی، A. P .

an hour - per hour.

ساعد *(saed)* ا. A . ساق دست.

(anat.) forearm.

ساعد بند *(-band)* ا. P. A .

armiet - brassard.

ساعده *(saedeh)* ا. A . مجرای آب بسوی رود یا دریا، ساعد بند.

a channel to the sea or river - armiet.

ساعدی *(saedee)* ص.

cubital.

ساعدین *(saedayn)* A . (ج. ساعد. (pl.of).

(anat.) peduncles - (o.s.) the two forearms.

ساعور *(saoor)* ا. A . آتش، تنور.

fire - oven.

ساعور، ا. A . رئیس بیمارستان.

chief of an hospital.

ساعی *(saee)* ا. فا. A . کوشنده، کوشا، والی، عامل.

efficient - diligent - industrious - assiduous - laborious.

ساعی، ا. فا. سخن‌چین.

talebearer.

ساغر *(saghar)* ا. جام.

goblet - cup - chalice.

ساغر زدن *(-zadan)* مص. م. ساغر نوشیدن، شراب خوردن.

to drink wine.

ساغری *(sagharee)* ا. پوست اسب یا الاغ

که دباغی شده باشد، کفل اسب.

shagreen.

ساغری‌دوز (-dooz) ۱. ص. دوزندهٔ کفش ساغری.

one who makes shoes with shagreen.

سافر (safer) ۱. فا. A . سفر کننده، مسافر.

traveller - passenger.

سافر، ۱. فا. کاتب، نویسنده.

writer - scribe.

سافره (saferah) ۱. فا. A . مسافران.

travellers.

سافل (safel) ص. A . پایین، فرود، نشیب، پست، فرومایه.

lower - lower extremities - humble.

سافله (safelah) ص. A . مقعد، قسمت پایین چیزی.

(anat.) anus - the law part of something.

سافلین (safeleen) A .

humbles.

سافوت (safoot) ۱. صفیر، سوت.

whistle.

سافیه (safeeyeh) ۱. ص. بادی که گردوخاک را پراکنده سازد.

the wind that scatters dust.

ساق (sagh) ۱. A . مابین زانو و مچ پا، تنهٔ درخت، هر یک از دو خط زاویه.

foreleg - leg - shank - calf - peduncle.

ساقب (sagheb) ص. A . نزدیک، قریب.

near - close.

ساق پیچ (sagh-peech) ۱. مر. P. A . ساق بند، مچ پیچ.

leggings - safetyleg shield.

ساق ترشک (-torshak) ۱. مر. P. A .

(bot.) sorrel.

ساقدار (-dar) ص. P. A .

legged - pedunculate - having a foreleg (or shank).

ساق دوش (-doosh) ۱. مر. P. T .

شاه بالا.

groomsman - bridesman - the best man.

ساقدوش، ۱. مر. همدم، همسر، قرین.

intimate friend - companion - match.

ساقط (saghet) ص. A . افتاده، فرومایه، لئیم.

fallen - falling - vile - less - good for nothing - forfeited - lapsed - (med.) abortive - miscarried - (phys.) incident - dropped.

ساقط کردن.

to render null - to cause to lose value - to cause - to lapse - to pay off - to bereave (anyone, as of his property) - to have a miscarriage - to abort - to bereave.

ساقط شدن.

to fall - to lapse - to cease - to be

valid.

از دارایی ساقط شد.

she was bereaved of her wealth.

ساقطه (sagheteh) ص. فرومایه، ناکس، کم عقل، میوه‌ای که پیش از رسیدن از درخت بیفتد.

ignoble - base - vile -stupid - unripe fruit.

ساقور (saghoor) ا. A . گرما، گرمی.

heat - warmth.

ساقه (sagheh) ا. A . موکب، دنبالهٔ لشکر.

retinue - cortege - (mil.) the rear (of an army).

ساقه، ا. A .

(bot.) stem - stalk - (z.) peduncle.

ساقه آغوش (-aghoosh) ا. مر. برگهایی که ساقه را فرا می‌گیرد.

(bot.) amplexicaul.

ساقه‌ای (-ee) ص. P. A .

(bot.) cauline - pertaining to the stem (or stalk) - stem like.

ساقه‌چه (-cheh) ا.

(bot.) plumule.

ساقه‌دار (-dar) ص. P. A .

(bot.) stemmed - caulescent - pediculate.

ساقی (saghee) ا. فا. A . کسی که آب یا شراب بدیگری می‌دهد.

cupbearer - butler.

ساقیانه (sagheeyaneh) ق. ص. P. A .

مانند ساقیان.

like butlers.

ساقی کوثر (saghee-kosar) ا. مر. یکی از القاب امیرالمؤمنین.

a title of Ali, the son-in-law of Mohammed.

ساقی‌گری (saghee-garee) ا. P. A .

butlership - office of a cupbearer - serving wine or other alcoholic liquors.

ساقین (saghayn) ا. A . دو ساق.

two forelegs.

ساقی نامه (saghee-nameh) ا. مر. P. A .

نوعی شعر مثنوی در بحر متقارب.

bacchanalian verse or song.

ساقیه (sagheeyah) ا. A . نهر کوچک، آبراهه.

flood channel - brook.

ساک (sak) ا. نوعی آش که با برنج و گوشت و نخود و آبغوره درست می‌کنند.

pottage with verjuice.

ساک، ا. Fr . کیسه، توبره.

sack.

ساکارات (sakarat) ا. Fr . ترکیب قند با یکی از اکسیدهای فلزی.

saccharate.

ساکاروز (sakaroz) ا. Fr . قند، قند چغندر.

saccharose.

ساکارید (sakareed) ا. Fr . دارویی که قند اساس آن باشد.

saccharide.

ساکارین *(sakareen)* ا. **Fr** . ساخارین.
saccharine.

ساکب *(sakeb)* ص. **A** . ریزان، فرو ریخته.
flowing - pouring.

ساکب‌الماء *(-olma)* ا. دلو، یکی از صورتهای فلکی.
(astr.) **the aquarius.**

ساکت *(saket)* ص. **A** . خاموش، آرام.
silent - reticent - soothed - calmed - hushed - still - noiseless. quite

ساکت شدن.
to keepsilent - to be reduced - to silence - to become calm - to keep quiet - to shut up.

ساکت باش.
be quiet, keep quiet.

ساکت کردن.
to quiet - to silence - to calm - to soothe.

دردش با دوا ساکت شد.
his pain was soothed with medicine.

ساکت بنشین!
sit still!

جمعیت را ساکت کردن.
to still the crowd.

ساکسوفون *(saksofon)* ا. **Fr** . یکی از آلات موسیقی.
(mus.) **saxophone.**

ساکن *(saken)* ص. **A** . بی‌حرکت، آرمیده، مقیم، آرام.
motionless - abiding - still - calm - quiet - (gram.) **quiescent - not followed by a vowel - resident - dwelling - lodging - pacific** - (phys.) **static - dweller - in habitant.**

او ساکن فارس است.
he is a resident of Fars.

ساکن کردن.
to lodge - to settle - to render motionless.

ساکن شدن.
to dwell - to settle in - to reside - to abide.

مردم در آن شهر ساکن شدند.
people inhabited that town.

یکسال در آن خانه ساکن شدم.
I resided in that house for one year.

ساکنان *(sakenan)* (ج. ساکن. **pl.of**).
residents.

ساکنین *(sakeneen)* **A** . (ج. ساکن **pl.of**).
residents.

ساکی *(sakee)* ا. **Fr** . نوشابهٔ الکلی ژاپنی که از تخمیر برنج درست می‌کنند، عرق برنج.
saki.

ساکیز *(sakeez)* ا. نمد.
felt - felt carpet.

ساگ *(sag)* ا. ساج.
(bot.) **teak tree.**

ساگو *(sago)* ا. **Fr** . مادهٔ نشاسته‌ای

خوراکی که از مغز ساقهٔ نخل هندی بدست می‌آید.
sagou.

سال (*sal*) ا. مدت حرکت زمین به دور خورشید که دوازده ماه است.
year - age - annum.

در سال ۱۹۹۰ میلادی.
in the year 1990.

من ۳۰ سال دارم.
I am 30 years old.

سال به سال.
from year to year.

سال نو.
new year.

چند سال دارید؟
how old are you?

من سالی بیست هزار ریال حقوق دارم.
I receive a salary of Rls. 20,000 per annum.

هر سال.
yearly.

در چه سالی؟
in what year?

سال جاری (امسال).
current year.

سال گذشته (پارسال)
last year.

سال نو را به شما تبریک عرض می‌کنم.
I wish you a happy new year.

سالهای سال است که او را ندیده‌ام.
donkey's years since I saw him.

در این سال مبارک.
this year of grace.

با گذشت سالیان دراز...
with the years.

به بیست و یکسالگی رسیدن.
to be of age.

سالاد (*salad*) ا. Fr.
salad.

سالادالیویه (*-oleeveeyeh*) ا. نوعی سالاد با مرغ و نخود سبز و سیب‌زمینی و خیارشور.
oliviesalad.

سالادخوری (*-khoree*) ا. مر. P. Fr.
ظرفی که در آن سالاد بریزند.
a pot for salad.

سالار (*salar*) ا. ص. سردار، رئیس.
leader - general - head - chief chieftain.

سالاربار (*-bar*) ا. مر. رئیس دربار، رئیس تشریفات.
Leader of Court - Master of Ceremonies.

سالار بیت‌الحرام (*-baytolharam*) ص. مر. کنایه از خاتم‌الانبیاء.
(met.) Mohammed, name of the founder of Islam.

سالار جنگ (*-jang*) ا. ص. فرمانده جنگ.
general of war.

سالارخوان (*-khan*) ا. ص. خوانسالار، سفره‌چی، رئیس آشپزخانه.

table decker - head cook - majordomo - head steward.

سال آزمای (salazmay) ص. فا. سال آزموده، پیر کهنسال.

experienced hrough age - old.

سالاسال (salasal) ق. همه ساله.

every year.

سالاماندر (salamander) ۱. Fr . سمندر.

(z.) salamander.

سالانه (salaneh) ق. ص. سالیانه، هر سال.

yearly - annual - every year.

سالب (saleb) ۱. فا. A . رباینده، سلب کننده.

ravisher - plunderer - (log.) privative - negative.

سال بسال (sal-be-sal) ق. هر سال، سالی یکبار.

from year to year - each year.

سالبه (salbeh) ص. مر. سال خوب، سال خوش.

good year.

سال پیموده (sal-paymoodeh) ص. مر. سالخورده.

aged.

سال تحویل (-tahveel) ۱. مر. P. A . تحویل سال، گردش سال.

transition to the new year.

سال خرد (-khord) ص. مر. خردسال، کم سال.

young - of tender years.

سالخورده (-khordeh) ص. مر. سالمند، کهنسال، پیر، دیرینه. کهنه.

aged - old - very old.

سالخوردگی (-khordegee) ۱. پیری.

old age.

سالخورده (salkhordeh) ص.

aged - stricken in years.

سالدات (saldat) ۱. Fr . سرباز سپاهی.

soldier.

سالدار (saldar) ص. فا. پیر.

grown in years - aged - rather old.

سالدیده (-deedeh) ص. مر. سالمند، پیر.

aged.

سالسپاری (salseparee) ۱. Fr . حشیشه‌المعربیه.

(bot.) salsepareille.

سال شمسی (sale-shamsee) ۱.

solar year.

سالغ (salegh) ص. A . گاو یا گوسفند شش ساله.

six years old sheep (or cow).

سالف (salef) ص. فا. A . ماضی، متقدم، گذشته.

preceding - predecessor.

سالف‌الذکر (-oz-zekr) ص. A .

above mentioned - mentioned above.

سالفه (salefah) ص. فا. A . گذشته، گردن.

past - by gone - neck.

سال قمری (-ghamaree) ۱.

Lunar year.

سالک (salak) ا. زخمی که در پوست بدن انسان پیدا می‌شود.

(med.) oriental sore - aleppo boil - aleppo button.

سالک (salak) ص. فا. A . رونده، پیرو، پارسا، زاهد.

disciple - devotee - seeker - wayfarer - traveller - mystic.

سالگرد (salgard) ا. مص. سال گردش.

anniversary.

سال گردش (salgardesh) ا. مص. تجدید سال.

anniversary.

سالگره (salgereh) ا. مر. روز تولد.

birthday.

سال گشت (salgasht) ص. مر. سالخورده.

aged.

سالگی (salegee)

a word added to numerals to indicate a given age, forming a noun from the adjective which terminates in ساله (saleh).

پانزده سالگی.

fifteenth.

سالم (salem) ص. A . درست، بی‌عیب، تندرست.

well - healthy - intact - wholesome - roubust - sound hale - in good condition (of health) - whole - (Ar. gram.) sound, not containing any of the weak letters l , or s: said of some verbs.

سالم نیست.

he is not well.

مریض کاملاً سالم شد.

the patient become completely healty.

پنیر خوراک سالمی است.

cheese ia a wholesome food.

صحیح و سالم.

safe and sound.

کیسهٔ برنج سالم مانده است.

the bag of rice has remained intact.

سالماً (saleman) ق. A .

safely - in good condition - soundly - healthily.

سالماه (salmah) ا. مر. تاریخ.

date.

سالمند (salmand) ص. سالخورده.

aged - adult.

سالن (salon) ا. Fr . اطاق بزرگ، تالار.

saloon - hall - auditorium.

سالنامه (salnameh) ا. مر. کتابی که در آن خلاصهٔ اخبار و آمار یکساله را بنویسند، تقویم.

yearbook - calendar - almanach.

سالن‌دار (salon-dar) ا.

having a saloon (or hall).

سالنما (salnama) ص. فا. تقویم، گاهنامه.

almanac - calendar.

سال نوری (-nooree) ا.
light year.

سالو (saloo) ا. پارچهٔ سفید و نازکی بوده که از آن جامهٔ زنانه میدوختهاند.
a kind of white thin cloth (for woman's dress).

سالواره (salvareh) ا.
annuity

سالور (saloor) ا. خ. یکی از طوایف غز که سلسلهٔ اتابکان فارس از آن طایفه بودهاند.
one of the Ghozz tribes.

سالوس (saloos) ص. فریب دهنده، مکار، مکر و حیله.
hypocrite - impostor - flatterer - hypocrisy - flattery.

سالوسی (saloosee) ا. ریا کاری، عوامفریبی.
hypocrisy - hypocritical acts.

سالوک (salook) ص. ضعیف، فقیر، درویش.
weak - poor - dervish.

سالوک، ص. دزد و راهزن.
highwayman - wayfarer.

سالوکوار (-var) ق. ص. همچون سالوک.
like a dervish.

سالوماه (salomah) ا. مر. سال تا سال، همواره، همیشه.
year to year - always - ever.

سالونیک (salooneek) ا.
(geog.) **Salonika.**

ساله (saleh)
a word added to numerals, and corresponding to "old" or "year old" in English.

هر ساله.
each year - every year.

پسر ده ساله.
a ten years old boy.

او چند ساله است؟
how old is she?

سالها (salha) (ج. سال. pl.of).
for many years - years.

سالی (salee)
a certain year - each year.

سالیان (saleeyan) سالها.
years - many years.

سالیانه (saleeyaneh) ق. ص. ساله به سال، سالی یکبار.
annual - annually - yearly - year round.

درآمد سالیانه.
annual income.

سالیانه مبلغ پنجهزار ریال میگیرد.
she receives yearly a sum of 5000 Rials.

سالیسیلات (Saleeseelat) ا. Fr. ملح اسیدسالیسیلیک.
salicylate.

سالیسیلیک (saleeseeleek) ا. Fr. اسیدی مشتق از سالیسین.

(chem.) salicylic.

سالیسین (saleeseen) ا. Fr . جوهر بید.

(chem.) salicine.

سالینه (saleenah) ص. ن. منسوب و مربوط بسال.

related to the year.

سالیون (saleeyon) ا. G . کرفس، تخم کرفس.

(bot.) celery - seed of celery.

سام (sam) ا. ورم، آماس.

(med.) inflammation - swelling.

سام (samm) ص. A . زهردار.

infectious - pestilential - hot - pestilential wind - simoom.

سام (sam) ا. خ. پسر نریمان، پدر زال و جد رستم.

Sam, name of the fatehr of Zal, and grandfather of Rostam all famous heroes of the Shahnameh.

سام، ا. Heb .

Shem, the sun of Noah.

سام ابرص (-abras) ا. A . جانوری است شبیه چلپاسه، ماترنگ.

(z.) a kind of lizard.

سامار (samar) ا. Fr . میوهٔ بالدار.

(bot.) samara.

ساماریوم (samareeyom) ا. Fr . عنصر فلزی برنگ خاکستری.

Samarium.

ساماکچه (samakchah) ا. سینه‌بند، پیش‌بند.

breastplate - breastband.

سامان (saman) ا. اسباب خانه، لوازم زندگانی، افزار کار، کالا.

homestead - home - house furniture - equipments - riches - well being - welfare - order - disposition - strengthe - pause - rest.

بی‌سامان.

homeless - destitute of furniture (or means of livelihood).

سامان، ا.

a masculain proper name - Saman, the progenitor of the Samanid Dynasty.

سامان دادن (-dadan) مص. م. نظم و ترتیب دادن و آراستن.

to equip with furniture - to prepare - to arrange - to order.

سامان گرفتن (-gereftan) مص. ل. سامان یافتن، نظم و ترتیب پیدا کردن.

to furnish oneself with a home and family - to marry and settle down.

سامانی (samanee) ص. ن. از دودمان سامانی، از سلسلهٔ سامانیان.

one of the Samanides.

سامانیان (samaneeyan) ا.

the Samanides.

سامبا (samba) ا. نوعی رقص.

Samba.

سامح (*sameh*) ص. A . سخی، بخشنده.
liberal - affable.

سامر (*samer*) ا. فا. A . افسانه‌گو، قصه‌گو.
story teller - narrator.

سامره (*samerah*) ا.
(geog.) **the Samaritans - Samaria.**

سامری (*sameree*) ص. ن. A . منسوب به سامره، اهل سامره.
Samaritan - the Samaritan language.

سامریه (*Samereeyyah*) ا. سامریان، قومی از بنی‌اسرائیل.
Samaria.

سامع (*same*) ا. فا. شنونده.
hearer - listener - who hears (or listens).

سامعه (*sameah*) ا. فا. A . شنوا، گوش.
hearing - the sense of hearing - auditory.

سامک (*samek*) ص. بلند از هر چیز.
long (of everything).

سامندر (*samandar*) ا. سمندر.
(z.) salamander.

سامه (*samah*) ا. پیمان، عهد، سوگند، پناه.
union - covenant - oath - asylum - refuge.

سامه (*sammah*) ص. A . زهردار.
poisoned.

سامه (*sammah*) ا. A . خاصه.
proper - peculiar - special.

سامی (*samee*) ص. A . عالی، بلند، بلند مرتبه.
sublime - high - elevated.

سامی (*samee*) ص. ن. A . بنی‌سام.
Semitic - Semite.

سامیز (*sameez*) ا. سوهان.
file - rasp.

سامیه (*sameeyah*) ص. بلند مرتبه.
high - elevated.

سان (*san*) ا. رسم، عادت، روش، مثل، طور.
custom - ceremony - manner - mode - likeness.

سان، پسوندیست.
used as a suffix, meaning "manner, resemblance" ex: چـه‌سـان (how? - in what manner?)

برای من یکسان است.
it is all the same to me.

سان، پسوندیست بمعنی مثل و مانند.
used as suffix, meaning "like, resembling, ex: دیوسان (devilish).

سان، مخفف ستان، پساوند مکان که معنی جا می‌دهد.
contraction of (setat), **used as a suffix, meaning "place", ex:** بیـمارسـان (hospital).

سان، ا. حصه، بهره.
share - portion.

سان، ا. بازدید سپاهیان.
(mil.) **review** (of an army) **- military garments** (or arms) **to pass in**

review. سان دادن

سان دیدن *(-deedan)* مص. بازدید کردن فرمانده از سربازان.
to review an army - to hold review of an army - to parade troops.

سان، سوهان.
file.

سانتر *(santr)* ا. **Fr** . مرکز، وسط.
center.

سانترال *(santral)* ا. **Fr** . مرکزی، میانی.
central.

سانتی *(santee)* **Fr** . یک صدم از واحدی.
centi.

سانتی‌گراد *(-gerad)* ا. مر. **Fr** . صد درجه‌ای، صد قسمتی.
centigrade.

سانتی‌گرم *(-geram)* ا. مر. یک صدم گرم.
centigramme.

سانتیم *(santeem)* ا. **Fr** . یک صدم، یک صدم فرانک.
centime.

سانتیمانتال *(santeemantal)* ص. **Fr** . حساس، احساساتی، خونگرم.
sentimental.

سانتی‌متر *(-santeemeter)* ا. مر. **Fr** . یک صدم متر.
centimetre - centimeter.

سانح *(saneh)* ص. فا. **A** . هر واقعه و امری که برای انسان رخ بدهد.
accident - event.

سانحه *(saneh)* ص. فا. **A** . حادثه، واقعه.
accident - casualty - mishap - fortuity - emergency.

ساندویچ *(sandeeveech)* ا. **E** . نوعی خوراک سرد.
sandwich.

سانسکریت *(sanskreet)* ا.
Sanskrit.

سانسور *(sansoor)* ا. **Fr** . انتقاد، عیبجویی، تفتیش و مراقبت از طرف دولت.
censure - censorship.

ساو *(sav)* ا. باج، خراج.
tax - tribute - toll.

ساو، ا. سوهان.
file.

ساو، ا. خردهٔ زر، زر خالص.
filings of gold - pure gold.

ساو آهن *(-ahan)* ا. مر. برادهٔ آهن.
iron filings.

ساوجی *(savojee)* ص. ن. منسوب به مردم ساوه.
related to people of Saveh - native of Saveh.

ساوری *(savaree)* ا. **T** . باج.
tax - tribute.

ساوسنگ *(sav-sang)* ا.
navaculite - turkey stone.

ساوه *(saveh)* ا. زرد سوده، دیزهٔ زر.
gold filings.

ساوه، ا.

(geog.) **Saveh, a town 175 kilometers east of Hamadan.**

ساوی *(savee)* ص. ن. منسوب به ساوه.
related to Saveh.

ساویت *(saveet)* ا. **Fr** . حکومت شوروی.
soviet.

ساویدن *(saveedan)* مص. م. = ساییدن.

ساویز *(saveez)* ص. خوش خلق.
good humord - affable.

ساویس *(savees)* ا. جامه‌ای که لای آن پنبه دوخته باشند، هر چیز نفیس.
carded cotton - wadded garment worn in battle.

ساوین *(saveen)* ا. سبدی که پنبه‌های زرد شده را که برای ریسیدن آماده می‌کنند در آن بگذارند.
a kind of basket for cotton.

ساهر *(saher)* ص. بیدار.
wakeful - waking.

ساهره *(saherah)* ا. ص. قمر، ماه، زمین.
moon - earth - surface of the earth - inexhaustible.

ساهور *(sahoor)* ا. **A** . بیداری، ماه، ماهتاب.
wakefulness - vigilance - moon

ساهی *(sahee)* ا. فا. **A** . غافل، فراموشکار.
neglectful - heedless.

سای *(say)* امر به ساییدن.
grind thou - grinder - abrasive - exhousting - used as a suffix, ex: عنبرسای (grinder of ambergris).

سایبان *(sayeban)* ا. مر. چتر، پرده.
shade - formed by folige - arbor - bower - shady recess - tent - canopy - parasol - shady place - sunshade - awning.

سایر *(sayer)* ص. **A** . دیگر، دیگران، بقیه.
other - remainder - rest.

سایر کتابها.
other books.

سایرین *(sayereen)* (ج. سایر. **(pl.of others.**

نسبت به سایرین منصف باش.
be fair toward others.

سایش *(sayesh)* ا. مص. فرسایش، زدایش.
friction - rubbing - erosion - trituration - rubbing - chafing - grinding - bruising - rubbing off.

سایگاه *(saygah)* ا. مر. سایه‌گاه.
shady place.

ساینده *(sayandeh)* ا. ص.
rubber - grinder - grinding - rubbing - chafer.

سایوان *(sayvan)* ا. = سایبان.

سایه *(sayeh)* ا.
shadow - shade - umbrage - umbra - umber - (fig.) protection - auspices - hatching - shading.

زیر سایهٔ باریتعالی.
in the shadow of the Almighty.

در عکسبرداری با اشعه ایکس سایه‌ای در روی ریه او دیده می‌شود.
he has a shadow on the lung.

سایه شما کم نشود.
may your shadow never grow less.

همچو سایه‌اش از او جدا نمی‌شود.
he clings to him like his shadow.

کارآگاهی سایه به سایه دنبالش می‌رفت.
a detective shadowed him.

سایه‌افکن *(-afkan)* ص. فا. سایه‌انداز، سایه گستر.
casting a shadow - adumbrant - umbriferous - overshadowy.

سایه افکندن *(-afkandan)* مص. م. سایه گستردن.
to cast a shadow - to shade - to shadow.

سایه پرست *(-parast)* ص. فا. سایه پسند، راحت طلب.
pleasure seeking - loving comfort.

سایه پرستی *(-parastee)* ا.
comfort - ease - rest.

سایه پرور *(-parvar)* ص. مف. سایه پرورده.
tenderly brought up - pampered - one who is delicately bred - (o.s.) **bred in the shade.**

سایه پسند *(-pasand)* ص. فا. = سایه پرست.

سایه پوش *(-poosh)* ا. مر. سایبان، چتر.
arbor - shade formed by foliage - umbrella.

سایه ترس *(-tars)* ص. مر. بسیار ترسو.
very timid.

سایه خشک *(-khoshk)* ص. مر. خشک شده در سایه.
dried in shade.

سایه خفت *(-khoft)* ص. مر. در سایه خفته.
slept in shadow.

سایه خوش *(-khosh)* ا. ص. خوش سایه، درخت نارون.
(fig.) **elm tree -** (o.s.) **good shade.**

سایه‌دار *(-dar)* ا. ص. آنچه دارای سایه است، سایه افکن.
shadowy - shady - umbrageous - (fig.) **protecting - benevolent - showing benefactions.**

سایه دست *(-dast)* ا.
autograph - handwriting.

سایه دوست *(-doost)* ص.
sciophilous.

سایه رس *(-ras)* ص. مر. میوه‌ای که در سایه رسیده باشد.
ripend in shade (as fruit).

سایه‌رست *(-rost)* ص. مر. نازپرورده.
pampered - delicately brought up.

سایه‌رو *(-row)* ص. فا. شبرو، شب زنده‌دار.
thief - night watch - who stays up the whole night.

سایه روشن *(-roshan)* ا. مر. تاریکی و روشنایی.

darkness and light - light and shade (effect) - chiaroscuro - contrast.

سایه زده *(-zadeh)* ص. مف. آنکه یا آنچه که سایه برآن افتاده باشد، جن زده.

(o.s.) whatever (or somebody) that is in shade - demoniac - possessed.

سایه‌زی *(-zee)* ا.

growing (or living) in the shade.

سایه‌شکن *(-shekan)* ص. فا. روشن کننده، نوربخش.

light giving - illuminating.

سایه‌فکن *(-fekan)* ص. فا. سایه افکن، سایه‌گستر.

adumbral - umbrageous - adumbrant - overshadowy - casting a shadow.

سایه گاه *(-gah)* ا. مر. سایبان، جای سایه‌دار.

shady place.

سایه گستر *(-gostar)* ص. فا. سایه‌افکن.

سایه گستردن *(-gostardan)* مص. م. سایه انداختن.

to cast a shadow - to shadow (forth) - to adumbrate to overshadow.

سایه‌نشین *(-nesheen)* ص. فا. کنایه از شخص بیکاره و خوشگذران.

(o.s.) sitting in the shade - (fig.) pampered - protege.

سایه‌نما *(-nama)* ا.

cinematograph - a moving picture - (o.s.) showing shadows.

سایه‌وار *(-var)* ق. ص. سایه مانند.

shadow like.

سایه ور *(-var)* ص. دارای سایه، سایه‌دار.

shady - shadowy.

سایش *(sayesh)* ا. مص. سودن.

rubbing.

ساینده *(sayandeh)* ا. فا. آنکه چیزی را بساید.

robber - grinder - pounder.

سایید گی *(saeedegee)* ا.

state of being worn (away) - wear - fret - friction - chafe - obliteration - abrasion.

ساییدن *(saeedan)* مص. م. سودن، کوبیدن و نرم کردن.

to grind - to pulverize - to wear (away) - to rasp - to scrape - to rub hard - to chafe - to attrite - to abrade - to pound - to polish.

ساییده *(saeedeh)* ا. مف. کوبیده و نرم شده، زدوده، فرسوده.

worn away - ground - eroded - rasped - chafed - attrited - pounded - rubbed - polished - pulverized.

سؤال *(soal)* مص. A. طلب کردن، پرسش، درخواست.

question - interrogation - asking - inquiring - demand - request - proposition - quiz - problem - begging - query

علامت سؤال.

interrogation mark.

سؤال کردن.

to question - to ask - to inquire - to interrogat - to beg - to quiz

سؤال پیچ کردن.

to ask - too many questions.

سؤال شما را نمی‌توان جواب داد.

your inquiry cannot be answered.

سؤالات *(soalat)* (ج. سؤال pl.of).

questions - requests.

سؤال و جواب *(soal-o-va-javab)*

question and answer - conversation - dialogue.

سؤال و جواب کردن.

to bandy words - to talk back and forth.

سؤالی *(soalee)* ص. **P. A** . استفهامی.

interrogative.

سأمت *(saamat)* مص. **A** . ملول شدن، بیزار شدن، دلتنگی.

to become weary (or tired) **- to become wearied - gloominess - sadness.**

سئانس *(seans)* **Fr** . جلسه نشست، مجلس، دوره.

seance.

سؤر *(sor)* ا. **A** . بقیه، پس‌مانده.

remainder - remnant.

سب *(sabb)* مص. **A** . دشنام دادن، لعن و نفرین.

insulting - curse - reviling - cursing.

سبا *(saba)* ا. **A** .

Sheba, Saba, a country of southern Arabia, whose queen Belghess (بلقیس) **visited King Solomon - a tibe of Yemen.**

سباب *(sabbab)* ص. **A** . بسیار دشنام دهنده.

one who gives too much insult.

سبابه *(sababbeh)* ص. **A** . انگشت شهادت.

(anat.) **index finger - forefinger.**

سبات *(sobat)* ا. **A** . خواب سبک.

rest - sleep - (med.) **lethargy coma,.**

سبات، ا. دهر، روزگار.

time - period - epoch - world.

سبات، ا. مرد زیرک.

clever man.

سباج *(sabbaj)* ص. شبه فروش، فروشندهٔ مهره‌های سیاه.

bread (or shell) **seller.**

سباح *(sabbah)* ص. **A** . شناگر.

swimmer.

سباحت *(sebaht)* مص. **A** . شنا کردن، شناوری.

swimming - natation.

سباط *(sobat)* ا. **A. S** .

Syriac and Jewish month, corresponding to Jan/Feb, it is the

fifth month of the Hebrew calendar.

سباع *(seba)* **A** . درندگان.

wild beasts - beasts of prey.

سباعی *(sobaee)* ۱. ص. هفت تایی، هفت حرفی.

seven lettered - sevensome - heptasyllable - sevenfold - heptamerous - consisting of seven parts - septem partite - consisting of seven feet (as a verse).

سباق *(sebagh)* مص. **A** . پیشی گرفتن، اسب دوانی.

to take the lead - to get the start - hose race.

سباق *(sabbagh)* ص. **A** . بسیار پیشی گیرنده.

one who takes the lead too much.

سباک *(sabbak)* ص. **A** . ریخته‌گر، زرگر.

smelter - melter.

سبال *(sebal)* **A** . (ج. سبلت **pl.of**) سبیل.

mustaches.

سبب *(sabab)* ۱. **A** . علت، جهت وسیله.

reason - cause - means - occasion - origin - motive - causation - impulse - medium - instrument - (prosody) **a part of a foot - syllable - prime mover.**

سبب شدن.

to cause - to occasion.

به چه سبب؟

why? for what reason.

بی‌سبب.

causeless - motiveless.

سبب عصبانیت شدن.

to be the cause of anger.

سبب وقوع امری شدن.

to give rise to or to bring about an event.

سبب زحمت شدن.

to cause trouble.

سبب شدن.

to be the cause of - to motivate - to give rise to - to bring about - to give birth to - to conduce - to simulate - to prompt.

سبب‌ساز *(-saz)* ص. فا. **P. A** . بوجود آورنده سبب.

(o.s.) **the provider of means providence - originator.**

سبب سازی *(-sazee)* ۱. ایجاد سبب.

creation of cause.

سبب سوزی *(-soozee)* ۱. مص. **P. A** . نابود کردن سبب.

dispatching of motive.

سبب کار *(-kar)* ۱. **P. A** .

one who causes anything - motive - author.

سببی *(sababee)* ص. **A** .

causal - causative - relation - through marriage - desigrating

reason.

سببیت (sababeeyyat) ا. A .
causativeness - causality.

سبت (sabt) مص. A . آرمیدن، استراحت، آسایش.
rest - repose - tranquillity.

سبت، ا. شنبه، روز شنبه نزد یهود.
Sabbath - Saturday.

سبت (sebt) ا. پوست دباغی شده.
tanned skin.

سبت (sobt) ا. A . گیاهی است از نوع خطمی.
(bot.) a plant of marshmallows species.

سبج (sabaj) ا. A . مهرهٔ سیاه.
black bead.

سبجه (sobjah) ا. A . جامهٔ سیاه، گلیم سیاه.
black clothes - black coarse carpet.

سبح (sobah) A . (ج. سبحه (pl.of
rosaries.

سبحان (sobhan) مص. A . دو رو، پاکیزه ساختن، بپاکی یاد کردن خداوند را.
praise - glory - the most holy - the glorious God.

سبحان‌الله (sobhanallah) A . خداوند.
glory to God - good God.

سبحانه (sobhaneh) پاک و منزه است.
glory be to Him.

سبحانی (sobhanee) ص. الهی، ربانی.
divine.

سبحه (sobhah) ا. A . دعا و ذکر.
rosary - prayer - invocation.

سبد (sabad) ا. زنبیل.
hamper - basket - pannier - wickerwork.

سبد باف (-baf) ا. ص. سبد ساز.
basket maker - basket weaver.

سبدبافی (-bafee) ا.
basketry - basketwork.

سبدچین (-cheen) ا. ص.
any fruite which putting in the basket.

سبدی (sabadee) ص.
woven like a basket - resembling a basket - wicker - straw - made like a basket.

سبز (sabz) ص.
green - standing in full bloom - refreshing - vert - chartreuse - celadon - vigorous - verdant - fresh - springing - youthful

فضای سبز دهکده.
the village green.

مزارع سبز.
the verdant field.

سبز آب (-ab) ا. ص. آب سبز.
green water.

سبز آخور (-akhor) ا. ص. جایی که آب و

علف بسیار باشد، کنایه از آسمان.

the verdant place - (met.) the sky.

سبزارنگ *(sabzarang)* ص. مر. سبز رنگ، نام یکی از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی.

green color - (mus.) name of a tune in ancient Persian music.

سبزاندرسبز *(sabz-andar-sabz)* ا. مر. سبز در سبز.

green to green.

سبز ایوان *(-eyvan)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبز باغ *(-bagh)* ا. مر. کنایه از بدن انسان، کنایه از آسمان و بهشت.

(met.) the human's body - the sky and Paradise.

سبز بخت *(-bakht)* ص.

fortunate lucky.

سبز بهار *(-bahar)* ا. مر. = سبزه بهار.

سبز پا *(-pa)* ص. مر. بد قدم، شوم.

bringing bad luck - bad omen.

سبز پاریس.

schweinfurt green - Paris green.

سبز پری *(-paree)* ا. مر. بهار.

spring.

سبزپوش *(-poosh)* ص. فا. آنکه جامهٔ سبز در بر کرده، درخت پوشیده از برگ.

clad in green - one who is clothed in green - angel - saint - in full leaf (said of a tree).

سبز تشت *(-tasht)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبزجا *(-ja)* ا. مر.

verdure.

سبز چرده *(-chardeh)* ص.

dark colored - brunet - tawny

سبز چشم *(-cheshm)* ص. مر. زاغ چشم، ارزاق.

green eyed - azure - blue eyed.

سبز چهر *(-chehr)* ص. مر. گندمگون، سبزه.

brunet -tawny.

سبز خط *(-khat)* ا. ص. P. A. موهایی که تازه بر پشت لب نوجوانی روییده باشد.

having recently grown beards or moustache.

سبز خنگ *(-kheng)* ا. ص. اسب، اسب تیره رنگ، کنایه از فلک.

horse - dark colored horse - (met.) firmament.

سبزخوان *(-khan)* ا. مر. کنایه از آسمان، سبزه‌زار.

(met.) the sky - verdure.

سبز دانه *(-daneh)* ا. مر. دانهٔ سبز.

green seed.

سبزدرسبز *(-dar-sabz)* ا. مر. نام یکی از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی.

(mus.) name of a tune in ancient Persian music.

سبزده *(-deh)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبز رنگ *(-rang)* ص. مر.

green color - greenish - of a green colour.

سبز زاغ *(-zagh)* ا. مر. کنایه از آسمان، کنایه از دنیا.

(met.) the sky - the world.

سبز شاخ *(-shakh)* ا. مر. شاخهٔ سبز، شاخهٔ تر و تازه درخت.

a green branch.

سبز شدن *(-shodan)* مص. ل. به رنگ سبز در آمدن، روییدن گیاه.

to spring (up) - to germinate - to sprout - to shoot - to grwo - to become green.

سبز طاق *(-tagh)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبز طاوس *(-tavoos)* ا. مر. = سبز طاق.

سبز فام *(-fam)* ص. مر. سبز رنگ.

green color - greenish.

سبز فرش *(-farsh)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبز قبا *(-ghaba)* ا. مر. P. A . = سبزه قبا.

سبز قدم *(-ghadam)* ص. مر. P. A . بد قدم، شوم، بدبخت.

badomen - bringing badluck.

سبزک *(sabzak)* ا. سبزه، گیاه سبز، صراحی که با شیشهٔ سبز ساخته شده باشد.

verdure - green - green flagon - a small turf produced by the germination of seeds.

سبزک، ا. بنگ.

(bot.) henbane.

سبز کالک *(sabz-kalak)* ص. مر. میوهٔ سبز و کال، میوهٔ نارس.

unripe fruit - green fruit.

سبز کردن *(-kardan)* مص. م. برنگ سبز در آوردن، کاشتن و رویانیدن گیاه.

to grow - to cause - to shoot - to germinate.

سبز کوشک *(-kooshk)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبزگار *(-gar)* ص. فا. سبز رنگ.

green colored.

سبزگرا *(-gara)* ا. مر. = سبزه قبا.

سبز گنبد *(-gonbad)* ا. مر. کنایه از آسمان.

(met.) the sky.

سبزگون *(-goon)* ص. مر. سبز فام.

greenish.

سبزوار *(sabzevar)* ا.

(geog.) Sabzevar, a city in Khorassan, west of Meshed.

سبزه *(sabzeh)* ا. گیاه نورسته، چمن.

verdure - green - grass - plot - grassland - meadow - greenery

سبزه، ا. کشمش سبز.

green raisins.

سبزه، ص. گندمگون.

dark colored - tawny - brunet.

سبزه بهار (-bahar) ا. مر. گیاهها و سبزیهای فصل بهار.
the plants and vegetables of the spring time.

سبزه‌درسبزه (-dar-sabzeh) ق. ص. سبزه‌زار وسیع و پر گیاه.
wide meadow (or verdure).

سبزه‌زار (-zar) ا. مر. علفزار، چمنزار.
verdure - a place with many verdures or green plot - meadow - grass.

سبزه قبا (-ghaba) ا. P. A .
(z.) greenfinch - roller - jay.

سبزه‌ناک (-nak) ا. ص. دارای سبزه، سبزه‌زار.
verdure.

سبزی (sabzee) ا. گیاهی که خام یا پختهٔ آن خورده شود.
greens - greennes - green color - fresh vegetables - potherb - verdancy - greenery - herb - legume - herbage - vegetation - freshness.

سبزی پاک کن (-pak-kon) ص. فا. سبزی پاک کننده، کنایه از متملق و چاپلوس.
one who cleans vegetables - (fig.) flattere - fawner - parasite - sycophant - bootlicker - given to flattery.

سبزی پاک کنی (-pak-konee) ا.
flattery - fawning.

سبزی پلو (-polo) ا. مر.
name of a rice dish - a kind of rice with vegetables.

سبزیجات (-jat) (ج. سبزی pl.of).
vegetables - green crop - potherbs - greens - legumes.

سبزی خوردن (-khordan) ا. مر.
fresh vegetables - table vegetables.

سبزی فروش (-foroosh) ا. ص. فروشنده سبزی.
green grocer - seller of greens (or vegetables).

سبزیکار (-kar) ا. ص. کسی که پیشه‌اش کاشتن انواع سبزیهای خوردنی است.
planter of vegetables - vegetable grower - keeper of a vegetable garden.

سبزیکاری (-karee) ا.
market garden - vegetable garden - keeping a vegetable garden - planting vegetagtables - occupation of growing vegetables.

سبزینه (sabzeeneh) ص. ن. منسوب به سبز، سبز رنگ.
related to green colored - greenish - of a green color.

سبزینه، ا. مادهٔ سبز گیاه، کلروفیل.
(bot.) chlorophyl.

سبسب (sabsab) ا. بیابان.
desert.

سبط (sebt) ا. A . فرزند فرزند، نوه.
grandchild.

سبط، ا. طایفه، قبیله.
tribe.

سبطی (sebtee) ص. امت موسی، یهودی.
the 12 tribes of Israel - the Jewish tribes.

سبطین (sebteen) A . حضرت امام حسن و حسین دو نوادهٔ حضرت رسول.
two grandson of Mohammed the prophet (Imam Hassan and Imam Hussein).

سبع (sabo) ا. ص. A . دد، جانور، درنده.
fierce - rapacious - fierce animals - beast of prey - savage.

سبع (sob) ا. A . هفت یک، یک هفتم چیزی.
one seventh - a seventh part.

سبع (sab) ا. A . هفت.
seven.

سبع (sabo) ا.
(astr.) wolf - voracious.

سبع‌المثانی (-olmasanee) سورهٔ فاتحه.
the first chapter of the Koran corresponds nearly to the Lord's Prayer of Christians, and is recited as a prayer for the dead.

سبعون (saboon) ا. A . هفتاد.
seventy.

سبعه (sabaea) ا. A . هفت.
seven.

سبعی (sabo-ee) ص. ا. P. A .
fierce - ferocious - ferocity.

سبعیت (saboeeyat) ص. درندگی.
rapacity - cruelty - fierceness - ravenousness - ferocity.

سبعین (sabeen) ا. A . هفتاد.
seventy.

سبعیه (sabeeyyah) ا. ص. منسوب به هفت.
related to (or of) seven.

سبغانه (sabghanah) ا. بیعانه.
earnest-money.

سبغه (sabghah) ا. A . رفاهیت، فراخی.
welfar - comfort of life - wideness.

سبق (sabgh) مص. A . پیشی گرفتن، پیش افتادن.
to take the lead - to get the start - to outrun (others) - to progress.

سبق (sabagh) ا. A . پیشی، گرو و شرط بندی، درس.
excellence - precedence - previous - past - lesson - bet - stake.

سبق‌السبق (-olsabgh) ق. گذشتهٔ دیرین.
ancient past.

سبق‌اللسان (-ol-lesan) ا. اشتباه لفظی.
verbal error.

سبق بردن (sabagh-bordan) مص. پیش افتادن در مسابقه، برنده شدن.
to surpass - to excel - to get the upper hand of.

سبقت (sobghat) ا. A . گرو و شرط بندی.

pledge - pawn - betling.

سبقت (sebghat) ا. پیشی و پیشدستی، پیشروی و تقدم.

precedence - overtaking - antecedence - precession - getting ahead - anteriority - forestalling - lead - start.

سبقت ممنوع (رانندگی).

no passing.

سبقت جستن (-jostan) مص. پیشی جستن.

to overtake - to forestall - to outrun.

سبقت گرفتن (-gereftan) مص. پیشی گرفتن، پیش افتادن.

to take the lead - to take precedence - to anticipate - to forestall - to have the upper hand - to get the start - to overtake.

سبق‌خوان (sabagh-khan) ا. متعلم، شاگرد.

pupil - student.

سبق‌ورمایه (sabghvaremayeh) .

betting (for horse race or shooting race).

سبک (sabok) ص. خفیف، کم وزن.

light - soft - digestible - flimsy - of a thin texture - thin - not strong - (mus.) quick - lively - (fig.) flighty - frivolous - undignified - flippant - immodest.

سبک (با بار کم) سفر کردن.

to travel light.

با دلی شاد و سبک از بار غم.

with a light heart.

این حرکت او را سبک کرد.

this act degraded him.

سبک کردن.

to lighten - to make light (er) - to alleviate - to make less burdensome - to hold in light esteem.

سبک رفتن.

to flit - to waft.

سبک شدن.

to become light - to be alleviated - to be softened - to become soft.

خواب سبک.

light sleep.

غذای سبک.

digestible food.

آهنگ سبک.

a quick tune.

دختر سبک.

a frivolous girl.

سبکتر از هوا.

lighter than air.

سبک، ص. چست و چالاک، شتابان.

quick - nimble - hurrying - in haste.

سبک (sabk) مص. A . فلز گداخته را در قالب ریختن.

to pure the melted metal to the mould - melting - casting.

سبک، ا. روش، شیوه، طرز.

style - way - method - mode - fashion - course - system - manner - shape.

از لحاظ سبک زیبا ولی از محتوی کم مایه است.

the style is elegant but the content is thin.

سبک نگارش.

a style of writing.

این سبک کار من است.

this is my way of doing things.

سبک کار او عالی بود.

her modus operandi was excellent.

سبک تعلیمش خوب نیست.

his method of teaching is not good.

سبک و شیوه او نیست.

that's not his style.

سبک زندگی.

life style.

من سبک و راه و رسم او را نمی‌پسندم.

I don't approve of his ways.

سبک اسلحه *(sabok-aslaheh)* ص.مر.

. P.A

light armed.

سبکبار *(-bar)* ص. مر. شخص فارغ و آسوده و بی‌خیال.

lightly loaded - unencumbered disburdened - free from care - carefree - lighthearted.

سبکباری *(-baree)* ص. آسودگی، آزادگی.

freedom from care - disencum brance - tranquillity - peace of mind - freedom.

سبکبال *(-bal)* ص. مر. سبک پر، پرندهٔ کوچک.

(z.) passerine - ligh winged - agile.

سبکبالان *(-balan)* راسته‌ای از پرندگان کوچک و تیز پر که بسیاری از آنها خوش آواز هستند مثل قناری.

(z.) passerine (birds) - small light winged birds like canary.

سبکپا *(-pa)* ص. مر. تندر، چابک، گریز پا.

light footed - nimble of foot - swift footed - nimble.

سبک پایی *(-paee)* ا.

swiftness - nimbleness - lightness of foot.

سبک پر *(-par)* ص. مر. = سبکبال.

سبک پوی *(-pooy)* ص. فا. تندرو، چابک.

swift footed - nimble - quick.

سبک پی *(-pay)* ص. مر. = سبکپا.

سبکتگین *(saboktageen)* ا.

Saboktakin, founder of the Ghaznavi Dynasty.

سبک خرد *(-kherad)* ص. مر. کم خرد، ساده لوح.

of little wisdom - flighty - injudicious.

سبک خیز *(-kheez)* ص. فا. چالاک، تندرو، جهنده.

nimble - quick - vigilant - (o.s.) rising quickly.

سبک خیزی (-khezee) ا.

quickness - nimbleness.

سبک داشت (-dasht) مص. م. سبک داشتن، خوار شمردن.

contempt - humiliation.

سبک دست (-dast) ص. مر. چابک دست، تند کار.

dexterous - light handed - agile - quick.

سبکدست بودن (ماهر بودن).

to have a light hand.

سبک دست، ص. مر. کسی که بی‌سبب بروی دیگری دست دراز کند و او را کتک بزند.

one who beats somebody (without motive).

سبک دل (-del) ص. مر. خوشحال، شادمان.

light hearted - happy - gay - cheerful.

سبکدلی (-delee) ا.

lighe heartedness - gaiety - merriness.

سبک دوش (-doosh) ص. مر. کسی که باری بر دوش نداشته باشد.

disencumbered - lightly loaded.

سبک رای (-ray) ص. مر. کم عقل، احمق.

foolish - stupid.

سبک رفتار (-raftar) ص. مر. تندرو، جلف.

lightfooted - swiftfooted - frivolous.

سبک رفتاری (-raftaree) ا.

swiftness of foot - frivolity

سبک رکاب (-rekab) ص. مر. P. A. سوار چابک و تندرو.

travelling quickly - swift footed.

سبک رو (-raw) ص. فا. تندرو، چابک.

swift footed - nimble.

سبک رو (-roo) ص. مر. پر رو، بی‌شرم.

cheeky - bare faced - shameless.

سبک روح (-rooh) ص. مر. P. A. خوشحال، خندان، بی‌تکلف و تکبر.

gay - merry - jovial - lively - pert - (o.s.) light spirited.

سبک روحی (-roohee) ا. P. A.

gaiety - joviality - (o.s.) lightness of spirit.

سبکسار (-sar) ص. مر. بی‌خرد، خود رأی، فرومایه.

imprudent - foolish - opinionated - wilful - ignoble - base.

سبکساری (-saree) ا. خودرایی، شتابزدگی.

imprudence - opinionatedness - undue - haste - precipitation.

سبک سایه (-sayeh) ص. مر. کنایه از بی‌ثبات و زودگذر و بی‌دوام.

transient - unstable - fickle.

سبکسر (-sar) ص. مر. سفیه، بی‌خرد، فرومایه، پست.

light headed - frivolous -

contemptible - rash - hasty - stupid - ignoble - base - light minded.

سبکسری *(-saree)* ا. فرومایگی، بی‌خردی.
light headedness - levity - contemptibility - rashness - soberness - frivolity

سبک سنگ *(-sang)* ص. مر. کم وزن، خفیف، خوار، کم قیمت.
light - slight - abject - abandoned - cheap.

سبک سنگین کردن *(-sangeen-kardan)* مص. م. بها و ارزش چیزی را دید زدن.
to estimate the value of something..

سبک سیر *(-seyr)* ص. مر. P. A . تندرو، زودگذر، چابک.
light footed - swift footed - transient - nimble.

سبک طبع *(-tab)* ص. P. A .
jovial.

سبک عقل *(-aghl)* ص. مر. P. A . کم عقل.
poor of intellect - unwise.

سبک عنان *(-enan)* ص. مر. P. A . سوار چابک، تندرو.
nimble cavalier - swift footed.

سبک گام *(-gam)* ص. مر. = سبکپا.

سبک لقا *(-legha)* ص. P. A .
havin an open, frank, and affable countenance.

سبک مایگی *(-mayegee)* ا.
cheapness - (fig.) shallowness of knowledge - ignorance.

سبک مایه *(-mayeh)* ص.
cheap - (fig.) ignorant - silly.

سبک مزاج *(-mezaj)* ص. P. A .
inconstant - flighty - fickle.

سبک مزاجی *(-mezajee)* ا. P. A .
fickleness - inconstance - volatility.

سبک مشرب *(-mashrab)* ص. P. A .
light minded - of a light or weak disposition.

سبک مغز *(-maghz)* ص. مر. سفیه، ابله.
stupid - silly - light minded - crack brained.

سبک مغزی *(-maghzee)* ا.
stupidity - silliness.

سبک وزن *(-vazn)* ا.
lightweight - light.

سبکی *(sabokee)* ا. مص. کم وزنی، چستی و چالاکی، جلفی، خواری.
lightness - levity - frivolity - frivolousness - nimbleness.

سبک یاب *(sabok-yab)* ص. فا. تیز فهم، تیز هوش.
sharp witted - clever - keen witted.

سبل *(sabal)* ا. A . باران فرو ریخته از ابر که هنوز به زمین نرسیده، سنبل، خوشه.
the rain before falling down - an ear of corn.

سبل *(sobol)* A . (ج. سبیل. pl.of) راهها.

the forefinger.

سبه *(sabbah)* ا. **A** . سردی یا گرمی که چند روز دوام داشته باشد، روزگار.

coldness (or **heat**) **- that lasting for few days - time - days - the world.**

سبه، ا. **A** . سرین، کفل.

(anat.) **buttocks - the rump of an animal.**

سبیس *(sabees)* ا. اسپرس.

(bot.) **hippodrome.**

سبیکه *(sabeekah)* ا. **A** . نقرهٔ گداخته، شمش، شوشهٔ زر و سیم.

bullion - ingot.

سبیل *(sebeetl)* ا. بروت، موهای پشت لب مرد.

mustache - moustache - mustachio - feelers.

سبیل کسی را چرب کردن.

to grease the palm of a Person.

زیر سبیل در کردن.

to ignore - to pocket (an affront) - to swallow

باج سبیل.

blackmail.

سبیل گذاشتن.

to grow a mustache.

سبیل *(sabeel)* ا. **A** . راه، طریق.

way - path - road - manner - means - public fountain where water is dispensed gratis (or in God's way) **- ways - roads.**

سبل *(sabal)* ا. **A** .

(med.) **pannus.**

سبلت *(sabalat)* ا. **A** . سبیل.

moustache - mustache.

سبلت *(sebelt)* ا. سریشم.

clue.

سبنج *(sebanj)* ا. چوب قلبه. سپنج.

hut - temporary lodging - plough wood.

سبو *(saboo)* ا. کوزهٔ سفالی.

pitcher - jug - pot.

سبوچه *(-cheh)* ا. کوزهٔ کوچک.

small pitcher.

سبوح *(sabboh)* ص. **A** . یکی از صفات باریتعالی.

one of attributes of God.

سبوره *(saboorah)* ص. هیز، مخنث.

infamous boy - effeminate (man).

سبوس *(saboos)* ا. سپوس.

bran - chaff - pollard.

سبوسه *(sabooseh)* ا. سپوسه.

scurf - dandruff - weevil.

سبوکش *(saboo-kesh)* ص. فا. آنکه سبو را حمل کند، شرابخوار.

one who carry the pitcher - wine bibber.

سبه *(sobbah)* ا. **A** . عار.

shame - disgrace.

سبه *(sebbah)* ا. **A** . سبابه.

cause.

سبیل‌الله *(-ollah)* آنچه که در راه خدا بذل کنند، وقف و مباح و روا.

whatever giving in the way of God - mortmain - pious legacy.

سبیلو *(sebeeloo)* ص. دارای سبیل.

having a mustache.

سبیوش *(sebyoosh)* ا. اسفرزه.

(bot.) **fleawort.**

سپار *(separ)* ا. چرخشت، دستگاه آب انگورگیری.

wine press.

سپار، ا. گاوآهن.

ploughshare.

سپار، ا. ظروف و اسباب خانه.

the vessels and furnitures of a house.

سپار *(separ)* امر از سپردن، بسپار، سپارنده.

entrust thou - trust (or **comit**) **thou - deliver - deliverer - depository - committing - entrusting - used as a suffix, ex:** رهسپار (leaving for).

سپاردن *(separdan)* مص. م. سپردن.

to commit - to give in charge.

سپارش *(separesh)* ا. مص. = سفارش.

سپارنده *(separandeh)* ا.

one who commits - entruster - committer - consignor - betrayer.

سپاروک *(saparook)* ا. کبوتر.

(z.) **pigeon.**

سپاره *(sapareh)* ا. سنگ فسان.

whetstone.

سپاره *(separeh)* ا.

one of the 30 portions into which the Koran is divided.

سپاری *(separee)* ا. ساقهٔ گندم یا جو، خوشه.

the stem of wheat (or **barley**) **- the ear of a corn.**

سپاس *(sepas)* ا. حمد و ثنا، شکر، درود.

thank - praise - gratitude.

خدا را سپاس گزاردم.

I thanked God.

سپاس پذیرفتن *(pazeeroftan)* مص. ل. شکر کردن، قبول منت کردن.

to thank - to praise.

سپاسدار *(-dar)* ص. فا. شاکر.

thankful - grateful.

سپاسداری *(-daree)* ا. حق‌شناسی، سپاسگزاری.

gratefulness - thankfulness.

سپاس داشتن *(-dashtan)* مص. ل. ممنون بودن، منت داشتن.

to thank - to give thanks - to be thankful - to be grateful.

سپاسگزار *(-gozar)* ص. فا. شکرگزار.

thankful - grateful.

سپاس گزاردن *(-gozardan)* مص. ل. شکر نعمت بجا آوردن.

to give thanks.

سپاسگزاری *(-gozaree)* ا. شکرگزاری، تشکر.
thanking - expression of gratitude - thanksgiving.

سپاسه *(sepasah)* ا. شکر، حمد، لطف، منت.
thanks - praise - eulogy - kindness.

سپاسی *(sepasee)* ص. گدا.
beggar.

سپال *(sepal)* ا. **Fr** . کاسبرگ.
(bot.) **sepal.**

سپالوئید *(sepalooeed)* ص. **Fr** . کاسبرگ مانند.
(bot.) **sepaloide.**

سپاناخ *(sepanakh)* ا. اسفناج.
(bot.) **spinach.**

سپانلو *(sepanloo)* ا. نام تیره‌ای از ایل قاجار.
name of a sect of Ghajar's tribe.

سپاه *(sepah)* ا. جم. لشکر، قشون.
army - corps - host.

سپاه کشیدن.
to lead an army.

سپاه صلح.
Peace Corps.

سپاهان *(sepahan)* ا. اسپاهان، اصفهاهان، شهر اصفهان. نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.
(geog.) **Isphan, a city in Central Iran - (mus.) name of a tune in Persian music.**

سپاهانی *(sepahanee)* ص. ن. از مردم اصفهان، منسوب به سپاهان.
of or related to the Isphan - native of Isphan (Isphan).

سپاهبد *(sepahbod)* ا. ص. سپهبد، فرمانده سپاه.
(mil.) **commander in chief.**

سپاهدار *(sepah-dar)* ا. ص. دارندهٔ سپاه، فرماندهٔ سپاه.
the commander of army.

سپاهسالار *(-salar)* ا. ص. = سپهسالار.

سپاهی *(sepahee)* ا. ص. لشکری، نظامی، فردی از سپاه.
(mil.) **corpsmen - soldier - military - sepoy - serving in the army.**

سپاهی گری *(-garee)* ا.
military service.

سپتامبر *(septambr)* ا. **Fr** . ماه نهم از سال فرنگی.
September.

سپتیسمی *(septismee)* ا. **Fr** . عفونت خون، گند خونی.
(med.) **septicemia.**

سپتیسیسم *(septeeseesm)* ا. **Fr** . مذهب شک و تردید، حکمت سوفسطایی.
Scepticism.

سپتیک *(septeek)* ص. **Fr** . شکاک، سوفسطایی.
sceptic.

سپر *(sepor)* امر به سپردن، بسپر.

commit thou - cover thou - entrust thou - travel thou - committing - entrusting - travelling - traveller - used as a suffix, ex: رهـــــــپـــر (wayfarer).

سپر *(separ)* ا. وسیلهٔ دفاعی فلزی که در هنگام جنگ روی سر یا سینه می‌گرفتند تا از شمشیر و نیزه دشمن آسیب نبیند.

armor - shield - fender - a sheet pile - protection - scutellum.

سپر کردن.

to shield oneself with - to hold in front as a shield.

سپر آتشین *(-atasheen)* ا. کنایه از آفتاب.

(met.) **the sun.**

سپر انداختن *(-andakhtan)* مص. ل. کنایه از شکست خوردن و تسلیم شدن.

to throw in the towel - to throw up the sponge - to surrender.

سپرد *(sepord)* ا.

submission - resignation - patience - charge - care - trust.

سپردار *(separ-dar)* ا. ص.

shield bearer - protector - shielded - fended - provided with a buffer.

سپرداری *(-daree)* ا.

protection - shielding.

سپردگی *(sepordegee)* ا.

state of being committed - commitment.

سپردن *(sepordan)* مص. م. تسلیم کردن، تحویل دادن، واگذاشتن.

to pledge - to deposit - to commit to memory - to memorize - to entrust - to put under the care of - to give in charge - to confide - to betray - to enjoin - to bid - to charge - to leave word - to give up.

قبل از رفتن به سفرخانه را به برادرم سپردم.

before going on the trip, I put the house under the care of my brother.

برای آموختن انگلیسی باید کلمات زیادی را بخاطر سپرد.

in order to learn English one must memorize many words.

به من سپرده است که مغازه‌ای برایش پیدا کنم.

he has told me to find him a shop.

به او سپردم که سر وقت بیاید.

I bade her to come on time.

انگشتر خود را نزد او سپردم.

I trusted my ring with her.

خود را به دست مشروب سپردن.

to give oneself over to drink.

به خاطر سپردن.

to commit to memory.

سپردن *(separdan)* مص. م. در نوردیدن، طی کردن راه.

to go (a distance) - travel.

راه زیادی سپرد.

he went a long way.

سپرده *(sepordeh)* ا. مف. ودیعه.
deposit - deposited - committed - entrusted - confided - given in charge.

سپردیس *(separdees)* ا. غدهٔ درقی.
(anat.) thyroid.

سپرز *(seporz)* ا. طحال.
(anat.) spleen.

سپر ساز *(separ-saz)* ص. فا. سازندهٔ سپر.
shield maker.

سپر سازی *(-sazee)* ا. شغل و عمل سپر ساز.
the act (or work) of making shield.

سپرشکمان *(separ-shekaman)* ا. جم.
(z.) aspidogasraea.

سپرغم *(separgham)* ا. ریحان، گل و سبزه.
(bot.) sweet basil.

سپرک *(separak)* ا. اسپرک.
(bot.) dyers weed.

سپرلوس *(separloos)* ا. کاخ، قصر.
palace - mansion.

سپرم *(separam)* ا. اسپرم، اسپرغم.
(bot.) sweet basil.

سپر ماشین *(separe-masheen)* ا.
bumper.

سپر ماهی *(separ-mahee)* ا.
(z.) turbot - brill.

سپرنده *(seporandeh)* ا. فا. رونده، پایمال کننده.
goer - passer by.

سپری *(separee)* ص. پایان یافته، تمام شده.
finished - elapsed - ended - expired - terminated - brought to a conclusion

سپری *(separee)* ص.
shield like - scutellate - scutiform - (anat.) thyroid.

سپریدن *(separeedan)* مص. م. تمام کردن، سپردن، پایمال کردن.
to finish - to end - to pledeg - to memorize - to trample upon.

سپریس *(seprees)* ا. اسپریس.
(bot.) hippodrome.

سپری شدن *(separee-shodan)* مص. ل. پایان یافتن، بسر رسیدن.
to finish - to expire - to end - to terminate.

سپریغ *(sapreegh)* ا. ص. خوشهٔ انگور، غوره.
a cluster of grapes - green grapes.

سپری کردن *(separee-kardan)* مص. م. تمام کردن، پایان دادن.
to pass - to while away - to terminate - to complete.

سپزک *(sepazk)* ص. غماز، سخن‌چین.
talebearer - tell tale.

سپزگی *(sepazgee)* ا. سخن‌چینی.
talebearing - delation.

سپس *(sepas)* ق. از پس، بعد، پس از آن.
then - afterwards - there after - behind

سپسایگی (sepasayagee) ا. بازگشت، بازگشت به عقب.
return - retrocession - return to back.

سپسایگی رفتن (-raftan) مص. به عقب برگشت، پس رفتن.
to return (to back) - to go back.

سپست (sepest) ا. = اسپرس.

سپست (sopost) ص. بونیاک، بد بو.
fetid - bad smell.

سپستان (sepestan) ا. درختی است دارای برگهای گرد و نوک تیز و گلهای سفید خوشه‌ای و خوشبو.
(bot.) sebestan.

سپس رو (sepas-row) ص. فا. پس رو، پیرو.
follower - disciple.

سپسی (sepasee) ا. عقب افتادگی، واپس ماندگی.
retardation - arrearage.

سپل (sapal) ا. سم شتر، ناخن فیل.
the hoof of an elephant or camel.

سپلشت (sepalasht) ا. مر. حادثه بد، پیش‌آمد بد.
bad accident.

سپنتامینو (sepantamaynoo) ا. مر. نیروی افزایش و نیکی و خرد.
the power of increase and kindness and wisdom.

سپنج (sepanj) ا. ص.
the number fifteen - a small quantity from tree to five - few.

سپنج (sepanj) ا. ص. عاریت، خانهٔ عاریت، منزل موقتی.
loan - temporary - lodging - inn - transient - the transient house.

سپنج سرای (-saray) ا. کنایه از دنیا.
(met.) the world.

سپنجی (sepanjee) ا. عاریتی، ناپایدار.
temporary - transient.

سپند (sepand) ا. اسپند.
(bot.) wild rue.

سپندار (sepandar) ا. = اسپندارمذ.

سپندارمذ (-maz) ا. اسپندارمذ.
the twelfth month of the Persian solar year.

سپندآسا (sepanasa) ص. چست و چالاک، تیز و سریع.
quick - nimble - fast

سپندان (sepandan) ا. خردل.
(bot.) mustard.

سپندوز (sepandooz) ا. بادریسه، شنکور.
the whirl of a spindle.

سپندین (sepandeen) ا. = سپندان.

سپوختن (sepookhtan) مص. م. فرو کردن، راندن، دور کردن.
to thrust - to pierce - to fuck - to remove - to a distance.

سپوخته (sepookhteh) ا. مف. خلاینده، فرو کرده شده.

thrusted - pierced.

سپور (sopoor) ا. T. رفتگر.

street cleaner - garbage man - scavenger.

سپوز (sepooz) امر به سپوختن، بسپوز.

pierce thou - fuck thou - thrust thou - piercing - piercer - thrusting.

سپوز (sepooz) ا.

hole - puncture.

سپوز کار (-kar) ص. فا. سست و کاهل.

slow - dilatory - procrastinating - negligent - non chalant.

سپوزنده (sepoozandeh) ا. فا. فرو کننده.

piercer - one who thrusts.

سپوزیدن (sepoozeedan) مص. م. = سپوختن.

سپوس (sapoos) ا. = سبوس

سپوسه (sapooseh) ا. خاک اره، شورهٔ سر انسان.

sawdust - (med.) scurf - dandruff.

سپه (sepah) ا. جم. سپاه.

army.

سپه آرا (-ara) ص. فا. آرایندهٔ سپاه، فرمانده سپاه.

(mil.) ornamenting of an army - the commander of army.

سپهبد (sepahbod) ا. ص. سپهسالار، بالاتر از سرلشکر.

(mil.) major general - commander in chief - marshal - title of the kings of Tabarestan.

سپهبدان (sepahbodan) ا. (ج. سپهبد pl.of). نام یکی از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی.

(mil.) marshals - (mus.) name of a tune in ancient Persian music.

سپه پهلوان (sepah-pahlavan) ص. مر. سپاه

athlete of army.

سپهدار (sepahdar) ص. سردار، فرمانده سپاه.

(mil.) army commander.

سپهر (sepehr) ا. آسمان، فلک.

sky - sphere - heavens - world - fortune.

سپهرار (sepehrar) ا. اوج آسمان، طبقهٔ بالای هوا، اثیر.

apogee - zenith - ether - ethereal atmosphere.

سپهر آفرین (-afareen) ا.

the Creator of the heavens - God.

سپهران سپهر (sepehran-sepehr) ا. مر. فلک‌الافلاک، فلک نهم.

heavenly sphere - the highest heaven.

سپهرشناس (sepehr-shenas) ا. مر. منجم، ستاره‌شناس، کاهن.

astrologer - astronomer - diviner.

سپهر کبود (sepehr-kabood) ا. آسمان نیلگون.

the sky.

سپهرگون *(-goon)* ص.

sky blue - azure.

سپهری *(sepehree)* ص.

related to the sphere (firmament) - celestial.

سپهسالار *(sepahsalar)* ص. مر. سالار سپاه، سردار و فرمانده سپاه.

commander in chief.

سپه‌شکن *(sepah-shekan)* ص. فا. آنکه هنگام حمله سپاه را درهم شکند.

one who strikes down the army in attack time.

سپه‌کش *(-kash)* ص. فا. لشکرکش، فرمانده سپاه.

general - commander.

سپه‌کشی *(-keshee)* ا. لشکرکشی.

military expedition - mobilization.

سپی *(sapee)* ص. مخفف سپید.

contracted of سپید **(white).**

سپیتاک *(sapeetak)* ا. سفیداب.

ceruse.

سپیتمه *(sepeetamah)* ا. ص. سفید مانند، دارای سپیدی، از نژاد سپید. نام خانوادگی زرتشت.

like white - having whiteness of white race - the family name of Zoroaster.

سپیچ *(sapeech)* ا. جامهٔ سیاه، گلیم سیاه، نوعی دستار.

black dress (or short napped carpet) - a kind of turban.

سپیچه *(sapeechah)* ا. کفک سفید رنگ که برروی خم شراب یا سرکه تولید می‌شود.

white mold that be beget over the wine (or vinegar) jur.

سپید *(sepeed)* ص. سفید.

white - blank.

سپیداب *(sepeedab)* ا. = سفیداب.

سپیداج *(sepeedaj)* ا. = سفیداب.

سپیدار *(sepeedar)* ا. سفیدار.

(bot.) white poplar - aspen.

سپیدبا *(sepeed-ba)* ا. مر. آش ماست، شوربا.

yoghurt pottage - pottage.

سپیدپا *(-pa)* ص. مر. کنایه از خوش قدم، خجسته پی.

(fig.) bringing good luck - easy paced.

سپید تاک *(-tak)* ا. فاشرا.

(bot.) bryony.

سپید جامه *(-jameh)* ص. مر. سفیدپوش.

white wearing.

سپید چرده *(-chardah)* ص. مر. سفیدپوست.

white skinned.

سپید چشم *(-cheshm)* ص. مر. کنایه از خیره، لجوج، پررو.

(fig.) saucy - impudent - obstinate.

سپید خار *(-khar)* ا. مر. سفید خار، گیاهی

است خاردار و سفید رنگ، بادآورد.
(bot.) **blessed thistle.**

سپید دست *(-dast)* ص. مر. کنایه از شخص سخی و جوانمرد.
(fig.) **generous** (person).

سپید رخ *(-rokh)* ص. مر. = سپیدرو.

سپید رو *(-roo)* ص. مر. رو سفید، سپید چهره، کنایه از مردم نیکوکار، سر بلند.
reproachless - quiltless - white skinned - (fig.) **beneficent** (people) **- eminent.**

سپید سار *(-sar)* ص. مر. سفید مو، آنکه از پیری موهای سرش سفید شده.
gray haired - hoary.

سپید فام *(-fam)* ص. مر. سفید رنگ.
white color - whitish.

سپید کار *(-kar)* ص. مر. سفیدگر، کنایه از شخص نیکوکار، صالح، درست کار.
white smith - (fig.) **beneficent perosn - good - pious.**

سپید کار ص. مر. بی‌شرم، ریا کار.
shameless - hypocrite.

سپید کاسه *(-kaseh)* ص. مر. کنایه از جوانمرد.
(fig.) **generous youth.**

سپیدگر *(-gar)* ا. ص. = سفیدگر.

سپید مو *(-moo)* ص. مر. = سفید مو.

سپید مهره *(-mohreh)* ا. مر. صدف کوچک.
small shell.

سپید نامگی *(-namegee)* ا. پرهیز کاری.
abstemiousness - chastity.

سپید نامه *(-nameh)* ص. مر. کنایه از شخص پرهیزکار و مؤمن و درستکار.
(fig.) **a chaste and honest person.**

سپیدوار *(-va)* ا. مر. = سپیدبا.

سپیده *(sepeedeh)* ا. = سفیده.

سپیده، ا. سفیداب. نام دخترانه.
ceruse - a feminine proper name.

سپیده، ا. سفیدی و روشنایی صبح.
dawn.

سپیده دم *(-dam)* ا. مر. دم صبح صادق، هنگام سحر، سحرگاه.
dawn - daybreak - twilight - break of day.

سپیده دمان *(-daman)* ق. سحرگاهان، بوقت سپیدهٔ صبح.
at dawn - early in the morning.

سپیدی *(sepeedee)* ص. = سفیدی.

سپیرک *(sapeerak)* ا. سوسک، سوسک سرخرنگ و پردار که در حمام و جاهای نمناک پیدا می‌شود.
(z.) **beetle - cockroach.**

سپیل *(sapeel)* ا. شپل، سوت.
whistle - whistling.

سپیوش *(sepyoosh)* ا. اسفرزه.
(bot.) **fleawort.**

ست *(sett)* ا. A. شش.
six.

ست *(set)* ا. دست، سری.

set.

ستا *(seta)* ا. مص. ستایش، شنا.
praise - glory - worship.

ستا، ا. مر. مخفف سه تار و نام لحنی از موسیقی.
(mus.) contracted of سه تار (sehtar) **- name of a tune or note in music.**

ستا ا. مر. مخفف سه تا، سه لا، نوعی خیمه.
contracted of سه لا (three ply) **- a kind of tent.**

ستا، ا. مر. مخفف سه تا، سه عدد.
contracted of سه تا (three) **- a group of three things.**

ستا *(sata)* ا. مخفف اوستا.
contracted of اوستا (Zoroaster's book).

ستا *(seta)* امر به ستودن، بستای.
praise thou - praising - praiser - used as a suffix, ex: خودستا (self conceited).

ستائر (sataer) **A** . (ج. ستاره **(pl.of** پوششها، پرده‌ها.
coverings - mantles - curtains.

ستاخ *(setakh)* ا. شاخهٔ درخت.
young branch - twig - twining branch.

ستاد *(setad)* ا. مخفف ایستاد، اقامت، توقف.
contracted of ایستاد (standing) **staying - residence - stopping.**

ستاد ارتش *(-artesh)* ا. مرکز فرماندهی در ارتش.
army staff head quarters.

ستادن *(setadan)* مص. ل. ایستادن، سر پا بودن، برخاستن.
to stand - to rise - to get up.

ستادن، مص. م. ستدن، گرفتن.
to take - to receive.

ستاده *(setadeh)* ا. ایستاده، برپا.
standing - stood.

ستاده، از مف. گرفته، دریافت شده.
taken - seized - captured.

ستار *(setar)* ا. مر. مخفف سه تار.
(mus.) contracted of سه تار (three stringed guitar).

ستار، ا. مخفف ستاره.
contraction of ستاره (star).

ستار *(sattar)* ص. **A** . بسیار پوشاننده.
veiler - the concealer (of sins) **God - porter - one who keeps the curtain - a masculine proper name.**

ستارالعیوب *(-aloyoob)* پوشانندهٔ عیبها، یکی از صفات باریتعالی.
the concealr of faults - an attribute of God.

ستار زن *(setar-zan)* ا.
player on the setar (or Persian **guitar).**

ستارگان *(setaregan)* (ج. ستاره **(pl.of**.
stars.

ستاره *(setareh)* ۱. A . پرده، پوشش.
curtain - cover.

ستاره، ۱. اختر، کوکب.
star - (fig.) fortune - destiny - asterisk - a feminine proper name.

ستاره بختش افول کرده است.
his star has set.

ستاره فیلمی بودن.
to star in a picture.

ستاره ریختن.
(met.) to shed tears - (o.s.) to drop stars.

ستاره نداشتن.
to be ill starred (or unlucky).

او از ستارهٔ بخت خود سپاسگزار است.
she thanks her stars.

آسمان پر ستاره.
the starry sky.

ستاره *(sattareh)* ۱.
rule - ruler.

ستاره‌ای *(setarehee)* ص.
star like - star shaped - astral - stellar - asteroid - stelliform.

گل ستاره‌ای.
(bot.) cosmos.

ستاره بار *(-bar)* ص. فا. ستاره بارنده، اشکریز، گریان.
(met.) shedding tears - tearful.

ستاره باران *(-baran)* ۱.
starry - full of star.

ستاره پرست *(-parast)* ص. فا. کسی که ستاره را پرستش کند.
star worshipper - Sabaist.

ستاره پرستی *(-parastee)* ۱.
Sabaism - star worship.

ستاره پیشانی *(-peeshanee)* ص. مر. پیشانی سفید، خوش طالع.
(fig.) lucky - fortunate.

ستاره چشم *(-cheshm)* ص. مر. دارای چشمهای روشن و درخشان.
(fig.) having the light and shin eyes.

ستاره‌دار *(-dar)* ص.
starry - starred - marked with an asterisk - asterated - spangled - (fig.) lucky - good starred.

ستاره‌دان *(-dan)* ص. فا. منجم.
astronomer.

ستارهٔ دریایی *(-daryaee)* ۱. مر. جانوری دریایی از تیرهٔ خار پوستان که دارای پنج بازو است.
(z.) starfish - finger fish.

ستاره دنباله‌دار *(-donbaleh-dar)* ۱.
(astr.) comet.

ستاره سنجی *(-sanjee)* ۱.
astrometry.

ستاره سوخته *(-sookhteh)* ص. مر. کنایه از بد اختر، بدبخت.
(fig.) unlucky - ill starred.

ستاره سینما *(-seenama)* ۱.
a movie star.

ستاره شمر *(-shomor)* ا. ص. ستاره‌شناس.
astronomer.

ستاره شمردن *(-shemordan)* مص. م.
شماره کردن ستارگان، کنایه از شب زنده‌داری کردن.
(o.s.) to count the stars - (met.) to lie awake all night.

ستاره‌شناس *(-shenas)* ا. ص. اختر شناس.
astrologer - astronomer.

ستاره‌شناسی *(-shenasee)* ا. اختر شناسی، علم هیئت.
astrology - astronomy.

ستاره صبح *(-sobh)* ا.
(astr.) the morning star - the Lucifer - the Phosphor - Venus.

ستاره قطبی *(-ghotbee)* ا.
(astr.) the pole star.

ستاره مغرب *(-maghreb)* ا.
(astr.) the evening star - the Hesperus.

ستاره نشان *(-neshan)* ص.
starred - marked with a star (or asterisk) - star brand star spangled

ستاره نگاری *(-negaree)* ا.
astrography.

ستاره‌وشان *(-vashan)* ا.
(z.) asteroidea.

ستاره‌های ثابت *(-haye-sabet)* ا. جمـ. ثوابت.
fixed stars.

ستازن *(setazan)* ا. ص. سه‌تار نواز.
(mus.) player on the setar.

ستاغ *(setagh)* ص. کره اسب.
(z.) colt - horse.

ستاغ، ص. سترون و نازا.
barren - sterile.

ستافند *(setafand)* ا. = ستاوند.

ستاک *(setak)* ا. شاخهٔ نورسته.
tender branch.

ستاگوی *(setagooy)* ص. فا. ثناگو.
panegyrist - enconiast.

ستام *(setam)* ا. دهنه، لگام.
the equipments of a horse's saddle - harness - trappings.

ستان *(setan)* پساوند مکان که در آخر کلمه می‌آید و معنی انبوهی و بسیاری را می‌رساند.
used as a suffix, meaning "a place abounding in" "land or place of", ex: بوستان (garden), پاکستان (Pakistan)

ستان *(setan)* ص. آستان، به پشت خوابیده، طاقباز.
threshold - supine - lying on the back.

ستان، ا. مخفف آستان، آستانه، درگاه.
contraciton of (threshold - sill).

ستان، امر به ستاندن، بستان.
take thou - receive thou - receiving - taking - capturing - capturer - taker - used as a suffix, ex: جان ستان (ravishing the soul).

ستاندن (*setandan*) مص. م. گرفتن.

to take - to get - to obtain - to receive - to conquer.

ستانده (*setandeh*) ا. مف. گرفته، گرفته شده.

taken.

ستاننده (*setanandeh*) ا. فا. گیرنده.

receiver - one who takes - capturer.

ستانه (*satanah*) ا. مخفف آستانه، درگاه.

contraction of (threshold).

ستاوند (*sotavand*) ا. ایوان، بالاخانه، رواق، صفه.

portico - balcony.

ستاوه (*setavah*) ا. مکر، حیله.

deceit - fraud.

ستاویز (*sataveez*) ا. = ستاوند.

ستای (*satay*) امر از ستاییدن، ستا، بستا، نیایش کن، ستاینده.

praise thou - praising - used as a suffix, ex: خودستای (self conceited).

ستایش (*setayesh*) ا. مص. ستودن، مدح، ثنا.

worship - praise - eulogy - commendation - laudation - invocation - adoration - glory - tanks giving.

قابل ستایش.

adorable - praiseworthy.

خدا را ستایش کن.

worship the Lord.

ستایش آمیز (*-ameez*) ص. مف.

commendatory - laudatory.

ستایش کردن (*-kardan*) مص. م. ستودن.

to worship - to praise - to pay tribute - to adore - to commend - to eulogize - to laud - to extoll.

ستایش کنان (*-konan*) ق. ص. درحال ستودن، ستایش کننده.

in a state of prasing - one who praises - adorer.

ستایشگاه (*-gah*) ا. مر. جای ستایش.

a place for worship - the last verse of an ode, where the poet addresses or speaks highly of, himself.

ستایشگر (*-gar*) ص. فا. ستاینده.

adorer - worshipper - praiser - panegyrist - eulogist.

ستایشگری (*-garee*) ا.

worship - eulogist - worshipper.

ستاینده (*setayandeh*) ا. فا. ستایش کننده.

adorer - praiser - worshipper - panegyrist - eulogist.

ستاییدن (*setaeedan*) مص. م. ستودن، ستایش کردن.

to praise - to eulogize.

ستاییده (*setaeedeh*) ا. مف. ستوده.

praised.

ستبر (*setabr*) ص. بزرگ، فربه، غلیظ.

robust - thick - large - big - brawny

- sturdy - coarse.

ستبرا *(setabra)* ا. مص. کلفتی، گندگی.
thickness.

ستبر پوست *(setabr-poost)* ا.
pachydermatous.

ستبرق *(setabragh)* ا. استبرق.
silk garment embroidered with gold.

ستبری *(setabree)* ا. کلفتی، گندگی.
thickness - pachynsis - largeness - coarseness - bigness.

ستخر *(setakhr)* ا. = استخر.

ستخوان *(sotokhan)* ا. = استخوان.

ستد *(setad)* ا.
act of taking or recevining, mainly used in: دادوستد giving and receiving (transaction buying and selling).

ستدن *(setadan)* مص. م. گرفتن، ستاندن.
to get - to take - to obtain - to receive - to seize.

ستده *(setadeh)* ا. مف. گرفته، دریافت شده.
taken - received.

ستر *(satar)* ا. استر.
(z.) mule.

ستر *(satr)* مص. A . پوشاندن، پنهان کردن.
to clothe - to cover - to hide - to conceal - covering - veiling - concealing.

سترا *(setr)* ا. A . پرده، پوشش.
curtain - veil - covering - screez - (z.) mantle - (fig.) shame - modesty.

ستر *(sotor)* امر به ستردن، بستر.
shave thou - raze thou - erase thou - shaving - shaver - erasing - eraser - used as a suffix, ex: موی ستر (barber).

سترب *(setrab)* ا. = ساتراپ .

ستر پوش *(setr-poosh)* ا. P. A .
pants.

ستردگی *(setordegee)* ا. پاک شدگی.
cleaning - shaving.

ستردن *(satordan)* مص. م. تراشیدن، خراشیدن، پاک کردن، زدودن.
to erase - to shave - to refine - to clean - to sterilize - to cancel - to obliterate.

سترده *(setordeh)* ا. مف. تراشیده شده، زدوده.
erased - cleaned - shaven - sterilized - refined - cancelled - scraped.

سترگ *(setorg,sotorg)* ص. بزرگ، عظیم، قوی هیکل، تنومند.
big - large - gross - huge - wrathful - passionate - rough

سترگی *(-ee)* ا.
largeness - hugeness - grossness - passionateness.

سترنده *(setorandeh)* ا. فا. تراشنده، زداینده، پاک کننده.
one who shaves (or cuts, pares, etc.) cleaner.

سترون *(satarvan)* ص. نازا، عقیم.

sterile - barren - barren woman - (o.s.) mule like.

سترون کردن *(-kardan)* مص. م. عقیم کردن، نازا ساختن.

to sterilize - to sterilization.

سترونی *(setarvanee)* ا. نازایی.

sterility.

ستره *(sotorah)* ا. تیغ سر تراشی.

razor.

ستره *(sotrah)* ا. A. پوشش.

cover - veil.

ستره *(satrah)* ا. نوعی لباس کوتاه و آستین‌دار که قسمت بالای بدن را تا روی زانوها می‌پوشاند.

old fashioned frock.

ستره *(setrah)* ا. نیم تنهٔ مردانه که پشت آن چین‌دار بوده و سابقاً می‌پوشیدند.

a kind of old fashioned redingote or frock coat.

ستل *(satal)* ا. A. عقاب، کرکس.

(z.) eagle - vulture.

ستل *(satl)* مص. A. خارج شدن گروهی یکی پس از دیگری.

to go out (a group, one by one).

ستل *(satal)* ا. کتک، آزار.

injury - club - stick .

ستم *(setam)* ا. ظلم، جور.

injustice - cruelty - abuse - oppression - tyranny - ill treatment - violence - extortion.

ستم آباد *(-abad)* ا. مر. جایی که ظلم بسیار باشد، کنایه از دنیا.

a place with too much injustice - (met.) the world.

ستم آمیز *(-ameez)* ص. آمیخته به ظلم، ظالم.

cruel - oppressive - unjust.

ستم‌اندیش *(-andeesh)* ص. فا. مردم آزار، ستمکار.

oppressing - tyrant - injuring mankind.

ستم پرور *(-parvar)* ص. فا. کسی که ظالم را حمایت کند و ظلم را رواج دهد، ستمکار.

cruel - unjust - oppressive - oppressor - one who encourages oppression.

ستمدیده *(-deedeh)* ص. مف. مظلوم، ستم زده.

injured - oppressed - having experienced tyranny.

ستم شکن *(-shekan)* ص. فا. کسی که مانع ظلم شود.

one who prevents the tyranny.

ستم شکن *(-shekan)* ص. فا. کسی که مانع ظلم شود.

one who prevents the tyranny.

ستمکار *(-kar)* ص. فا. ظالم، ستمگر.

tyrant - oppressor - cruel - oppressive.

ستمکاره *(-kareh)* ص. فا. = ستمکار.

ستمکاری *(-karee)* ا. ظلم و تعدی.
tyranny - injustice - cruel treatment - cruelty.

ستم کردن *(-kardan)* مص. م. ظلم کردن.
to oppress - to be unjust - to use violence.

ستم کش *(-kesh)* ص. فا. کسی که تحمل ظلم و ستم کند.
one who suffers from oppression - sufferer.

ستم کشیدن *(-kesheedan)* مص. ل. تحمل ظلم و ستم کردن.
to be oppressed - to be treated unjustly - to be injured.

ستم کشیده *(-kesheedeh)* ص. مف. ستمدیده، مظلوم.
oppressed - injured.

ستمگر *(-gar)* ص. فا. ستمکار.

ستمگری *(-garee)* ا. = ستمکاری.

ستم گستر *(-gostar)* ص. فا. ستمگر.

ستمی *(setamee)* ا. بارنامه.
bill of lading.

ستنبه *(setanbah)* ص. تنومند، قوی هیکل، درشت، زشت، دیو.
corpulent - big - large - ugly - demon - hideous - robust - huge.

ستنج *(setanj)* ا. ذخیره، پس‌انداز.
thrashing implement - store - savings.

ستوان *(sotvan)* ص. محکم، پایدار، امین.
firm - tight - stable - honest.

ستوان، ا. افسری که درجه‌اش بالاتر از استواری است.
(mil.) lieutenant.

ستوانی *(-ee)* ا.
lieutenantship.

ستودان *(sotoodan)* ا. مر. گورستان، دخمه.
cemetery - tomb.

ستودگی *(sotoodegee)* ا.
state of being praised - praise.

ستودن *(sotoodan)* مص. م. مدح کردن، ستایش کردن، وصف کردن.
to praise - to eulogize - to commend - to extol - to laud - to panegyrize - to inflate.

ستوده *(sotoodeh)* ا. مف. پسندیده.
praised - praiseworthy - laudable.

ستور *(sotoor)* ا. چهار پا.
quadruped (spec, a horse, mule or ass).

ستور *(sotoor)* **A** . (ج. ستر **(pl.of** پرده‌ها.
curtains - covers.

ستوربان *(-ban)* ا. ص. چاروادار، میرآخور.
driver - groom - herdsman.

ستوربانی *(-banee)* ا. شغل و عمل ستوربان.
the act of a groom.

ستوردان *(-dan)* ا. مر. اصطبل.
stable.

ستورواز (var-) ق. ص. همچون ستور.
quadruped like.

ستوروان (van-) ا. ص. = ستوربان.

ستوق (sottogh) ا. A . پول قلب.
base money.

ستون (sotoon) ا.
pillar - column

از این ستون به آن ستون.
from pillar to post.

ستون، ا. دسته‌ای از سربازان که پشت سرهم در یک خط حرکت کنند.
(mil.) an echelon - army corps.

ستون بندی (bandee-) ا.
arrangement of columns - columniation - (mil.) arrangement of troops in echelons.

ستون پیما (peyma-) ا.
stylometer.

ستون‌دار (dar-) ص.
adorned with pillars - columned - supported by columns.

ستون فقرات (fagharat-) ا. مر. P. A .
ستون مهره‌ها.
(anat.) spinal column.

ستونک (sotoonak) ا.
(bot.) columella.

ستون مانند (sotoon-manand) ص.
columnar - column shaped.

ستونه (sotoonah) ا. ستون، ستون مانند.
pillar - column shaped.

ستونی (sotoonee) ص.
pillar shaped - columnar - column sahped - in columns.

ستوه (sotooh) ص. خسته و درمانده، افسرده.
annoyed - wearied - harassed - fatigued - put out of patience - annoyance.

به ستوه آمدن.
to be put out of patience (by weariness or annoyance) - to be wearied.

ستوهانیدن (sotoohandeedan) مص. م. به ستوه آوردن، به تنگ آوردن.
to put out of patience - to put out of annoy - to harass.

ستوهی (sotoohee) ا. خستگی، درماندگی، دلتنگی.
fatigue - weariness - gloominess - sadness.

ستوهیدن (sotooheedan) مص. ل. به تنگ آمدن، خسته و درمانده شدن، به ستوه آمدن.
to be put out of patience by weariness - to become distressed - to get tired.

ستوهیده (sotooheedeh) ص. خسته، درمانده.
tired - weary - helpless.

سته (setah) ا. میوه‌ای که پوستهٔ نازک و میان‌بر آبدار و یک یا چند هستهٔ کوچک دارد مانند انگور.

grape (every fruit like grape).

سته *(satah)* ا. انگور، غذای شب مانده.

grape - stale food.

سته *(settah)* ا. **A** . شش.

six.

سته *(seteh)* ا. مص. ستیزه، لجاج.

quarrel - dispute.

ستهاء *(satha)* ص. **A** . زن کلان، سرین.

big woman - buttocks.

ستهم *(setahm)* ص. سخت، شدید.

hard - strong.

ستهی *(sethee)* ا. ستیزه جو، جنگجو.

quarrelsome - warlike.

ستیهندگی *(seteehandegee)* ا. ستیزه‌جویی، لجبازی.

obstinacy - persistence.

ستیهیدن *(seteheedan)* مص. م. لجاج کردن، ستیزه کردن.

to quarrel - to contend - to dispute.

ستی *(satee)* ا. **H** . زن هندی که با جسد شوهرش بسوزد، بانو، خانم.

sati - suttee - lady.

ستی *(satee)* ا. پولاد، آهن، سر نیزه.

steel - iron - bayonet.

ستیخ *(seteekh)* ا. ص. راست، بلند.

erect - tall - high - tallness.

ستیر *(seteer)* ا. سیر، ۱۶ مثقال.

a seer.

ستیر *(sateer)* ص. **A** . مستور، پوشیده، عفیف، پاکدامن.

covered - hidden - chaste - modest.

ستیر *(sateer)* ص. **A** . مستور، پوشیده، عفیف، پاکدامن.

covered - hidden - chaste - modest.

ستیره *(sateereh)* ص. **A** . زن پاکدامن.

chaste woman.

ستیز *(seteez)* ا. مص. جنگ و جدال، دشمنی و سرکشی، لجاج، عناد، کشمکش.

quarrel - altercation - battle - combat - fight - skirmish.

ستیزکار *(-kar)* ص. فا. جنگجو، سرکش، ناسازگار.

combative - quarrelsome.

ستیزگر *(-gar)* ص. فا. ستیزه‌گر، لجوج، متمرد، سرکش.

quarrelsome - stubborn - obstinate - combative - belligerant.

ستیزگری *(-garee)* ا. ستیزه‌گری.

quarrel - combat - battle.

ستیزنده *(seteezandeh)* ا. فا. جنگجو، لجوج، ناسازگار.

quarrelsome - one who contends - obstinate - one who quarrels.

ستیزه *(seteezeh)* ا. مص. ستیز.

combat - quarrel - skirmish - fight - bicker - dispute - hatred - grudge - spite - violence - anger - obstinacy - squabble - wrangle.

ستیزه‌جو *(-joo)* ص. فا. جنگجو، سرکش، ناسازگار، لجوج.

quarrelsome - combative - restive - unruly.

ستیزه‌جویی (-jooee) ا. جنگجویی، سرکشی.

warlike - combativeness - rebellion - obstinacy - stubbornness.

ستیزه خو (-khoo) ص. مر. لجوج، سرکش.

obstinate - dogged - mulish.

ستیزیدن (seteezeedan) مص. م. ستیزه کردن، جنگ کردن، دشمنی کردن.

to quarrel - to contend - to dispote - to bicker - to cope - to be angry - to use violence.

ستیغ (seteegh) ا. ص. راست و بلند، بلندی کوه، سر کوه.

tall - erect - high - tallness - summit - mountain ridge.

ستیم (seteem) ا. چرک، ریم، خونابه.

pus - matter.

ستین (setteen) ا. A. ستون، شصت، عدد شصت.

pillar - sixty.

ستیهش (seteehesh) ا. مص. لجبازی، گردنکشی.

obstinacy - persistence - stubbornness.

ستیهندگی (seteehandegee) ا. ستیزه جویی، گردنکشی، نافرمانی.

obstinacy - refractoriness.

ستیهیدن (seteeheedan) مص. م. ستیزه کردن، لجاج کردن، گردنکشی کردن.

to quarrel - to be angry - to use violence - to fight.

سج (saj) ا. روی، رخساره.

face.

سجاحت (sajahat) مص. A. نرم خو شدن، نرم خویی، آسانی و نرمی.

to become soft natured - soft natured - softness - smoothness.

سجاد (sajjad) ص. A. بسیار سجده کننده، لقب امام چهارم.

one who worships by frequent prostration - prostrator - adorer - worshipper - title of Emam Zeynol-Abedin.

سجاده (sajjadeh) ا. A. جا نماز.

prayer carpet.

سجاف (sajaj) ا. A. شکاف بین پرده، درز جامه.

falsehem - raphe - hem - border - tuck - edging.

سجال (sejal) مص. A. برهم فخر کردن.

to pride to eachother.

سجام (sajam) ا. سرما، سرمای سخت.

cold - intense cold.

سجان (sajjan) ا. ص. زندانبان.

jailer - gaoler.

سجایا (Sajaya) A. (ج. سجیه pl.of).

virtues.

سجده (sajdah) مص. A. پیشانی بر زمین گذاشتن برای عبادت یا اظهار فروتنی.

prostration - adoration - worship - bowing down - supination.

سجده کردن.
to prostrate (oneself) - to bow.

سجده گاه (-gah) ا. مر. P. A . محل عبادت، مسجد.
a place of worship - altar - mosque.

سجده گزار (-gozar) ص. فا. P. A .
one who bows - one who worships.

سجزی (sajzee) ص. ن. سیستانی.
a native of Seistan.

سجع (saj) مص. A . سخن با قافیه گفتن، سخن با قافیه.
riming prose - rhythm - cadence - assonant prose - legend (on a seal, coin, etc.).

سجع گو (-goo) ص. ا. P. A .
one who uses rhyme in prose - rhymer.

سجل (sajl) ا. A . دلو بزرگ، عطا، نصیب، بهره.
a large bucket - giving - portion.

سجل (sejell) ا. A . شناسنامه، کتاب عهود و احکام.
identity card - record - register - name and address - particulars - roll - certificate.

سجلات (sejellat) A . (ج. سجل **(pl.of**.
records - registers - identity cards.

سجلاط (sejellat) ا. A . یاسمین.
(bot.) **white jasmine.**

سجن (sajan) ا. سرما.
cold.

سجن (sejan) ا. A . محبس، زندان.
prison - jail.

سجنجل (sajanjal) ا. A . آیینه.
mirror.

سجود (sojood) مص. پیشانی بر زمین گذاشتن برای عبادت.
prostration (in prayer) **- touching the ground with the forehead - worship.**

سجون (sojoon) A . (ج. سجن. **(pl.of** زندانها.
jails - prisons.

سجیات (sajeeyyat) A . (ج. سجیه **(pl.of**.
natures - dispositions.

سجیل (sajeel) ا. A . نصیب، بهره.
portion.

سجیل (sejjeel) ا. A . معرب سنگ گل، پارهٔ گل خشکیده.
sealed earth - sealing earth - stone of clay.

سجین (sajeen) ا. ص. زندانی، محبوس.
prisoner - imprisoned.

سجین (sejjeen) ا. ص. A . دائم، ثابت، شدید.
perpetual - fixed - firm - hard.

سجین (sejjeen) ا. A .

a deep valley of hell - hell fire.

سجیه *(sajeeyah)* ا. **A** . خلق، خوی، طبیعت.

natural - disposition - nature - quality.

سچک *(sachock)* ا. سکسکه.

hiccough.

سحاء *(seha)* ا. **A** . مهر نامه.

seal of a letter.

سحائب *(sahaeb)* **A** . (ج. سحابه. **(pl.of** ابرها.

clouds.

سحاب *(sahab)* ا. **A** . ابر.

cloud - (med & astr.) **nebula.**

سحابه *(sahabah)* ا. **A** . قطعهٔ ابر.

(single) **cloud.**

سحابی *(sahabee)* ص. **A** .

cloudy - cloud like - (astr.) **nebular - nebulose.**

سحار *(sahhar)* ص. **A** . جادوگر، افسونگر.

great magician - great wizard (or **sorcerer).**

سحاق *(sahhagh)* ا. **A** .

grinder - crusher - rubber

سحج *(sahj)* ا. **A** .

light scratch.

سحر *(sehr)* مص. **A** . جادو کردن، افسون.

witchcraft - wizardry - magic - sorcery.

سحر کردن.

to bewithch - to practise magic - to conjure.

بطرز سحرآمیزی.

as if by magic.

فصاحت سحرانگیز او.

the magic of his eloquence.

سحر *(sahar)* ا. **A** . نزدیک صبح، سپیده‌دم.

the time just before dawn sunrise - daybreak - twilight.

سحر خیز بودن.

to rise with the sun.

سحرآمیز *(sehr-ameez)* ص. مف. **A** . **P** .
آمیخته به سحر.

magical - magic - enchanting - spellbinding - weird - having the signs of magic - characterized by the effects.

سحرباز *(-baz)* ا. **P. A** .

sorcerer - magician.

سحر حلال *(sehrehalal)* ص. هنرنمایی در نظم یا نثر.

skilfulness in verse or prose work.

سحر خیز *(sahar-kheez)* ص. فا. **P. A** .

early riser - early bird - rising early.

سحر خیزی *(-kheezee)* ا.

early rising.

سحر زده *(sehr-zadeh)* ص. **P. A** .

enchanted - bewithed.

سحرگاه *(sahar-gah)* ا. مر. **P. A** .

سپیده‌دم.
sunrise - dawn - daybreak - early morning.

سـحـرگـاهـان (-gahan) ق. P. A . سپیده‌دمان.
early in the morning - dawn.

سحره (saharah) A . (ج. ساحر pl.of).
witches - magicians.

سحری (saharee) ا. منسوب به سحر، غذایی که روزه‌گیران هنگام سحر می‌خورند.
pertaining to the dawn - matutinal - food eaten before the dawn of the fasting day.

سحق (sahgh) مص. A . کوفتن، ساییدن، هلاک کردن، طبق زدن.
to rub against - to grind - to masturbate - to practice lesbianism - to wear out - to pulverize.

سحق (sahagh) ا. A . سایش، ساحقه، طبق‌زنی.
rubbing - masturbation - friction - lesbianism - comminution - wearing out - effacing - softening a thing by crushing.

سحنه (sahnah) ا. A . رنگ و هیئت، شکل ظاهر.
form - shpe - figure.

سحور (sahoor) ا. A . = سحری.

سحیق (saheegh) ص. A . ساییده، بعید، دور.
pulverized - pounded - far - distant.

سخ (sokh) ص. خوب، خجسته.
good - happy - blessed.

سخ (sakh) ا. چرک، ریم.
filth - dirt.

سخاء (sakha) مص. A . سخی بودن، بخشش، جوانمردی.
liberality - generosity - bounty - munificence.

سخافت (sakhafat) مص. a . کم عقل بودن، کم عقلی.
weakness of mind - weakmindedness.

سخاگستر (sakha-gostar) ص. P. A .
(o.s.) diffusing liberality - liberal.

سخاله (sokhalah) ا. A . چیزی که آنرا از چیز دیگر بواسطهٔ پستی آن جدا کنند، براده فلز.
(everything) superfluous - metal filings.

سخاوت (sakhavat) مص. A . سخی بودن، بخشش، کرم.
liberality - bounty - generosity - magnanimity - munificence - largess.

سخاوتمند (-mand) ا. با سخاوت.
liberal - generous - bountiful - munificent - large.

سخاوتمندانه (-mandaneh) ص.
liberally - munificently - generously.

سخت (sakht) ص. دشوار، مشکل، سفت.

difficult - hard - solid - rigid - firm - severe - violent - tough - strict - stringent - strong - irresistible - intense - terrible - sore - grievous - unpleasing- unpleasant - close - stingy - obstinate - stubborn - harsh - unyielding - stiff - with difficulty - severely - violently - furiously - heavily - exceedingly - extremely.

آدم سرسخت.

strict person.

دشمن سخت.

an irresistible enemy.

هوای سخت.

unpleasant weather.

سؤال سخت.

difficult question.

باد سخت.

a violent wind.

جنگ سختی روی داد.

a terrible fight took place.

داغ بچه خیلی سخت است.

the loss of a child is very grievous.

این سخن بر او سخت آمد.

this remark was unpleasing to him.

سخت مشغول کاری بودن.

to be hard at it.

نگاه سخت و خالی از محبت.

a hard look.

بسیار سخت دل بودن.

to be as hard as nail.

از آن جریان سخت متألم شد.

she took it very hard.

با سرسختی مقاومت کردن.

to offer a stiff resistance.

آزمون سخت.

a stiff examination.

سخت، ق. بسیار.

very - many - much.

بیمار سخت.

very ill.

خیلی ناخوش هستم.

I'm very ill.

سختانه *(sakhtanah)* ا. سخن سخت.

harsh speech - harsh words.

سخت بازو *(sakht-bazoo)* ص. مر. قوی، توانا، زورمند.

having strong arms - powerful.

سخت بنیاد *(-bonyad)* ص. مر. بنای محکم و پایدار.

of a strong foundation

سخت پا *(-pa)* ص. مر. پایدار، ثابت.

stable - permanent - firm.

سخت پوستان *(-postan)* ا. جم.

(z.) crustacea.

سخت پی *(-pay)* ص.

vigorous - sinewy - strong.

سخت پیشانی *(-peeshanee)* ص. مر. دلیر، سرسخت.

brave - brazen faced - impudent -

daring.

سخت جان *(-jan)* ص. مر. جان سخت، آنکه به سختی جان بدهد.

hard hearted - die hard - hard to kill.

سخت جان، ص. مر. کنایه از ممسک، خسیس.

(fig.) stingy - economical.

سخت دل *(-del)* ص. مر. سنگدل، بیرحم.

cruel - hard hearted.

سخت دلی *(-delee)* ا. سنگدلی.

cruelty - hard heartedness.

سخت رو *(-roo)* ص. مر. پر رو، گستاخ، ترشرو.

hard faced - of an austere countenance - cheeky.

سخت‌رویی *(-rooee)* پررویی، بیشرمی، ترشروئی.

austere countenance - cheekiness - austerity.

سخت سر *(-sar)* ص. مر. سرسخت، پرطاقت و لجوج.

headstrong - tough - heedless - obstinate.

سخت سران *(-saran)* ا. جم.

stegocephalia.

سخت شامه *(-shameh)* ا. مر. پردهٔ سخت، پردهٔ خارجی مغز.

dura mater.

سخت شدن *(-shodan)* مص. ل.

to harden - to become hard - to indurate - to become aggravated - to be severe - to become difficult.

سخت کامه *(-kameh)* ا. مر. قسمت جلو کام که از دو استخوان کامی تشکیل شده است.

front of the palate.

سخت کردن *(-kardan)* مص. م.

to harden - to make hard - to consolidate - to solidify - to indurate - to aggravate - to make strict - to make severe - to cause to be obstinate.

سخت کمان *(-kaman)* ص. مر. تیرانداز ماهر و پر رو.

able to draw a strong bow - (fig.) hard.

سخت کوش *(-koosh)* ص. فا. بسیار کوشا.

hard working - diligent.

سخت گرفتن *(-gereftan)* مص. م.

to be strict - to be severe - to press hard - to urge.

سخت گیر *(-geer)* ص. فا. بهانه‌گیر، سخت گیرنده، آزمند.

uncompromising - severe - draconic - exacting - taskmaster - strict - (o.s.) holding fast.

سخت گیری *(-geeree)* ا.

strictness - rigorousness - severity - exactingness - harsh treatment.

نسبت به کسی سختگیری کردن.
to be hard on someone.
باید با بچه‌ها سختگیری کرد.
one must be firm with children.
در این باره خیلی سختگیری می کرد.
he was very sticky about it.

سختن (sakhtan) مص. م. سنجیدن، وزن کردن.
to weight - to have weight - to draw.

سختو (sakhtoo) ا. نوعی خوراک.
sausage.

سخته (sakhtah) ا. مف. سنجیده، وزن شده.
weighted.

سختی (sakhtee) ص.
difficulty - hardness - solidity - rigor - strictness - violence - distress - hardship - intensity - inflexibility - affliction - stiffness - calamity - toughness - severity.
او سختیهای زیادی تحمل نمود.
she sufferd great hardship.
سختی مقررات.
rigidity of the regulations.
سختی‌های زندگی.
difficulties of life.

سختیان (sakhteeyan) ا. A . تیماج.
Morocco leather.

سختی کش (sakhtee-kesh) ص.
long suffering - enduring - hard ships.

سختی کشیدن (sakhtee-kesheedan) مص. ل. رنج بردن، زحمت کشیدن.
to suffer violence - to suufer hardship - to live miserably.

سخره (sokhrah) ص. A . ذلیل و مقهور، زیر دست.
abject - contemptible - inferior - forced work - pressed labor - fatigue duty done by soldiers - requisition.

سخره (sokhreh) ا. A .
ridiculing - scoff - mocking - laughing stock.

سخریه (sakhreeyyah) ا. A . ریشخند، استهزاء.
mockery - derision - scoff - ridicule.

سخش (sakhsh) ص. سقوط، لغزش.
falling - fall - slip.

سخط (sakhat) مص. A . خشم گرفتن بر کسی.
to become angry (with someone).

سخط (sakhat,sokhot) ا. A . خشم، ناخشنودی.
displeasure - discontent - anger.

سخمه (sokhmeh) ا.
rapier - stab - thrust - lunge.

سخن (sokhan,sokhan) ا. کلام، قول، بیان.
talk - speech - saying - work - remark - locution - parlance -

conversation - elocution - address.

سخن داشتن.
to have a conversation.

سخن پهلودار.
sarcastic word - offensive speech.

به سخن در آمدن.
to begin to speak.

به منظور اتلاف وقت سخن گفتن.
to talk against time.

سخنم را بپذیر.
take my word for it.

مرد خوش برخورد و خوش سخن.
a man of pleasing address.

سخن آرا *(-ara)* ص. فا.
eloquent - (o.s.) adorning (one's) speech.

سخن آرایی *(-araee)* ا. عبارت‌پردازی.
eloquence.

سخن آفرین *(-afareen)* ص. ا.
eloquent - the creator of speech - God.

سخن پراکنی *(-parakanee)* ا
transmission - broad casting.

سخن پرداز *(-pardaz)* ص. فا. سخندان بلیغ و فصیح.
eloquent - eloquent writer - orator - poet - fluent.

سخن پردازی *(-pardazee)* ا.
eloquence (in speech or writing) - **oratory.**

سخن پرور *(-parvar)* ص. فا. = سخن پرداز.

سخن پیرا *(-peera)* ص.
eloquent.

سخن‌چین *(-cheen)* ص. فا. خبر کش، نمام.
gossip - talebearer - tattletale - tell tale - informer - given to talebearing.

سخن‌چینی *(-cheenee)* ا. نمامی.
slander - delation- talebearing - informing.

سخن‌چینی کردن.
to gossip - to tell tales.

سخندان *(-dan)* ص. فا. دانندهٔ سخن، ادیب، شاعر.
having mastery of words - elocutionist - eloquent - poet - orator - eloquent speaker.

سخن‌دانی *(-danee)* ا.
mastery of words - elocution - eloquence - knowledge of words - philology.

سخنران *(-ran)* ص. فا. خطیب، ناطق.
orator - lecturer - speaker - speech maker.

سخن راندن *(-randan)* مص. ل. سخن گفتن.
to speak - to talk - to make a remark - to deliver a speech.

سخنرانی *(-ranee)* ا. نطق کردن.

elocution - eloquence - oratory - lecture - oration - speech - discourse - address.

سخنرانی او بیش از دو ساعت طول کشید.

his speech lasted for more than two hours.

سخنرانی کردن.

to deliver a speech - to give a talk - to orate - to address.

در اجتماع سخنرانی کردن.

to address at meeting.

سخن رسان *(rasan)* ا. سوفلور.

prompter.

سخن ساز *(-saz)* ا.

coiner of words - fabricator of lies - liar.

سخن سرا *(-sara)* ا. ص.

orator - eloquent - poet - writer - versed in literature - (o.s.) **singing** (or modulating) **words.**

سخن سرایی *(-saraee)* ا.

elocution - oratory - eloquence - writing.

سخن سنج *(-sanj)* ص. فا. سخن شناس، ادیب، شاعر.

skillful in the choice of words - critic - prudent in speech - pondering over one's words - orator - poet - one who ponders over his words.

سخن سنجی *(-sanjee)* ا.

skill in choice of words - criticism - elocution.

سخن شناس *(-shenas)* ص. فا. سخندان.

writer - orator - eloquent.

سخن‌شناسی *(-shenasee)* ا.

eloquence - mastery of words.

سخن شنو *(-sheno)* ص. فا. شنونده سخن، پند پذیر.

heedful - obedient - docile.

سخن شنیدن *(-sheneedan)* مص. م.

to listen to a word (or advice) (o.s.), **to hear a word.**

سخن فروش *(-foroosh)* ا. چاپلوس.

flatterer.

سخن فهم *(-fahm)* ص. P. A .

quick of apprehension - intelligent.

سخن کوتاه *(-kootah)* باری، القصه، خلاصه.

in short - well - anyhow - summary.

سخن گزار *(-gozar)* ص. فا. سخنگو.

messenger - speaker.

سخن گستر *(-gostar)* ص. فا. آنکه مطلب و موضوعی را تفسیر کند.

amplifying one's discourse - eloquent.

سخن گفتن *(-goftan)* مص. ل.

to talk - to speak - to make a remark - to deliver a speech.

سخنگو *(-goo)* ص. فا. گوینده.

orator - talking - spokesman - able to speak - eloquent - speaker.

سخنگویی *(-goee)* ا. نطق و بیان.
speech - oration.

سخن ناشنو *(-nashnow)* ص. مر.
disobedient - indocile.

سخن نیوش *(-neeyoosh)* ص. فا. = سخن شنو.

سخنور *(-var)* ص. گوینده، ادیب، شاعر.
eloquent (speaker or writer) orator - poet.

سخنوری *(-varee)* ا. شاعری، گویندگی، قصه‌گویی.
oration - oratory - poetic gift - speech - writing (or speaking) eloquently - eloquence.

سخوان *(sokhan)* ا. = استخوان.

سخون *(sokhon)* ا. = سخن.

سخونت *(sokhoonat)* مص. A . گرم بودن، گرم شدن، گرمی.
heat.

سخی *(sakhee)* ص. A . کریم، بخشنده، جوانمرد.
liberal - munificent - generous - bountiful - large - free handed.

سخیف *(sakheef)* ص. A . سست، سبک، ضعیف، سبک عقل.
weak minded - base - absurd - weak - foolish - light - thin.

سخین *(sakheen)* ص. A . گرم.
hot - inflamed.

سخینوس *(sakheenoos)* ا. G . خرنوب، کورگیا.
(bot.) carobs - bean pods.

سخیه *(sakheeyyah)* ص. A . زن با سخاوت.
a liberal woman.

سد *(sad)* ا. صد، عدد صدد.
hundred - the number hundred.

سد *(sadd)* مص. A . بستن، بند کردن.
to close - to bind - to fasten temporarily - to peg.

سد، ا. A . بند، حائل میان دو چیز.
dike - dyke - dam - barrier - rampart - wall - obstacle - blocking - blockage - gate - sluice - hindrance - obstruction - barricade - impediment - stopping up - locking.

سد کردن.
to block - to close - to obstruct - to stop - to oppilate - to impede.

سد بستن.
to construct a dam.

سداب *(sodab)* ا. گیاهی است خودرو و پر شاخ و برگ، دانه‌هایش معرق و ضد کرم است.
(bot.) rue - common rue.

سدابیان *(sodabeeyan)* ا. جم.
(bot.) tutaceae.

سداد *(sadad)* مص. A . راست و درست بودن، استقامت، راستی و درستی.

truth - straight forwardness - rightness.

سداد (sedad) ا. A .

cork - stopper.

سداد (sodad) ا. A .

(med.) obstruction in the nose - coryza.

سداسی (sodasee) ص. A . شش تایی، کلمهٔ شش حرفی.

consisting of sixparts - six lettered - sexpartite - consisting of six feet (as a verse) - hexamerous - sexisyllabic - sixsome - hexad.

سدانت (sadanat) مص. A . پرده‌داری کردن و خدمت کردن در کعبه یا بتخانه، پرده‌داری.

office of a chamberlain - office of one who holds a curtian.

سد بندی (sad-bandee) ا. P. A .

barrage - construction of dams - damming.

سد پا (sad-pa) ا. مر. هزار پا.

(z.) myriapod.

سد خاکی (sadde-khakee) ا.

mud dam.

سدد (sadad) مص. A . راست و درست بودن، راستی، استقامت.

rightness - truth - perseverance.

سدد (sodad) A . (ج. سده pl.of).

oppilations.

سدر (sedr) ا. A . درخت کنار.

(bot.) lotus - lote tree.

سدره (sedrah) ا. A . یک درخت سدر.

a lote tree.

سدره،) ا. پیراهن بی‌آستین با یقهٔ گشاد که از ململ سفید دوخته می‌شود.

tunic - garment.

سدره نشینان (sedrah-nesheenan) A . فرشتگان مقرب.

angels.

سدس (sods) ا. A . شش یک، یک ششم چیزی.

one sixth - the sixth part.

سدف (sadaf) ا. A .

darkness - night - twilight.

سدکیس (sadkees) ا. قوس‌قزح.

rainbow.

سدگاه (sadgah) ا. مر. درگاه.

threshold.

سدل (sedl) ا. A . عقد، گردنبند.

concluding - conclusion - necklace.

سدل (sodl) ا. A . ستر، پرده.

covering - veil.

سدلیس (sedlees) ا.

seidlitz power.

سدن (sedn) ا. A . پرده، ستر.

curtain - covering.

سدوس (sadoos) ا. A . طیلستان، طیلسان یا چادر سبز رنگ.

mantle - hood - green tent.

سدوم (sadom) ا. ص. A . شتر نر، به هیجان آمده و تیز شهوت، نام شهر قوم لوط.
male camel - Sodom, city destroyed at the time of Lot an account of the wickedness of its inhabitants.

سدوم، ا. P . حاکم ظالم.
name of a judge in Sodom who introduced sodomy - cruel judge.

سده (sadah) ا. یک دورهٔ صد ساله.
centennial - century - an ancient festival held 50 days before the Nowrooz (new year) , the festival was characterized by lighting numerous flaming fires.

سده (soddah) ا. A . درگاه، پیشگاه.
threshold.

سده (soddeh) ا. A .
(med.) obstruction (as of the bowels) - oppilation.

سدید (sadeed) ص. A . محکم و استوار، راست و درست.
firm - just - right - clear.

سدیس (sadees) ا. A . شش یک.
one sixth.

سدیم (sodeeyom) ا. Fr . فلز قلیایی.
sodium.

سذاب (sazab) ا. A . = سداب.

سر (sar) ا.
head - top - top part - tip - end - begining - lid - extremity - summit - point - first - side - way - direction - chief - leader - intention - desire - inclination - preponderance - individual - boot - thought - peak - cap - while - on - in - at - capitulum - human being.

از آن سر در نمی‌آورم.
I can't make head of it.

به سرش زد که ...
he took it into his head to ...

سرسری و بدون تعمق.
off the top of one's head.

با پر حرفی خود سرمان را برد.
she talked our heads off.

سرآمد دیگران است.
he is head and shoulders above the rest.

سر پیشخدمت.
head waiter.

سر منشی.
the head clear.

توپ را با سر زد.
he headed the ball.

از سر تا پا.
from top to toe.

سرتاسر.
from end to end.

سرانجام.
in the end.

درحالیکه کلاه به سر داشت.

with his hat on.

معامله سر می گیرد.

the deal is on.

پشت سرهم دچاز بدبختی شدن.

the suffer misfortune on misfortune.

در سر صبحانه.

at breakfast.

در سر راه او قرار گرفت.

it came his way.

کسی را سر به نیست کردن.

to put someone out of the way.

گلی است که به سر خود می‌زنی.

that's feather in your cap.

سر کوه.

on the top of mountain.

سر کتاب.

the begining of a book.

او پنج سر عائله را اداره می‌کند.

he supports five persons.

سر ساعت پنج.

at the five o'clock.

سر راه.

on the way.

سر شب.

the first part of the night.

سر غذا.

at table - while eating.

سر سوزن.

a little bit.

سرتاسر انگلیس.

throughout English.

سرآمد شدن.

to excel - to attain perfection.

دردسر دادن.

to trouble - to bother.

سر کسی را بردن.

to talk one's head off.

سر از پا نشناختن.

to be utterly confused.

با من سر دوستی ندارد.

she is not inclined to friendship with me.

سر بلند کردن.

to rise - to attain a social position - to lift one's head.

سرزا رفت.

she died during childbirth.

سربه‌سر کسی گذاشتن.

to fool with a person - to be funny with a person.

سر کسی را گرم کردن.

to amuse someone.

سر قول خود ایستادن.

to abide by one's word.

سر و صورت دادن.

to put in good order - to manage - to put into shape.

از سر گرفتن.

to start anew.

پول را سر وعده پرداختن.

سرش را بریدند.

they cut off his head.

طناب دو سر دارد.

the rope has two ends.

سران لشکر.

the heads of the army.

ساعت را دادم ۱۰۰ ریال هم سر دادم.

I gave him my watch, and 100 Rials to boot.

یک سر سوزن فرق نکرده است.

she has not changed a bit.

سر انگشت.

finger tip.

سر سال.

the beginning of the year.

سر قوری.

the lid of a tea-kettle.

سر تا پا غرق گناه اس.

he is all over stained with sin.

سرتاسر کتاب را خواند.

he reads the book all over.

از سر.

from the begining.

از سر همان پارچه به من بدهید.

give me from the same piece.

از سر نو قهوه آوردند.

once more coffee was served.

سروسامان گرفتن.

to marry and settle down - to range oneself.

to pay the money on due date.

سر فرود آوردن.

to bow down in deference - to submit - to give in.

از سر خوشحالی.

by way of happiness.

از سر باز کردن.

to botch - to rid oneself of.

از سر چیزی گذشتن.

to abandon a thing - to dispense with something.

چه به سرش آمد؟

what happened to her.

بسر آمدن.

to come to an end - to befall.

آب از سرش گذشته است.

it is all over with him.

به سر بردن.

to pass - to spend - to live - to put up - to bring to an end.

سرش نمی‌شود.

she doesn't know it.

چه در سر دارد؟

what is he intending to do?

دوستی سرش نمی‌شود.

she is blind to friendship.

سر جای خود بنشینید.

sit in your own place.

پرنده بر سر درخت نشسته است.

the bird is sitting on the tree.

یک سر و گردن از همه بلندتر بود.

she was head and shoulders taller than everybody.

نه سر دارد نه ته.

it has neither head nor tail - it is incomprenen sible.

روزها و شبها در آن هتل به سر بردیم.

we passed days and nights in that hotel.

مدت قرارداد بسر آمده است.

the period of the contract has expired.

در بین راه به خانهٔ او یک سری زدیم.

on our way we dropped in her house.

حوصله‌ام سر رفت.

I am bored.

چای را سر کشید.

he drinks the tea.

سر به گریبان فرو بردن.

to bow the head in meditation.

ماه سر برآورد.

the moon peered.

من از این نقاشی سر در نمی‌آورم.

I can not make out what this painting is.

کسی از کارهای این شخص سر در نمی‌برد.

he is close about his own affairs.

سر از پا نشناختن.

to be utterly confused.

سرم را بردید بس است.

that is enough you taked my head off.

سر حرف را باز کردن.

to start a conversation.

فرصت سر خاراندن ندارد.

he has no time (to scratch my head, so to speak).

سر از خاک برآوردن.

to sprint - to shoot.

توی سر کسی زدن.

to thump on the head - (fig.) to rebuke him sharply.

سر کسی را شیره مالیدن.

to beguile anyone.

از سر چیزی گذشتن.

to forbear a thing - to give it over.

سرش درد می‌کند.

he has a headache.

آب که از سرگذشت چه یک نی چه صد نی.

(prov.) in for s penny, in for a pound as well be hanged for a sheep as for a lamb.

از سر اشتباه من گذشت

she over looked my fault

سرخدمت.

on duty - one service.

سر راه گذاشتن.

to expose (a child, etc.)

برگردیم سر مطلب.

let us return to the main subject.

سر (sor) ا. گیوه.
a light cotton summer shoe.

سر (sor) ا. شرابی که از برنج درست کنند.
an alcoholic drink made from rice - beer.

سرّ (serr) ا. A. راز.
secret - mystery.

کاملاً سری.
top secret.

سر نگهداشتن.
to keep a secret - to be faithful to a secret.

سر (serr,sorr) ا. A. خط کف دست یا پیشانی.
line of the palm or the hand (or forehead).

سر (ser) ص.
benumbed - deadened - (med.) anaesthetized locally - rendered insensible.

سر (sor) ا.
sliding - gliding - slip - slide - float - glide.

سر خوردن.
to slide - to slip.

بچه‌ها روی برف سر می‌خورند.
the children slide on the snow.

سرا (sara) ا. خانه، جا، مکان.
house - inn - (met.) world - used as a suffix, ex: کاروانسرا (caravanserai).

سرا (sara) امر از سراییدن، بسرای، سراینده.
compose thou - sing thou - writer - singer - writing - singing - used as a suffix, ex: حماسه‌سرا (epic writer).

سراء (sarra) ا. A. شادی، شادکامی، خوشی.
happiness - prosperity - easy circumstances.

سراً (serran) ق. A.
secretly - mysteriously.

سراب (sarab) ا. ص. سرآب، باغ و زمینی که نزدیک آب و سرچشمه یا ابتدای نهر باشد.
source - a ground near the head (or source) of a river - the firs water in which something has been soaked (or infused) - a strong solution.

سراب، ا. زمین شوره و جایی در بیابان و سطح جاده که در تابش و روشنایی آفتاب از دور مثل آب بنظر آید.
mirage - ignis fatuus.

سرابالا (sarabala) ص. = سر بالا.

سرابستان (sarabostan) ا. مر. بستانسرا.
a garden near a house.

سرابستان (sarabestan) ا.
a place abounding in mirages hence, a land of delusion - (met.) the world.

سرابیل (sarabeel) A. (ج. سربال. (pl.of
shirts - pants.

سراپا (sarapa) ا. مر. سر تا پا، قد و بالا،

اندام.

from head to foot size and stature.

سراپا، ق. همه، تمام.

all over - whole - totally.

سراپرده *(sarapardeh)* ۱. مر. بارگاه.

harem - tent enclosure - curtain at the door of a royal court - royal place - seraglio - (o.s.) **the curtain of a house.**

سراج *(seraj)* ۱. A . چراغ.

lamp - light.

سراج *(sarraj)* ۱. ص. زین‌ساز، زین فروش.

saddler.

سراج‌اللیل *(serajollayl)* ۱. مر. A .
کرم شبتاب.

(z.) **glow worm.**

سراج‌المساکین *(serajolmasakeen)* ۱.
کنایه از ماهتاب.

(met.) **moonlight.**

سراجت *(serajat)* ۱. حرفهٔ سراجی، زین‌سازی.

saddlery.

سراج خانه *(sarraj-khaneh)* ۱. P. A .

saddler's shop.

سراجی *(sarrajee)* ۱. P. A .

saddlery.

سراجه *(serajeh)* ۱.

scrofula - farcy - glanders.

سراچه *(saracheh)* ۱. خانهٔ کوچک، خانهٔ اندرونی.

small house - a small palace (or **mansion) - seraglio - summer house - hencoop - tent.**

سراچه آفتاب *(-aftab)* ۱. مر.

the halo round the sun - the parhelion (or mock sun).

سراچه دل *(-del)* ۱.

(met.) **the ventricle of the heart.**

سراچه ماه *(-mah)* ۱.

the halo round the moon.

سراحین *(saraheen)* A . (ج. سرحان (pl.of

wolves.

سر آخر *(sarakhor)* ۱. ص. اسبی که در طویله از همهٔ اسبها بهتر باشد.

the best horse in a stable (tied at the head of all the rest).

سراد *(sarad)* ۱. غورهٔ خرما.

unripe dates.

سرادر *(saradar)* ۱. ص. سرایدار، دربان.

janitor - the attendant of a caravanseray - inn keeper.

سرادق *(soradegh)* ۱. A . سراپرده، خیمه.

tent - enclosure - royal court.

سرار *(serar)* ۱. A . خطهای پیشانی یا کف دست.

lines of the forehead (or palm of the hand).

سرار *(sarar)* ۱. A . نسب خالص و گزیده، شب آخر ماه.

pure lineage - nobly born - of a

high descent - lastnight of the moon.

سـراروی (sararooy) ا. رگ قیـفـال، رگ بازو.

(anat.) the cephalic vein.

سرازیر (sarazeer) ص. سراشیب، سرنگون.

downhill - sloping - inclined - steep - spilled - knocked over - turned upside down - tilted - slant - pitched - declining.

قطرات آب روی سر او سرازیر می‌شد.

water drops fell down on his head.

از تپه سرازیر شدم.

I descended from the hill.

رودخانه بسوی شرق سرازیر می‌شود.

the river tilts to the east.

به طرف شهر سرازیر شدیم.

we came down to town.

سرازیر شدن (-shodan) مص. ل. رو به پایین رفتن، سرنگون شدن.

to slant - to slope - to turn upside - to fall down - to plunge - to pitch - to be tipped.

سرازیر کردن (-kardan) مص. م. سرنگون کردن، واژگون ساختن.

to turn upside down - to spill - to cause to incline - to slant - to make steep.

سرازیری (sarazeeree) ا. سراشیبی.

incline - slope - downhill - steepness - declivity.

سر آستین. (sarasteen) ا.

wristband - cuff.

سراسر (sarasar) ق. سرتاسر، همه، همگی.

all over - throughout - from one end to the other - entirely - quits - everywhere - across.

ارتش در سراسر کشور امنیت برقرار کرد.

the army established security all over the country.

سراسر خانه را تمیز کردم.

I cleaned everywhere of house.

سراسر خراب است.

it is spoiled all over.

سراسری (sarasaree) ا. سرتاسری.

all over - throughout - quits.

راه آهن سراسری ایران.

Trans-Iranian Railway.

سراسقف (sar-osghof) ا.

archbishop.

سرآسیمگی (saraseemegee) ا. سراسیمه بودن، آشفتگی و سرگردانی.

amazement - confusion - alarm - haste.

سرآسیمه (saraseemeh) ص. مر. هراسان، سرگردان، آشفته.

in a confused state - amazed - confused - alarmed - flustered - headlong - confusedly - head first

همه سرآسیمه دویدند.

they all ran in confused condition.

سرآسیمه کردن.

to confuse - to amaze - to confound - to alarm.

سرآسیمه شدن.

to become amazed - to be confused.

سرآشیب *(sarabsheeb)* ص. مر. نشیب‌دار، سرازیر.

sloping - inclined - steep - slope - declivity - declivitous.

سراشیبی *(sarasheebee)* ا. سرازیری.

slope - incline - downhill - declivity.

سراغ *(soragh)* ا. نشان و علامت، پرسش از جا و مکان کسی.

trail - trace - track - clue - asking - locating - inquiry - inquiring - sign - mark - footstep.

دوستان سراغ خانهٔ او را می‌گرفتند.

friends were inquiring about his house.

سراغ داشتن *(-dashtan)* مص. م.

to know of.

کسی را سراغ دارید که برای این کار قابل باشد.

do you know of any man who is qualified for such a position.

سراغ گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. کسی را جستجو کردن و جا و مکان او را از دیگران پرسیدن.

to make inquiries - to ask information - to trace - to follow one's track - to look for - to ask about.

سرآغاز *(saraghaz)* ا. مر. دیباچه، مقدمه.

commencement - start - proem - preamble - beginning - preface - introduction - prologue - exordium.

سرآغاز سخنرانی.

the proem of a speech.

سرآغاز کتاب.

the exordium of a book.

در سرآغاز زندگی.

at the start of life.

سراغچ *(saraghoch)* ا. سراگوش.

shawl.

سراغوش *(saraghoosh)* ا. مر. = سراغچ.

سرافراز *(sarafraz)* ص. فا. سربلند، مفتخر.

eminent - honorable - exalted - distinguished - revered - elevated - pround - uplifted - honored.

سرافراز کردن.

to honor - to uplift - to exalt.

سرافراز شدن.

to be honored - to be exalted.

سرافرازی *(sarafrazee)* ا. افتخار، سربلندی.

credit - pride - honor - exaltation.

او مایه سرفرازی والدین خود می‌باشد.

he is an honor to his parents.

سرافسار *(sarafsar)* ا. مر. افسار اسب.

bridle - headstall.

سرافشان *(sarafshan)* ص. فا. سر جنباننده، مست، مغرور.

(o.s.) one who shakes its head - drunk - proud.

سرافکن *(sarafkan)* ا. ص. کنایه از شمشیر، تیغ.

(met.) sword - razor.

سرافکندگی *(sarafkandegee)* ا. شرمساری، شرمندگی، فروتنی.

humiliation - shame - ignominy - disgrace - abashment - mortification - being crestfallen - dishonor - confusion - humbleness.

سرافکنده *(sarafkandeh)* ص. مر. سربزیر، خجل، خوار.

abashed - disgraced - ashamed - crestfallen - (o.s.) with the head hung.

سرافیل *(serafeel)* ا. = اسرافیل.

سرافین *(serafeen)* ا. **Fr** . اسرافین، اسرافیل.

Seraphin.

سراق *(sorragh)* **A** . (ج. سارق. **(pl.of**

thives - larceners.

سراکوفت *(sarakooft)* ا. مص. سرکوفت، سرزنش، طعنه.

taunt - scoff - flout.

سراگوش *(saragoosh)* ا. مر. روسری، گیسو پوش.

shawl.

سراگون *(saragoon)* ص. مر. سرنگون.

head downward - inverted.

سرآمد *(saramad)* ص. مر. برگزیده، برتر و بالاتر از دیگران.

outstanding - surperior - master - perfect - eminent - distinguished - preeminent - one who attains eminence an art or science.

سرآمد شدن.

to attain perfection - to acquire mastery.

سرآمدن *(saramadan)* مص. ل. بسر رسیدن، پایان یافتن، تمام شدن.

to excel - to attain a superior position - to obtain mastery.

سرامیک *(serameek)* ص. **Fr** . سفالی.

ceramic.

سرانجام *(saranjam)* ق. پایان، عاقبت.

conclusion - in the long run - end - after all - finally - at long last - issue - in the end - materials - apparatus.

سرانجام به مقام مدیریت رسید.

he ended up as a director.

سرانجام دادن *(-dadan)* مص. ل. بپایان رساندن، تمام کردن.

to bring to an end - to finish.

سرانداز *(sarandaz)* ا. مر. پارچه‌ای که زنان روی سر خود بیندازند.

veil - head carpet - shawl - a

handkerchief for the head - carpet for one end of the room.

سرانداز، ص. فا. بیباک، دلیر، از جان گذشته.

daring - dauntless - intrepid - venturous - coquettish.

سراندن (sorandan) مص. م. سر دادن.

to cause to slip - to cause to slide - to shuffle - to foist - to insinuate

سراندیب (sarandeeb) ا. سیلان، سریلانکا.

(geog.) Ceylon - SriLanka.

سرانگشت (sarangosht) ا. مر. نوک انگشت.

finger tip - tiptoe.

سرانگشتی (-angoshtee) ا. مر. چیزی که بر سر انگشت کنند مانند انگشتانه، نوعی آش.

henna with which the tips of the fingers (and toes) were formerly tinged - a kind of pottage with flour.

سرانه (saraneh) ق. یک یک، یکی یکی و از روی سرشماری، باج و خراج.

per head - per capita - share - head money - capitation - poll tax - capitation tax - contribution - boot - additional money or thing given to equalize an exchange.

درآمد سرانه.

per capita income.

سرآوازه (saravazeh) ا. مر. پیش درآمد، مقدمهٔ آواز.

(mus.) prelude - overture - introduction.

سرآوردن (saravardan) مص. م. پایان دادن، بسر آوردن.

to bring to an end - to pass - to spend.

سراهنگ (sarahang) ا. ص. پیشرو قافله، پیشرو لشکرو سرهنگ.

vanguard - night watch - (mil.) colonel - officer.

سرای (saray) ا. خانه.

house - inn.

سرای، امر به سراییدن، بسرای.

sing thou - singing - chanting - singer - used as a suffix, ex: نغمه سرا (singer - warbler).

سرایان (sarayan) ص. فا. درحال آوازخوانی.

singing - chanting - reciting - used as a suffix, ex: حماسه سرایان (epic writers).

سرای‌بان (saray-ban) ا. ص. سرایدار، نگهبان‌سرا، دربان.

janitor - caretaker - doorkeeper.

سرای پسین (-paseen) ا. آخرت، جهان دیگر.

the house of retribution - the next world.

سرایت (serayat) مص. A. شب رفتن، اثر

کردن چیزی در چیز دیگر، انتقال مرض، واگیری.
transmission - contagion - permeation - infection - contagious - influence - penetration - permeation.

بیماری به همهٔ مردم ده سرایت کرد.
the disease spread among all the people of the village.

سرایت کردن.
to be communicated - by contagion - to spread to - to penetrate.

آن مرض به او سرایت کرد.
the disease was communicated to him (by contagion).

سرایت کردنی *(-kardanee)* ص. **P. A** .
infections - contagious.

سرای جاوید *(saraye-javeed)* ا. سرای بقا، عالم دیگر.
the eternal house - the next world.

سرایچه *(saraycheh)* ا. = سراچه.

سرایدار *(saraydar)* ا. ص. دربان.
janitor - custodian - caretaker - housekeeper - house porter - innkeeper.

سرایداری *(saraydaree)* ا.
house keeper's duty (or office) - innkeeper's duty - custodianship.

سرایش *(sarayesh)* ا. مص. نغمه‌پردازی، آوازخوانی، نغمه و سرود.
singing - reciting- twittering or chirping (of birds) **- talking.**

سرای فانی *(saraye-fanee)* ا. مر.
the fleeting (transien) **abode - this world.**

سرایندگی *(sarayandegee)* ا.
singing - composing - twittering.

سراینده *(sarayandeh)* ا. فا. سرود خوان، گوینده، شاعر.
singer - musician - song writer - poet - singing - versifier.

سراییدن *(saraeedan)* مص. م. سرودن، سرود خواندن، شعر گفتن، آواز خواندن.
to sing - to compose - to versify - to chant - to carol - to modulate - to recite.

سرب *(sorb)* ا. فلزی است نرم و چکش‌خور.
lead.

مسمومیت از سرب.
plumbism.

سرب *(serb)* ا. **A** . گلهٔ آهو، دستهٔ پرندگان، جماعت.
a flock of gazelle - a flock of birds - assembly - community.

سرب، ا. **A** . راه، قلب، دل.
way - heart.

سربار *(sarbar)* ا. مر.
small load on top of a heavier one - surcharge - overcharge - hamper - burden - molest - obtrusive

سربار بودن.

to be a burden to - to be troublesome - to molest.

سربار شدن *(-shodan)* مص. م. باعث زحمت شدن.

to cause to trouble.

سرباره *(sarbareh)* ا. تفاله، درده.

slag.

سرباز *(sarbaz)* ص. مر. سر گشاده، روباز.

open - uncovered - exposed.

سرباز، ا. سپاهی، نظامی.

soldier - private - a man at arms - (card plaing) **knave - jack.**

سرباز شدن.

to serve as a soldier - to go soldiering - to take up the arms.

سرباز گرفتن.

to recruit.

سرباز پیاده نظام.

in fantry man.

سرباز سواره نظام.

caralry man.

سربازخانه *(-khaneh)* ا. مر.

barrack.

سرباز ذخیره *(-zakheereh)* ا. مر.

(mil.) **reservist - a member of the reserve army.**

سرباز زدن *(-zadan)* مص. ل. سر تافتن، سرپیچی کردن.

to refuse - to deny - to be refractory - to turn away (from any one's command).

سرباز گمنام *(-gomnam)* ا. مر.

obscurer (or nameless) **soldier.**

سربازگیری *(-geeree)* ا. مص. گرفتن سرباز، جمع آوری جوانانی که بسن سربازی رسیده‌اند طبق قانون نظام وظیفه.

enlistment - recruitment - conscription.

سرباز مهندس *(-mohandes)* ا. مر.

(mil.) **pioneer.**

سرباز وظیفه *(-vazeefeh)* ا. مر.

(mil.) **conscript.**

سربازی *(sarbazee)* ا. سپاهیگری.

military service - soldiering - soldiership - soldierliness.

سربازی کردن.

to serve as a soldier - to take up the arms - to go soldiering.

سربال *(serbal)* ا. پیراهن، جامه، پوشاک.

dress - clothes - garments - shirt.

سربالا *(sar-bala)* ا. ص. رو ببالا.

ascending - uphill - acclivitous - (fig.) **vague - irrelevant.**

جواب سر بالا دادن.

to hedge on a question - to give a vague answer.

سربالایی *(-balaee)* ا. ارتفاع، بلندی.

acclivity - an ascepding ground - uphill.

سربالین *(sar-baleen)* ا.

a pillow for the head - bolster.

سربتو *(sar-betoo)* ص. مر. سر بزیر، مکار و حیله‌گر.

sly - (o.s.) having one's head in one's bosom or collar (as if for devising frauds).

سربخش *(sarbakhsh)* ا. مر. حصه، بهره، نصیب.

share - part - portion - select part.

سربدار *(sarbedar)* ا. ص. شخص ماجراجو که دل بر کشته شدن بدهد و بر ضد حکومت وقت قیام کند.

an adventurer person, who revolts against the governorship.

سربداران *(sarbedaran)* ا. جم.

name of a dynasty which veigned in Khorasan from 1337 to 1381 Hejira, their capital was Sabzevar.

سربرآوردن *(sar-baravardan)* مص. ل. سر بلند کردن، قیام کردن، سر برداشتن.

to lift up the head - to rise (against) - to revolt - to peer.

سر براه *(-berah)* ص. مر. رام، مطیع.

docile - obedint - tractable - performed - accomplished - easy to deal with

سر برتافتن *(-bartaftan)* مص. ل. سرپیچی کردن، نافرمانی کردن.

to turn aside - to disobey - to rebel.

سر برخط *(-barkhat)* ص. مر. P. A.

فرمانبردار، مطیع.

docile - obedient - submissive.

سر برداشتن *(-bardashtan)* مص. ل. سربلند کردن، قیام کردن، شورش کردن.

to lift up the head - to rise (against) - to revolt.

سر برزدن *(-barzadan)* مص. ل. سر زدن، برآمدن آفتاب، سر برآوردن و روییدن گیاه.

to peer - to appear - to shine - to spring - to shoot.

سربرغ *(sarbargh)* ا. مر. جایی که آب از نهر وارد جوی کوچک شود.

a place that the water of river entered to the stream.

سر برکردن *(sar-barkardan)* مص. ل. سر را بالا کردن.

to lift up the head.

سربرگ *(sar-barg)* ا.

(gambling) elder hand.

سر برهنه *(-barhneh)* ص.

bare headed.

سر بریده *(-boreedeh)* ص.

slaughtered - beheaded.

سر بزرگ *(-bozorg)* ص. ا.

dignitary - dignified.

سر بزیر *(-bezeer)* ص. مر. با شرم و حیا، فروتن.

submissive - pliable - humble - tractable.

سر بزیری *(-bezeeree)* ا. شرمساری.

shame - disgrace.

سر بسته (-basteh) ص. مر. ضد سرباز، پوشیده، نهفته، پنهان، کلام پیچیده.

under cover - sealed up - closed - tight - corked - (fig.) concealed - kept secret - obscure - occult - ambiguous - general - generally - airtight - secretly

ظرف سر بسته.

a closed vessel.

نامه سر بسته.

a sealed letter.

حرف سر بسته.

secret talk.

سربسر (-besar) ق. سرتاسر، همه، برابر.

allover - throughout - equal - quits - entirely - tied - deuce - totally.

سربسر شدن (-shodan) مص. ل. مساوی شدن، برابر شدن.

to become equal - to tie.

سربسر گذاشتن (-gozashtan) مص. م.

to bother - to tease.

سر بطری (-botree) ا.

stopper - cork - stopple.

سرب کار (sorb-kar) ا.

artisan working in lead - plumber.

سرب کاری (-karee) ا.

plumbery.

سربگم (sar-begom) ص. کلاف سردرگم.

with an untraceable end - undecided - tangled - intricate - at a loss to understand - fogged.

سربلند (sar-boland) ص. مر. سرافراز، مفتخر.

proud - honored - uplifted - eminent - distinguished - glorious.

سربلند شدن (-shodan) مص. ل. سرافراز شدن، مفتخر گشتن.

to become pround - to become honored.

سربلند کردن (-kardan) مص. م. سرافراز کردن، مفتخر ساختن، سربلند ساختن.

to make pround - to make honored.

سربلند کردن، مص. ل. بلند کردن سر خود، سربرافراشتن.

to lift up the head.

سربلندی (-bolandee) ا. افتخار.

pride - credit - honor - exaltation - distinction - eminence.

سر بمهر (sar-bemohr) ص. مر. سربسته و مهر شده، کنایه از دست نخورده و نهفته.

closed up tightly - sealed - intact - closed.

سربند (-band) ا. مر. روسری، آنچه که به سر ببندند.

shawl - headband - fillet.

سربها (-baha) ا. مر. خونبها، فدیه.

blood money - ransom.

سر بهر (-bahr) ا. سروان پلیس.

captain (in the police).

سر به‌نیست *(-be-neest)* ص.
put to death surreptitiously - taken on a one way ride.

سر بـهـوا *(-behava)* ص. مـر. **P. A** . بازیگوش.
careless - giddy - forgetful - playful - absent minded - nonchalant.

سربی *(sorbee)* ص. ساخته شده از سرب، خاکستری، کبود.
leaden - made of lead - lead blue.

سربی رنگ *(-rang)* ص.
leaden - livid - of the color of lead - dull gray - black and blue - lead blue.

سربیله *(sar-beelah)* ا. مر. پیکان پهن، تیر دو شاخه.
wide fluke - two branch arrow.

سربینه *(-beeneh)* ا. مر. رختگن سر حمام.
the front part of a beeneh - part of a bath where people drees and undress.

سرپا *(-pa)* ص. ایستاده، برپا.
standing - on foot - erect.

سرپاس *(-pas)* ا. ص. فرمانده، پاسبانان، پایور شهربانی برابر سرتیپ ارتش.
brigadier general (in the police) **- head watchman or sentinel.**

سرپاس، ا. مر. کلاهخود، سپر.
ironhelmet - shield.

سرپاسبان *(sar-paseban)* ا. ص. گروهبان شهربانی.
sergeant (in the police)

سرپاش *(-pash)* ا. ص. عمود، گرز.
heavy mace.

سرپانتین *(serpanteen)* ا. **Fr** . نوعی از سنگ برنگ سبز که در ساختمانها جهت زینت بکار می‌رود.
serpentine.

سرپایان *(sar-payan)* ا. مر. عمامه، دستار.
turban - a cap worn under a helmet.

سرپایان، ا. جم.
(z.) cephalopoda.

سرپایی *(-paee)* ص. کسی که ایستاده کار بکند مانند پادو و غیره.
footboy - page - male servant - maid servant - (performing various light duties).

سرپایی *(sarepaee-sarpaee)* ص. کاری که ایستاده انجام بدهند.
performing sundry duties excluding cooking and washing - domestic - outpatients

بیماران سرپایی.
outpatients.

سرپایی، ا. جماع، زناکاری، فاحشه.
coition - sexual - intercourse - adultery - whore.

سرپایی *(sarpaee)* ا. مر. دمپایی.
slippers.

سر پایین (sar-paeen) ص. مر. سرازیر.
sloping - downhill.

سر پایینی (-paeenee) ا. سرازیری.
steepness - slope - incline - slant.

سر پر (-por) ا. ص. تفنگ شکاری یا توپ که باروت و گلوله را از سر لوله داخل آن کنند.
muzzle loading (gun).

سرپرست (-parast) ا. ص. پرستار، بزرگتر خانواده، نگهبان.
suerintendant - supervisor - protector - guardian - tutor - one in charge of an office.

سرپرستی (-parastee) ا. پرستاری، نگهبانی.
protection - guardianship - superintendance - supervision - care - attendance - tutelage.

سر پزشک (-pezeshk) ا.
head physician - chief medical officer.

سر پستان (-pestan) ا.
teat - nipple.

سر پستانک (-pestanak) ا.
the nipple of a nursing bottle.

سر پل (-pol) ا.
the crowing (or top) of a bridge.

سر پنجگی (-panjegee) ا. زورمندی، دلاوری، زبر دستی.
power - bravery - skill.

سر پنجه (-panjeh) ا. مر. سر انگشتان، کنایه از زور و قدرت.
hand - palm - finger tip - (fig.) power - force - strength.

سرپوش (-poosh) ا. مر.
lid - dish cover - cap - valve - headdress - headpiece - headcover - capsule.

سرپوش روی چیزی گذاشتن.
to keep something secret - to put the lid on.

سرپوش (ser-poosh) ص. فا. P. A. رازدار.
one who keeps secrets.

سرپوشینه (sar-pooshnah) ا. مر. = سرپوش.

سر پوشه (-poosheh) ا. مر. = سرپوش.

سر پوشیده (-poosheedeh) ص. مر. زنی که چادر بر سر داشته باشد، جایی که دارای سقف باشد.
lidded - covered - porch - covered passage - enclosed passage - virgin - roofed area - veiled woman - (fig.) kept secret - concealed.

سر پهن (-pahn) ص.
flat topped - flat headed.

سر پیچ (-peech) ا. مر. عمامه، دستار.
turban.

سر پیچ، ا. مر. پیچی که بر سر پیچ دیگر پیچیده شود.
burner (of a lamp) - socket - bung (of a cask).

سرپیچی *(-peechee)* ا. مص. نافرمانی.
balking - refusal - infraction disobedience - refractoriness - revolt - insurrection - challenge - rebellion - contumacy - dination.

از قانون سرپیچی کردن.
to infract the law.

سرپیچی از مقررات عبورومرور.
infringement of traffic regulations.

از فرمان خدا سرپیچی کرد.
he refused to obey God.

سر پیچیدن *(-peecheedan)* مص. ل. سر برتافتن، سرپیچی کردن.
to disobey - to trun aside - to recalcitrate at (or against).

سرپیچی کردن *(sar-peechee-kardan)* مص. ل. نافرمانی کردن.
to refuse (to do) **- to balk - to disobey - to be refractory - to turn away - to infract - to revolt - to challenge.**

سر پیشاهنگ *(sar-peeshahang)* ا. مر.
district commissioner - provincial scout executive.

سر پیشخدمت *(-peeshkhedmat)* ا. مر.
headwaiter.

سر تابیدن *(sar-tabeedan)* مص. ل. نافرمانی کردن، رو گرداندن.
to disobey - to rebel - to trun aside.

سر تاپا *(-tapa)* ق. سراپا، همه.
all - whole - all over - from head to foot.

سرتاسر *(-tasar)* ق. سراسر.
all over - entirely - throughout - all across - from one end to the other end - completely.

خانه را سرتاسر فرش کردند.
they covered the house all over with carpets.

در سرتاسر جاده.
throughout the road.

سرتاسری *(-tasaree)* ا.
from coast to coast - all over.

سر تافتن *(-taftan)* مص. ل. سر پیچیدن، سرپیچی کردن.
to disobey - to rebel - to refuse (to do) **- to turn away.**

سر تخته *(-takhteh)* ا. مر.
an iron tool, use in gold smith's business.

سر تراش *(-tarash)* ا. ص. سلمانی.
barber - head shaver.

سر تراشی *(-tarashee)* ا. شغل و عمل سر تراش.
barbery - shaving of the head.

سرتیپ *(-teep)* ا. ص. فرمانده تیپ، افسر ارشد در ارتش.
(mil.) **brigadier general.**

سرتیپی *(-teepee)* ا.
rank of a brigadier general.

سرتیر (-teer) ا.
the end of a beam (which rests on a joist beam) - end of a beam resting on a girder.

سرتیز (-teez) ص.
sharp pointed - thorn - spear - (met.) eyelashed - (fig.) irascible - irritable.

سرج (sarj) ا. A . زین.
saddle.

سرج (soroj) A . (ج. سراج (pl.of چراغها.
lights - lamps.

سرجنبان (sar-jonban) ص. فا. بزرگتر صنف یا طایفه، سر دسته، مرد متنفذ، معروف و مشهور، سرزنده.
ringleader - influential - fileleader - lively.

سرجوخه (-jookheh) ا. ص. سر دسته، سرباز درجه‌دار.
(mil.) corporal.

سرجوش (-joosh) ا. ص. خلاصه، زبده.
choice part - purest part.

سرجوش، ا.
froth - what is taken out of a pot for tasting - the portion of a pottage - coming to the surface when boiling - cream.

سرجین (serjeen) ا. A . سرگین.
dung.

سرچپق (-chopogh) ا.
bowl of a pipe.

سرچشمه (sar-cheshmeh) ا. مر. محلی که چشمه ظاهر می‌شود.
fountainhead - source - headspring - (fig.) origin.

سرچکاد (chakad) ا. مر. جلو سر، پیش سر.
forehead.

سرچنگ (-chang) ا. مر. سر پنجه، سیلی.
the hand (or palm) - thump on the head - slap (in the face).

سرچه (-chah) ا. پیالهٔ مسی سوراخ دار که در قدیم دهقانان برای تقسیم آب بکار می‌بردند.
a drilled copper cup, used for division the water between farmers in ancient.

سرچین (-cheen) ا. ص. میوهٔ خوب و مرغوب که روی سبد و ظرف میوه بچینند، هر چیز برگزیده.
picked - selected - choice.

سرچین کردن.
to surface or choice part - to select.

سرحال (sarhal-sarehal) ص. مر. P. A .
خوشحال، تندرست.
happy healthy - vigorous.

سرحال (serhal) ا. A . گرگ.
(z.) wolf.

سرحان (serhan) ا. گرگ، شیر.
(z.) wolf - lion - (astr.) the lupus.

سرحد (sarhadd) ا. مر. P. A . مرز، کرانه.
frontier - boundary - bourn - limit - borderline.

تا سرحد امکان.
as far as possible.

سرحد ایران.
frontier of Iran.

سرحددار (-dar) ا. ص. P. A . مرزدار.
an officer in charge of the frontier - marquis.

سرحدنشین (-nesheen) ا. P. A .
frontiersman - marcher - borderer.

سرحدی (sarhaddee) ص. P. A .
frontier - border.

سرحساب (sarhesab) ص. ا.
aware - acquainted - chief accountant.

سرحکم (sar-hakam) ا.
head judge - chief umpire.

سرحلقه (sarhalgheh) ا. ص. P. A . سر دسته، سرپرست و بزرگتر یک دسته از مردم.
ringleader.

سرخ (sorkh) ص. قرمز رنگ.
red - redhot - ruddy - crimson - blush - flushed.

ذغال سرخ شده.
the charcoal become red hot.

ماهی سرخ شده.
the fish was roasted.

گل سرخ.
(bot.) the rose.

تا آن دختر حرف می‌زد او رنگش سرخ می‌شد.
he reddened at each word she spoke.

سرخ کم رنگ.
pale red - light red.

صورتش از خجالت سرخ شد.
his face flushed with shame.

سرخاب (sorkhab) ا. مر. گلگونه.
rouge - paint - luminous - (met.) wine - blood.

سرخاب مالیدن.
to rouge **(one's face)** - to rouge.

سرخاب، ا. نوعی مرغابی، خرچال.
(z.) barnacle - bernicle goose.

سرخابی (sorkhabee) ص.
painted (with rouge) **- colored with rouge - resembling rouge.**

سرخ ارج (sorkh-arj) ا. یاقوت.
ruby.

سرخارنگ (sorkharang) ص. مر. سرخرنگ.
red color.

سرخاره (sarkhareh) ا. مر. شانه، سنجاق سر.
bodkin - comb.

سر خالی (sar-khalee) ا.
underweight - lightweight.

سرخ باد (sorkh-bad) ا. مر. باد سرخ.

(med.) erysipelas.

سرخ بال *(-bal)* ا. مر. تیهو، سرخ پر.

(z.) gray partridge.

سرخ بت *(-bot)* ا. مر. بت سرخ.

red idol.

سرخ بید *(-beed)* ا. مر. نوعی از درخت بید.

(bot.) specipes of willow.

سرخپوست *(-poost)* ا. ص. آنکه پوست بدنش سرخرنگ است.

red skin - one who has red skin.

سرخ پوش *(-poosh)* ص.

dressed in red.

سرخ تیره *(-eteereh)* ص. ا.

roan (horse) - dark red.

سرخجه *(-jeh)* ا. بیماری ویروسی.

(med.) the measles - rubella.

سرخ چشم *(-cheshm)* ص. ا.

cruel - (lit.) red eyed - executioner.

سرخدار *(-dar)* ا. مر. درختی است پر شاخ و برگ و مخروطی که چوب آن سرخرنگ است.

(bot.) yew - yew tree.

سرخر *(sar-khar)* ا.

(fig.) someone who imposes himself - bore - parasite - gooseberry - (o.s.) the head of an ass.

سرخ رگ *(sorkh-rag)* ا. مر. شریان، رگ جهنده.

(anat.) artery.

سرخ رو *(-roo)* ص. مر. کسی که چهرهٔ گلگون دارد، کنایه از شاد و خوشحال و پیروز.

red faced - ruddy - blushing satisfied.

سرخ رویی *(-rooee)* ص. مر. خوشدلی و پیروزی.

gaiety - merriness and victory.

سرخس *(sarakhs)* ا. نوعی رستنی بی‌گل که دارای ساقهٔ زیرزمینی است.

(bot.) fern.

سرخس، ا.

(geog.) Sarakhs, a city in Khorasan, east of Meshed.

سرخ سر *(sorkh-sar)* ا.

Ghezelbash - (lit.) red head - Mogul soldier.

سرخ سرب *(-sorb)* ا.

crocoisite - red lead ore.

سرخ سرک *(-sarak)* ا.

(z.) redbreast.

سرخس شناسی *(sarakhs-shenasee)* ا.

pteridology.

سرخسها *(sarakhsha)* ا. جم.

(bot.) ferns - filicales.

سرخ *(sorkh)* ا.

title of Moses - (lit.) the red shephered.

سرخ شدن *(-sorkh-shodan)* مص. ل.

to turn red - to redeen - to blush with shame (or modesty) to be fried - to be roasted - to turn brown - to

glow - to become redhot.

سرخط *(sar-khat)* ا. P. A .

written agreement - address - superscription - bill of sale - title - headline.

سرخ فام *(sorkh-fam)* ص. مر. سرخرنگ.

ruddy - reddish - rubicund.

سرخک *(sorkhak)* ا. بیماری واگیر که بیشتر در کودکان پیدا می‌شود و ویروس مخوصی دارد.

(med.) measles.

سرخک، ا. ساس.

(z.) bedbug.

سرخ کردن *(sorkh-kardan)* مص. م.

to fry - to roast brown - to redden - to make red - to make blushed.

سرخ کرده *(-kardeh)* ص.

fried - roasted - browned.

سرخکی *(sorkhakee)* ص.

measly.

سرخگون *(sorkhgoon)* ص.

red color - red.

سرخ ماهی *(sorkh-mahee)* ا.

(z.) gurnard - gurnet.

سرخ مو *(sorkh-moo)* ص.

red haired - having red hair.

سرخ نای *(sorkhnay)* ا. مر. مری.

(anat.) oesophagus - esophagus.

سرخوار *(ser-khar)* ص. P. A .

full of secrets - skilled in mysteries.

سرخوان *(sar-khan)* ا.

precentor - a leading singer.

سرخود *(sarkhod)* ص. مر. خودسر، آزاد و رها، خودرأی.

fee - independent.

سرخور *(sar-khor)* ا. ص.

posthumous (child).

سرخوردن *(sor-khordan)* مص. ل. لغزیدن.

to slide - to glide - to slip.

سرخوردن *(sar-khordan)* مص. ل. از کاری یا چیزی نومید و دلزده شدن و از آن صرف‌نظر کردن.

to be disillusioned - to be discouraged - to lose interest in a thing.

سرخوش *(sarkhosh)* ص. مر. شاد، سرمست.

on the spree - gay - slightly - intoxicated - tipsy - merry (as if from the effects of wine).

سرخوشی *(sarkhoshhee)* ا. خوشحالی، سرور، سرمستی.

inebriation - tipsiness - intoxication.

سرخ ولیک *(sorkhvaleek)* ا. = سیاکوتی.

سرخون *(sorkhoon)* ص. ا.

dark gray horse.

سرخه *(sorkhah)* ا. سرخ، نوعی کبوتر سرخرنگ.

red - red color - (z.) a kind of pigeon - redtail.

سرخه *(sorkhah)* ا. کرمی است کوچک و سرخرنگ.

(z.) a small red worm.

سرخه‌دار *(sorkhehdar)* ا. مر. = سرخدار.

سرخی *(sorkhee)* ا.

redness - rosiness - rouge - any red tincture - ruddiness.

سرخیره *(sar-kheereh)* ص.

perturbed (mentally) **- confused.**

سرخیل *(sarkhayl)* ص. مر. **P. A** . سر دسته، سر گروه.

commander of a troop - chief - leader - general.

سرخیوس *(sarkheeyoos)* ا. **G** . شاهتره.

(bot.) **fumitory.**

سرد *(sard)* ص. خنک، بی‌میل، دلسرد.

cold - chilly - frigid - cool - disappointed - (fig.) **bitter - discouraged - indifferent - cold blooded - deficient in enthusiasm.**

سرد کردن.

to make cold - to cool - (fig.) to disspirit - to discourage.

سرد شدن.

to become cold - to get cold - to make cold.

آه سرد.

a bitter sigh.

هوا سرد است.

the weather is cold.

حرفهای او مرا سرد کرد.

her words disspirited me.

نسبت به شوهرش سرد شد.

she grew cold towards her husband.

استقبال سرد.

a cold welcome.

نسبت به کسی سرد شدن.

to cool off towards someone.

سردم است.

I feel cold.

سرداب *(sardab)* ا. مر. سردابه.

cellar - crypt - basement - a cold subterranean dwelling.

سردابه *(sardabeh)* ا. = سرداب.

سر دادن *(sar-dadan)* مص. م. رها کردن، آزاد ساختن.

to free - to let go - to start - to set a foot - to give (something) **- to boot - to display for comparison.**

سر دادن *(sor-dadan)* مص. م. لغزاندن.

to cause to slip - to slip.

سر دادن *(sar-dadan)* مص. ل. جانبازی کردن و دادن سر در راه کسی.

to offer one's head in devotion - to venture one's life.

سردار *(sardar)* ا. ص. سالار، فرمانده سپاه.

commander (of an army) **- genevalissimo.**

سردار، ص. دریچه‌دار.
covered - lidded - headed - capped - having a lid.

سردار *(serr-dar)* ص. **P. A .**
faithful to a secret - confidant.

سرداری *(sardaree)* ا. سالاری، فرماندهی سپاه.
commandership - office or rank of a commander - generalship.

سرداری، ا. نوعی لباس مردانهٔ بلند که پشت آن چین‌دار بوده و سابقاً می‌پوشیدند.
a kind of redingote, pleated round the waist, closely buttoned up, and having a straight collar (now out of fashion).

سرداسپ *(sardasp)* ص.
sagacious - prudent.

سرداستان *(sar-dastan)* ا.
the heading (or title) **of a tale.**

سرداش *(serr-dash)* ا. **A . T .**
a bosom friend - one who has a common interest in a secret with another.

سرداور *(sardavar)* ا. ص. داور، حکم.
head judge - umpire.

سرد بیان *(sard-bayan)* ص. مر. **P. A .**
کسی که سخنش گرم و گیرا نباشد.
one who hasn't effective words.

سردبیر *(sardabeer)* ا. ص. کسی که بعد از صاحب امتیاز و مدیر روزنامه و مجله دارای اختیارات برای اداره کردن امور روزنامه است.
head clerk - editor in chief. the editor of a newspaper.

سردخانه *(sard-khaneh)* ا. مر.
a chilly place (for keeping the meat, fruit, etc.).

سردر *(sar-dar)* ا. مر. بالای در.
top of a door - facade - front portal - lintel.

سر در آوردن *(sar-daravardan)* مص. ل.
سر از جایی بیرون کردن، در جایی ظاهر شدن، آگاه شدن.
to rise (as the sun) **- to make head - to become aware of - to make out - to spring.**

سر در آوردن، مص. ل. تسلیم شدن، سر فرود آوردن.
to hang the head - to bow down - to yield - to submit.

سر درپیش *(sar-darpeesh)* ص. مر. خجل، شرمسار.
ashamed - crestfallen - hanging the head (in shame).

سر درختی *(-derakhtee)* ا. مر. هر میوه‌ای که از درخت بدست آید.
fruit (crop) **- yield.**

سر درد *(-dard)* ا. مر.
(med.) **headache.**

سر در کف *(-dar-kaf)* ص. فدایی.
risking one's life - devotee -

hazardous.

سر در گم *(-dargom)* ص. مر. سرگردان، حیران.

at a loss to understand - mixed up - tangled - bewildered (at a loss to do) - in a fog - lost (as in amaze)

سر درگم شدن.

to be perplexed.

سر در هوا *(-dar-hava)* ص. مر. P. A . هوسباز، بلهوس، مغرور، خیالباف.

light headed - giddy - careless - nonchalant - proud - haughty.

سر دست *(-dast)* ا. مر. سر پنجه، انگشتان دست.

wristband - cuff - facing.

سر دسته *(-dasteh)* ا. ص. سر گروه، سر کرده.

group leader - ringleader - head of a gang - file leader protagonist - chief - leading - (being.) in the first flight.

سر دستی *(-dastee)* ص. ن. چیزی که بر سر دست یا دم دست باشد، کاری که فوری و بی‌درنگ انجام دهند.

hastily done - cursorily done - carelessly - cursory - off hand - provisionally.

سر دستی نوشتن.

to write hastily and carelessely.

سردسیر *(sardseer)* ا. ص. جای سرد، ییلاق.

cold region - cold climate - summer quarter.

سر دفتر *(sar-daftar)* ا. ص. صاحب دفتر، اسناد رسمی که اسناد را ثبت و امضاء می کند.

notary public - exordium - chief clerk.

سردم *(-dam)* ا. مر. قهوه‌خانه، خانقاه.

coffee house - (in Persia) tea house - convent.

سر دماغ *(-damagh)* ص. مر. P. A . سرحال، با نشاط.

in a good humor - slightly intoxicated.

سردمدار *(-damdar)* ا. مر. صاحب خانقاه، پاتوغ‌دار.

the owner of a convent - having a haunt.

سرد مزاج *(sard-mezaj)* ص. مر. P. A . بیحال، سست، افسرده.

listless - feeble - weak - dejected.

سرد مزاجی *(-mazajee)* ص. مر. P. A . سستی و بیحالی، کاهش میل جنسی در مرد یا زن.

frigidity.

سر دواندن *(sar-davandan)* مص. م. کسی را معطل و سرگردان کردن و وعدهٔ امروز و فردا دادن.

to put off - to put by - to stall.

سردور *(sardawr)* ص. مر. P. A . سر حلقه، سرکرده جاسوسان و خبرنگاران.

ringleader - leader of spies or annalists.

سر دوزی (sar-doozee) ا.
overcast stitch - whip stitch.

سر دوشی (sar-dooshee) ا. مر. پاگون.
epaulet - shoulder strap.

سرده (sardeh) ا. ساقی، قدح شراب.
cupbearer - wine cup.

سرده (sarrdah) ا. نوع.
genus.

سردی (sardee) ا.
clodness - coolness - chill - chilliness - cold temperament - lack of interest - refrigerant property - (fig.) half heartedness - estrangement - indifference.

سردیزه (sardeezeh) ا. جنس فرعی.
subgenus.

سردین (sardeen) ا. Fr . = ساردین.

سرر (soror) A . (ج. سریر. pl.of).
thrones.

سرر (sorar) A . (ج. سره pl.of).
navels.

سر راست (sar-rast) ص. مر. مستقیم، بی‌پیچ و خم، بی‌کم و کاست.
straight forward - plain - outspoken - direct - straight - round (as a sum) - frankly - plainly - plump.

مبلغ سر راست.
a round sum of money.

خیابان سر راست.
direct street.

سر راهی (sar-rahee) ا. مر. پولی که مسافر هنگام حرکت برسم صدقه یا انعام به کسی بدهد.
exposed - deserted - picked on the roadside.

سر راهی، ص. ن. کودک نوزاد که او را کنار راه بگذارند تا دیگری ببرد.
foundling.

سررسید (sar-reseed) ا. مر. روز پرداخت پول سند، موعد.
maturity - expiry - due date.

سر رسیدن (-reseedan) مص. ل. فرا رسیدن.
to arrive unexpectedly - to take a person in an act - to come to maturity.

سر رشته (-reshteh) ا. مر. سر نخ، راه کار، مهارت در کاری، دفتر حساب.
track - clue - expertness - skill - ability - compertence - (o.s.) the beginning of a thread.

سر رشتهٔ کار را گم کردن.
to be on the wrong scent.

سر رشته داشتن.
to have skill in - to be well aware of.

سر رشته‌دار (-reshtehdar) ص. فا. دفتردار، حسابدار، کار پرداز.

chief accountant - expert - chief of the army supply department.

سر رشته‌داری *(-reshtehdaree)* ا.

army supply department.

سر رفتن *(-raftan)* مص. ل. پایان یافتن.

to finish - to go over again - to repeat.

سر رفتن، مص. ل. لبریز شدن مایعی که درحال جوشیدن است از سر ظرف.

to boil over - to overflow - (fig.) **to be exhausted** (as one's patience).

سر ریز *(-reez)* ا. مر.

overflowing - brimful.

سرز *(sarz-saraz)* ا. مالهٔ بنایی.

trowel.

سر زدای *(sar-zoday)* ص. فا. کنایه از تیغ یا خنجر بران.

(met.) **sharp razor** (or **dagger**).

سر زدن *(-zadan)* مص. ل. سر بر زدن، سر برآوردن و روییدن گیاه، برآمدن آفتاب.

to shine - to prep - to shoot up - to appear.

سر زدن، مص. م. به کسی سر زدن، بی‌خبر نزد کسی رفتن و از او احوالپرسی کردن.

to visit casually - to inspect briefly - to enter suddenly - to be commited - to originate - to drop in - to look in - to call on.

سر زدن، مص. م.

to dress or crop the hair - to behead.

سر زده *(-zadeh)* ق. ص. ناگهانی و بی‌خبر.

intrudingly - unawares - intrusively - uninvited - intrusive - intruding - without prior notice - suddenly - unexpectedly.

او سرزده وارد شد.

she arrived unexpectedly.

سرزمین *(-zameen)* ا. مر. زمین پهناور که قوم و طایفه‌ای در آنجا بسر ببرند، کشور.

land - country - territory - district - region.

سرزمین آزادگان.

the land of the free.

سرزن *(-zan)* ص. فا. سرزننده، سرکش.

beheader - executioner - beheading machine - guillotine disobedient - unruly.

سرزندگی *(-zendegee)* ا.

vivacity - liveliness - boldness.

سرزنده *(-zendeh)* ص. مر. سرحال، سرخوش، شادمان.

frolicsome lively - animated - gay - breezy - cheerful - sprightly - vivaceous - spirited - brisk - bold - daring.

سرزنده، ص. مر. نامدار، متنفذ، سردسته.

famous - celebrated - influential - leader.

سرزنش *(-zanesh)* ا. مص. سرکوفت، طعنه،

ملامت.

rebuke - reproof - reproach - chide - blame - scolding - taunt - chastisement.

سرزنش کردن.

to reproach - to rebuke - to blame - to reprove - to scold - to chastise - to taunt.

سرزنشهای من موٌثر واقع شد.

my reproaches proved effective.

شاگرد تنبل مورد سرزنش آموزگار قرار گرفت.

lazy student was rebuked by the teacher.

او بخاطر اشتباه دوستش سرزنش شد.

he was blamed for his friend's mistake.

سرزنش آمیز *(-ameez)* ص.

expressing rebuke - objurgatory sarcastic.

سر زیر *(-zeer)* ص. = سرازیر.

سرژ *(serzh)* ا. **Fr**.

Serge.

سرسالار *(sar-salar)* ا. ص. سر دستهٔ سالاران.

big chief.

سرسام *(-sam)* ا. مر. ورم سر یا دماغ.

(med.) **meningitis - phrenitis - delirium.**

سرسام‌آور *(-avar)* ص. فا. آنچه که سبب سرسام بشود.

dazzling - excessive - enormous - delirious - astounding - astronomical.

قیمتها سرسام‌آور شده است.

prices have gone over the top.

سرسامی *(sar-samee)* ص. ا.

pertaining to delirium - delirious - phrenetic - one suffering from delirium - stupefied condition.

سرسبز *(sar-sabz)* ص. مر. تر و تازه، با طراوات، جوان، کامکار.

green - thriving - plush - luxuriant - devotion - verdant - flourishing.

سرسبزی *(-sabzee)* ا. طراوت، شادابی، کامکاری.

flourish - verdance - properity.

سر سبک *(-sabok)* ص. مر. سبکسر، شوریده، مغرور.

light headed - frivolous - proud.

سر سبکی *(-sabokee)* ا. شوریدگی، سبکسری.

levity - light headedness - frivolity.

سر سپردگی *(-sepordegee)* ا. فرمانبرداری، اطاعت.

devotion - allegiance.

سر سپردن *(-sepordan)* مص. ل. کنایه از تسلیم شدن، مطیع گشتن.

to lay down one's head - (fig.) **to be a sincere devotee - to submit - to be subjugated.**

سر سپرده *(-sepordeh)* ا. مطیع، منقاد، فرمانبردار.
devotee - devoted.

سرستون *(sotoon)* ا. مر. تاج ستون.
capital of a column.

سرسخت *(-sakht)* ص. مر. کنایه از جان سخت، پر طاقت، لجوج.
stubborn - head strong - obstinate - mulish - froward inattentive.

سرسختی *(-sakhtee)* ا. لجاجت، بی‌پروایی.
stubbornness - obstinacy - headlessness.

سرسرا *(sarsar)* ا. مر. فضای سر پوشیده در مدخل عمارت.
entrance room - hall - parlor - corridor - anteroom - the entrance of a building (often comprising the flight of stairs and their landing place - stairhead.

سرسره *(sorsoreh)* ا. جای لیز و سراشیب.
slip - slide - inclined place on which a ship is built or repaired.

سرسری *(sarsaree)* ص. ن. کاری که بی‌تأمل و از روی سستی و سهل‌انگاری انجام داده شود.
carelessly - perfunctorily - cursory - perfunctory - inconsiderate - indifferently - unadvised - superficial - rashly - thoughtlessly.

سرسلامتی *(sar-salamatee)* ا. **P. A** .
تسلی، همدردی، تسلیت.
consolation - consolement - condolence.

به کسی سلامتی گفتن.
to offer one's condolences to someone.

سرسلسله *(sar-selseheh)* ص. مر. **P. A** .
بانی و مؤسس یک سلسله یا طایفه.
progenitor (of a dynasty) **- founder - the stock of a family - the first king of a dynasty.**

سر سم *(sar-som)* ا.
the toe of a horse's foot.

سر سنگین *(-sangeen)* ص. کم لطف، بی‌مهر.
in an angry mood - aloof - formal and snobbish.

سرسنجی *(-sanjee)* ا.
cephalometry.

سر سیلندر *(-seelandr)* ا.
cylinder head.

سر سینه *(-seeneh)* ا.
cephalothorax.

سر شاخ *(-shakh)* ا. مر. سر شاخه، نوک شاخهٔ درخت.
lops - browze - trimmings of a tree - tender twigs.

سرشاخ، ا. مر. گلاویزی و زورآزمایی دو کشتی گیر باهم.
chinching (of two wrestler).

سرشاخ شدن *(-shodan)* مص. ل. گلاویز

شدن دو کشتی‌گیر.
to clinch - to grapple.

سر شاخه *(sar-shakheh)* ا.
top branch trimmings of a tree.

سر شاخهٔ درختی را زدن.
to lop - to poll a tree - to cut off the top branches of a tree.

سرشار *(sarshar)* ص. لبریز، پر.
gushing - overflowing - tipsy - enormous - brimful - over filled.

سرشت *(seresht)* ا. خوی، نهاد، طینت.
substance - essence - self - mould - temperament - constitution - structure - nature - mettle - disposition mold - make.

سرشتن *(sereshtan)* مص. م. خمیر کردن، مخلوط ساختن، خلق کردن.
to mix - to mould - to knead - to form - to shape - to make - to create.

سرشته *(sereshteh)* ا. مف. خمیر شده، آغشته.
moulded - made - intrinsic - formed - natural inherent - kneaded - mixed.

سرشک *(sereshk)* ا. اشک.
tears - drop - dripping.

سرشکستگی *(sar-shekastegee)* ا.
شرمساری، سرافکندگی.
degradation - disgrace - infamy - shame - ignoming - (o.s.) **breaking of the head - fracture of the skull.**

سرشکسته *(-shekasteh)* ص. مر. کنایه از سرافکنده، شرمسار، خوار، کسی که سرش شکسته باشد.
ashamed - humiliated - disgraced - degraded - infamous - humbled - crestfallen - (o.s.) **broken headed - broken pated.**

سرشکن *(-shekan)* ص. فا. آنکه سر کسی را بشکند.
one who breaks sombody's head.

سرشکن، ا. مر. طرز تقسیم چیزی میان گروهی که بهرکس حصه و بهره‌ای برسد.
prorated assessed per head (or prorata).

سرشکن کردن.
to assess (or distribut).

سرشماری *(sarshomaree)* ا. مص. شمردن و تعیین کردن عدهٔ نفوس یک شهر یا یک کشور.
count - enumeration - census - poll tax - statistics - numbration - capitation.

سرشماری کردن.
to count heads.

سرشماری دقیقی از ساکنان ایران بنما.
make an exact numbration of the inhabitants of Iran.

سرشناس *(sarshenas)* ص. مر. معروف، مشهور.
famous - celebrated - well know -

popular.

سرشوی *(sarshooy)* ص. فا. شوینده‌ٔ سر، نوعی گل سفید شبیه صابون که با آن سر و تن را می‌شویند.

montmorillonite - shampoo shaver - barber - bather - one who washes his head.

سرشویی *(sarshooee)* ا.

washing the head.

سرشیب *(sarsheeb)* ص. مر. = سراشیب.

سرشیر *(sar-sheer)* ا. مر. قیماق.

cream - scalded - top milk - elite - flower.

سر صفحه *(sar-safheh)* ا. **P. A** .

the title page - frontispiece of a book - the headline of a page - heading.

سرطان *(saratan)* ا. **A** . خرچنگ، چهارمین برج از دوازده برج فلکی برابر با تیرماه.

lobster - crab - (astr.) **the sign Cancer - name of the fourth month of the Persian, solar year** [(now replaced by the name تیر (teer)].

مدار رأس‌السرطان.

the Tropic of Cancer.

سرطان، ا. **A** . مرضی خطرناک که زخم و ورم و برآمدگی‌هایی در داخل یا خارج بدن تولید می‌کند.

(med.) **cancer.**

تولید سرطان کردن.

to cancerate.

سرطانی شدن.

to be cancerated.

ترس از سرطان.

cancer ophobia.

سرطان بیضه *(-beyzeh)* ا. مر.

(med.) **sarcocele.**

سرطان پستان *(-pestan)* ا. مر.

(med.) **breast cancer.**

سرطان پوست *(-poost)* ا. مر.

(med.) **cancroid.**

سرطان خون *(-khoon)* ا. مر. **P. A** . لوسمی.

(med.) **leukemia.**

سرطان دهان *(-dahan)* ا. مر.

(med.) **noma.**

سرطان رحم *(-raham)* ا. مر.

(med.) **cancer of the uterus.**

سرطان ریه *(-reeyeh)* ا. مر.

(med.) **lung cancer.**

سرطانزا *(-za)* ا.

carcinogen - carcinogenic.

سرطانزایی *(-zaee)* ا.

carcinogenesis.

سرطان‌شناسی *(-shenasee)* ا. مر.

cancerology - carcinology.

سرطانی *(saratanee)* ص. **P. A** .

(med.) **cancroid - cancerous - affected by** (or **suffering** from) **cancer.**

غدهٔ سرطانی.
epithelioma.

سرطویله (sar-taveeleh) ا. مر. P. A .
اصطبل، بهترین اسب طویله.
a platform in a stable where the groom sits - stableyard - stud.

سرعت (sorat) مص. A . تند رفتن، شتاب، تندی و تیزی.
rapidity - speed - haste - quickness - celerity - swiftness - velocity - expedition - rate of speed or motion.

زبانهای بیگانه را به سرعت فرا می‌گیرد.
he is quick at learning languages.

با سرعت و قاطعیت عمل کردن.
to be quick off the mark.

سرعت داشتن.
to have speed - to move fast - to go fast.

به سرعت.
quickly - hastily - rapidly.

سرعت گرفتن.
to drive fast - to step on the gaz - to gain speed.

از سرعت کاستن.
to slow down - to decelerate.

سرعت انتقال (-enteghal) ا. مر.
quickness of apprehension.

سرعت پیما (-peyma) ا. مر. P. A .
speedometer - tachometer.

سرعت صوت (-sot) ا. مر.
velocity of sound.

سرعت گریز (-goreez) ا. مر.
escape velocity.

سرعت نسبی (-nesbee) ا. مر.
relative velocity.

سرعت نور (-noor) ا. مر.
velocity of light.

سرعسکر (sar-askar) ا. P. A .
seraskier - Turkish title of a commander in chief of the army (or of the War Minister) **- general.**

سرعلم (-alam) ا. P. A .
the ornament on top of a banner of flay.

سرعمله (-amaleh) ا. P. A .
the forman of laborers - working foreman.

سرغچ (sarghech) ا. کاسهٔ چوبی.
wooden bowl.

سرغزل (sarghazal) ا. مر. P. A . بهترین غزل از غزلهایی که در دیوان شاعری باشد.
the best verse in a lyric poem - the first verse.

سرغلیان (sarghalyan) ا. مر. آلتی سنگی یا فلزی که در آن تنباکو می‌کنند و بر سر غلیان می‌گذارند.
the top part of a narghileh, that which contains the fire.

سرغو (sarghoo) ا. نوعی عوارض بوده که در

دورهٔ امرای آق‌قویونلو از رعایا دریافت می‌شده.
a kind of taxes (in Agh Ghooyoonloo Dynasty).

سرغوغا *(sarghogha)* ا. ص. کسی که باعث غوغا و آشوب باشد.
the ringleader of a mutiny.

سرغین *(sargheen)* ا. سرنا، نای ترکی.
hautboy - reed.

سرف *(sorf)* ا. = سرفه.

سرف *(saraf)* مص. A . غفلت کردن و فراموش کردن، زیاده‌روی و تجاوز از حد اعتدال.
to neglect - to overlook - to forget - to be intemperate.

سرف *(serf)* ا. Fr . غلام، برده، چاکر.
serf - slave - bondman.

سرف *(sorf)* امر از سرفیدن، بسرف.
cough thou.

سرفانیدن *(sorfaneedan)* مص. م.
to cause to cough - to make cough.

سرفراز *(sarfaraz)* ص. فا. سربلند، مفتخر.
gratified - pround.

سرفرازی *(sarfarazee)* ا. سربلندی، افتخار.
honor - credit - pride.

سرفرمانده *(sar-farmandeh)* ا.
supreme command - commander in chief's office.

سرفرماندهی *(-farmandehee)* ا.
commander in chief's office.

سـر فـرود آوردن *(sar-forood-avardan)* مص. ل. سر خم کردن، خم شدن برای تعظیم، تسلیم شدن.
to hang the head - to bow down - to defer - to yield - to submit.

سرفه *(sorfeh)* ا.
(med.) **cough - coughing.**

سرفه‌ای *(sorfehee)* ص.
(med.) **tussicular.**

سرفه خروسک *(khoroosak)* ا.
(med.) **hooping cough.**

سرفیدن *(sorfeedan)* مص. ل. سرفه کردن.
to cough - to cough up (or out) - (colloq. slang.) **to pay** (as a bribe).

سر قافله *(sar-ghafeleh)* ص. مر. P. A . سرپرست کاروان.
leader of a carvan.

سرقت *(serghat)* مص. A . دزدیدن، دزدی.
stealing - theft - larceny - robbery - pilfering - burglary - embezzlement - brigandage - thievery - swiping.

سرقت مسلحانه.
armed robbery.

سرقت کردن.
to commit robbery - to steal - to rob - to carry away by theft - to flich - to snitch - to swipe.

به سرقت رفتن.
to be stolen.

سرقت ادبی.
plagiarism.

یک تخته فرش به سرقت برده بود.
he had stolen one carpet.

سرقتی *(serghatee)* ص. **P. A** .
stolen - larcenous - pilfered - robbed.

سرقصیده *(sar-ghaseedeh)* ا. مر. **P. A** .
بهترین قصیده از قصیده‌هایی که در دیوان شاعری باشد.
the best ode - the best verse in an ode.

سرقفلی *(-ghoflee)* ا. مر. **P. A** . پولی که کسی به کس دیگر بدهد تا خانه یا دکانی را که در اجارهٔ اوست بوی واگذار کند.
key money - commercial goodwill - fees given for taking over the advantage in custom of a shop.

سرک *(sarak)* ا. مصغر سر، سر کوچک.
small head.

سرک، ا. فزونی و بالا بود وزن یا ارزش چیزی نسبت به چیز دیگر، سربار، اضافه بار.
surplus - excess - peep - furtive look - stealthy.

سرک کشیدن *(-kesheedan)* مص. ل.
بجایی سر زدن و سرکشی کردن، دزدیده از جایی بجای دیگر نظر انداختن.
to look furtively - to look stealthily - to spy - to peek.

سرکا *(serka)* ا. سرکه.
vinegar.

سرکار *(sarkar)* ا. ص. کارفرما، کارگزار، مباشر، ناظر.
overseer - supervisor - the overseer of a building (or construction work).

سرکار، ا. ص. کلمهٔ احترام که در خطاب به کسی می‌گویند.
title of courtesy used before a proper name - honorific title used in addressing military ranks up to colonel inclusive, and almost equivalent to "esquire" you.

بنده و سرکار.
you and I.

سرکار عالی.
your excellency.

سرکار خانم.
her ladyship.

سرکارگر *(sar-karegar)* ا.
forman - head workman.

سر کاغذ *(-kaghaz)* ا.
letterhead.

سرکتاب *(-ketab)* ا. **P. A** .
the top of a book, regarded as being the proper place to touch when opening it in bibliomancy.

سرکتاب باز کردن.
to divine by means of a book - to make a sortes by a book.

سرکج *(sarkaj)* ص. مر. چوب یا عصا که سرش خمیده باشد.
hooked - curved - curved at the

head - incurvate

چوب سرکج.

a wood with a bent head.

سرکردگی *(sarkardegee)* ا.

leadership - command - authority - superintendence - generalship.

سر کردن *(sar-kardan)* مص. ل. شروع کردن.

to begin - to resume.

سرکردن، مص. ل. بسر بردن، با کسی ساختن و بسر بردن.

to associate - to mingle - to put up.

با شوهر خود نتوانست سر کند.

she could not put up with her husband.

سر کردن، مص. م.

to put on - to wear on the head.

زن چادر خود را سر کرد.

the woman put on her veil.

سرکرده *(sar-kardeh)* ا. ص. سردسته، فرمانده.

ruler - officer - general - commander - leader - head.

سرکش *(sarkash)* ص. فا. گردنکش، یاغی.

refractory - unruly - restive - perverse - mutinous - arrogant - proud - vicious - stubborn - unyielding - mulish

اسب سرکش.

a mulish horse.

بچه سرکش.

a refractory child.

سرکش، ص، فا. توانا، قوی و زورمند.

powerful - strong.

سرکش، ا.

oblique stroke over the Persian letter "K" (ک).

سرکشی *(sar-kashee)* ا. مص. گردنکشی، نافرمانی، یاغیگری.

rebellion - mutiny - obstinacy - refractoriness - revolt.

سرکشی کردن.

to rebel - to rise (in mutiny) - to resist.

سرکشی *(sar-keshee)* ا. مص. رسیدگی و بازرسی.

survey - inspection - visit.

سرکشی کردن *(-kardan)* مص. ل. بکاری رسیدگی کردن، محلی را بازرسی کردن.

to inspect - to survey - to visit.

سرکشیدن *(sar-keshedan)* مص. ل. سرکشی کردن، سر زدن.

to survey - to visit - to supervize.

سرکشیدن، مص. ل. سر کشیدن، آشامیدن چیزی با قدح یا پیاله.

to drink off - to take off - to dring at one draught - to quaff.

سر کلافه *(sar-kalafeh)* ا. مر. سر نخ، سررشته.

the beginning of a thread - clew -

track.

سرکلانتر *(-kalantar)* ا. ص. رئیس کلانتری، رئیس پلیس.

the chief of police office.

سرکلانتری *(-kalantaree)* ا. ص. شعبه‌ای از شهربانی برای حفظ انتظامات عمومی که سابقاً ادارهٔ پلیس نامیده می‌شد.

central police station.

سرکلمه *(sar-kalameh)* ا. **P. A**. پیشوند، پیشاوند.

prefix.

سرکن *(-kon)* ص. سرکرده، سردار.

ruler - commander - general.

سرکنسول *(sar-konsool)* ا.

consul general.

سرکنسولگری *(-konsoolgaree)* ا.

consulate general.

سرکنگبین *(serkangabeen)* ا. مر. سرکه انگبین، شربتی که از سرکه و شکر درست کنند.

oxymel.

سرکوب *(sar-koob)* ص. فا. سرکوبنده، طعنه و سرزنش.

eminence impending over fortresses, also a building or house higher than, and impending over another - molester - strong adversary - (fig.) **one who excels others in an art - redoubt.**

سرکوبه *(-koobeh)* ا. مر. گرز، طعنه.

heavy mace.

سرکوبی *(-koobee)* ا. فرو کوفتن دشمن و او را خوار ساختن.

repression - crushing - suppression - rebuke - reproach - severe punishment - subduing - overcoming.

سرکوبی کردن.

to suppress - to punish - to crush.

دشمن سرکوبی شد.

the enemy was crushed.

سرکوفت *(-kooft)* ا. مص. سرزنش، ملامت.

bitter reproach - scoff - fout - taunt.

سرکوفته *(-koofteh)* مص. مف. سر کوبیده، سرکوبی شده.

crushed - rebuked.

سرکه *(serkeh)* ا. مایع ترش که از انگور بدست می‌آید.

vinegar.

جوهر سرکه.

(chem.) acetic acid.

سرکه انداختن.

to make vinegar - to produce vinegar.

سرکه ابرو *(-abroo)* ص.

having a vinegar countenance - morose - crabbed.

سرکه‌ای *(-ee)* ص.

like vinegary - acetic - sour - vinegarish.

سرکه‌با *(-ba)* ا. مر. آش سرکه.
a pottage made or seasoned with vinegar.

سرکه‌ریزی *(-reezee)* ا.
vinegar manufactory - acetification.

سرکه شیره *(-sheereh)* ا.
mixture of vinegar and syrup of grapes - oxysaccharum.

سرکه فروختن *(-forookhtan)* مص. م. فروختن سرکه به کسی، کنایه از رو ترش کردن، اخم کردن.
(met.) **to put on a vinegar countenance - to be morose** (or **crabbed**).

سرکه فروش *(-foroosh)* ا. ص.
vinegar merchant - (fig.) **crabbed fellow - morose - sour.**

سرکه فروشی *(-forooshee)* ا.
sourness - moroseness - (o.s.) **a vinegar seller's trade.**

سرکه‌فشان *(-feshan)* ص.
morose.

سرگذر *(sar-gozar)* ا. مر. سر کوچه، محله.
a quarter in the vicinity.

سرگذشت *(-gozasht)* ا. مر. آنچه که بر کسی گذشته، شرح حال.
incidents - narrative - story - adventures - account - tale - event.

سرگر *(sorgar)* ا. ص. گیوه‌دوز، گیوه فورش.
one who sews slippers (also, light, cotton, summer shoe).

سرگران *(sar-garan)* ص. مر. سرسنگین، ناخشنود، خشمناک، مغرور.
in an angry mood - on the spree angry - displeased - proud - haughty.

سرگرانی *(-garanee)* ا. سرسنگینی، ناخشنودی، تکبر.
dissatisfaction - angry mood - sullenness - (arising from dissatisfaction).

سرگرای *(-garay)* ص. فا. سرپیچی کننده، سرکش، بی‌قرار.
unruly - restive - mutinous - restless.

سرگرایی *(-garaee)* ا. سرپیچی، سرکشی.
mutiny - rebllion - unruliness - disobedience.

سرگرد *(sargord)* ا. ص. افسر ارتش، بالاتر از سروان.
(mil.) **major.**

سرگرد *(sar-gerd)* ا.
round headed.

سرگردا *(sargarda)* ص. مر. سرگیجه، دوار سر.
(med.) **vertigo.**

سرگردان *(sargardan)* ص. مر. سرگشته، حیران، گم گشته، آواره، بی‌خانمان.
errant - wandering - vagabond -

vagrant - at a loose end - wanderer - hobo - rambler - astray - amazed - confounded - distressed.

سرگردان کردن.

to cause to wander - to make vagrant - to amaze - to confound.

سرگردان شدن.

to wander - to stray - to go vagrant - to be amazed - to be confounded.

سرگردانی (sargardanee) ا. سرگشتگی، حیرت، آوارگی.

straying - vagrancy - wandering state - quandary - amazement - perplexity - distress - errantry - roaming - rambling

سرگرفتن (sar-gereftan) مص. ل. آغاز شدن، در گرفتن، درگیر شدن.

to begin again - to resume - to take up once more - to be kindled - to be overspread.

سر گرفته (sar-gerefteh) ص. مف. آغاز شده، درگیر شده،

began - resumed.

سرگرفته (sar-gerefteh) ص. مف. آغاز شده، درگیر شده.

began - resumed.

سرگرم (sargarm) ص. مر. مشغول، متوجه، سرخوش و سرمست.

occupied - amused - busy - engaged in - absorbed - earnest.

آنها سرگرم کار بودند.

they were engaged in business.

سرگرم شدن.

to be busy - to engage (in).

سرگرم کردن.

to divert - to amuse - to keep busy (or occupied).

سرگرمی (sargarmee) ا. اشتغال، توجه، کاری که شخص را مشغول سازد.

hobby - diversion - amusement - entertainment - pastime - earnestness - application.

سرگروه (sar-gorooh) ا. ص. سر دسته، سر کرده.

chief tain - the chief of a tribe - ringleader

سرگره (sargereh) ا. مر. گره یا دانه‌ای که بر سر سبحه ببندند.

the main knot in a rosary.

سرگزیت (sargazeet) ا. مر. باج و خراج، جزیه.

a polltax levied on the non Moslem people.

سرگزین (sar-gozeen) ا. ص. گاو و گوسفند یا اسب که در قدیم برای پادشاه یا حاکم از گله جدا می‌کردند و می‌بردند.

the best animal selected from a flock - the best selected.

سرگشاده (-goshdeh) ص. مر. رو باز، سر باز.

open.

سرگشتگی *(sargashtegee)* ا. سرگردانی، حیرت.

consternation - bewilderment.

سرگشته *(sargashteh)* ص. مر. حیران، سرگردان، آواره.

bewilered - puzzled - astonished - wandering - perplexed.

سرگل *(sar-gol)* ا.

choice part - pick - the best part of anything.

سرگم *(sargom)* ص. مر. سردرگم، سرگردان.

bewildered - perplexed - wandering.

سرگو *(sorgo)* ا. Fr . ذرت خوشه‌ای، ذرت قندی.

(bot.) sorgo.

سرگوشی *(sargooshee)* ا. مر. در گوشی، سخنی که آهسته بیخ گوش کسی بگویند.

whisper - whisper into any one's ear.

سرگیجه *(sargeejeh)* ا. مر. دوار.

(med.) vertigo - giddiness.

سرگیس *(sargees)* ا. قوس‌قزح.

rainbow.

سرگین *(sergeen)* ا. فضلهٔ چهارپایان.

dung - droppings.

سرگین‌خور *(-khor)* ص.

(z.) coprophagous.

سرگین گردان *(-gardan)* ا. مر. جعل.

(z.) scarab.

سرلاب *(sorlab)* ا. = اسطرلاب.

سرلاد *(sarlad)* ا. مر. سر دیوار.

top of wall.

سرلشکر *(sarlashkar)* ا. ص. فرماندهٔ لشکر، افسر ارتش بالاتر از سرتیپ.

(mil.) major general - commander of an army.

سرلوح *(sar-loh)* ا. مر. P. A . سرلوحه، نام یا عنوانی که بالای نامه یا صفحهٔ کتاب بنویسند.

vignette of illumination decorating a title page - epigraph - frontispiece of a book.

سرلوحه *(sar-loheh)* ا. P. A . = سرلوح.

سرم *(sarm)* ا. کنگر.

(bot.) cardoon.

سرم *(seram)* ا. تسمه، دوال.

thong - strap.

سرم *(serom)* ا. Fr . سروم.

(med.) serum.

سرما *(sarma)* ا. سردی هوا.

cold weather - cold - chill - frigidity - coldness - gelid - freezing.

سرما خوردن.

to catch cold.

سرمای خشک.

dry cold - freezing weather without rainfall.

سرمای پیرزن.
a few days of extreme cold in the last part of winter.

سرماخوردگی *(-khordegee)* ا. مر.
(med.) **influenza - flu - cold fit of cold - shivering - chilliness.**

سرماخوردگی عادی.
common cold.

سرما خوردن *(-khordan)* مص. م.
to catch cold - to get flu - to get influenza.

سرما خورده *(-khordeh)* ص.
attacked by cold - having caught cold - chilly - suffering from cold.

سرما درمانی *(-darmanee)* ا. مر. معالجهٔ بعضی از بیماریها بوسیلهٔ سرما.
cryotherapy.

سرما ریزه *(-reezeh)* ا.
hoarfrost.

سرمازای *(-zay)* ا.
cryogenic - cryogen.

سرمازدگی *(-zadegee)* ا.
(med.) **chilblain - cold stroke frostbite - nip - numbness** (from cold).

سرمازده *(-zadeh)* ص. مف. گیاه یا درخت یا میوه که از سرما آسیب دیده باشد، عضو بدن که از سرما آسیب دیده باشد.
nipped by cold - frostbitten - injured by cold.

سرماسنج *(-sanj)* ا.
cryometer

سرمامک *(sarmamak)* ا. مر.
the game of hide and seek.

سرمایه *(sarmayeh)* ا. مر. پول یا کالایی که اساس کسب و تجارت قرار بدهند، اصل و مایهٔ چیزی.
capital - stock in trade - (fig.) **origin - source - stock - cause - means.**

از سرمایه خوردن.
to consume on'es capital.

سرمایه گذاشتن.
to invest capital.

سرمایه و بهره (اصل و فرع).
capital and interest.

سرمایه‌دار *(-dar)* ا. ص. دارای سرمایه، صاحب سرمایه، پولدار.
capitalist.

سرمایه‌داری *(-daree)* ا. سرمایه داشتن.
capitalism.

سرمج *(sarmaj)* ا. سلمه، اسفناج رومی.
(bot.) **dog's mercury.**

سرمد *(sarmad)* ص. A . دائم، همیشه، جاوید.
perpetual - eternal - long - everlasting - infinite - of long duration.

سرمدی *(sarmadee)* ا. همیشگی، ابدی.
perpetuity - eternity - eternal -

everlasting - infinite.

سرمست (sarmast) ص. مر. مست، سرخوش، بانشاط.

drunken - intoxicated - tipsy - inebrious - mellow - elevated.

سرمستی (sarmastee) ا. مستی، سرخوشی، غرور.

drunkenness - tipsiness - intoxication - proud.

سرمشق (sar-mashgh) ا. مر. P. A. خطی که آموزگا خط بنویسد تا شاگرد از روی آن مشق کند، نمونه و دستور کار.

parody - copy - model - example - pattern - imitation - copyslip.

شما باید در درستی سرمشق دیگران باشید.

you must be an example to others in honesty.

سرمشق واقع شدن.

to serve as an example.

سرمشق شدن.

to serve as a pattern.

دفتر سرمشق.

copy book.

سرم‌شناس (serom-shenas) ا.

serologist.

سرم‌شناسی (-shenasee) ا.

serology.

سرمق (sarmagh) ا. A. = سلمه.

سرمقاله (sar-maghaleh) ا. مر. P. A. مقالهٔ اول روزنامه یا مجله.

leading article - editorial.

سرمک (sarmak) ا. = سلمه.

سرمنزل (sar-mazel) ا. مر. P. A. جای فرود آمدن مسافر یا کاروان در میان راه، مقصد، منزل.

last halting place - goal - destination - lodging - station.

سرموزه (-mowzeh) ا. مر. چپدار، خارکش، کفشی که روی موزه به پا می‌کردند.

gaiters - leggins.

سرمه (sarmah) ا. = سلمه.

سرمه (sormah) ا. خاکهٔ سرب.

collyrium.

سرمه کشیدن.

to anoint the eyes with collyrium.

سرمه (sermeh) ا.

purl - wire - ribbon - a spiral of silver or gold wire, or an imitation of it.

سرمه‌ای (sormehee) ا. برنگ سرمه، رنگ تیره مخلوط از سیاه و آبی.

dark blue - of the color of collyrium.

سرمه‌دان (sormeh-dan) ا. مر. کیسهٔ کوچکی که در آن سرمه می‌ریزند.

collyrium box.

سرمه طاش (-tash) ا. P. T.

antimony.

سرمه کش (-kesh) ص. فا. کسی که سرمه به چشم بکشد، میلهٔ باریکی که با آن سرمه به چشم

می کشند.
a bodkin used for applying the collyrium - one who applies the collyrium.

سرمه کشیده *(-kesheedeh)* ص.
anointed with cdlyrium.

سرمهندس *(sar-mohandes)* ا. ص. **P.A** . مهندس عالیرتبه.
chief engineer - engineer in chief.

سرنا *(sorna)* ا. از سازهای بادی.
(mus.) oboe - trumpet.

سرنا زدن.
to perform on the oboe - to play the oboe.

سرناچی *(-chee)* ا. ص. **T. P** . سرنا زن.
(mus.) oboist.

سرناد *(sernad)* ا. **Fr** . ساز و آوازی که هنگام شب پای پنجرهٔ کسی بخاطر او نواخته شود.
(mus.) serenade.

سرنا زن *(sorna-zan)* ا. = سرناچی.

سرنامه *(sar-nameh)* ا. مر. عنوان و آنچه که در بالای نامه نوشته شود، مقدمهٔ کتاب.
letterhead - title page - exordium - superscription label - preface.

سرناوی *(sarnavee)* ا. ص. سرجوخهٔ نیروی دریایی.
navy corporal.

سرنج *(soranj)* ا. اکسید سرب، گردی است سرخرنگ.
red lead - minium.

سرند *(sarand)* ا. نوعی غربال سیمی.
screen - riddle - sieve.

سرند *(serend)* ا. حلقه و ریسمانی که زیر خاک کنند و بوسیلهٔ آن انسان یا حیوانی را به دام بیندازند.
a kind of trap.

سرند کردن *(sarand-kardan)* مص. ل. بیختن خاک و شن یا چیز دیگر با سرند.
to screen - to riddle - to sift.

سرنشین *(sarnesheen)* ا. ص. مسافر که در در اتومبیل یا هواپیما نشسته باشد.
member of crew (in an aeroplane) - passenger of an aeroplane (or car) - crew member.

سرنفر *(sarnafar)* ا. ص. **P. A** . سرگروه.
the chief of a tibe or gang - chieftain.

سرنگ *(sorang)* ا. **Fr** . آبدزدک.
(z.) syringe.

سرنگ، ا. تلمبهٔ کوچک شیشه‌ای یا فلزی یا پلاستیکی با سوزن تو خالی که بوسیلهٔ آن داروی مایع را در زیر پوست یا میان رگ داخل کنند.
syring - syringeal.

سرنگون *(sarnegoon)* ص. مر. نگونسار، سر به پایین، واژگون.
head downward - turned upside down - inverted - prone - (fig.) overset - overthrown - destroyed - abject - shot down - capsized -

reversed

سرنگون کردن.

to shott down - to turn upside down - to overthrow.

فواره چون بلند شود و سرنگون شود.

the fountain falls on reaching its height.

سرنگون شدن.

to be shot down - to be turned upside down - to be overthrown.

گل سرنگون.

(bot.) crown imperial.

سرنگونسار *(-sar)* ص. مر. = سرنگون.

سرنگونی *(sarnegoonee)* ا.

overthrow - state of being inverted (or turned upside down) - destruction.

سرنگهدار *(ser-negahdar)* ص. فا. **P. A.** رازدار.

faithful to a secret - secretive - keeping secret - confidant.

سرنوشت *(sarnevesht)* ا. مر. آنچه که از روز ازل برای انسان مقدر شده، بخت.

fate - predestination - lot - desting - doom - portion.

سرنی *(sar-ney)* ا.

the mouth piece of a pipe.

سرنیزه *(sar-neyzeh)* ا. مر. آلتی فولادی و نوک تیز که بسر نیزه نصب کنند.

bayonet - (o.s.) **the point of a spear.**

سرو *(sarv)* ا. درختی است مخروطی شکل همیشه سبز.

(bot.) **cypress tree.**

سرو *(sorow)* ا. شاخ گاو و گوسفند و امثال آن.

cow's (or **sheep's**) **horn.**

سروا *(sarva)* ا. حدیث، سخن، افسانه، شعر.

fable - story - poem.

سرواد *(sarvad)* ا. سرود، شعر.

verse - poem - song - poetry.

سرواده *(sarvadah)* ا. شعر، قافیهٔ شعر.

poem - verse - rhyme of a verse.

سروآزاد *(sarv-azad)* ا. مر.

(bot.) **cedar.**

سروازدن *(sar-vazadan)* مص. ل. سرباز زدن، سرپیچی کردن، نافرمانی کردن.

to turn aside - to disobey - to revolt.

سروال *(serval)* ا. شلوار، زیر جامه.

trousers - breeches.

سروان *(sarvan)* ا. ص. افسر ارتش بالاتر از ستوان یکم.

(mil.) **captain.**

سروانی *(sarvanee)* ص.

captaincy - captainship.

سروبر *(sarobar)* ا. مر. شکل و قیافه، وضع لباس و پوشاک.

form - shape - aspect - disposition of clothes.

سروبن (sarvbon) ا.
(bot.) **cypress tree.**

سروبند (saroband) ا. عهد و زمان، وقت.
time - age - epoch.

سر و پا برهنه. (saro-pa-berhneh) ص.
bare headed and bare footed - (fig.) **rascal roguish.**

سروتراپی (seroterapee) ا. **Fr** . عمل تزریق سرم، معالجه با سروم.
(med.) **serotheraphy.**

سروتن (sarotan) ص.
quits.

سروته (sarotah) ا. مر. اول و آخر چیزی یا جایی.
top and bottom - upside down - the wrong way.

حرفهایش بی‌سروته است.
his words are jumbled (have no beginning or ending).

سروج (sorooj) **A** . (ج. سرج (pl.of زین‌ها.
saddles.

سروچمان (sarvechaman) ص. مر. سرو خرامان، کنایه او معشوق زیبا و خوش قد و بالا.
(met.) **mistress with a graceful - gait.**

سرود (sorood) ا. نغمه، آواز.
lyric - song - aria - carol - lilt - ballad - madrigal - chant - lay - sonnet - anthem - chantey - hymn - folksong - sonata - singing - twittering of birds.

سرود خواندن.
to sing a song - to carol.

سرود ملی آلمان نواخته شد.
Germany's national anthem was played.

سرودخوان (-khan) ا.
songster - singer - bard - chorister - crooner - caroler.

سرودخوانی (-khanee) ا.
singing songs.

سرودسرا (-sara) ص. فا. سرود سرای، آوازخوان.
singer of songs - singer of hymns - songster.

سرودشناس (-shenas) ا.
hymnologist.

سرودشناسی (-shenasee) ا.
hymnology.

سرودگوی (-gooy) ص. فا. سرود گوینده، آوازخوان.
songster - bard - crooner.

سرود ملی (-mellee) ا. سرود رسمی یک کشور.
national anthem.

سرود ملی ایران.
Iran's national anthem.

سرودن (soroodan) مص. م. سراییدن، آواز خواندن، شعر خواندن، شعر گفتن.

to versify - to compose - to sing - to croon - to indite - to recite - to troll.

آوازی را سرودن.

to sing a song.

دیوان شعری سرود.

he composed a book of poems.

سرودنامه *(sorood-nameh)* ا. مر.

hymn book - hymnal - a book of songs.

سروده *(soroodeh)* ا. مف. گفته و خوانده شده.

said - composed - told.

سرور *(soroor)* مص. **A** . شاد شدن، شادی، شادمانی.

mirth - joy - rejoicing - cheerfulness - delight.

سرور *(sarvar)* ص. رئیس، پیشوا، سرپرست.

leader - chief - lord - master - prince.

سرورآمیز *(soroor-ameez)* ص. **P. A** .

joyful - glad - mirthful.

خبر سرورآمیز.

joyful news.

سرور کائنات *(sarvare-kaenat)* ا. پیغمبر اسلام.

the master of all beings - Mohammed.

سروری *(sarvaree)* ا. ریاست، حکمرانی.

lordship - eminence - leadership - command - preex cellence

سروسامان *(sarosaman)* ا. مر. اسباب خانه، لوازم زندگی.

fixing up - settlement - house furnitures - home and family.

سروسامان دادن *(-dadan)* مص. ل. نظم و ترتیب دادن.

to reform and reorganize

سروستان *(sarvestan)* ا. مر.

cypress grove.

سروستاه *(sarvsetah)* ا. نام آهنگی از موسیقی قدیم ایرانی.

(mus.) name of a tune in ancient Persian music.

سروسرّ *(saroserr)* ا. مر. **P. A** . راز و رابطهٔ پنهانی.

affair - love affair - intrigue.

سروسرّ داشتن.

to carry on an illicit love affair.

سروسهی *(sarvesohee)* ا. مر.

(bot.) erect (or straight) cyprees - (met.) sweetheart.

سروش *(soroosh)* ا. فرشته، جبرئیل.

messenger angel - inspiration - glad tidings - the angel Gabriel an invisible angel whose voice is heard.

سروشی *(sorooshee)* ص.

angelical.

سروصدا *(saroseda)* ا. مر. **P. A** .

دادوفریاد، همهمه.

fuss - noise - commotion - uproar - hubbub - clamor

سروصدا کردن.

to fuss - to make an uproar.

سروصورت *(sarosoorat)* ا. مر. P. A .
شکل و قیافه، نظم و ترتیب.

form - shape - aspect - discipline - good order.

سروصورت دادن *(-dadan)* مص. نظم و ترتیب دادن بکاری.

to put to order - to subject to order and discipline - to arrange.

سرو قامت *(sarv-ghamat)* ص. P. A .

of a stature like cupress tall - cypress figure.

سروقت *(sarevaght)* ق. P. A . به هنگام و در موقع معین.

on time.

سروقت *(sarvaght)* ا. ملاقات دیدار.

meeting - visit - encountering.

سرو قد *(sarv-ghad)* ص. مر. P. A .
خوش قد و قامت، بلند بالا.

cypress figure - tall.

سروکار *(sarokar)* ا. مر. کار، ارتباط، معامله، دادوستد.

intercourse - liaison - concern - dealing - connection.

سروکار داشتن *(-dashtan)* مص. ل، با کسی کار داشتن، رابطه داشتن.

to have dealing - to have connection with.

سروکله زدن *(saro-kalleh-zadan)* مص. م. با کسی بحث کردن، سربسر گذاشتن.

to argue - to contest - to annoy - to tease.

سروکیسه کردن *(sarokeseh-kardan)* مص. م. کیسه کشیدن ببدن در حمام، کنایه از اخاذی کردن.

to rob or fleece anyone - to receive money from anyone by rooking - (o.s.) **to rub with hair glove** (in the bath).

سروگاه *(sorogah)* ا. مر. جای شاخ در سر حیوان شاخدار.

horn (in horned animal).

سروم *(serom)* ا. Fr . خونابه، خون آبکی.
(med.) **serum.**

سرون *(soroon)* ا. شاخ.

antenna - horn.

سرون *(soron)* ا. = سرین.

سروناز *(sarvenaz)* ا. مر. درخت سرو.
(bot.) **coquettish cypress** - (met.) **beautiful mistress.**

سرونک *(saroonak)* ا. شاخک.

antennule.

سرونگاه *(saroonegah)* ا.

the temple (esp. of a horned animal).

سروی *(sarvee)* ص.

(bot.) **pertaining to a cypress - of**

the cypress family.

سرویان (sarveeyan) ا.

(bot.) cypressaceae.

سرویس (servees) ا. Fr . نوکری، چاکری، خدمتگزاری، خدمت.

service - set - repair - tip - check - servitude - serve

ماشینی را سرویس کردن.

to repair a car - to service a car.

سرویس، ا. Fr . بنگاه، دستگاه.

institution - dwelling place apparatus.

سرویس، ا. Fr . یک دست ظرف.

set service.

سرویس قهوه خوری.

a coffee set.

سرویسه (sarveesah) ا. قوس‌وقزح.

rainbow.

سروین (sarveen) ص. ن. مانند سرو.

cypress like.

سره (sorrah) ا. A . ناف.

(anat.) belly button - navel.

سره (sarah) ص. گزیده، پسندیده، پاکیزه، خوب، بی‌عیب، خالص.

pure - good - up right - current - of a good quality.

سره (sareh) ا.

ravine - narrow pass between mountains - gorge.

سره (sareh)

derivative of the word سـر added to numerals to indicate direction, etc. - settled - arranged - definitely - round - divided in two sessions.

اوقات کار ما یکسره است.

we have a one session working time.

ماشین را یکسره کرایه کرد.

he hired the car for one way.

دو سره.

both ways.

مسافرت دو سره.

round voyage.

سرهال (sarhal) ص. سرگشته، حیران، پریشان.

bewildered - astray - wandering - astonished.

سرهم‌بندی (sarehambandee) ا. مص. کاری را سرسری انجام دادن.

bungle - tinker - nail up - botch - shoddy - shoddiness - bungling.

سرهم‌بندی کردن.

to botch up - to muff - to bungle.

سره‌مرد (sarahmard) ص. مر. مرد برگزیده، جوانمرد، بی‌ریا.

an upright man - generous - youth.

سرهنگ (sarhang) ا. ص. افسر ارتش که درجه‌اش بالاتر از سرگرد است.

(mil.) colonel - officer

سرهنگ دوم.

lieutenant colonel.

سرهنگی *(sarhangee)* ا.
the rank of a colonel - colonelship.

سری *(saree)* ص. ن. منسوب به سر، سروری، بزرگی.
belonging to head - command - presidency - greatness - leadership.

سری *(seree)* ا. Fr . سلسله، رشته، ردیف، رج، مجموعه.
series - set.

سری کهنه.
old series.

سری *(serree)* ص. مخفیانه، رمزی.
mysterious - secret - occult - classified - confidential - esoteric - undercover.

کاملاً سری.
top secret.

پیامهای سری داشت.
she had secret message.

سفرهای سری او به انگلیس.
his secret trips to the England.

سری *(saree)* نفری.
per head - each.

سری صد ریال می‌دهند.
they pay 100 Rials each.

سریال *(sereeyal)* ص. Fr . مسلسل، پیاپی.
episodic - serial.

سریان *(sarayan)* مص. A . شب رفتن، هنگام شب رفتن.
to go at night - to go in night.

سریانی *(soryanee)* ص. ن. منسوب به سوریه، بین‌النهرین و بلاد شام.
Syriac - the Syriac language.

سریچه *(sareecheh)* ا. دم جنبانک، مرغ سقا.
(z.) wagtail.

سریدن *(soreedan)* مص. ل. سر خوردن، لغزیدن.
to glide - to slide - to slip.

سریر *(sareer)* ا. A . تخت، اورنگ.
throne.

سریره *(sareerah)* ا. A . راز، نیت، باطن.
secret - mystery.

سریری *(sareeree)* ا.
(anat.) **clinoid.**

استخوان سریری.
clinoid bone.

سریش *(sereesh)* ا. گیاهی است از تیرهٔ سوسنی‌ها.
(bot.) **glue - paste - paste obtained from a species of thornbush.**

سریشم *(sereeshom)* ا. ماده‌ای چسبناک.
glue - isinglass.

سریشمی *(sereeshomee)* ص.
viscous - glue like - (med.) **colloid.**

مشمع سریشمی.
court plaster.

سرطان سریشمی.
colloid cancer.

سریع *(saree)* ص. A . شتابنده، زود، تند،

چست و چالاک.

quick - rapid - swift - prompt - immediate - speedy - soon - fleet - expeditious.

بسیار سریع و فرز است.

she is as quick as lightning.

اقدام سریع به عمل آورد.

he took prompt action.

سریعاً *(sareean)* ق. **A** .

swiftly - quickly - rapidly - very soon - in a short time - fast - speedily

سریع‌الاثر *(sree-ol-asar)* ص. **A** .

of a quick effect - efficacious.

سریع‌الانتقال *(-olenteghal)* ص. مر. تیز هوش، تند فهم.

of quick apprehension- readywitted.

سریع‌الانتقال و حاضر جواب است.

he has a quick wit.

سریع‌الحرکه *(-olharakah)* ص. مر. **A** . تندرو، چالاک.

moving rapidly - swift - having a rapid motion.

سریع‌الزوال *(saree-ozzaval)* ص. **A** .

fleeting - transient - quick fading - sphemeral - ephemeral.

سریع‌السیر *(saree-olsayr)* ص. مر. **A** . تند رو.

swift - fast - express - fleet.

ترن سریع‌السیر.

express train.

سریع‌العمل *(-olamal)* ص. مر. تند کار، چالاک.

quick (in action) **- agile - nimble - fast worker.**

سریع‌الفساد *(-olfesad)* ص.

perishable.

سریع‌القلم *(-olghalam)* ص. **A** .

one who writes rapidly - skilful writer.

سریع‌الهضم *(-olhazm)* ص. **A** .

easily digested - easy of digestion.

سرین *(soreyn)* ا. ران، کفل.

(anat.) **buttocks - ilium - rump.**

سرین *(sareen)* ص. ن. منسوب به سر، بالای سر، بالش.

pertaining to head - over the head - pillow.

سرینگاه *(soreyngah)* ا. مر. جای نشستن، نشستنگاه، تخت، ران و کفل.

seat - throne.

سرینگاه *(sarayngah)* ا. مر. جای سر گذاشتن، بالش، بالای بستر.

head place - top of bed - pillow

سرینی *(saraynee)* ص.

gluteal - cluneal.

سریوم *(serreyom)* ا. **Fr** . فلزی است که رنگش شبیه به آهن و قابل تورق و مفتول شدن است.

cerium.

سریه (sorreeyyah) ص. A . کنیز، صیغه.
female slave - concubine.

سریه (sareeyyah) ا. A . دسته‌ای از لشکر.
a group of army.

سزا (seza) ا. فرد، پاداش، جزا.
remuneration - retribution - nemesis - wage - reward - redress - recompense - punishment.

سزای خدمت کسی را دادن.
to remunerate a man for his service.

به سزا رساندن.
to remunerate - to requite - to reward - to punish.

سزای جنایت مرگ است.
the wages of crime is death.

سزار (sezar) ا. Fr . قیصر، پادشاه.
cesar - caesar.

سزارین (sezareeyan) ا. Fr . مربوط و وابسته به سزار، قیصری، عمل جراحی در زایمان غیرطبیعی.
cesarean - cesarian.

سزاوار (sezavar) ص. شایسته، در خور، لایق.
worthy - right - just - merited - deserving - condign - meritorious - suitable.

او سزاوار مهربانی است.
she deserves to be kindness.

سزاوار نیست که به پدرتان بی‌احترامی بکنید.
it is not right that you be dishonour toward your father.

سزاوار بودن.
to merit - to deserve - to be worthy (of).

سزاواری (sezavaree) ا.
suitaleness - worthiness - merit - rightness - desert - meritoriousness.

سریدن (sareedan) مص. ل. سزاوار بودن، شایسته بودن.
to deserve - to be worth - to be due - to match - to suit - to merit - to be suitable.

سزیده (sazeedeh) ا. سزاوار، شایسته.
worthy - just - right.

سس (ses) ا. گیاهی است انگل و بی‌برگ، پیچ شبدر.
(bot.) a twining trefoil.

سس (sos) ا. Fr . رب، چاشنی که با بعضی خوراکها بخورند یا روی خوراک بریزند.
sauce.

سس گوجه‌فرنگی.
ketchup.

سست (sost) ص. ضعیف، ناتوان، نرم و ملایم.
weak - frail - languid - feeble - flabby - slow - impotent - weakened - nerveless - puny - watery - lifeless - spiritless - weak willed - loose - infirm - wobbly - lethargic - apathetic - watery - to ttering - not

firm. listless - lazy - idle - relaxed - lax - slack - gentle - impotent - sluggishly - slowly.

سست اراده بودن.

to be weak kneed.

داستانی با موضوع اصلی سست.

a novel with a frail subject matter.

این هوا آدم را سست می‌کند.

this is a relaxing weather.

رهبری سست.

a weak leader.

علاقهٔ سست.

a languid interest.

بدنی سست.

a weakened body.

بنیادی سست.

an unstable foundation.

پایه‌های صندلی سست شده است.

the legs of the chair have become loose.

زن سست اراده.

a weak willed woman.

سست اعتقاد *(-eteghad)* ص. **P. A** .

of little faith.

سست اندام *(-andam)* ص. مر. ضعیف، ناتوان، لاغر.

weak - thin - lean.

سست بازو *(-bazoo)* ص.

weak in the arms.

سست بخت *(-bakht)* ص.

unlucky.

سست بنیاد *(-bonyad)* ص. مر. بنایی که پی و شالوده‌اش سست و بی‌دوام باشد.

inconstnat - unstable - of a weak foundation.

سست پی *(-pay)* ص.

of weak sinews (of nerves) **- lacking a strong foundation - weak.**

سست پیمان *(-payman)* ص. مر. سست عهد، پیمان‌شکن.

disloyal - deserter - unfaithful - to one's promise - perfidious - infidel.

سست پیمانی *(-paymanee)* ا.

unfaithfulness (to one's promise) **- infidelity - perfidy - disloyalty**

سست رأی *(-ray)* ص. مر. **P. A** . بی‌تدبیر.

weak minded - injudicious.

سست رغبت *(-reghbat)* ص. **P. A** . بی‌میل.

of blunted passions.

سست رگ *(-rag)* ص. مر. تنبل، ناتوان، بی‌درد.

lazy - of weak nerves - impotent - nerveless - enervated - dastardly.

سست ریش *(-reesh)* ص. مر. مرد ریش دراز، کنایه از احمق، ابله.

(o.s.) **a man with long beard -** (fig.) **stupid - simpleton.**

سست شدن *(sost-shodan)* مص. ل. مص. م.

to relax - to be relaxed - to grow weak (or feeble) - to subside - to get milder - to become languid - to flag - to droop.

دست و پای مریض سست‌تر شد.

the limbs of the patient grew weaker.

طوفان سست شد.

the storm subsided.

سست عنصر *(-onsor)* ص. P. A . بیحال، بیعلاقه.

void of energy - characterless - unprincipled - characterless - not energtic.

سست عنصری *(-onsoree)* ص. P. A .

want of principle (or character) - indolence - sluggishness.

سست کردن *(-kardan)* مص. م.

to make lax - to relax - to slacken - to weaken - to render feeble - to render listless.

هوای سرد دست و پایم را سست کرد.

the cold weather weakened my limbs.

طناب را سست کرد.

he slackened the rope.

سست کمر *(-kamar)* ص. مبتلا به ضعف قوه‌باء.

impotent - lacking sexual potency.

سست گرفتن *(-gereftan)* مص. م.

to treat negligently - to trifle with - to treat carelessly.

سست مهار *(-mahar)* ص. P. A .

weak minded - inept - tractable - untalented - (o.s.) loose reined.

سست مهر *(-mehr)* ص. بیعلاقه.

not very kind - not very affectionate - of little love.

سست مهری *(-mehree)* ا. بی‌علاقگی.

lukewarm affection - unkindness.

سست نهاد *(-nahad)* ص.

unsteady weak natured.

سستی *(sostee)* ا. ضعف، ناتوانی، تنبلی.

weakness - feebleness - frailty - languidness - listlessness - slackness - infirmity - impotence - apathy - irresolution - stupor - languor - decrepitude - frailness - wobbliness - looseness - laxity - sluggishness - flimsiness.

سسک *(sesk)* ا.

(z.) garden warbler.

سطاره *(sattarah)* ا. A . خط کش.

ruler.

سطح *(sath)* ا. A . روی چیزی، بالای هر چیزی که پهن و هموار باشد.

level - surface - superficies - area - face - (geom.) plane.

از لحاظ هوش و ذکاوت در یک سطح هستند.

they are level in intelligence.

مذاکرات در سطح هیئت دولت.
talks at cabinet level.

سطح چیزی را پایین آوردن.
to level down.

سطح چیزی را بالا بردن.
to level up.

سطح زمین.
the face of the earth.

تمامش سطحی و ظاهری است.
it is all on the surface.

سطح دریا.
sea level.

سطح محدب.
a convex surface.

بر سطح.
one the suface of.

سطحاً *(sathan)* ق. **A** .
on the surface - superficially - from the view point of surface.

سطح اتصال *(sath-ettesal)* ا. مر.
commissure.

سطح پیما *(-payma)* ا. **P. A** .
planimeter.

سطح جانبی *(-janebee)* ا. مر.
lateral surface.

سطح رخ *(-rokh)* ا. مر.
cleavage plane.

سطح کانونی *(-kanoonee)* ا. مر.
focal plane.

سطح محوری *(-mehvaree)* ا. مر.
axial plane - axis plane.

سطح موج *(-moj)* ا. مر.
wave front.

سطحه *(satheh)* ا. عرشه.
deck.

سطحی *(sathee)* ص. **P. A** .
superficial - external - (anat.) shallow - superficiary - slight - hasty - belonging to the surface - transverse - transversal.

سطر *(satr)* ا. **A** . خط، رشته، رده.
line - stria - row.

سطر چهارم این صفحه.
the fourth line of this page.

سطرآرا *(-ara)* ا. **P. A** .
ruler - rule.

سطربندی *(-bandee)* ا. **P. A** .
adjustment of lines - lineation - striature - striation.

سطردار *(-dar)* ص. خط دار، خط خط.
lineated - striated - lineate.

سطرلاب *(sotorlab)* ا. = اسطرلاب.

سطری *(satree)* ص. **P. A** .
linear - lineal.

سطع *(sat)* ا. **A** .
shining - radiance.

سطل *(satl)* ا. **A** . دلو.
bucket - pail.

سطوت *(satvat)* مص. **A** . حمله کردن و غلبه یافتن برکسی، حمله، قهر و غلبه، وقار.

imposing presence - awfulness - reverence - apalling presence - attack - assault - might - power - magnanimity.

سطوح *(sotooh)* A . (ج. سطح. pl.of).
surfaces - levels - areas - planes.

سطور *(sotoor)* A . (ج. سطر pl.of)
lines.

سطول *(sotool)* A . (ج. سطل. pl.of).
buckets.

سطیح *(sateeh)* ص. A . منبسط، پهن شده، دراز کشیده.
expanded - expansive - dilated - broaded.

سعات *(soat)* A . (ج. ساعی. pl.of).
diligents.

سعادت *(saadat)* مص. A . خوشبخت شدن، نیک‌بختی، خوشبختی.
happiness - prosperity - joy - welfare - good luck - gaiety - bliss - well being - salvation - cheerfulness - felicity.

سعادت داشتن.
to be prosperous - to be happy - to be lucky.

سعادت‌آور *(-avar)* ص. P. A .
prosperous - blissful - felicitous - happy.

سعادتمند *(-mand)* ص. مر. P. A .
نیک‌بخت، خوشبخت، بختیار.
prosperous - fortunate - blissful - happy - lucky.

سعادتمندانه *(-mandandeh)* ق. ص. P. A .
prosperously - felicitously - happily - felicitous.

سعادتمندی *(-mandee)* ا. P. A .
bliss - well being - welfare - happiness - prosperity.

سعار *(soar)* ا. A . گرما.
heat.

سعال *(soal)* ا. A . = سرفه.

سعایت *(seayat)* مص. A . سخن‌چینی کردن، بدگویی کردن از کسی نزد دیگری، سخن‌چینی، بدگویی.
chastisement - backbiting - criticizing - complaint - evil speaking.

سعایت کردن.
to criticize somone behind his back - to backbite.

سعت *(seat)* مص. A . وسعت یافتن، گشادگی، فراخی، توانگری.
breadth - spread - vastness - amplitude - capacity - width - extent - an open space - squarer - (fig.) easy circumstances - ampleness of life - liberty.

سعتر *(satar)* ا. A . گیاهی است بیابانی دارای برگهای ریز و گلهای کبود رنگ، مرزه.

(bot.) thyme - origanum - marjorma.

سعتری (sataree) ص. A . مرد کریم، شجاع، شوخ و بی‌باک.

brave - bold - gay - generous.

سعد (sad) ص. A . خجسته، مبارک.

good influence of the stars - auspicious - omen - lucky - happiness - a masculine proper name - happy - lucky - good luck.

اختر سعد.

lucky star.

سعد و نحس ستارگان.

the good or bad influence of the stars.

سعد (sod) ا. A . گیاهی است که در جاهای مرطوب می‌روید و در بیخ آن غده‌هایی تولید می‌شود که خوش طعم و مأکول است، مشک زمین.

(bot.) sedge - galingale.

سعد اختر (sad-akhtar) ص. P. A .

good stareed - lucky.

سعد اصغر (-asghar) ا.

(astr.) the lesser lucky star - Venus.

سعد اکبر (-akbar) ا.

(astr.) the greater luck star - Jupiter.

سعدان (sadan) ا. A . گیاهی است دارای برگهای متناوب و خارهای سه پهلو که شتر آنرا به رغبت می‌خورد.

(bot.) galingle - sedge.

سعدی (sadee) ا. خ. P. A .

Sadi, the pseudonym or pen name of the illustrious Persian poet and moralist, Sheikh Mosleheddin, born in Shiraz (died 1291 A.D).

سعدین (sadayn) ا. جم.

the two lucky stars (Jupiter and Venus).

سعر (ser) ا. A . نرخ.

rate - exchange - price.

سعر (sor) ا. A . گرمی آتش، جنون.

heat of fire - madness.

سعف (saaf) ا. A . جهاز عروس، متاع و اسباب خانه.

outfittings of a bride - goods - effects.

سعف، ا. A . شاخ درخت خرما.

date's branch.

سعفه (safah) ا. A . مرض جلدی، کچلی.

(med.) ulcer on the head - tinea.

سعود (soood) مص. A . مبارک شدن، نیکبخت شدن.

being prosperous - prosperity.

سعود، A . (ج. سعد. (pl.of .

luckies - omens.

سعوط (saoot) ا. A . دارویی که در بینی بریزند.

snuff - (med.) sternutotory medicinal snuff.

سعه (seah) مص. A . وسعت، گشادگی، توانگری.
extent - amplitude - open space - easy circumstances - liberty.

سعهٔ صدر.
liberality.

سعی (say) مص. کوشش کردن، قصد کردن، راه رفتن، کوشش.
effort - endeavor - trying - attempt - diligence - try - trial - exertion - strife - venture.

سعی کردن.
to try - to attempt - to assay - to exert oneself.

سعی کن سروقت بیایی.
try to come on time.

غصه نخور تو سعی خودت را کردی ولو اینکه موفق نشدی.
don't worry, it was a gallant effort.

سعید (saeed) ص. A . سعادتمند، خوشبخت.
prosperous - lucky - happy - auspicious - a masculine proper noun.

عید سعید.
auspicious festival.

سعیر (saeer) ا. A . آتش افروخته، زبانهٔ آتش.
blaze - fire.

سعیط (saeet) ا. A .

dregs of wine - aroma of wine.

سغ (sagh) ا. سقف، گنبد، سقف دهان، کام.
roof - ceiling - vault - oblong gallery - palate.

سغ، ا. شاخ، شاخ گاو.
horn - cow's horn.

سغانه (saghanah) ا. سرداب.
cellar - crypt.

سغب (saghb-saghab) مص. A . گرسنه شدن، گرسنگی، درماندگی.
hunger - indigence - helplessness.

سغبه (soghbah) ص. فریفته، مسخره، فریب خورده.
cheated - deluded - duped.

سغد (soghd) ا. زمین گود که آب باران در آن جمع شود.
a deep ground - low earth.

سغد (soghd) ا. زمین گود که آب باران در آن جمع شود.
a deep ground - low earth.

سغد (saghd) ا. A . باران ریزه و نرم.
sprinkling - gentlerain.

سغد (soghd) ا.
Soghdiana, old province comprising Samarqand and Bokhara.

سغدی (soghdee) ا. منسوب سغد.
pertaining to the Soghdiana.

سغر (soghor) ا. تشی، خارپشت بزرگ تیرانداز.

(z.) porcupine - hedge hog.

سغراق *(saghragh)* ا. T . کوزهٔ لوله‌دار سفالی یا چینی، کوزهٔ شراب.

an earthen gugglet - a jug of wine.

سغری *(saghree)* ا. = ساغری.

سفائن *(safaen)* A . (ج. سفینه. pl.of).

ships - vessels.

سفاح *(sefah)* مص. A . زنا کردن، خونریزی.

adultery - bloodshed.

سفاح *(saffah)* ص. A . خونریز، بسیار بخشنده، فصیح وسخنور.

bloodshedder - liberal - generous - eloquent.

سفاد *(sefad)* مص. A . جفتگیری حیوانات.

coupling - pairing - covering (a female animal).

سفار *(sefar)* مص. A . سفر کردن.

to travel.

سفارت *(sefarat)* مص. A . میانجیگری کردن، واسطهٔ صلح بودن، شغل و وظیفهٔ سفیر که از جانب یک دولت به پایتخت دولت دیگری می‌رود.

embassy - embassage - legation - nunciature - ambassador

او به مقام سفارت رسید.

he attained the position of ambassador.

سفارت ایران در انگلستان.

the Iran Legation in England.

سفارتخانه *(-khaneh)* ا. مر. P. A . جای سفیر.

legation building - embassy building.

سفارش *(sefaresh)* ا. مص. دستور، فرمان.

order - command - advice - recommendation - enjoinment - enjoining - charge - direction - instruction - prohibition.

او سفارش شما را به من کرده است.

she has recommended you to me.

کتابها را سفارش داره‌ام.

I have ordered the books.

چند لباس سفارش داده‌ام.

I have several clothers on order.

سفارشات *(sefareshat)* (ج. سفارش. pl.of).

orders - recommendation.

سفارش دادن *(sefaresh-dadan)* مص. م، مص. ل.

to place an order.

یک ماشین به کارخانه سفارش داده‌ام.

I have place and order for a car to the factory.

صد دلار جنس سفارش دادم.

I ordered one hundred dollars worth of goods.

سفارش کردن *(-kardan)* مص. م.

to recommend - to enjoin - to instruct - to direct - to bid - to charge.

سفارشنامه *(-nameh)* ا.
letter of recommendation - written order.

سفارشی *(sefareshee)* ا.
ordered - made to order - bespoke - registered - recommended - enjoined

نامهٔ سفارشی.
special delivery letter.

اجناس سفارشی به تهران رسید.
the ordered goods arrived in Tehran.

سفاری *(sefaree)* ا. سپاری، ساقه گندم یا جو، خوشه.
the stem of wheat (or barley) **cluster.**

سفاک *(safak)* ص. A . خونریز.
tyrant - cruel - atrocious - blood thirsty - ruthless.

سفاکانه *(safakaneh)* ق. ص. P. A .
atrociously - atrocious.

سفاکی *(safakee)* ا. P. A .
shedding blood - bloodshed - atrocity - cruelty.

سفال *(sofal)* ا. ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد.
earthenware - crockery - baked clay - ceramic.

سفال *(safal)* مص. A . فرومایگی و پستی.
ignobility - baseness.

سفال پاره *(sofal-pareh)* ا. مر. پارهٔ سفال، کاسه و کوزهٔ سفالی شکسته.
potshered.

سفال‌پوش *(-poosh)* ص.
covere with earthenware - glazed.

سفالت *(safalat)* مص. A . پست شدن، فرومایگی، پستی، ناکسی.
ignobility - baseness - meanness - villainy.

سفال‌ساز *(sofal-saz)* ا. = سفالگر.

سفال‌سازی *(sazee)* ا.
pottery - ceramics - crockery.

سفالگر *(sofalgar)* ا. ص. سفال‌ساز.
potter - crocker.

سفالگری *(sofal-garee)* ا.
ceramics - pottery - crockery.

سفاله *(sofalah)* ا. = سفال.

سفاله *(sofalah)* ا. A . پایین، ته.
down - bottom.

سفالی *(sofalee)* ص.
made of baked clay.

سفالین *(sofaleen)* ص. ن. منسوب به سفال، آنچه که از جنس سفال باشد.
earthern - earthenware - vessels made of baked clay.

سفالینه *(sofaleeneh)* ا. ص.
earthen vessels - earthenware.

سفان *(saffan)* ا. ص. A . ناخدا، کشتی‌ساز.
the captian of a ship - ship maker.

سفاه *(sefah)* A . (ج. سفیه **(pl.of**

stupids - foolish..

سفاه *(safah)* مص. A . سفیه بودن، نادانی کردن، سفاهت.

foolishness - folly - stupidity.

سفاهت *(sefahat)* مص. A . سفیه بودن، نادانی کردن، کم‌عقلی، نادانی.

stupidity - foolishness - imprudence - injudiciousness - levity - inconsideratenss - folly - idiocy - asininity.

سفاهت آمیز *(-ameez)* ص. P. A .

imprudent - foolish - inconsiderate silly - stupid - asinine.

سفاهن *(safahan)* ا. شانه، شانهٔ زلف.

comb.

سفاین *(safayen)* (ج. سفینه. pl.of).

ships.

سفت *(seft)* ص. ستبر، سخت، محکم.

stiff - tense - tight - hard - tough - solid - tightly - firmly - thick - firm - concrete - solid - rigidly - violently - rigid - congealed - strong.

شربت سفت.

a thick syrup.

گوشت خیلی سفت بود.

the meat was so tough.

تخم‌مرغ سفت.

hard boiled egg.

در را سفت بست.

he shut the door firmly.

سفت کن شل کن در آوردن.

to play fast and loose.

سفت *(seft)* ا.

(bot.) **micropyle.**

سفت *(soft)* ا. شانه، دوش، کتف.

(anat.) **shoulder.**

سفت، ا. سوراخ، رخنه.

perforation - hole - opening - the eye of a needle.

سفت بافت *(seftbaft)* ا.

of a close texture - closely knit.

سفتجه *(softjah)* ا. A . سفته یا برات تجارتی.

promissory note - bill of exchange.

سفت شدن *(seft-shodan)* مص. ل، مص. م.

to become hard - to become rigid - to become stiff - to harden - to become tight - to become thick - to congeal - to become firm - to become fast - to toughen - to set - to harden.

سفت کار *(seft-kar)* ا. ص. بنائی که کارش آجر چینی است و پایه و دیوار و سایر قسمتهای ساختمان را با آجر می‌سازد.

a bricklayer who makes skeleton construction.

سفت کاری *(-karee)* ا. شغل و عمل سفت کار.

skeleton construction.

سفت کردن *(seft-kardan)* مص. م.
to harden - to make hard - to make rigid - to stiffen - to make tight - to render tough - to thicken - to make fast - to make strong - to fasten - to congeal - to solidify - to ram.

سفتگر *(softgar)* ا. ص. کسی که مروارید و لعل و مرجان و مانند آنها را سوراخ می‌کند.
borer of pearls, corals, etc.

سفتن *(softan)* مص. م. سوراخ کردن، ساییدن.
to bore - to pierce - to puncture - to perforate.

سفته *(softeh)* ا. مف. سوراخ کرده شده، سوده.
pierced - bored.

سفته *(safteh)* ا.
bill of exchange - promissory note - draft.

سفته *(softah)* ا. تیر، نوک نیزه.
arrow - the point of a spear.

سفته *(softah)* ا. سوغات، ارمغان.
a gift sent or brought by a traveller.

سفته‌بازی *(safteh-bazee)* ا. خرید و فروش سفته‌های بازرگانی و اوراق بهادار.
agiotage - stock jobbery - speculation - gambling.

سفته گوش *(softeh-goosh)* ص. مر. کسی که گوشش را سوراخ کرده باشند، کنایه از برده و بنده و کنیز، مطیع.
slave (whose ears have been pierced) **- submissive.**

سفتی *(seftee)* ا.
hardness - rigidity - toughness - tenacity - stiffness - firmness - solidity - toughness.

سفتی یقه.
stiffness of the collar.

سفتی سنگ.
solidity of the rock.

سفچ *(safch)* ا. ص. خربزهٔ نارس.
(bot.) **unripe melon.**

سفر *(safar)* ا. قطع مسافت، رفتن از شهری به شهر دیگر.
travelling - journey - tour - voyage - wayfaring - excursion - travel - campaign.

سفر دو سره (رفت و برگشت).
round trip.

سفر کردن.
to travel - to tour - to journey - to voyage - to make (go on) a journey.

سفری به داخل کشور.
an excursion into the interior of the country.

سفر *(sefr)* ا. A . کتاب، کتاب بزرگ.
book - volume.

سفراء *(sofara)* A . (ج. سفیر. **(pl.of**

ambassadors.

سفر اعداد *(sefre-adad)* ا.

numbers.

سفرجل *(safarjal)* ا. A . به، درخت به، بهی.

(bot.) quince tree.

سفر خرج *(safar-kharaj)* ا. مر. P. A .

travelling expenses - travel allowance.

سفر کرده *(-kardeh)* ص. ا. P. A .

having travelled - travelled - one who has travelled.

سفرنامه *(-nameh)* ا. مر. P. A .

it inerary - log - travel account.

سفرنگ *(safrang)* ا. تفسیر.

commentary.

سفره *(sofreh)* ا. A .

tablecloth - table linen - napery - table - food - a wide cloth which is spread on the floor and on which food is served.

سفره انداختن (سفره پهن کردن).

to spread the table cloth - to lay a table.

سفره را جمع کردن.

to clear the table.

سفره‌پرداز *(-pardaz)* ا. شکم پرست، پرخور.

glutton.

سفره‌چی *(-chee)* ا. A. T .

tabledecker.

سفره‌خانه *(-khaneh)* ا. مر. اطاق غذاخوری.

dining room - refectory.

سفره ماهی *(-mahee)* ا. مر. ماهی برقی.

(z.) sole.

سفری *(safaree)* ص. P. A .

travelling - travel - pertaining to a journey - portable.

تختخواب سفری.

folding bedstand.

چمدان سفری.

travelling bag.

سفسار *(sefsar)* ا. ص. سمسار، دلال.

broker - a dealer in second hand goods.

سفساف *(safsaf)* ا. ص. A . پست از هر چیز، سخن بیهوده، امر حقیر.

base of everything - foolish talk - humble affair.

سفساف، ا. ص. A . خاک نرم.

soft soil.

سفسطه *(safsatah)* ا. G . A . استدلال و قیاس باطل و مغالطه برای دگرگون نشان دادن حقایق.

sophism - sophistry - fallacy - reasoning - fallacious - paralogism - philosophism.

سفسطه کردن.

to reason fallaciously - to sophisticate.

سفسطه آمیز *(-ameez)* ص.

sophistical - fallacious.

سفسطی (safsatee) ص. A . منسوب به سفسطه، سوفسطایی.

sophistic - sophist.

سفسیر (sefseer) ا. A . سمسار، دلال، مرد زیرک.

dealer in second hand goods - broker - clever man.

سفط (safat) ا. A . جامه‌دان که از برگ یا شاخهٔ درخت بافته شده باشد، سبد، صندوقچه.

basket - hamper - small case.

سفک (safk) مص. A . ریختن، ریختن آب یا خون.

shedding - pouring.

سفل (safl-sofl) مص. A . کم قدر شدن، پستی، فرومایگی.

baseness - ignobility.

سفلگی (seflegee) ا. P. A .

baseness - ignobility - meanness.

سفله (seflah) ص. A . پست، فرومایه، ناکس.

base - mean - low people - rabble - vile fellow - vile.

سفله‌پرور (-parvar) ا. دون پرور.

fostering mean people.

سفلی (soflee) ص. A . پست‌تر، پایین‌تر.

lowest - lower.

سفلی (soflee) ص. A .

low - inferior.

سفلیس (seflees) ا. سیفلیس.

(med.) syphilis.

سفلیسی (sefleesee) ص. ا. Fr. P .

syphilitic - pertaining to syphilis - affected by syphilis - pocky - syphilitic patient.

سفلیه (sofleeyah) ص. A . پایین و پست.

law - base.

سفن (sofon) A . (ج. سفینه. pl.of).

ships.

سفن (safan) ا. A . پوست ستبر مانند، پوست نهنگ، تیشه، سوهان.

thick skin (like crocodile's skin) - adze - file.

سفورجنه (sefoorjeneh) ا.

(bot.) viper's grass.

سفوف (safoof) ا. A . داروی خشک کوبیده.

medicinal powder.

سفول (sofool) مص. A . پست شدن، فرومایه شدن، پستی و فرومایگی.

to become base - to become vile - meanness - lowness.

سفه (safah) مص. A . سبک عقل شدن، نادانی کردن، بدخویی کردن، نادانی، بی‌خردی، بدخویی.

foolishness - stupidity - folly - levity.

سفهاء (sofaha) A . (ج. سفیه. pl.of).

the foolish people - silly persons.

سفید (sefeed) ص.

white - blank - caucasian - hoary - pale - (fig.) **clear - bright.**

مسئولیت نژاد سفید در کشورهای آفریقایی.

white man's burden.

چک سفید.

a blank chepue.

رو سفید شدن.

to become exonerated.

ریش سفید.

elder - gray bearded.

سفید شدن.

to trun white - to grey.

سفید کردن.

to whiten - to plaster with gatch - to beach - to blanch.

سفید گذاردن.

to leave blank.

پارچه را سفید کردن.

to bleach cloth.

ظروف مسی را سفید می‌کنند.

copper vessels are tinned.

موهای او سفید شده.

his hair is turning grey.

سفیداب *(sefeedab)* ا. مر. اکسید روی، سپیداب.

ceruse - white lead.

سفیداج *(sefeedaj)* ا.

(z.) cuttlefish.

سفیدار *(sefeedar)* ا. سپیدار.

(bot.) **white popla - aspen trembling poplar.**

سفیدبخت *(sefeed-bakht)* ص. مر. خوشبخت.

fortunate.

سفیدپلت *(-palat)* ا. = سفیدار.

سفیدپوست *(-poost)* ص. مر. از نژاد سفید.

white skinned - belonging to the white race - white - caucasian.

سفیدتاک *(-tak)* ا. مر. فاشرا.

(bot.) **bryony.**

سفید چشم *(-cheshm)* ص. چشم سفید، جسور.

impudent.

سفید خار *(-khar)* ا. مر. = سپید خار.

سفید رو *(-roo)* ص. مر. = سپیدرو.

سفید رنگ *(-rang)* ص.

white colored - white.

سفید فام *(-fam)* ص.

whitish - somewhat white.

سفیدک *(sefeedak)* ا. از آفتهای قارچی که در گیاههای جالیزی مانند خیار و درختان میوه مانند هلو تولید می‌شود.

powdery mildew - whitish stains on a garmet caused by perspiration - flakes on the television - oidiomycosis.

سفید کار *(-kar)* ص. مر. سفیدگر، کنایه از شخص نیکوکار و درستکار.

gatch plastere - whitewasher - (met.) **honest person.**

سفید کاری *(-karee)* ا. شغل و عمل سفیدکار، گچکاری.
white washing - pargeting - gatch plastering.

سفید کاسه *(-kaseh)* ص. مر. کنایه از جوانمرد، مهمان دوست.
(met.) generous - hospitable person.

سفید گر *(-gar)* ا. ص. رویگر، سفید کار.
whitesmith - tinsmith.

سفید گری *(-garee)* ا.
business of a whitesmith - tinning vessels - whitesmith's trade.

سفید مو *(-moo)* ص. مر. سپید مو.
grey haired - white headed - flaxen haired - hoary.

سفید مهره *(-mohreh)* ا. مر. صدف، صدف کوچک.
shell - small shell.

سفید نامه *(-nameh)* ص. مر. سپید نامه.
just - upright.

سفیده *(sefeedeh)* ا.
albumen - albumin - white of the egg - egg white - the white of the eye.

سفیده، ا. سپیده.
dawn.

سفیده هنوز ندمیده است.
the dawn has not appeared yet.

هنگام سفیده‌دم.
at dawn.

سفیده‌دم *(-dam)* ا. مر. هنگام سحر، سپیده‌دم.
dawn - aurora.

سفیده‌دمان *(-daman)* ق. سحرگاهان.
at dawn - early in the morning.

سفیدی *(sefeedee)* ا.
whiteness - white - fairness - blank space - blankness - white scars.

سفیر *(safeer)* ا. ص. A . ایلچی، میانجی.
ambassador - mediator - envoy - nuncio - legate.

سفیل *(safeel)* ص. A . پست، بدبخت، سرگردان.
low - vile - base - distressed - at a loss what to do - wandering.

سفین *(safeen)* ا. A . قطعهٔ چوب یا آهن که هنگام شکافتن یا اره کردن چوب و تخته در شکاف آن می‌گذارند.
a piece of wood or iron, which puts in the split of wood, when who wnats to split or saw the board.

سفینه *(safeeneh)* ا. A . کشتی.
ship - vessel - boat - ark.

سفینه، ا. P . جنگ.
miscellany.

سفینه *(safeenah)* ا. A . یکی از صورتهای فلکی جنوبی دارای ۴۵ کوکب که بشکل کشتی تصویر کرده‌اند و سهیل هم جزو آنست.
(astr.) one of the southern constellation having 45 stars (in

shape of a ship) and the Canopus is in it.

سفینهٔ فضایی *(-fazaee)* ا. مر.

interstitial ship.

سفیه *(safeeh)* ص. **A** . نادان، بی‌خرد، بدخو.

stupid - ignorant - silly - foolish - lunatic - insane - inane - fatuous.

سفیهانه *(safeehaneh)* ص.

foolishly.

سفیهه *(safeehah)* ص. **A** . زن نادان و بی‌خرد.

a silly woman.

سق *(saghgh)* ا. سقف.

palate.

سقاء *(segha)* ص. **A** . مشک، مشک آب.

water skin.

سقاء *(saghgha)* ص. **A** . آبکش، آب دهنده.

water carrier.

مرغ سقا.

(z.) pelican.

سقات *(soghat)* **A** . (ج. ساقی. **pl.of**).

butlers - cupbearers.

سقاخانه *(saghgha-khaneh)* ا. مر. **P. A** .

a public drinking place - drinking fountain.

سقاسانان *(saghghasanan)* ا. جم.

(z.) pelicaniformes.

سقاط *(seghat)* **A** . (ج. ساقط. **pl.of**

viles - fallens - slip in writing.

لغزش و خطای در نوشتن.

سقاقلوس *(saghagoloos)* ا. = شقاقلوس.

سقام *(segham)* **A** . (ج. سقیم. **pl.of**).

lies.

سقام *(sagham)* مص. **A** . بیمار شدن، بیماری، دردمندی.

illness - sickness.

سقامت *(saghamat)* مص. **A** . بیمار شدن، بیماری.

sickness - disease.

سقایت *(saghayat)* ا. **A** . جای آب دادن یا آب خوردن، ظرف آب.

giving to drink - serving water - carrying water.

سقر *(saghar)* ا. **A** . جهنم، دوزخ.

hell.

سقراط *(soghrat)* ا. **A. G** .

Socrates.

سقراطی *(-ee)* ص. **A. G** .

Socratic.

سقز *(saghghez)* ا. صمغ درخت.

gum - turpentine - mastic - chewing gum.

سقز *(saghez)* ا.

(geog.) Saghez, a city in west of Iran.

سقط *(saghat)* ا. ص. هر چیز بیهوده و بی‌فایده، کالای پست، فضیحت، رسوایی سهو و خطاء در گفتن یا نوشتن.

brickbat - rubble - error - death - dropping - disgrace - abuse - bad language - crippled - mutilated.

سقط *(seght)* ا. **A** . بچهٔ نارس و مرده که پیش از فرا رسیدن هنگام ولادت از شکم مادر بیفتد.

abortion - miscarriage - abortive child - cast off fetus.

سقط شدن (saghat-shodan) مص. ل. مردن و تلف شدن حیوان چهار پا.

to be disabled - to be crippled - to founder - to fall dead - to perish - to die.

سقط فروش *(-foroosh)* ا. ص. **P. A** . خرده فروش، فروشندهٔ کالاهای خرده ریز.

wholesale dealer (of tea, sugar, etc) **- wholesale grocer.**

سقط فروشی *(-forooshee)* ا.

wholesale grocery.

سقط کاری *(-karee)* ا. مص. **P. A** . آجر کاری.

made of bricks.

سقط کردن *(seght-kardan)* مص. ل. بچهٔ نارس و مرده افکندن.

to miscarry - to abort - to cast permaturely - to sling, in the case of animals.

سقط گفتن *(saghat-goftan)* مص. م. بد گفتن، دشنام دادن.

to use bad language - to abuse - to revile.

سقطه *(saghtah)* ا. **A** . لغزش، خطا.

slipor - stumble.

سقطی *(saghatee)* ا. ص. **A** . خرده فروش.

wholesale grocer.

سقف *(saghf)* ا. **A** . بام، پوشش روی خانه.

roof - ceiling.

سقف سالن را زده‌اند.

the hall has been roofed in (over).

سقف برای خانه‌ای ساختن.

to roof a house.

سقف سازی *(-sazee)* ا. **P. A** .

roofing - covering a house with a roof.

سقف لاجورد *(-lajevard)* ا. کنایه از آسمان.

(met.) **the sky.**

سقلاب *(saghlab)* ا. خ. قوم اسلاو.

Slavonia - Slavonic.

سقلاب *(saghlab)* ا. سگ آبی.

(z.) beaver - seal.

سقلابی *(saghlabee)* ص. اهل اسلاونی.

Slavonic - Slavonian.

سقلات *(saghlat)* ا.

scarlet (cloth) **- jasmine.**

سقلاطون *(saghlatoon)* ا. نوعی پارچهٔ نفیس پشمی یا ابریشمی برنگ سرخ یا کبود.

a kind of costly woolen (or **silky**) **cloth - scarlet cloth.**

سقلمه *(sogholmah)* ا. **T** . ضربه‌ای که با

مشت بسته به پهلوی کسی بزنند.
blow with the fist into a person's side - punch.

سقم *(soghm)* مص. **A** . بیمار شدن.
to become ill.

سقم، ا. **A** . مرض بیماری، نادرستی.
illness - sickness - indisposition - (fig.) untruth - inaccuracy.

صحت و سقم این خبر هنوز معلوم نیست.
the truth or untruth of this news is not yet determined.

سقمونیا *(saghmooneeya)* ا. **G** . گیاهی است پیچنده شبیه به لبلاب که در کوهها و زمینهای سنگلاخ می‌روید، محموده.
(bot.) scammony.

سقنقور *(saghanghoor)* ا. **A** . جانوری است شبیه سوسمار که دارای چهار دست و پا و دم کوتاه است، ریگ ماهی.
(z.) skink.

سقوردیون *(saghordeeyoon)* ا. **G** . گیاهی است علفی و پایا و خودرو از تیرهٔ نعناعیان، مریم نخودی وحشی.
(bot.) **wild water germander.**

سقوط *(soghoot)* مص. **A** . افتادن، فرود آمدن برزمین.
fall - crash - decline - lapse in conduct (or **morality**) **- dropping - drop - perishing - deposal - falling - descent - deterioration - condemnation - by public opinion -** (med.) **prolapse.**

سقوط کردن.
to fall - to drop - to crash - to deteriorate - to fall down.

سقوط هواپیما.
the crash of the plane.

سقوط شدید قیمتها در بورس.
the crash of prices in the stock exchange.

هواپیما سقوط کرد.
the plane crashed.

دولت سقوط کرد.
the government fell.

شهر سقوط کرد.
the city fell.

قیمتها سقوط کرده است.
prices have dropped.

سقوف *(soghoof)* **A** . (ج. سقف. **(pl.of** .
roofs.

سقی *(saghee)* مص. **A** . آب دادن.
giving to drink - watering - irrigation.

سقیروس *(sagheeroos)* ا. **G** .
(med.) **scirrhus.**

سقیط *(sagheet)* ص. **A** . برف با تگرگ، مرد احمق، ناقص عقل.
snow (or **hail**) **- foolish man - silly.**

سقیف *(sagheef)* ا. **A** . سقف، آسمانه.
roof - ceiling.

سقیفه *(sagheefeh)* ا. **A** . سایبان.

fore roof - penthouse - covered passage - portico.

سقیم *(sagheem)* ص. A . مریض، نادرست.
ill - sick - untrue - erroneous - incorrect - fictitious.

سک *(sok)* ا. تکان، جنبش، سیخ.
prod - goad - a pointed stick used in driving an ass.

سک *(sokk)* ا. A . سوراخ عقرب، لانهٔ عنکبوت، چاه تنگ، پستی طبع، پست فطرتی.
the hole of scorpion - burrow of a spider - a narrow well - meanness - baseness.

سک *(sok)* ا. A .
compound perfume.

سکاچه *(sokachah)* ا. بختک.
nightmare.

سکار *(sokar-sekar)* ا. ذغال.
charcoal.

سکار *(sakkar)* ا. ص. A . شراب ساز، شراب فروش.
wine maker - wine seller.

سکار آهنج *(sokar-ahanj)* ا. مر. میلهٔ آهنی سر کج که با آن گوشت یا نان را از تنور در آورند.
a curved head, iron rod, - which used for bringing out the bread (or meat) from oven.

سکارو *(sakaroo)* ا. نان یا گوشتی که بروی آتش بریان کنند.
bread (or meat) that roasted on fire.

سکاری *(sokaree)* A . (ج. سکران (pl.of مستان.
drunk people - drunkards.

سکاسه *(sokasah)* ا. = سیخول.

سکاف *(sakkaf)* ا. ص. A . کفش دوز.
shoe maker.

سکافه *(sokafah)* ا. زخمه، مضراب.
a plectrum (used esp. in playing the Persian instrument tar).

سکاک *(sekak)* ا. A . صف، رده.
row - line.

سکاک *(sakkak)* ا. ص. A . سکه زن، آهنگر.
coiner - blacksmith.

سکاک *(sakkak)* ا. A .
cutler.

سکاکی *(-ee)* ا. A .
cutlery - business of a cutler.

سکال *(sekal)* ا. منش، خو.
nature - temperament.

سکان *(sokkan)* ا. A . آلتی در دنبالهٔ کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر.
rudder - helm.

سکان *(sokkan)* A . (ج. ساکن. (pl.of.
residents.

سکان *(sakkan)* ا. ص. A . چاقوساز.
cutler.

سکانت *(sekant)* ا. **Fr** . برنده، قاطع، خط قاطع.
decisive - conclusive - (geom.) secant.

سکاندار *(sokkan-dar)* ا. **P. A** .
helmsman - steersman.

سکاهن *(sekahan)* ا. مر. سرکه آهن، مرکب از سرکه و آهن، نوعی رنگ سیاه.
iron vinegar - compound of vinegar and iron - a kind of black color.

سکب *(sakb)* مص. **A** . ریختن.
pouring - shedding.

سکب، ص. **A** . مرد چابک و بانشاط.
nimble and cheerful man.

سکب *(sakab)* ا. **A** . مس یا سرب.
copper (or lead).

سکبا *(sek-ba)* ا. مر. آش سرکه.
a pottage made with vinegar.

سکته *(sakteh)* ا. **A** .
stoppage - standstill - apoplexy - infarction - pause in a verse - irrational syllable - hiatus.

سکته‌ای *(sektehee)* ا.
apoplectic.

سکته‌دار *(sekteh-dar)* ص. **A** .
catalectic - lame - limping (as a verse).

سکته قلبی *(-ghalbee)* ا. مر.
(med.) heartattack - hamocardiorrhagia.

سکته مغزی *(-maghzee)* ا. مر.
(med.) cerebral apoplexy.

سکج *(sakej)* ا. مویز.
(bot.) currants.

سکر *(sokr)* مص. **A** . مستی.
intoxication - drunkenness - ebriety - wine bibbing - bacchasity - libation - alcoholism - dipsomania - oenomania - pang - suffering.

سکر *(sakr)* مص. **A** . ساختن سد در جلو نهر، بستن در.
to make a dam - to dam - to close the door.

سکر *(sekr)* ا. **A** . سد.
dam.

سکرات *(sokarat)* (ج. سکره. **pl.of**).
throes - agony - pangs.

سکران *(sakran)* ص. **A** . مست.
drunken person.

سکران *(sakaran)* مص. **A** . مست شدن.
to become drunken.

سکرت *(sakarat)* ا. **A** . مستی، گمراهی، بیهوشی دم مرگ.
drunkenness - wandering - a coma near death.

سکرت *(sekret)* ص. **Fr** . نهفته، پوشیده، مخفی، سری، محرمانه.
secret - mysterious - cryptic.

سکرتر *(sekreter)* ا. **Fr** . دبیر، منشی.
secretary.

سکرتین (sekreteen) ا. Fr . هورمونی که از مخاط رودهٔ اثنی‌عشر مترشح می‌شود.
secretin.

سکرجه (sokrojah) ا. A . بشقاب.
plate.

سکره (sokrah) ا. کاسه، پیاله.
bowl - cup.

سکز (sakez) ا. سقز.
turpentine.

سک زدن (sok-zadan) مص. ل. سیخ زدن، تکان دادن.
to goad - to prod - to drive with a goad - (fig.) to give one a shove off - to incite into activity.

سکزی (sakzee) ص. ن. سگزی، اهل سیستان.
of, or pertaining to Sagz (or Sistan) **- a native of Sistan.**

سکس (seks) ا. Fr . جنس، نوع.
sex.

سکستان (sekstan) ا. Fr . سدس دایره، سدس‌یاب.
sextant.

سکستن (sokestan) مص. گسستن، کندن، کنده شدن.
to break - to tear - to dig - to become dug.

سکسک (soksok) ا. ص. زمین ناهموار.
not easy paced - moving with a jolting trot.

سکسکه (seksekeh) ا. حالتی که در اثر سوءهضم و اختلال و انباشتگی معده به انسان دست می‌دهد.
hiccough - hiccup - singultus - singultation.

سکسی (seksee) ا. جاذبهٔ جنسی.
sexy.

سکسیون (sekseeyon) ا. Fr . برش، مقطع، خط تقاطع، فصل، بخش.
section.

سکن (sakan) مص. A . آرمیدن، ساکن شدن.
rest - repose - comfort - dwelling - residence.

سکن (sakan) ا. A . آرامش، رحمت و مهربانی، برکت.
tranquillity - mercy - pity - blessing.

سکن، ا. A . آتش.
fire.

سکنات (sakenat) A . (ج. سکنه **pl.of**).
pauses - inactivities.

سکنج (sokonj) ص. گند دهان، کسی که دهانش بوی بد بدهد، لب شکری.
having a fetid breath - harelipped.

سکنج (sekonj) ا. سرفه، خراش.
cought - scratch.

سکنجبین (sekanjebeen) ا. مر.
oxymel.

سکنجیدن (sekonjeedan) مص. م. تراشیدن، خراشیدن، گزیدن، سرفه کردن.

to scratch - to bite - to sting - to cough.

سکنجیده (sekonjeedeh) ا. مف. تراشیده، خراشیده.

shaved - scratched.

سکندر (sekandar) ا.

contraction of اسکندر (Alexander).

سکندری (sekandaree) ص. ن. اسکندری، منسوب به اسکندر.

pertaining to Alexander - alexandrine.

سکندری، ا. بسر درآمدگی، سرنگونی.

stumbling.

سکندری خوردن.

to stumble - to trip (said of a horse).

سکنگور (sekangoor) ا. مر. تاجریزی.

(bot.) **felonwort.**

سکنه (sakenah) ا. A . وضع و حالت.

disposition - state.

سکنه (sakaneh) A . (ج. ساکن. (pl.of اهالی.

residents - inhabitants - dwellers.

سکنه (sakneh) ا. A .

pause.

سکنی (sokna) ا. A . جای اقامت، مسکن، خانه.

residence - abode - dwelling.

سکنی گرفتن.

to take as one's abode - to reside.

سکو (sakkoo) ا. تختگاه.

platform - perron - bench - garden seat.

سکوبا (sokoba) ا. G . اسقف.

bishop.

سکوت (sokoot) مص. A . ساکت شدن، خاموش شدن، خاموشی.

silence - hush - standstill - rest - pause - quiet - stillness - tacit - muteness - quietness

سکوت کردن.

to remain silent - to keep silent.

او یک لحظه سکوت کرد.

he paused a moment.

سکون (sokon) مص. A . آرمیدن، آرامش یافتن، آرامش.

calm - quietness - tranquility - repose - rest - immovability - (gram.) quiescence - absence of a consonant - inertia.

سکونت (sokoonat) مص. A . مسکین شدن، فقیر شدن.

to become poor - to become indigent.

سکونت، ا. P . اقامت و مسکن گزیدن.

living in - dwelling - residence - settlement - habitation.

سکونت کردن.

to dewell - to reside - to live.

محل سکونت.

residence address.

سکوهنج *(sokoohaj)* ا. خارخسک.
(bot.) **starthistle.**

سکه *(sekkeh)* ا. **A** . پول فلزی سکه خورده.
coin - a piece of money - stamp - die - impression.

سکه زدن.
to coin - to mit.

این مغازه پول سکه می‌زند (این مغازه درآمد زیادی دارد).
this shop is coining money.

سکه طلا.
gold coin.

سکه *(sekkah)* ا. **A** . گاوآهن.
ploughshare.

سکه‌ای *(sekkeh-ee)* ص. **P. A** .
numismatic - of or like coins - nummary - pertaining to a coin.

سکه برو *(-beroo)* ا. **P. A** .
(colloq.) **money - any coined piece.**

سکه خانه *(-khaneh)* ا. **P. A** . ضرابخانه.
mint.

سکه زن *(sekkeh-zan)* ا. ص. **P. A** .
کسی که پول فلزی سکه می‌زند.
coiner - master of the mint.

سکه زنی *(-zanee)* ا. شغل و عمل سکه زن.
the act of coining.

سکه‌شناس *(-shenas)* ا. **P. A** .
numismatist.

سکه شناسی *(-shenasee)* ا. **P. A** .
numismatology - numismatics.

سکیت *(sekkeet)* ص. **A** .
taciturn - reserved.

سکیر *(sekkeer)* ص. **A** . همیشه مست.
one who is drunk always.

سکیزه *(sekeezah)* ا. لگد، جفتک.
kich - kiching - fling - jump - leap - gallop - quarrel.

سکیزیدن *(sekkezeedan)* مص. ل. برجستن، جهیدن، جفتک انداختن.
to jump - to leap - to gallop - to kich with the hind legs - (fig.) **to be restive - to be refractory.**

سکین *(sekkeen)* ا. **A** . کارد، چاقو.
knife.

سکینه *(sakeeneh)* ا. **A** . وقار، مهابت، آرامش، آهستگی.
quietude - tranquillity - repose - Sakeeneh, a feminine proper name.

سکینه *(sekkeenah)* ا. کارد، چاقو.
kinfe.

سگ *(sag)* ا.
(z.) dog.

مثل سگ زندگی کردن.
to lead a dog's life.

ماده سگ.
bitch.

سگ آبی *(-abee)* ا. مر.
(z.) beaver - castor - seal.

سگال *(segal)* ا. اندیشه، فکر.

thought - thinking - thinker - intention - remark - reflection word - saying.

سگال، امر به سگالیدن، بیندیش.

think thou thinking - speaking - thinking used as a suffix ex: چاره‌سگال of a means).

سگالش (segalesh) ا. مص. چاره‌جویی، مشورت، رایزنی.

consultation - counsel - deliberation.

سگالشگر (segaleshgar) ص. فا. مشورت کننده.

one who consults - one who takes counsel.

سگالشگری (segaleshgaree) ا. شور، مشورت، رایزنی.

consultation - consulting.

سگالنده (segalandeh) ا. فا. اندیشه کننده، رایزن.

one who thinks - counsellor - advisor.

سگاله (sagalah) ا. فضلهٔ سگ.

dog's residue - spurred rye.

سگالیدن (segaleedan) مص. ل. اندیشیدن، فکر کردن.

to think - to wish - to speak.

سگ انگور (sag-angoor) ا. مر. تاجریزی.

(bot.) nightshade.

سگ باز (sag-baz) ا.

fancy dog trainer - dog breeder - one who exhibits the performaces of dogs - dog fancier.

سگ بازی (-bazee) ا.

training (or keeping) dogs for fancy.

سگبان (-ban) ا. ص. نگهبان سگ.

dog keeper.

سگ بچه (-bachcheh) ا. = سگ توله.

سگبینج (sagbeenaj) ا.

(bot.) sagapenum.

سگ پستان (sag-pestan) ا. مر. سپستان.

sebestens - sebestan.

سگ تازی (sage-tazee) ا.

(z.) greyhound.

سگ توله (sag-tooleh) ا. مر. توله سگ، بچه سگ.

puppy.

سگ جان (-jan) ص. مر. جان سخت.

used to drudgery - laborious - long suffering.

سگ جگر (-jegar) ص. مر. کنایه از بی‌رحم، موذی.

(fig.) cruel - noxious.

سگ چهره (-chehreh) ص. ترشرو.

crabbed.

سگدان (-dan) ا. مر. آغل سگ، کنایه از جای کثیف و ناپاک.

dog's place - dog's pen - (fig.) a dirty place.

سگ دریایی (sage-daryaee) ا.

(z.) dogfish - shark.

سگ دست (sag-dast) ا. مر. میلهٔ فلزی در دنبالهٔ فرمان اتومبیل که حرکت را از فرمان به چرخها منتقل می‌کند.

stubaxle - steering knuckle - console - cantilever - axle pin.

سگدل (-del) ص. مر. کنایه از سنگدل، بد دل، درنده.

(fig.) currish - fierce - doggish - (o.s.) dog hearted.

سگ دلی (-delee) ا.

doggishness - fierceness.

سگ دندان (-dandan) ص.

canine tooth - (z.) cynodont.

سگ دندان ص.

having teeth like those of a dog - having strong teeth - fierce.

سگ دو (-dow) ص. مر. کنایه از کسی که بیهوده بهر سو دوندگی و تکاپو کند.

drudging runner - one who runs about with no success - (o.s.) running like a dog.

سگدوی (saghdowy) ا. تکاپو و دوندگی، بیهوده.

running about - drudgery.

سگرمه (segermeh) ا. گره ابرو، اخم، چینهای پیشانی.

frown - scowl - wrinkle of forehead.

سگرو (sag-roo) ص. مر. کنایه از مردم آزار، غریب آزار.

(fig.) oppressing - injuring mankind.

سگ روباه (-roobah) ا.

(z.) isatis - arctic fox - blue fox.

سگز (sagz,segz) ا.

(geog.) name of a mountain in Zabolestan - a name of Sistan.

سگ زبان (-zaban) ا. مر. گیاهی است از نوع گاوزبان، لسان‌الکلب.

(bot.) a plant of bugloss's sect.

سگزن (-zan) ا. مر. نوعی از تیر که پیکان آن باریک و نوک تیز بوده.

a kind of sharp pointed arrow.

سگزی (-zee) ص. ن. سکزی.

of or pertaining to Sagz (or Sistan) - a natvie of Sagz - the dialect of sagz - a surname of Rostam.

سگسار (-sar) ص. مر. مانند سگ، کنایه از حریص، طماع.

dog like - currish - abounding in dogs - doggish.

سگسارانه (-saraneh) ق. ص. مانند سگان.

like dogs.

سگ سانان (-sanan) ا. جم.

(z.) canidae - cynocephalous.

سگ سنبویه (-sanbooyeh) ا. تخم پنج انگشت.

seeds of the (five leaved) chaste tree.

سگ شکاری (sage-shekaree) ا.

(z.) hunting dog.

سگ صفت (sag-sefat) ص. P. A .
doggish - currish.

سگ صفتی (-sefatee) ا. P. A .
doggishness.

سگک (sagak) ا. سگ کوچک، حلقهٔ کوچک با قلاب که به لباس می‌دوزند.
(o.s.) small dag - a little dog - buckle.

سگ کش (sag-kosh) ص. ا.
killed cruelly like a dog - killed in a cruel manner.

سگ کش ا.
(bot.) dogban.

سگ گزیده (sag-gazeedeh) ص.
bitten by a dog.

سگ گله (sage-galleh) ا.
(z.) sheep dog - shepherd dog - colly - collie.

سگلاب (sag-lab) ا. = بیدستر.

سگلاس (-las) ا. مر. سگ ماده.
(z.) bitch.

سگ ماهی (-mahee) ا. مر.
(z.) sturgeon.

سگ مگس (-magas) ا. مر. نوعی مگس.
(z.) a kind of fly.

سگ منش (-manesh) ص. مر. بد خو، گستاخ، بی‌ادب.
dog natured - currish - cynic doggish.

سگ منشی (-maneshee) ا.
doggishness - currishness.

سگنگور (sagangoor) ا. مر. = تاجریزی.

سگ هرزه مرس (sage-harzehmaras) ا. مر. سگ ولگرد، کنایه از کسی که بی‌سبب با دیگران در بیفتد و مردم آزاری کند.
oppressing mankind - injuring mankind - tyrant - oppressor - (o.s.) vagrant dog.

سگی (sagee) ا.
doggishness - canine - cynicism - currish.

سل (sal) ا. پل چوبی، قایق.
wooden bridge - boat.

سل (sal) ا. = سیاه ال.

سل (sell) ا. A . بیماری واگیر.
(med.) tuberculosis (t.b.) phthisis - consumption.

سل استخوانی.
tubercular osteomyelitis.

سل (sall) مص. A . برکشیدن، بیرون آوردن.
to bring out - to draw out.

سل (sol) ا. Fr . پنجمین نت از نتهای هفتگانهٔ موسیقی.
sol.

سلائق (salaegh) A . (ج. سلیقه. (pl.of).
tastes - tacts.

سلاب (selab) ا. A . جامهٔ سیاه، لباس ماتم.
mourning clothes.

سلاب (sallab) ص. A . بسیار رباینده.

very seizing - robbing.

سلابه (sallabeh) ص. A . بسیار رباینده.
very seizing.

سلاجقه (salajegheh) ا. جم.
the Seljuks Dynasty.

سلاح (selah) ا. A . آلت جنگ.
armour - arms - weaponry - weapon - armament.

خلع سلاح.
disarmament.

سلاح برداشتن.
to take up arms.

سلاح پوش (-poosh) ص. P. A .
armed - armorclad.

سلاح خانه (-khaneh) ا. P. A .
armoury - arsenal.

سلاحدار (-dar) ص. فا. P. A . دارندهٔ سلاح.
armourbearer.

سلاحشور (-shoor) ص. مر. P. A . = سلحشور.

سلاحف (salahef) A . سنگ پشتها.
tortoises.

سلاخ (sallakh) ص. A . پوست کن.
slaughtere - flayer - butcher.

سلاخ‌خانه (-khaneh) ا. مر. P. A . کشتارگاه، مسلخ.
shambles - slaughterhouse - abattoir.

سلاخی (sallakhee) ا. P. A .
flaying - slaughter - butchery.

سلاست (salasat) مص. A . نرم شدن، رام شدن، نرمی، روانی کلمات، آسانی.
ease - fluency - smoothness (of style) - versatility - easiness - clearness - expressiveness.

سلاسل (salasel) A . (ج. سلسله. (pl.of زنجیرها، دودمانها.
chains - dynasties.

سلاسل (solasel) ا. A . آب شیرین خوشگوار.
sweet and digestible water.

سلاطین (salateen) A . (ج. سلطان (pl.of پادشاهان.
kings - sultans - sovereigns.

سلاف (solaf) ا. A . بهترین نوع شراب.
the best kind of wine.

سلافه (solafah) ا. A . چکیده و عصارهٔ چیزی.
extract and expressed juice of something.

سلاق (solagh) ا. A .
(med.) tubercle on the eyelid - anchilops.

سلاک (salak) ا. شوشهٔ زر و سیم.
ingot.

سلال (solal) ا. A . لاغری، بیماری سل.
leanness - thinness - (med.) tuberculosis.

سلال (sallal) ا. ص. A . سله‌باف، سله

فروش.
basket maker (or seller).

سلاله *(solalah)* ا. A . خلاصه، نسل، نطفه، فرزند.
progeny - offspring - crean - seed - (fig.) essence - pith.

سلام *(salam)* مص. A . بی‌گزند شدن، گردن نهادن، پاکی و رهایی از عیب، درود.
peace - greeting - salutation - compliment - regards - remembrances - good morning - good afternoon - good evening - (mil.) salute - levee - hello - hailing - audience - salam: king's reception (as on a festival) - an attribute of God.

سلام بر تو.
peace be with you.

سلام مرا به اردشیر برسان.
give my regards to Ardeshir.

سلام کردن.
to greet - to salute

والسلام.
that is all - and no more.

سلام علیکم.
peace be with good morning (or afternoon, or evening).

سلامانه *(salamaneh)* ا. P. A . هدیه و پیشکشی بوده که در قدیم هنگام بار یافتن به حضور پادشاه تقدیم می کردند.
it is a present which give it to king in levee (in ancient time).

سلامت *(salamat)* مص. A . بی‌گزند شدن، از عیب و آفت رهایی یافتن، تندرستی.
healthy - health - good health - soundness - being hale - safety - security - peace - well - safe.

آیا مادر شما سلامت است؟
is your mother in good condition of health?

سلامت باشید.
thank you. may you be in good health.

به سلامت.
good bye - may you go or travel safely.

امیدوارم به سلامت وارد شیراز شده باشید.
I hope that you have arrived in Shiraz safely.

سلامتی *(salamatee)* ا.
health - peace - security - soundness.

ورزش برای حفظ سلامتی لازم است.
exercise is necessary for the preservation of good health.

به سلامتی شما.
cheer you - to your health.

سلامی *(solama)* ا. A . هر استخوان مجوف از استخوانهای کوچک مثل استخوانهای انگشتان.

(anat.) phalanx.

سلانه سلانه *(sallaneh-sallaneh)* ق. آرام

آرام، با آهستگی و وقار.

slowly - repose.

سلب *(salb)* مص. **A** . ربودن، کندن و جدا

کردن، پوست کندن، برهنه کردن.

negation - privation - taking away - divestment - lapse - divestiture - denial - disavowal - disclaim - withdrawal.

از کسی سلب مالکیت کردن.

divesting on of ownership.

سلب مصونیت.

withdrawal of immunity.

سلب اعتماد.

laps of confidence.

سلب کردن.

to negate - to private - to take away - to disavow - to disclaim - to withdraw

سلب شدن.

to be taken away - to lapse.

سلب مسئولیت از کسی بردن.

to relieve anyone of a responsiblity.

حق مالکیت از او سلب شد.

her right of ownership lapsed.

سلب *(salab)* مص. **A** . جامهٔ ماتم برتن

کردن.

to wear mourning.

سلب، ص. **A** . ربوده، کنده شده.

seized - robbed - carried away - carved.

سلب، ا. **A** . لیف یا پوست درخت که آنرا

بشکل ریسمان بافند.

a rope that made of fiber or bark of tree.

سلبی *(salbee)* ص. **A** . منفی، سلب کننده.

negative - privative - divestive.

سلجوق *(saljoogh)* ا. **T** .

Saljoogh, the founder of the Saljooghi Dynasty.

سلجوقی *(saljooghee)* ص. ا. **T. A** .

Saljooghian (or **Seljukian**) **- a member of the Seljukian Dynasty.**

سلحشور *(salahshoor)* ص. مر. **P. A** .

مرد جنگی و دلیر.

gladiator - person skilled in the use of arms - knight - champion - warrior - fighter.

سلحفات *(solahfat)* ا. **A** . سنگ پشت.

(z.) tortoise.

سلخ *(salkh)* مص. **A** . پوست کندن.

skinning - flaying.

سلخ *(salkh)* ا. **A** . آخر ماه قمری.

last day of any lunar month which has 30 days.

سلدانیون *(saldaneeyoon)* ا. **G** . درختی

است شبیه درخت بید، گلهایش سرخرنگ است.

(bot.) a tree like willow with red flowers.

سلس *(salas)* مص. A . نرم بودن، منقاد بودن، نرمی و آسانی، انقیاد.

smoothness - easiness - obedience - submission.

سلس *(sales)* ص. A . نرم و آسان، رام.

smooth - soft, easy - tame - gentle.

سلسال *(salsal)* ا. ص. A . آب روان و گوارا.

fresh, limpid and flowing water.

سلس‌البول *(salesolbool)* ص. مر. A . کسی که نتواند ادرار خود را نگاهدارد و ادرار قطره قطره خارج شود.

(med.) diabetes - polyuria incontinence.

سلسبیل *(salsabeel)* ا. ص. A . نرم، روان.

smooth - soft - flowing - fluent.

سلسبیل *(salsabeel)* ا. خ. A .

Salsabeel, a fountain in paradise.

سلسل *(salsal)* ا. ص. A . آب گوارا، می خوشگوار.

limpid and fresh water.

سلسله *(selseleh)* ا. A . زنجیر، پادشاهانی از یک خاندان که یکی پس از دیگری پادشاهی کنند، دودمان، رشته، مجموعه.

series - chain - tissue - train - genealogy - range - kingdom - concatenation - dynasty - succession - suite - row - line - system - a kind of embroidery.

سلسلهٔ فرماندهی.

chain of command.

سلسله وقایع.

a chain of events.

سلسله جبال.

chain of mountains - mountain range.

یک سلسله حوادث.

a train of events.

سلسله صفویه.

Safavi Dynasty.

سلسله‌بندی *(-bandee)* ا. P. A .

concatenation - classification.

سلسله جنبان *(-jonban)* ا. باعث، محرک، کسی که گروهی را بطریقی تحریک و رهبری کند.

motive - cause - instigator - prime mover - (o.s.) shaking the chain.

سلسله جنبانیدن *(-jonbandan)* مص.م. A P. . تکان دادن زنجیر، کنایه از به حرکت در آوردن و وادار ساختن گروهی بکاری.

(o.s.) to shake the chain - (fig.) to move - to cause to - to persuade.

سلسله مو *(-moo)* ص. P. A .

curly haired - with ringlets like - the links of a chain.

سلسله نامه *(-nameh)* ا. P. A . شجره نامه.

genealogical record - genealogy.

سلسله‌وار *(-var)* ق. ص. P. A .

serially - like a chain - concatenate - connected.

سل‌شناسی *(-shenasee)* ا.
phthisiology.

سلطان *(soltan)* ا. A . حجت، برهان، قدرت، فرمانروایی، پادشاه.
sultan - king - monarch - sovereign - (mil.) captain - (r.) absolute - power - authority - decisive proof.

سلطان پرست *(-parast)* ا. A . P.
royalist.

سلطان پرستی *(-parastee)* ا. A . P.
royalism.

سلطانه *(soltaneh)* ا. A .
sultana - wife of the sultan - queen.

سلطانی *(soltanee)* ص. A . P. سلطنت، سروانی.
royal - belonging to a sultan or king - kingly - regal - (mil.) the rank of a captain - captainship.

سلطنت *(saltanat)* مص. A . سلطان شدن، پادشاهی کردن، پادشاهی، قدرت، توانایی.
kingdom - sultanate - monarchy - sultany - reign - government - kingcraft - realm - kingship - rule - sultanism - majesty - authority.

سلطنت مشروطه.
limited monarchy.

سلطنت کردن.
to reign - to rule - to govern.

در دوران سلطنت کورش کبیر.
under the rule of Cyrus the great.

او پنجاه سال سلطنت کرد.
he reigned for fifty years.

بر کشوری سلطنت کردن.
to rule a country.

سلطنت طلب *(-talab)* ا. طرفدار پادشاهی.
monarchist - royalist.

سلطنتی *(saltanatee)* ص. A . P.
royal - kingly - princely - manificent - regal - imperial.

سلطه *(solteh)* ا. مص. قدرت، توانایی، چیرگی، فرمانروایی.
power - rule - sovereignty - authority - dominance - hegemony - dominancy - control.

سلعه *(saleh)* ا. A . زخم، جراحت.
(med.) wen - encysted tumor - cystis - wond - sore.

سلعه *(salaah)* ا. A . شکستگی سر.
breakage of head.

سلعه *(salah)* ا. A . جوش، دمل.
(med.) eruption on the skin - ruby - boil.

سلعه *(selah)* ا. A . متاع، کالای تجارتی.
goods - commodity.

سلف *(salaf)* ا. ص. گذشته، در گذشته.
predecessor - ancestor - forefather - past.

سلف *(salaf)* ا. A . پیش خرید.

advance purchase - in advance - advance money.

سلف خریدن.

to buy in advance - to make a forward purchase.

سلف فروختن.

to make a short sale.

سلف *(self)* ا. A . باجناق، شوهر خواهر زن.

brother-in- law.

سلف *(self)* ا. E . دستگاه الکتریکی کوچکی است در اتومبیل عوض هندل که موتور بوسیلهٔ آن روشن می‌شود.

self - self starter.

سلف *(self)* ا. تفاله، کنجاره.

core - pulp.

سلف خری *(salf-kharee)* ا. P. A .

forward purchasing.

سلف‌دان *(self-dan)* ا.

spitton.

سلف‌فروشی *(salf-forooshee)* ا. P. A .

short sale - forward sale.

سلف سرویس *(-servees)* ا. مر. E . رستورانی که پیشخدمت نداشته باشد و خود مشتریان آنچه که می‌خواهند بردارند و مصرف کنند.

self - service.

سلق *(selgh)* ا. A . چغندر.

(bot.) **beet - beetroot.**

سلق *(sologh)* (ج. سلیقه. **pl.of).**

tastes.

سلک *(selk)* ا. A . رشته، نخ، سیم.

category - range - class - string - thread - order - type - coterie - character.

او هم در سالک نویسندگان است.

he is in the range of the writers.

سلک *(selk-salk)* ا. ناودان، آبراهه.

gutter - stream - canal.

سلکک *(selkak)* ا. ناودان کوچک.

small gutter.

سلم *(selm)* ا. A . آشتی، صلح.

peace - reconciliation.

سلم *(salam)* ا. A . اطاعت، اسیر، گردن نهادگی.

obedience - submission - captive - bondman.

سلم *(sollam)* ا. A . نردبان، پلکان.

gutter - step.

سلم *(selam)* ا. لوح یا تخته سیاه که دانش‌آموزان در آن چیزی بنویسند.

blackboard - plate.

سلم *(salm)* ا. در داستانهای شاهنامه نام پسر بزرگ فریدون.

Salm, eldest son of Fereydoon legendary king of Iran.

سلم *(salam)* ا. A .

advance money - forward.

سلماچو *(samachoo)* ا. شاهی آب، ترهٔ آبی.

(bot.) water cress - annual - mercurialis.

سلماس (salmas) ا.

(geog.) Salmas, a town and district in Azerbayijan.

سلمان (salman) ا.

Salman, an Iranian companion of the prophet of Islam - a masculine proper name.

سلمانی (salmanee) ا. ص. آرایشگر.

barber - hairdresser.

سلمک (salmak) ا. یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.

(mus.) a tone in ancient music of Persian.

سلمه (salamah) ا. سرمه، اسفناج رومی.

(bot.) dog's mercury - annual mercury.

سلمی (salma) ا. A . چلپاسهٔ سفید.

(z.) white small lizard.

سلمی (solama) ص. A . سالمتر.

safer - in better condition.

سلنج (selonj) ص. لب شکری.

harelipped.

سلنیوم (seleneeyom) ا. Fr . از عناصر مفرده، شبه فلزی است جامد و قهوه‌ای رنگ.

selenium.

سلو (solo) ا. Fr . یکه‌خوان، تک خوان.

(mus.) solo.

سلوان (solvan) مص. A . فراموش. کردن.

to forget.

سلوان، ا. A . مهرهٔ افسون، مهره‌ای که برای دفع چشم زخم بردارند.

spell bead.

سلوت (salvat) ا. مص. خرسندی، شادی، آرامش خاطر.

joy - joyfulness - gladness.

سلور (seloor) ا. Fr . نوعی ماهی دریایی بی‌فلس.

(z.) silure.

سلوفان (seloofan) ا. Fr . یکی از مشتقات سلولز که بصورت ورقهٔ نازک شفاف تهیه می‌شود و ضد چربی و ضد رطوبت است.

cellophane.

سلوک (solook) مص. A . در پیش گرفتن راهی و در آن راه رفتن، رفتار، روش، سازش.

conduct - treatment - behaviour - way of living - manner of living - dealing with people properly - (colloq.) economy - (o.s.) going - marching.

سلوکوس (selookoos) ا. خ.

Seleucus Nicator, founder of the Seleucidian Dynasty.

سلوکید (selookeed) ص.

Seleucid - Seleucidian - Seleucidic.

سلول (selool) ا. Fr . موجود زنده و حساس و متحرک که عنصر اصلی بدن موجودات زنده می‌باشد.

(anat.) cell.

سـلـولـوئـیـد (seloolœed) ا. Fr . مـادهٔ پلاستیک بی‌رنگ و شفاف.
celluloid.

سلولز (selooloz) ا. Fr . جسمی است جامد و سفید و بی‌بو و بی‌طعم شبیه به نشاسته در آب و الکل حل نمی‌شود.
cellulose.

سلولی (seloolee) ص.
cellular.

سلوی (salva) ا. A . مایهٔ تسلی، عسل.
mirth - satisfaction - honey.

سلوی (salva) ا. A . بلدرچین.
(z.) quail.

سلوی (salva) ا.
(bot.) salvia - scarlet sage.

سله (sallah) ا. A . سبد، زنبیل.
basket - wicker basket.

سلهب (salhab) ص. A . طویل، دراز.
long - prolix.

سلی (selee) ص. P. A .
(med.) tubercular - tuberculous - consumptive - pertaining to tuberculosis.

سلیب (saleeb) ص. A . ربوده عقل، ربوده مال.
carried off - taken away - deprived of one's reason (or senses).

سلیج (saleej) ص. A . طعام لذیذ و گوارا.
delicious and digestible food.

سلیح (saleeh) ا. آلت جنگ.
arms - armor.

سلیخه (saleekheh) ا. A . فرزند.
child.

سلیخه (saleekheh) ا. A . سنا، فلوس.
(bot.) cassia - China cinnamon.

سلیس (salees) ص. نرم، روان، رام.
easy - fluent - versatile - smooth.

سلیسی (saleesee) ا. P. A .
smoothness - easiness - fluency.

سلیط (saleet) ص. A . فصیح، تیر زبان.
eloquent - clear - lucid.

سـلیـطـه (saleeteh) ص. A . زن زبـان دراز، زن بد زبان.
brawling (as a woman) - quarrelsome - shrew - drab - henpecker - beldame.

سلیقه (saleegheh) ا. A . طبیعت، نهاد، سرشت، رسم، ذوق.
(r.) nature - temper - manner - taste - tact - style.

در نهایت ذوق سلیقه.
in excellent taste.

مطابق سلیقه من نیست.
it is not to my taste.

در نهایت کج سلیقگی.
in poor taste.

خوش سلیقه.
having good taste.

سلیقه‌دار (-dar) ص. P. A .
tasteful - dainty - of a good taste.

سليل (saleel) ا. A . بركشيده، فرزند، نخاع، مغز حرام، كوهان شتر.
wrinkled - child (anat.) **spinal - the hump of a camel.**

سليله (saleeleh) ا. A . دختر.
girl.

سليم (saleem) ص. A . سالم، درست.
meek - peaceable - healthy - sound - humble - docile - simple hearted - affable - intact.

عقل سليم.
common sense.

سليم، ا. A . مار گزيده، مجروحى كه مشرف به هلاك باشد.
snake bitten - a wounded who is on the point of dying.

سليم‌الطبع (saleemoltab) ص. A .
of a docile disposition - of a simple disposition - mild - meek nature - simple hearted.

سليم‌القلب (-olghalb) ص. مر. A . پاک دل، روشن ضمير.
simple hearted - pure hearted.

سليم‌النفس (-olnafs) ص. مر. A . نيک نفس، پاک نهاد.
of a noble disposition - of a pure nature.

سليمان (soleyman) ا.
Solomon - Suliman, the son of David - a masculine proper noun.

سليمانى (soleymanee) ص. ن.
belonging to Solomon - like Solomon in pomp, dignity or wisdom.

سنگ سليمانى.
onyx - carnelian.

سليمانى (solaymanee) ا. A . نوعى سم كه از جيوه گرفته مى‌شود.
a kind of poison that made of mercury.

سم (som) ا. ناخن دست و پاى چهارپايان از قبيل اسب و الاغ و غيره.
hoof.

سم (som) ا. سوراخ، گودال، آغل.
hole - cavity - pit - fold.

سم (samm) ا. A . زهر.
poison - toxicity - bane - venom.

سم خوردن.
to take poison.

سم دادن.
to poison.

سم (somm) ا. A . سوراخ ريز.
small opening.

سما (sama) ا. A . آسمان.
sky - heavens.

سمات (semat) ا. A . (ج. سمت. **(pl.of** علامتها، نشانها.
signs - marks - symbols.

سماجت (semajat) مص. A . سمج شدن، زشت شدن، زشتى، بى‌شرمى.

urging - tiresome - insistence - obstinacy - pertinacity - importunity - pressing hard - cheekiness - sauciness.

سماجت کردن.

to insist - to press - to urge - to overcome with importunity and tears.

سماحت *(samahat)* مص. A . جوانمرد شدن، بخشش، جوانمردی.

donation - munificence - liberality - generosity - good nature.

سماخ *(somakh)* ا. A . سوراخ گوش.

(anat.) **the orifice of the ear - the ear hole.**

سمار *(samar)* ا. A . نوعی از نی بوریا.

(bot.) **a kind of marsh reed.**

سماروغ *(samaroogh)* ا. قارچ، قارچ خوراکی.

(bot.) **white mushroom.**

سماروک *(samarook)* ا. کبوتر.

(z.) **pigeon.**

سماری *(somaree)* ا. کشتی، سفینه.

ship.

سماریس *(samarees)* ا. G . ساردین.

sardine.

سماط *(semat)* ا. A . سفره، بساط.

tablecloth - a table or carpet coverd with victuals - food table.

سماط ا. A . صف، نظم، رده.

row - line - rank - order.

سماع *(sama)* مص. A . شنیدن، شنوایی، آواز خوش، غناء، سرود.

song - singing - hearing - music - (Ar. gram.) **usage.**

سماع *(samma)* ص. A . گوش دهنده، مطیع، جاسوس.

one who listens - obedient - spy.

سماعه *(sammaah)* ص. A . گوش شنوا.

hearing ears.

سماعی *(samaee)* ص. A . شنیدنی، افواهی.

(Ar. gram.) **founded on usage - irregular - auditive - heteroclite - traditional - based upon what upon what has been heard.**

سمافور *(semafor)* ا. Fr . آلتی است برای فرستادن پیام.

semaphore.

سماق *(sommagh)* ا. A . درختی است دارای برگهای مرکب، میوهٔ آن به اندازهٔ ترس و سرخرنگ و ترش مزه.

(bot.) **sumac.**

سنگ سماق.

(min.) **porphyry.**

سماق پالان *(-palan)* ا. آبکش، پالونه.

cullender - colander.

سماک *(somak)* ا. = سماق.

سماک *(semak)* A . (ج. سمک. **(pl.of** ماهی‌ها.

fishes.

سماک (sammak) ا. ص. A . ماهی فروش.
fish monger.

سماک (semak) ا. A . هرچه که با آن چیزی را بردارند و بلند کنند.
lifting implement.

سماکار (samakar) ا. ص. خدمتکار میخانه، سبوکش میخانه.
serrant - barman.

سماک اعزل (semak-azal) ا.
(astr.) the Spica Virginis.

سماک رامح (-rameh) ا.
(astr.) the Arcturus.

سمال (sammal) ص. A . آنکه چشم کسی را کور کند.
one who blinds someone.

سم‌الحمار (sammolhamar) ا. مر. A .
خرزهره.
(bot.) oleander.

سم‌الخیاط (sommolkhayyat) ا. سوراخ سوزن.
the eye of a needle.

سم‌الفار (sammolfar) ا. مر. A . مرگ موش، آرسنیگ.
arsenous oxide - ratsbane.

سمان (saman) ا. مخفف آسمان.
contraction of آسمان (sky).

سمان (samman) ا. ص. A . روغن فروش، روغنکار.
oil seller - oil presser - oil manufacturer.

سمانه (samanah) ا. سقف.
roof.

سمانه، ا. بلدرچین، کرک.
(z.) quail.

سماوات (samavat) A . (ج. سماء.
(pl.of آسمانها.
skies - heavens - firmaments.

سماور (samavar) ا. R .
samovar.

سماوه (samavah) ا. A . رواق خانه.
porch - portico.

سماوی (samavee) ص. ن. A . آسمانی.
heavenly - celestial.

اجرام سماوی.
celestial bodies.

سمباده (sombadeh) ا. = سنباده.

سمبول (sambol) ا. Fr . نشانه، علامت: اشاره، رمز، نمونه، نماینده، شعار.
symbol.

سمبولیست (saboleest) ص. Fr . پیرو مکتب سمبولیسم.
symbolist.

سمبولیسم (samboleesm) ا. Fr .
نمادپردازی.
symbolism.

سمبه (sombeh) ا. = سنبه.

سمپاتی (sampatee) ا. Fr . جذبه، میل طبیعی.
sympathy.

سمپاتیک *(sampateek)* ص. Fr . دارای تعلق خاطر و تمایل طبیعی، محبت‌آمیز.

sympathic.

سمپاش *(samm-pash)* ا. ص. P. A .

poison sprayer.

سمپاشی *(-pashee)* ا.

spraying poison - poisoning.

سمپوزیوم *(sampozeeyom)* ا. E . انجمنی که در آن جمعی از مردم در یک موضوع خاص به بحث و گفتگو بپردازند.

symposium.

سمت *(semat)* ا. A . نشان، اثر داغ.

sign - mark - brand.

سمت *(samt)* ا. A . راه و روش، طریق، طرف و جانب.

side - direction - way - course - (astr.) apparent celestial longitude - azimuth.

از سمت مشرق.

from the east.

به سمت.

in the direction of - towards.

سمت *(semat)* ا. مقام، رتبه.

office - capacity - position - designation - designation quality.

او سمت مادری بر من دارد.

she is as a mother to me.

او به سمت مهندس استخدام شد.

he was employed in the position of engineer.

سمت‌الرأس *(samtolras)* ا. مر. A . نقطه‌ای از فلک که وقتی شخص به آسمان نگاه کند بالای سر او باشد.

(astr.) zenith.

سمت‌القدم *(samatolghadam)* ا.

(astr.) nadir.

سم تراش *(som-tarash)* ا.

butteris.

سمج *(somj-samj)* ا. سرداب، نقب، زندان زیرزمینی.

importunate - insistent - cheeky - urging - pressing hard - sticking - starchy.

سمج *(semej)* ص. A . زشت، بی‌شرم، ناپسند.

ugly - shameless - indecent.

سمح *(samh)* مص. A . جوانمرد شدن.

to become generous.

سمح، ص. A . جوانمرد و بخشنده.

youth - generous - liberal.

سمحاق *(semhagh)* ا. A . غشاء جمجمه.

(anat.) pericranium.

سمدار *(som-dar)* ا. ص. دارای سم.

(z.) hoofed - ungulate.

سمدار *(sam-dar)* ا. ص. P. A . زهردار.

toxic - poisonous - venomous - noxious - poisoned.

سمداران *(som-daran)* ا. جم.

(z.) ungulata.

سمر *(samar)* ا. A . شب و سیاهی شب،

افسانهٔ شب، قصه و افسانه‌گویی در شب.
night - darkness of night - story - byword - night conversation.

سمر، ا. **A** . روزگار، دهر.
time - period - world.

سمراء *(samara)* ص. **A** . زن گندمگون.
swarthy woman.

سمراد *(samrad)* ا.
(r.) thought - idea.

سمرت *(somrat)* مص. **A** . گندمگون بودن، گندمگونی.
to be swarthy - swarthiness.

سمرقند *(samarghand)* ا. خ.
(geog.) **Samarkand, a city in Turkestan.**

سمرو *(somrow)* ا.
(z.) unguligrade.

سمروت *(somroot)* ص. **A** . طویل، دراز.
long - prolix.

سمره *(somreh)* ا. **A** . گندمگونی.
swarthiness - tawny color (or the skin).

سمسار *(semsar)* ا. ص. دکاندار که اسباب خانه خرید و فروش می‌کند.
dealer in second hand goods - second hand dealer - broker.

سمساری *(semsaree)* ا. **P. A** .
dealing in second hand goods - broker's shop.

سمسم *(semsem)* ا. **A** . کنجد.
sesame.

سمسم *(somsom)* ا. **A** . مورچهٔ سرخ.
(z.) red ant.

سمسم *(samsam)* ا. **A** . روباه، گرگ.
(z.) fox - wolf.

سمسمانی *(somsomanee)* ا. ص. **A** . مرد سبک و چالاک.
nimble man.

سم شکافته *(sompshekafteh)* ص.
(z.) cloven hoofed - fissiped - artiodactylous.

سم شناس *(samm-shenas)* ا.
toxicologist.

سم‌شناسی *(-shenasee)* ا. **P. A** .
toxicology.

سمط *(semt)* ا. **A** . رشتهٔ مروارید یا مهره گردنبند.
a string of pearl.

سمط *(somt)* ا. **A** . جامهٔ پشمین.
woolen clothes.

سمع *(sam)* ا. **A** . گوش، حس شنوایی.
(anat.) **ear - hearing - auscultation - the sense of hearing.**

موضوعی را به سمع کسی رساندن.
to inform someone of a matter.

سمعاً و طاعه *(saman-va-taatan)* ق. **A** .
most willingly - hearingly and obediently - I shall hear and obey.

سمعک *(samak)* ا. **P. A** . آلتی که امواج صوتی را تقویت می‌کند.

hearing aid - ear trumpet - otophone.

سمعه *(somah)* ا. **A** . نام خوش، نیکنامی.

good name - reputation.

سمعی *(samee)* ا.

auditory - pertaining to hearing - auditive.

سمعی و بصری *(-va-basaree)* ا. مر.

audio visual.

سمفونی *(samfonee)* ا. **Fr** . قطعهٔ موسیقی که برای نواختن با سازهای مربوط ساخته شود.

(mus.) symphony.

سمک *(samak)* ا. **A** . ماهی.

(z.) fish.

سمل *(saml)* مص. **A** . کور کردن، پاک کردن حوض از گل‌ولای.

to blind - to clean the mud of pool.

سمل *(samel)* ا. ص. جامهٔ کهنه.

old dress - worn clothes.

سملان *(somlan)* ا. **A** . بقیه آب یا شراب.

remainder of water (or wine).

سمن *(saman)* ا. یاسمن.

(bot.) jasmine - jessamine.

سمن *(seman)* مص. **A** . فربه شدن، چاقی، فربهی.

fatness - obesity.

سمن *(samn)* ا. **A** . روغن.

oil - butter.

سمناک *(sammnak)* ص. **P. A** .

poisonous.

سمنامبولیسم *(somnamboleesm)* ا. **Fr** . خوابگردی.

(med.) somnambulism.

سمن بر *(samanbar)* ص. مر. کسی که بدن لطیف و سفید و خوشبو دارد.

of a fragrant bosom - having a bosom (delicate) as that of the jasmine.

سمنت *(sement)* ا. **E** . سیمان.

cement.

سمنجونی *(samanjoonee)* ص. **A** . آسمان رنگ.

sky blue.

سمند *(samand)* ا. اسب زرد رنگ.

dun colored horse - light bay horse.

سمندر *(samandar)* ا. جانوری است شبیه سوسمار.

(z.) salamander.

سمندور *(samandoor)* ا. = سمندر.

سمنزار *(samanzar)* ا. مر. یاسمن‌زار.

jasmine garden.

سمن ساق *(samansagh)* ص. مر. **P. A** .

having a shapely foreleg.

سمنقر *(samanghor)* ا.

(z.) tarlatan.

سمنو *(samanoo)* نوعی خوراک شبیه به حلوا که از شیرهٔ گندم سبز کرده و آرد می‌پزند.

a kind of dish prepared from the juice of germinating wheat (or malt), mixed with flour and brought

to a consistency.

سمو (samoo) ا. گیاهی است خودرو، ترهٔ دشتی.
(bot.) wild leek.

سمو (somoo) مص. A . بلندی یافتن، رفعت، بلندی.
highness - exaltedness - height - elevation.

سموات (samavat) A . (ج. سما. pl.of).
the skies - the heavenes - firmaments.

سموت (samoot) ا. فتراک.
saddle strap.

سموح (samooh) ا. ص. A .
very generous.

سمور (samoor) ا. جانوری است گوشتخوار.
(z.) sable.

سمور آبی (-abee) ا.
(z.) otter.

سموم (somoom) A . (ج. سم. pl.of).
poisons.

سموم (samoom) ا. A . باد گرم، باد زهرآگین.
simoom.

سموی (samavee) ص. A .
(r.) nominal.

سمه (semah) ا. دست افزاری است شبیه جارو که با آن آهار به پارچه می‌زنند.
a tool like broom for starching the cloth.

سم هسته‌ای (samme-hastehee) ا. مر.
nuclear poison.

سمی (sammee) ص. A . زهرآلود.
toxic - poisonous - noxious - virulent - venomous.

گاز سمی.
poisonous gas.

سمی (samee) ص. A . سامی، عالی، بلند.
high - elevated.

سمی (samee) ص. A . هم اسم، همتا.
fellow - mate - equal.

سمیت (sammeeyyat) ا. A .
poisonousness - toxicity.

سمید (sameed) ا. نان سفید.
(r.) white bread.

سمیر (sameer) ا. ص. A . افسانه‌گو در شب، مصاحب شب، دهر، روزگار.
night story teller - night conversation - night companion - time - period - world.

سمیرا (sameera) ا. گیاهی است شبیه به کاسنی در طب بکار می‌رود.
(bot.) a plant like endive use in medicine.

سمیراء (sameera) ص. A . زن گندمگون.
swarthy woman - a feminine - proper name.

سمیع (samee) ص. A . شنونده، شنوا، یکی از صفات باریتعالی.
hearer - one who hears - an

attributes of God.

سمیک *(sameek)* ص. A .

(r.) high - elevated - profound.

سمیل *(sameel)* ص. A . کهنه، ژنده، فرسوده.

old - worn - obliterated - torn.

سمین *(sameen)* ص. A . فربه، چاق، پر چربی.

obese - fat - heavy.

سمینار *(semeenar)* ا. E .

seminar.

سن *(sen)* ا. حشره‌ای است ریز و دارای بالهای کوچک.

(z.) soun pest - aphis destructive to wheat - June bug.

سن *(san)* ا. عشقه.

(bot.) convulvulus - bindweed.

سن *(senn)* ا. A . دندان، دندانه.

tooth - cog.

سن *(senn)* ا. A . مقدار عمر، مدت زندگانی.

age.

سن بلوغ.

the age of consent.

سن تمیز (خیر از شر).

the age of discretion.

سن او چقدر است؟

how old is she?

پا به سن گذاشتن.

to enter upon old age - to age.

در سن سی سالگی.

at the age of 30.

در سن هفت سالگی به مدرسه رفتم.

at the age of seven, I went to school.

سن *(sen)* ا. Fr . صحنهٔ نمایش.

scene - stage - setting.

سنا *(sana)* ا. A . گیاهی است دارای برگهای باریک شبیه به برگ حنا.

(bot.) senna.

سنا *(sena)* ا. Fr . مجلس اعیان، مجلس شیوخ.

Senate.

سناء *(sana)* ا. A . روشنایی، فروغ، رفعت، بلندی.

brightness - height - light - elevation.

سناً *(sennan)* ق. A . از لحاظ سن و سال.

in age - in years - with respect to age.

سناتور *(senator)* ا. Fr . عضو سنا.

senator.

سناتوریوم *(sanatoreeyom)* ا. Fr . آسایشگاه.

sanatorium.

سناد *(senad)* ا. ص. شتر ماده قوی هیکل، جانور قوی هیکل مانند فیل.

a strong she camel - an huge animal like elephant.

سنار *(senar-sanar)* ا. جایی در دریا که

گودی آن کم باشد و کشتی به گل نشیند، بندر.
shallow place in the sea - port.

سناریست *(senareest)* ص. **Fr** . نویسندهٔ نمایشنامه برای فیلم سینما.
scenarist.

سناریو *(senareeyo)* ا. **Fr** . نمایشنامه، نمایشنامهٔ مخصوص فیلم سینما.
scenario.

سنام *(sanam)* ا. **A** . کوهان شتر، بزرگ قوم.
the hump (of a camel) **- cheif of a tribe.**

سنان *(senan)* ا. **A** . سر نیزه.
the point of a spear.

سنائی *(sanaee)* ا. خ.
Sanai, pen name of a Persian poet (died 525 Hej).

سنب *(sonb)* امر به سنبیدن، بسنب.
bore thou - perforate thou - boring - used as a suffix, ex: آهن سنب

سنب، ا. سوراخ و آغل زیرزمینی.
hole and fold under the earth.

سنب *(sonb)* ا. سم.
hoof.

سنبات *(sonbat-sonbat)* ا. نمود و هیکل.
an appearance and figure.

سنبات *(sonbat)* ا. ص.
(r.) **illusion - illusive.**

سنباده *(sonbadeh)* ا. آلومینی است بصورت ذرات و برنگ سیاه یا خاکستری یا سرخ و بسیار سخت.
emery - carborundum - smyris.

سنگ سنباده.
corundum.

کاغذ سنباده.
emery paper - sand paper.

سنباندن *(sonbandan)* مص. م. سفتن، سوراخ کردن، کاویدن.
to bore - to pierce - to excavate - to dig.

سنباننده *(sonbanandeh)* ا. فا. سوراخ کننده.
piercer - borer.

سنبک *(sonbak)* ا. کشتی کوچک.
small ship - boat.

سنبک *(sonbok)* ا. **A** . اول چیزی، زمین سخت و کم فایده.
the beginning of something - hard ground.

سنبل *(sanbal)* ا. ص. کار سرسری و سر دستی.
bungled work - botching - botched.

سنبل *(sonbol)* ا. **A** . خوشه، خوشهٔ جو یا گندم.
an ear (of corn) **- bunch - cluster** (of wheat or barley) - (bot.) **raceme - spike.**

سنبل *(sonbol)* ا. گیاهی است از تیرهٔ سوسنی‌ها دارای برگهای دراز و گلهای خوشه‌ای برنگ بنفش.

(bot.) hyacinth - nard.

سنبل (sonbol) ا. A .

(met.) curl - ringlet.

سنبل‌الطیب (sonboloteeb) ا. مر. A .
گیاهی است علفی و پایا و خودرو.

(bot.) valerian - cat's valerian - common valerian.

سنبل ختایی (sonbol-khatee) ا. مر. A .
گیاهی است پایا از تیرهٔ چتریان دارای برگهای معطر.

(bot.) - longwort - angelica.

سنبل رومی (-roomee) ا. مر. A . گیاهی است بیابانی، دارای بیخ و ساقهٔ سخت و برگهای دراز خوشبو و گلهای ریز.

(bot.) celticnard.

سنبلستان (sonbolestan) ا.

hyacinth garden.

سنبل کار (sanbal-kar) ا.

(colloq.) bungler - botcher.

سنبل کاری (-karee) ا. سرهم بندی.

(colloq.) bungling - botching.

سنبل کردن (sanbal-kardan) مص. ل.
کاری را سرسری انجام دادن.

to bungle - to botch.

سنبل کوهی (sonbole-koohee) ا.

(bot.) wild hyacinth - valerian.

سنبله (sonboleh) ا. A . خوشه، یکی از صورتهای فلکی منطقه البروج.

cluster - virgin - ear of corn - spike - (astr.) the sign Virgo - the name of the sixth month of the Persian solar year, recently replaced by شهریور.

سنبوت (sanboot) ا. نمود، هیکل.

appearance - figure.

سنبوسه (sanbooseh) ا. هر چیز سه گوشه، مثلث شکل، نوعی خوراک.

small pie - gusset - patty - everything triangula.

سنبوق (sonboogh) ا. A . زورق کوچک، کشتی کوچک.

small ship (or boat).

سنبه (sonbeh) ا. افزاری که با آن چیزی را سوراخ کنند.

punch - ramrod - piston - nailset - rod - ram - gunstick.

سنبه زدن.

to ram.

سنبنده (sonbandeh) ا. فا. سوراخ کننده.

one who rams - one who pierces.

سنبیدن (sonbeedan) مص. م. سوراخ کردن، سفتن، کاویدن.

to bore - to perforate.

سنبیده (sonbeedeh) ا. مف. کاویده، سوارخ شده.

excavated - bored.

سنت (sonnat) ا. A . روش، طریقه، سرشت، طبیعت، شریعت.

custom - law - tradition - ordination

- regulation - rule - circumcision - command - precept - the traditions of Mohammed - Sunna(h).

اهل سنت.

the Sunnites - Sunni.

سنت *(sent)* ا.

cent.

سنتو *(sento)* ا. سازمان پیمان مرکزی پیمان دفاعی میان ایران و پاکستان و ترکیه و انگلستان.

Cen-t-o.

سنتور *(santoor)* ا. یکی از سازهای زهی.

(mus.) dulcimer - santur.

سنتور زن *(-zan)* ا. ص. نوازندهٔ سنتور.

(mus.) dulcimer player - santur player.

سنتوری *(santooree)* ص.

dulcimer shaped - dulcimer player - (arch.) pediment.

سنتونین *(santoneen)* ا. Fr. = جوهر درمنه.

santonine - santonin.

سنج *(sanj)* ا. یکی از آلات موسیقی.

(mus.) cymbal.

سنج *(sanj)* امر به سنجیدن، بسنج.

weigh thou - weighing - measuring - comparing - meter - examine - used as a suffix, ex: زلزله سنج (seismograph), سخن سنج (pondering over one's word).

سنجاب *(sanjab)* ا. جانوری است پستاندار از راستهٔ جوندگان.

(z.) squirrel.

سنجابی *(sanjabee)* ص.

of the color of the squirrel - drab - russet.

سنجاق *(sanjagh)* ا. T.

brooch - pin.

سنجاق زدن.

to pin - to attach.

سنجاق، ا. T. علم، پرچم.

flag - standard.

سنجاق سر *(-sar)* ا. مر.

hair pin - bodkin - bobby pin.

سنجاق سینه *(-seeneh)* ا. مر.

brooch.

سنجاقک *(sanjaghak)* ا. حشره‌ای است دارای بدن باریک و کشیده.

(z.) dragonfly.

سنجاقک، ا. سنجاق کوچک.

small pin.

سنجاق گیر *(sanjagh-geer)* ا. مر. T. P.

pin cushion.

سنجد *(senjed)* ا. درختی است کوتاه وخاردار.

(bot.) oleaster - oil tree - elaeagnus angustifolia - wild olive.

درخت سنجد.

sarb - service tree.

سنجد تلخ *(-talkh)* ا. مر. درختی است

دارای گلهای بنفش و معطر، میوه‌اش بیضی شکل و آبدار و سمی است.

(bot.) **bead tree - margosa.**

سنجد تلخیان *(-talkheeyan)* ا. جم.

(bot.) **elaeagnaceae.**

سنجد خوراکی *(-khorakee)* ا. مر.

(bot.) **eleagnus edulis.**

سنجد گرگان *(-gorgan)* ا. مر. عناب.

(bot.) **jujube.**

سنجدیان *(senjedeeyan)* ا. جم.

(bot.) **elaeagnaceae.**

سنجر *(sanjar)* ا. خ.

Sanjar, a king of the Seljukian Dynasty.

سنجر *(sanjar)* ص. ا.

(r.) **enraptured - fallen into ecstasy - mystic - sufi.**

سنج زن *(senj-zan)* ا.

cymbalist - cymbaler.

سنجش *(sanjesh)* ا. مص. مقایسه، اندازه‌گیری.

measurement - weighing - fathoming - examining - comparison - souning - testing deliberation.

سنجق *(sanjagh)* ا. = سنجاق.

سنجه *(sanjah)* ا. سنگ ترازو.

(r.) **weight - balance.**

سنجیدگی *(sanjeedegee)* ا. آزمودگی، سنجیده بودن.

soberness - deliberateness - judiciousness - gravity.

سنجیدن *(sanjeedan)* مص. م. وزن کردن، اندازه گرفتن، برابر کردن.

to weigh - to deliberate - to measure - to judge - to ponder over - to compare - (fig.) **to consider deliberately.**

کلمات خود را سنجیدن.

to weight up the consequences.

سنجیده *(sanjeedeh)* ا. مف. وزن شده، آزموده.

measured - deliberate - weighed - reflected - guarded - well considered - grave - tasted - judicious.

کلمات سنجیده.

measured words.

سنخ *(senkh)* ا. **A**. بیخ، بن، بنیاد، اصل.

root - origin - bence - class - group - kind - union.

سنخ خیاط.

union of tailors.

همه از یک سنخ هستند.

they are all of the same class.

سند *(send)* ا. ص. حرامزاده، بچه‌ای که از سر راه بردارند.

bastard - illegitimate - foundling.

سند *(send)* ا.

(geog.) **the Indus River.**

سند *(sanad)* ا. **A**. چیزی که به آن اعتماد کنند.

deed - document - muniment - promissory note - a note of hand - a bill - bond - obligation - receipt - voucher - authority - title - (o.s.) support.

آیا از بدهکار سند دارید.
do you possess the debtor's note of hand?

آن نامه در این مورد سند نمی‌شود.
that letter is not an authority in this case.

سند مالکیت.
ownership document.

سند فروش.
voucher - bill.

سندان *(sendan)* ا. افزار آهنی که آهنگران قطعهٔ آهن را برروی آن می‌گذارند.
anvil.

سندان *(sendan)* ا. ص. A . مرد قوی و تنومند.
strong and corpulent man.

سندان‌چه *(sandancheh)* ا.
hand anvil - small anvil.

سندانه *(sendanah)* ا. A . ماده خر.
(z.) she ass.

سندر *(sandar)* ا. = سندروس.

سندروس *(sandaroos)* ا. G . صمغی زرد رنگ شبیه کهربا که از پوست درختی پیوسته سبز از تیرهٔ مخروطیان بدست می‌آید.
(bot.) sandarach - sandarac - resin (or gum) sandarac.

سندروم *(sandroom)* ا. Fr . مجموع آثار و علاماتی که مرضی را متمایز و مشخص سازد.
(med.) syndrome.

سندری *(sandaree)* ا. ص. A . سخت و دراز، پیمانهٔ بزرگ.
hard and long - big cup.

سندس *(sondos)* ا. A . دیبا.
silk brocade.

سندساز *(sanad-saz)* ا. P. A . جاعل اسناد.
forger (of documents).

سندسازی *(-sazee)* ا. P. A . جعل سند.
forgery.

سندل *(sandal)* ا. H . درختی است کوچک با چوب خوشبو.
(bot.) sandalwood.

سندل *(sandal)* ا. کفش چوبی.
sendal - sandal - slipper.

سنده *(sendeh)* ا.
turd - thicker part of human excrement.

سنده سلام *(-salam)* ا. P. A . گل مژه.
(med.) sty - stye.

سندی *(sanadee)* ص. P. A .
supported by a document.

سندیان *(sendeeyan)* ا. بلوط.
(bot.) holm - holm oak - holly oak.

سندیت *(sanadeeyyat)* ا. P. A .
validity - binding value -

authenticity - legal force - documentary evidence - documentation.

این نامه سندیت ندارد.

this letter statment has no validity.

سندیکا (sandeeka) ا. Fr . شرکت، صنف.

syndicate - combine - trust - monopoly - cartel - pool.

سندیکای کارگران نفت.

oil workers syndicate.

سنر (sanar) ا. A . بدخویی.

ill humour - ill temper.

سنز (sonez) ا. = شونیز.

سن زده (sen-zadeh) ص.

damaged by wheat aphid - damaged by eurygaster integreceps.

سنسکریت (sanskereet) ا. زبان قدیم هندوان.

Sanskrit (language).

سنسن (sensen) ا. A . پرهٔ چرخ، سر دنده.

fly wheel - the head of a gear.

سنط (sant) ا. A . اقاقیا.

(bot.) acacia.

سنطور (santoor) ا. = سنتور.

سنف (senf) ا. A . پوست سبزی که دانه‌های گیاه را می‌پوشاند، گروه مردم، جماعت.

a green hide, covering the seeds of a plant - congregation assembly.

سنقر (songhor) ا. T . نوعی باز، مرغی شکاری و خوش خط و خال.

(z.) a kind of falcon.

سنقر (songhor) ا.

(geog.) Songhor, a town north east of Kermanshah.

سنکپ (sankop) ا. Fr . بیهوشی، اغماء، سکتهٔ قلبی.

(med.) syncope.

سنگ (sang) ا.

stone - rock - boulder.

نگذاشتن که سنگ روی سنگ بند شود.

not to leave a stone standing.

تیرش به سنگ خورد.

she missed the aim - she failed.

معدن سنگ.

quarry.

سنگ زدن.

to lapidate - to stone - to throw a stone (at).

سنگ انداختن.

to create obstacles.

تبدیل به سنگ کردن (یا شدن).

to petrify.

سرش به سنگ خورد.

he came against a stonewall - he was disappointed.

سنگ کردن.

to turn (or change) into stone - (colloq.) to delude a person by offering him an exaggerated price

for his article, with a view to preventing others to buy it.

سنگ کسی را به سینه زدن.

to plead the cause of a person.

سنگ روی یخ.

put to shame through another's delusion.

سنگ، ا. سنگ ترازو، مقیاسی است برای آب جاری.

weight - an obsolescent unit of weight, equivalent to 100 mesghals - a unit of kilogram - a quantity of water sufficient enough for turning a mill stone.

سنگ، ا. جسم سفت و سخت بصورت شن و سنگریزه که از رسوب مواد مختلف در بعضی از اعضای بدن مانند کلیه و غیره تشکیل شود.

(med.) calculus - stone.

عمل جراحی سنگ مثانه.

operation for stone.

تحلیل سنگ مثانه.

lithotrity.

سنگ، ا. وزن، قدر، وقار.

(fig.) value - worth - gravity - dignity - obstacle - impediment - weight.

سنگاب *(sangab)* ا. مر. سنگ آب.

stone trough.

سنگاپور *(sangapoor)* ا.

(geog.) Singapore.

سنگ آتش *(sang-atash)* ا. مر. سنگ آتش زنه.

flint - flintstone.

سنگار *(sangar)* ا.

(r.) fellow traveller - convoy ship.

سنگ آسا *(sang-asa)* ص.

stony - hard.

سنگ آسمانی *(-asemanee)* ا. مر. سنگی که از آسمان بزمین فرود آید.

aerolith - aerolite.

سنگ آسیا *(-aseeya)* ا. مر. هر یک از دو تخته سنگ مدور که در آسیا برروی هم قرار می‌گیرد.

mill stone.

سنگ بالایی آسیاب.

the moving or upper millstone - the rubber.

سنگ زیرین آسیا.

the nether stone of a mill - the bedder.

سنگاش *(sangash)* ا. حسد.

(r.) envy.

سنگال *(sangal)* ا. جسم سنگی.

concretion.

سنگ انداز *(sang-andaz)* ا.

(r.) embrasure - loophole - one who throws stones - slinger.

سنگانه *(sanganah)* ا. صعوه.

(z.) finch.

سنگ آهک *(sang-ahak)* ا. مر. کربنات

کلسیم.
limestone.

سنگ آهن *(-ahan)* ا.
ironstone - iron ore.

سنگ آهنربا *(-ahanroba)* ا.
native loadstone.

سنگبار *(sang-bar)* ا. ص.
(r.) stony place - rocky place stony - (o.s.) raining stones.

سنگباران *(-baran)* ا.
shower of stones - lapidation.

سنگباران کردن.
to stone - to lapidate.

سنگ پا *(-pa)* ا. مر. نوعی سنگ سوراخ سوراخ و متخلخل که بسیار سخت است و برای ساییدن و صیقلی کردن بکار می‌رود.
pumice stone.

سنگ پا زدن.
to clean the foot with a pumice stone.

سنگ پاره *(-pareh)* ا.
rock - gravel - boulder.

سنگ پرستی *(-parastee)* ا.
litholatry.

سنگ پشت *(-posht)* ا. مر. لاک پشت.
(z.) turtle - tortoise.

سنگتراش *(-tarash)* ا. ص. کسی که سنگ برای ساختمان می‌تراشد.
mason - stonecutter - stone carver - sculptor - lapidary.

سنگ تراشی *(-tarashee)* ا. حجاری.
stone cutting - sculpture - masonry - stone carving.

سنگ جان *(-jan)* ص.
(r.) cruel - hardhearted.

سنگ جوش *(-joos)* ص.
(r.) stone boiled - boiled by a hot stone.

سنگ جهنم *(-jahanam)* ا. مر. P. A. نتیرات دارژان.
lunar caustic - lapis infernalis.

سنگ چاپ *(-chap)* ا. مر. نوعی سنگ آهکی که از دانه‌های ریز تشکیل شده.
lithographic stone or slate.

سنگ چشم *(cheshm)* ا.
shrike.

سنگچه *(-cheh)* ا. تگرگ.
hailstone.

سنگچین *(-cheen)* ا. ص.
fence of stones - stone revetment - riprap - a fence made of stones loosely put on top of one another - facing (with stones).

سنگ چین کردن.
to revet with stones - to riprap - to fence with stones.

سنگ خارا *(-khara)* ا.
granite.

سنگخواره *(-khareh)* ا. مر. اسفرود.
(z.) sand grouse - lithophagous.

سنگدان (-dan) ا. مر. عضو بدن پرندگان که بعد از چینه‌دان قرار دارد.
gizzard (of a bird).

سنگدل (-del) ص. مر. کنایه از بیرحم، ظالم.
stone hearted - hard hearted - cruel.

سنگدلی (-delee) ا.
cruelty - hard heartedness.

سنگ دوست (-doost) ص.
(z.) lithophilous.

سنگدوله (-doolah) ا. مر. گردباد.
whirlwind.

سنگر (sangar) ا. پناهگاه، جان پناه.
rifle pit - trench - stronghold - fort - fortification - entrenchment - fortress - blockhouse.

سنگر بستن (-bastan) مص. م. ساختن سنگر.
to make a trench.

سنگر بندی (-bandee) ا.
entrenching - fortification - entrenchment - digging of an intrenchemen.

سنگر دار (-dar) ص.
fortified - castled - having a stronghold (or **fortrees**)

سنگ رو (sang-roo) ص.
brazen faced.

سنگرویان (-rooyan) ا. جم.
(bot.) **empetraceae.**

سنگریزه (sang-reezeh) ا. مر. خرده سنگ.
gravel stone - ballast - road metal.

سنگ زا (-za) ا.
lithogenous.

سنگ زر (-zar) ا. مر. محک.
touch stone.

سنگزن (-zan) ا. ص. ترازویی که یک کفهٔ آن سبکتر باشد.
a scale that one pan of it is lighter than the other.

سنگ زی (-zee) ا.
lithophyte.

سنگ سا (-sa) ا. مر. سنگی که با آن چیزی را بسایند.
grindstone.

سنگساب (-sab) ا. = سنگ سا.

سنگسار (-sar) ا. مر. مجازاتی که محکوم را تا کمر در زمین فرو می‌کنند و به او سنگ می‌زنند تا بمیرد.
stoning to death - lapidation stoned to death.

سنگسار کردن.
to stone to death - to lapidate.

سنگ سبویه (-sabooyah) ا. مر. دانه‌ای است سفت و سخت شبیه سنگ به اندازهٔ دانهٔ انگور درشت.
(bot.) **a hard seed like stone in size of a big grape.**

سنگستان (-estan) ا. سنگلاخ.
stony place - rocky place.

سنگ سرمه *(sang-sormeh)* ا.
crude antimony.

سنگ سلیمانی *(-solaymanee)* ا. مر.
سنگ بابا غوری، نوعی کوارتز شبیه به عقیق.
onyx.

سنگ سماک *(-somak)* ا. مر. پرفیر، سنگ سماق.
porphyrite.

سنگ شجری *(-shajaree)* ا. مر. **P. A** .
مرجان.
coral.

سنگ شکن *(-shekan)* ص.
(r.) hard of a hard shell, as some fruits.

سنگ شکن، ص. ا.
(o.s.) breaking stones - a knapping hammer.

سنگ شناس *(-shenas)* ا.
trologist - petrologist - lithoclast - petrographer - lithologist.

سنگ شناسی *(-shenasee)* ا.
lithology - petrography - petrology.

سنگ صبور *(-saboor)* ا. مر. **P. A** .
(met.) very patient.

سنگ صفرا *(-safra)* ا. مر. **P. A** .
(med.) biliary calculus - gallstone.

سنگ طلق *(-talgh)* ا.
mica - isinglass.

سنگفرش *(-farsh)* ا. ص. **P. A** .
stone pavement - cobblestone - gravel walk - causeway - macadamizing - macadam.

سنگ فرش کردن.
to pave with stones - to flag.

سنگ قبر *(-ghabr)* ا.
gravestone - tombstone - headstone.

سنگ قلاب *(-ghollab)* ا. **P. A** . فلاخن.
sling.

سنگک *(sangak)* ا. سنگ کوچک.
small stone - pebble.

سنگک، ا. نوعی نان نازک که در تنور برروی سنگریزه پخته می‌شود.
a kind of bread baked on heated pebbles in a furnace.

سنگ کار *(-kar)* ا.
mason - stoneworker.

سنگ کش *(-kesh)* ص. سنگین.
heavy.

سنگ کلیه *(-e-koleeyeh)* ا.
(med.) renal calculus.

سنگ لاجورد *(sange-lajevard)* ا.
lapis lazuli.

سنگلاخ *(sang-lakh)* ا. مر. زمین پر سنگ.
rocky - stony - craggy.

سنگ لوح *(sange-loh)* ا.
slate.

سنگله *(sangolah)* ا. نان ارزن.
millet bread.

سنگ ماسه *(sange-maseh)* ا.
sandstone.

سنگ ماه (sange-mah) ا.
moonstone.

سنگ مثانه (-masaneh) ا.
(med.) bladder stone - vesical calculus - lithiasis.

سنگ محک (sang-mahak) ا. مر. P. A
. سنگ زر.
touchstone - lapis lydius.

سنگ مرمر (sange-marmar) ا.
marble.

سنگ معده (sange-medeh) ا.
(med.) gastrolith.

سنگناک (-nak) ص. سنگلاخ.

سنگ نگاره (-negareh) ا. مر. تصویر برجسته برروی سنگ.
embossed picture on the stone.

سنگ نوشته (-neveshteh) ا. مر. نوشته برروی سنگ، کتیبهٔ سنگی.
petrograph - petroglyph - inscription on stones.

سنگ نویس (-nevees) ا.
lithoglypher.

سنگواره (-vareh) ا. آثار و بقایای موجودات زندهٔ قدیمی «حیوانی یا نباتی» مانند استخوان و دندان و غیره که از زمانهای قدیم در داخل طبقات زمین باقیمانده.
fossil.

سنگهای آذرین (-haye-azareen) ا. مر. سنگهایی آتشفشانی.
igneous rocks.

سنگ هرکاره (-har-kareh) ا. مر. نوعی سنگ که به آسانی تراشیده می‌شود و خوب شکل می‌گیرد.
a kind of stone that is scraping easy, and taking form very good.

سنگی (sangee) ص. ن.
made of stone - stony - lithic - petrous

ساختمان سنگی.
stone building.

چاپ سنگی.
lithography.

سنگین (sangeen) ص. ن. گران، وزین، ثقیل.
heavy - onerous - ponderous - weighty - massive - hard - burdensome - disagreeable - unpleasant - profound - high proof - strong - great - numerous - costly - splendid - sumptuous - grave - sober - polite - solemn - dull - heavily.

او آدم خیلی سنگینی است.
he is very grave and sober man.

گوشش سنگین است.
he is hard of hearing.

سنگین کردن.
to make heavy - to render more difficult.

سنگین نگاه داشتن.

to solemnize.

قیمتهای سنگین.

a grave responsibility.

مسئولیت سنگین.

a grave responsibility.

این غذا خیلی سنگین است.

this food is very difficult to digest.

سنگین شدن.

to become heavy - to put on weight.

وظیفهٔ سنگین.

a burdensome duty.

کتاب سنگینی است.

this book is heavy reading.

این بار خیلی سنگین است.

this load is very heavy.

سنگین اسلحه *(-aslahe)* ص. مر. P. A .
سربازانی که سلاحهای سنگین دارند.

heavy armed.

سنگین دست *(-dast)* ص.

awkward - unskilful - slow in work (or action).

سنگین دل *(-del)* ص. مر. سنگ دل، ظالم.

hard hearted - cruel.

سنگین قیمت *(-gheymat)* ص. P. A .

costly - precious - expensive - dear.

سنگینک *(sangeenak)* ق.

(colloq.) **slowly - mildly - gravely.**

سنگین کره *(sangeen-koreh)* ا.

barysphere - centrosphere.

سنگین وزن *(-vazn)* ص.

heavy weight.

سنگینی (sangeenee) ا. گرانی، ثقل.

weight - heaviness - courtesy - gravity - onerousness - dullness - ponderousness - dignity - pressure.

سنگینی کردن.

to weigh down - to be heavy - to press upon - to be unwholesome - to be disagreeable.

سن‌لویی *(sanlooee)* ا.

(geog.) **St. Louis.**

سنمار *(senemmar)* ا. A . قمر، ماه.

moon.

سنن *(sonan)* A . (ج. سنت. pl.of)
روشها، طریقه‌ها.

traditions - customs - ways.

سنوات *(sanavat)* A . (ج. سنه. pl.of)
سالها.

years.

در سنوات اخیر.

in recent years.

سنوات خدمت.

years of service.

سنوح *(sonooh)* مص. A . پیدا شدن، رخ دادن امری.

to be found - to be discovered - to arise - to happen.

سنوط *(sanoot)* ا. ص. مردی که ریش نداشته باشد.

a man who has not beard.

سنوی (sanavee) ص. ن. A . منسوب به سال.
yearly - annual.

سنه (sanah) ا. لعنت، نفرین.
curse - imprecation.

سنه (saneh) ا. A . سال.
year - era - date - a certain year.

در سنه ۱۳۷۰.
in the year 1370.

در چه سنهای متولد شده است؟
on what year was he born?

سنه (senah) ا. A . ابتدای خواب، چرت.
drowsiness.

سنی (senee) ا. آهن.
iron.

سنی (sonnee) ص. ن. A . منسوب به سنت.
Sunnite.

سنی (sanee) ص. A . رفیع، بلند، عالی.
high - of noble birth - lofty.

سنی (sennee) ص. P. A .
pertaining to age - age wise - based on age.

سنید (saneed) ا. ص. A . پسر خوانده.
an adopted son.

سنین (senee) (ج. سنه. pl.of) سالها.
years.

سنین عمرش از چهل گذشت.
his age went over forty.

سنیور (seneeyor) ا. Fr . ارباب، مالک، آقا.
seignior.

سنیه (saneeyyeh) ص. A . بلند، بلند مرتبه.
high - lofty - elevated.

سنیه (sonneeyyah) ص. ن. A . فرقهای بزرگ از مسلمانان که قائل به خلافت ابوبکر و جانشینان او هستند.
Sunnite.

سو (soo) ا. طرف، جانب، کند.
side - direction.

از هر سو.
from every direction from all sides.

باد از سوی جنوب میوزد.
the wind is blowing in a southerly direction.

آنها از هر سو حمله کردند.
they attacked on every side.

بدان سو.
to ward that side.

سو، ا. روشنایی.
twinkle - light - glimmer - sight.

سوی چراغ را کم کن.
turn down the light.

چشم او کم سو است.
he is weak sighted.

سو، ا. سود، نفع.
profit - gain.

سو، ا. T . آب، آب رود.
water.

سوا (sava) ا. P . جز، مگر، غیر.
separate - another - other - different - disjoined - else unlinked - separately - disconnected - asunder - disunited.

از هم سوا شدن.
to separate - to become unlinked - to part with each other.

سوا کردن.
to separate - to disjoin - to unlink - to segregate - to select - to pick out - to cut out - to set aside.

یک لباس خوب برایت سوا کردم.
I selected a nice clothes for you.

همهٔ شاگردان سوای علی آمده بودند.
all the students except Ali had come.

سواء (sava) ا. A . وسط، میانه، عدل، یکسان.
middle - equality - equal - sameness - same.

سوائم (savaem) A . گلهٔ گاو و گوسفند در حال چریدن.
a flock of cow (or sheep) in time of graze.

سوابق (savabegh) A . (ج. سابقه. (pl.of).
documents - previous - records - precedences - files.

سواحل (savalhel) A . (ج. ساحل (pl.of).
coasts - hores - beaches.

سواد (savad) ا. A . سیاهی، شخص، شبح، سیاهی شهر که از دور به نظر آید.
blakness - darkness - obscurity - suburbs - environment.

سواد، ا. مسوده، رونوشت.
copy - transcript - a rough draft - transcription.

سواد، ا. P . توانایی خواندن و نوشتن.
ability to read and write - learning - literacy.

علی هیچ سواد ندارد.
Ali cannot read or write.

بیسواد.
illiterate.

بیسوادی.
illiteracy.

سواد اعظم (-azam) ا. مر. شهر بزرگ، پایتخت.
a large city - capital.

سوادالعین (-olayn) ا. مر. سیاهی چشم، حدقه.
(anat.) the pupil - the blackness of the eye.

سوادالقلب (-olghalb) ا. مر. خال دل.
(playing card) heart suit.

سوادالليل (-ollayl) ا. مر. تاریکی شب.
darkness of night.

سوادالناس (-olnas) ا. مر. عامهٔ مردم.
the public - the common people.

سواد بردار (savad-bardar) ا. P. A .
copyist - transcriber - scribe - amanuensis.

سواد برداری (-bardaree) ا. P. A .
transcription - copying.

سواد برداشتن (-bardashtan) مص. م.
to make a copy (of) - to trace - to transcribe.

سواد دار (-dar) ا. P. A .
able to read and write - literate - learned.

سواد داشتن (-dashtan) مص. م. با سواد بودن.
to be literacy.

سواد نویس (-nevees) ا. P. A .
copyist.

سواد نویسی (-neveesee) ا. P. A .
transcription - copying.

سوار (savar) ا. ص. سواره.
horesman - cavalier - rider - riding - mounted - driving - astride - embarked - embarking on board - installed - set up - used as a suffix, ex: موتورسوار (cyclist)

سوار اتوبوس شدن.
to board a bus - to get on a bus.

سوار کردن ماشین آلات.
to assemble machinery - to put up machinery.

مجسمه را بر پایه‌اش سوار کردند.
the statue was mounted on its pedestal.

سوار هواپیما شدن.
to go on board a plane.

مسافران سوار اتوبوس شدند.
the passengers got on the bus.

سوار کردن جواهر کار آسانی نیست.
it is not an easy task to set a jewel in a ring.

سوار کسی شدن.
(met.) to exercise influence over a person by taking advantage of his weakness - to bring a person under one's control.

تاکسی یکنفر مسافر سوار کرد.
taxi picked a passenger.

سوار اسب.
riding on a horse.

سوار (sevar) ا. A . دستبند.
bracelet.

سواران آب (savaran-ab) ا. مر. حباب.
bubble.

سوار خوبی (savar-khobee) ا. مص. خوب سوار شدن بر اسب و هنرنمایی در پشت اسب.
horse manship - militarytrick riding.

سوار شدن (-shodan) مص. ل. برنشستن.
to mount - to ride - to get on board - to get on - to embark.

سوار اسبی شدن.
to ride on a horse - to get on a

horse.

سوار کار (-kar) ص. مر. چابک سوار، اسب سوار.

equestrian - jockey.

سوار کاری (-karee) ا. چابک سواری.

horsemanship - jockeying - equestrianism.

سوار کردن (-kardan) مص. م. برنشاندن، کسی را بر مرکب نشاندن.

to mount - to help to ride - to take in - to pick - to erect - to assemble - to set.

سوار کننده (-knandeh) ا.

erector (of machines, etc.).

سوار نظام (-nezam) ا. مر. P. A . سواره نظام.

cavalry.

سواره (savareh) ا. ص. بحالت سواری.

mounted - riding - on horseback galloping - equestrain - cavalier rider - going on horseback - (med.) galloping.

سواره (sooareh) ا. Fr . سر شب، شب‌نشینی.

soiree - evening party.

سواره نظام (savareh-nezam) ا. P. A .

cavalry.

سواری (savaree) ا. مص. سوار شدن.

ride - horsemanship - riding - suitable for riding - mounting (a horse etc.) - ruling over the ignorant - fit for riding - taking advantage of simple people.

اتومبیل سواری.

motoring - passenger car.

این اسب خوب سواری می‌دهد.

this horse is a good mount.

سواری دادن.

to allow riding.

او در سواری ماهر است.

he is skilful in horsemanship.

سواری، ص. اسب و استر و هر مرکبی که بر آن سوار شوند.

horse, mule, or every animal for riding.

سواسوا (sava-sava) ق. P. A . جدا جدا، جداگانه، یکی یکی.

separately - separate - one by one - unlinked - disconnected - disjointed.

سواعد (savaed) A . (ج. ساعد. pl.of).

forearms.

سواف (sawaf) ا. A .

(r.) murrain - cattle disease.

سواک (sevak) ا. A . مسواک، خلال دندان.

tooth brush - toothpick.

سوان (soan) ا. سوهان.

almond toffee - honey toffee.

سوانح (savaneh) A . (ج. سانح. pl.of

accidents - emergencies - unexpected

events - calamities misfortunes.

سوای *(savaye)* ح. ا. P. A .

except - save - with the exception of - but - excluding.

همه سوی او.

all except her.

سوء *(soo)* ا. A . بدی، شر، آفت.

bad - badness - evil - ill - sinister - used as a perfix ex: سوء استفاده (abuse).

او قصد سوئی نسبت به او داشت.

he had evil intentions toward him.

حادثهٔ سوء.

a mischance - a mishape.

سوء استعمال.

misuse.

سوء اداره.

mismanagement.

سوء عمل.

malfeasance.

سوءاستفاده *(-estefadeh)* ا.

abuse - misuse.

سوء استفاده کردن.

to abuse - to misuse - to presume - to take advantage of.

سوء استفاده کننده.

misuser - abuser.

سوء تعبیر *(-tabeer)* ا.

misinterpretation - distortion.

سوء تغذیه *(-taghzeeyeh)* ا.

(med. & physiol.) malnutrition - dystrophy.

سوء تفاهم *(-tafahom)* ا.

misunderstanding - misapprehension.

سوءظن *(-zan)* ا.

suspicion - mistrust.

سوءظن داشتن.

to suspect.

من نسبت به او سوءظن دارم.

I have my suspicion against him.

سوء ظن بردن.

to suspect - to think ill of.

سوء قصد *(-ghasd)* ا.

(law.) attempt (against someone's life) - malice.

سوء قصد کردن.

to intend malice - to attempt the life (of anyone).

سوء نیت *(-neeyat)* ا.

bad intention - bad faith - evil intention.

سوء هاضمه *(-hazemeh)* ا.

(med.) indigestion - dyspepsia.

سوبژکتیو *(sawbzhekteev)* ص. Fr .

داخل، باطن، داخلی، ذاتی.

subjective.

سوبلمه *(sooblameh)* ا. Fr .

بی کلروردومرکور از داروهای طبی.

(med.) sublimate.

سوبیا *(soobeeya)* ا.

(z.) cuttle fish.

سوپ (soop) ا. Fr . آبگوشت، آش رقیق.

soup - broth.

سوپاپ (soopap) ا. Fr . دریچه.

valve.

سوپ‌خوری (soop-khoree) ا.

tureen.

سوپر (sooper) Fr . پیشوند که در اول کلمه افزوده می‌شود و معنی بالا و مافوق می‌دهد.

used as a prefix, meaning "up" above "over more than" ex: سوپرمن (superman).

سوپرانو (sooperano) ا. Fr . صدای زن و پسر بچه.

(mus.) soprano.

سوپر مارکت (sooper-market) ا. مر. E . فروشگاه بزرگ.

supermarket.

سوپریور (sapereyoor) ص. Fr . بالایی، بالاتر، برتر، مافوق.

superior.

سوت (soot) ا. صفیر.

whistle - hoot - whistling - hiss - siren - cat call.

سوت زدن.

to whistle - to blow a whistle.

سوتام (sootam) ص. کم، اندک، ناقص.

few - little - defective - deficient.

سوت سوتک (soot-sootak) ا.

whistle - instrument giving a shrill noise when blown into.

سوت و کور (sootokoor) ص. مر. بی‌فروغ، بی‌رونق، ساکت و خاموش.

obscure - dim - without splendour - silent - quiet.

سوج (sooj) ا. مص. = سوز.

سوجش (soojesh) ا. مص. = سوختن.

سوخ (sookh) ا. پیاز گل.

(bot.) bulb.

سوخاری (sookharee) ا. R . نوعی نان شیرینی خشک و سبک.

rusk bread - biscuit.

سوخت (sookht) ا. ماده سوختنی.

combustion - fuel - burned - burning.

سوخت شدن.

to remain unpaid - to be irrecoverable.

انگشتش سوخت.

he burned his finger.

سوخت آما (-ama) ا. مر. کاربوراتور.

carburettor.

سوخت انداز (-andaz) ا.

fire teaser - stoker.

سوخت پاش (-pash) ا. مر. ژیکلور.

carburettor jet.

سوختگی (sookhtegee) ا. مص.

burn - state of being scorched scald - torridity - parchedness - sunburn - (fig.) heartsore - vexation.

سوخت گیری *(sookht-geeree)* ۱.
fuelling - refuelling.

سوختن *(sookhtan)* مص. آتش گرفتن چیزی، آسیب دیدن بدن از آتش یا هر چراغ داغ.
to burn - to be scorched - to be consumed - to be scalded - to be parched - (colloq.) to feel extremely hot - to smart - to feel a pungent pain - (fig.) to be inflamed - to be afflicted - to endure - sorrow - to remain unpaid - to pity - to burn out - to sizzle - to flame - to char - to cremate - to blaze - to oxidize.

در آتش انتقامجویی می‌سوخت.
he was burning to take revenge.

آتش بطرز مطبوعی همچنان می‌سوخت.
the fire was burning away merrily.

در آتش دست یابی به شهرت و ثروت می‌سوخت.
he was burning for fame and fortune.

تا پایان سوختن (لامپ و غیره).
to burn out.

سوختن و نابود شدن.
to be completely burn out.

در آتش تمنای کسی سوختن.
to burn with longing for someone.

غذا سوخت.
the food was scorched.

سوختن و ساختن.
to suffer with patience - to rough it.

اتومبیل بنزین می‌سوزاند.
the car burns up petrol.

سوختنی *(sookhtanee)* ص.
fit to be burned - fit for fuel - consumbable - oxidizable - burning - catching fire - flammable.

سوخت‌وساز *(sookhtosaz)* ۱. مص. تغییرات شیمیایی مواد غذایی که در بدن جانداران رخ می‌دهد، متابولیسم.
metabolism.

سوخته *(sookhteh)* ۱.
burned - burnt - scalded - parched - sore - dark - charred - combusted - singed - scorched - (fig.) afflicted - heart sore - irrecoverable.

سوخته جان *(-jan)* ص. مر. کنایه از عاشق دلسوخته.
afflicted - parched with thirst - consumed.

سوخته خرمن *(-kharman)* ص. مر. کنایه از کسی که هستی خود را از دست داده، بینوا.
(met.) one who loses wealth - poor.

سوخته دل *(-del)* ص. مر. آزرده دل، غمناک، ستمدیده.
afflicted - bereaved - injured - oppressed.

سود *(sood)* ۱. بهره، فایده.
benefit - profit - advantage -

interest - dividend - gain - earnings - use - income - return - usury.

سود بردن.

to profit - to gain.

چه سود دارد؟

what is the use of it?

حساب سود و زیان.

profit and loss account.

سود روزانهٔ او بالغ به دو هزار ریال می‌شود.

his daily earnings amount to Rls. 2000.

سود داشتن.

to bring a return.

سود کردن.

to make profite.

سود، A . (ج. اسود pl.of) سیاهان.

blacks - Negroes.

سود، ا. Fr . قلیا.

(chem.) soda - sodium - natron.

سودا *(soda)* ا. معامله، خرید و فروش.

trade - deal - transaction - connection - connextion - barter - exchange - traffic.

سودا، ا. Fr . آب سودا، نوشابهٔ گازدار.

soda.

سوداء *(soda)* ا. A . مرض مالیخولیا، خیالبافی.

(med.) melancholy - black bile - passion - fury - tetter - rash.

سودابه *(soodabeh)* ا.

Soodabeh, name of the wife of Keykawoos (in the mythol ogical history of Persia) - a feminine proper name.

سودا پرست *(soda-parast)* ص. فا. P . A . خیالباف.

passionate - visionary person - sensual.

سودا پرستی *(-parastee)* ا. P. A .

sensuality.

سودا زدگی *(-zadegee)* ا. حالت شیفتگی و جنون.

the state of being enamoured and lunacy.

سودا زده *(-zadeh)* ص. مر. P. A . مالیخولیایی، آشفته، عاشق.

melancholy - melancholic - atrabilious - enamoured with love.

سودا کده *(-kadeh)* ا. مر. تجارتخانه، محل دادوستد.

business firm - trading house - house of commerce.

سوداگر *(-gar)* ص. فا. بازرگان، کاسب.

merchant - businessman - trader.

سوداگری *(-garee)* ا. کسب و تجارت.

commerce - trade - business - transaction.

سودان *(soodan)* ا.

(geog.) Sudan.

سودانی *(soodanee)* ص. ن.

Sudanese.

سوداناک *(-nak)* ص. **P. A** . دارای هوا و هوس.
having passion and capricious.

سودانیه *(soodaneeyah)* ا. **A** . نوعی گنجشک.
(z.) **a kind of sparrow.**

سودآور *(sood-avar)* ص. فا.
profitable - beneficial.

سوداوی *(sowdavee)* ص. ن. مالیخولیایی.
melancholy.

سودایی *(sodaee)* ص. **P. A** .
dartrous - affected with letters - melancholic - passionate.

سودایی مزاج *(-mezaj)* ص. ا. **P. A** .
of an atrabilious temperament melancholy - passionate.

سود پرست *(-sood-parast)* ص. فا. نفع پرست.
worshipping of profit. one who is greedy of gain.

سود جو *(-joo)* ص. فا.
one who seeks for profit.

سودخوار *(sood-khar)* ا. وباخوار، نزول خور.
usurer.

سود سوزآور *(soodesoozavar)* ا.
caustic soda.

سودمند *(sood-mand)* ص. نافع، مفید.
profitable - useful - advantageous handy - beneficial - helpful.

سودمندی *(-mandee)* ا.
advantage - usefulness - profitability.

سودگی *(soodegee)* ا. سایيدگی، فرسودگی.
state of being worn (away) **wear.**

سودن *(soodan)* مص. م. سفتن، ساییدن، کوبیدن، لمس کردن.
to grind - to pulverize - to buff - to rub - to chafe - to wear - to triturate - to polish.

سوده *(soodeh)* ا. مف. ساییده شده، نرم شده.
abraded - pulverized - rubbed - dust - powdered - chafed - ground - triturated - worn - polished.

سور *(soor)* ا. مهمانی، جشن.
feast - party - junket - banquet - regale

سور دادن.
to give a party.

سور چراندن.
to feast - to enjoy of a feast.

سور *(sor)* ص. اسب یا استر یا خر که خط سیاهی در پشت داشته باشند، رنگ سرخ یا خاکستری.
a dark grey horse (or **mule**) **with a black stripe on the back extending from the mane to the tail - red** (or grey) **color.**

سور (soor) ا. A. بارهٔ شهر، دیوار دور شهر.
town wall - rampart of a town.

سور (sorr) ا. درختی است پیوسته سبز با چوبی سرخرنگ.
(bot.) an ever green tree with red wood.

سور (sever) ص. Fr. تند، سخت، سختگیر، جدی.
severe.

سور (sovar) A. (ج. سوره. **(pl.of chapters of the Koran.**

سوراخ (soorakh) ا. روزنه، رخنه.
puncture - hole - cavity - slot - opeining - crater - pit - groove - pores - foramen - fossa - leak - tunnel - machicolation - orifice - aperture - mesh - bore.

آن مغازه سوراخی بیش نیست.
the shop is just a hole.

سوراخ کردن.
to pierce - to transfix - to perforate - to dig - to cut - to peck a hole - to bore - to punctrure - to prick

سوراخ گوش.
ear canal.

سوراخ شدن.
to be pierced - to spring a leak in - to be punctured - to become holed.

شمشیر شکمش را سوراخ کرد.
the sword pierced his belly.

سوراخ دار (-dar) ص.
having a hole (or holes) **- holed - leaky - drilled - leaky - perforated.**

سوراخ سوراخ (-soorakh) ص.
porous - full of holes - perforated - pierced all over.

سوراخ کن (-kon) ا.
punch - borer - perforator - wimble - piercer.

سورت (sawrat) ا. مص. شدت، تندی و تیزی.
violence - attack - assault - violation - outburst of anger.

سورتمه (soortmeh) ا. T. وسیلهٔ نقلیهٔ کوچک و بی‌چرخ که در مناطق قطبی بوسیلهٔ اسب یا سگ روی برف کشیده می‌شود.
sledge - sled.

سورچران (soorcheran) ص. فا. کسی که هر جا مهمانی باشد بی‌دعوت برود.
hanger on - sponger - parasite - fawner - leech - (colloq.) **free loader.**

سورچران، ا.
(z.) inquiline - symbion - commensal.

سورچرانی (soorcheranee) ا.
sponging - parasitic life - feasting on others tables.

سورچرانی کردن.

to sponge upon - to feast on others tables.

سورچی *(soorchee)* ا. ص. T . راننده درشکه.

carriage driver - coachman.

سورآلیست *(soorealeest)* ص. Fr . پیرو و طرفدار سورآلیسم.

surrealist.

سورآلیسم *(soorealeesm)* ا. Fr . نهضت ادبی که هدف آن بیان احساس و ارائه تخیلات و اندیشه‌های آزاد است.

surrealism.

سورسات *(soorsat)* ا. T . زاد و توشه.

provender - provisions - ration - feed - fodder - forage.

سورسات تهیه کردن.

to cater provisions - to prepare provisions.

سورساتچی *(-chee)* ا. T .

caterer - purveyor - victualler.

سورن *(sooran)* ا. T . حمله و هجوم، یورش.

attack - assault.

سورنا *(sorna)* ا. = سرنا.

سورنجان *(soranjan)* ا. گیاهی است پیازدار با شاخه‌های کوتاه و گلهای زرد یا بنفش شبیه زنبق.

(bot.) **meadow - saffron - colchium - hermodactyl.**

سوره *(sooreh)* ا. A . فصل یا قطعهٔ مستقل از کتاب، یک فصل از قرآن.

a chapter of the Koran - sura.

سوری *(sooree)* ص. سورچران.

fond of feasting - feastful person.

سوری، ص. ن. منسوب به سوریه، از مردم سوریه.

pertaining to Syria - of Syria's people.

سوری، ص. سرخ رنگ، گل سرخ.

red color - (bot.) **red rose.**

سوریه *(sooreeyeh)* ا.

(geog.) **Syria.**

سوز *(sooz)* ا. مص. سوزش، سوختگی.

burning - inflammation - burn - burner - cold breeze - nipping cold - pain - smart grief - mental vexation - blizzard - shooting pain.

سوز داشتن.

to have a burning effect - to have shooting pain.

سوز دل.

pity - compassion.

سوز، امر به سوختن، بسوز.

burn thou - burning - burner - used as a suffix, ex: دلسوز = **sympathetic, or** جهانسوز = **powerful monarch.**

سوزا *(sooza)* ص. فا. سوزان، سوزنده، سوختنی.

contraction of سوزان **- burning pungent - consumbable.**

سوزاک (soozak) ا. بیماری واگیر که از طریق مقاربت سرایت می‌کند.
(med.) **gonorrhea - blennorrhagia.**

سوزاکی (soozakee) ص. ا.
pertaining to gonorrhea - gonorrheal - suffering from gonorrhea - blennorrhagic.

سوزان (soozan) ص. فا. سوزنده.
flaming - burning - inflaming - torrid - ablaze - afire - pricking - smarting (as a pain) - (fig.) **fervent - ardent - chafing.**

سوزاندن (soozandan) مص. م. آتش زدن در چیزی، سوزانیدن.
to brun - to consume - to set on fire - to scorch - to parch - to bite - to corrode - to cause - to burn - to inflame - to sear - to singe - to char - (fig.) **to grieve - to cause to feel smarting grief - to provoke to anger - to make angry - to anguish - to worry**

جادوگران را می‌سوزانند.
they used to burn the sorcerers.

سوزاننده (soozanandeh) ا. فا.
burning - consumin - one who burn.

سوزآور (soozavar) ص. فا. محرق.
caustic - astringent.

سوز دل (sooze-del) ا.
mental vexation - heartache - spite - grudge - compassion.

سوزش (soozehsh) ا. مص. حالت سوختن.
inflammation - burning - pricking sensation - scald - anguish - vexation.

سوزک (soozak) ا.
pimple.

سوزمانی (soozmanee) ا. کولی، زن کولی.
gipsy - a gipsy woman.

سوزن (soozan) ا.
needle - bodkin - seta - point pin - aciculum - (colloq.) **injection.**

در خرمنی سوزن جستن.
to look for a needle in a haystack.

سوزن سوزنی شدن.
to have a pricking sensation - to feel pains and needles.

سوزناک (sooznak) ص. دارای سوز و سوزش، آه و ناله که در دل اثر کند و دل را بسوزاند.
plaintive - heart rending - touching - sad - pathetic.

سوزنبان (soozan-ban) ا. ص.
switchman - pointsman.

سوزن دان (soozan-dan) ا.
needle case.

سوزن درمانی (-darmanee) ا. طب سوزنی.
acupuncture.

سوزندگی (soozandegee) ا.
quality of burning - consuming

power - causticity - burning effect.

سوزن دوزی *(sozan-doozee)* ا.
needlepoint - needlework - needle lace.

سوزنده *(soozan-deh)* ص.
burning - consuming - pungent - corrosive - ablaze - afire.

سوزن زدن *(-zadan)* مص. م. دوخت و دوز، آمپول زدن، تزریق.
to prick (with a needle) - to fix (as by a needle or pin) - to be engaged in needlework - to sew - to needle - to have a shot - to vaccinate - to inject.

سوزن زنی *(-zanee)* ا.
needlework - sewing - giving a shot - injecting.

سوزن سوزنی *(-soozanee)* ا.
feeling pins and needles.

سوزن سنجاقی *(-sanjaghee)* ا. P. T.
needle seller - a seller of pins and needles.

سوزنک *(soozanak)* ا. = سوزاک.

سوزنکاری *(soozan-karee)* ا. مص. ریزدوزی.
needlework.

سوزنگر *(-gar)* ا. ص. سوزن ساز، سوزن فروش.
one who makes needle - needle seller.

سوزنی *(soozanee)* ا. تکهٔ پارچه از مخمل یا شال یا ترمه با حاشیه و ریشه.
a small (ornamented) - carpet spread under a samovar, etc.

سوزنی *(soozanee)* ص.
worked by a needle - resembling a needle - prickly - minute.

سوزوساز *(soozosaz)* ا. سوختن و ساختن، کنایه از صبر و بردباری در برابر ناکامیها.
suffering with patience - tolerance.

سوزوگداز *(soozogodaz)* ا. کنایه از بی‌تابی و بیقراری.
burning and melting - (mus.) name of a note in music.

سوزه *(soozeh)* ا.
pimple - sensation.

سوزیان *(soozeeyan)* ا. مر. مخفف سود و زیان، مال و سرمایه، راز.
contraction of سود و زیان (profit and loss) - capital - secret.

سوزیدن *(soozeedan)* مص. = سوختن.

سوژا *(sozha)* ا. Fr. = سویا.

سوژه *(soozhah)* ا. خشتک.
gusset.

سوژه *(soozheh)* ا. Fr. موضوع، مضمون، مبحث، زمینه.
subject - object.

سوس *(sos)* ا. A. کرمی که در پشم و پارچه‌های پشمی می‌افتد و آنها را ضایع می‌کند.

(z.) moth - moth worm.

سوس، ا. A . اصل، طبع، طبیعت.

root - nature.

سوس، ا. A . گیاهی است علفی و پایا، شیرین بیان.

(bot.) sweetroot - liquorice.

سوس (sos) ا.

ketchup - catchup.

سوسک (soosk) ا.

(z.) beetle.

سوسک حمام.

cockroach.

سوسمار (soosmar) ا.

(z.) lizard - crocodile - alligator.

سوسماران (soosmaran) ا. جم.

(z.) sauria.

سوسماری (soosmaree) ص.

crocodile brand - crocodilian - lizard like - (met.) filthy - vile.

سوسن (soosan) ا. گیاهی است پیازدار از طایفهٔ زنبق.

(bot.) lily of the valley.

سوسنبر (soosanbar) ا. = سیسنبر.

سوسنی (soosanee) ص.

(bot.) liliaceous - lily colored.

سوسو (soo-soo) ا. روشنایی اندک.

glimmer - flicker.

سوسو زدن.

to flicker - to glimmer - to twinkle.

سوسوار (soosoar) ا. Fr . آلت مکیدن در بعضی حشرات.

sucker.

سوسه (sooseh) ا. نیرنگ، حقه، دروغ.

flaw - chink.

سوسه، ا. شپشه.

weevil.

سوسه دواندن (-davandan) مص. م.

to put a spoke in one's wheel - to interpose difficulties.

سوسی (soosee) ا.

Susi.

سوسیالیست (sosyaleest) ص. Fr . پیرو مکتب سوسیالیسم.

socialist.

سوسیالیسم (sosyaleesm) ا. Fr .

socialism.

سوسیته (socayteh) ا. Fr . جماعت هیئت، دسته، انجمن.

society.

سوسیس (sosees) ا. Fr . نوعی گوشت چرخکرده و ادویه زدهٔ گاو یا خوک که آنرا در رودهٔ پاک شده پر می‌کنند.

sausage.

سوسیسون (soseeson) ا. Fr . سوسیس بزرگ.

saucisson - large sausage.

سوسیولوژی (soseeyolozhee) ا. Fr . علم اجتماع، جامعه شناسی.

sociology.

سوش (sosh) ا. Fr . بیخ چیزی، ریشه،

اصل، ته چک.
stub - counterfoil root.

سوط *(sawt)* ا. **A** . تازیانه.
scourge.

سوغات *(soghat)* ا. **T** . ره آورد، ارمغان.
a gift brought by a traveller - a curiosity sent by a traveller.

سوغان *(sawghan)* مص. **A** . جایز گشتن و روا شدن امری.
to be permitted - to allow.

سوغان *(sowghan)* ا.
breaking of horses - training - curry.

سوغان اسبی را گرفتن.
to train a horse (for the race).

سوف *(soof)* ا. نوعی ماهی بحر خزر.
(z.) zander.

سوفار *(soofar)* ا. سفال.
pantile.

سوفار *(soofar)* ا. سوراخ، سوراخ سوزن.
hole - the eye of a needle.

سوفار *(soofar)* ا.
the notch of an arrow.

سوفال *(soofal)* ا.
shingle - pantile.

سوفچه *(soofchah)* ا. ریزهٔ چیزی.
crumbs of something.

سوفسطایی *(soofestaee)* ا. ص. **A** . منسوب به سفسطه.
sophist - sophisticated.

سوفلر *(soofler)* ا. ص. **Fr** . دمنده.
prompter.

سوفله *(soofleh)* ا. نوعی غذا.
souffle.

سوفورا *(sofoora)* ا. **Fr** . نوعی گیاه که برای زینت می کارند و اصل آن از ژاپن است.
(bot.) sophora.

سوفیست *(soofeest)* ص. **Fr** . دانشور و متفکر.
sophist.

سوفیسم *(soofeesm)* ا. **Fr** . سوفسطایی.
sophism.

سوفیکس *(safeeks)* ا. پساوند، پسوند.
suffixe.

سوق *(sogh)* مص. **A** . راندن، خواندن و بیان کردن حدیث.
driving - impelling - leading - stimulation

سوق دادن.
to leed - to drive.

سوق *(soogh)* ا. **A** . بازار.
market place - bazaar.

سوق‌الجیش *(sogholjaysh)* ا. لشکر کشی، استراتژی.
strategy - leading an army.

سوق‌الجیشی *(sogholjayshee)* ا. استراتژیک.
strategy - tactical - strategical.

سوقه *(soghah)* ا. **A** . رعیت، مردم فرومایه.
subject - ignoble people.

سوک (sook) ا. = سوک.

سوک (sook) ا. سو، جانب، کنار، گوشه.

side - direction - corner.

سوک، ا. خارخاشهٔ گندم، داسه.

thorn of wheat's cluster.

سوک ریش (sook-reesh) ص. مر. کوسه.

thin bearded.

سوکمیسیون (sookomeeseeyon) ا. مر. Fr . کمیسیون فرعی.

souscommission.

سوگ (soog) ا. مصیبت، عزا، ماتم، غم.

grief - mourning - sorrow - mournfulness.

سوگدار (-dar) ص. فا. عزادار، سوگوار.

mournful - sad.

سوگلی (sogolee) ص. T . محبوب، برگزیده، زن برگزیده و عزیز.

favorite wife - beloved.

سوگنامه (soognameh) ا. مر. تغریت نامه.

a book on mourning - lamentations.

سوگند (sogand) ا. قسم.

swear - oath - pledge.

به خدا سوگند خوردن.

to swear by God.

مراسم سوگند هنگام جلوس پادشاه به تخت سلطنت انجام گردید.

the King was sworn in.

سوگند دادن شاهدی در دادگاه.

to swear a witness in.

کسی را با دادن سوگند مقید به رازداری کردن.

to swear someone to secrecy.

با یکدیگر سوگند دوستی خورده‌اند.

they are sworn friends.

سوگند خورده بود و در نتیجه تعهد اخلاقی داشت.

he was under oath.

به قید سوگند شهادت دادن.

to testify under oath.

کسی را رسماً سوگند دادن.

to put someone on oath.

سوگند می‌خورم که آن کار را نکردم.

I didn't do it, on my oath.

سوگند دروغ.

perjury - false oath.

سوگند خوار (-khar) ا. کسی که قسم یاد کند.

swearer.

سوگند خوردن (-khordan) مص. ل. قسم یاد کردن.

to swear - to take an oath.

سوگند دادن (-dadan) مص. ل. قسم دادن.

to administer an oath (to) - to swear.

سوگند شکن (-shekan) ا. ص.

perjurer - one who perjures himself - breaker of an oath.

سوگند شکنی (-shekanee) ا.

perjury - violation of one's oath - reneging.

سوگند نامه (-nameh) ا.

swearing formula - text of an oath.

سوگوار (soogvar) ص. ماتمزده، عزادار، غمگین.

grieving - mournful - sad - afflicted.

سوگواری (soogvaree) ا. ماتمداری، عزاداری.

mourning - mournfulness - lamentation - funeral.

سوگواری کردن.

to mourn - to lament - to grieve.

سوگیانه (soogyaneh) ا. لباس عزا.

mourning clothes.

سوگیری (soo-geeree) ا. حمایت، طرفداری.

protection - partiality - favouritism.

سولفات (soolfat) ا. Fr . ملح، اسیدسولفوریک.

(chem.) sulphate.

سولفات دوزنک (-dozank) ا. مر. Fr . سولفات روی، نمک توتیا.

(chem.) sulphate of zinc.

سولفات دوسود (-dosood) ا. مر. Fr . نمک فرنگی.

(chem.) sodium sulphate.

سولفات دوفر (-dofer) ا. مر. Fr . زاج سبز.

(chem.) green vitriol - sulpahte of iron.

سولفات دوکنین (-dokeneen) ا. مر. Fr . جوهر گنه‌گنه.

(chem.) sulphate of quinine.

سولفات دوکوئیور (-dokooeevr) ا. مر. Fr . کات کبود.

(chem.) sulphate of copper.

سولفات دومنیزی (-domanyazee) ا. مر. Fr . نمک فرنگی.

(chem.) magnesium sulphate.

سولفاته (soolfateh) ص. Fr . دارای یک یا چند سولفات.

(chem.) sulfate.

سولفامیدها (soolfameedha) ا. Fr . نام عده‌ای از داروها که دارای خاصیت ضد میکروبی هستند.

(chem.) sulfaimides.

سولفور (soolfoor) ا. Fr . ترکیب گوگرد با عنصر دیگر.

(chem.) sulphide.

سولفورو (soolfooroo) ص. Fr . گوگردی، از جنس گوگرد.

(chem.) sulphuric - sulphureous.

سولفوره (soolfooreh) ص. Fr . بحالت سولفور.

(chem.) sulfur.

سولفیت (soolfeet) ا. Fr . ملح اسید سولفورو.

(chem.) sulfite.

سوله (soolah) ا. سوراخ.

hole - niche.

سوله (sooleh) ا.

(z.) saker.

سوم *(sevvom)* ص. ن.

third - tertiary - tertial.

یک سوم.

one third.

سوم *(sawm)* مص. **A** . معامله، بها و قیمت.

bargin - price - value.

سوماترا *(soomatra)* ا.

(geog.) **Sumatra.**

سومنات *(soomanat)* ا.

Soomanat, an idoltemple in Gojrat, destroyed by Soltan Mohmood Ghaznavee.

سومه *(sawmah)* ا. **A** . علامت، نشان.

mark -sign.

سومی *(sevvomee)* ص. ا.

thire - the third (one).

سومین *(sevvomeen)* ص. ا.

the third.

سون *(soon)* ا. سوی، طرف، جانب.

side - direction.

سونات *(sonat)* ا. **Fr** . قطعهٔ موسیقی برای ساز.

(mus.) sonata.

سوند *(sond)* ا. **Fr** . میل، میله، میل جراحی.

(med.) **sound.**

سونداژ *(sondazh)* ا. **Fr** . فرو بردن سوند در جایی یا چیزی، سوند زدن.

(med.) **probe.**

سوند صوتی *(sondesotee)* ا.

fathometer.

سوند فضایی *(sonde-fazaee)* ا.

space probe.

سونش *(sonesh)* ا. براده.

filings.

سوهان *(sohan)* ا. ابزار فولادی آجیده شده که برای ساییدن فلزات یا چوب بکار می‌رود.

file - rasp

سوهان زدن.

to file - to rasp.

سوهان، ا. نوعی شیرینی که با گندم سبز کرده و آرد و شکر و روغن درست می‌کنند.

a kind of candy made of flour and honey.

سوهان پز *(-paz)* ا. ص. کسی که سوهان می‌پزد.

one who cooks (a kind of candy).

سوهان خور *(sohan-khor)* ا. ص.

capability of being rasped (or filed) **- margin.**

سوهانکار *(-kar)* ا. ص. سوهان‌گر، کسی که پیشه‌اش سوهان زدن فلزات است.

filecutter - filer.

سوهانکاری *(-karee)* ا. شغل و عمل سوهانکار.

filing - rasping.

سوهان ناخن *(-nakhon)* ا.

nail file.

سوی *(savee)* ص. **A** . هموار، برابر، میانه.

level - equal - middle - same.

سوی *(sooy)* ا. طرف، جانب.
direction - side.

سوئد *(sooed)* ا. **Fr** .
(geog.) **Sweden.**

سویا *(soya)* ا. **Fr** . گیاهی است دارای مواد غذایی بسیار مفید.
(bot.) **soya.**

سویت *(sooeet)* ا. **Fr** . دنباله، سلسله، پیاپی.
suite.

سویچ *(sooeech)* ا. **E** . کلید، کلید برق.
switch.

سویداء *(saveeda)* ا. ص. **A** . دانهٔ سیاه.
a black dot (inside the heart) - **the heart's core.**

سوئدی *(sooedee)* ص. ا. **P. F** .
Swedish - Swede.

سویس *(sooees)* ا.
(geog.) **Switzerland.**

سویسی *(sooeesee)* ص.
Swiss.

سویق *(saveegh)* ا. **A** . آرد نرم، آرد جو یا گندم.
smooth flour - flour of wheat (or **barley**).

سویگر *(sooygar)* ا.
commutator.

سویه *(saveeyyeh)* ص. **A** . برابر و یکسان، راستی و برابری.
equality - evenness - sameness.

علی‌السّویّة.
equally - same - without distinction

بالسویه.
equally.

برای او علی‌السویه است.
it is all the same to him.

سوین *(saveen)* ا. آوند، ظرف، کاسه، کوزه.
vessel - bowl - earthen jug - pot.

سویه *(sooyeh)* ا. نسب، نیا.
lineage - genealogy - pedigree.

سویه‌شناسی *(-shenasee)* ا.
genealogy.

سه *(seh)* ا. عدد ۳.
three.

سه *(seh)*
three - tri. - used as a prefix, ex: (tricycle).
سه چرخه

سها *(soha)* ا. **A** . ستاره‌ای ریز و کم نور در دب اصغر.
(astr.) **a dim star in Ursa.**

سهاد *(sohad)* ا. **A** . بیداری، بیخوابی، شب زنده‌داری.
wakefulness - sleeplessness.

سهار *(sohar)* ا. **A** . بیداری.
wakefulness - vigilance.

سه ارزشی *(seh-arzeshee)* ا. سه ظرفیتی.
trivalent - tervalent.

سه ارکان *(seh-arkan)* ا. مر. **P. A** .
موالید سه‌گانه، جهاد و نبات و حیوان.

the three kingdoms (inorganic substance and plant and animal).

سه اسبه *(-asbeh)* ص.

using or having three horses - (fig.) **express - swift.**

کالسکهٔ سه اسبه.

a coach and three.

سهاله *(sohaleh)* ا. براده، سونش.

filings.

سهام *(saham)* **A** . (ج. سهم pl.of).

shares - stocks - bonds.

سهامدار.

stockholder shareholder

سود سهام.

dividend.

او کلیهٔ سهام خود را فروخت.

he sold all his stocks.

اعلام تخصیص سهام.

letter of allotment.

سهامی *(sahamee)* ص. **P. A** .

made up of shares - joint stock.

شرکت سهامی.

a joint stock company.

سه باله *(seh-baleh)* ص. ا.

having three (pairs of) **wings.**

سه بر *(-bar)* ص.

trilateral - three sided.

سه برابر *(-barabar)* ص. ق. سه تایی، سه گانه.

threefold - triparted - trinal - trine trifold - three times - thrice - three times as much.

من سه برابر او پول دارم.

I have three times as much money as her.

سه برابر کردن.

to triple - to make threefold.

سه برگه *(-bargeh)* ص. ا.

(bot.) **trifoliate - three leaved - marsh trefoil - trifoliolate.**

سه بسه *(-beseh)* ق.

three by three - in threes.

سه بعد *(seh-boae)* ا. مر. **P. A** . طول و عرض و عمق، ابعاد ثلاثه.

the three dimensions (length, width and depth).

سه بعدی *(-boae)* ا.

tridimentional.

سه بندی *(-bandee)* ا. سه وتدی.

trimetric - trimerous.

شعر سه بندی.

trimeter.

سه بیتی *(-beytee)* ا. **P. A** .

triplet - tercet.

سه پا *(-pa)* ص. ق.

three legged - tripod - triple - on three legs - (mus.) **in triple time.**

سه پار *(-par)* ا.

trimer.

سه پایه *(-payeh)* ا. ص.

trivet - tripod - stool - andiron.

سه پایهٔ نقاشی.
easel.

سه پخت (-pokht) ص. مر. سه مرتبه پخته شده.
three times cooked.

سه پر (-par) ص. ا.
containing (or adorned with) three feathers.

سه پرچمی (-parchamee) ص.
(bot.) triandrous.

سه پهلو (-pahloo) ص.
three sided - (geom.) trilateral - (fig.) hypocritical

سه تا (-ta) ص. ش.
three.

من یک مداد دارم او سه تا.
I have one pencil, she has three.

سه تار (-tar) ا. مر. یکی از آلات موسیقی شبیه تار.
(mus.) Setar, Persian guitar having three strings and played with the finger nail.

سه تاه (-tah) ص. سه لا.
folded thrice - three ply.

سه تایی (-taee) ص.
threesome - triplet - trio - triplex - threefold - trinal - ternate.

سه تو (-too) ا. مر. = سه تار.

سه تو، ص. پول قلب.
base money.

سه تیر (-teer) ا.
three loader - three cartridge magazine rifle.

سه جانبه (-janebeh) ص. سه طرفه.
triparted - tripartite.

سه جزئی (-jozee) ص. P. A .
ternary - ternate - (bot.) tripartite - three parted - threesome.

سه جفتی (-joftee) ص.
trijugous - consisting of three pairs - trijugate.

سه جمله‌ای (-jomlehee) ص. ا. P. A .
(alg.) trinomial.

سه چرخه (-charkheh) ا.
tricycle - trike.

سه چندان (-chandan) ص. ق.
three fold - three times as many (or as much) - triple.

سه حرفی (-harfee) ص. P. A .
triliteral.

سه حفرگان (-hofregan) ا.
(z.) tricladida.

سه خامه‌ای (-khamehee) ص.
(bot.) tristylous.

سه خوان (-khan) ص. فا. مسیحی که قائل به سه اقنوم «اب. ابن. روح‌القدس» می‌باشد.
trinitarian - one who believes in the trinity.

سه خواهران (-khaharan) ا.

(astr.) three stars in Ursa Major - (o.s.) three sisters.

سه دکمه‌ای *(-dokmehee)* ص.

(bot.) tristigmatic.

سه دندانه *(-dandaneh)* ص.

having three teeth (or cogs) three forked.

سه دوری *(-dooree)* ا. مر. = سه بعد.

سهر *(sohr-sehr)* ا. ص. سرخ، گاو سرخرنگ.

red - red colored cow.

سهر *(sahar)* مص. A. بیدار ماندن، بیداری.

wakefulness - sleeplessness.

سهراب *(sohrab)* ا.

Sohrab, son of Rostam, hero of the Shahnameh - a masculine proper name.

سه راه *(seh-rah)* ا.

forked road - parting of two roads - y. track.

سه ردیفی *(-radeefee)* ا.

triserial - tristichous.

سه رنگ *(-rang)* ص.

tricolor - of three colors.

سه رود *(seh-rood)* ا. مر. = سه تار.

سهروردی *(sohrevardee)* ص. ن. منسوب به سهرورد.

pertaining to Sohrevard.

سهروردیه *(sohravardeeyyah)* ا. فرقه‌ای از صوفیه منسوب به ابوحفص عمر سهروردی.

a sect of Sufi pertaining to Omar Sohravardy.

سهره *(sehreh)* ا. پرنده‌ای کوچک و خوش آواز.

(z.) goldfinch - siskin.

سه زبانه *(seh-zabaneh)* ص.

of three tongures - triglot - trilingual.

سه زنه *(-zaneh)* ص.

trigamous - trigamist - having three wives - having married thrice.

سه سال *(-sal)* ا.

three years - triennium.

سه ساله *(-saleh)* ص.

three year old - (bot.) triennial.

سه سر *(-sar)* ص.

three headed.

ماهیچهٔ سه سر.

(anat.) triceps.

سه سطحی *(-sathee)* ص. P. A.

(geom.) trihedral.

سه شاخه *(-shakheh)* ا. ص.

three horned - three pronged fork - pitch fork - tricorn - three forked.

سه شکلی *(-seklee)* ص.

trimorph - trimorphic.

سه‌شنبه *(seh-shanbeh)* ا. مر.

Tuesday.

سه ظربی *(-zarbee)* ص. P. A.

(mus.) triple time - triplex.

سه طرفه (-tarafeh) ص. P. A .

three sided - trilateral.

سه طلاق (-talagh) ا. مر. P. A . نوعی از طلاق که مرد سه بار زن خود را طلاق دهد.

a kind of divorce, which the man divorces his wife for three times.

سه طلاقه (-talagheh) ا. مر. زنی که شوهرش او را سه بار طلاق داده باشد.

a woman whose husband divorces her for three times.

سه ظرفیتی (-zarfeeyatee) ص.

trivalent.

سه فاز (-faz) ا. برق سه فاز.

threephase - triphase.

سه فرزند (farzand) ا. مر. موالید سه‌گانه، جماد و نبات و حیوان. = سه ارکان.

سه قاب (-ghab) ا.

a game played with three knukle bones (or astragals) - knuckle bones.

سه قلو (-gholoo) ا. P. T .

three children born at one birth - three twins - triplet.

سه کانونی (-kanoonee) ا.

trifocal.

سه کانونی (-kanoonee) ا.

trifocal.

سه کنج (-konj) ا. مر. سه گوش، مثلث.

solid angle - corner.

سه کوهک (-koohak) ا. مر. خارخسک.

سه‌گان (-gan) ق. ص. = سه‌گانه.

سه گانه (-ganeh) ق. ص.

the three - trinal - trine - trinary - trinity - threefold - tripartite - triple.

سه‌گاه (-gah) ا. مر. یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی.

(mus.) name of a note or tune in Persian music.

سه گرزنی (-garzanee) ص.

(bot.) trigynous.

سه گل (-gol) ا. مر. تمشک.

(bot.) raspberry.

سه گوش (-goosh) ا. ص. سه گوشه مثلث.

triangular - triangle - tricuspid - three cornered.

سه گوشه (-goosheh) ص.

triangular - three cornered.

سه گوهر (-gohar) ا. مر. = سه فرزند، موالید سه‌گانه.

سهل (sahl) ص. A . آسان، نرم.

easy - not difficult - manageable - facile.

سهل گرفتن.

to take it easy - to slight.

سهل کردن.

to facilitate - to simplify - to make easy - to render easy.

کار دنیا را سهل گرفتن.

to take the world easily.

سه لا (seh-la) ص.
three ply - three fold.
سهل‌الادراک (sahl-olderak) ص. A .
comprehensible - easy of apprehension.
سهل‌الحصول (-olhosool) ص. A .
easily obtained - easily accessible.
سهل‌العبور (-oloboor) ص. مر. A . آسان رو.
passable - transmissible - easy to pass.
سهل‌العلاج (-olalaj) ص. مر. A . مرضی که درمانش آسان باشد.
remediable - curable - easy to cure.
سهل‌القبول (-olghabool) ص. مر. A . زود باور، زودپذیر.
credulous.
سهل‌القیاد (-olgheeyad) ص. مر. A . مطیع و آرام.
obedient and tranqullity.
سهل‌الوصول (-olvosool) ص. مر. A . آنچه که به آسانی بدست آید.
easy to collect - easy to obtain - easy to receive.
سهل‌الهضم (-olhazm) ص. مر. A . آسان گوار.
easy of digestion - eupeptic.
سهل‌انگار (-engar) ص. فا. P. A . لاقید.
careless - nonchalant - easy going.
سهل‌انگاری (-engaree) ا. مر. لاقیدی.
carelessness - nonchalance - latitude.
سه لایی (seh-laee) ص. آنچه که دارای سه لا باشد.
three ply - three folded.
سه لب (-lab) ص. مر. = لب شکری.
سه لختی (-lakhtee) ا.
tricuspid.
سهل ممتنع (sahl-momtane) ص. مر. A . شعر خالی از تصنع.
(rhet.) easy but difficult to imitate - easy and inaccessible.
سه لو (seh-loo) ا.
(gam.) trey - the card bearing the number three.
سهم (sahm) ا. ترس، هراس.
fear - terror - awe.
سهم، ا. A . تیر.
arrow.
سهم، ا. A . یکی از صورتهای فلکی شمالی که دارای پنج کوکب است.
(astr.) one of the northern constellation that having five stars.
سهم، ا. قسمت.
share - portion - part - bond - debenture - (bond) role - quota - allotment - lot - (slang.) cut.
به سهم خود کاملاً راضی هستم.
for my part, I am quite satisfied.
سهم بردن.
to share - to partake.

این سهم اوست.
this is her share.

سهمی هم به من بده.
give me a part too.

صاحب سهم.
shareholder.

سهم‌الرامی *(sahmorramee)* ا. A .
(astr.) **the Arrow or Sagitta.**

سه ماهه *(seh-maheh)* ص. ق.
quarterly - three month old - in three months.

سهمگین *(sahmgeen)* ص. خوفناک، ترسناک.
formidable - dreadful - awful terrible.

سهمناک *(sahmnak)* ص. ترسناک.
horrible - dreadful - terrible.

سهمی *(sahmee)* ا. P. A .
(anat.) **sagittal - styloid - based on** (the number of) **shares - parabolic.**

سهمیدن *(sahmeedan)* مص. ل. ترسیدن.
to fear - to dread.

سهمیه *(sahmeeyyeh)* ا. P. A .
share - quota - ration.

سهند *(sahand)* ا.
(geog.) **Sahand, a mountain in Azerbayijan.**

سه نفری *(seh-nafaree)* ص. P. A .
(law.) **tripartite - done by** (or belonging to) **three persons - threesome.**

سهو *(sahv)* مص. A . فراموش کردن، فراموشی، غفلت.
slip - error - mistake - oversight - solepcism - blunder - omission - (slang.) **fault.**

سهو کردن.
to make an error - to make mistake.

سهو قلم.
slip of the pen.

سهو در محاسبه.
error in accounting.

سهواً *(sahvan)* ق. A .
by mistake - by error - inadvertently - by oversight.

سه وجهی *(seh-vajhee)* ا.
trihedral - trihedron.

سه وزنی *(-vaznee)* ص. P. A .
trimeter.

سهول *(sahool)* ا. A . داروی مسهل.
(med.) **purgative.**

سهولت *(sohoolat)* ا. A . آسانی.
easiness - fluency - ease - comfort - facility - easily.

سهوناپذیر *(sahv-napazeer)* ص. مر. P. A
unmistakable.

سهویات *(sahveeyyat)* ا. A .
errors or omissions [used in connection with religious

performances such as prayer].

سه هجایی (*seh-hejaee*) ص. **P. A** .

trisyllabic.

سهی (*sahee*) ص. راست، ایستاده، کشیده.

straight - erect.

سه یک (*seh-yek*) ا. مر. یک سوم چیزی، ثلث.

one third - tertiary - (med.) tertian - (gam.) an ace and three - threeaces.

سهیل (*soheyl*) ا. **A** . ستاره‌ای است در صورت فلکی.

(astr.) Canopus.

سهیلی (*soheylee*) ص. **P. A** .

pertaining to Canopus - like Canopus.

سهیم (*saheem*) ص. **A** . هم بهره.

partner - sharing - participant sharing in - joining in - beneficiary - partaking - having share.

سهیم کردن.

to make a partner - to give a share to.

سهیم شدن.

to participate - to partake - to share - to take part - to have a share (in).

سی (*see*) ا. عدد ۳۰.

thirty.

سیئات (*sayyeat*) **A** . (ج. سیئه. **(pl.of**

cvils - sins.

سیاتوسکا (*seeyatoska*) ا. سیاه توسه درختچه‌ای است که در جنگلهای شمال ایران می‌روید.

(bot.) alder tree.

سیاتیک (*seeyteek*) ص. **Fr** . مربوط به تهیگاه، درد شدید که در عصب سیاتیک بروز می‌کند.

(anat.) sciatic.

سیاج (*seeyaj*) ا. **A** .

wattled hedge - fence.

سیاح (*sayyah*) ص. **A** . جهانگرد.

traveller - tourist - explorer sightseer.

سیاحت (*seeyahat*) مص. **A** . جهانگردی.

tour - excursion - travel - sightseeing - exploration.

سیاحت نامه (*-nameh*) ا. مر. **P. A** .

tourist's itinerary - travel account - a book of travel.

سیادت (*seeyadat*) مص. **A** . بزرگی و مهتری یافتن، بزرگی، مهتری، سروری.

supremacy - lordship - domination - hegemony - sovereignty - relation ship to Mohammad through his daughter Fatemah.

سیار (*seyar*) ا. کشکینه، کشک سابیده.

barley porridge.

سیار (*sayyar*) ص. **A** . بسیار سیر کننده.

travelling - mobile - moving from place to place - traveller - motile -

wanderer - mobile - itinerant - walking much.

فروشنده سیار.

travelling salesman.

سیارات *(sayyarat)* A . (ج. سیار pl.of).

(astr.) planets.

سیارات صغار *(-seghar)* ا. A .

(astr.) the minor planets - planetoids - asteroids.

سیارات کبار *(-kebar)* ا. A .

(astr.) the major plantes - primary planets.

سیاره *(sayyareh)* ا. ص. A . کاروان، قافله.

caravan.

سیاره، ا. ص. A . هر ستاره‌ای که دور خورشید بگردد.

(astr.) planet.

سیاره‌ای *(sayyarehee)* ص. P. A .

planetary.

سیاس *(sayyas)* ص. سیاستمدار.

statesman - diplomat - great politician - politico.

سیاست *(seeyasat)* مص. A . اداره کردن امور مملکت، مراقبت امور داخلی و خارجی کشور، مردم‌داری.

diplomacy - politics - polity - policy.

سیاست کردن.

to exercise politics - to rule - to govern.

از روی سیاست.

diplomatically.

سیاست دولت در مورد نفت.

the government's policy about oil.

او به سیاست علاقه‌ای ندارد.

he has not interested in politics.

سیاست بازی کردن.

to play politics.

دربارهٔ سیاست بحث کردن.

to discuss politics.

سیاست، ا. عقوبت، مجازات.

punishment - torment.

کودکی را بخاطر اشتباهاتش سیاست کردن.

to punish a child for disobedience.

سیاست باز *(-baz)* ا. P. A .

politician - diplomat.

سیاست کردن *(-kardan)* مص. م. P. A . مجازات کردن، تنبیه کردن.

to punish - to penalize.

سیاستگاه *(-gah)* ا. مر. P. A . جای سیاست.

a place of execution.

سیاستمدار *(-madar)* ص. مر. دیپلمات.

diplomat - versed in politics diplomatic - politician - stateman.

سیاست‌مدارانه *(-madaraneh)* ق.ص. A . P.

in a statesmanlike manner - politicly - politic - diplomatic diplomatically.

سیاست‌مداری (-madaree) ا. P. A .
statemanship - exercise of politics - diplomacy.

سیاست مدن (-modon) ا. مر. سیاست مدینه، علم به مصالح جامعه و اداره کردن امور.
political science.

سیاسی (seeyasee) ص. ن. A . منسوب و مربوط به سیاست.
political - diplomatic - politic.

اقتصاد سیاسی.
political economy.

هیئت سیاسی.
diplomatic corps.

سیاسی کردن.
to politicize.

سیاسیات (seeyaseeyyat) ا. A .
political affairs - politics - political matters.

سیاسیون (seeyaseeyyoon) A . (ج. سیاسی pl.of).
politicians - statesmen.

سیاط (seeyat) A . (ج. سوط pl.of) تازیانه‌ها.
whips.

سیاف (sayyaf) ص. A . مرد شمشیر زن، شمشیرگر.
swordsman - executioner.

سیاق (seeyagh) مص. A . راندن، اسلوب، روش سخن.
form - style - order - course trend - system of notation and accounting - based on words.

براین سیاق.
according to this order.

سیاقت (seeyaghat) مص. A . راندن، روش خواندن و بیان کردن حدیث.
driving - guidance - style - method.

سیاق کلام (seeyagh-kalam) ا. مر. طرز جمله‌بندی، مجرای کلام.
style of the words - context.

سیاکوتی (seeyakootee) ا. درختچه‌ای است از تیره گل سرخیان، سرخ ولیک.
(bot.) a small tree of sect of the rosacea.

سیال (sayyal) ص. A . بسیار روان، جاری.
liquid - current - fluid - flowing - running - molten - indeterminate.

سیالخ (seeyalakh) ا. خارخاسک.
(bot.) starthistle.

سیاله (sayyaleh) ص. A . بسیاری، جاری، روان.
flowing - fluid - current.

سیام (seeyam) ا.
(geog.) Siam.

سی‌ام (seeom) ص. ن. سی‌امین.
thirtieth.

سیامک (seeyamak) ا.
Siamak, the son of Kioomars, in the mythological history of Persia - a masculine proper name.

سیامی *(seeyamee)* ا. ص.
Siamese.

سیانور *(seeyanoor)* ا. **Fr** . ملح اسید سیانیدریک، سمی است شدید.
(chem.) **cyanide.**

سیانوز *(seeyanooz)* ا. **Fr** . رنگ کبود یا سربی پوست بدن، یرقان ارزق.
(med.) **Cyanosis.**

سیانوژن *(seeyanoozhen)* ا. **Fr** . گازی است بی‌رنگ و سمی و قابل اشتعال مرکب از کربن و نیتروژن.
(chem.) **cyanogen.**

سیاوش *(seeyavosh)* ا.
Siavosh (or **Siavash**) **name of the son of Key Kawoos in the old history of Persia - a masculine proper name.**

سیاه *(seeyah)* ص. تیره و تاریک.
black - black color - dark - sable - blackamoor - Negro - (mus.) **quarter note - swart - murky - negrine - gloomy - dismal - Negrito - blackish - melanoid -** (fig.) **unlucky - bad - ruined - wasted - lost**

سیاه کردن.
to blacken - to darken - to ruin - to waste - to render unhappy - to melanize.

سیاه شدن.
to blacken - to become black - to lower - to be disgraced.

رویش سیاه شد.
she was disgraced.

روزگار سیاه.
unhappy days - unfortunate circumstances.

چشمهایش سیاهی رفت و بیهوش شد.
he blacked out.

کلمه را سیاه کردن.
to black out a word.

نهضت سیاسی که معتقد به برتری نژاد سیاه است.
black power.

سیاه پوشیدن.
to go into black.

سیاهکاریها.
dark deeds.

سیاهاب *(seeyahab)* ا. مر. آب سیاه، آب تیره و گل آلود، مرکب سیاه.
bog - quagmire - marsh - black ink.

سیاه‌ال *(seeyah-al)* ا. مر. از درختان جنگلی ایران.
(bot.) **of Irna's forestal trees.**

سیاه بخت *(-bakht)* ص. مر. تیره بخت، بدبخت.
unlucky - unfortunate.

سیاه بختی *(-bakhtee)* ص. مر. تیره بختی.
ill luck - bad luck.

سیاه پستان *(-pestan)* ص. ا.
a woman whose children do not live

- (met.) the world.

سیاه پوست *(-poost)* ص. مر.

Negro - black colored - Negroid - Negrito.

سیاه پوش *(-poosh)* ص. فا. کنایه از ماتمدار، عزادار.

wearing black - clothed in mourning - clad in black - mourner - one who is clad in sables.

سیاه‌پوش، ص. فا. شبگرد، عسس.

night watch - master of cremonies.

سیاه پوشک *(-pooshak)* ا. مر. نوعی خار بیابانی که گلهای زرد زیبا دارد.

(bot.) a kind of wild thorn with yellow flowers.

سیاه تخمه *(-tokhmeh)*

(bot.) nigella seed.

سیاه تلو *(-taloo)* ا. مر. از درختان جنگلی ایران، قره تیکان.

(bot.) of Iran's forestal trees.

سیاه توسه *(-toseh)* ا. مر. زغال‌اخته.

(bot.) dogberry.

سیاه چادر *(-chador)* ا. مر. خیمه‌های تیره رنگ صحرانشینان.

black tent - nomadic tent.

سیاهچال *(-chal)* ا. مر. جای گود و تنگ و باریک، زندان و جای تاریک در زیرزمین.

black hole - dungeon.

سیاه چرده *(-chordeh)* ص. مر. سبزه گندمگون.

swarthy - dark colored - melaniod - swart - melanous - blackish.

سیاه چشم *(-cheshm)* ص. مر. دارای چشمان سیاه.

black eyed.

سیاه خانه *(-khaneh)* ا. مر. خیمهٔ صحرانشینان، کنایه از خانهٔ شوم و بد یمن.

nomadic tent - prison - (met.) inauspicious house.

سیاه دانه *(-daneh)* ا.

(bot.) nigella seeds.

سیاه درخت *(-derakht)* ا. ص. درخت میوه‌دار.

(bot.) fruitful tree.

سیاه درخت، ا. مر. درختی است دارای شاخه‌های پر خار و برگهای دندانه‌دار.

(bot.) nerprun.

سیاه درون *(-daroon)* ص. مر. بد طینت، بد اندیش.

ill disposed - bad hearted - malicious.

سیاه دست *(-dast)* ص. مر. کنایه از بخیل، خسیس.

stingy - avaricious.

سیاه دل *(-del)* ص. مر. بد دل، بد گمان.

of a blunted conscience - black hearted - malevolent (person).

سیاهدلی *(-delee)* ا.

black heartedness - condition of one whose conscience is blunted.

سیاهرگ *(-rag)* ا. مر. ورید.
(anat.) vein.

سیاهرگی *(-ragee)* ص. وریدی.
venous.

سیاه رنگ *(-rang)* ص.
black - black colored.

سیاه رو *(-roo)* ص. مر. رو سیاه، گناهکار، رسوا.
blackamoor - disgraced - put to shame - criminal - guilty.

سیاه روز *(-rooz)* ص. مر. کنایه از بدبخت، تیره بخت.
unhappy - one whose life is unsuccessful - whose time has been wasted.

سیاه روزی *(-roozee)* ا.
misfortune - unhappiness.

سیاه زخم *(-zakhm)* ا. شاربن.
(med.) anthrax - charbon - splenic fever.

سیاه سر *(-sar)* ص. مر. آنچه که سرش سیاه باشد، کنایه از زن، زن بیچاره و بینوا.
(o.s.) one who has black head - (met.) woman - poor woman.

سیاه سرفه *(-sorfeh)* ا. مر. مرضی واگیردار.
(med.) whooping cough - pertussis.

سیاه سنگ *(-sang)* ا.
basalt.

سیاه فام *(-fam)* ص. مر. سیاهرنگ.
blackish - dark colored - swarthy - melanous - dark hued.

سیاه قلم *(-ghalam)* ا. ص. P. A .
تصویری که با مداد یا مرکب سیاه کشیده شده.
inlaid enamel - niello - etching - black and white.

سیاهک *(seeyahak)* ا. نوعی آفت قارچی غلات.
brown rust - smut affecting rice.

سیاه کاج *(-kaj)* ا.
(bot.) larch.

سیاهکار *(seeyah-kar)* ص. مر. کنایه از بد کار، گناهکار، فاسق.
deceitful - wicked - sinful - lewd person.

سیاه کاری *(-karee)* ا.
wickedness - evildoing - deceitfulness - malfeasance.

سیاه کاسه *(-kaseh)* ص. مر. تیره‌بخت، بدبخت.
ill fated - unlucky - miserable.

سیاه کاسه *(-kaseh)* ص. مر. بخیل، خسیس.
avaricious - miserly - envious - vile.

سیاه گلیم *(-geleem)* ص. مر. تیره بخت، مستمند، بدبخت.
unfortunate - afflicted.

سیاه گوش *(-goosh)* ا. مر. جانوری است درنده شبیه شغال.
(z.) lynx - caracal.

سیاه گون *(-goon)* ص. مر. سیاهرنگ.

black - black colored.

سیاه مست *(-mast)* ص. مر. بد مست، بسیار مست.

intoxicated (to the extent of losing self control).

سیاه مغز *(-maghz)* ص.

atrabilious - melancholy.

سیاه نامه *(-nameh)* ا. ص. گناهکار، عاصی، بد کار.

sinful - sinner - rebellious.

سیاه نامه *(-nameh)* ا. ص.

the record of one's sins - black book - of a black record.

سیاهه *(seeyaheh)* ا. نوشته، صورتحساب.

bill - list - inventoy - statement - invoice - used paper - waste paper.

سیاهه کردن.

to inventory - to make a list of - to make a bill for.

سیاهی *(seeyahee)* ا. مص. تیرگی، تاری، تاریکی.

darkness - blackness - black color - negritude - melanism - swarthiness.

بالاتر از سیاهی رنگی نیست.

black will take no other hue.

سیاهی لشکر *(-lashkar)* ا. مر.

multitude - mere numbers - noses.

سیئ *(saee)* ص. A . قبیح، ناپسند.

shameful - obscene - reprobated.

سیئات *(saeeyat)* A . کارهای زشت و ناپسند.

indecent works.

سیب *(seeb)* ا.

(bot.) **apple.**

سیبا *(seeba)* ا. T . دیواری که در سر کوچه یا جای دیگر درست کنند برای جلوگیری از هجوم دشمن.

a wall like fortress for preclusion of enemy's attack.

سیب آدم *(seebe-adam)* ا. جوزک، استخوان برآمدهٔ گلو.

Adam's apple.

سیبری *(seebree)* .

(geog.) **Siberia.**

سیب زمینی *(seeb-zameenee)* ا. مر.

(bot.) **potato.**

سیب زمینی ترشی *(-torshee)* ا. مر. یرالماسی.

(bot.) **Jerusalem artichoke.**

سیبک *(seebak)* ا.

small apple - head of the uterus.

سیبل *(seebl)* ا. Fr . آماج، هدف، نشانه.

cible - target - aim - sign.

سیبویه *(seebaveyh)* ا.

Sibaveh, pseudonym of Amr, son of Osman, a celebrated Ar. grammarian of Persian origin.

سیبی *(seebee)* ص.

(bot.) **pomaceous - malaceous - for or like apple.**

سیبیا (seebeeya) ا. G . نوعی ماهی دریایی شبیه به خرچنگ، ماهی مرکب.
(z.) cuttlefish.

سی پاره (see-parah) ا. مر. سی جزو قرآن که هر جزو را جداگانه جلد کرده باشند.
one of the thirty portions into which the Koran is divided.

سیترات (seetrat) ا. Fr . نمک جوهر ترشک، نیترات، نمک اسید نیتریک لیموئی رنگ.
(chem.) **citrate.**

سیترون (sitron) ا. Fr . لیمو، لیمو ترش.
(bot.) **citron.**

سیتریک (seetreek) ص. Fr . گرفته شده از لیمو.
citrigue.

سیترین (seetreen) ا. Fr . لیمویی، ویتامین P .
citrine.

سیتو (seeto) ا. سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی.
Seato.

سیتواسیون (seetovaseeyons) وضع، حالت.
situatian.

سیتوپلاسم (seetoplasm) ا. Fr . سفیدهٔ یاخته.
cytoplasme.

سیتولوژی (seetolozhee) ا. Fr . یاخته شناسی، سلول شناسی.
cytology.

سیج (seej) ا. مویز.
(bot.) **currants - raisins.**

سیج، ا. رنج، محنت.
suffering - toil - pains.

سیجمند (-mand) ص. دردمند، رنجور.
ill - sick - painful

سیچ (seech) ا. اسباب و سامان نظم و ترتیب.
house furniture - order - regularity.

سیچغنه (seechaghnah) ا. قرقی.
(z.) **sparrow hawk.**

سیچیدن (seecheedan) مص. م. مهیا ساختن، تهیه دیدن، سامان دادن.
to make - to manufacture - to equip with furniture - to prepare.

سیحون (seyhoon) ا. سیر دریا.
(geog.) **Syr Darya - Jaxartes.**

سیخ (seekh) ا.
spit - stiff - broach - skewer - stuybby poker - poke - prod - spur - goad - prick - erect - grill - straight.

به سیخ کشیدن.
to spit - to transfix

گوشت را به سیخ کشیدن.
to skewer meat.

سیخ زدن.
to stir - to goad - to prod.

موی زبر و سیخ.

stubbly bristle.

سیخ شدن.

to become stiff - to stiffen.

سیخ کباب.

barbecue skewer.

سیخ پر *(-par)* ص. مر. جوجهٔ مرغ.

unfledged - young as a bird - chicken.

سیخدار *(-dar)* ص.

spurred (as a fowl's leg) **- gaffed - heeled.**

سیخ سیخ *(-seekh)* ق. ص.

stiffly - hobblingly.

سیخ سیخ راه رفتن.

to walk heavily - to stump.

سیخک *(seekhak)* ا. سیخ کوچک.

small spit - small skewer - prod.

سیخ گردان *(seekh-gardan)* ا.

jack - device for turning a spit - smokejack.

سیخول *(seekhool)* ا. خارپشت بزرگ، تیرانداز.

(z.) **big porcupine.**

سیخ‌ها *(seekhha)* = سیک‌ها.

سید *(seeyyed)* ص. A . سرور، آقا.

seyyed - sayid - descendan of the Prophet - lord - master - chief - prince.

سیدالمرسلین *(-olmorseleen)* ص. مر. A .

سرور فرستادگان، از القاب حضرت رسول.

the prince of the apostles (a title for the Prophet).

سیدزاده *(-zadeh)* ا. P. A .

the off spring of a sayid.

سیده *(seyyedeh)* ص. A . بانو، خانم.

a female descondant of the Prophet - lady - princess.

سیدی *(seyyedee)* A .

my lord.

سیر *(seer)* ص. آنکه تازه غذا خورده و معده‌اش پر است، پر و سرشار، بیزار.

not hungry - full - fed up - satisfied - satiated - glutted - cloyed - surfeited - deep - weary - disgusted - blase - having eaten enough - not needy - well to do - tired.

سیر از زندگی.

weary of one's life.

سیرم دیگر نمی‌توانم غذا بخورم.

I am full, I can't eat anymore.

سبز سیر.

deep green.

سیر کردن.

to fill - to satisfy - to feed - to satiate - to cloy - to sate.

چشم و دل سیر.

chaste - decent.

سیر شدن.

to be satisfied - to be weary - to

get tired - to become disgusted.

سیر کردن.
to weary - to make tired - to disgust - to glut.

سیر، ا. مقیاس وزن در ایران که عبارت از ۱۶ مثقال است یا ۷۵ گرم است.
seer, old weight almost equal to 75 grammes.

سیر، ا. گیاهی است که در بیخ آن در زیر خاک غده‌هایی بوجود می‌آید که خوراکی است.
(bot.) garlic.

سیر *(sayr)* مص. A . راه رفتن، گردش، رفتار.
walking - going - travelling - excursion - trip - sightseeing - revolution - behavior.

خط سیر.
course - route - itinerary.

سیر کردن.
to walk - to go - to travel.

سیر نزولی.
downward movement.

سیر قهقرایی.
retrogression.

سیرآب *(seerab)* ص. مر. پر آب، اشباع شده، سرشار.
drunk to satiety - quenched - satiated - completely irrigated - tripe - (fig.) glutted - filled to satiety.

سیراب کردن.
to quench the thirst of - to water completely - (fig.) to glub - to fill to satiety - to overload.

واردات اخیر شکر تمام بازار را سیراب کرد.
the recent import of sugar glutted the whole market.

سیراب شدن.
to be completely watered - to drink to satiety.

سیرابی *(seerabee)* ا. خوراک آبدار مانند آبگوشت که از شکمبه و شیردان گوسفند درست کنند.
tripe, or stomach of a ruminant boiled in water - rumen.

سیرابی فروشی *(-forooshee)* ا.
tripeman - tripemonger.

سیران *(seyran)* ا. A .
a walk for pleasure - sightseeing.

سیرت *(seerat)* ا. A . هیئت، سنت، طریقه، روش، مذهب.
conduct - character - naturer - behavior - morals - disposition - way - manner.

بد سیرت.
of an evil character.

بی‌سیرت کردن.
to disgrace - to violate (a woman).

سیرجان *(seer-jan)* ا.
(geog.) **Seerjan**, a district in

Kerman.

سیرچشم (seer-cheshm) ص.

sated - satisfied - contented.

سیرسور (seer-soor) ا. مر. جشن سیر، جشنی که در ایران باستان در روز چهارم دی می‌گرفتند و گوشت سیر می‌خوردند.

a festival in ancient Iran (garlic festival).

سیرسیرک (seer-seerak) ا. حشره‌ای است، زنجره.

(z.) grig - cricket.

سیرک (seerak) ا. گیاهی است علفی از تیرهٔ چلیپائیان شبیه خاکشیر.

(bot.) a grassy plant of sect of Cruciferae, like London rocket seeds.

سیرک (seerk) ا. Fr. محوطه و محل مخصوصی که در آنجا کارهای ورزشی، بند بازی و غیره نمایش داده می‌شود.

circus.

سیرم (seeram) ا. تسمه، دوال.

thong - strap - leash.

سیرمان (seerman) ا. یاقوت سرخ، حریر منقش.

ruby - fine colored silk.

سیر رنگ (seeran) ا. سیمرغ.

fabulous.

سیروس (seeroos) از کورش.

Cyrus - a masculine proper name.

سیری (seeree) ا.

fullness - being fed up - surfeit - satiety - deepness of a color - glut - being cloyed - weariness.

سیری (seeree) ص.

pertaining to a garlic - dressed or seasoned with garlic.

سیری ناپذیر (seeree-napazeer) ا.

insatiable.

سیز (seez) ص. تند، تیز، چابک.

swift - rapid - quick - sharp - nimble.

سیزاب (seezab) ا. تره تیزک آبی.

(bot.) brooklime - watercress.

سیزده (seezdah) ا. عدد ۱۳.

thirteen.

سیزده بدر (-bedar) ا. مر.

the thirteenth day of the New Year festival on which people go out for pleasure.

سیزده‌گانه (-ganeh) ص.

thirteen.

سیزدهم (seezdahom) ص. ق.

thirttenth (ly).

سیزدهمین (seezdahomeen) ص. ا.

the thirttenth.

سیس (sees) ا. ص. اسب تندرو، جهنده، چابک.

swift horse - elastic - nimble.

سیسارون (seesaroon) ا. ساقهٔ سیاهدانه.

(bot.) stem of nigella seeds.

سیسالنگ *(seesalang)* ا. دم جنبانک.
(z.) wagtail.

سیسالیوس *(sesaleeyoos)* ا. G. گیاهی است شبیه رازیانه.
(bot.) a plant like fennal.

سیسبان *(seesban)* ا. درختی است دارای برگهای پهن و گلهای سفید.
(bot.) a broad leaved tree with white flowers.

سیستان *(seestan)* ا.
(geog.) Seestan or Seistan an eastern province of Iran.

سیستانی *(seestanee)* ا. ص.
a native of Seistan - Seistani - the dialect of Seistan - pertaining to Seistan.

سیستم *(seestem)* ا. Fr. اسلوب، قاعده، ترتیب، نوع، سبک.
system - method - plan - model.

سیستم متری *(-metree)* Fr. سلسلهٔ متری که ابتدا در فرانسه متداول گردیده.
System meteric.

سیستن *(seestan)* مص. ل. جستن، جهیدن.
to jump - to leap.

سیستیت *(seesteet)* ا. Fr. ورم مثانه.
(med.) cystitis.

سیسرو *(seesaroo)* ا. کرمی است که در انبار گندم پیدا می‌شود و گندم را ضایع می‌کند.
a kind of worm that find in the wheat's shed, and it damages the wheat.

سیسموگراف *(seesmograf)* ا. Fr. دستگاه زلزله‌سنج.
sismographe.

سیسمولوژی *(seesmolozhee)* ا. Fr. علم دربارهٔ زلزله و جنبشهای کرهٔ زمین.
sismology.

سیسمونی *(seesmoonee)* ا. لباس و سایر لوازم کودک که پدر و مادر عروس موقع تولد نخستین فرزند او فراهم می‌کنند.
clothes and necessary thing of a child, that the bride's parents prepare for first child's birth.

سیسنبر *(seesanbar)* ا. سوسنبر، گیاهی است شبیه نعناع.
(bot.) wild thyme - mother of thyme.

سی‌سی *(seesee)* اختصار کلمهٔ سانتی‌متر مکعب.
(med.) abbreviating of cubic centimeter (C.C.)

سیسیل *(seeseel)* ا.
(geog.) Sicily, an island in Italy.

سیصد *(seesad)* ا. عدد ۳۰۰.
three hundred.

سیصد ساله *(-saleh)* ص.
tercentenary - tricentennial.

سیصدم *(seesadom)* ص.
three hundredth.

سیطره *(saytareh)* مص. A. چیره شدن،

تسلط داشتن.
to prevail - to over power - to rule - to triumph.

سیغ *(seegh)* ص. نغز، نیکو.
charming - beautiful - excellent.

سیف *(sayf)* ا. A. شمشیر.
sword.

سیف *(seyf)* ا. A. نوعی ماهی دریایی که منقار درازی شبیه به شمشیر دارد، شمشیر ماهی.
(z.) **sword fish.**

سیف‌الجبار *(seyf-ol-jabbar)* ا. A.
(astr.) **Orion's Belt.**

سیف‌الغراب *(-olghorab)* ا. A.
(bot.) **gladiolus - corn flag.**

سیفلیتیک *(seefleeteek)* ص. Fr. مربوط به سیفلیس، مبتلا به سیفلیس.
syphilitic.

سیفلیس *(seeflees)* ا. Fr. کوفت، بیماری واگیر مقاربتی.
(med.) **syphilis.**

سیفور *(seefoor)* ا. پارچهٔ ابریشمی لطیف مانند دیبا و اطلس.
a silken cloth like satin.

سیفون *(seefon)* ا. Fr. لولهٔ خمیده بشکل زانو برای ظرف کردن آب و سایر مایعات.
siphon- fuelpump.

سیفه *(sayfah)* ا. ابزار آهنی شبیه کارد که صحافان با آن کناره‌های کتاب را برش می‌دهد.
an iron tool, like a knife, which the binders use for cutting the book's edge.

سیک *(seek)* ا. T.
penis.

سیکا *(seeka)* ا. اردک.
(z.) **duck.**

سیکاس *(seekas)* ا. Fr. درختی است همیشه سبز شبیه نخل.
(bot.) **cycas.**

سیکران *(seekran)* ا.
(bot.) **henbane seeds.**

سیکل *(seekl)* ا. Fr. دور، دوره، گردش، دور نجومی.
cycle.

سیکلامن *(seeklamen)* ا. Fr. بخور مریم، پنجهٔ مریم، سیکلمه.
(bot.) **cyclamen.**

سیک‌ها *(seekha)* طایفهٔ مذهبی در هندوستان، پیرو آیین سیخ.
Sikhs.

سیکی *(seekee)* ا. مخفف سه یکی، سه یک، شراب.
one third - wine (boiled down to a third).

سیگار *(seegar)* ا. Fr.
cigarette - cigar - cigaret.

سیگار کشیدن.
to smoke - to puff - to inhale.

دود کردن سیگار.
to have a smoke.

سیگار کشیدن ممنوع (استعمال دخانیات ممنوع است).
no smoking.

سیگارت (seegaret) ا. Fr .
cigarette - small tube or cylinder on which thread is wound.

سیگاری (seegaree) ص. ا.
addicted to smoking cigarettes cigarette shaped - smoker - cigarette seller

سیل (sayl) ا. A .
torrent - flood - inundation - deluge.

سیل آمدن.
to flood - to inundate.

سیلاب (saylab) ا. مر. P. A . جریان سریع آب.
flood water - water gathered from a floot.

سیلاب ریز (-reez) ص.
tearful - (o.s.) pouring or shedding a torrent.

سیلابگیر (-geer) ا. ص. P . A . سیل گیر.
flood plain.

سیلابی (seylabee) ص.
diluvial - diluvian - torrential formed by a torrent.

سیلان (saylan) مص. A . روان شدن آب، جاری شدن مایع.
flux - flowing.

سیلان (seylan) ا.
(geog.) Ceylon - Srilanka.

سیلانه (saylanah) ا. عناب.
(bot.) jujube.

سیل آورده (seyl-avardeh) ص. P. A .
torrential - brought by a torrent.

سیل برگردان (-bargardan) ا.
bund for flood prevention dike.

سی‌لحن (see-lahn) ا. P. A .
the thirty notes or tunes of music attributed to باربد Barbod, the celebrated musician at the court of Khosrow Parveez.

سیل‌خیز (saylkheez) ص. مر. P. A .
جایی که سیل از آنجا سرازیر شود.
giving rise to inundations - submergible.

سیل زده (sey-zadeh) ا.
flood victim - flooded.

سیلک (seelk) ا. E . ابریشم.
silk.

سیلکس (seeleks) ا. Fr . سنگ چخماق.
silex.

سیلگاه (saylgah) ا. مر. P. A . جای سیل.
the place of flood.

سیل گیر (sayl-geer) ا. ص. P. A .
flood plain - dike - embankment - submergible.

سیلندر (seelandr) ا. Fr . استوانه، هر چیز استوانه شکل.

cylinder.

سیلو *(seeloo)* ا. **Fr** . انبار مخصوص نگاهداری گندم.

silo.

سیلورین *(seeloreen)* ا. **Fr** . قسمتی از دوران پالئوزوئیک.

Silurien.

سیله *(seylah)* ا. جم. گله، رمه.

flock - herd.

سیلی *(seelee)* ا. تو گوشی، کشیده.

a box on the ear - a slap (in the face) - hit - cuff - smack.

سیلی زدن.

to give a box on the ear - to slap.

سیلی نقد به از حلوای نسیه است.

(prov.) **a bird in the hand is worth two in the bush.**

سیلی *(seylee)* ص. **P. A** .

torrential - pertaining to a flood.

سیلیس *(seelees)* ا. **Fr** . اکسید سیلسیوم.

(chem.) **silica.**

سیلیسیوم *(seeleeseeyom)* ا. **Fr** . سیلیقون، (جسم بسیط غیرفلزی).

Silicium.

سیلیک *(seeleek)* ا. **Fr** . حقهٔ دراز بعضی گیاهها مانند کلم و مذاب که تخم در آن جا دارد.

(bot.) silique.

سیلیکوز *(seeleekooz)* ا. **Fr** . از بیماریهای ریه.

(med.) silicosis.

سیلیکات *(seeleekat)* ا. **Fr** . نمک اسید سلیسیک، انواع نمکهای غیرمحلول فلزی که محتوی سیلیکون و اکسیژن می‌باشد.

(chem.) silicate.

سیم *(seem)* ا. نقره.

silver.

سکه نقره.

silver coin.

سیم قلب.

impure silver.

سیم، ا. رشتهٔ باریک فلزی.

wire - line - cable - string cord.

سیم کشیدن.

to stretch a wire.

این مغازه سیم‌کشی شده ولی تلفن ندارد.

this shop is wired but has no telephone.

سیم ویولن.

violin string.

بی‌سیم.

wireless.

سیم، ا. چرک و خونابه که در زخم جمع شود.

pus - matter and transparent blood.

سیم کشیدن.

(as a wound) by exposure to cold.

سیم *(seyyom)* ص. ق.

third - thirdly - in the third place.

سیما *(seema)* ا. چهره، صورت.

face - mien - aspec - countenance -

expression of the face - physiognomy visage - phase.

سیماب *(seemab)* ا. جیوه.
(chem.) quicksilver - mercury.

سیماب آتشین *(-atasheen)* ا. مر. کنایه از خورشید.
(met.) the sun.

سیماب دل *(-del)* ص. بز دل.
chicken hearted - faint hearted - timid - coward.

سیماب گون *(-goon)* ص. نقره‌فام.
silver shimner - silvery.

سیمابی *(seemabee)* ص.
mercurial - mercuric.

سیم آگین *(seem-ageen)* ص. پر از سیم، نقره‌فام.
full of silver - silvery.

سیمان *(seeman)* ا. Fr. سمنت. cement.

سیم اندام *(seem-andam)* ص. مر. سیم بدن.
of a silvery body - having a delicate body.

سیم اندود *(-andood)* ص. مف. آب نقره داده شده.
plated with silver - coated with silver.

سیمانکار *(seemankar)* ا. ص. P. Fr.
cement layer - terrazo worker.

سیمانکاری *(seemankaree)* ا.
cement laying - terrazo works.

سیمانی *(seemanee)* ص.
made of cement (or concrete).

سیماهنگ *(seemahang)* ا. گیاهی است علفی و پایا، دارای ساقهٔ خزنده.
(bot.) a grassy and permanent plant, having a reptile stem.

سیمبان *(seem-ban)* ا. ص. کسی که مأمور نگاهبانی سیمهای برق یا تلگراف یا تلفن است.
the watchman of telegraph telephone, or electricity wires.

سیمبر *(-bar)* ص. مر. سیمین‌بر، کسی که بدنش سفید باشد.
of a silvery bosom.

سیم‌بر *(semm-bor)* ا.
wire cutter - snipper.

سیم پرست *(seem-parast)* ص.
money worshipper.

سیم‌پوش *(-poosh)* ص.
clad in silver - wire insulator.

سیم‌پیچ *(-peech)* ا.
armature winder.

سیم‌پیچی *(-peechee)* ا
armature winding.

سیمتن *(-tan)* ص.
(poet.) with a fair body - with a silver body.

سیم خاردار *(seem-khardar)* ا.
barbed wire.

سیم‌دار *(-dar)* ا.
wired - string instrument.

سیمرغ *(seemorgh)* ا. عنقا.
phoenix - fabulous bird - sphinx.

سیم ساق *(seem-sagh)* ص. **P. A**.
(poet.) having silvery legs of silvery (fair) legs.

سیم عذار *(-ozar)* ص. **P. A**.
(poet.) fair - having silvery cheeks.

سیمکش *(seemkesh)* ا. ص.
wireman - lineman - wire drawer.

سیمکش، ا. مر. آلتی که زرگر با آن مفتول طلا و نقره می‌سازد.
a tool, that goldsmith use for making gold (or silver) wire.

سیمکشی *(seem-keshee)* ا.
wiring - wire drawing - wire extension.

سیم کشیدن *(seem-kesheedan)* مص. م. سیمکشی کردن.
to extend wire (through) - to provide (a place) with telephone, telegraph, or electricity.

سیم کشیدن، مص. ل. ورم کردن و چرک آلود شدن زخم از اثر سرما.
to be infected, as a wound, by exposure to cold.

سیمگر *(seem-gar)* ا. ص. کسی که آلات و ادواتی از نقره می‌سازد.
silversmith.

سیمگون *(-goon)* ص. نقره‌گون، برنگ نقره.
silver white - silvery - silvern - silver colored.

سیمناد *(seemnad)* ا. باب، فصل.
chapter.

سیمه‌سار *(seemehsar)* ص. سراسیمه، سرگشته و حیران.
confused - amazed - confusedly.

سیمی *(seemee)* ص. ا.
made of wire - wired - wiry.

تور سیمی.
screen - wire netting.

سیمیا *(seemeeya)* ا. علم حروف، علم طلسم و جادو.
white magic - enchantment - a kind of jugglery (or prestidigitation) - alchemy.

سیمیا، ا. **A**. علامت، نشان، بهجت، زیبایی.
sign - mark - cheerfulness - beauty.

سیمین *(seemeen)* ص. ن.
silvery - made of silver - silver white - silvern - fair - white - a feminine proper name.

سیمین بدن *(-badan)* ص. مر.
of a silvery bosom - of a delicate body.

سیمین عذار *(-ozar)* ص. مر. زیبا روی.
fair - beautiful - having silvery cheeks.

سینا *(seena)* ا.
(geog.) Sinai - the peninsula of Sinai.

سینا، ا.
Seena, the father of aricenna or Aboo-Ali-Seena.

سین آنتروپ *(seenantroop)* ا. **Fr** . جانوری که آنرا حد میانهٔ انسان و میمون دانسته‌اند.
Sinanthrope.

سینجر *(seenjar)* ا. اخگر، شراره.
live embers (or coal) **- spark.**

سینرر *(seenerer)* ا. **Fr** . گیاه زینتی دارای گلهای زیبا و خوشبو برنگ آبی و بنفش.
(bot.) **cineraria - fleawort.**

سینما *(sinema)* ا. **Fr** .
cinema - movie - pictures.

سینما توگراف *(-tograf)* ا. **Fr** .
cinematograph.

سینماتیک *(-teek)* ا. **Fr** . علم حرکات، مبحث حرکات.
cinematic.

سینما سکوپ *(-scop)* ا. **Fr** . سینما اسکوپ، طریقه‌ای از نمایش فیلم.
cinemascope.

سینمایی *(seenemaee)* ا.
pertaining to movies - cinematic - cinematographic.

سینوزیت *(seenozeet)* ا. **Fr** . التهاب و عفونت حفره‌های استخوانی اطراف بینی.
(med.) **sinusits.**

سینوس *(seenoos)* ا. **Fr** . حفره، حفرهٔ تو خالی.
(anat.) **sinus.**

سینوسفال *(seenosefal)* ا. **Fr** . نوعی بوزینه که سرش شبیه به سر سگ است.
(z.) **cynocephale.**

سینه *(seeneh)* ا.
(anat.) **breast - bosom - chest - brisket - thorax.**

سینه صاف کردن.
to clear the throat - to hem - to hawk.

برای کسی سینه سپر کردن.
to take up the cudgels for someone.

سینه‌ای *(-ee)* ص.
pectoral - thoracic - pulmonary.

سینه بند *(-band)* ا. مر. سینه‌پوش.
breastband - breastplate - bra - bib - brassier.

سینه به سینه *(-beh-seeneh)*
by word of mouth - orally - chest to chest.

سینه پهلو *(pahloo)* ا. مر. ذات‌الریه.
(med.) **pneumonia - inflammation of the lungs.**

سینه چاک *(-chak)* ص. مر. آزرده، رنجیده، ماتمزده، عاشق دلسوخته.
sorrow stricken - afflicted - grievous - (o.s.) **of a torn breast.**

سینه درد *(-dard)* ا. مر.
(med.) **pectoralgia** (combined with coughing).

سینه راما *(-rama)* ا. Fr . فیلمی که در روی پردهٔ مقعر با سه پروژکتور از سه سمت منعکس شود و برجسته به نظر بیاید.
cinerama.

سینه ریز *(-reez)* ا.
necklace with part covering the breast.

سینه ریش *(-reesh)* ص. مر. دَلریش، کسی که دلش از غم و اندوه آزرده باشد.
sore hearted - wounded at heart.

سینه زدن *(-zadan)* مص. ل.
to beat the breast (esp. in the mourning procession of Moharram).

سینه‌زن *(-zan)* ص. فا. کسی که در ایام عزاداری در دستهٔ مخصوص سینه‌زنان دست بر سینهٔ خود بزند.
member of mourning procession beating their breasts.

سینه زنی *(-zanee)* ا.
beating the breast, as a sign of mourning.

سینه سوز *(-sooz)* ص. فا. سوزانندهٔ سینه، غم و اندوه.
sorrow - grief - (o.s.) **burning of breast.**

سینه سوزی *(-soozee)* ا.
anguish - worry.

سینه صاف کن *(-saf-kon)* ا. ص.
expectorant - pectoral.

سینه کردن *(-kardan)* مص. م. پیش انداختن و بجلو راندن.
to ricochet - to promote - to push forward.

سینه کش *(-kesh)* ا. مر. جای پهن و هموار در دامنهٔ کوه
slope.

سینه مال *(-mal)* ص. ق.
creeping - crawling - creepingly.

سینه مال رفتن.
to creep - to crawl.

سینی *(seenee)* ا.
tray - platter - shield - tea board - tea tray.

سینیک *(seeneek)* ص. Fr . مکتبی از فلسفهٔ قدیم در یونان، مذهب کلبیون.
Cynique.

سیورسات *(soyoorsat)* ا. T . سورسات، زاد و توشه.
ration - provisions.

سیورغال *(soyoorghal)* ا. T . تیول.
fief - appanage.

سیویل *(seeveel)* ص. Fr . کشوری، شهری، غیر رسمی، غیر نظامی.
civil.

سیه *(seeyah)* ص. سیاه.
contraction of (black) **- used as a prefix, ex:** سیه دل (balck hearted).

سیه‌فام *(-fam)* ص. مر. سیاهرنگ.
black colored - black

سیهک *(seehak)* ا. A . باد تند و شدید.

violent wind.

سیه کار (seeyah-kar) ص. مر. = سیاهکار.

سیهه (seeyaheh) ا. ص. فاحشه، زن بد کار.

whore - harlot.

سی یک (see-yek) ا. مر. یک سی‌ام.

one thirtieth.

ش

ش. حرف شانزدهم از الفبای فارسی.

sixteenth letter of the Persian alphabet, corresponding to « sh » in English.

ش، ضمیر متصل غایب بمعنی او

it is an inseparable pronoun of the 3d. pers. sing. used: (l) possively, as in قلمش « ghalamash », his pen, (2) objectively, as in دیدمش « deedamash », I saw her (or him) - suffixed to the imper. root of certain verbs, it forms abstract, verbal nouns, ex: دانش « knowlege », from dan "know".

شائبه *(shaebeh)* ا. فا. **A** . عیب، آلودگی، شک و گمان.

stain - blemish - taint - doubt - suspicion - alloy - mixture - impurity.

شائبه‌ای در اخلاق او پیدا شد.

her character was stained.

بی‌شائبه.

doubtless - pure.

شائق *(shaegh)* ا. فا. **A** . به آرزو، آورنده.

eager - desirous.

خیلی شایق بود او را ببیند.

he was very eager to see her.

شائک *(shaek)* ص. **A** . خاردار.

thorny - thistly.

شائک‌السلاح *(-olselah)* ص. مر. **A** . دارای شوکت و حدت در سلاح.

having glory and sharpness in arms.

شاب *(shabb)* ص. **A** . مرد جوان، برنا.

young man - youth.

شاباش *(shabash)* کلمهٔ تحسین، مخفف شاد باش، خوش باش.

a gift - money strewn about at marriages, and given as gratuity to

the present musicians - bravo! excellent - well done - cheers - contraction of شادباش (beglad).

شابانک *(shabanak)* ا. از گیاههای دارویی که بیشتر در مصر می‌روید.

(bot.) a kind of medicinal plants, it grows in Egypt more than other place.

شابیزک *(shabeezak)* ا. بلادانه.

(bot.) belladonna.

شاپکا *(shapka)* ا. **R** . نوعی کلاه.

chapka.

شاپو *(shapo)* ا. **Fr** . کلاه تمام لبه.

chapeau.

شاپور *(shapoor)* ا. مر. = شاهپور.

شاپورگان *(shapoorgan)* ا. مر. پولاد، فولاد.

steel.

شات *(shat)* ا. **A** . گوسفند.

(z.) sheep.

شاتل *(shatel)* ا. دانه‌ای است به اندازهٔ باقلا و برنگ سیاه یا سرخ.

(bot.) a seed in size of bean with red or black colored.

شاتون *(shaton)* ا. **Fr** . دستهٔ پیستون.

connecting rod.

شاخ *(shakh)* ا.

horn - branch - bough - limb - (by ext.) trumpet, or the like - twig.

شاخ، ا. پاره، چاک، قطعه.

fragment - piece - parcel - slice - slit.

شاخ، ا. پیالهٔ شرابخواری.

cup - bowl.

شاخابه *(shakhabeh)* ا. مر. نهر، خلیج.

tribtary stream.

شاخ آهو *(shakhe-ahoo)* ا. مر. کنایه از کمان.

(met.) bow.

شاخ بشاخ *(shakh-be-shakh)* ص. مر. شاخ در شاخ، کنایه از گوناگون و رنگارنگ.

(fig.) variously colored - variouskinds - with intertwining branches.

اتحادیه‌های کارگری با دولت شاخ بشاخ شده‌اند.

the Unions have locked horns with the government.

شاخ بشاخ شدن *(-shodan)* مص. با کسی روبرو شدن بعزم، زدوخورد.

to have the horns (of two animals) entangled - to collide - to fight together.

شاخ بن *(shakh-bon)* ا. مر. شاخهٔ درخت.

the branch of a tree.

شاخچه *(-cheh)* ا. شاخ کوچک، تهمت و افترا.

small horn - small branch - accusation - calumny.

شاخچه بستن *(-bastan)* مص. ل. تهمت

زدن.
to accuse - to bring a charge a gainst someone.

شاخچه بند *(-band)* ا. تهمت بند.
accuser - accusant.

شاخدار *(shakh-dar)* ص. فا.
horned - cornute - horny - cornuted - corniculate - beamy.

شاخ در آوردن *(-daravardan)* مص. ل.
کنایه از بسیار تعجب کردن.
(colloq.fig) to wonder too much - to be astonished.

شاخ زدن *(-zadan)* مص. شاخه زدن، شاخه در آوردن درخت، کله زدن حیوان شاخدار به کسی یا به حیوان دیگر.
to buck - to bunt - to butt - to gore - to blow a horn (or trumpet) - to lop.

شاخسار *(-sar)* ا. مر. قسمت بالای درخت که پر شاخ و بال باشد.
wood - grove - branches - thicket - bounding - abounding in trees.

شاخ شاخ *(-shakh)* ص.
branching - branched - full of fissures - in pieces - in shreds - ramified.

شاخ شانه *(-shaneh)* ا. مر. استخوان شانه و شاخه گاو یا گوسفند.
the bone of shoulder and horn of cow or sheep.

شاخ شانه کشیدن *(-kesheedan)* مص. در برابر کسی ایستادگی نمودن و او را تهدید کردن.
to persevere to someone and to threat him.

شاخ شکسته *(-shekasteh)* ص. A.
trained - broken - polished - yielding - (o.s.) broken horned.

شاخص *(shakhes)* ا. ص. A.
gnomon - the pin or plate of a sundial - guidepost - indicator - index - dial - criterion - fixed - steady (look).

شاخک *(shakhak)* ا. شاخ کوچک
small horn - small branch - palpus - (biol.) ramus - (z.) antenna - feeler - branchlet.

شاخل *(shakhol)* ا. نوعی غله شبیه به ماش که از آن نان می‌پزند.
a kind of corn like vetch, which used for baking.

شاخ نفیر *(shakhenafeer)* ا. مر. شاخ دراز که بعضی درویشان باخود دارند و در آن می‌دمند و بوق می‌زنند.
a long horn, which some dervishes have, and they blow in it.

شاخ و بال *(shakhobal)* ا. مر. شاخه‌های درخت.
the branches of tree.

شاخ و برگ *(shakhobarg)* ا. مر. شاخه‌ها

و برگهای درخت، کنایه از آنچه بر اصل حکایت و سخن افزوده شود.
(o.s.) **branches and leaves - herbage - foliage - (fig.) details - enlargement - development.**

شاخ و برگ دادن به.
to embellish and extend - to exaggerate.

شاخور *(shakhvar)* ص. شاخدار، پر شاخه.
horned - branched - corneous.

شاخور *(shakhoor)* ۱. کورهٔ بزرگ، کورهٔ آجرپزی.
large furnace - brick kiln.

شاخه *(shakheh)* ۱. شاخ درخت، شعبه، فرقه.
branch - limb - bough - twig - tributary - subdivision - phylum - ramification - offshoot.

شاخه زدن.
to cut the branches off - to truncate - to lop - to prune.

شاخه‌دار *(-dar)* ص.
branched - branchy - ramose.

شاخه شاخه *(-shakheh)* ص.
branched - full of branches - branching.

شاخی *(shakhee)* ص.
horny - made of horn - resembling a horn - corneous - ramose.

شاخی شدن.

keratinization.

شاد *(shad)* ص. خوشحال، بی‌غم.
happy - joyous - joyful - glad - merry - pleased - cheerful - jovial - rejoicing.

شاد شدن.
to become glad - to become happy.

شاد کردن.
to give joy - to cheer up - to make happy.

شادزی.
live happily.

شاداب *(shadab)* ص. مر. تر و تازه، خرم.
fresh - succulent - juicy - saturated - moist.

شادابی *(shadabee)* ص. مر. طراوت.
freshness - juiciness - succulence.

شادان *(shadan)* ص. خوشحال، خوشدل.
joyful - cheerful - happy - blissful - joyous.

شادباد *(shadbad)* ۱. مر. از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی.
(mus.) name of a tune in ancient music of Persian.

شادباش *(shadbash)* کلمهٔ فارسی بجای تبریک و تهنیت، شادزی، خوش باش.
live happily - live merrily - good wishes - bravo - cheers - congratulations.

شادباش گفتن.

to felicitate - to congratulate - to compliment.

شادبهر *(shad-bahr)* ص. مر. خوشحال کسی که بهره‌اش شادی است.

merry - joyful.

شادخ *(shadekh)* ص. A . کودک، جوان، ریزه و نازک.

child - youth - tiny - small.

شادخو *(shad-khoo)* ص. مر. شادمان.

cheerful - happy - merry.

شادخواب *(-khab)* ا. مر. خواب خوش.

agreeable sleep - sound sleep - sweet sleep.

شادخوار *(-khar)* ص. فا. خوشحال، خوشگذران، شرابخوار.

happy - cheerful - merry - easy going - win bibber - drinking wine - merry fellow tippler.

شادخواست *(-khast)* ا.

(r.) strong desire - passion.

شاد دل *(-del)* ص.

blithe - gay - merry - cheerful - happy.

شادروان *(shadorvan)* ا. سراپرده، قرنیس، سایبان.

eaves - cornice - ornamental tent - royal tent - figured carpet - curtain - veil - (mus.) name of a note in music.

شادروان *(shadravan)* ص. مر. کلمهٔ فارسی بجای مرحوم، کلمهٔ احترام نسبت به کسی که مرده است.

the deceased (whose soul may be happy) - the late.

شادروز *(shad-rooz)* ص. مر. خوشبخت، نیکروز.

lucky - fortunate - happy.

شادزی *(-zee)* به شادی و خوشی زندگی کردن، همیشه شاد باش.

live happily - live merrily.

شاد زیستن *(-zeestan)* مص. ل. به شادی زندگی کردن.

to live happily.

شادکار *(-kar)* ص. مر. خوشحال، خشنود، خرم.

happy - glad - fresh.

شادکام *(-kam)* ص. مر. کامروا، کامران، شادمان.

merry - joyful - happy - triumphing - successful - fulfilled.

شادکامی *(-kamee)* ص. مر. شادمانی، خوشحالی.

success - happiness - triumph - joyfulness - merriness.

شادگونه *(-gooneh)* ا. مر. تکیه‌گاه، پشتی، نهالی، بالاپوش.

mattress - sofa - cushion.

شادمان *(shadman)* ص. مر. شاد و خوشحال، خوش و خرم.

glad - happy - joyful - cheerful

overjoyed - merry.

شادمانه *(shadmaneh)* ص. خوشحالی.
happy - glad.

شادمانی *(shadmanee)* ص. شادی و خوشی.
joy - gladness - joviality - cheer - elation - happiness - mirth - festivity - triumph.

شادمانی کردن.
to rejoice - to make merry - to express joy.

شادمند *(shad-mand)* ص. مر. خوشحال.
happy - cheerful.

شادنه *(shadanah)* ا. سنگی است عدسی شکل برنگهای مختلف زرد، سرخ، سفید، خاکستری، کبود.
nummulite.

شادوان *(shadovan)* ا. = شادروان.

شادورد *(shadvard)* ا. هاله، خرمن ماه، فرش، تخت پادشاهی.
halo round the moon - carpet - bed - throne.

شادوف *(shadoof)* ا. A .
shadoof.

شادی *(shadee)* ا.
mirth - joy - cheerfulness - rejoicing - festivity - happiness - merriment - elation - merrymaking.

شادی کردن.
to rejoice - to make merry - to be glad - to be happy - to triumph.

شادیانه *(shadeeyaneh)* ق. ص. از روی شادی، مژدگانی.
happily - happy - reward for bringing good news.

شادیچه *(shadeecheh)* ا. رختخواب، لحاف.
bed - quilt.

شادی فزا *(shadee-faza)* ص. فا. افزایندهٔ شادی و نشاط.
increasing of mirth.

شادی گرای *(-garay)* ص. فا. اهل عیش و عشرت.
pleasure seeker - boon.

شادی گستر *(-gostar)* ص. فا. آنچه یا آنکه سبب شادی و نشاط همگان شود.
one who makes mirth and happiness for everyone.

شادی مرگ *(-marg)* ا. ص. مرگ از غایت شادی.
death of too much joy.

شاذ *(shazz)* ص. A . نادر، کمیاب، منفرد.
rare - uncommon - exceptional - odd - rarified - singular - scarce - infrequent.

شار *(shar)* ا. شهر، بنای بلند، شاهراه.
city - town - high building - high way.

شارب *(shareb)* ا. فا. A . نوشنده، آشامنده.
drinker.

شارب، ا. A . سبیل، بروت.

mustache - whisker - hair of the mustache growing beyond the upper lip.

شـارب‌الـخـمـر (-olkhamr) ا. شـرابـخـوار، میخواره.

winedrinker - wine bibber.

شاربن (sharbon) ا. Fr . سیاه زخم.

(med.) charbon.

شـارح (shareh) ا. فـا. A . بـیـان کـنـنـده، تفسیر کننده.

expositor - commentator - explicator.

شارخوار (shar-khar) ا.

female dancer - ballet girl.

شـارد (shared) ا. فـا. A . رمـنـده، رمـیـده، گریخته.

timid - scared - frightened - fled.

شار روشنایی (shar-roshanaee) ا.

luminous flux.

شارژ (sharzh) ا. Fr . بار، سنگینی کار، مالیات، نمایندگی، منصب.

charge.

شـارژدافـر (sharzhdafer) ا. Fr . کـاردار، مأمور سیاسی.

charge daffaires.

شارسان (sharsan) ا. = شهرستان.

شارستان (sharestan) ا. شهرستان.

شارسنج (shar-sanj) ا.

fluxmeter.

شـارع (share) ا. فـا. A . پـیـدا کـنـنـدهٔ راه، راهنما، صاحب شرع.

guide - showing the way - religious magistrate - lawgiver - legislator.

شارع، ا. A . راه بزرگ، شاهراه، خیابان.

road - way - highway.

حق شارع.

right of way.

شارع عام.

a public road.

شـارع مـقـدس (-moghaddas) ا. پـیـغـمـبـر اسلام.

the prophet of Islam (Mohammed).

شارق (sharegh) ا. فا. A . تابنده، برآینده، تابان و درخشان، آفتاب.

shining - bright - illuminating - radiant - rising - the sun.

شارقه (sharegheh) ص. ا. A .

brightness - shine.

شـارلاتـان (sharlatan) ص. Fr . حـقـه‌باز، متقلب.

charlatan - quack - who plays the quack - cheat - mountbank.

شارلاتانی (-ee) ا. Fr. P .

charlatanism - cheating - quackery.

شارما (sharmar) ا. مر. مار بزرگ.

a large snake.

شار مغناطیسی (share-meghnateesee) ا.

magnetic flux.

شار نوترون (-notron) ا.

neutron flux.

شـاره (sharah) ا. دسـتـار بـزرگ و نـازک کـه

مردان هندی دور سر می‌بندند.
Indian turban.

شاره (sharah) ا. A . حسن و جمال، هیئت، لباس.
beauty - comeliness - figure - form - clothes.

شاریدن (shareedan) مص. ل. سرازیر شدن و ریختن آب یا چیز دیگر از بالا به پایین.
to turn upside down and to pour water (or another thing) from up to down.

شاس (shass) ص. A . لاغر، ضعیف، بد خوی.
thin - weak - ill natured vicious.

شاسپرم (shasparam) ا. شاه اسپرم، ریحان.
(bot.) sweet basil.

شاست (shast) ا. هوبره، پرنده‌ای است وحشی و حلال گوشت.
(z.) bustard.

شاسع (shase) ص. A . دور، بعید.
far - distant.

شاسی (shasee) ا. Fr . چهارچوبه، قاب، دوره.
chassis - fram.

شاش (shash) ا. پیشاب، بول.
urine - piss - pee - urination.

شاش، ا. A . پارچهٔ نخی لطیف.
fine cotton cloth.

شاش بند (-band) ا. مر.
(med.) retention of the urine - suffering from retention of the urine - dysury - disuresia.

شاشدان (-dan) ا. مر. جایی یا ظرفی که در آن ادرار کنند.
bladder - chamber pot - bed pan - urinal - nightuase.

شاش زدن (-zadan) مص. م. شاشیدن، نم زدن بچیزی.
to piss - to pass urine.

شاشک (shashak) ا. رباب، چهار تا.
(mus.) rebec - viol.

شاشو (shashoo) ص.
one who has the habit of pissing in his bed (or clothers).

شاشیدن (shasheedan) مص. ل. شاش کردن، ادرار کردن.
to urinate - to piss - to make water - to pee - to take a leak.

شاشیه (shasheeyeh) ا. A . کلاه زیر عمامه، فینه.
fez.

شاطر (shater) ص. A . شوخ و بیباک، زیرک، خبیث، چالاک.
alert - clever - nimble - footman - beadle - outrnner.

شاطر، ا. کسی که در دکان نانوایی نان به تنور می‌زند.
baker (not he who sells bread but he who actually bakes it).

شاطریون (shateryoon) ا. ثعلب.

(bot.) satyrium.

شاط و شوط (*shat o shoot*) ا.

bluster - fuss.

شاطی (*shatee*) ا. کنار، ساحل.

shore - beach - coast.

شاع (*sha*) ص. A . فاش، آشکار، پراکنده.

manifest - obvious - evident - scattered.

شاعر (*shaer*) ا. فا. A . چکامه سرا.

poet - lyrist - versifier.

شاعرانه (*shaeraneh*) ق. ص. P. A .

poetical - poetically - like a poet.

شاعرانه فکر می‌کرد.

poetically thought.

شاعرک (*shaerak*) ا. P. A . شاعر گمنام، شاعرنما.

poetaster.

شاعره (*shaereh*) ا. فا. A . زنی که شعر بگوید.

poetess.

شاعری (*shaeree*) ا. P. A .

art of poetry - poesy - poetic art.

شاعی (*shaee*) ا. ص. A . دور، بعید.

far - distant.

شاغل (*shaghel*) ا. فا. A . در کار دارنده.

employed - having a specified business - incumbent - occupying - holding office - calling attention - absorbing (as a business).

او هنوز شاغل است.

she is still employed.

شاغوله (*shaghooleh*) ا. طره و ریشهٔ دستار، منگوله.

fringe of turban - tassel.

شاف (*shaf*) ا.

purgative teper - suppository.

شافع (*shafe*) ا. فا. A . شفاعت کننده، خواهشگر.

intercessor - mediator - preemptor - mediating - mediatory - interceding.

شافعی (*shafeee*) ص. ن. A . یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت.

Shafiite, surname of Emam Aboo Abdollah Mohammad - ebne - Ediees, the founder of one of the four leading sects of the Mohammedan religion - follower of the described sect - Shafeite

شافعیه (*shafeeyyah*) ا. A .

the Shafeee sect.

شافه (*shafeh*) ا. = شیاف.

شافی (*shafee*) ا. فا. A . شفا دهنده، تندرستی دهنده.

healer - healing - salutary - decisive - peremptory - categorical - satisfactory.

شافیدن (*shafeedan*) مص. ل. افتادن، لغزیدن.

to fall - to slip - to slide.

شاق (*shagh*) ص. A . دشوار، سخت.

onerous - difficult - burdensome - difficult proposal - unpleasant - callous - severe - rigid - heavy - hard.

کار شاق.

a hard task.

مقررات شاق.

rigid regulations - hard labor - penal servitude.

شاقول *(shaghool)* ا. گلولهٔ فلزی آویخته به نخ که در بنائی بکار می‌رود.

plumb line - plummet.

شاقه *(shaghgheh)* ص. **A** .

difficult - hard.

اعمال شاقه.

hard labor - penal servitude.

شاک *(shak)* ا. بز نر، بز پیر.

(z.) old goat - he goat.

شاک *(shakk)* ا. **A** . شک کننده.

one who doubts.

شاکار *(shakar)* ا. کار بی‌خرد که کسی را به زور به آن وا دارند.

forced labor - corvee.

شاکر *(shaker)* ا. فا. **A** . سپاسگزار.

thankful - grateful - thanksgiver - (colloq.) pleased - contented.

شاکری *(shakeree)* ا. **A** . اجیر، مستخدم.

hired - servant.

شاکله *(shakelah)* ا. **A** . شکل و هیئت طریقه و مذهب، نیت، حاجت، ناحیه، جانب.

form - figure - manner - way - faith - purpose - need - district - side.

شاکله، ا. **A** . خاصره، تهیگاه.

(anat.) hypochondria - flank.

شاکله *(shakeleh)* ا. توت فرنگی.

(bot.) strawberry.

شاکمند *(shakmand)* ا. نمد.

felt.

شاکی *(shakee)* ا. فا. **A** . شکایت کننده.

complainant - complainer - bringing a complaint - surer - complaining - grumbling - fretting - plaintiff - bewailing.

او از همه چیز شاکی است.

she is fretting over everyting.

شاکی بودن از.

to sue - to murmur - to complain - to bring a complaint.

او از دست این سه نفر شاکی است.

he has a complaint against these three people.

شاکی‌السلاخ *(shakeeolselah)* ص. مر. **A** . مرد با سلاح تمام و باشوکت.

an armed man with glory.

شاگرد *(shagerd)* ا. ص.

pupil - student - apprentice - errand boy - boy - servant - journeyman - trainee - cadet - scholar - disciple - shopboy.

شاگرد شوفر.
driver's mate.

شاگرد سال سوم.
a pupil of the third year.

شاگردتان را بفرستید کتاب را بیاورد.
send your boy to bring the book.

او شاگرد آشپز است.
he is a cook's mate.

شاگردانگی *(shagerdanegee)* ا. مر. انعام شاگرد.
tip given to a shop boy - a drink money given to an apprentice.

شاگردانه *(shagerdaneh)* ق. ص. مر. مانند شاگردان، انعام شاگرد.
tip given to a shop boy.

شاگردی *(shagerdee)* ا. شاگرد بودن، کارآموزی، تلمذ، دانش‌آموزی.
probation - training - journey work - discipleship - apprenticeship - pupilage - scholarship.

سمت شاگردی او را دارد.
he is his pupil.

شاگردی کردن.
to serve as an apprentice - to go to service.

شال *(shal)* ا. نوعی پارچه از پشم یا کرک.
shawl - sash - scarf - long piece of cloth wound by men as a belt round the waist - woolen stuff.

شال سنجد *(shal-senjed)* ا. سنجد تلخ.
(bot.) **azedarach.**

شالم *(shalam)* ا. **A** . گندم تلخه.
(bot.) **darnel.**

شالنگ *(shalang)* ا. نمد اسب، گلیمی که زیر فرش می‌اندازند.
the felt of a horse - a short napped carpet used for under carpet.

شالنگی *(shalangee)* ا. ص. موتاب، ریسمان تاب.
ropemaker.

شالوده *(shaloodeh)* ا. بنیاد، طرح و نقشه.
basis - foundation - groundwork.

شالودهٔ چیزی را ریختن.
to lay the foundation of something.

شالهنگ *(shalhang)* ا. گرو، گروگان، مکر، سرکش.
pledge - pawn - restive - cheat.

شالی *(shalee)* ا. شلتوک، برنج از پوست برنیامده.
paddy - rice in the husk.

شالی، ا.
woollen stuff - coarse - camlet.

شالیزار *(shaleezar)* ا. مر. کشتزار.
paddy field - rice field.

شالیکار *(shaleekar)* ا. ص. کسی که برنج می‌کارد.
one who sows rice.

شام *(sham)* ا. اول شب، غذایی که شب می‌خورند.
evening - dinner - supper.

شام خوردن.
to sup - to take dinner - to eat dinner - to dine.

شام دادن.
to give dinner to.

شام *(sham)* ا.
(geog.) **Damascus - Syria.**

شامات *(shamat)* (ج. شام **pl.of**).
(geog.) **Syria.**

شاماخ *(shamakh)* ا. نوعی ارزن.
(bot.) **a kind of millet.**

شاماک *(shamak)* ا. سینه‌بند زنان، پیش‌بند.
corset - breastplate - apron.

شامپانی *(shampanee)* ا. **Fr** . نوعی شراب پرجوش.
champagne.

شامپو *(shampoo)* ا. ترکیب شیمیایی که برای شستن موی سر بکار می‌برند.
shampoo.

شامپیون *(shampeeyon)* ص. **Fr** . قهرمان، پهلوان، برندهٔ مسابقه.
champion.

شامخ *(shamekh)* ص. **A** . بلند، مرتفع.
high - lofty - exalted.

شام غریبان *(shameghareeban)* ا. غروب روز عاشورا.
evening after the death and burial of a kinsman - spec., the afternoon of the tenth day of Moharram on which Emam Hossein, son of Ali, was martyred.

شامگاه *(shamgah)* ا. مر. هنگام شب، سر شب.
night - eventide - dinner time - (mil.) lattoo.

شامگاهان *(shamgahan)* (ج. شامگاه. **pl.of**) در وقت شامگاه.
eventide.

شامل *(shamel)* ا. فا. **A** . فرا گیرنده و بهمه رسنده.
including - involving - containing - consisting - comprising - encompassing - applicable.

این قانون شامل این مورد نمی‌شود.
this. law does not applicable to this case.

شامل بودن.
to consist of - to include - to apply

این موضوع شامل حال او نیست.
this is not apply to her.

شامل حال بودن.
to apply to - to involve.

شامه *(shameh)* ا. **A** . یکی از خواس پنجگانهٔ انسان.
sense of smell - smelling - scent.

شامهٔ او قوی است.
her sense of smell is strong.

شامه *(shamah)* ا. دستمال، چارقد.
handkerchief - a shawl for the head.

شامه، ا. پردهٔ نازک غشاء.
(anat.) **membrane.**

شامی (*shamee*) ص. ن. منسوب به شام، از مردم شام «سوریه».
Syrian - damascene.

شامی، ا. نوعی خوراک از گوشت کوبیده.
a kind of food consisting of minced meat mixed with pulverize dry peas and fried.

شامیانه (*shameeyaneh*) ا. سایبان، چتر.
arbor - shade formed by foliage - umbrella.

شان (*shan*) ص. مخفف ایشان.
their - them (inseparable pr. of the 3d. pers. pl, used possessively and objectively; pl. ش) ex: ماشینشان **their car.**

شان (*shan*) ا. کندو.
honey comb.

شانتاژ (*shantazh*) ا. Fr . حیله، مکر، نیرنگ، هوچیگری.
shunting - political maneuver.

شاندن (*shandan*) مص. م. شانه کردن.
to comb.

شانزده (*shanzdah*) ا. عدد ۱۶.
sixteen.

شانزدهم (*shanzdahom*) ا.
sixteenth.

شانزدهمی (*shanzdahomee*) ص. ا.
the sixteenth.

شانس (*shans*) ا. Fr . بخت، اقبال.
chance - luck.

شانسی (*shansee*) ص.
chancy - at random - depending on luck.

شانک (*shanak*) ا. چینه‌دان.
the crop of a bird.

شانکر (*shanker*) ا. Fr . کوفت.
(med.) **chancre - ulcus venereum.**

شانگهای (*shanghay*) ا.
(geog.) **Shanghai.**

شانه (*shaneh*) ا. دوش، کتف.
shoulder - shoulder blade.

شانه خالی کردن.
to shirk - to evade - to avoid.

چرا از وظیفهٔ خود شانه خالی می‌کند؟
why does he shirk his duty?

شانه به شانه.
shoulder to shoulder.

شانه بالا انداختن.
to shrug the shoulders.

شانه، ا. آلت دندانه‌دار که با آن موی سر را مرتب می‌کنند.
comb - hackle - card - hatchel - (mil.) **loader** (of a magazine rifle) **-** (z.) **pecten.**

شانه کردن.
to comb - to card.

موی خود را شانه زدن.
to comb one's hair.

شانه‌ای *(shaneh-ee)* ص.
pertuning to the shoulder. (anat.) scapular.

شانه‌ای، ص.
comb like - (bot.) pinnate.

شانه بسر *(shaneh-besar)* ا. مر. هدهد.
(z.) hoopoe.

شانه بند *(-band)* ا.
shoulder brace.

شانه بین *(shaneh-been)* ا. ص. فالگیر که از روی استخوان شانهٔ گوسفند فال می‌گیرد.
a fortune teller, who tells fortunes from the shoulder's bone of a sheep.

شانه پهن *(-pahn)* ص.
broad shouldered.

شانه پیچ *(-peech)* ص.
shirking a duty - refractory.

شانه‌دان *(-dan)* ا.
comb case.

شانه‌زن *(-zan)* ا.
comber - carder.

شانه ساز *(-saz)* ا.
comb maker.

شانه کامان *(-kaman)* ا. جم.
(z.) ctenostomata.

شانه گر *(-gar)* ا. ص. = شانه‌ساز.

شانی *(shanee)* ا. نوعی مسکوک، زر و سیم.
a kind of silver or gold coin.

شاه *(shah)* ا. ص. پادشاه، شهریار، تاجور.
king - sovereign - Shah - title of Iran's ruler - sultan.

شاها *(shaha)*
O king! (vocative case of شاه shah).

شاه اسپرغم *(-espargham)* ا. مر. ریحان، ضمیران.
(bot.) sweet basil - bush basil - small leaved basil.

شاه اسپرم *(-esparam)* ا. مر. = شاه اسپرغم.

شاه افسر *(-afsar)* ا. مر. اکلیل‌الملک.
(bot.) meliot - honey lotus.

شاه انجم *(-anjom)* ا. مر. P. A. شاه ستارگان، کنایه از خورشید.
(o.s.) the king of stars - (met.) the sun.

شاه انجیر *(-anjeer)* ا. مر. نوعی انجیر اعلاء.
(bot.) a kind of best fig.

شاه‌اندازی *(-andazee)* ا. لافزونی.
vaunting - boasting - bragging - ostentation.

شاهانه *(shahaneh)* ق. ص.
royal - kingly - in a kingly manner - regal - splendid - royally - as a king.

شاهانی *(shahanee)* ا. انگور شاهانی.
(bot.) shahani, a kind of grape.

شاهباز *(shahbaz)* . مر. شهباز، باز سفید و بزرگ.

(z.) royal falcon.

شاهبال (shah-bal) ا. مر. شاهپر.

quill - pinion.

شاه بالا (-bala) ا. مر. ساقدوش.

groomsman - bridesman.

شاه بلوط (-baloot) ا. مر. درختی است دارای برگهای بیضی نوک تیز و دندانه‌دار.

(bot.) chestnut.

درخت شاه بلوط.

the chestnut tree.

شاه بلوطی (-balootee) ص.

auburn - chestnut color.

شاه بندر (-bandar) ا. ص. رئیس بندر.

consul - the director of a custom house.

شاهبو (-boo) ا. مر. عنبر، بوی عنبر.

amber - ambergris.

شاه بیت (-beyt) ا. مر. P. A . بیتی که از همهٔ ابیات غزل یا قصیده بهتر و فصیح‌تر باشد.

best verse of a poem - the most attractive verse of a poem.

شاهپر (-par) ا. مر. بزرگترین پر در بال پرندگان.

penfeather - quill - largest feather in a wing - pinion - plume - remex.

شاه پرده (-pardeh) ا.

(mus.) the fret of a major tone - a thickfret.

شاه پرست (-parast) ا.

royalist.

شاه پرستی (-parastee) ا.

royalism.

شاه پسند (-pasand) ا. مر. گلی است زیبا برنگهای سرخ و سفید و زرد و بنفش.

(bot.) verbena - common garden verbena.

شاهپور (-poor) ا. مر. پسر شاه، شاهزاده.

prince - king's son - a masculine proper name.

شاه تره (-tareh) ا. مر. گیاهی است بیابانی و خودرو.

(bot.) ramping fumitory - fumitory.

شاه توت (-toot) ا. مر. درختی است پر شاخ و برگ.

(bot.) black mulberry.

شاه تیر (-teer) ا. مر. تیر بزرگ.

pylon - post - pole - main beam - girder - main mast summer.

شاه‌چین (-cheen) ص.

picked for the king - choice (said of some fruits, esp. the pomegranate)

شاه چینی (-cheenee) ا. مر. عصارهٔ گیاهی است که در چین می‌روید.

juice of a Chinese plant.

شاهد (shahed) ا. فا. A . ادای شهادت کننده، گواهی دهنده.

witness - attestor - testifier - eye witness - word or phrase cited as an example - quotation (serving as a proof).

شاهد گرفتن.
to call to witness.

خدا را شاهد گرفتن.
to swear by the name of God.

شاهد آوردن.
to cite, as an example to call anyone to witness.

شاهد شدن.
to serve as a witness.

شاهد، ا.
a beautiful woman - belle - sweetheart - handsome.

شاه دارو *(shah-daroo)* ا. ص. بهترین دارو.
(o.s.) the king remedy - name said to have been given by Jamsheed to wine.

شاه داماد *(-damad)* ا. ص. داماد.
bridegroom.

شاهدانگان *(shahdanegan)* ا. جم.
(bot.) cannabinaceae.

شاه دانه *(-daneh)* ا. مر. گیاهی است یکساله شبیه گزنه.
(bot.) common hemp - hempseed - main bead in a rosary.

شاهد باز *(shahed-baz)* ص. فا. **P. A** .
آنکه با پسران یا زنان زیبا آمیزش کند.
one who associates with beautiful women or boys.

شاهد پرست *(-parast)* ص. فا. **P. A** .
معشوق پرست.
one who loves beauties.

شاهدخت *(shah-dokht)* ا. مر. دختر شاه.
princess.

شاهدوش *(shahedvash)* ص. مر. **P. A** .
خوبرو، زیبا.
beautiful - handsome.

شاهده *(shahedeh)* ا. فا. **A** . مؤنث شاهد.
fem. of (witness).

شاهراه *(shahrah)* ا. مر. راه وسیع، جاده.
highway - thoroughfare - highroad.

شاهرخ *(-rokh)* ا.
(chess.) the great rook - rook - a masculine proper name.

شاه رش *(-rash)* ا. مر. ارش.
cubit.

شاهرگ *(-rag)* ا. مر. ورید.
(anat.) the jugular vein - any major blood vessel.

شاهرود *(-rood)* ا. مر. رود یا سیم بزرگ ساز.
the large string of a music instrument.

شاهرود، ا. مر.
(geog.) Shahrood, a province and town, northeast of Tehran - a river in Guilan.

شاهزادگی *(shah-zadegee)* ا.
princeliness - princedome.

شاهزاده *(-zadeh)* ا. مر. فرزند شاه.
prince - descendant of a king.

شاهزاده خانم *(shahzadeh-khanom)* ا.
princess.

شاه زنگ *(-zang)* ا. مر. کنایه از شب، تاریکی شب.
(met.) night - darkness.

شاه ریزه *(-zeereh)* ا. مر. ریزهٔ رومی.
(bot.) carawayseed.

شاه سپرغم *(separagham)* ا. مر. = شاه اسپرغم.

شاهسپرم *(shahesparam)* ا.
(bot.) thw sweet basil.

شاه سوار *(-savar)* ص. مر. سوار دلاور و چالاک در سواری اسب.
skilful horseman.

شاهسون *(-savan)* ا. خ. T . شاه دوست.
Shahsavan, worship of king - royalist.

شاه سیم *(-seem)* ا.
main wire - cable.

شاه فش *(-fash)* ص. شاموش.
kingly - like a king.

شاه فنر *(-fanar)* ا. مر.
main spring - main leaf (in a leaf spring).

شاهق *(shahegh)* ص. A . بلند.
high - lofty.

شاهکار *(shah-kar)* ص. مر. کار بزرگ و نمایان.
feat - exploit - masterpiece - magnum opus - distinguished work.

شاهگان *(-gan)* ص. منسوب به شاه.
pertaining to the king - of a Shah.

شاه لوله *(-looleh)* ا.
main pipe (line).

شاه‌مات *(-mat)* ا.
mate - checkmate - (met.) beaten.

شاه ماهی *(-mahee)* ا مر. نوعی ماهی کوچک دریایی.
(z.) red mullet - surmullet - herring.

شاهنامه *(-nameh)* ا. مر.
Shahnameh, epic poetry and legendary history of Iran by Ferdowsi - epic of kings - book of kings.

شاهنای *(-nay)* ا. مر. سرنا.
(mus.) oboe - hautboy.

شاهندن *(shahandan)* مص. ل. پرهیزکاری کردن.
to claste - to abstain.

شاهنده *(shahandeh)* ص. فا. نیکوکار، پرهیزکار، خوب و مبارک.
righteous - abstemious - chaste.

شاهنشاه *(shahanshah)* ا. ص. پادشاه بزرگ.
Shahanshah - king of kings - emperor.

شاهنشایی *(shahanshahee)* ا. مص. پادشاهی.
imperial - royal - monarchy - imperialism.

شاه‌نشین (shah-nesheen) ا. مر. غرفهٔ داخل اطاق.
alcove - recessed portion of a room - balcony - royal seat - dais.

شاهوار (-var) ص. هر چیز خوب و گرانمایه.
royal - kingly - befitting a king - like a king - in a kingly manner - regal - worthy of a king.

شاه‌وش (-vash) ص. شاه مانند.
royal - like a king - a feminine proper noun.

شاهی (shahee) ا. مص. پادشاهی، سلطنت.
kingdom - kingship - reign - sovereignty - royal - kingly.

شاهی، ا. واحد پول خرد در ایران، یک بیستم ریال، پنج دینار.
Shahi, a coin equivalent to 1/20 of a Kran, or 50 Dinars, recently replaced by a 5 Dinar coin.

شاهی، ا. یکی از سبزیهای خوردنی.
(bot.) cress - garden cress.

شاهی، ا.
(geog.) Shahee, a town in Mazenderan.

شاهی آبی (shahee-abee) ا.
water cress.

شاهی اشرفی (-ashrafee) ا.
(bot.) cosmos.

شاهیدن (shaheedan) مص. ل. پادشاهی کردن، سروری کردن.
to reign.

شاهیده (shaheedeh) ا. ص. نیکوکار، پرهیزکار.
beneficent - doing good - righteous.

شاهین (sahheen) ا. پرندهٔ شکاری شبیه عقاب.
(z.) royal falcon.

شاهین، ا. زبانهٔ ترازو.
the beam or the tongue of a balance - the pointer of a scale - a masculine proper name.

شایان (shayan) ص. شایسته، سزاوار.
deserving - befitting - worthy - suitable - meriting - condign - fit - becoming.

شایان توّجه.
noteworthy.

شایبه (shayebeh) ا. A . = شائبه.

شاید (shayed) ممکن است، احتمال دارد.
maybe - perhaps - possibly - perchance - probably.

شاید فردا پول را بدهم.
perhaps I will pay the money tomorrow.

شاید خواب باشد.
perhaps she is asleep.

شاید (shayad) مص.
it is worthy - becoming - suitable - it is proper.

خوبرویان را عشوه نشاید.

it is not becoming the beautiful to be coquettish.

شایستگی *(shayestegee)* ۱. لیاقت.
worthiness - merit - worth - suitability - propriety - competence - aptness - condignness - propriety.

او شایستگی این شغل را ندارد.
he is not worthy of this job.

چیزی را براساس حقانیت و شایستگی آن مورد داوری قرار دادن.
to judge something on its merits.

شایستن *(shayestan)* مص. ل. سزاوار بودن.
to become - to suit - to befit - to merit - to be condign - to deserve - to be worthy of - to agree.

شایسته *(shayesteh)* ۱. لاین. سزاوار.
merited - deserving - worthy - condign - befitting - conpetent - becoming - fitting - opportione.

شایسته شما نیست که.
it does not become you to ...

لباس زیبا و شایسته.
a very becoming dress.

مردان شایسته.
men of merit.

او شایستهٔ تشویق است.
she deserves encouragement.

نویسنده شایسته.
a merited writer.

در موقعیت شایسته.
maproper position.

شایسته بودن.
to be worthy (of) to deserve - to suit - to fit.

شایع *(shaye)* ص. A . فاش، پراکنده.
rife - spread abroad - prevalent - rumored - published - epidemic - current - common - epidemical - divulged - notorious.

شایع کردن.
to spread about - to noise abroad - to divulge - to publish - to gossip - to make prevalent - to bruit abroad.

شایع شدن.
to be in the air - to be prevalent - to be spread about - to be rife - to be published.

جاهایی که وبا شایع است.
place where cholera is prevalent.

شایع است که.
it is rumored that...

شایعه *(shayeh)* ۱. A . خبری که شیوع پیدا کرده.
bruit - hearsay - rumor - report - news - gossip.

شایعهٔ ننگ‌آور.
scandal.

شایعه‌ساز *(-saz)* ۱.
scaremonger - telltale - tattler - gossip.

شایق *(shayegh)* ص. A . = شائق.

شایگان *(shaygan)* ص. شایسته و سزاوار.

deserving - becoming - worthy - befitting - abundant - immense - plentiful - befitting a king - royal.

شایگان *(shaygan)* ا. قافیهٔ شعر که در آن تحکمی باشد.

an awkward rhyme where in one word ends in ان or یـــــن being the integral part of the word, and the other rhyming word ends in ان the pl. suffix or the sign of pres. part., or in یـن the adjectival particle. thus there are two typs of such awkward rhyme, one called jalee جـــلــــی (apparent) as in زمــان zaman, time, and سران saran, heads; and the other termed خــفــی khafee (hidden), as in خـنـدان Khandan, laughing, and کـمـان kaman. a bow; or نـمـکـیـن namakin salty, and زمین zamin, earth.

شایورد *(shayvard)* ا. هاله، خرمن ماه.

halo.

شاییدن *(shaeedan)* مص. ل. = شایستن.

شآمت *(shaamat)* مص. A . شوم و بد فال شدن، شومی، نکبت.

inauspiciousness - ill omen - disaster.

شأن *(san)* ا. A . کار، حال، امر بزرگ و مهم.

dignity - rank - case - affair - behalf - occasion - concern - status - regard.

در شأن او نیست که چنین کند.

it is below his dignity to do this.

شئون *(shooon)* A . (ج. شأن. **pl.of**).

ranks - affairs - cases.

شب *(shab)* ا.

night - evening - eve - tightitde - nighttime - (met.) darkness - obscuirty.

یک شب در میان.

every other night.

هر شب.

every night.

شب گذشته.

last night.

شب سه‌شنبه.

Tuesday night.

شب و روز.

day and night.

شب را به روز آوردن.

to pass the night.

شب شدن.

to get dark - to become night.

شب کردن.

to pass (as the day).

اواخر شب.

late in the night.

شب *(shabb)* . A . زاج سفید.

alum.

شباب *(shabab)* مص. A . جوانی، اول هر چیز.

youth - prime of life.

شباب، A . (ج. شاب. (pl.of) جوانان.

youths - teen agers.

شباشب *(shabashab)* ق. هنگام شب، شبانه.

nighttime - nighttide - nightly.

شباط *(shabat)* ا. S .

the 5th month of the calendar year of Hebrews - Jewish and Syriac month (Jan-Feb).

شب افروز *(shab-afrooz)* ص. فا. هر چیزی که در شب درخشندگی و روشنایی داشته باشد.

illuminating during the night - nuctiluscent - phosphorescent.

شبالنگ *(shabalang)* ا. نخجیر، صید.

hunting - chase - a game: an animal (to be) hunted.

شبان *(shaban)* (ج. شب (pl.of).

nights.

شبان، ا. ص چوپان.

shepherd - herd - herdsman - pastor - sheepherder.

شب اندرروز *(shabandarrooz)* ق. شبانه روز.

night and day.

شبازروز *(shabazrooz)* ا. مر. = شبانه روز.

شبان فریب *(shaban-fareeb)* ا. مر. پرنده‌ایست شبیه به باشه.

(z.) a bird like sparrow hawk.

شبانگاه *(shabangah)* ا. مر. ق. هنگام شب.

at night - night - during the night - evening - overnight - nighttide - nighttime - eventide.

شبانگاه، ا. مر. جایگاه گوسفندان در شب.

shepherd's lodging place - fold.

شبانگاهی *(shabangahee)* ص.

vespertinal - pertaining to the night (or evening) - nightly - belonging to the night - evening. evening prayer نماز شبانگاهی **vespers.**

شبانه *(shabaneh)* ص. ن. مربوط به شب.

by night - nightly - overnight - nocturnal - remaining from the preceding night - at night (fall) every night - each night - evening - vespertine

مدرسهٔ شبانه.

night school.

شبانه رفتیم منزل او.

we went to her house by night.

دعای شبانه.

nightly prayer.

شبانه‌روز *(-rooz)* ا. مر. تمام ۲۴ ساعت.

in one day - night and day - round the clock - incessantly a civil day (of 24 hours).

شبانه‌روزی *(-roozee)* ا. ص.
pension - boarding house - of day and night - pertaining to night and day (or all the time).

داروخانهٔ شبانه روزی.
boarding pharmay.

شبانی *(shabanee)* ا. چوپانی.
shepherdism - pastoral - pastorship - (mus.) pastorale.

شباویز *(shabaveez)* ا. مر. مرغ حق.
(z.) screech owl - barn owl.

شباهت *(shabahat)* شبیه بودن.
likeness - resemblance - analogy - similitude - similarity.

آن دو خواهر باهم شباهت دارند.
the both sisters are like each other.

شباهت داشتن.
to resemble - to similar - to be like - to take after.

بی‌شباهت.
unlike.

شباهنگ *(shabahang)* ا. مر. مرغ سحر، بلبل، ستارهٔ صبح.
(z.) nightingale - (astr.) morning star - Dog Star - Sirius.

شباهنگام *(shabahengam)* ا. مر.
night time - night fall.

شب باره *(shab-bareh)* ص. مر. شب دوست، زن بد کار و هرزه گرد.
worshiper of night - night walker - street walker - prostitute.

شب باز *(-baz)* ا.
puppetman - a night watch - one who keeps vigil.

شب بازه *(shab-bazeh)* ا. مر. شب پره، خفاش.
(z.) bat.

شب بازی *(-bazee)* ا. مر. خیمه‌شب بازی، حیله و نیرنگ.
puppet show - vigilance - wakefulness (as night) **- a game or dance by night.**

شب بخیر *(bekheyr)* ا.
good night - good evening.

شب برات *(-barat)* ا. مر. شب پانزدهم شعبان.
the fifteenth night of the Shaban (the eight month of the Ar. lunar year).

شب بو *(-boo)* ا. مر. گلی است خوشبو.
(bot.) **gilly flower - common stock - wall flower.**

شب پاس *(-pas)* ا.
night watch.

شب پر *(-par)* ص.
(z.) vespertine - flying at night.

شب پره *(-pareh)* ا. مر. خفاش.
(z.) bat.

شب پوش *(-poosh)* ا. مر. لباس شب.
nightware - nighgown - nightdress -

nightie.

شب پوی (-pooy) ص. فا. شبرو.

thief - night watch.

شب پیما (-payma) ص. فا.

going by night.

شبت (shebt) ا. دالان، دهلیز.

hall - corridor.

شبت (shebet) ا. = شوید.

(bot.) common dill.

شب تاب (shab-tab) ص. فا. آنچه که در شب بدرخشد.

shining at night - phosphorescent - noctiluscent.

کرم شبتاب.

(z.) glow worm.

شب تابی (-tabee) ا.

phosphorescence - noctiluscence.

شب تاز (-taz) ا. مص. شبیخون.

surprisal by night.

شبچراغ (-cheragh) ا. مر. گوهر درخشان.

(min.) carbuncle - radium - a fabulous pearl (or gem) radiating by night as a lamp.

شبچراغک (-cheraghak) ا. مر. کرم شب تاب.

(z.) glow worm.

شب چره (-chereh) ا. مر. آجیل و میوه که در شب نشینی بخورند.

sweetmeat or dried fruits keeping a person busy during the night - dried fruits served during the night.

شبح (shabah) ا. A. سیاهی جسم که از دور به نظر آید.

figure seen from a distance - ghost - phantom - silhouette - shade - object

شبخانه (-khaneh) ا. مر. شبستان.

bed chamber - bed room.

شب خسب (-khosb) ا. ص. = شبخواب.

شبخواب (-khab) ا. ص. کسی که شب در مکانی بخوابد، خوابگاه.

one who sleep in a place - bedroom.

شبخوان (-khan) ا. ص. بلبل.

(z.) nightingle.

شب خوش (-khosh) شب بخیر.

good night.

شبخیز (-kheez) ص. فا. شب زنده‌دار.

one who rises at midnight nocturnal (animal) - one who keeps watch at night.

شبخیزی (-kheezee) ا.

rising at midnight.

شبدر (shabdar) ا. گیاهی است از نوع اسپرس که خوراک حیوانات علفخوار است.

(bot.) clover - trefoil.

شبدیز (shabdee) ا. ص. شب رنگ، نام اسب خسرو پرویز.

night colored - murky - phosphorescent - name of the horse of Khosrow Parveez.

شبر *(shebr)* ا. وجب.
span.

شبر *(shabr)* ا. A . مهر، کابین.
a marriage portion settled upon the wife.

شبر *(shabar)* ا. A . بخشش، خیر.
munificence - welfare.

شبراق *(shebragh)* ا. A . شدت هر چیزی، جامهٔ پاره.
intensity of everything - ragged drees.

شبرنگ *(shabrang)* ص. مر. سیاه.
night colored - black - murky - dark - phosphorescent.

شبرو *(shab-row)* ص. فا. رونده در شب، دزد، عسس.
going well at night - nightrider - nightwalker - going out by night thief - night robber - night watch.

شب روی *(-rowee)* ا. شبگردی، راهزنی.
somnan - nigh watching - highway robbery.

شب زنده دار *(shab-zendeh-dar)* ص. فا.
sleepless - vigilant during the night - one who stays up the whole night.

شب زنده‌داری *(shab-zendeh-daree)* ا.
vigil - night walking - spending the night awake - vigilance during the night - wath - nocturnal devotion.

شبست *(shebest)* ص. زشت.
ugly.

شبستان *(shabestan)* ا. مر. خوابگاه، حرمسرا، قسمتی از مسجد که دارای سقف است.
bed room - bed chamber - harem - gynaeceum - seraglio, esp. of a king - part of a mosque designed for sleeping or nocturnal prayers.

شبع *(sheb)* ا. A .
satiety.

شبعان *(shaban)* ص. A . سیر.
satisfied - full.

شبغاره *(shabghareh)* ا. مر. جای خواب گوسفندان.
fold - cote.

شبق *(shabagh)* مص. A . آرزومند شدن به جماع، شدت شهوت.
sensual desire - lust - strong - voluptuounsness.

شب قدر *(shabeghadr)* ا. مر. P. A .
قرآن در این شب به پیغمبر نازل شد.
the 27th. night of the month of Ramazan, the night when the Koran was revealed.

شبک *(shebk)* ا. دوک.
spindle.

شبکار *(shab-kar)* ص. مر.
night shift worker - working at night.

شبکاری *(-karee)* ا.

nightwork - nighshift.

شب کلاه *(-kolah)* ا. مر.

night cap.

شبکور *(-koor)* ص. مر. آنکه در شب جایی را نبیند.

night blind - nyctal opic - (med.) nyctalopia.

شب کور، ا.

(z.) bat - flitter mouse.

شبکوری *(-kooree)* ا. نوعی بیماری چشمی.

(med.) nyctalopia - night blindness.

شبکوک *(shabkook)* ص. درویش فقیر.

dervish - poor - monk.

شبکه *(shabakeh)* ا. A. هر چیز سوراخ سوراخ.

net - network - mesh - meshwork - lattice - trellis - grid - grating - (anat.) plexus - electrical substation

شبکهٔ برق.

power network grid.

شبکهٔ لوله‌کشی.

plumbing network.

شبکهٔ ریودی.

pulmonary plexus.

شبکه‌دار کردن.

to reticulate.

شبکه، ا. چند مؤسسه یا دستگاه وابسته بهم را می‌گویند که در یک رشته کار کنند.

organization grid.

شبکیه *(shabakeeyyeh)* ا. A. پردهٔ حساس کرهٔ چشم.

(anat.) retina.

شبگاه *(shab-gah)* ا. مر. هنگام شب.

night time - at night - fold - sheep cote.

شبگرد *(-gard)* ص. فا. پاسبان، عسس، دزد.

watchman - night patrol - night prowler - thief - somnambulist - night walker - nightrover - nightrider.

شبگردسانان *(-sanan)* ا. جم.

(z.) caprimulgiformes.

شبگردی *(-gardee)* ا.

night watching - somnambulism - night prowling.

شبگز *(-gaz)* ا. ص. جانوری که شب انسان را بگزد، ساس، کنه.

(z.) bedbug - flea.

شب گشا *(-gosha)* ص.

(bot.) opening at night - vespertine - vespertinal.

شبگون *(-goon)* ص. شبرنگ، سیاه.

of the color of the night - dark (as night) - dark colored - black.

شبگیر *(-geer)* ا. مر. سحرگاه.

the dawn or daybreak.

شبگیر، ص. ا.

nocturnal - nightly - singing at night - nightingale - travelling before dawn.

شبل *(shebl)* ا . **A** . شیر بچه.
(z.) cub - the whelp of a lion.

شب مانده *(shab-mandeh)* ص. مر. غذای شب مانده.
left over from the preceding night - stale.

شب نامه *(-nameh)* ا. مر. هر نوشته‌ای که شب و پنهانی بین مردم پخش کنند.
every written note that scattering secrecy, between people by night.

شب نشینی *(-nesheenee)* ا. مص. مهمانی در شب.
evening party - soiree - sitting up to work at night - spending the night awake - night attendance.

شبنم *(shabnam)* ا. مر. ژاله.
hoarfrost - dew - frost.

شبنم زدن.
to dew - to bedew.

شب نما *(shab-nama)* ص. فا. آنچه که در شب بدرخشد و نمایان باشد.
phosphorescent.

شب نـهـه *(-nehah)* ا. ص. آنچه شب در زیرزمین پنهان کنند.
whatever that hiding under ground at night.

شبه *(shebh)* ا . **A** . مثل، مانند.
likeness - simillarity - analogue - similar thing - resemblance - adumbration - used as a prefix, ex:
شبه جزیره (peninsla).

شبه *(shabah)* ا. **A** . مس زرد، برنج، روی.
brass - yellow copper.

شبه *(shaba)* ا.
black coral - agate.

شبهات *(shobhat)* **A** . (ج. شبهه (pl.of
doubts.

شبه بلور *(shebh-bolor)* ا.
crystalloid.

شبه جزیره *(shebhe-jazeereh)* ا.
peninsula.

شبه حصبه *(-hasbeh)* ا.
(med.) **paratyphoid.**

شبه حیوان *(-heyvan)* ا. **A** .
zooid.

شبه دایره *(-dayereh)* ا.
(geog.) **cycloid.**

شبه ذوزنقه *(-zoozanagheh)* ا. **A** .
(geom.) **trapezium.**

شبه ظل *(-zell)* ا. **A** .
(astr.) **penumbra.**

شبه فلز *(-felez)* ا.
metalloid.

شبه کره *(-koreh)* ا. **A** .
(geom.) **spheroid.**

شبه لوزی *(-lozee)* ا.
(geom.) **rhomboid.**

شبه مخروط *(-makhroot)* ا. **A** .
(geom.) **conoid.**

شبه منشور *(-manshoor)* ا.

(geom.) **prismoid.**

شب هنگام *(shab-hengam)* ا. مر.

night time - at night.

شبهه *(shobheh)* ا. **A** . پوشیدگی کاری یا امری، شک، تردید.

dubiety - uncertainty - doubt - misgiving - hesitation - skepticism - suspicion - resemblance - flaw.

شبهه‌ای در دزدی او نیست.

there is no doubt as to his theft.

رفع شبهه کردن.

to remove all doubt.

شبهه داشتن.

to doubt - to have one's doubt (or suspicion).

رفع شبهه کردن.

to remove all doubt.

شبهه ناک *(-nak)* ص. **P. A** .

doubtful - suspicious.

شبهه‌ناک *(-nak)* ص. **P. A** .

doubtful - suspicious.

شبی *(shabee)* ا. ص. پیراهن شب، جامهٔ شب.

nightdrees - nightshirt - nightware.

شبی *(shabee)* ق.

one night - one evening.

شب یار *(shab-yar)* ا. مر. صبر زرد.

(bot.) **aloes.**

شب یازه *(-yazeh)* ا. مر. خفاش.

(z.) **bat.**

شبیخون *(shabeekhoon)* ا. مر. حملهٔ ناگهانی بر دشمن هنگام شب.

a night assault - surprise attack by night - night raid - camisade

شبیخون زدن.

to attack by night - to launch a night assault - to surprise - to take by surprise - to come upon the enemy unawares.

شبینه *(shabeeneh)* ص. ن. شبانه.

nightly - nocturnal.

شبیه *(shabeeh)* ص. **A** . مانند.

alike - like - resembling - comparable - similar - icon - portrait - analogous - (religious) **representation - figure - likeness - effigy.**

شبیه در آوردن.

to represent a drama - to dramatize.

شبیه حیوان.

like an animal.

او شبیه مادرش است.

she is like her mother.

شبیه او را کشید.

he painted a portrait of him.

شبیه ساز *(-saz)* ا. **P. A** .

portraitist - dramatist.

شبیه گردان *(-gardan)* ا. **P. A** .

the manager of a mystery or passion play.

شپره (shappareh) ا.
(z.) bat.

شپش (shepesh) ا.
(z.) louse - prediculus.

شپش گرفتن.
to verminate.

شپش‌سانان (-sanan) ا. جم.
(z.) anoplura.

شپشک (shepeshak) ا. = شپشه.

شپشو (shepeshoo) ص.
lousy.

شپشه (shepesheh) ا. حشرهٔ ریز بشکل ذره‌های قهوه‌ای رنگ.
(z.) weevil - plant louse - (med.) pediculosis.

شپل (shepl) ا. سوت.
whizz - whistle - loud noise - the noise made by the flight of a bird.

شپلاق (shapalagh) ا. T. سیلی.
slap.

شپلیدن (shepleedan) مص. ل. سوت زدن.
to whistle.

شپیلیدن (shapeleedan) مص. م. فشردن، فشار دادن.
to press - to squeeze (out.)

شت (shat) کلمهٔ تعظیم که پیش از نام شخص بکار رفته بجای کلمهٔ حضرت.
his holiness - his eminence excellency - honor.

ست (shatt) ص. متفرق، پراکنده.
dispersed - scatered.

شتا (sheta) ص. گرسنه.
hungry.

شتاء (sheta) ا. A. زمستان.
winter.

شتاب (shetab) ا. مص. چالاکی و سرعت.
hurry - haste - speed - precipitance - urgency - dash - rush - velocity - rapidity - swiftness - quickness.

به شتاب، عجله کن.
hurry up.

با شتاب هر چه تمامتر.
at full speed.

او با شتاب به جلو رفت.
she dashed forth.

شتاب کن.
be quick.

شتاب کردن.
to hasten - to hurry - to make haste - to be in a hurry - to expedite.

پرشتاب.
hasty - speedy - hurried.

شتاب داشتن.
to be in hurry - to have speed.

این همه شتاب و دست پاچگی برای چیست؟
what's all the rush for?

کاری (سفارشی) که باید با شتاب زیاد انجام شود.
a rush job (order).

با شتاب و بدون تعمق وارد کاری شدن.

to rush into something.

با شتاب اسناد خود را خواندن.

to rush through one's papers.

شتابان *(shetaban)* ص. فا. شتابنده.

making haste - hurring - in haste - hastily - quickly.

شتاباندن *(shetaban)* مص. م.

to hasten - to hurry - to precipitate - to urgeexpedite.

شتاب زدگی *(shetab-zadegee)* ص. عجله.

undue haste - precipitance - hasty - hurried - precipitation.

شتاب زده *(shetab-zadeh)* ص. مر. عجول، تند.

hasty - hurried - precipitate over hasty - precipitant.

شتابزده وارد دفترم شد.

he rushed into my office.

شتاب سنج *(-sanj)* ا. سرعت نما.

speedometer.

شتابکار *(-kar)* ص. فا.

quick in a action - hasty - rash - expeditious - precipitous.

شتابکاری *(-karee)* ص. عجله.

rashness - hastiness - precipitancy - expeditiousness.

شتابگر *(-gar)* ص. فا. = شتابکار.

شتاب گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. عجله کردن.

to hurry - to make haste - to hasten - to be in a hurry.

شتابندگی *(shetabandegee)* ا.

hurry - hurriedness - haste.

شتابنده *(shetabandeh)* ص. ا.

making haste - expeditious - one who makes haste - quick.

شتاب نما *(shetab-nama)* ا.

hodograph.

شتابی *(shetabee)* ص. ا. ق.

urgent - hurried - hurriedly - hastily - in haste - accelerative.

شتابیدن *(shetabeedan)* مص. ل.

to make haste - to hurry (up) to speed - to hasten - to accelerate.

شتات *(shatat)* مص. A . تفرق، پراکنده.

separation - dispersion - scattered.

شتافتن *(shetaftan)* مص. ل. شتاب کردن، عجله کردن.

to make haste - to hurry (up) to speed - to hasten.

شتاک *(shetak)* ا. شاخ درخت.

the branch of a tree.

شتام *(shattam)* ص. A . بسیار دشنام دهنده.

one who abuses too much.

شتر *(shatr)* مص. A . قطع کردن، بریدن.

to cut (off) - to amputate.

شتر *(shatr)* مص. A . قطع کردن، بریدن.

to cut (off) - to amputate.

شتر *(shatar)* ا. A . بریدگی، عیب و نقص.

cut - notch - defect - fault.

شتر (shotor) ا.

(z.) camel.

شتر دو کوهان.

two humped camel - Bactrian camel.

شتر ماده.

she - camel.

شتر یک کوهانه.

Arabian camel - dromedary.

شتران (shotoran) (ج. شتر pl.of).

(z.) camelidae.

شتربار (-bar) ا. مر. بار شتر.

camel's load.

شتربان (-ban) ا. ص. نگهبان شتر.

camel driver - carrier using camels - cameleer - camel owner.

شترچران (-cheran) ص. فا.

one who grazes camels.

شترخار (-khar) ا. مر. خارشتر.

(bot.) teasel.

شترخان (-khan) ا. مر. جای شتران.

a lodging or station for camels.

شترخو (-khoo) ص. شترخوی.

spiteful - rancorous - of the disposition of a camel.

شتردار (-dar) ص. فا. ساربان.

camel owner - a carrier using camels - a camel driver - a member of a caravan.

شتر دل (-del) ص. مر. کنایه از شخص بد دل و ترسو، کینه‌جو.

(fig.) cowardly - spiteful rancorous - coward.

شتر سوار (-savar) ص. ا.

riding a camel - cameleer.

شترسواری (-savaree) ا.

riding a camel.

شترغاز (-ghaz) ا. مر. بیخ انجدان، بیخ گیاه انگدان.

(bot.) the root of sweet asa.

شتر قربانی (-ghorbanee) ا. مص. P. A.

قربانی کردن شتر در روز عید قربان.

offering a camel in the Feast of Sacrifices.

شتر قطار (-ghetar) ا. P. A.

a string or train of camels.

شترک (shotorak) ا. شتر کوچک، خیزاب.

small camel - wave.

شترکین (-keen) ص. مر. کینه توز.

vindictive - avenger.

شتر گاو و پلنگ (-gav-palang) ا. مر. زرافه.

(z.) camel opard - giraffe.

شتر گربه (-gorbeh) ا. مر. کنایه از دو چیز ناجور و نامتناسب.

two contrarieties - two incongruous things (or remarks).

شتر گلو (-galoo) ا. مر.

siphon - subterranean.

شتر گیا (-geeya) ا. مر. = خارشتر.

شترمآب *(-maab)* ص. مر. **P. A** . متین و موقر مانند شتر.
(fig.) strong and grave like a camel.

شترمرغ *(-morgh)* ا. مر. مرغی است بزرگ جثه.
(z.) ostrich.

شترمرغ‌سانان *(shotor-morgh-sanan)* ا. جم.
(z.) struthiones.

شتر مور *(-moor)* ا. مر. مور بسیار بزرگ.
very larg ant.

شتر نال *(-nal)* ا.
swivel gun carried on a camel's back.

شترنگ *(shatrang)* ا.
chess.

شتروار *(-var)* ق. ص. مانند شتر.
like camel - camel like.

شتری *(shotoree)* ص. ا.
of or pertaing to a camel - camel's load - camel like - camel colored.

شتک *(shetak)* ا. ترشح آب.
exudation of water.

شتل *(shatal)* ا. = شتلی.

شتلی *(shatalee)* ا. پولی که قمارباز پس از بردن به رسم انعام به صاحبخانه یا دیگران می‌دهد.
money given to by standers at a game by the winning party - (fig.) a profit gained without any risk - windfall.

شتم *(shatm)* مص. **A** . فحش دادن، ناسزا گفتن.
abuse - vilification - scandal - curse.

شتوی *(shatavee)* ص. ن. **A** . زمستانی، باران زمستانی.
raised in, or belonging to winter - hybernal.

شته *(shateh)* ا. حشره‌ای ریز.
(z.) plant louse - aphis - weevil.

شته *(shatah)* ا. انگور.
(bot.) grape.

شتهٔ مو *(shateheye-mo)* ا.
phylloxera - vine borer.

شتیت *(shateet)* ص. پراکنده.
scattered - dispersed.

شتیم *(shateem)* ص. **A** .
hideous - grim - reviled - insulted.

شج *(shajj)* مص. **A** . سر کسی را شکستن.
to break someone's head.

شجاج *(shejaj)* **A** . (ج. شجه. **(pl.of** جراحت سر.
sores of head.

شجار *(shejar)* مص. **A** . باهم نزاع کردن.
to quarrel together.

شجاع *(shoja)* ص. **A** . دلیر.
courageous - daring - brave - bold - plucky - valiant - gallant - fearless - intrepid.

شجاع، ا.

(astr.) Water Snake - Hydrus.

شجاعانه *(shojaaneh)* ق. ص. **P. A** .
bravely - heroic - boldly - courageously

عملیات شجاعانه.
brave actions.

شجاعت *(shojaat)* مص. **A** . دلیر بودن، دلاوری.
courage - boldness - bravery - pluck - audacity.

شجام *(shajam)* ا. سرما.
cold - interse - frost.

شجانیدن *(shajaneedan)* مص. م. سرد کردن.
to make cold - to cool.

شجر *(shajr)* ا. **A** . شکاف دهان.
the split of mouth.

شجر *(shajar)* ا. **A** . درخت.
tree.

شجرالحشرات *(-ol-hasharat)* ا. **A** .
(bot.) venus's fly trap.

شجرالخبز *(-ol-khobs)* ا. **A** .
(bot.) manioc - manihot.

شجرالقطران *(-ol-ghatran)* ا. **A** .
(bot.) pitchpine.

شجره *(shajareh)* ا. **A** . نسب.
a single tree - tree - lineage - genealogical tree.

شجره‌النحل *(shajaratonnahl)* ا. **A** .
(bot.) laburnum.

شجره‌النسب *(shajaratolnasab)* ا. مر. **A**. = شجره نامه.

شجره‌نامه *(shajareh-nameh)* ا. مر. نسب نامه.
a family tree - genealogical tree - genealogy - pedigree.

شجره نویس *(-nevees)* ا. **P. A** .
genealogist.

شجری *(shajaree)* ا.
arboreal - dendrite.

شجلیز *(shajleez)* ا. سرمای سخت.
intense cold.

شجم *(shajam)* ا. **A** . هلاک، تباهی.
perdition - ruin.

شجن *(shajan)* ا. **A** . حزن، اندوه.
grief - sorrow.

شجن، ا. **A** . شاخه، شعبه.
branch - division - section.

شجون *(shojoon)* مص. **A** . اندوهگین شدن.
to become sad.

شجیدن *(shajeedan)* مص. ل. سرما خوردن، سرد شدن.
to catch cold - to have a fit of cold - to become cold.

شجیع *(shajee)* ص. **A** . دلیر، شجاع.
brave - daring - courageous.

شح *(shahh)* مص. **A** . بخیل شدن، بخل.
avarice - stinginess.

شحاح *(shahah)* ص. **A** . بخیل، حریص.

avaricious - miserly - jealous - greedy.

شحامت *(shahamat)* ۱. A .
fatness - being fat.

شحم *(shahm)* ۱. A . پیه.
fat - suet.

شحن *(shahn)* ۱. A .
(r.) cargo - freight - loading.

شحنگی *(shahnegee)* ۱. P. A .
the office of a police.

شحنه *(shahneh)* ۱. A . داروغه، پلیس.
chief of the police - policeman garrison.

شحیم *(shaheem)* ص. A . فربه.
fat - greasy.

شخ *(shakh)* ۱. شاخ، شاخه.
horn - branch.

شخ، ۱. ص. سر کوه، زمین سخت و ناهموار، محکم.
top of the mountain - hard ground - slope of a mountain - hard - stiff - inelastic - erect.

شخ *(shokh)* ۱. چرک بدن یا جامه.
dirt of body or clothes.

شخار *(shakhar)* ۱. قلیا که از اشنان گرفته می‌شود و در صابون‌پزی بکار می‌رود.
alkali - barilla - pearl ash - potassium carbonate.

شخال *(shakhal)* ۱. خراش.
scratch.

شخالیدن *(shakhaleedan)* مص. م. خراشیدن، خراش دادن.
to scratch - to prick.

شخانه *(shakhaneh)* ۱. شهاب.
meteor - aerolith.

شخاییدن *(shakhaeedan)* مص. م. ریش کردن، خراشیدن.
to wound - to scratch.

شخسار *(shakhsar)* ۱. مر. مخفف شاخسار.
contraction of شاخسار

شخسار، ۱. ص. زمین سخت و ناهموار.
solid ground - hard ground.

شخش *(shakhsh)* ص. کهنه، پوسیده.
old - worn out - rotten.

شخش، ۱. مص. سقوط، لغزش.
stumble - trip - false step.

شخشانیدن *(shakhshaneedan)* مص. م. لغزانیدن.
to cause to slip - to slip.

شخشخه *(shakhshakheh)* ۱. A . صدای کاغذ و جامهٔ نو و هر چیز خشک.
the noise of the paper or new clothes, and everything dry.

شخشیدن *(shakhsheedan)* مص. ل. لغزیدن، لیز خوردن.
to trip - to stumble - to make a false step.

شخص *(shakhs)* ۱. A . تن، بدن انسان، آدمی، انسان.
person - individual - entity -

character - party.

تجاوز به حریم شخص.

offences against the person.

او شخص عاقلی است.

he is a wisdom person.

شخص وزیر.

the minister (himself).

بیمه شخص ثالث.

third party insurance.

بزعم خودم این حرف را می‌زنم.

I speake in my private capacity (as a private).

فقط برای اطلاع شخص شماست.

that is for your private ears.

شخصاً *(shakhsan)* ا. خودش، خود شخص.

personally - in (my, his, her, your, etc.) **person.**

باید شخصاً درخواست کنید.

you must apply in person.

شخصاً نزد من آمد.

she came to me in his own person.

شخصی *(shakhsee)* ا. منسوب به شخص آنچه که متعلق به خود شخص باشد، غیرنظامی.

personal - private - individual - civilian.

اتومبیل شخصی.

private car.

تمکن شخصی دارد.

he has private means.

شخصیت *(shakhseeyyat)* ص. ذات هر شخص، شرافت و بزرگواری.

individuality - entity - personality - character - indentity - dignity - rank.

او شخصیت خوبی دارد.

he has a fine personality.

یک شخصیت مهم.

a very important personality.

او شخصیت محکمی دارد.

she has a firm character.

شخصیتهای داستان.

the character in a novel.

شخکاسه *(shakhkaseh)* ا. تگرگ، ژاله.

hail - hailstone - dew.

شخ کمان *(shakh-kaman)* ص. مر. قوی، نیرومند.

strong - powerful.

شخلیدن *(shakhleedan)* مص. م، مص. ل.

to whistle (esp. for inducing a horse to drink) **- to cry - to moan - to groan - to fade - to pine away - to scratch.**

شخم *(shokhm)* ا. شیار.

plough - plowing - plow.

شخم کار *(-kar)* ا.

ploughman - husbandman.

شخم کاری *(-karee)* ا.

plowing - tillage - ploughing.

شخم کردن *(-kardan)* مص. ل. شیار کردن زمین برای کاشتن تخم.

to plow - to plough - to till - to furrow.

شخن (shakhan) ا. خراش.
scratch - slight wound.

شخودن (shakhoodan) مص. ا. خراشیدن، مجروح کردن، ریش کردن.
to scratch - to prick - to wound.

شخوص (shokhoos) مص. A . بلند شدن، برآمدن ستاره.
to rise - to get up - to rise a star.

شخول (shakhool) ا. سوت، ناله، فریاد.
whistle - cry - moan - groan.

شخولیدن (shakhooleedan) مص. ل. فریاد کردن، ناله کردن، سوت زدن.
to whistle - to moan - to cry - to groan.

شخیدن (shakheedan) مص. ل. لغزیدن.
to slip - to slide.

شخیده (shakheedeh) ا. لغزیده، پژمرده.
slipped - faded - wintered.

شخیر (shakheer) ا. A . صدایی که از گلو یا بینی برآید شبیه به خرخر.
a noise which comes of nose or throat like rattling.

شخیش (shakheesh) ا. پرنده‌ای کوچک و خوش آواز.
(z.) a small sweet singer bird.

شخیص (shakhees) ص. A . جسیم، بزرگ، تنومند، مهتر، بزرگوار.
corpulent - big - master - lord - of note - notable - distinguished - big shot.

شد (shadd) مص. A . محکم کردن، استوار ساختن، دویدن.
intensifying - strengthening - fastening - corroborating.

شد (shod) مص.
he, she, it became, happened, etc. (3d. pers. sing. of the verb شـــــدن shodan in the p. tense).

جریان چگونه برگزار شد؟
how did it go?

بی‌اندازه خوب برگزار شد.
it went extremely well.

شـــدائـد (shadaed) A . (ج. شـدیـده. (pl.of
calamities - difficulties - hardships.

شداد (shedad) A . (ج. شدید. (pl.of
severes - strongs - intenses.

شداد (shaddad) ا. خ. پسر عاد.
Shaddad, the son of Ad.

شدّت (sheddat) ا. مص. سختی، صلابت.
vehemence - intensity - severity - violence - harshness - gravity.

شدّت گرما زیاد بود.
the intensity of heat was too much.

شدّت کردن.
to be aggravated - to be intensified.

شدت بیماری.
paroxysm.

شدت لحن بکار بردن.
to use strong language.

شدق (*shedgh*) ا. کنج دهان.
the corner of the mouth.

شدکار (*shedkar*) ا. شیار، زمین شیار کرده.
ploughing.

شدکیس (*shadkees*) ا. رنگین کمان.
rainbow.

شدگان (*shodegan*) گذشتگان، رفتگان.
the dead - those who have departed - those who have gone.

شدن (*shodan*) مص. ل. گشتن، گردیدن، انجام یافتن، رفتن.
to become - to happen - to go - to grow - to get - to be possible - to be made - (poet.) **to pass away - to depart** - (this word is also used as an auxiliary verb for construction of passive forms, and is thus equivalent to the English auxiliary verb "to be", as in: تاریک شدن = to grow dark, or سیر شدن = to be satisfied).

نامه نوشته شده است.
the letter has been written.

او را چه می‌شود؟
what is the matter with her?

آخر نشد.
after all at was not done.

بالاخره وزیر شد.
at last he was made minister.

آماده شو.
get ready.

پیر شدن.
to grow old.

عاقبت کارش چه شد؟
what became of him?

امتحان کنیم و ببینیم چه می‌شود؟
let's have a go at it.

دیکتاتور باید برکنار شود.
the dictator must go.

این قاعده باید لغو شود.
this rule must go.

روی دست شما بلند خواهد شد.
he will go you one better.

آن جمله بکلی حذف می‌شود.
that sentence goes altogether.

این خانه‌ها دستگاهی بیست هزار تومان برای فروش عرضه می‌شود.
these house are going at 20000 Toman each.

رنگش سرخ شد.
he went purple.

دیوانه شد.
he went mad.

کسی متوجّه این حادثه نشد.
the incident went unnoticed.

خراب شدن و از کار افتادن.
to go phut.

متحمل زحمات فراوانی شد.
he went to a lot of trouble.

جایزه اول نصیب شما می‌شود.
first prize goes to you.
آیا تعطیل زود سپری می‌شود.
vacation goes quickly.
چگونه دست بکار می‌شودید؟
how do you go about it?
این مسأله بخودی خود منتفی نخواهد شد.
the problem won't go away.
سالها سپری شد.
many years went by.
به سرعت لاغر شدن.
to go down in weight rapidly.
کشتی با تمام سرنشینانش غرق شد.
the ship went down with everyone aboard.
نامش در تاریخ ثبت خواهد شد.
his name will go down in history.
هندوستان منکوب سربازان نادر شد.
India went down before Nadir's soldiers.
کشته شدن.
to go for a Burton.
داوطلب تحصیل در رشته دندانسازی شد.
she went in for dentistry.
میل داری در این پیشنهاد با من شریک شوی؟
would you like to go in with me on this proposition.
وارد کسب و تجارت شدن.
to go into business.
نماینده مجلس شدن.
to go into the Parliament.
سرباز شدن.
to go into the Army.
حالا نمی‌خواهم وارد آن موضوع بشوم.
I don't want to go into that subject now.
بمب منفجر شد.
the bomb went off.
شیر دارد فاسد می‌شود.
the milk is going off.
از موضوع پرت شدن.
to go off on a tangent.
ده یاالله! هنوز هم می‌توانی برنده مسابقه شوی.
go on! you can still win the race.
بزودی شصت ساله می‌شود.
he is going on for sixty.
آتش خاموش شد.
the fire went out.
عاصی شدن.
to go round the bend.
معامله انجام شد.
the deal went throgh.
تعدادی از شرکتهای کوچک ورشکست خواهند شد.
some small companies will go under.
شماره زیادی کارخانه جدید احداث می‌شود.
many new factories are going up.
همرنگ جماعت شدن.
to go with the Crowd.
امیدوارم حالتان خوب شود.

he got down.

پکر شدن.

to get down in the dumps.

هواپیما ساعت نه وارد خواهد شد.

the plan will get in at nine.

سوار اتومبیل شدیم.

we got into the car.

از محوطه چمن خارج شوید.

get off the grass.

در ایستگاه بعدی پیاده شدم.

I got off at the next stop.

با پرداخت جریمه آزاد شد.

he got off with a fine.

سوار کسی شدن.

to get on someon's back.

سوار قطار شدن.

to get on the train.

دارد نصف شب می‌شود.

it's getting on toward midnight.

دارد دیر می‌شود.

it's getting on.

خارج شد.

he got out.

بر اوضاع مسلط شدن.

to get a grip on things.

بر مشکلی فائق شدن.

to get over a difficulty.

خوشحال خواهم شد که از شر آن خلاص شوم.

I shall be glad to get it over.

اغلب داوطلبین قبول شدند.

I hope you get well.

مست شدن.

to get drunk.

حالتان بهتر شد؟

did you get better?

ممکن است به بیست سال زندان محکوم شود.

he may get twenty years.

سخت تنبیه خواهد شد.

he will get it in neck.

باید موفق شوم.

I have got to win.

اگر پدرش باخبر شود چه می‌شود.

what if her father goes to hear about it?

بالاخره نشد که آن فیلم را ببینم.

we didn't get to see that film.

کشته شد.

he got killed.

افتادیم به حرف و متوجّه گذشتن وقت نشدیم.

we got talking and didn't notice the time.

از پل رد شدن.

to get across a bridge.

شایع شد که...

the story got around that ...

مقررات را دور زدن و گرفتار آن نشدن.

to get around a regulation.

دزد موفق به فرار شد.

the burglar get away.

پیاده شد.

most of the candidates got through.

موقع بلند شدن است.

it's time to get up.

بزرگ شده است.

he has grown up.

تمام لباسهایش برایش تنگ شد.

he grew out of all his clothes.

عاقلتر شدن.

to grow in wisdom.

مبدل شدن به.

to grow into.

در امتحانی قبول شدن.

to pass an examination.

حرفشان شد.

words passed between them.

با بی‌اعتنایی رد شدن.

to pass by on the other side.

عمرم بیهوده سپری شد.

life passed my by.

آب جوش تبدیل به بخار می‌شود.

boiling water passes into steam.

سردردم آرام شد.

my headache passed off.

زیاد دست به دست شدن.

to pass through many hands.

موجب کمال مسرت من شد.

that made my day.

استعداد و قابلیت آنرا دارد که معلم خوبی شود.

he makes a good teacher.

به حساب من بیست متر می‌شود.

I make it 20 metres.

در کاری موفق شدن.

to make a success of something.

به کسی حمله‌ور شدن.

to make at someone.

برای یکدیگر آفریده شده بودند.

they were made for each other.

از این چه دستگیرتان می‌شود؟

what do you make of it?

شـدن *(shadan)* ا. A . درخت گلی است شبیه به یاسمین.

(bot.) a flower tree like white jasmine.

شدنی *(shodanee)* ص.

practicable - feasible.

شدو *(shadoo)* مص. A . شعر را با آواز کشیده شبیه غناء خواندن.

to sing a poetry with drawn voice.

شده *(shodeh)* ص. مف. گشته، گردیده، انجام یافته، گذشته.

(having) become or happened - (having) gone.

شده *(sheddah)* ا. چند رشته نخ بهم پیچیده که به یک اندازه بریده باشند.

a string (of pearls, etc) - bundle.

شده *(shaddeh)* ا. A .

the sign (ّ) used for doubling a letter.

شده‌بند *(shodahband)* ا. ص. خبرنگار،

وقایع‌نگار، تاریخ‌نویس.
correspondent - news writer - historiographer.

شدیار *(shodyar)* ا. شخم، شیار.
plowing - plough.

شدید *(shadeed)* ص. A . سخت، تند، محکم.
violent - intense - harsh - grave - severe - vehement - strong - difficult.

باد شدید.
a strong wind.

مجازات شدید.
severe punishment.

شدیداً *(shadeedan)* ق. A .
intensely - strongly - severely - violently - harshly.

شدیدالبأس *(-olbas)* ص. مر. A . سخت کوش، تندخو.
hardworking - hot tempered.

شدیدالتأثر *(-oltaassor)* ص. مر. آنکه زود متأثر شود.
one who becomes touched soon.

شدیدالرائحه *(-olraehat)* ص. مر. A . تند بو.
with a acrid smell.

شدیدالقوی *(-olghova)* ص. مر. A . سخت نیرو، نیرومند.
strong - powerful.

شدیداللحن *(-ollahn)* ص. مر. A . بالحن تند و زننده.
harsh - brusque - strong - strongly worded - abrupt - rude.

شدیده *(shadeedeh)* A .
(fem. of شدید reserved for fem. or pl. nouns) - **harsh - violent.**

شر *(sharr)* مص. A . بدی کردن، بدی، فساد.
mischief - evil - sedition - wickedness - malevolence - bad.

از شرش خلاص شدم.
I got rid of her.

شر به پا کردن.
to cause sedition - to conspire.

شر رساندن.
to cause evil.

شر، ص. A . بد کار، بسیار شریر.
wicked - malfeasant - very vicious.

شراء *(shera)* مص. A . خریدن، خرید، فروش.
buying - purchase - sale.

شراب *(sharab)* ا. باده، آب انگور تخمیر شده.
wine.

شراب ریختن.
to make wine.

شراب نارس.
green wine.

شراب نوشیدن.
to wine - to toss off.

شراب، ا. A . آشامیدنی، نوشابه.
drink - beverage.

شراب (sharrab) ص. A . بسیار آشامنده، بسیار شرابخوار.
one who drinks too much - one who drinks wine too much - great drinker - toper.

شرابخانه (sharab-khaneh) ا. مر. P. A . میخانه.
wine cellar - tavern.

شرابخوار (-khar) ص. فا. P. A . باده خوار.
wine bibber - toper - vinolent - vinose.

شرابدار (-dar) ا. ص. P. A . ساقی.
cupbearer - butler.

شراب ریز (-reez) ا.
wine maker.

شراب ریزی (-reezee) ا.
wine making.

شرابساز (-saz) ص. فا. P. A . سازندهٔ شراب.
wine maker.

شرابسازی (-sazee) ا. شغل و عمل شرابساز.
wine making

شراب شناس (-shenas) ا.
oenologist - connoisseur of wine - vinologist.

شراب شناسی (-shenasee) ا.
enology - oenology.

شراب فروش (-foroosh) ا. P. A .
wintner - wine seller - vinologist.

شراب فروشی (-forooshee) ا. P. A .
vintenery - dealing in wine.

شرابه (sharrabeh) ا. A . رشتهها و منگولههایی که از کنارهٔ چیزی آویزان کنند.
tuft - knot - tassel - ring let - bouquet.

شرابی (sharabee) ص. ا. استقاء، شرابفروش.
water carrier - wine seller.

شرابی، ص. ا. P. A .
vinaceous - resembling or tasting like wine - wine colored - designed for holding wine - of the color of wine.

شراپنل (sherapnel) ا. E .
shrapnel.

شرار (sharar) ا. A . شرر.
sparks.

شرارت (shararat) مص. A . بدی کردن، بدی، فتنهانگیری.
iniquity - impiety - evil - wicked - vice - revolt - insurgence - naughtiness - rowdiness - ruffianism - vandalism - crime.

شرارت کردن.
to do mischief - to act wickedly.

شرارت آمیز (-ameez) ص.
wicked - evil - vicious - rowdy.

شراره *(sharareh)* ا. A . جرقه.
single spark - a feminine proper name.

شراست *(sharasat)* مص. A . بدخو شدن، بد خلقی.
to become vicious - vicious ill natured.

شراسیف *(sharaseef)* ا. A .
(anat.) hypocondria.

شراشر *(sharasher)* ا. A . تمام جسد، تمامی بدن، نفس.
all the flesh - all the body - self (of a thing or man).

شراع *(shera)* ا. A . بادبان کشتی.
sail.

شراع‌الحنک *(-olhanak)* ا. مر. A . چین خوردگی آخر دهان که زبان کوچک از آن آویزان است.
(anat.) velum - soft palate - claustrum gutturis - claustrum oris.

شراعی *(sheraee)* ا. ص. A . شتر گردن دراز.
a long neck camel.

شراعی *(sheraee)* ص. P. A .
provided with sail - sailer - suited for making sails - furnished with sail

قایق شراعی.
sailboat.

شرافت *(sherafat)* مص. A . با شرف شدن، بزرگواری، بلند قدری.
noble character - honor - respect - nobility - dignity - prestige - honesty - reputation - preeminence.

بی‌شرافت.
base - ignoble.

با شرافت.
respectable - gentlemanly.

شرافتمند *(-mand)* ص. مر. P. A . شریف، با شرف، اصیل.
honorable - honourable - of a noble character - dignified - respectful - respectable.

شرافتمندانه *(-mandaneh)* ق. ص. P. A . توأم با شرافت.
noble - honorable.

قرارداد شرافتمندانه.
honorable appointment.

شراک *(sherak)* ا. A . بند کفش.
lace.

شراکت *(sherakat)* ا. A .
confederacy - partenship - joint action.

شراکه *(sherakatan)* ق. A .
in partnership - jointly.

شراکتی *(sherakatee)* ص. P. A .
joint belonging to the partners - jointly.

شرانگیز *(sharr-angeez)* ص. P. A .
seditious - incendiary.

شر، ص. A . بد کار، بسیار شریر.
wicked - malfeasant - very vicious.

شراء *(shera)* مص. A . خریدن، خرید، فروش.
buying - purchase - sale.

شراب *(sharab)* ا. باده، آب انگور تخمیر شده.
wine.

شراب ریختن.
to make wine.

شراب نارس.
green wine.

شراب نوشیدن.
to wine - to toss off.

شراب، ا. A . آشامیدنی، نوشابه.
drink - beverage.

شراب *(sharrab)* ص. A . بسیار آشامنده، بسیار شرابخوار.
one who drinks too much - one who drinks wine too much - great drinker - toper.

شرابخانه *(sharab-khaneh)* ا. مر. P. A . میخانه.
wine cellar - tavern.

شرابخوار *(-khar)* ص. فا. P. A . باده خوار.
wine bibber - toper - vinolent - vinose.

شرابدار *(-dar)* ا. ص. P. A . ساقی.
cupbearer - butler.

شراب ریز *(-reez)* ا.
wine maker.

شراب ریزی *(-reezee)* ا.
wine making.

شرابساز *(-saz)* ص. فا. P. A . سازندهٔ شراب.
wine maker.

شرابسازی *(-sazee)* ا. شغل و عمل شرابساز.
wine making

شراب شناس *(-shenas)* ا.
oenologist - connoisseur of wine - vinologist.

شراب شناسی *(-shenasee)* ا.
enology - oenology.

شراب فروش *(-foroosh)* ا. P. A .
wintner - wine seller - vinologist.

شراب فروشی *(-forooshee)* ا. P. A .
vintenery - dealing in wine.

شرابه *(sharrabeh)* ا. A . رشتهها و منگولههایی که از کنارهٔ چیزی آویزان کنند.
tuft - knot - tassel - ring let - bouquet.

شرابی *(sharabee)* ص. ا. استقاء، شرابفروش.
water carrier - wine seller.

شرابی، ص. ا. P. A .
vinaceous - resembling or tasting like wine - wine colored - designed for holding wine - of the color of wine.

شراپنل *(sherapnel)* ا. E .
shrapnel.

شرار *(sharar)* ا. A . شرر.
sparks.

شرارت *(shararat)* مص. A . بدی کردن، بدی، فتنه‌انگیری.
iniquity - impiety - evil - wicked - vice - revolt - insurgence - naughtiness - rowdiness - ruffianism - vandalism - crime.

شرارت کردن.
to do mischief - to act wickedly.

شرارت‌آمیز *(-ameez)* ص.
wicked - evil - vicious - rowdy.

شراره *(sharareh)* ا. A . جرقه.
single spark - a feminine proper name.

شراست *(sharasat)* مص. A . بدخو شدن، بد خلقی.
to become vicious - vicious ill natured.

شراسیف *(sharaseef)* ا. A .
(anat.) hypocondria.

شراشر *(sharasher)* ا. A . تمام جسد، تمامی بدن، نفس.
all the flesh - all the body - self (of a thing or man).

شراع *(shera)* ا. A . بادبان کشتی.
sail.

شراع‌الحنک *(-olhanak)* ا. مر. A . چین خوردگی آخر دهان که زبان کوچک از آن آویزان است.
(anat.) velum - soft palate - claustrum gutturis - claustrum oris.

شراعی *(sheraee)* ا. ص. A . شتر گردن دراز.
a long neck camel.

شراعی *(sheraee)* ص. P. A .
provided with sail - sailer - suited for making sails - furnished with sail

قایق شراعی.
sailboat.

شرافت *(sherafat)* مص. A . با شرف شدن، بزرگواری، بلند قدری.
noble character - honor - respect - nobility - dignity - prestige - honesty - reputation - preeminence.

بی‌شرافت.
base - ignoble.

با شرافت.
respectable - gentlemanly.

شرافتمند *(-mand)* ص. مر. P. A . شریف، با شرف، اصیل.
honorable - honourable - of a noble character - dignified - respectful - respectable.

شرافتمندانه *(-mandaneh)* ق. ص. P. A . توأم با شرافت.
noble - honorable.

قرارداد شرافتمندانه.
honorable appointment.

شراک (sherak) ا. A . بند کفش.
lace.

شراکت (sherakat) ا. A .
confederacy - partenship - joint action.

شراکه (sherakatan) ق. A .
in partnership - jointly.

شراکتی (sherakatee) ص. P. A .
joint belonging to the partners - jointly.

شرانگیز (sharr-angeez) ص. P. A .
seditious - incendiary.

شراهت (sharahat) مص. A . آزمند شدن و میل شدید به طعام.
greedy.

شرایط (sharayet) A . (ج. شرایطه pl. of
شرطها.
conditions - terms - qualificatios - stipulations.

واجد شرایط شدن.
to qualify for.

شرایط اقلیمی.
ecological conditions.

شرایط استخدام او چه بود؟
what were the terms her employment?

شرایط متعارفی (-motearefee) ا. مر.
standard temperature and pressure.

شرایع (sharaye) A . (ج. شریعت pl.of).
laws - ordinances - canon law - faiths - religions - religious percepts.

شرایین (sharayen) A . (ج. شریان pl.of
رگهای جهنده.
(anat.) arteries.

شرب (sharb) ا. نوعی پارچهٔ کتانی نازک و لطیف.
a fine linen cloth.

شرب (shorb) مص. A . آشامیدن، نوشیدن.
act of drinking - imbibing.

شربت (sharbat) ا. A .
sherbet - syrup - tonic - linctus - medicinal draught - lincture - nectar - shrub - beverage of fruit juice.

شربت مرگ نوشیدن.
(met.) to die.

شربت آلبالو.
cherry syrup.

شربت سرفه، شربت سینه.
cough medicine.

شربت قند.
treacle.

شربت خانه (-khaneh) ا. P. A .
butler's pantry - buffet - servery bar.

شربت‌دار (-dar) ا. P. A .
butler - barkeeper - one who has charge of a pantry (or buffet).

شربه *(sharabah)* ا. شدت گرما، عطش.
the intensity of heat - thirst.

شربین *(sharbeen)* ا. درختی است از نوع صنوبر یا سرو.
(bot.) larch.

شرپ *(sherp)* ا. صدایی که از افتادن چیزی در آب بگوش برسد.
(interj) a voice of falling of something in the water.

شرپا *(sherpa)* ا. طایفه‌ای بودایی مذهب که در اطراف هیمالیا بسر می‌برند.
Sherpa.

شرنپل *(sherapnel)* ا.
shrapnel (gun).

شرتی *(shertee)* ص. ق. زن شلخته، کار سرسری.
a slatternly woman - untidy woman - unadvised work.

شرج *(sharj)* مص. A . جمع کردن، فراهم آوردن چیزی.
to collect - to assemble - to bring together.

شرج، ا. A . نوع، قسم، فرقه، گروه، آبراهه.
kind - sort - sect - party - band - floot channel.

شرجی *(sharjee)* ا.
sweltering weather - sultry muggy weather.

شرح *(sharh)* مص. A . گشودن، وسعت دادن، آشکار نمودن، توضیح و تفسیر.
exposition - explanation - description - illustration - report - account - recital - expose - brief - record - recounting - details - comment - telling over - rehearsal - (o.s.) opening exhibiting.

شرح دادن.
to tell over - to report - to given an account of - to recite - to describe - to explain - to expound - to comment - to write a commentary on.

او اعمال خود را شرح داد.
he reported his acts.

شرح او دربارهٔ کتاب روشن نبود.
his illustration of the book was not clear.

شرح سفرهای من.
an account of my travels.

او بطور مختصر موضوع را برایم شرح داد.
she briefed me on the subject.

شرح مختصری از تاریخ ایران.
a precis of Iran history.

به شرح زیر:
as follows:

پیشرفت ماهانهٔ خود را شرح دهید.
report your monthly advancement.

شرح و بسط *(-o-bast)* ا.
detailed explanation - detailed

description - developed - account - expanded report - development - extension.

شرح و بسط دادن.

to give an extensive account of.

شرحه *(sharheh)* ا. A . قطعهٔ گوشت، پاره، قطعه.

a slice of meat - slice - portion - piece.

شرحه شرحه *(-sharheh)* ص. P . A .

cut into slices - lacinated.

شرخ *(sharkh)* ا. A . اصل و بن، اول هر کاری، مثل و همتا.

loot - origin - begining of every act - likeness.

شرذمه *(sherzemah)* ا. A .

small detachment - small party - small band.

شرر *(sharar)* ا. A . جرقه، شرار.

spark - sparkso.

شرربار *(-bar)* ص. فا. P. A . آتشبار.

scintillant - raining sparks.

شهرزدک *(sherezdak)* ا. آلوی کوهی، زعرور.

(bot.) medlar.

شرزه *(sharzeh)* ص. خشمناک، زورمند، تند و خشمگین.

outrageous - fierce - enraged - savage - violent - ferocious.

شرس *(sharas)* مص. A . بدخو شدن، بد خلقی.

to become vicious - ill humour - ill temper.

شرس *(shares)* ص. A . بد خلق.

ill humoured - peevish - crabbed.

شرشر *(shorshor)* ا. صدای فرو ریختن پیاپی آب.

(interj.) murmuring noise - splash - splashing - flowing noisily - pouring (noise) - effusion.

شرشر کردن.

to murmur (as water) to purl - to fall noisily.

شرشره *(shorshoreh)* ا. آبشار کوچک.

small fall - freshet.

شرط *(shart)* مص. A . ملزم ساختن یا ملزم شدن به چیزی در هنگام معامله.

to condition - to stipulate - to make a condition - to undertake - to agree - to guarantee.

شرط ا. A . الزام و تعلیق چیزی به چیز دیگر، قرار، پیمان.

conditionn - proviso - covenant - stipulation - term - bet - wager - clause - stake - agreement - requisite - vow - promise - (gram. & log.) protasis - duty - obligation.

به چه شرطی؟

on what condition?

به شرط اینکه ...

on the condition that...

شرایطی را وضع کردن.

to lay down conditions.

شرط بستن.

to lay a bet - to make a bet - to lay a wager - to ente - to promise by an agreement - to pledge - to promise.

شرطی را قبول کردن.

to take up a bet.

دارو ندارم را شرط می‌بندم که ...

I bet my bottom dollar that ...

با شرایط دلخواه خودش این کار را کرد.

he did it on his terms.

کسی را حاضر به قبول شرایط کردن.

to bring someone to terms.

پول شرط خوشبختی نیست.

you can't reckon happiness in terms of riches.

من قبول می‌کنم به شرطی که.

I agree upon condition that.

شرط ادب نیست.

it is not polite to.

شرط *(sharat)* ا. A . نشان، علامت، هر چیز کوچک و حقیر، مردم فرومایه.

mark - sign - everything small and base - base people.

شرط بندی *(shart-bandee)* ا. P. A .

wagering - betting - staking - money on something - bid.

شرط بندی کردن.

to bet - to lay a bet - to lay a wager - to put money on something.

شرط دار *(-dar)* ص. P. A .

provided with stipulations - conditional.

شرط نامه *(-nameh)* ا. P. A .

written agreement - contract.

شرطه *(shortah)* ا. A . آنچه که شرط شود، شرط و پیمان.

stipulation - term - promise.

شرطه *(shorteh)* ا. نگهبان و پاسبان شهر، افسر شهربانی.

policeman - choice guard.

شرطه *(shorteh)* ا. A .

favorable wind.

شرطی *(shartee)* ص. P. A .

conditional - (gram.) **subjunctive.**

وجه شرطی.

the conditional mode.

شرطیه *(sharteeyyeh)* ص. ن. A . قضیه یا امری که معلق و مقید به شرط باشد.

conditional.

قضیهٔ شرطیه.

conditional clause.

شرع *(share)* ا. A . طریقه و روش و آیینی که خداوند برای بندگان روشن ساخته، دین و مذهب.

ordinance - divine law - law - religious law - canon.

حاکم شرع.
spiritual (or religious) magistrate - a religious officer (or judge).

شرعاً *(sharan)* ق. A .
according to divine law - canonically - legally - according to religious law.

شرعت *(sherat)* ا. A . شریعت، سنت، عادت، مانند.
law - divine - custom - rule - regulation - like.

شرعه *(sharah)* ا. A . وتر، زه کمان.
string - chord.

شرعی *(sharee)* ا. A . منسوب به شرع.
religiously lawful - legal - lawful - juridical - religious - divine - pertaining to the divine law - canonical.

ازدواج شرعی.
marriage according to legal and religious requirements.

شرعیات *(shareeyat)* ا. علوم و اموری که مربوط به شرع و احکام شرع باشد.
religious law - canon law - code of religious laws.

شرف *(sharaf)* مص. A . بزرگوار شدن، بلند مرتبه شدن، علو، مجد، بزرگواری، آبرو.
respect - honor - nobility - dignity - moral distinction - preference - superiority - excellence.

باشرف.
gentlemanly - respectable.

بی‌شرف.
knavish - base.

قول شرف داد.
he gave his word of honour.

شرف *(shorof)* A . کسانی که بزودی شریف و بزرگوار شوند.
verge - point - being near sometning - about - going to.

در شرف رفتن بود.
she was about to go - she was on the point of going.

در شرف موت بود.
he was at the point of death.

شرف *(shoraf)* A . (ج. شرفه **pl.of**) ایوان.
veranda - porticos - balconies.

شرفاء *(shorafa)* A . (ج. شریف. **pl.of**) مردان بلند قدر، بزرگان.
the noble people.

شرفاک *(sharfak)* ا. صدای پا، هر صدای آهسته.
noise of the footsteps - footfall.

شرفه *(shorfah)* ا. A . ایوان، بالکن.
portico - stoa - balcony.

شرفه *(sharafah)* ا. A . کنگرهٔ دیوار.
notch of the wall.

شرفه *(shorfah)* ا. A . برگزیدهٔ مال.
cornice - the merlon of a battlement.

شرفه *(sharafah)* ا. = شرفاک.

شرفیاب *(sharfyab)* ص. فا. P. A . شرف یابنده، دربارهٔ کسی می‌گویند که به خدمت شخص بزرگی برسد.

granted an audience - going - coming - visiting - honored - having the honor to come in the presence of anyone - (o.s.) seeking honor.

او به حضور پادشاه شرفیاب شد.

he has an audience with the king.

شرفیاب شدن.

to have the honor of meeting (or coming to meet) - to have an audience with - to pay a visity to - to be received by a great person.

شرفیابی *(sharafyabee)* ا. شرفیاب شدن.

audience - paying a visit - visiting - honor of being received in audience or of meeting a king (or great Person).

شرق *(shargh)* مص. A . جای برآمدن آفتاب، خاور.

east - orient - levant - the rising sun.

شمال شرق.

northeast.

جنوب شرق.

southeast.

شرقاً *(sharghan)* ق. A . در جهت خاوری، از مشرق.

on the east - by the east - from the east - eastwardly - in an easterly direction.

شرقستان *(shargh-estan)* ا. P. A .

(r.) the Orient.

شرق شناس *(-shenas)* ا. ص. P. A .

خاور شناس، مستشرق.

orientalist.

شرق شناسی *(-shenasee)* ا.

orientalism.

شرقی *(sharghee)* ا.

oriental - eastern - easterly - levanter - levantine - eastward.

شمال شرقی.

northeastern.

جنوب شرقی.

southeastern.

شرقی غربی.

lying east and west.

او شرقی است.

he is oriental.

این یک زبان شرقی است.

this is an oriental languae.

زاهدان در قسمت شرقی ایران است.

Zahedan is in the eastern part of Iran.

شرک *(sharak)* ا. بثور و دانه‌های ریز که روی پوست بدن بروز می‌کند و سبب خارش شدید می‌شود.

(med.) **pimples - pustules.**

شرک (sherk) ا. A. انباز، کفر، شریک دانستن برای خدا، نصیب، بهره.
dualism - polytheism - giving a partner to God - (o.s.) company - partnership.

اهل شرک.
polytheists.

شرک (sharak) ا. A. دام صیاد.
net - trap.

شرکاء (shoraka) A. (ج. شریک. (pl.of
partners - shareholders.

شرکت (sherkat) مص. A. شریک شدن، انبازی.
company - parthership - firm - taking part in - sharing - proprietory - association - joining.

در امتحان ورودی شرکت کردن.
to sit for entrance examination.

شرکت تشکیل دادن.
to form a company.

شرکت ملی گاز ایران.
National Iraninan Gas Company.

او هم در جلسهٔ آنها شرکت کرد.
he too attended their meeting.

شرکت کردن.
to participate - to take part in.

شرکت تجارتی (-tejaratee) ا. مر.
commercial firm - company.

شرکت سهامی (-sahamee) ا. مر.
jointstock company.

شرکت تعاونی (-tavonee) ا. مر.
cooperative company.

شرکت با مسئولیت محدود ا. مر.
company (limited).

شرکت نامه (-nameh) ا. P. A.
contract of partnership - memorandum - memorandum of association.

شرکتی (sherkatee) ص. P. A.
held in partnership - pertaining to a company (or association).

شرم (sharm) ا. آزرم، حیا.
pudency - shame - modesty - bashfulness - shyness - timidity - diffidence.

او از شرم سرخ شد.
she became red of modesty.

شرم داشتن.
to be ashamed - to be modest.

شرم حضور.
shame caused by one's presence (or by looking one in the face).

بیشرم.
shameless - brazen.

شرم بر تو!
shame on you!

شرم دارد! ننگ است!
for shame!

شرم و حیا سرش نمی‌شود.

he is lost to shame.

دچار شرم حضور شد.

he was shamed into accepting it.

شرم، ۰ A . خلیج، شاخابهٔ دریا.

bay - gulf - tributary stream of a sea.

شرم آلود *(sharm-alood)* ص. مف. شرمنده.

bashful - shameful - covered with shame - put to shame - shame faced - ashamed.

شرم‌آور *(-avar)* ص. فا. آنچه که سبب شرمندگی شود.

shameful - indecent - disgraceful - disgracing.

شرم زدگی *(-zadegee)* ا.

abashedness - shame.

شرم زده *(-zadeh)* ص. مر. خجل، شرمسار.

ashamed - put to shame - shamefaced - shameful.

شرمسار *(-sar)* ص. مر. خجل، شرمنده.

put to shame - disgraced - ashamed - bashful - shamefaced - confused - (o.s.) **full of shame.**

خانواده خود را سرافکنده و شرمسار ساختن.

to bring shame to one's family.

کسی را شرمسار و منفعل کردن.

to put someone to shame.

شرمسار شدن.

to be put to shame - to be ashamed.

شرمسار کردن.

to shame - to give shame - to put to shame.

شرمساری *(-saree)* ص. خجلت، شرمندگی.

disgrace - shame - confusion - pudency - bashfulness.

شرمساری کشیدن.

to feel shame - to be confused - to be ashamed.

با نهایت شرمساری باید اعتراف کنم که ...

to my shame, I must admit that...

شرمگاه *(-gah)* ا. مر. آلت تناسل.

(anat.) **privy parts - pudendum - pubis.**

شرمگن *(-gen)* ص. خجل.

shame.

شرمگین *(-geen)* ص. خجلت، شرمساری.

ashamed - shamefaced - disgrace.

شرمناک *(-nak)* ص. شرمسار.

ashamed - disgraced - bashful.

شرمندگی *(sharmandegee)* ا. خجلت.

blush - shame - coyness - bashfulness - embarrassment - flush - disgrace - modesty - shyness - pudency.

شرمنده *(sharmandeh)* ص. شرمناک.

ashamed - abashed - put to shame - mortified.

شرمنده کردن.

to put to shame - to shame - to

load (as with favors) - to make ashamed

شرمنده شدن.

to be ashamed - to feel shame - to be put to shame - to be embarrassed.

شرنگ *(sharang)* ا. سم، زهر، هر چیز تلخ.

poison - colocynth.

شروان *(shervan)* ا. ولایتی در جنوب شرقی قفقاز.

(geog.) Shirvan.

شروانی *(shervanee)* ص. ن. = شیروانی.

شروح *(shorooh)* A . (ج. شرح. pl.of).

explanations - descriptions - details.

شرود *(shorood)* مص. A . رمیدن، ترسیدن و گریختن.

runaway - fugitive.

شرود *(sharood)* ص. A . رمنده، رمیده.

timid - shy - scared.

شرور *(sharoor)* ا. فا. بد کار، صاحب شر.

quarrelsome - restive - wicked mischievous.

شروط *(shoroot)* A . (ج. شرط. pl.of).

conditions - terms - stipulations.

شروع *(shoroo)* مص. A . آغاز کردن، ابتدا، آغاز.

start - beginning - commencement - opening initiation - outbreak - outset - inception.

شروع کردن.

to begin - to start - to commence - to lead.

شروع شدن.

to begin - to be started - to be commenced - to originate.

در شرایط مساعدی کاری را شروع کردن.

to get a good start.

در یک دفتر کوچک بود که شروع به کار کرد.

he got his start in a small office.

کسی را در شروع زندگی کمک کردن.

to make a good start.

کاری را صحیح شروع کردن.

to start off on the right foot.

کسب و کاری را شروع کردن.

to start up a business.

تحصیل را در چه سنی شروع کردید؟

at what age did you begin to study?

شروع جنگ.

outbreak of war.

شروق *(shoroogh)* مص. A . برآمدن آفتاب، طلوع کردن.

rising of the sun.

شروور *(shrrover)* ا. مر. حرفهای یاوه و بی‌معنی، دری‌وری.

idle talk - gossip - tattle.

شره *(sharah)* مص. A . حریص شدن، حرص، آز.

to become greed - greed - greediness.

شره *(shareh)* ص. A . حریص، پر خور.

greedy - gluttonous.

شری (shara) ا. A . دانه‌های ریز که روی پوست ظاهر می‌شود و سبب خارش می‌شود.

(med.) small eruption on the skin that caused itching.

شری (sharee) ا. حنظل.

(bot.) colocynth.

شریان (sharyan) ا. A . سرخرگ.

(anat.) artery.

شریان بند (-band) ا. P. A .

tourniquet.

شریانی (shareyanee) ص. P. A .

arterial.

شریب (shareeb) ا. ص. A . آب یا هر مایع قابل آشامیدن.

water - any liquid for drinking.

شریج (shareej) ا. ص. A . مثل و مانند.

like - resembling.

شریدن (shoreedan) مص. ل. ریختن پیاپی آب از بالا به پایین.

to purl - to mumur (as water) - to gurgle.

شریر (shareer) ص. A . بد کار.

perverse - wicked - iniquitous - vicious - naughty - mischievous - wicked person.

شریطه (shareetah) ا. A . شرط و پیمان.

condition - stipulation - term.

شریعت (shareeat) ا. A . سنت، طریقه، مذهب.

religion - law - religious - divine - canon law.

در این مورد شریعت اسلام چه می‌گوید؟

what does the Moslem law say on this matter?

شریعت گذرا (-gozar) ا. P. A .

lawgiver - religious lawgiver.

شریعت مدار (-madar) ص. P. A .

versed in religious law - holy - eminent.

شریعتی (shareeatee) ص. P. A .

dealing with religious laws - pertaining to religious laws.

شریعه (shareah) ا. A . جای آب خوردن.

the place of drinking water.

شریف (shareef) ص. A . صاحب شرف، بزرگوار.

honorable - noble - aristocrat - respectable - nobleman - excellent - fine - holy (as title of certain cities or men) - sheriff - peer.

اسم شریف شما چیست؟

what is your name (or excellency's name)?

مردان شریف.

noblemen.

شریفه (shareefeh) ص. A . مؤنث شریف.

fem. of شریف - a feminine proper name.

شریک (shareek) ص. A . همباز،

همدست، انباز.
partner - associate - accomplice - participator - fellow - comrade - pardner - mate colleague.

در محنت و بدبختی شریک بودیم.
we were fellows in misery.

شریک شدن.
to join hands - to enter into partnership.

در آن کار با او شریک شدم.
I entered into partnership with him in that job.

شریک کردن.
to make a partner (of).

علی را شریک خود کردند.
they made Ali their partner.

شریک‌الاجاره *(-ol-ejareh)* ا. A .
cotenat - join tenant.

شریک‌الارث *(-ol-ers)* A .
coheir - parcener - coparcener - joint heir - fellow heir.

شریک الرأی *(-orray)* ص. A .
of the same opinion.

شریک‌الملک *(-olmelk)* ا. A .
joint owner - joint proprietor.

شریک‌المنفعه *(-olmanfaah)* ص. A .
interested in the same profit.

شریک جرم *(-jorm)* ا. مر. کسی که مجرم را در ارتکاب جرم کمک کرده باشد.
accessory (to a crime) - accomplice.

شریک دزد *(-dozd)* ا. مر.
a thief's accomplice - receiver of stolen goods.

شریک دزد و رفیق قافله.
(prov.) a partner of thieves and a (pretending) friend of the caravan - jack on both sides.

شزر *(shazr)* ا. A .
(r.) looking askance - angry look.

شسب *(shasb)* ا.
(r.) flash - lightning.

شست *(shast)* ا. انگشت بزرگ دست یا پا.
(anat.) thumb.

شست پا.
big toe - hallux - hallex.

شست دست.
thumb - pollex.

شست، ا. قلاب ماهیگیری، دام، کمند.
fishing net - fishhook - snare - net.

شست *(shost)* مص. ا.
he, she washed - (3d. pers. sing. of شستن **in the p. tense).**

شست‌آویز *(-aveez)* ا. ص. نوعی از شکنجه که شخص مجرم را از دو انگشت بزرگ پا آویزان کنند.
sunpension of a person by the thumbs.

شستشو *(shosteshoo)* ا. تطهیر، پاکسازی، استحمام، غسل.
washing - bathing - lotion - lavation

- (med.) irrigation - deterging - rinsing - laving - drenching.

شستشو دادن.
to ablute - to rinse.

شستشو کردن.
to wash - to lave - to bathe.

شستک (shastak) ا. منسوب به شست.
pertaining to thumb.

شستگانی (shesteganee) ا. اساس بنیان، بنیاد و پی عمارت.
basis - foundation - principle - the base of a builging.

شستگر (shastgar) ا. ص. کمان‌دار، تیرانداز.
archer.

شستن (shostan) مص. م. چیزی را با آب پاکیزه ساختن.
to wash - to wash away - to sweep - to launder - to ablute - to rinse - to bathe - to lave - to cleanse - (fig.) to wipe away - to efface (as by washing).

دست شستن از.
to give over - to renounce - to be disappointed with.

رودخانه خاکریز را شست.
the river washed away the embankment.

گناهان خود را شستن.
to wash away one's sins.

کثافتی را شستن.
to wash off a dirt.

شستگاه (-gah) ا.
bathing place - a place for washing.

شستنی (shostanee) ص. ا.
that can be washed - set aside for washing - washable.

شست‌وشو (shostoshoo) ا. شستشو.
washing - bathing - laving - lavation.

شسته (shosteh) ا. مف. پاکیزه و آب کشیده.
washed - abluted - laundered.

شسته رو (-roo) ص. بیریش، امرد.
beardless.

شستی (shastee) ص. ن. منسوب به شست، مانند شست.
pertainin to thumb - worked by thumb - push button - thumb index.

شع (shes) ا. A. بند کفش، مال اندک، زمین تنگ و بی‌وسعت.
lace - a little rich - a narrow ground.

شش (shesh) ا. عدد «٦»
six.

هفته‌ای شش روز کار می‌کند.
he works six days in a week.

شش (shosh) ا. ریه، جگر سفید.
(anat.) lungs.

شش‌انداز (shesh-andaz) ا. ص. کسی که بازی نرد می‌کند، نوعی خوراک.

back gammon player - a kind of food.

شش بانو *(-banoo)* ا. مر. کنایه از ماه و پنج سیاره عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل.

(met.) the moon and five plants (Mercury , Venus , Saturn , Mars , Jupiter).

شش بر *(-bar)* ا. سدس، شش ضلعی.

(geom.) hexagon - hexahedron.

شش برابر *(-barbar)* ص.

sixfold - sextuple.

شش بندی *(-bandee)* ا.

hexacolic.

شش پا *(-pa)* ص. ا.

six footed - hexapod - a six footed insect - six legged.

شش پر *(-par)* ا. مر. گرز آهنی که دارای شش پهلو باشد.

mace with six prongs - knobstick.

شش پستان *(shosh-pestan)* ص. مر. زنی که پستانهایش نرم و بزرگ باشد، زن پیر.

a woman with big and soft breast - old woman.

شش پستان *(shesh-pestan)* ص. مر. کنایه از سگ ماده.

(met.) bitch.

شش تا *(-ta)* ا. مر. هر سازی که شش سیم داشته باشد، شش تار.

six stringed guitar.

شش تایی *(-taee)* ص.

hexadic - consisting of six parts or units - senary hexad - sixfold.

شش جهت *(-jahat)* ص. ا. P. A .

(r.) six sided - hexagonal - cubical - the six directions (or sides).

شش حرفی *(-harfee)* ص. P. A .

six lettered.

شش خان *(-khan)* ا. مر. شش خانه، نوعی خیمه.

a kind of tent.

شش دانگ *(-dang)* ا. مر. همگی و تمامی چیزی.

the entire six parts into which a real estate is divided - entirety - (mus.) highest pitch (or range) of the voice.

شش دانگی *(-dangee)* ص.

entire - whole - consisting of six parts.

ششدر *(-dar)* ا. مر. کنایه از عالم سرگشتگی و حیرت.

(met.) the world of astonishment.

ششدر، ا.

a position at the game of backgammon where a piece of one player is locked up behind six consecutive houses of another blocked - unable to extricate oneself - impasse.

ششدر بازی *(sheshdar-bazee)* ا.

(r.) the game of backgammon.

ششدر فنا (sheshdar-fana) ا. مر. P. A.
کنایه از دنیای فانی.
(met.) the world.

شش دری (shesh-daree) ص. ا.
having six doors - (met.) the world.

شش روزن (-rozan) ا. مر. کنایه از دنیا.
(met.) the world.

شش ساله (-saleh) ص.
six years old.

پسر شش ساله.
six years old boy.

شش سری (-saree) ا. ص. زرناب، طلای خالص.
pure gold.

شش سطحی (-sathee) ص. ا. P. A.
(geom.) hexahedral - hexahedron - hexagon.

شش سو (-soo) ص. ا.
(r.) having six sides - hexagon.

ششصد (-sad) ا. عدد «۶۰۰»:
six hundred.

ششصدم (-sadom) ص.
six hundredth.

ششصدمین (-sadomeen) ص. ا.
the six hundredth.

شش ضلعی (-zelee) ا. ص. P. A.
(geom.) hexagon - hexagonal - six sided.

شش طاق (-tagh) ا. مر. نوعی خیمه، سراپرده.
a kind of tent - royal court - tent enclosure.

شش گوشه (-goosheh) ا. مر. مسدس، آنچه که که درای شش ضلع یا گوشه باشد.
hexagon - hexangular - six angled.

شش لا (-la) ص.
sixfold - six ply.

شش لو (-loo) ا. مر. ورقی از ورقهای مخصوص بازی که دارای شش خال باشد.
a play card with six spots.

ششلول (-lool) ا. مر. رولور.
revolver - six shooter.

ششلوله (-looleh) ص.
six chambered - six barreled - (o.s.) having six tubes.

ششلیک (-leek) ا. کباب سیخی.
a kind of roast meat.

ششم (sheshom) ا.
sixth - sixthly - in the sixth place.

ششماهه (shesh-maheh) ص.
semiannual - half yearly - bi annual - six monthly - six month old.

ششمی (sheshomee) ص. ا.
the sixth.

ششمین (sheshomeen) ا.
the sixth.

ششمین سال.
the sixth year.

شش‌وبش (sheshobesh) ا. مر. T. P.

شش و پنج، اصطلاحی در بازی نرد، کنایه از فرو رفتن در فکر و خیال و حیرت.
(in backgammon) six and five - (met.) thought - phantom.

شش‌وپنج (sheshopanj) ا. مر. کنایه از قمار، کنایه از هر چیزی که در معرض تلف باشد.
(met.) a game of chance - (running) a hazard or rsik.

شش وتدی (shesh-vetodee) ص. P. A.
hexametric.

شش وجهی (-vajhee) ا.
hexangular - hexahedral.

ششی (shoshee) ص.
pulmonary - of the color of the lungs - light red.

شش یک (shesh-yek) ا. یک ششم.
one sixth.

شصت (shast) ا. عدد «۶۰».
sixty.

شصت تیر (-teer) ا.
machine gun.

شصتم (shastom) ا.
sixtieth - in the sixtieth place.

شصتمین (shastomeen) ص. ا. شصتمی.
the sixtieth.

شصت یک (shast-yek) ا.
one sixtieth - the sixtieth part.

شط (shatt) ا. A. کرانهٔ رود، رود بزرگ که وارد دریا شود.
a large river - river bank.

شطاح (shattah) ص. گستاخ، بی‌شرم.
shamelees - bluff - bold.

شطارت (shatarat) مص. A. شوخی و بیباکی، زیرکی، خباثت.
alertness - nimbleness - shrewdness.

شط العرب (shattol-arab) ا. A.
(geog.) Shat-el-Arab, Tigris and Euphrates (flowing into the Persian Gulf) - the rivers Karoon.

شطحیات (shat-heeyyat) ا. A.
(r.) blasphemic utterances made during a spiritual ecstasy.

شطر (shatr) ا. A. پاره، جزء، نیمه.
part - half - piece.

شطرنج (shatranj) ا.
chess.

تخته شطرنج.
chessboard.

شطرنج بازی کردن.
to play chess.

شطرنج‌باز (-baz) ا.
chess player.

شطرنج بازی (-bazee) ا.
playing chees - the game of chess.

شطرنج هندی (-hendee) ا. عود قرمز.
(bot.) thrift - sea pink.

شطرنجی (shatranjee) ا. چهار خانه.
checkered - plaid - pertaining to chess.

شطط (shatat) مص. A . از حد و اندازه تجاوز کردن، جور و ستم بسیار.
to exceed - to violate - too much oppression.

شطن (shatan) ا. A . ریسمان.
rope - string.

شعائر (shaaer) A . (ج. شعیره. (pl.of
علامات و نشانه‌ها، آداب و رسوم ملی یا مذهبی.
rites - mores - observances.

شعائرالله (shaaer-ollah) اعمال دین و مراسم مذهبی.
religion actions and religious customs.

شعائر اسلامی (-eslamee) اذان، نماز، صوم، حج و جز آن که علامت اسلام است.
the religious rites of Islam (izan, hajj, fasting, prayer, etc.).

شعاب (sheab) A . (ج. شعبه. (pl.of
branches - subdivisions.

شعار (shear) ا. A . لباس زیر، علامت در جنگ یا سفر، ندای مخصوص و علامت گروهی از مردم که بدان یکدیگر را بشناسند.
sign - mark - standard - color - colors - under garment shirt - motto - (r.) watch word - practice - profession - rite - custom.

شعاع (shoa) ا. A . نور خورشید، روشنایی

شعاع خورشید.
sunbeam.

شعاع ماه.
moonbeam.

شعاع افکندن.
to radiate - to ray - to irradiate.

شعاع، ا. A . خط مستقیم که از مرکز دایره به نقطه‌ای از خط دایره متصل شود و نصف قطر است.
(geom.) radius.

شعاع افکن (-afkan) ص. ا. P. A .
radiative - radiant - irradiant - searchlight - projector - bright.

شعاعی (shoaee) ص. P. A .
radial.

شعاعیان (shoaeeyan) ا. جم.
(z.) radiolaria.

شعب (shoab) A . (ج. شعبه. (pl.of
subdivisions - branches - tributaries - ramifications.

شعب (shoaab) ا. A . قبیلهٔ بزرگ که از آن چند قبیلهٔ دیگر منشعب شود.
race - people - collection - crowd.

شعب (sheb) ا. A . دره، مسیل آب، راه در کوه.
mountain path - defile - pass.

شعبان (shaban) ا. A. ماه هشتم از ماههای سال هجری قمری.
Sha'ban, eithth lunar mounth of the Arabic [illegible]

proper name.

شعبده *(shobadeh)* ا. نیرنگ، تردستی، حقه‌بازی.

sleight of hand - jugglery prestidigitation - legerdemain.

شعبده باز *(-baz)* ا. تردست، حقه‌باز.

imposter - juggler - magician - conjuror - prestidigitator - (fig.) deceitful person.

شعبده‌بازی *(-bazee)* ا.

practise of jugglery - sleight of hand - legerdemain - (fig.) deceitfulness.

شعبه *(shobeh)* ا. **A** . شاخه، فرقه، دسته.

branch - division - section - ramification - subsidiary - company - tributary stream - subdivision - succursal - branch (office).

آن مغازه در همه جا شعبه دارد.

that shope has branches everywhere.

شعث *(shas)* ا. **A** . پراکندگی کار و خلل در آن.

dispersion of work and disorder in it.

شعر *(sher)* ا. **A** . منظوم.

verse - poem - poetry - versification.

اجرای باله شعری بود از حرکات ظریف و موزون.

the ballet performance was a sheer poetry of movement.

شعر گفتن.

to versify - to make poetry - to poetize.

شعر خواندن.

to recite poetry.

به شعر در آوردن.

to versify.

شعر *(shar)* ا. **A** . مو، موی.

hair.

شعراء *(shoara)* **A** . (ج. شاعر. (pl.of شاعران.

poets.

شعراء *(shara)* ا. ص. **A** . پشه و مگس که بر تن چهارپایان بنشیند، بلای سخت.

fly and mosquito which sit on animal's body - violent calamity.

شعراً *(sheran)* ق. **A** .

in verse - in rhyme - by way of poetry.

شعرانی *(sharanee)* ص. **A** . پر مو، دارای موهای دراز.

hairy - shaggy.

شعرباف *(shar-baf)* ا. ص. **P. A** . موتاب، کسی که پارچه از موی یا ابریشم می‌بافد.

weaver.

شعرباف *(-baf)* ا. **P. A** .

poetaster.

شعربافی *(-bafee)* ا. **P. A** .

a weaver's business - weaving.

شعرخوانی *(-khanee)* ا. P. A .
reciting poetry - reading poetry.

شعری *(shera)* ا. A . نام دو ستاره که آنها را شعری العبور و شعرای شامی نیز می‌گویند، شباهنگ.
(astr.) Dog Star: Sirius or Procyon.

شعریان *(sherayan)* ا. A .
(astr.) Sirius and Procyon - Canis Major and Canis Minor.

شعریه *(shareeyyah)* ا. منسوب به شعر، موبین.
poetic - poetical - of the nauture of poetry - hairy - capillary.

شعشع *(shasha)* ص. A . دراز، تابنده، لطیف، پراکنده.
long - shining - thin - scattered.

شعشعان *(shashaan)* ص. A . تابنده، لطیف، نیکو خلقت.
shining - thin - good nature.

شعشعه *(shashaeh)* مص. A . پراکنده شدن نور و روشنایی آفتاب.
brilliancy - radiance - splendour.

شعف *(shaaf)* مص. A . شیفته شدن، خوشحال شدن، عشق و شیفتگی، شادمانی.
delight - pleasure - joy - burning love - being enamoured with love - lively affection - gaiety rejoicing - happiness.

شفاف *(shaffaf)* ص. A . هر چیز لطیف و نازک که از پشت آن اشیاء دیگر نمایان باشد مانند بلور.
transparent - clear - limpid - pellucid.

شفافی *(shafafee)* ا. P. A .
transparence - clearness.

شفانه *(shafaneh)* ا. پرنده، پرنده‌ای بزرگتر از زغن که پرهای رنگارنگ دارد.
bird - (z.) a kind of bird bigger than kite with colored feathers.

شفاه *(shefah)* A . (ج. شفه. pl.of) لبها.
lips.

شفاهاً *(shafahan)* ق. A .
orally - verbally - by word of mouth.

شفاهی *(shafahee)* ا. زبانی.
oral - verbal - by word of mouth (law.) nuncupative - parol.

شهادت شفاهی.
nuncupative evidence.

درس شفاهی.
oral lesson.

شفت *(shaft)* ص. ستبر، گنده، ناهموار.
thick - big - corpulent - uneven.

شفت، ا. میوهٔ گوشتدار مانند هلو و زرد آلو.
(bot.) drupe.

شفت *(shaft)* ص. ارزان.
cheap.

شفت، ا.
(geog.) Shaft a town in Guilan.

شفت *(sheft)* ص.

(r.) crooked - curved - ignorant stupid.

شفت (sheft) ا.

(r.) flow of blood or matter from a wound.

شفت (shoft) ص. ا. خسیس، بخیل.

(r.) stingy - miserly - miser.

شفتالو (shaftaloo) ا. مر. میوه‌ای است از نوع هلو اما کوچکتر.

(bot.) variety of peach of a dark red color.

شفتاهنگ (shaftahang) ا.

a wire drawing instrument.

شفترک (sheftarak) ا. خاکشیر.

(bot.) London rocket seeds.

شفترنگ (shaftarang) ا. شلیل.

(bot.) nectarine.

شفته (shefteh) ا. دوغاب از آهک و خاک و شن که در پی‌ریزی ساختمان یا زیرسازی خیابان بکار می‌رود.

concrete - mortar.

شفته ریزی (-reezee) ا.

laying of concrete.

شفتی (shaftee) ا.

(bot.) drupaceous.

شفتین (shafateyn) ا. A .

the two lips - (anat.) the labia.

شفر (shafr) ا. A . کنارهٔ پلک چشم که مژه بر آن می‌روید.

the edge of eye where eyelash grows.

شفره (shafrah) ا. A . کارد بزرگ و پهن، گزن.

paring knife - shoemaker's knife.

شفش (shafsh) ا. نی یا چوب باریکی که حلاج با آن پنبه را می‌زند.

the wood (or reed) of cotton carder, which used for carding the cotton.

شفشاهنج (shafshahanj) ا. حدیده، کمان حلاجی، شاخسار.

drawplate - carder's bow - full of branches.

شفشف (shafshaf) ا. شاخهٔ درخت که کج و خمیده باشد، ریشه درخت.

a curved branch of a tree - root of tree.

شفشه (shafshah) ا. شاخهٔ درخت، شوشه.

the branch of a tree - ingot.

شفع (shaf) ا. A . زوج، جفت.

pair - couple - even number.

شفعه (shofeh) ا. A . حق همسایگی.

right of preemption.

شفعه، ا. A . جنون، دیوانگی.

madness - insanity

شفق (shafagh) ا. A . سرخی افق هنگام غروب آفتاب.

evening twiligh - aurora - the evening crepuscule.

شفقت (shafeghat) ا. A . مهربانی، دلسوزی.

kindness - compassion - pity -

commiseration - graciousness - tenderness.

شفقت کردن.
to take pity - to have compassion - to have mercy.

شفک (shafak) ص. نادان، بی‌هنر، ابله، جلف.
ignorant - silly - foolish - artless - empty - useless thing - worn out.

شفل (shafal) ا. ناخن شتر یا فیل.
Ahe nail of camel or elephant.

شفلج (shaflaj) ا. اکبر.
pride - insolence.

شفنین (shefneen) ا. A. قمری، بوتیمار.
(z.) turtle dove - ringdove.

شفوده (shofoodeh) ا. هفته.
week.

شفوق (shafoogh) ص. A. شفیق، مهربان.
kind - tender.

شفه (shafeh) ا. A. لب.
(anat.) lip.

شفهی (shafhee) ص. A.
labial.

شفیع (shafee) ص. A. شفاعت کننده، خواهشگر.
preemptor - intercessor - mediator - a masculine proper noun.

شفیعا (shafeea) ا. خط شکسته، نوعی از خط فارسی.
cursive writing - a kind of half shorthand in Persian writing - a broken and tortuous writing.

شفیف (shafeef) ص. A. شفاف.
transparent - limpid.

شفیف، ا. A. باد سرد.
cold wind.

شفیق (shafeegh) ص. A. مهربان، دلسوز.
kind - compassionate - tender - loving - affectionate.

شق (shaghgh) مص. A. شکافتن، پاره کردن، دریدن.
to split - to cleave - to tear.

شق، ا. A. چاک، شکاف.
split - chink - crack - splitting.

شق (sheghgh) ا. A. نیمهٔ بدن، نیمهٔ چیزی، ناحیه، کرانه.
half a body - one of two possbilities - alternative - fork - subdivision - half a thing - phase - branch - eventuality.

شق (shaghgh) ص. سیخ، راست.
stiff - erect.

شق کردن.
to erect - to stiffen.

شقاء (shagha) مص. A. بدبخت شدن، بدبختی.
to become unlucky - miserable - unfortunate.

شقاحت (shaghahat) ا. A. زشتی، پستی.
(r.) ugliness - turpitude.

شقاق *(sheghagh)* مص. A . مخالفت کردن، دشمنی کردن، نفاق و جدایی، دشمنی.
schism - contention- discordance - discord - veterinary - quitter - split - fissure.

شقاقل *(shaghaghol)* ا. زردک صحرایی، بیخ گیاهی است از نوع هویج که از آن مربا درست می کنند.
(bot.) wild carrot - parsinp.

شقاقلوس *(shaghagheloos)* ا. G . غانغرایا، موت موضعی.
(med.) gangrene - sphacelus.

شق‌القمر *(shaghghol-ghamar)* ا. A .
splitting the moon (miracle attributed to Mohammed) - Herculean task - (fig.) wonderful feat.

شقاوت *(shaghavat)* مص. A . بدبخت شدن، بدبختی، سخت دلی.
villainy - adversity - wickedness - wretchedness - distress - misfortune.

شقایق *(shaghaegh)* A . (ج. شقیقه. (pl.of).
temples.

شقایق *(shaghayegh)* ا. A . لالهٔ نعمانی، لالهٔ سرخ.
(bot.) corn coppy - adonis - anemone.

شقایق دریایی *(-daryaee)* ا. مر. P. A . نوعی مرجان بشکل استوانه.
(bot.) a kind of coral like a cylinder - sea anemone.

شقراق *(shagheragh)* ا. A . دارکوب.
(z.) wood pecker.

شقرت *(shoghrat)* ا. A . رنگ سرخ و سفید، سرخی و سفیدی بهم آمیخته.
red and white - pink.

شقشقه *(shaghshagheh)* مص. A . بانگ کردن شتر یا پرنده.
to crow of a camel of bird.

شقوق *(shoghoogh)* A . (ج. شق. (pl.of).
conditions - cases.

شقه *(shaghgheh)* ا. A . نیمهٔ چیزی، نیمهٔ هر چیز که به درازا شکافته شده باشد.
side - lateral half (of a quadruped) - side (of mutton etc.).

شقه *(shoghghah)* ا. F . بعد، دوری، سفر دور، مشقت، سختی.
distance - remoteness - long travel - hardness - difficulty - solidity.

شقه کردن *(shaghgheh-kardan)* مص. م. کسی یا چیزی را از درازی دو نیمه کردن.
to split (or cleave) in two parts lengthwise.

شقی *(shaghee)* ص. A . بدبخت، تیره بخت.
miserable - vicious - wretched.

شقی *(sheghghee)* ص. A .
temporal - pertaining to the temple.

شقیق (shagheegh) ص. A . نصف چیزی.
halved - split in two - half.

شقیقه (shagheegheh) ا. A . گیجگاه، کنار پیشانی.
(anat.) the temple - half of the head - (med.) migraine - hemicrany.

شک (shakk) ص. A . گمان بردن در امری، گمان، خلاف یقین.
suspicion - doubt - uncertainly - skepticism - misgiving - mistrust - disbelief - hesitation.

شک کردن.
to doubt - to suspicion.

به شک افتادن.
to fall into suspicion - to doubt.

شک داشتن.
to have one's doubt.

بی‌شک.
undoubtedly.

در آمدن او شک دارم.
I doubt whether she will come.

به چیزی شک آوردن.
to hesitate in believing something.

شک، ا. A . شکاف و ترکیدگی کوچک در استخوان، مرگ موش.
smal chink and crack in the bone - rat's bane - white arsenic.

شکار (shekar) ا. نخجیر، صید.
hunting - chase - hunt - prey - game - catch - quarry - booty - kill - upset - disconcerted (fig.) victim - profitable - bargain - fortunate hit.

نازیها به شکار یهودیان می‌پرداختند.
the Nazis hunted down the Jews.

فصل شکار.
hunting season.

شکار کردن.
to hunt - (fig.) to hit fortunately - to acquive without trouble.

شکار شدن.
to be hunted - to be killed - to be upset.

شکار زدن.
to hunt game - to kill game.

گربه موش شکار می‌کند.
cat prey upon the mouse.

شکارافکن (-afkan) ص. فا. آنکه حیوانی را با تیر بزند و به زمین بیفکند.
one who shoots to an animal - hunter.

شکاربان (-ban) ا.
game keeper.

شکارچی (-chee) ا. ص. T. P . صیاد، شکارگر.
huntsman - hunter - predator - sportsman.

شکار دزد (-dozd) ا.
poacher.

شکارستان (shekarestan) ا. مر. = شکارگاه.

شکارگاه *(shekar-gah)* ا. مر. جای شکار کردن.
hunting ground - park - forest - warren.

شکارگر *(-gar)* ا. ص. = شکارچی.

شکاری *(shekaree)* ا. مربوط به شکار، آنچه که در شکار بکار رود.
hunting - trained for hunting - predatory - venatical - predacious - venatic.

تفنگ شکاری.
hunting rifle.

سگ شکاری.
hunting dog.

حیوانات شکاری.
predatory animals.

هواپیمای شکاری.
chaser - fighter.

شکاریان *(shekareeyan)* ا.
(z.) the raptores - birds of prey.

شکاریدن *(shekareedan)* مص. م. شکار کردن.
to hunt - to prey upon - to upset.

شکاشک *(shakashak)* ا. صدای پا هنگام راه رفتن.
the noise of foot (meanwhile the walking).

شکاف *(shekaf)* ا. چاک، رخنه، درز.
incision.

شکاف خوردن.
to chink - to partially split.

شکاف، امر به شکافتن، بشکاف.
split thou - rip thou - slit thou - splitting - splitter - used as suffix, ex: کوه شکاف (mountain - splitter).

شکافانیدن *(shekafaneedan)* مص. م. شکاف دادن، چاک دادن.
to chink - to split - to slit - to introduce a fissure into.

شکافتگی *(shekaftegee)* ا. دریدگی، چاک خوردگی.
cleft - fracture - rip - fissure state of being split (or cleft or ripped) **- cleavage - undone.**

شکافتن *(shekaftan)* مص. م. چاک دادن، پاره کردن، دریدن.
to cleave - to split - to rift - to rive - to unsew - unstitch - to undo - to rip - to tear - to analyze - to slash.

شکافته *(shekafteh)* ا. مف. دریده، چاک خورده.
cloven - cleft - split - furcate - unsewn - unravelled forked.

شکافدار *(shekaf-dar)* ص.
cloven - split - having a crack (or cevice) **- cracked.**

splitter - analyzer.

شکافه (shekafeh) ا. زخمه، مضراب.
plectrum.

شکافه زن (-zan) ا. ص. کسی که شکافه بر ساز می‌زند، نوازنده.
musical performer - musician.

شکافیدن (shekafeedan) مص. ل. شکافته شدن.
to be split - to become cloven.

شکاک (shakkak) ص. A . بسیار شک کننده.
doubter - sceptical - incredulous.

شکاکین (shakkakeen) A . (ج. شکاک pl.of). شک کنندگان، کسانی که در عقاید مذهبی شک بیاورند.
scepticism - doubt.

شکال (shekal) ا. A . پای‌بند ستور.
shackle.

شکاندن (shekandan) مص. م. خرد کردن، شکستن.
to break - to pieces - to shatter - to break.

شکانک (shakanak) ا. چینه‌دان مرغ.
the crop of a bird.

شکاونده (shekavandeh) ا. فا. کاونده، نقب زن، شکافنده.
digger - investigator - splitter.

شکاویدن (shekaveedan) مص. م. شکافتن، کندن و کاویدن زمین، نقب زدن.
to split - to cleave - to dig - to search - to burrow.

شکایت (shekayat) مص. A . گله کردن از کسی به دیگری، تظلم، دادخواهی.
complaint - wailing - grievance - murmur - repining - grumbling - whining - (colloq.) grousing - (slang.) gripe - complaining - dissatisfaction - charge.

شکایت کردن.
to complain - to lodge a complaint.

بچه شکایت می‌کند که او را زده‌اند.
the child complains that they have struck him.

من شکایتی از او ندارم.
I have no grievance against her.

از چیزی شکایت کردن.
to repineat something.

پیرمرد همیشه شکایت می‌کرد.
the old man always murmured.

شکایت‌آمیز. (-ameez) ص. P. A .
expressive of complaint - plaintive.

شکایت‌کنان (-konan) ق. P. A .
complainingly.

شکایت‌گستر (-gostar) ص. فا. P. A .
آنکه عادت به گله و شکایت دارد.
one who has the habit of murmur.

شکر (shekar) ا. عصیر شیرین که از نیشکر یا چغندر قند گرفته می‌شود.
sugar - granulated sugar.

شکر (shokr) مص. A . سپاسگزاری کردن،

سپاس داشتن، سپاس، سپاسگزاری.
thanksgiving - thanks (to God) - **gratitude - appreciation - praise** (to God).

شکر کردن.
to thank (God) - to give thanks to God - to praise to thank.

شکراب *(shekar-ab)* ا. مر. آب شکر، کنایه از اختلاف و رنجش اندک میان دو دوست.
coolness between friends - pique - estrangement - disagreement - (o.s.) **sugar water.**

شکرافشان *(-afshan)* ص. فا. شیرین سخن.
sweet speech - sweet tongued.

شکر افشانی *(-afshanee)* ا. شیرین سخنی.
sweet speech.

شکران *(shokran)* مص. **A** . شکر کردن، سپاسگزاری کردن، سپاسداری.
thankfulness - gratefulness.

شکرانداز *(shekarandaz)* ص. مر. آمیخته به شکر.
mixed with sugar.

شکرانه *(shokraneh)* ا. **P. A** . شکر و سپاس، شکرگزاری، حق شکر.
thankfulness - gratitude - thanks.

شکر بادام *(shekar-badam)* بادام قندی، مغز بادام آمیخته به شکر.
sugaredalmond - shelledalmond - mixed with sugar.

شکربار (bar-) ص. فا. شکر ریز، بسیار شیرین.
sweet - sweet voiced - mellifluous (o.s.) **raining sugar.**

شکر برگ *(-barg)* ا. مر. = شکر پاره.

شکربوره *(-booreh)* ا. مر. نوعی شیرینی که شکر و مغز بادام و پستهٔ نیم کوفته را در لای تکه‌های کوچک خمیر آرد گندم ببندند و پخته کنند.
a kind of sweetmeat.

شکرپا *(-pa)* ص. مر. کنایه از لنگ.
(met.) **lame.**

شکرپاره *(-pareh)* ا. مر. قطعهٔ شکر، آنچه که مانند شکر شیرین باشد، زردآلوی بسیار شیرین.
sweet apricots - a lump of sugar.

شکر پنیر *(-paneer)* ا. مر. نوعی شیرینی که از شکر و آرد برنج یا گندم بشکل نقل درست می‌کنند.
a kind of sweetmeat.

شکرتیغال *(-teeghal)* ا. مر. گیاهی است خاردار که آنرا بوته تیغ هم می‌گویند.
(bot.) **a thorny plant.**

شکرچش *(-chesh)* ا. مر. کنایه از چیزی شیرین که بطور نمونه بچشند.
(fig.) **something sweet** (that test it for sample).

شکرچین *(-cheen)* ا. ص. = شکرخوار.

شکرخال *(-khal)* ص.
chewing sugar - (met.) **sweet spoken - uttering sweet speech.**

شکرخند (-khand) ا. مر. خندهٔ شیرین، تبسم، خندهٔ زیر لب.
sweet smile.

شکر خواب (-khab) ا. مر. خواب خوش و شیرین، خواب سحرگاهی.
sweet sleep - matutinal sleep.

شکرخوار (-khar) ص. فا. خورندهٔ شکر.
one who eats sugar.

شکرخیز (-kheez) ا. ص. جایی که نیشکر بکارند و شکر بگیرند.
sugar producing.

شکردان (-dan) ا.
sugar basin - sugar dish - sugar bowl.

شکردن (shekardan) مص. م. شکار کردن، مغلوب ساختن و خرد کردن دشمن.
to drive away - to hunt - to overcome the enemy.

شکر دهان (-dahan) ص.
sweet spoken - sweet tongued.

شکرریز (shekar-reez) ا. ص. قناد، کنایه از شیرین گفتار، سخن شیرین، کنایه از لب معشوق.
confectioner - gifts - sweet spoken - mellifluous (met. & poet) the lips of loved.

شکرریزه (shekar-reezeh) ا. نوعی از مربا.
a kind of jam.

شکرریزی (-reezee) ا.
confectionery - (met.) uttering sweet words.

شکرستان (-estan) ا.
sugar plantation - (met.) the lips of sweetheart.

شکرشکن (-shekan) ص. فا. خورندهٔ شکر، کنایه از شیرین سخن.
eater of sugar - (met.) sweet spoken - sweet tongued.

شکرفشان (-feshan) ص.
(o.s.) scattering sugar - (met.) sweet spoken.

شـکـرفـیـدن (shekarfeedan) مـص. ل. لغزیدن، سکندری خوردن اسب یا استر.
to slip - to stumble (a horse or mule).

شکرقند (shekar-ghand) ا. مر. بیخ گیاهی است شبیه سیب‌زمینی که در اطراف ریشه تولید می‌شود پخته یا کباب شده آنرا می‌خورند.
(bot.) the edible root of a plant like potato.

شکرک (shekarak) ا. هر چیز مانند شکر.
everything like sugar.

شکرگر (-gar) ا. ص. قناد، شکرساز.
confectioner - sugar maker.

شکرگزار (shokr-gozar) ص. فا. P. A. سپاسگزار.
giving thanks (to God) - grateful - thankful.

شکرگزاری (-gozaree) ا. سپاسگزاری.
thanksgiving.

شکرگزاری کردن.
to give thanks - to thank - to offer one's thanks.

شکر گفتار *(shekar-goftar)* ص. مر. شیرین سخن، شیرین زبان.
sweet spoken - sweet tongued.

شکر لب *(-lab)* ص. مر. شیرین لب، کسی که یکی از دو لبش چاک خورده باشد، لب شکری.
(o.s.) **sugar lipped - sweet lipped - hare lipped.**

شکره *(shekarah)* ا. ص. شکاری، شکار کننده.
hunting - predatory - hunter.

شکری *(shekaree)* ص.
sugared - sugary - cream colored - whitish yellow sweetened with sugar - saccharine.

شکرین *(shekareen)* ص. ن. شکری، شکردار، شیرین.
sugary - sweetened - sweet.

شکست *(shekast)* ا. مص. شکستگی، خرد شدگی، انکسار.
failure - defeat - breakage - fracture - refraction - fall - being defeated rout - disgrace - shame - failing (in examination) **- deficiency.**

من در امتحان ادبیات شکست خوردم.
I failed in the examination of literatur.

مذاکرات دچار شکست خواهد شد.
the negotiations will break down.

نقشه‌اش با شکست مواجه شد.
his ccheme feel flat.

طرح مورد نظر سر موضوع هزینه با شکست مواجه شد.
the scheme fell down on the question of cost.

نقشه‌هایش با شکست روبرو شد.
his plans fell to the ground.

سپاه دشمن شکست خوردند.
the army of the enemy was defeated.

شکست، مص.
he, she, it broke. (3d. pers. s. of شکستن in the p. tense).

این خبر تأسف‌بار کمرش را شکست.
the sad news broke him up.

عهد خود را شکست.
he broke his promise.

فنجان افتاد و شکست.
the cup fell down and broke.

شکست خوردن *(-khordan)* مص. ل. شکست یافتن، مغلوب شدن.
to be defeated - to be vanquished - to fail - to be conquered - to be beaten (as in a game) **- to fail.**

شکست خورده *(-khordeh)* ص. مف. شکست یافته، مغلوب.
routed - defeated.

شکست دادن *(-dadan)* مص. م. مغلوب کردن، منهدم ساختن.
to defeat - to beat - to rout - to vanquish - to cause - to fail - to surpass - to excel - to strike down.

شکستگی *(shekastegee)* ا. شکسته بودن، آزردگی و درماندگی.
breakage - breakdown - rupture - fracture - infirmity - weakness - labefaction - the state of being weighed (or broken down) in health.

شکستگی استخوان.
(med.) fracture of a bone.

شکستن *(shekastan)* مص. م. خرد کردن، ریز ریز کردن.
to break - to fold - to bend - to curl - to disturb - to interrupt - to violate - to infringe - to surpass - to strike down - to outbalance - to crack - to break up - to break through - to breach.

درهم شکستن.
to break up - to rout - to defeat - to overthrow.

شیشه را شکستن.
to break the glass.

مقاومتی را درهم شکستن.
to strike down a resistance.

خطوط دشمن را درهم شکستن.
to break through enemy's lines.

قانون را شکستن.
to infringe the law.

استخوان را شکستن.
to fracture the bone.

حد نصاب گذشته را شکستن.
to break the record.

با صحبت سکوت مجلسی را شکستن و آنرا گرم کردن.
to break the ice.

هر گونه مخالفتی را درهم شکستن.
to break down all opposition.

توطئه را درهم شکستن.
to break up a conspiracy.

سد صورت را شکستن.
to break throgh the sound barrier.

شکست ناپذیر *(shekast-napazeer)* ص.
invincible - inconquerable - unyielding - indomitable.

شکستنی *(shekastanee)* ص. ا.
break able - that may be broken - fragile - brittle - friable - glassware - chinaware.

شکست‌ومکست *(shekastomekast)* ص. مر. شکسته، پر پیچ‌وخم.
broken - full of meanders.

شکسته *(shekasteh)* ا. مف. خرد شده.
broken - weighed down - decrepit - weakened - broken down in health - sad - cursive - doleful.

دل شکسته.

broken hearted - sad.

پیر و شکسته.

old and infirm.

به فارسی شکسته و بسته.

in broken Persian.

مردی که روحاً و جسماً شکسته شده.

a broken man.

جمعیت خطوط پلیس را شکسته و از آن عبور کرد.

the crowd broke through the lines of police.

شکسته، ا.

a kind of cursive writing (or half short hand) - a sad doleful tune - any broken article.

شکسته بال *(shekasteh-bal)* ص. مر. پرنده‌ای که بالش شکسته باشد، کنایه از ضعیف و ناتوان و آزرده.

broken winged - unfortunate - weakened - distressed.

شکسته بسته *(-basteh)* ص. مر. شکستهٔ بهم بسته.

good and bad blended together - defect.

شکسته بند *(-band)* ا. ص. کسی که استخوانهای شکستهٔ بدن را می‌بندد و معالجه می‌کند.

bone setter - orthopedist.

شکسته‌بندی *(-bandee)* ا. شغل و عمل شکسته‌بند.

orthopedic - bonesetting.

شکسته حال *(-hal)* ص. مر. **P. A** . پریشان حال، بی‌نوا، بدبخت.

distressed - unfortunate.

شکسته خاطر *(-khater)* ص. مر. **P. A** . ملول، افسرده، آزرده.

weary - tired - vexed.

شکسته دل *(-del)* ص. مر. دل شکسته، آزرده دل، رنجیده.

broken hearted - offended - vexed.

شکسته زبان *(-zaban)* ص. مر. گرفته زبان، الکن.

stammerer - stammering.

شکسته نفس *(-nafs)* ص. **P. A** .

humble.

شکسته نفسی *(-nafsee)* ا. مص. **P. A** . تواضع، فروتنی.

humility (esp. by way of concealing one's knowledge).

شکسته نفسی کردن.

to humiliate oneself - to forbear from making pretensions.

شکفت *(shekaft)* ا. غار.

(r.) **cave.**

شکفت *(shekoft)* مص.

(3d. pers. s. of شکفتن in the p. tense) **- it opened - blew - state of being opened** (as a flower).

شکفتگی *(shekoftegee)* ا. حالت شکفتن و وا شدن غنچه، شکفته بودن.

opening - state of being opened (as a flower) - (fig.) cheerfulness - smile.

شکفتن *(shekoftan)* مص. ل. شکفته شدن، از هم باز شدن.
to open - to blow - to cheer up - to smile - to open up - to become florescent - to bud - to effloresce - to flower - to bloom.

شکفته *(shekofteh)* ا. وا شده، غنچه که تازه باز شده، خندان.
opened - open - expanded - (fig.) cheerful - smiling - flourishing.

شکفتیدن *(shekofteedan)* مص. ل.
to open - to blow (as abud or flower) - to blossom.

شکفه *(shekofah)* ا. شکوفه.
blossom.

شکفیدن *(shekofeedan)* مص. ل. شکفتن، واشدن غنچه، خندان شدن.
to open - to blow - to blossom - to become laughing.

شکک *(shakak)* ا. تنبور.
(mus.) lute - guitar.

شکل *(shekl)* ا. A . مثل، شبیه، نظیر، چهره، صورت.
form - shape - likness - face - figure - diagram - effigy - image - loosely - picture - phase - method - manner - appearance - configuration - outline.

شکل دادن (به).
to shape - to form - to give shape to.

شکل کشیدن.
to draw a figure.

بی‌شکل.
shapeless - formless.

خوش شکل.
good looking.

نقشه‌ای در مغزش شکل می‌گرفت.
a plan was forming in his mind.

در شکل ...
in the shape of ...

بهر شکل و صورت.
in any shape (or form).

شکل گرفتن.
to take shape.

شکمی *(shekamee)* ص.
ventral - abdominal - celiac - gastronomical - coeliac - alvine - celiac - fetal - gluttonous - unborn - uterine - used by the stomach (as articles of food) - edible.

شکن *(shekan)* ا. چین و چروک و تای پارچه، پیچ و خم زلف.
fold - ringlet - curl - wave - coil - twist - crease - wrinkle.

چین و شکن مو.
the curls and waves of the hair.

شکن (shekan) امر از شکستن، بشکن، شکننده.

break thou - breaking - breaker - used as a suffix, ex: عهد شکن (one who is guilty of perjury), or: (carminative).

شکنبه (shekanbeh) ا. شکمبه.

rumen - belly.

شکنج (shekanj) ا. شکن، پیچ و تاب، مکر و حیله.

twist - wrinkle - bend - gyrus - circumvolution - convolution - fold.

شکنجه (shekanjeh) ا. رنج و آزار، عذاب.

rack - excruciation - torture - persecution - torment.

زیر شکنجهٔ دشمنان.

tormented by enemies.

درد زیاد او را شکنجه می‌داد.

pain excruciated him.

زیر شکنجه واقع شدن.

to be on the rack.

شکنجه کشیدن.

to be tortured - to be racked - to be tormented.

شکنجه کردن (-kardan) مص. م. شکنجه دادن، آزار کردن متهم با آلات و ادوات شکنجه تا از او اقرار بگیرند.

to rack - to torture - to torment - to excruciate - to persecute.

شکنجیدن (shekanjeedan) مص. م. شکنجه کردن، نشگون گرفتن.

to rack - to torture - to torment - to pinch - to nip.

شکند (shekand) ا. کرم دراز و سرخرنگی که در زمینهای نمناک پیدا می‌شود.

(z.) an earth worm.

شکن دار (shekan-dar) ص.

folded - curly - wrinkled.

شکن شکن (-shekan) ص.

(poet) **full of curls - wrinkled.**

شکنندگی (shekanandegee) ا.

brittleness - fragility - fracture - frangilbility.

شکننده (shekanandeh) ص. ترد.

fragile - brittle - breakable.

شکننده، ا. ص.

one who breaks - breaker.

شکنه (shekanah) ا. کرشمه، عشوه.

ogle - ogling - coquetry.

شکوب (shokoob) ا. دستار، مندیل، دستمال.

truban - handkerchief.

شکوخ (shokokh) ا. مص. لغزش.

slip - stumble.

شکوخیدن (shokokheedan) مص. ل. لغزیدن، سکندری خوردن، ترسیدن.

to slipe - to slide - to stumble - to fear.

شکور (shakoor) ص. A. بسیار شکر کننده، بسیار سپاسگزار.

very grateful - very thankful.

شکور (*shakoor*) ص. A . یکی از صفات باریتعالی، پاداش دهنده.

rewarder (an attribute of God).

شکوفا (*shekoofa*) ص. فا. آنچه که بشکفد و درحال شکفتن باشد.

(bot.) **dehiscent.**

شکوفایی (*shokoofaee*) ا.

(bot.) **dehiscence.**

شکوفتن (*shokooftan*) مص. = شکوفیدن.

شکوفه (*shekoofeh*) ا. غنچه، گل درخت میوه‌دار که پیش از برگ شکفته می‌شود.

(bot.) **blossom - bloom - bud flowering.**

شکوفه کردن.

to blossom - to bud - to bloom.

شکوفه، ا. استفراغ، قی.

(r.) **vomitting.**

شکوفه‌دار (*-dar*) ص.

blooming - flowering - abloom - blossoming.

شکوفه‌زار (*-zar*) ا.

fruit garden - orchard.

شکوفیدن (*shekoofeedan*) مص.ل. گشوده شدن، شکافته شدن، شکافتن.

to split - to put - to flight - to rout - to defeat.

شکوک (*shokook*) ا. A .

doubters - the skeptics - suspicions.

شکوه (*shekveh*) ا. A . گله، شکایت، بیماری.

complaint - grumble - gripe - sickness - illness.

شکوه کردن.

to complain - to gripe.

شکوه (*shokooh*) ا. بزرگی و جلال، حشمت.

magnificence - grandeur - dignity - splendour - pomp - lustre - glory - beauty

نمایش باشکوه.

a grand show.

بهار در منتهای شکوه خود.

spring in all its glory.

شکوه (*shekooh*) ا. ترس، هراس.

fear - alarm.

شکوه‌مند (*shokoohmand*) ص. دارای وقار و شکوه، باشکوه و جلال.

magnificent - splendid.

شکوهمندی (*shokoohmandee*) ص. وقار و جلال.

gravity - dignity.

شکوهنج (*shekoohanj*) ا. خارخسک.

(bot.) **starthistle.**

شکوهه (*shokooheh*) ا. جاه و جلال، زیبایی.

gracefulness - dignity - beauty.

شکوهیدن (*shokooheedan*) مص. ل. اظهار بزرگی و جاه و جلال کردن.

to be dignified - to be magnificent.

شکوهیدن (*shekoheedan*) مص. ل.

ترسیدن، واهمه کردن.

to fear.

شکوی (shakva) مص. A . گله کردن، شکایت کردن، شکایت، گله و ناله.

to complain - complain - grievance - complaining.

شکهیدن (shekooheedan) مص. ل. مضطرب شدن، بیقرار شدن، ترسیدن.

to be agitated - to fear - to become restless - to be fidgety.

شکی (shakkee) ص. P. A .

doubtful.

شکیات (shakkeeyyat) ا. P. A .

doubtful matters (or points).

شکیب (shakeeb) ا. صبر و آرام.

patience - forbearance.

شکیبا (shakeeba) ص. فا. صبر کننده، صبور، بردبار.

patient - forbearing.

شکیبایی (shakeebaee) ا. صبر و بردباری.

patience - tolerance - fortitude - forbearance.

شکیبنده (shakeebandeh) ص.

patient.

شکیبیدن (shakeebeedan) مص. ل. صبر کردن، آرام گرفتن، طاقت آوردن.

to be patient - to be long suffering.

شکیش (shakeesh) ا. جوال.

large sack.

شکیفتن (shakeeftan) مص. ل. صبر کردن، آرام گرفتن.

to be patient - to repose - to take rest.

شکیل (shakeel) ص. زیبا، خوش اندام، خوش ریخت.

good looking - beautiful - pretty - handsome - shapely.

شکیل (shekeel) ا. مکر، حیله.

trick - craft - deceit.

شکیل (shekeel) ا.

(r.) chain - tether - fetters.

شکیمه (shakeemeh) ا. A .

bit - (fig.) firmness - resoluteness - in compliance.

شکینه (shakeeneh) ا. خم بزرگ که در آن غله بریزند.

a large jar used for grain.

شگا (shaga) ا. ترکش، تیردان.

quiver.

شگال (shagal) ا. = شغال.

شگال (shogal) ا. زغال.

charcoal.

شگال (shegal) ا. گودال، چاه.

pit - ditch - well.

شگالیو (shogaleeyo) ا. نان یا گوشتی که برروی آتش بریان کنند.

meat (or bread) which - roasted on the fire.

شگرد (shegerd) ا. روش، طریقه، فن و طرز عمل.

manner - way - method - mode.

شگرف (shegarf) ص. عجیب، کمیاب و بی‌نظیر در خوبی و زیبایی.
fine - exquisite - good - excellent - wonderful - great.

شگرفی (shegarfee) ا. نیکویی و زیبایی.
exquisiteness - beauty - wonderfulness - excellence - greatness - skill.

شگفت (shegeft) ا. ص. تعجب، حیرت، عجیب و حیرت‌انگیز.
astonishment - wonder - amazement - surprise - wonderment.

در شگفت شدن.
to be surprised to wonder.

در شگفت شد.
he was surprised - he was amazed.

شگفتا (shegefta) ا. عجبا.
how surprising it is! wonderful!

شگفت آمیز (shegeft-ameez) ص.
surprising.

شگفت‌انگیز (-angeez) ص.
exciting wonder - surprising - wonderful.

شگفتی (shegeftee) ا. تعجب، تحیر، حیرت آور.
wonder - wonderful - surprise - marvel - amazement.

شگفتیدن (shegefteedan) مص. ل. تعجب کردن، حیران شدن.
to wonder.

شگون (shogoon) ا. فال نیک، میمنت و خجستگی.
auspicious omen - good omen.

شگون داشتن.
to bring good luck - to be auspicious.

شل (shol) ص. نرم، سست، آبکی.
loose - slack - flabby - soft - dilute - thin - languid - listless - lax - feeble - too lenient - loosely - limp - limber - drooping.

شل شدن.
to loosen - to be slacked - to lose - to become limp - to become drooping - to relax - to make lax - to make soft - to make languid.

گره را شل بست.
she tied the knot loosely.

شل شدن.
to loosen - to become loose - to be slacked.

شل کن و سفت کن در آوردن.
(slang.) to veer and haul.

شل گرفتن.
to treat negligently - to trifle with.

شل دادن.
to relax one's efforts.

شل کردن.
to loosen - to slack - to make lax -

to relax one's efforts.

شل کردن.

to loosen - to slack - to make lax - to soften.

زبان شل.

a loose tongue.

شل (shel) ا. نیزهٔ کوتاه، زوبین.

a javelin with two points.

شل (shal) ا. ران، ران آدمی یا حیوانات.

(anat.) **thigh - the thigh** (of human or animals).

شل (shall) ص. کسی که دستش معیوب و از کار افتاده باشد.

lame - crippled - maimed - maim - limping.

شل کردن.

to lame - to cripple.

یک پایش شل است.

he is lame in one leg.

شل شدن.

to become lame - to become crippled.

شلافه (shallafah) ص. A . زن بی‌حیا و بی‌شرم، فاجره.

Impudent woman - lewd woman - adulteress.

شلاق (shallagh) ا. A . تازیانه.

whip - lash - belt - scourge.

شلاق زدن.

to whip - to flog - to lash - to scourge - to belt - to strap.

شلاق خوردن.

to be whipped - to be flogged - to receive.

شلاق‌خور (-khor) ص.

durale - tough - strong (as a stuff) - (o.s.) **capable of resisting** (or standing blows, as it were, of a whip).

شلاقی (shallaghee) ق. ص.

(mus.) **fortissimo - with full strength - like a whip - flagelliform - whipped.**

شلال (shelal) ا. بخیهٔ درشت.

long stich.

شلال، ا. A . گروه پراکنده.

scattered band.

شلال (shallal) ا. A . آبشار.

waterfall.

شل‌باف (sholbaf) ص. شل بافت.

of a loose texture - sleazy loosely woven.

شلپ (shelep) ا. صدای افتادن چیزی در آب.

lapping sound (of waves, etc) **lap - splattering.**

شلپ شلپ کردن.

to splatter or splash.

شلپوی (shalpooi) ا. صدای پا، صدای آهسته.

sound of foot - slowly voice - footfall.

شلتاق *(shaltagh)* ا. T . نزاع و مرافعه، همهمه و غوغا.
dishonest - unjust - dealing - quarrel - disputer - deceit.

شلتوک *(shaltook)* ا. شالی، برنج با پوست.
paddy - husked rice - rice in the husk - rough rice.

شلتوک کار *(-kar)* ا.
rice cultivator.

شلتوک کاری *(-karee)* ا. مص. کاشتن برنج، برنجکاری.
rice cultivation - cultivation of rice.

شلته *(shaltah)* ا. جایی که در آن سرگین و خاکروبه بریزند.
a place for rubbish and dung.

شلجم *(shaljam)* ا. = شلغم.

شلجمی *(shaljamee)* ا. ص. P. A .
(geom.) parabola - napiform.

شلختگی *(shelakhtegee)* ا. شلخته بودن.
squalor - slovenliness - untidiness.

شلخته *(shelakhteh)* ص. زن بیکاره و تنبل.
slipslod - slatternly -slovenly - untidy - draggle tailed - untidy woman - sloven - slattern.

شلخته *(shalakhtah)* ا. لگدی که با پشت پا به نشین کسی بزنند.
a kick on the backsied.

شلغم *(shalgham)* ا.
(bot.) turnip.

شلغمبا *(-ba)* ا. مر. آش شلغم.
turnip pottage.

شلغم فرنگی *(-farangee)* ا. مر. بیخ گیاهی است شبیه سیب‌زمینی که برای ترشی بکار می‌رود، سیب‌زمینی ترشی.
(bot.) jerusalem - artichoke.

شلغمی *(shalghamee)* ص.
napiform - turnip like.

شلف *(shalf)* ا. فاحشه.
whore - prostitute.

شلفینه *(shalfeeneh)* ا. فرج زن.
(anat.) vulva.

شلفیه *(shalfeeyeh)* ا. زن بدکار و فاحشه، فرج زن.
whore - vulva.

شلق *(shalgh)* مص. A . با تازیانه زدن.
to whip - to beat with whip.

شلک *(shalk)* ا. زالو.
(z.) leech.

شلک *(shelk)* ا. گل سیاه و چسبنده که پا در آن بند شود.
black, adhesive mud.

شلک *(shelkak)* ا. ناودان.
gutter.

شلل *(shalal)* مص. A . معیوب شدن دست، شل شدن.
to become defective the hand - to become lame.

شلم *(shalam)* ا. شلغم.

(bot.) turnip.

شلم‌شوربا *(-shoorba)* ا. مر. آش شلغم، کنایه از چیزی مخلوط و درهم‌برهم.

hodgepodge - falsified - confused - disorderly - (o.s.) turnip pottage.

شلماب *(shalamab)* ا. مر. آب شلغم.

the joice of turnip.

شلمیز *(shalmeez)* ا. شنبلیله.

(bot.) fenugreek.

شلنگ *(shelang)* ا. جست‌وخیز.

long step - stride - pace.

شلنگ انداختن *(-andakhtan)* مص.م. جست و خیز کردن، قدم بلند برداشتن.

to stride - to walk with long steps - to take a long step.

شلوار *(shalvar)* ا. تنبان.

trousers - pantaloons.

شلوار بند *(-band)* ا. مر. بند شلوار.

suspenders.

شلوار سواری *(-savaree)* ا. مر.

breeches.

شلوار کوتاه *(-kootah)* ا. مر.

shorts - bermuda shorts - hot pants.

شلوغ *(sholoogh)* ا. ازدحام و انبوهی مردم، غوغا.

noise - disorder - confusion - riot - noisy - crowded - knockabout - tumult - confused - commotion - bustle - noisiness.

شلوغ کاری *(-karee)* ا. ایجاد هیاهو و سروصدا و آشوب.

creation of riot and noise and tumult.

شلوغ کردن *(-kardan)* مص. م. ازدحام کردن، سروصدا کردن.

to confuse - to derange - to make noise - to disturb public peace - to put in disorder - to riot - to bustle.

شلوغ کن *(-kon)* ص. T. P .

noisy - riotous.

شلوغی *(sholooghee)* ا. جاروجنجال، هیاهو، ازدحام.

noise - confusion - tumult - crowd - hubbub.

شلوک *(shalook)* ا. زالو.

(z.) leech.

شله *(sholeh)* ا. آش.

pottage.

شله *(shellah)* ا. نوعی پارچهٔ نخی نازک سرخرنگ.

Turkey red - a scarlet cotton fabric.

شله *(shollah)* ا. جای خاکروبه و زباله.

dung hill.

شله، ا. فرج زن.

(anat.) vulva.

شله *(shalah)* ا. قصاص.

revenge for bloodshed.

شله‌زرد *(sholeh-zard)* ا. مر. نوعی از آش

که با برنج و روغن و شکر و گلاب و زعفران طبخ می‌کنند.

soft dish consisting of rice, fat, sugar, rose water and saffron.

شله‌قلمکار *(sholehghalamkar)* ا. مر. نوعی آش که در آن گوشت و انواع حبوبات می‌ریزند.

a kind of pottage consisting meat and cereals.

شله کردن *(shalah-kardan)* مص.م. قصاص کردن.

to punish by the law of retaliation - to revenge.

شلی *(shalee)* ا. P. A.

lameness - claudication.

شلیاق *(shalyagh)* ا. دیگپایه، یکی از صورتهای فلکی شمال.

(astr.) the constellation Lyra.

شلیته *(shaleeteh)* ا. نوعی دامن کوتاه و گشاد و چین‌دار.

old fashioned short petticoat worn under the dress.

شلیدن *(shaleedan)* مص. ل. شل بودن، مانند مردم شل و لنگ راه رفتن.

to be lame - to walk as a lame.

شلیر *(saleer)* ا. شلیل.

(bot.) nectarine.

شلیک *(shelleek)* ا. صدای خالی شدن توپ یا تفنگ.

firing (a gun) - volley - salvo - discharge - report (of a gun).

شلیک کردن *(-kardan)* مص. م. آتش کردن و رها کردن گلوله از توپ یا تفنگ.

to volley - to discharge (a firearm) - to fire a gun.

شلیل *(shaleel)* ا. درختی است از تیرهٔ گل سرخیان میوهٔ آن لطیف و شیرین شبیه زرد آلو.

(bot.) nectarine.

شلیل *(shaleel)* ا. A. مجرای بزرگ آب در وادی.

a larg channel in the valley.

شلیل، ا. A. جامه‌ای که در زیر زره بر تن کنند.

a clothes used under chain mail.

شم *(shom)* ا. چاروق.

a kind of shoes worn by peasants.

شم *(sham)* ا. مص. رمیدن و آشفته شدن، فریب و خدعه.

escape - flight - terror - dread - aversion - dislike - fraud - deceit.

شم، ا. ناخن.

nail - claw.

شم *(shamm)* مص. A. بوییدن، بوی کردن.

smell - smelling - sense - feeling.

شما *(shoma)* ص. ضمیر جمع مخاطب.

you (the pronoun شما is a polite substiude for تو (to) = - thou. however the latter word is very much used in Persian.

نام شما چیست؟

what is your name?

به شما.

to you.

شما خواهید رفت.

you will go.

مداد شما.

your pencil.

شماتت *(shamatat)* مص. A سرزنش کردن، سرزنش.

taunting - sarcasm - taunt - rejoicing at the misfortune of another.

شماتت کردن.

to rejoice at another's misfortune - to taunt.

شماخ *(shamakh)* ا. سینه‌بند زنان.

breastplate - corset.

شماخ *(shammakh)* ص. A. بسیار مرتفع، سرفراز، متکبر.

very high - exalted - eminent - proud.

شمار *(shomar)* ا. شماره، عدد، حساب، نمره.

counting - number - reckoning.

روزشمار.

the day of reckoning - the day of judgment.

به شمار آمدن.

to be (capable of being) counted - to be reckoned (among, with, or in).

بیشمار.

countless - numberless.

روزشماری کردن.

to count the days (impatiently).

به شمار آوردن.

to include - to reckon - to count.

او جزو نویسندگان درجه اول به شمار می‌آید.

he is reckoned among the writers of the first class.

دفعات بیشماری.

times without number.

شمار، امر به شمردن، بشمار.

count thou - counting - counter - used as a suffix, ex: ستاره شمار (astrologer).

شماردن (shomardan) مص. م. شمردن.

to count - to compute - to calculate.

شمارش *(shomaresh)* ا.

calculation - counting - computation - enumeration.

شمارش گر *(-gar)* ا.

reckoner - calculator - one who counts.

شمارنده *(shomarandeh)* ا. ص.

counter - numberer - one who counts - one who numbers.

شماره *(shomareh)* ا.

number - issue - digit.

شماره دیروز کیهان.

yesterday's issue of Keyhan.

در منزل شماره ۳۰ سکونت دارد.
he lives at number thirty.

شماره گذشته روزنامه.
a back number.

در نتیجهٔ شمارهٔ نفرات پیروز شدن.
to win by force of number.

شماره تلفن او را به شما خواهم داد.
I'll give you his number.

شماره کردن.
to count - to calculate.

شماس *(shammas)* ا. ص. **A** . خادم، خادم کلیسا.
deacon - sexton.

شماطه *(shammateh)* ا. **A** .
din - ding - uproar - reverbration.

ساعت شماطه‌ای.
alarm clock.

شماطه‌دار *(-dar)* ص. **P. A** .
having an alarm mechanism (as a clock) **- striking.**

شماع *(shamma)* ا. ص. **A** . شمع ساز، شمع فروش.
chandler - candle marker - a dealer in wax.

شماعی *(shammaee)* ا. **P. A** .
candle - making.

شمال *(shomal)* ا. **A** . مقابل جنوب.
north.

شمالشرق.
northeast.

شمالغرب.
northwest.

باد شمال.
north wind - boreas.

شمال و جنوب.
north and south.

رشت در شمال ایران است.
Rasht, is in the north of Iran.

شمال *(shemal)* ا. **A** . سمت چپ، شوم، بد یمن.
the left side - the left hand - bad omen - ill luck.

شمالاً *(shomalan)* ق. **A** .
on the north - from the north - in a northerly direction - northward.

شمال شرقی *(shomal-sharghee)* ص. **A . P.**
north eastern.

شمال غربی *(-gharbee)* ص. **P. A** .
north western.

شماله *(shamalah)* ا. شمع، موم.
candle - wax.

شمالی *(shomalee)* ص. **P. A** .
northern - arctic - boreal - northward - northwardly - hyperborean.

نواحی شمالی.
northern regions.

مازندران در قسمت شمالی است.
Mazandaran is in the nothern part.

شمالی جنوبی *(-jonoabee)* ص. مر.
lying north and south.

شمام (shammam) ا. ص. A . بسیار بویا، دستنبو.
very odoriferous - (bot.) a kind of sweet smelling melon.

شمامه (shamamah) ا. A . دستنبو، قندیل، چراغدان.
(bot.) sweet smelling, streaked melon - chinese lantern - lamp stand.

شمامه (shamameh) ا. نی.
(r.) pipe - reed.

شمان (shaman) ص. فا. هراسان، آشفته.
afraid - frightened - distracted.

شمانیدن (shamaneedan) مص. م. آشفته کردن، پریشان ساختن، ترسانیدن.
to disturb - to agitate - to fear.

شمایل (shamayel) A . (ج. شمیله. pl.of). طبعها، خویها.
virtues - good qualities - (natural) dispositions - sketch - character - picture - portrait - icon.

شمایل پرست (-parast) ا. P. A .
iconolater.

شمایل‌پرستی (-parastee) ا. P. A .
iconolatry.

شامپانزه (shampanzeh) ا. Fr . میمون آدم‌نما.
(z.) chimpanzee.

شمخال (shamkhal) ا. حربهٔ آتشی سر پر که در قدیم متداول بوده.
harquebus - blunderbuss.

شمخال‌چی (-chee) ا. T .
harquebusier.

شمد (shamad) ا. پارچهٔ نازک سفید که در تابستان هنگام خواب روی خود می‌اندازند.
bed sheet - sheet.

شمده ا. نان سفید.
white bread.

شمر (shamar) ا. آبگیر، تالاب.
tank - pond - reservior.

شمر (shemor) امر به شمردن، بشمر.
count thou - counting - used as a suffix, ex: ستاره شمر (astrologer).

شمر (shemr) ا. A .
Sherm, the general who slew Hossein in Karbela - (met.) a cruel or merciless person.

شمردگی (shemordegee) ا.
distinctness - numeration - (o.s.) state of being numbered or counted

شمردن (shemordan) مص. م. شمار کردن، حساب کردن.
to count - to compute - to calculate - to enumerate - to tell over - to mention one by one - to reck on - to consider - to figure - to number.

همهٔ بچه‌ها را شمردیم.
we counted all the children.

شمرده (shemordeh) ا. مف. شمارده، حساب شده.
counted - distinctly - distinct -

clearly.

شمرده حرف می‌زند.
he speaks distinctly.

شمع‌ساز *(-saz)* ا. P. A .
chandler - candlemaker.

شمع‌سازی *(-sazee)* ا. P. A .
candlemaking - chandlery - candle manufacture.

شمعک *(-ak)* ا. P. A .
shore - prop - stay - small candle - taper - buttress.

شمع گچی *(-gachee)* ا. مر.
stearine candle.

شمع گیر *(-geer)* ا. P. A .
a man in charge of (lighting) candles.

شمع متر *(-metr)* ا.
metre candle.

شمع مومی *(-moomee)* ا. مر.
wax candle - taper.

شمعون *(shamoon)* ا. A. Heb .
Simon - Simeon.

شمعی *(shamee)* ص. P. A .
using candles - resembling a candle - waxen.

لامپ صد شمعی.
a globe of 100 watts.

شمغند *(shamghand)* ص. متعفن، بد بو.
fetid - stinking - infected.

شمقمق *(shamaghmagh)* ص. A . دراز، طویل، شادمان.
long - prolix - glad - happy.

شمل *(shamal)* ا. چاروق.
a kind of shoe.

شمل *(shamal)* ا. A . باد شمال، قلیل و اندک.
north wind - Boreas - a few - a little.

شملال *(shemlal)* ص. A . سریع، تندرو.
fast - swift - quic.

شملق *(shamlagh)* ص. A . زن بد خو.
ill natured woman.

شمله *(shamlah)* ا. A . شال، دستار، عبا.
sash - scarf - turban - cloak.

شمن *(shaman)* ا. راهب بودایی، بت پرست.
Buddihist monk - idolater.

شمندر *(shamandar)* ا. A . چغندر.
beet - beetroot.

شموس *(shamoos)* ص. A . چموش، سرکش.
vicious - unruly - restive.

شموس *(shomoos)* A . (ج. شمس. (pl.of suns.

شمول *(shomool)* مص. A . احاطه کردن، همه را فرا گرفتن.
inclusion - comprisal - comprehension - including.

شـمـوم *(shomoom)* ص. A . بـو كـنـنـده، خوشبو.

one who smeels - sweet smelling.

شمه *(shammeh)* ا. A . بوی، بوی اندک.

smell - a little smell.

شمه، ا. کم و اندک.

little - part - something - slight notion - small part - short account.

شمه‌ای از کار آنها را شرح داد.

he said something about their work.

شمه *(shemah)* ا. سر شیر، آغوز.

cream - colostrum.

شـمـيـدن *(shameedan)* مص. ل. تـرسـيـدن، رمیدن، بیهوش شدن.

to be frightened - to beconfounded - to fall in to aswoon - to swoon.

شمیده *(shameedeh)* ص. مف. رمیده، آشفته، بیهوش.

scared - frightened - distracted - unconscious.

شمیز *(shomeez)* ا. Fr . پیراهن، پوشه.

chemise.

شمیله *(shameeleh)* ا. A . طبع، سرشت.

nature - temper.

شمیم *(shameem)* ا. ص. A . بوی خوش، بلند.

sweet smell - odor - high.

شمیمه *(shameemeh)* ا. A .

scent - sweet odor - fragrance.

شمین *(shameen)* ص. خوشبو.

sweet smelling.

شن *(shen)* ا. سنگریزه.

gravel - sand - ballast - (med.) calculus.

شنا *(shena)* ا.

swimming - natation.

شنا کردن.

to swim.

ماهان سه دور دور استخر را شنا کرد.

Mahan swam across the pool three times.

در مسیر جریان آب شنا کردن.

to swim with the tide (stream).

شـنـاخـت *(shenakht)* ا. مص. شـنـاسـایی، آشنایی، فهم و دریافت.

recognition - knowledge - acquaintance.

شناخت، مص.

he, she, it recognized (or knew).

شناختن *(shenakhtan)* مص. م. آشنا شدن، واقف شدن.

to know - to acknowledge - to recognize - to be acquainted - to be able to distinguish - (in Biblical language) to lie with.

محضر سند را معتبر نمی‌شناسد.

the notary office does not acknowledge the deed.

اکراه داشت که او را به فرزندی بشناسد.

he was reluctant to acknowledge him

as his son.

اگر پدرم آن کسی است که من می‌شناسم.

if I know my father.

تا او را دیدم شناختم

I recognized her as soon as I saw her.

شناخته (*shenakhteh*) ص. مف. آشنا، معروف و مشهور.

recognized - known - acknowledged - distinguished.

شنار (*shanar*) ا. A . ننگ، عار.

shame - disgrace - scorn.

شنار، ا. شوم و نامبارک.

bad omen - ill luck.

شناس (*shenas*) امر به شناختن، بشناس.

know thou - recognize thou - knowing - recognizing - knower - used as a suffix, ex: سخن شناس (eloqent), or خدا شناس (Godly).

شناسا (*shenasa*) ص. فا. دانا و آگاه.

knowing - acquainted - acquaintance.

شناساندن (*shenasandan*) مص. م. آشنا ساختن، معرفی کردن.

to make known - to reveal - to introduce - to publicize.

شناسانده (*shenasanandeh*) ا. فا. آشنا کننده.

one who makes known.

شناسایی (*shenasaee*) ا.

recognition - knowledge - exploration - acquaintance - publicity.

شناسایی دادن.

to introduce (oneself).

شناسنامه (*shenasnameh*) ا. مر. ورقهٔ هویت.

birth certificate - identity card - identity certificate.

شناسنده (*shenasandeh*) ا. ص.

one who knows - knower - knowing - recognizer - connoisseur.

شناعت (*shanaat*) مص. A . زشت شدن، زشتی و بدی.

despicableness - obscenity - ugliness - abomination.

شناگر (*shenagar*) ص. فا. آبوزر.

swimmer - natant - floater.

شناگری (*shenagaree*) ا.

natation - swimming - natatory.

شناور (*shenavar*) ص. آنکه روی آب شنا کند.

natant - floating (phys.) **buoyant - swimming - afloat.**

شناور ساختن.

to cause - to float - to buoy up.

شناور شدن.

to float.

شنای پشت (*shenaye-posht*) ا. مر.

backstroke.

شنایع (*shanay*) A . بدیها، زشتیها.

natatorial - natatory.

شنای قورباغه *(shenaye-ghooragheh)*

breast stroke.

شنای کرال *(-keral)* ا. مر.

crawl.

شنب *(shonb, shanb)* ا. گنبد، قبه.

cupola - dome.

شنبد *(shanbad)* ا. = شنبه.

شنبلید *(shanbeleed)* ا. = شنبلیله.

شنبلیله *(shanbaleeleh)* ا. گیاهی است علفی و یکساله.

(bot.) fenugreek.

شنبه *(shanbeh)* ا. روز اول هفته.

Saturday.

شن پاش *(shen-pash)* ا.

the sandbox (of a locomotive etc.) - **sandblaster.**

شن پاشی *(-pashee)* ا.

covering with sand - sandblasting.

شنج *(shanj)* ا. دماغهٔ کوه، زمین سخت، سرین و کفل.

promontory - cape - stony ground - rocky place - the hips - the haunch.

شنجرف *(shanjarf)* ا. = شنگرف.

شند *(shand)* ا.

(r.) the beak of a bird.

شندرغاز *(shender-ghaz)* ا. مر. پولی اندک و ناچیز.

a little money.

شندف *(shandaf)* ا. دهل، طبل.

drum.

شن ریزی *(shen-reezee)*

ballasting - sanding - gravelling.

شنزار *(shenzar)* ا. مر. ریگزار.

sandy place - sandy - beachy - strand - sabulous.

شنع *(shon)* مص. A . کاری را زشت دیدن و زشت پنداشتن.

obscenity - abomination.

شنعت *(shonat)* ا. مص. A . قبح، زشتی.

odiousness - ugliness - obscenity.

شنغار *(shonghar)* ا. پرندهٔ شکاری، سنقر.

(z.) gyrfalcon - gerfalcon.

شنف *(shanaf)* مص. A . کینه و دشمنی.

rancour - spite - hatred.

شنف *(shanf)* ا. A . گوشواره.

earring.

شنفتن *(shenoftan)* مص. م. شنیدن.

to hear.

شنق *(shangh)* مص. A . حلق آویز کردن، به دار آویختن.

to hang - to string up.

شنق *(shanagh)* ا. A . ارش، ریسمان، جوال.

cubit - rope - large sack.

شن کش *(-shen-kesh)* ا. مر. آلت فلزی دسته‌دار برای جمع کردن سنگ و آشغال از باغچه.

rake.

شن کشی *(-keshee)* ا.

racking - working with a rake.

شنگ *(shang)* ص. شنگول، شوخ و ظریف و زیبا.

merry - jolly - sportful - waggish - pretty - handsome - jocose.

شنگ *(sheng)* ا. گیاهی است بیابانی دارای برگهای دراز شبیه به برگ گندم که آنرا با سرکه می‌خورند.

(bot.) salsify.

شنگار *(shengar)* ا. گیاهی است خاردار با برگهای سیاه یا سرخ تیره.

(bot.) alkanet.

شنگرف *(shangarf)* ا. سولفوره جیوه، اکسید سرخ سرب.

cinnabar - vermillion - red mercuric sulphur.

شنگرف‌گون *(-goon)* ص. مر. به رنگ شنگرف، سرخرنگ.

red color.

شنگرگ *(shangorg)* ا. بادریسهٔ دوک.

the whirl of a spindle.

شنگل *(shangol)* ص. شوخ، زیبا، سرخوش، سرمست.

jocular - gay - jolly - handsome - beautiful - tipsy - drunk.

شنگله *(shangolah)* ا. زنگله، ریشه، پرده و دستار، خوشه.

hawkbell - little bell - tassel of curtain and turban - ear (of corn) - cluster.

شنگلیل *(shangleel)* ا. زنجبیل.

(bot.) ginger.

شنگول *(shangool)* ص.

gay - waggish - sprightful - mirthful.

شنل *(shenel)* ا. R. پوشاک گشاد بی‌آستین که برروی لباس به دوش می‌اندازند.

mantle - cape - cloak.

شنو *(sheno)* امر به شنیدن، بشنو.

hear thou - hearing - hearer - listening - used as a suffix,

ex: پند شنو

شنوا *(shenava)* ص. فا. شنونده.

that can hear - hearing - heedful.

شنوانیدن *(shenavaneedan)* مص. م. بگوش رسانیدن، وادار به شنیدن کردن.

to cause to heart.

شنوایی *(shenavaee)* ا. یکی از حواس پنجگانه که اصوات با آن شنیده می‌شود.

hearing - auditory - audition - listening - power of hearing - compliance - tendency to listen to a person - tendency - to obey a person.

حس شنوایی.

the sense of hearing.

از کسی شنوایی داشتن.

to comply with anyone's orders - to have the tendency - to listen to anyone

شنوایی‌سنج *(-sanj)* ا. مر. آلت اندازه

گرفتن حدت صدا.

audiometer.

شنود (shenood) ا. ص.

hearing - (in combs. as in:

گفت و شنود = conversation.).

شنودن (shenoodan,shonoodan) مص. م.

شنیدن.

to hear.

شنوندگان (shenavandegan) (ج. شنونده .(pl.of

listeners - audience.

شنونده (shenavandeh) ا. فا. گوش دهنده.

hearer - auditor - listener one who hears - hearing - listening.

شنویدن (shenaveedan) مص. م. = شنیدن.

شنه (shanah) ا. آواز، بانگ، لعنت و نفرین.

voice - sound - curse - imprecation.

شنیدن (sheneedan) مص. م. گوش دادن، درک کردن صدا بوسیلهٔ قوه شنوایی.

to hear - to listen to - to hearken - to audition - to smell.

صدایم را می‌شنوی؟

can you hear me?

به حق چیزهای نشنیده!

I never heard of such a thing.

اگر احیاناً از زبان دیگران شنیدی که...

if you ever hear say that...

شنیدنی (sheneedanee) ص.

interesting (to hear) - audible.

شنیده (sheneedeh) ا. مف. مطلبی یا سخنی که بگوش رسیده.

heard.

شنیع (shanee) ص. A . قبیح، زشت.

despicable - obscene - abominable - atrocious - heinous - nefarious - abominable

عمل شنیع.

obscene act.

شو (shaw) ا. شب.

night.

شو (shoo) ا. شوی، شوهر.

husband.

شو (sho) ا. E . نمایش، جلوه.

show.

شو (show) امر از فعل شدن، بشو، شونده.

be thou - become thou - becoming - used as a suffix, ex: تا شو (folding).

شو (shoo) امر از فعل شستن، بشو، بشوی.

wash thou - washing - washer - used as a suffix, ex: رختشو (launderess).

شوا (sheva) ا. آبله، پینهٔ کف دست.

callosity.

شواء (sheva) ا. A . گوشت یا هر چیز بریان شده.

meat or everything that be roasted.

شوائب (shavaeb) A . (ج. شائبه .(pl.of

stains - taints.

شوارع (shavare) A. (ج. شارع. (pl.of جاده‌ها.
roads - ways.

شواغل (shavaghel) A. (ج. شاغله. (pl.of قیود و علائق مادی.
bonds - restrictions.

شوال (shavval) ا. A. ماه دهم از سال قمری.
the tenth Arabic lunar month.

شوال (shaval) ا.
(r.) business - trade - profession.

شوالیه (shovaleeyeh) ا. Fr. نجیب‌زاده، جوانمرد.
cavalier - knight - chevalier.

شوامخ (shavamekh) A. (ج. شامخ. (pl.of
lofty mountains.

شوان (shooan) ا. ص. چوپان.
shepherd.

شواهد (shavahed) A. (ج. شاهده. (pl.of
witnesses - testimonies proofs - evidences.

شوایتزر (shoaytzer) ا. مایعی که از حل شدن اکسید مس در آمونیاک بدست می‌آید.
(chem.) shweitzer.

شوب (shawb) مص. A. آمیختن.
to mix - to mingle.

شوبان (shooban) ا. ص. شبان.
shepherd.

شوبک (shoobak) ا. چوبک.
(bot.) soapwort.

شوخ (shookh) ا. چرک.
matter - filth - pus.

شوخ، ص. گستاخ، شاد، زنده دل.
jolly - gay - cheerful - merry jocose - jovial - saucy - impudent - joker.

شوخ چشم (-chashm) ص. مر. کنایه از بی‌شرم، گستاخ.
saucy - impudent.

شوخ رو (-roo) ص.
bold - audacious - impudent - of a jolly face - gay.

شوخ زبان (-zaban) ص.
pert in language.

شوخ طبع (-tab) ص. مر. P. A. بذله‌گو.
of a gay disposition - naturally gay - naturally sportive.

شوخ طبعی (-tabee) ا.
of a gay nature.

شوخگن (-gen) ص. چرکین، چرک آلوده.
dirty - filthy - dirt.

شوخگینی (-geenee) ا. چرکینی.
nasty - dirtiness - dirt.

شوخ و شنگ (va-shang) ص. مر. خوشگل و ظریف.
beautiful and elegant.

شوخی (shookhee) ص. گستاخی، فراخ.
jest - joke - humor - fun - play - pleasantry - mirth - jollity - gaiety -

trick - sauciness - cheekiness - impundence - bonmot - kidding - joshing - wit .

بطور شوخی این حرف را زد.

he said it in fun.

موضوع را به شوخی برگزار کرد.

he make a joke of the whole thing.

شوخی نبود.

it was no joke.

شوخی می‌فرمایید!

you must be joking.

شوخی بردار نیست.

it's no joking.

چیزی را به شوخی گفتن.

to say something in play.

شوخی کردن.

to make a joke - to joke - to play a trick for fun - to make fun of - to kid - to tease - to jest.

با کسی شوخی کردن.

to play a trick on someone.

شوخی او نگرفت.

his gag did not work.

بی‌شوخی.

seriously - no kidding.

شوخی‌های بی‌مزه.

practical jokes.

شوخی زننده.

a sly jest.

به شوخی.

in jest or pleasantry.

شوخی‌آمیز *(-ameez)* ص.

joking - facetious - sportful.

شوخی شوخی *(-shookhee)* ق.

in jest - jokingly - gradually and seeming to be a joke.

شود *(shavad)* مص.

he, she, it becomes or may become - it is possible (3d. pers. s. of the verb. شـــدن shodan in the subjunctive mood).

شود *(sheved)* ۱. شوید.

(bot.) **common dill.**

شودر *(shawdar)* ۱. چادر، لحاف.

tent - veil - mantle - quilt.

شودی *(shevedee)* ۱.

(bot.) **asparagus - love in a mist.**

شور *(shoor)* ص. نمکین، پر نمک.

salty - salt - saline - saltish - brackish - saliferous.

این غذا شور است.

this food is salty.

آب شور.

salt water.

شور شدن.

to get salty - to become salty.

شور، ۱. آشوب، فریاد و غوغا.

fervor - ardor - zeal - spiritedness - mettle - fire - anxiety - agitation - commotion - uneasiness - passionate

love - emotion -boiling.

دلش شور می‌زند.

he is anxious.

شورش را در آوردن.

to go off the deep end.

شور و شوقی در او پیدا شد.

his spirits rose.

شور، ا. یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.

(mus.) name of note or tune in Persian music.

شور *(shawr)* ا. A . مشورت، کنکاش.

consultation - consulting - counsel - deliberation - reading (parliamentary term) - hearing - palaver.

پس از شور با پدرش.

after consultation with her father.

شور کردن.

to deliberate - to ponder - to consult.

شور در هر کاری مفید است.

it is useful to consult in any work.

شورا *(shora)* ا. کنکاش، مشورت.

council - deliberate - assembly.

شورابه *(shoorabeh)* ا. مر. آب شور.

brine - salt water - brackish water.

شوراختر *(shoor-akhtar)* ص. بدبخت.

ill starred.

شوراندن *(shoorandan)* مص. م. به هیجان آوردن، برانگیختن مردم.

to incite - to arouse - to cause to revolt - to instigate - to cause to rise.

شورانگیز *(shoor-angeez)* ص. فا. هیجان‌آور، فتنه‌انگیز.

sensational - hilarious - exciting - revolt - tumult.

شوربا *(shoorba)* ا. مر. آش.

pottage.

شوربخت *(shoor-bakht)* ص. مر. بدبخت، تیره بخت.

unfortunate - unlucky.

شوربختی *(-bakhtee)* ص. مر. بدبختی.

ill luck - unluckiness.

شوربوم *(-boom)* ا. ص. شوره‌زار، زمین بی‌حاصل.

saltmarsh - brackish ground.

شورپشت *(-posht)* ص. مر. کنایه از سرکش، نافرمان.

(met.) unruly - restive - perverse.

شور چشم *(-chashm)* ص. مر. آنکه از نگاهش ضرر و زیانی به کسی یا چیزی وارد شود.

having an evil eye.

شورستان *(shoorestan)* ا. مر. شوره‌زار.

saltmarsh.

شورش *(shooresh)* ا. مص. آشفتگی، هیجان، انقلاب.

revolution - revolt - rebellion - tumult - riot - turmoil - uproar -

rage - sedition - upheaval - uprising - mutiny - break up - recalciteration.

شورش کردن.

to revolt - to raise a tumult - to rebel - to make a revolution - to mutiny

به شورش واداشتن.

to incite - to revolt.

شورش‌انگیز *(-angeez)* ا.

revolutionist.

شورش‌طلب *(-talab)* ص. ا. P. A .

mutinous - seditious - revolutionary - revolter - revolutionist.

شورشی *(shooreshee)* ص. ا.

insurrectional - seditionary - pertaining to a revolution - revolutionary - rebel.

شور طالع *(shoor-tale)* ص. P. A .

unlucky - ill starred.

شورگز *(shoorgaz)* ا. مر. نوعی از درخت گز که چوب محکم دارد.

(bot.) a kind of tamarisk tree with firm wood.

شورگیاه *(shoor-geeyah)* ا. ص. گیاه شور.

salty plant.

شورم *(shooram)* ا. کوه.

mountain.

شورمزه *(shoor-mazeh)* ص.

saltish - salty - briny.

شورمور *(shoor-moor)* ا. مر. مورچهٔ خرد، مورچهٔ ریز، حقیر و ضعیف.

very small ant - humble - contemptible.

شورو *(shevro)* ا. Fr . بزغاله، پوست بزغاله.

(z.) kid - kidskin.

شوروغوغا *(shooroghogha)* ا. مر. P. A . هیجان و آشفتگی و هیاهو.

ardor - zeal - excitement - tumult.

شوروی *(shoravee)* ا.

(geog.) Union of Soviet Socialist Republics.

شوروی *(showravee)* ص. A .

deliberative - consultative.

شوره *(shooreh)* ا. ازتات‌دوپتاسیم که برای ساختن باروت بکار می‌رود.

(chem.) nitre - saltpetre - (med.) scurf - dandruff - furfur.

شوره بستن.

to form scurfs - to effloresce.

علف شوره.

(bot.) saltwort - salsola.

شوره‌ای *(-ee)* ص.

nitric.

شوره‌پز *(-poz)* ا.

saltpeter maker.

شوره‌پزی *(-pazee)* ا.

saltpeter making.

شوره‌زار *(-zar)* ا. مر. زمینی که دارای شوره

باشد.
saltmarsh - brackish ground - salty - brackish saltish.

شوره‌سازی *(-sazee)* ا.
nitrification.

شوره‌سر *(-sar)* ا. مر. پوسته‌های ریز که بواسطهٔ قارچهای کچلی یا عارضهٔ دیگر از پوست سر جدا می‌شود و در لابلای موها جا می‌گیرد.
pityriasis - capitis - dandruff.

شوره‌گز *(-gaz)* ا.
species of tamarisk growing in salt marshes.

شوره‌ناک *(-nak)* ص.
salty - saline - covered with saltpeter (or niter) - brackish.

شوری *(shooree)* ا.
saltiness - salinity - brackishness.

این نان را از شوری نمی‌شود خورد.
one cannot eat this bread, so salty it is.

شوری *(shoora)* ا. A . شورا.
council - assembly - deliberate - counsel - consultation.

شوریدگی *(shooreedegee)* ا. پریشانی، آشفتگی.
frenzy - love madness - passion - mental disturbance.

شوریدن *(shooreedan)* مص. ل. آشفته شدن، به هیجان آمدن، شورش کردن.
to revolt - to rise - to rebel - to be driven - to madness - to be frenzied (as by love) **- to be in agitation** (or confusion) **- to mutiny.**

شوریده *(shooreedeh)* ص. مف. آشفته، منقلب، پریشان‌حال.
mad - frenzied - (with love) **- having revolted - driven to madness - crazed - enamored** (with love).

شوریده بخت *(-bakht)* ص. مر. بدبخت، بد طالع.
unsuccessful - unfortunate.

شوریده حال *(-hal)* ص. مر. P. A . آشفته.
distracted - distressed - frenzied - wretched.

شوریده خاطر *(-khater)* ص. مر. P. A . پریشان خاطر.
distressed.

شوریده دماغ *(-damagh)* ص. مر. P. A . دیوانه، آشفته.
mad - crazy - disturbed - agitated.

شوریده راه *(-rah)* ص. مر. گمراه، ملحد.
stray - wandering - misled - atheist.

شوریده رأی *(-ray)* ص. P. A .
mad - insane.

شوریده رنگ *(-rang)* ص. مر. رنگ پریده، افسرده.
pale - sallow - dejected.

شوریده روزگار *(-roozegar)* ص. مر. بی‌سروسامان، بینوا.

distressed - in hard cicumstances.

شومن *(shoman)* ا. E . متصدی نمایشگاه.

show - man.

شومی *(shoomee)* ا. P. A .

misfortune - inauspiciousness.

شومیز *(shomeez)* ا. زمین شیار کرده و آماده برای زراعت.

ploughed field - a field ready for sowing.

شومیز، ا. پوشه، شمیز.

folder - flat file.

شومیزیدن *(shomeezeedan)* مص. م. شیار کردن، شیار کردن زمین برای زراعت.

to plow - to furrow.

شوند *(shavand)* ا. دلیل، سبب.

reason - cause.

شوند، مص.

(that) they may become.

شونده *(shavandeh)* ص.

becoming - that may become (r.) possible - practicable.

شونیز *(shoneez)* ا. گیاهی است خودرو دارای برگهای باریک و گلهای زرد یا بنفش.

(bot.) nigella seeds.

شوه *(shavah)* ا.

(r.) cause - motive.

شوهاء *(shawha)* ص. A . زن اخمو، ترشرو، زشترو، شوم.

morose woman - austere - ugly - bad omen.

شوهر *(shohar)* ا. مرد زن‌دار، شوی.

husband - mate - benedict.

شوهر کردن.

to marry - to get married.

شوهر دادن.

to give in marriage - to husband - to marry.

او دختر خود را شوهر داد.

he gave in marriage his doughter.

شوهر ننه.

stepfather.

شوهردار *(-dar)* ص. زنی که زناشویی کرده و دارای شوهر است.

married woman - covert - married - feme covert - husbanded.

شوهرداری *(-daree)* ا.

having a husband - taking care of a husband.

شوی *(shooy)* ا. = شوهر.

شوی *(shavee)* ص. A . گوشت کباب کرده، بریان.

roasted meat - barbecued - roasted (whole).

شوی *(shooy)* امر از فعل شستن، بشوی.

wash thou - washing - washer - used as a suffix, ex: رختشوی (laundress).

شوید *(sheveed)* ا. گیاهی است یکساله که بلندیش تا نیم متر می‌رسد، از جمله سبزیهای خوردنی است.

(bot.) common dill.

شویدی (sheveedee). ا. گیاهی است دارای برگهای ریز شبیه به برگ شوید، آنرا در گلدان می‌کارند.

(bot.) love in a mist.

شوی دیده (shooy-deedeh) ص. مر. زن شوهر کرده، بیوه زن.

married woman - feme - covert - widow.

شویندگی (shooyandegee) ا.

washing - laundry.

شوینده (shooyandeh) ا. ص.

washer - one who washes - launderer.

شویه (shooyeh) ا.

washing (used in combs. as in: پاشویه = footbath.).

شوییدن (shooeedan) مص. م. شستن.

to wash.

شه (shah) ا. مخفف شاه.

contracted and poet form of شاه - king - shah.

شه (shoh) اسم صوت، کلمه‌ای است که در مقام نفرت بر زبان می‌آورند.

(interj.) fie!

شهاب (shahab) ا. مر. شاه‌آب.

a red water that taking from bastard saffon.

شهاب (shehab) ا. A . شعله، ستارهٔ روشن.

meteor - shooting star - firebrand - bright flame - a masculine proper name.

شهاب ثاقب (sagheb) ا. مر. تیر شهاب، شعله‌ای مانند تیر که گاهی هنگام شب در آسمان دیده می‌شود و آن جسم سماوی کوچکی است که از محیط مجاور زمین یا از ستارگان جدا می‌شود.

(astr.) shooting star - meteor.

شهادت (shahadat) مص. A . گواهی دادن، گواهی دادن به یگانگی خدا.

witness - evidence - testimony - testification - testifying.

شهادت دادن.

to witness - to bear a witness - to give evidence - to profess one's faith - to give testimonial.

دو نفر شهادت دادند که او را زده است.

two person gave evidence that he had struck him.

به شهادت طلبیدن.

to call to witness.

شهادت دروغ.

false witness.

او علیه آن مرد شهادت داد.

he evidenced against him.

ادای شهادت کردن.

to testimonialize.

شهادت، مص. A . شهید شدن، کشته شدن در راه خدا.

martyrdom.

به شهادت رسیدن.

to suffer martyrdom - to become a martyr - to be martyred.

شهادت گاه *(-gah)* ا. مر. P. A .

a place of martyrdom.

شهادت نامه *(-nameh)* ا. مر. P. A .

گواهی‌نامه.

passionary - testimonial - passional - a written testimony - deposition - attestation - testimonial - certificate.

شهامت *(shahamat)* مص. A . زرنگ و چالاک شدن، دلیر و بی‌باک بودن، دلیری و بی‌باکی.

bravery - courage - valour - greatness - power - moral heroism - vigur - valour - energy.

شهانه *(shahaneh)* ق. ص. شاهانه.

royal - kingly.

شهباء *(shahba)* ص. A . آنچه که از رنگش سیاه و سفید درهم آمیخته باشد، سال سخت، خشکسال.

grayish - ash colored - year of drought.

شهباز *(shahbaz)* ا. مر. شاهباز.

(z.) royal falcon - a masculine proper name.

شهبال *(shahbal)* ا. مر. بزرگترین پر از پرهای بال مرغ.

quill - penfeather.

شهبانو *(shahbanoo)* ا. ص. بانوی شاه، ملکه.

queen.

شه بندر *(shah-bandar)* ا. ص. شاه بندر.

consul.

شهپر *(shahpar)* ا. مر. پر بزرگ مرغ، قسمتی از بال هواپیما.

aileron - quill - a part of aeroplane's wing - a feminie proper name.

شهد *(shahd)* ا. A . عسل، انگبین.

honey - (bot.) nectar - honeydew - juice.

شهداء *(shohada)* A . (ج. شهید. (pl.of.

martyrs.

شهداب *(shahdab)* ا. P. A .

mead - hydromel.

شهدالله *(shahedallah)*

may God witness - truly - indeed.

شهدآمیز *(shahd-ameez)* ص. مر. P. A .

honeyed - mixed with honey - sweetened with honey.

شهدانه *(shahdaneh)* ا. شاهدانه.

(bot.) hempseed - main bead in a rosary.

شهدخت *(shahdokht)* ا.

princess - a feminine proper name.

شهدار *(shahd-dar)* ص. مر. P. A .

honeyed - juicy - (bot.) nectariferous.

شهددان *(-dan)* ص. مر. P. A .

(bot.) nectary - honeycomb - receptacle for honey.

شهد لب *(-lab)* ص. مر. P. A .
(poet.) sweet spoken - (o.s.) with sweet lips.

شهدی *(shahdee)* ص. P. A .
of the nature of honey (or nectar) - honeyed - nectarious - like honey.

شهر *(shahr)* ۱. آبادی بزرگ.
city - town.

شهر، ۱. A . هلال، قمر، ماه.
a (lunar) month - moon.

شهرآرا *(-ara)* ص. فا. آرایندهٔ شهر.
municipal officer in charge of the decorations of a city.

شهرآرایی *(-araee)* ۱. مر. زینت بستن شهر.
decorating the city.

شهرآشوب *(-ashoob)* ص. فا. کسی که در شهر فتنه و آشوب برپا کند.
disturber of the public peace - (poet.) beauty (moving or agitating, as it were, a whole city).

شهر بابک *(-shahre-babak)*
(geog.) Shahr-babak, a town in Kerman.

شهربان *(-ban)* ۱. ص. حاکم و نگاهدارندهٔ شهر.
presidial officer-chief of police head quarters.

شهربانو *(shar-banoo)* ۱.
a feminine proper name - the daughter of Yazdgerd who was married to Emam Hossein.

شهربانی *(shahr-banee)* ۱. مر. ادارهای است تابع وزارت کشور که وظیفهٔ آن حفظ امنیت شهر و تعقیب بزه‌کاران است.
police - police head quarters.

شهربند *(-band)* ۱. مر. بارو و حصار شهر، دیوار دور شهر.
city wall - the rampart of a city - fortifications.

شهرت *(shohrat)* مص. A . آشکار شدن، مشهور شدن به نیکی و یا به بدی و رسوایی.
fame - renown - celebrity - notability - publicity - notoriety - rumor - (vulg.) distinguished act (work) - surname by which one is known.

شهرت و آدرس خود را بنویسید.
write down your family name and address.

شهرت دادن.
to spread around - to give publicity to - to rumor

شهرت یافتن.
to win fame - to become famous - to be spread.

حافظ شهرت زیادی دارد.
Hafez, is very famous.

شهرت داشتن.

to be famous - to be renowned - to be a rumor

شهرت داشت که...

there was a rumor that...

چه کسی این موضوع را در شیراز شهرت داد؟

who spread this matter in Shiraz?

شهرت دارد که دولت عوض خواهد شد.

there is a rumor that the government will be changed.

شهرتاش *(shahr-tash)* ص. مر. T. P. همشهری.

fellow citizen.

شهرت‌باز *(shohrat-baz)* ص. ا. P. A.

seeking fame - loving fame.

شهرت‌گزین *(-gozeen)* ص. ا. P. A.

seeking fame - choosing fame - a seeker of fame.

شهرت یافته *(-yafteh)* ص. P. A.

renowned - famous - celebrated.

شهردار *(-dar)* ا. ص. رئیس شهرداری.

city manager - mayor.

شهرداری *(-daree)* ا. مر. اداره‌ای که وظیفه پاکسازی شهر و تقسیم آب و غیره را عهده‌دار است و زیر نظر وزارت کشور قرار دارد.

municuipality.

ساختمان شهرداری.

city hall.

شهرروا *(-rava)* ص. مر. زروسیم سره و رایج در شهر.

pure gold or silver that is current in the city.

شهر زیستی *(-zesstee)* ا.

urban life - living in a city.

شهرسازی *(-sazee)* ا. مص. ساختن شهر.

makig a city (or town).

شهرستان *(sharhrestan)* ا. مر. شهر بزرگ با توابع آن.

small province - township.

شهرستان *(shahr-setan)* ا.

conqueror of cities.

شهرستان *(shahr-setan)* ا.

conqueror of cities.

شهرفرنگ *(shahrefarang)* ا.

peep show - mutoscope.

شهرک *(shahrak)* ا. شهر کوچک، قصبه.

small city - town - borough.

شهرنشین *(shahr-nesheen)* ا.

citizen - burgess - city dweller.

شهروا *(-va)* ا. مر. پولی که ارزش حقیقی آن کمتر از ارزش اسمی آن باشد.

base money with a nominal value enforced by a king, etc.

شهروا *(shahrava)* ا.

citizen - inhabitant of a city.

شهروزه *(shahroozeh)* ا. ص. گدایی که هر روز در قسمتی از شهر بگردد و گدایی کند.

beggar.

شهره *(shohreh)* ص. نامدار، معروف.

famous - celebrated person (or thing) - famous person - a feminine

proper name.

شهره آفاق *(-afagh)* ص. مر. مشهور در همهٔ عالم.

famous all over the world.

شهری *(shahree)* ص. ا.

urban - of a city (or town) - pertaining to a city (or town) - civic - municipal - townsman - citizen - inhabitant of the city.

شهری، ص. P. A .

pertaining to the month - monthly.

شهری، ا.

variety of melon.

شهریار *(shahreeyar)* ا. ص. پادشاه.

king - monarch - sovereign - a masculine proper name.

شهریار، ا.

(geog.) Shahrivar, a district of Tehran.

شهریاری *(shahreeyaree)* ا. مر. پادشاهی، فرمانروایی.

majesty - royal - kingship - sovereignty - monarchy - kingdom - royal dignity.

شهریت *(shahreeyyat)* ا. P. A .

urbane manners (or customs) - urbanity - condition or situation of a city.

شهریده *(shahreedeh)* ص. مف. از هم پاشیده، پراکنده.

scattered - sprinkled.

شهریور *(shahreevar)* ا. ماه ششم از سال خورشیدی.

Shahrivar, the sixth mounth of the Persian calandar, having 31 days (September / October).

شهریورگان *(-gan)* ا. مر. جشنی که در روز چهارم شهریور در ایران باستان برپا می‌کردند.

a celebration in the fourth day of Shahrivar (in ancient Iran).

شهریه *(shahreeyeh)* ص. ن. A . ماهانه، اجرت ماهانه.

monthly salary - stipend - tuition.

شهزاده *(shahzadeh)* ا. مر. شاهزاده.

prince.

شهسوار *(shahsavar)* ص. مر. سوار دلاور و چالاک و ماهر.

brave and nimble horseman.

شهسوار، ا.

(geog.) Shahsavar, a city in Mazanderan.

شهسوار فلک *(-falak)* ا. مر. کنایه از خورشید.

(met.) the sun.

شهکار *(shahkar)* ص. مر. = شاهکار.

شهلا *(shahla)* ص. A . زن چشم میشی، چشم سیاه مایل به کبودی.

a woman with bluish green eye - reddish blue - a feminine proper

شهلنگ (shahlang) ا. موتاب، ریسمانتاب.
manufacturer of ropes from goat hair.

شهله (shahlah) ا. چربی گوشت.
fat meat - meat with a thick layer of fat.

شهله، ص. A. زن پیر.
old woman.

شهله (shahlah) ا. A. آسمانی رنگ بودن چشم.
blue eye(s).

شهلیدن (shahleedan) مص. ل. از هم پاشیدن و پراکنده شدن.
to sprinkle - to scatter.

شهلیده (shahleedeh) ص. مف. از هم پاشیده، پراکنده، پریشان.
sprinkled - scattered.

شهم (shahm) ص. A. چالاک، دلیر بزرگ و سرور.
nimble - bold - daring - courageous - shrewd - sagacious - leader.

شه‌مات (shah-mat) ا. مر. اصطلاحی در شطرنج هنگامی که مهرهٔ شاه مات شود.
checkmate.

شهنا (shahna) ا. مر. سرنا.
oboe - hautboy.

شهناز (shahnaz) ا. نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی.
(mus.) name of a tune or note in music - a feminine proper name.

شهنشاه (shahanshah) ا. ص. = شاهنشاه.

شهنشه (shahanshah) ا. ص. = شاهنشاه.

شهنگانه (shahanganeh) ا. ژاله، تگرگ.
dew - hail.

شهوات (shahavat) A. (ج. شهوت. pl.of).
passions - lusts - concupiscences.

شهوار (shahvar) ص. هر چیز خوب و گرانمایه، شاهوار.
royal - kingly - befitting a king.

شهوان (shahvan) ص. A. مرد پر شهوت.
sensual man.

شهوانی (shahavanee) ص. A. صاحب شهوت، پر شهوت، آنچه که از روی شهوت و هوس باشد.
carnal - lustful - sensual - lusty - concupiscible - pornographic - passionate - voluptuous.

نگاه شهوانی.
lustful look.

خیالات شهوانی.
sensual fancies.

جنون شهوانی.
satyriasis.

آرزوهای شهوانی.
concupiscible desires.

شهوانیت (shahvaneeyyat) ا. P. A. شهوت پرستی.
lust - carnality - sensuality.

شـهـوت *(shahvat)* **مـص. A** . چیزی را دوست داشتن و رغبت شدید به آن داشتن، خواهش نفس، میل و رغبت به درک و لذت، میل به جماع.
inordinate desire - lust - passion - voluptuosity - libido - aphrodisia.

هرکس شهوت یک کاری دارد.
every man has an inordinate desire for a certain object.

شهوت داشتن.
to have a spirit of lasciviousness - to have an inordinate desire (for a thing) - **to lust** (after a thing).

شـهـوت‌آلـود *(-alood)* **ص. مف. P. A** .
آلوده به شهوت.
lustful.

شهوت آمیز *(-ameez)* **ص. P. A** .
lustful - carnal - sensual - sexual - lurid - pornographic - sensuous - characterized by lust.

شـهـوت‌انـگـیـز *(-angeez)* **ص. فا. P. A** .
برانگیزندهٔ شهوت.
sexy - aphrodisiac - exciting lust - lusty - pornographic - voluptuous

رقص شهوت‌انگیز.
voluptuous dance.

شهوت آور *(-avar)* **۱.**
aphrodisiac.

شهوت‌بار *(-bar)* **ص. فا. P. A** . آنچه که از آن شهوت بارد.
lusty - sexy.

شـهـوتِ پرسـت *(-parast)* **ص. فا. P. A** .
آنکه مطیع خواهش نفس باشد.
lustful - voluptuous - lewd - given to debauchery - lascivious - a lewd Person - libertine - debauchee - promiscuous - epicurean.

شهوت‌پرستی *(-parastee)* **۱. P. A** .
carnality - promiscuity - lasciviousness - voluptuousness - lewdness.

شهوت‌ران *(-ran)* **ص. فا. P. A** . کسی که همواره در پی شهوت و کامرانی و مجامعت است.
epicurean - lusty - libidinous - voluptuous - sensual.

شهوت‌رانی *(-ranee)* **ص. مر.** جماع کردن بسیار، شهوت‌پرستی.
sensuality - voluptuousness - carnality - epicureanism - luste.

شهوت‌مند *(-mand)* **ص. P. A** .
lustful.

شهوتی *(shahvatee)* **ص. ۱. P. A** .
characterized by lust (or sensual desire) **- goatish - relating to lust - lustful - full of veneral desire - sexy - highly sexed - lusty - horny.**

شـهـود *(shohood)* **A** . (ج. شاهد **pl.of**)
گواهان.
witnessing - presence - intuition -

witness.

شهود، مص. A . حاضر شدن، گواه شدن، دیدن چیزی.

to get ready - to become witness - to see something.

شهودی (shohoodee) ص. P. A .

witnessed - (gram.) designating the past tense proper as distinguished from the perfect or past perfect - (o.s.) the tense which indicates the performance of an act in the past time (as witnessed by the narrator).

شهور (shohoor) A . (ج. شهر. (pl.of ماهها.

mounths.

شهوق (shohoogh) مص. A . بلند شدن.

to get up - to rise.

شهه (sheheh) ا. = شیهه.

شهی (shahee) ص. A . مرد خواهان و آزمند، چیز مرغوب و لذید.

desirable - agreeable - desideratum - delightful - exquisite - longing for.

شهید (shaheed) ص. A . کشته شده در راه خدا، شاهد.

killed - martyr - deceased - martyred - witness.

شهید کردن.

to martyr - to matyrize.

شهید شدن.

to be martyred - to suffer martyrdom.

شهید پرستی.

martyrolatry.

شهیده (shaheedeh) ص. A . مؤنث شهید.

fem - of شهید (a martyr woman).

شهیر (shaheer) ص. A . معروف، مشهور، نامدار.

famed - famous - well known renowned - popular - celebrated.

شهیق (shaheegh) مص. A . بانگ کردن خر، نفس کشیدن، بانگ خر.

inhalation - inspiration - (o.s.) the last sound of an ass's braying.

شهین (shaheen) ص. ن. شاهین، منسوب به شاه.

(z.) royal falcon - pertaining to king - a feminie proper name.

شیئی (shey) ا. A .

object - thing - article - matter - affair - objective.

شیاب (sheeyab) مص. A . آمیختن، مخلوط ساختن، آمیختگی.

to mix - to mingle - mixture.

شیاد (shayyad) ص. حیله‌گر، مکار.

cheat - guiler - impostor - cheater - charlatan.

شیادی (shayyadee) ا. P. A .

charlatanism - imposture - hypocrisy - guile.

شیار (sheeyar) ا. خراش و شکاف باریک در

روی چیزی.
stria - groove - furrow - plough - fissure - trench - ridge - cleft - plowland - channel - flate - (anat.) sulcus.

شیار کردن *(-kardan)* مص. م. شخم زدن زمین برای زراعت.
to furrow - to plow - to plough.

شیاریدن *(sheeyareedan)* مص. م. = شیار کردن.

شیاطین *(shayateen)* A . (ج. شیطان. (pl.of
demons - devils.

شیاع *(sheeya)* مص. A . مشایعت کردن، پیروی کردن.
following - accompanying.

شیاع، ا. A . آتشگیره، خبری که به همه جا رسیده و همه کس شنیده باشد.
kindling - tinder - rumor.

شیاف *(sheeyaf)* ا. هر داروی جامد و مخروطی شکل که به جهت معالجه در مقعد داخل کنند.
(med.) suppository - turunda - suppositorium.

شیان *(sheeyan)* ا. درختی است که در هند و حبشه می‌روید و از آن صمغ سرخرنگ می‌گیرند که خون سیاوشان نامیده می‌شود.
(bot.) a tree with a red gum, named pragon's blood.

شیان *(sheeyan)* ا. جزاء، پاداش.
recompense - reward - remuneration.

شیانی *(sheeyanee)* ا. نوعی مسکوک زر و سیم که در قدیم در خراسان رایج بوده.
a kind of gold or silver coin which current in ancient in Khorasan.

شیاه *(sheeyah)* A . (ج. شاه (pl.of گوسفندان.
ships.

شئ *(shay)* ا. A . چیز.
thing - object - article - affair - matter.

شیب *(sheeb)* ا. پایین، سرازیری.
descnet - declivity - slope - grade - gradient - dip - incline - slant - lean - uneven ground.

راه شیب‌دار.
a steep road.

شیب، ص. شیفته، آشفته، سرگشته.
disturbed - troubled - distracted - bewildered - astonished.

شیب *(shayb)* مص. A . سفید شدن موی سر، سپیدی موی، پیری.
to turn gray (the hair) - gray hair - old age.

شیبا *(sheeba)* ص. آشفته، شیفته، دیوانه، افعی.
distracted - enamoured - mad - (z.) viper.

شیبا زبان *(-zaban)* ص. سخن‌پرداز.
(r.) eloquent - fluent.

شیبان *(sheeban)* ص. فا. لرزان، پریشان، درهم.
trembling - dispersed - mixed (up) - **conrused.**

شیبانی *(sheybanee)* ا. **A**.
name of a tribe who immigrated to Persia from Arabia.

شیبانیدن *(sheebaneedan)* مص. م. لرزانیدن، فریفته ساختن، آشفته کردن، خمیر کردن.
to cause to tremble - to make seduced - to distract - to mix up - to jumble

شیب سنج *(sheeb-sanj)* ا. مر.
gradimeter.

شیبه *(shaybah)* ا. **A**. افسنیتن، ریحان کرمانی.
(bot.) **wormwood.**

شیبیدن *(sheebeedan)* مص. ل. لرزیدن، تپیدن، شیفته شدن، آشفته شدن.
to tremble - to beat - to enamour.

شیپسی *(sheepsee)* ا. **R**. انبرک، انبر کوچک.
small pincers (for picking type) - **bodkin.**

شیپور *(shaypoor)* ا. نفیر، سرنا.
(mus.) **trumpet - horn - clarion - bugle.**

شیپور زدن.
to blow a trumpet - to bugle - to **trumpet.**

صدای شیپور.
bugle call - blare - clarion - trumpet call.

شیپور استاش *(-stash)* ا. مر. مجرای استاش، مجرایی که گوش میانی را به حجره‌های بینی مربوط می‌سازد.
(anat.) the eustachian tube (canal) - **the syrinx.**

ورم شیپور استاس.
(med.) syringitis.

شیپور بیداری *(-beedaree)* ا. مر.
(mil.) **reveille.**

شیپور جمع *(-jam)* ا. مر.
(mil.) **assembly.**

شیپورچی *(-chee)* ا. ص. **T. P**. شیپورزن.
(mus.) **bugler - trumpeter.**

شیپوری *(sheypooree)* ص.
shaped like a trumpet - resembling a trumpet.

شیترک *(sheetarak)* ا. شاهتره.
(bot.) **fumitory.**

شیث *(sheys)* ا. **A**. **Heb**.
Seth, the son of Adam.

شیح *(sheyh)* ا. **A**. درمنه.
(bot.) **womseed.**

شیخ *(shaykh)* ص. **A**. مرد پیر، مرد بزرگ و دانشمند، شخص بزرگوار، مرشد.
sheik - sheikh - an old man - venerable man - teacher - professor

- dean - pontiff - the chief of a tribe - chieftain - (the word شـیـخ was, and is still used, as a title of respect).

شیخ‌الاسلام *(-oleslam)* ص. مر. A . عالم روحانی که برای رسیدگی به امور دینی مسلمانان تعیین می‌شد.
leader of Islam - title of the head of a hierarchy - a title of the highest degree given to the heads of Mohammedan religion.

شیخ‌الربیع *(-orrabee)* ا. A .
(bot.) groundsel.

شیخ‌السفراء *(-olsofara)* ص. مر. A . سفیر یک دولت که از لحاظ سن یا طول مدت اقامت بر سفیران سایر دولتها مقدم باشد.
the dean of a diplomatic corps - doyen.

شیخ‌الشیوخ *(-olshoyookh)* ص. مر. A .
مرشد بزرگ، رئیس مشایخ.
the leader of sheiks - spiritual guide.

شـیـخـک *(shaykhak)* ا. P. A . شـیـخ کوچک، در مقام تحقیر گفته می‌شود.
small shekih (said for despising).

شیخوخیت *(shaykhookheeyyat)* مص. A . پیر شدن، پیری.
old age - eldership.

شیخه *(shaykhah)* ص. A . پیرزن.
old woman.

شیخه *(sheykheh)* A . (ج. شیخ. (pl.of پیران.
old persons - olds.

شیخی *(sheykhee)* ا. P. A .
Sheikhi name of a religious sect (also a followr of this sect) - the predecessor of the Babi religion.

شیخین *(sheeykheyn)* ا. A .
the two sheikhs, title of Aboobakr and Omar, the first two caliphs.

شید *(sheed)* ا. نور، روشنایی، آفتاب.
light - shine - radiance - used in combs as in: خورشید **(the sun).**

شیر *(shayer)* ص. A . مشاور، وزیر، جمیل، زیبا.
counsellor - minister - handsome - beautiful.

شیرابه *(sheerabeh)* ا. مر. مایعی که در ساقهٔ بعضی از گیاهها وجود دارد و گاهی بیرون می‌تراود.
(bot.) latex.

شیراز *(sheeraz)* ا.
(geog.) Shiraz, chief city of the province of Fars.

شیراز، ا. ماست چکیده.
dripped yoghurt.

شیرازه *(sheerazeh)* ا. تەبندی کتاب و دفتر.
head band - tape used in binding the leaves of a book - (fig.) order - regularity - tie - ties - that which

holds of fastens together.

شیرازه بسته (-basteh) ص.

bound - stitched together by a head band.

شیرازه‌بند (-band) ا. ص. صحاف که کتاب را ته‌دوزی کند و شیرازه بزند.

bookbinder.

شیرازی (sheerazee) ص. ا.

of or pertaining to Shiraz - a native of Shiraz.

شیرافکن (sheer-afkan) ص. فا. دلیر، دلاور.

brave - valiant - (o.s.) overthrowing a lion.

شیرآمله (-amoleh) ا.

the myrobalan fruit.

شیرانه (-aneh) ق. ص.

as a lion - bravely - lion like - brave.

شیراوژن (-ozhan) ص. فا. دلیر.

brave - valiant.

شیر آهک (-ahak) ا.

milk of lime.

شیربا (-ba) ا. مر. = شیر برنج.

شیربان (-ban) ا. ص. نگهبان شیر.

lion keeper.

شیر بچه (-bachcheh) ا. مر. بچهٔ شیر، در پیشاهنگی به پسران هفت تا یازده ساله که پیشاهنگ باشند گفته می‌شود.

whelp - lionet - lion cub.

شیر بر (-bor) ا.

lactiferous.

شیر برفی (-barfee) ا. ص. کنایه از شخصی که صورت ظاهرش با هیبت اما باطناً بی‌عرضه و بی‌لیاقت باشد.

(fig.) a person with apalling look, but, inwardly very inefficient and unworthy.

شیر برنج (-berenj) ا. مر. خوراکی که با شیر و برنج طبخ کنند.

rice milk - rice pudding.

شیربندی (-bandee) ا.

dairy.

شیربها (-baha) ا. مر. بهای شیر، پول یا چیز دیگر که داماد در وقت ازدواج به پدر و مادر عروس بدهد.

money given as a gift to a bride's mother (for having nursed her) - (o.s.) milk price.

شیر پنجه (-panjeh) ص. مر. کنایه از زورمند.

(fig.) strong.

شیر پنیر (-paneer) ا. مر. گیاهی است خودرو دارای ساقهٔ راست و برگهای دراز نوک تیز، علف پنیر.

(bot.) milkwort.

شیرج (sheerej) ا. روغن کنجد.

sesame oil.

شیرجه (sheerjeh) ا. مر. هنر پرش در آب از جایی بلند.

dive - plunge - header - swoop - nose dive - power dive - plunging head foremost

او در استخر شیرجه رفت.

he diveed into the pool.

شیرجه رفتن.

to dive - to plunge to nose dive.

شیر چای (sheer-chay) ا. مرکب.

tea with milk.

شیر چرخ (sheer-charkh) ا. مر. کنایه از برج اسد.

(met.) the sign of Leo.

شیر چنگ (-chang) ص . مر. قوی پنجه، زورمند.

strong and brave - having claws like those of a lion.

شیر خانه (-khaneh) ا. مر.

lion cage - lion house - menagerie.

شیر خانه، ا. مر.

dairy.

شیر خدا (-e-khoda) ا. خ.

title of Ali (o.s.) the lion of God.

شیر خشت (-khesht) ا. مر. شیره و صمغی که از گیاهی که در کوههای البرز و خراسان می‌روید تراوش می کند.

(bot.) purgative manna.

شیر خشک (-khosht) ا. مر. شیری که آنرا خشک کرده و بصورت گرد در آورده باشند.

milk powder - powdered milk.

شیرخوار (-khar) ص. فا. شیرخواره، بچه‌ای که هنوز شیر می‌خورد.

breast feeding - sucking - infant - suckling - lactivorous - sucking babe.

شیرخوارگاه (-khargah) ا. مر. مؤسسه‌ای که در آنجا کودکان شیرخوار را نگهداری می‌کنند.

nursery.

شیرخوارگی (-kharegee) ا.

sucking period.

شیرخواره (-khareh) ص. ا.

suckling - baby.

شیرخوری (-khoree) ا. مر.

milk jug - milk pot.

شیردار (-dar) ص.

milch - lactiferous.

شیردان (sheerdan) ا. مر. شکمبهٔ بره و بزغاله، قسمتی از معده حیوانات نشخوار کننده.

rennet stomach - abomasum - abomasus - reed - the fouth stomach of a ruminant.

شیردان، ا.

milk pan - milk pot.

شیر درفش (sheere-drafsh) ا. مر. تصویر شیر که در روی پرچم نقش کرده باشند.

the picture of lion on the flag.

شیر دل (sheer-del) ص. مر. کنایه از شجاع، دلاور، با جرأت.

lionhearted - lionheart - brave - valiant.

شیر دوش (-doosh) ا. ص. آنکه شیر

می‌دوشد، آلتی که زنان تازه‌زا برای دوشیدن شیر خود بکار می‌برند.
milker - breastpump - milkmaid.

شیردوشه *(-doosheh)* ا.
milk pail.

شیرده *(-deh)* ص. فا. شیر دهنده.
milch.

گاو شیرده.
milch cow.

زنان شیرده.
nursing woman.

شیرزا *(-za)* ا. ص. دارویی که شیر را زیاد کند.
galactogenous - galactogogue - increasing the milk - promoting lactation.

شیرزاد *(-zad)* ص. مر. زادهٔ شیر، شجاع.
(o.s.) lion born - brave - courageous - a masculine proper name.

شیرزج *(-zaj)* ا. مر. شیر خفاش.
the milk of a bat.

شیرزن *(-zan)* ص. مر. کنایه از زن دلیر.
(fig.) brave woman - virago - heroine - amazon.

شیرزنه *(-zaneh)* ا. مر. چوبی که با آن شیر یا دوغ را بهم بزنند تا مسکهٔ آن جدا شود.
churn stick.

شیر زور *(-zoor)* ص. مر. دلیر و پر زور مانند شیر.
strong as a lion.

شیر زهره *(-zahreh)* ص.
bold (as a lion).

شیر ژیان *(sheere-zheeyan)* ا. ص. شیر خشمگین، شیر درنده.
rapacious lion - a fierce or furious lion.

شیرسار *(sheer-sar)* ا. ص. مانند سرشیر، آنچه که بشکل سرشیر باشد.
like the lion's head.

شیرسازی *(-sazee)* ا.
daring as a lion.

شیرستان *(-estan)* ا.
a place abounding in lions - (l.) a meanagerie.

شیرسگ *(-sag)* ص. مر. کنایه از سگ چالاک و پر زور.
(fig.) a nimble and strong dog.

شیر سگ، ا. مر. فرفیون.
(bot.) euphorbia.

شیرسنج *(-sanj)* ا.
lactometer - galactometer.

شیرسوار *(-savar)* ا. ص. آنکه بر شیر سوار شود.
one who mounts on a lion.

شیرشادروان *(sheereshadorvan)* ا. مر. صورت شیر که در پرده نقش کرده باشند.
the face of a lion on the curtain.

شیر شرزه *(sheeresharzeh)* ص. مر. شیر خشمگین.
rapacious lion.

شیرشکار *(sheer-shekar)* ص. فا. شکار کنندهٔ شیر، مرد دلیر، شجاع.
lion hunter - hunting lions - (fig.) darig - bold - a daring person.

شیرشکری *(-shekaree)* ا. ص. رنگ سفید متمایل به زردی.
yellowish white - white dotted with yellow.

شیرعلم *(sheerealam)* ا. مر. **P. A** . = شیر درفش.

شیرفروش *(sheer-foroosh)* ا.
milkman - milkmaid.

شیرفش *(sheer-fash)* ص. مانند شیر.
like a lion.

شیرفهم کردن *(-fahm-kardan)* مص. م. فهماندن مطلبی به شخصی کودن و کند ذهن.
to give to understand a subject to a stupid person.

شیرقلاب *(-ghollab)* ا. مر. قلاب کمربند که بر آن تصویر شیر باشد.
large buckle.

شیرقهوه *(-ghahveh)* ا. مر. **P. A** .
coffee with milk.

شیرک *(sheerak)* ا. ص. شیر کوچک، شخص جسور و پر دل.
(o.s.) small lion - embold ened - braved.

شیرک، ا. شیره، عصاره، شراب.
juice - syrup - wine.

شیرکچی *(-chee)* ا. ص. **T. P** . صاحب میخانه، عرق فروش، صاحب شیره‌کش خانه.
distiller - vendor of alcoholic liquors.

شیرکخانه *(-khaneh)* ا. مر. میخانه، شیره‌کش خانه.
tavern - house licensed to sell liquors at retail.

شیر کردن *(sheer-kardan)* مص. م. کسی را دل و جرأت دادن و او را بکاری برانگیختن.
to brave - to lionized - to embolden.

شیرک شدن *(sheerak-shodan)* مص. ل. جسور و گستاخ شدن.
to become bold.

شیرکی *(sheerakee)* ا.
woven cloth used as padding for horses.

شیرگردون *(sheer-gardoon)* ا. مر. = شیر چرخ.

شیر گرم *(sheere-garm)* ص.
milk warm - lukewarm - soft - soft boiled.

شیرگنجشک *(sheer-gonjeshk)* ا. مر. نوعی از باز شکاری، کرکس.
(z.) a kind of hunting hawk - vulture.

شیرگی *(sheeragee)* ص. کسی که معتاد به کشیدن شیرهٔ تریاک است.
habituated to smoke the opium residue.

شیرگیاه *(sheer-geyah)* ا. مر. شیره گیاه.

(bot.) milweed - milkwort - seneca.

شیرگیر (-geer) ص. فا. کسی که شیر را شکار کند، دلیر.

capturer of lions - bold daring.

شیرلان (-lan) ا. مر. جایگاه شیر.

the place of lion.

شیرمال (-mal) ا. ص. یک قسم نان که آرد آنرا با شیر خمیر کنند.

pastry made with milk - a kind of bread made with milk.

شیرمان (-man) ص. مر. مانند شیر، پر دل.

like a lion - brave.

شیر ماهی (-mahee) ا. مر. نوعی ماهی بزرگ.

(z.) siren - a kind of fish with white scales - seahorse - walrus.

شیر مایه (-mayeh) ا.

rennet.

شیر مرد (-mard) ص. مر. دلیر، شجاع.

hero - brave - lionheart - daring man.

شیرمرغ (-morgh) ا. مر. کنایه از چیز نایاب.

(fig.) unsuitable thing.

شیرمرغ،

(z.) bat

شیرمرغ، ا.

goat's wool - blue diamond.

شیرمست (-mast) ص. مر. برهٔ گوسفند یا بز که شیر بسیار خورده و فربه باشد.

young fatling.

شیر مگس (-magas) ا. مر. عنکبوت، زیرا مگس را شکار می‌کند.

(z.) spider.

شیرنج (sheeranj) ا. خربق.

(bot.) black hellebore.

شیروار (-var) ق. ص. مانند شیر.

like a lion.

شیروان (sheervan) ا.

(geog.) Shirvan, a town in Khorassan betwwen Bojnoord and Ghoochan - a town in Caucasia.

شیروانی (sheervanee) ص. ن. منسوب به شیروان، از مردم شیروان.

a native of Shirvan - of or pertaining to Shirvan.

شیروانی، ا. پوششی که با چوب و حلبی برروی سقف بعضی از خانه‌ها درست می‌کنند.

gable roof.

شیروخورشید (sheerokhorsheed) ا. مر. نشان رسمی دولت ایران (در گذشته).

(in past) official sign of the lion and sun.

شیروخورشید سرخ (-sorkh) ا. مر. نام و علامت جمعیت و مؤسسهٔ خیریهٔ ایران است که دارای تأسیسات امدادی و درمانی وسیع است.

the Red Lion and Sun.

شیروش (sheer-vash) ص. مانند شیر دلیر.

like a lion - brave - bold.

شیروشکر (sheero-shekar) ا.

(r.) a kind of cloth.

شیرویه (sheerooyeh) ا.

Shirooyeh, the sun of Khosrow Parveez - a masculine proper name.

شیره (sheereh) ا. افشره و آبی که از میوه بگیرند.

juice - syrup - expressed juice - molasses - syrup - (bot.) sap - succus - milk - new wine - (fig.) vigour - extract.

شیره چیزی را گرفتن.

to express the juice of anything - to press it - (fig.) to exhaust the vigor of - to wear out completely - to sap.

شیره‌ای (-ee) ا.

opium addict - junkie.

شیرهٔ پرورده (sheereyeparvardeh) ا. مر. شیره‌ای که در برگهای گیاه پرورش می‌یابد و به قسمتهای مختلف گیاه می‌رود.

elaborate sap.

شیرهٔ تریاک (-taryak) ا. مر. ماده‌ای است که از جوشاندن سوختهٔ تریاک درست می‌کنند.

narcotic preparation from opium residue.

شیرهٔ خام (-kham) ا. مر. شیره‌ای که از ریشهٔ گیاه به ساقه و برگها می‌رود.

inorganic sap.

شیره‌خانه (sheereh-khaneh) ا. مر. شیره‌کش خانه.

opim den.

شیره‌دار (-dar) ص.

juicy - sappy.

شیره روده (-roodeh) ا.

intestinal juice.

شیره‌کش (-kesh) ص. فا. کسی که شیره بکشد.

person addicted to smoking opium residue.

شیره مال (-mal) ا. متملق، چاپلوس.

sycophant - flatterer.

شیره مالی (-malee) ا. تملق.

sycophancy - flattery.

شیره معده (-medeh) ا. مر. P. A. مایعی که از غده‌های معده مترشح می‌شود و هضم غذا را آسان می‌کند.

gastric juice.

شیری (sheeree) ص.

milky - milkwhite - lacteal - galactic - lactescent - sucking used for milk - milk hued.

دندان شیری.

milk tooth.

بچه شیری.

sucking babe.

غدد شیری.

lacteal glands.

شیری، ا. ص.

lion like - leonine - (leonine) - ferocity.

شیر یا خط *(sheer-ya-khat)* ا. مر. P. A .
نوعی قمار که به وسیلهٔ سکه انجام می‌شود.
a toss - tossing - toss up - head or tail.

شیر یا خط کردن.
to toss up.

شیری رنگ *(sheeree-rang)* ص.
milk white - milky.

شیرین *(sheereen)* ص. ن. هر چیزی که طعم قند یا شکر داشته باشد.
sweet - melodious - dulcet - mellifluous - attractive - lovely - fresh - (com.) good - honeyed - sweetly - (com.) well.

ثمرات شیرین مقامش به دهانش فره کرد.
he likes the sweets of his position.

لبخند شیرین.
sweet smile.

او قهوه را شیرین دوست دارد.
he likes his coffee sweet.

بازار کتاب خیلی شیرین است.
the book is much in demand, it has a good market.

خود را شیرین کردن.
to make oneself agreeable.

شیرین کردن.
to sweeten - to make sweet - to candy - to soften - to freshen -|n (water) - to amelio - (fig.) to make agreeable - to make pleasant.

شیرین شدن.
to be sweetened - to become sweet - to be melodious - to become agreeable - to be ameliorated.

این میز دویست ریال شیرین می‌ارزد.
this table is well worth 200 Rials.

شیرین، ا.
Sheerin, name of an Armenian princess, the sweetheart of Farhad, in the versified romance, the Khosrow and Sheerin, by the celebrated poet Nezami - a feminine pronon name

شیرین ادا *(-ada)* ص. P. A .
of sweet manners - sweet spoken - of a attractive speech.

شیرین بیان *(-bayan)* ا. مر. گیاهی است خودرو، دارای مادهٔ قندی مخصوصی است.
(bot.) **sweetroot - liquorice - licorice.**

شیرین بیان، ص. P. A .
eloquent.

شیرین دهن *(-dahan)* ص. مر. آنکه لب و دهان زیبا و دوست داشتنی دارد.
(poet.) **sweet spoken - one who has a beautiful lips and mouth.**

شیرین زبان *(-zaban)* ص. مر. خوش سخن، بلیغ، فصیح.
mellifluous - sweet spoken - of attractive speech - seet tongued.

شیرین زبانی *(-zabanee)* ص. مر. خوش

سخنی، بلاغت.
eloquence.

شیرین سخن (-sokhan) ص. مر. خوش صحبت، شیرین کلام، لطیفه‌گو.
sweet tongued - sweet spoken - eloquent.

شیرین شمایل (-shamayel) ص. مر. P. A
. زیباروی.
beautiful - handsome.

شیرینک (sheereenak) ا. زرد زخم، جوشهای ریز که روی پوست بدن کودکان تولید می‌شود.
(med.) a kind of infantile eczema small eruptions common to children - (bot.) lamb's lettuce.

شیرین کار (sheeren-kar) ص. مر. کسی که کار و هنر جالب توجّه از خود نشان بدهد.
buffoon - sporter - a person with sweet manners - jovial person.

شیرینکاری (-karee) ا. مر. هنرنمایی.
distinguished act - stunts - conspicuous act - a masterpiece (a prominent part in) jugglery - buffonery sport (mus.) figure - grace - (in ill senses) trick - mischief - embezzlement - making mess of something.

شیرین گوار (-govar) ص. مر. خوشمزه و لطیف.
delicious - well flavored - thin - fine. (sheereenee)

شیرینی ا. هر چیزی که فرهٔ قند و شکر دارد، خوردنیهایی که از شکر و روغن و آرد درست کنند.
sweeness - sweetmeat - sweets - confectionery - candy - tip - bribe - cookie - attractvieness.

شیرینی زیاد دوست داشتن.
to have a sweet tooth.

پر شیرینی.
very sweet.

شیرینی پز (-paz) ا. ص. قناد.
confectioner.

شیرینی پزی (-pazee) ا. ص. شغل و عمل شیرینی‌پزی، قنادی.
confectionery.

شیرینی خوران (-khoran) ا. مر. رسم شیرینی خوردن که پس از خواستگاری دختر انجام می‌گیرد.
bettrothal party - invitation (or feast) on the announcement of a betrothal.

شیرینی خوری (-khoree) ا. مر.
a dish in which sweetmeat is served.

شیرینی فروش (-foroosh) ا.
confectioner.

شیرینی فروشی (-forooshee) ا.
confectioner's shop - bakery.

شیز (sheez) ا. آبنوس.
ebony.

شیست *(sheest)* ا. سنگ متورق دارای دانه‌های در کوهی و پولکهای میکا.
schist slale - slate clay.

شیشک *(sheeshak)* ا. رباب چهارتا، نوعی آلت موسیقی.
(mus.) rebec - rebeck - viol.

شیشک، ا. گوسفند نر شش ماهه یا یکساله.
a lamb one year old - yearling.

شیشکی *(sheeshakee)* ا. صدایی که برای مسخره کردن کسی از دهان برآورند.
fudge! raspbeery! - insulting noise with the mouth.

شیشله *(sheeshaleh)* ص. سست و ضعیف، شل.
feeble - weak - loose.

شیشلیک *(sheeshleek)* ا. = ششلیک.

شیشم *(sheeshom)* ا. رباب.
(mus.) rebec.

شیشو *(sheeshoo)* ا. تیهو.
(z.) gray partridge.

شیشه *(sheesheh)* ا. جسمی است شفاف و شکننده.
glass - pane - glass bottle - windshield - wind screen - vial - flask.

قابل تبدیل به شیشه.
vitrescible - vitrifiable.

شیشهٔ پنجره.
windowpane.

شیشهٔ اتومبیل.
windshield.

شیشه انداختن.
to glaze.

شیشهٔ ساعت.
watch glass.

شیشه آلات *(-alat)* ا. **P. A**.
glassware - vitrics.

شیشه‌ای *(-ee)* ص.
vitric - vitreous - glassy - vitriform - made of glass.

شیشه‌باز *(-baz)* ص. فا. کنایه از حیله‌گر، مکار، شعبده‌باز.
(fig.) cheat - tricke - juggler.

شیشه بر *(-bor)* ا. ص. کسی که پیشه‌اش بریدن شیشه و جا دادن آن میان در و پنجره است.
glass cutter - glazier.

شیشه‌بری *(-boree)* ا.
glazing - glaziery.

شیشه‌ساز *(-saz)* ا.
glass blower - glass manufacturer.

شیشه‌سازی *(-sazee)* ا.
glass manufacture - glass work.

شیشه کار *(-kar)* ا. ص. شیشه‌ساز.
glass blower.

شیشه کاری *(-karee)* ا. مر. شغل و عمل شیشه‌کار، تزیین دیوار یا سقف با قطعه‌های کوچک شیشه.
glass manufacture - glass works.

شیشه گر *(-gar)* ا. ص. کسی که شیشه

می‌سازد.
glass blower.

شیشه گرخانه (-garkhaneh) ا. مر. کارخانهٔ شیشه‌سازی.
glassworks - glass factory.

شیشه گردان (-gardan) ص. فا. کنایه از حیله‌گر، مکار.
(fig.) cheat - juggler.

شیشه گردن (-gardan) ص. مر. کنایه از ابله، احمق.
(fig.) stupid - foolish.

شیشه گری (-garee) ا.
glass blowing - glass manufacture - vitrification.

شیطان (shaytan) ا. A . روح پلید و خبیث و شریر، اهریمن، ابلیس.
Satan - Devil - Mephistophles - (fig.) naughty - mischievous - fellow - fiendish person - devilish - roguish - naughty - crafty - sly - cunning.

شیطان خیال (-kheeyal) ص. P. A .
of mischievous intentions - devilish - fiendish.

شیطان صفت (-sefat) ص. P. A .
devilish - diabolical - pawl - devilkin - fiendish - chick - diabolic.

شیطانک (shaytanak) ا. P. A .
pawl - click - detent - (mus.) the nut (of a violin, tar, etc.).

شیطانی (shaytanee) ص. P. A .
devilish - satanic - diabolic - devilishness - mischief - (colloq.) polluted (by dreaming) - naughtiness slyness.

شیطانی کردن.
to be naughty. - to do mischief - to act mischievously - to play the devil.

شیطنت (shaytanat) مص. A . شیطانی کردن، بد کاری و دو رویی و بد اندیشی.
mischievousness - prank - slyness - mischief - devilishness - diabolism - naughiness.

شیطنت کردن.
to play the devil - to be naughty - to play pranks - to be frolicsome - to commit mischief - to commit devilish acts.

شیع (sheya) A . (ج. شیعه. pl.of) پیروان و یاران کسی.
Shiites.

شیعه (sheeeh) ا. A . فرقه، گروه، گروهی از مسلمانان که معتقد به خلافت بلافصل علی‌بن‌ابیطالب و اولاد آن حضرت می‌باشند.
Shiite - sectarian - a member of the two great sects of Mohammedanism who considers Ali, the son-in-law of Mohammed, as the first Emam, and successor of the Prophet.

شیعه، ا. دوستان و یاران.

friends.

شیعی *(shee-ee)* ص. A .

Shiitic.

شیفتگی *(sheeftegee)* ا. عاشقی، دلباختگی.

state of being enamored - captivation - infatuation - love madness.

شیفتن *(sheeftan)* مص. ل. آشفته شدن، دلباخته شدن.

to infatuate - to fascinate - to captivate - to charm.

شیفته *(sheefteh)* ص. مف. آشفته، عاشق.

fallen in love - enamored - enticed - fascinated - captivated - charmed - bewitched - fond - enamorato - infatuated - conjured - doting.

شیفته شدن.

to be enamored - to be charmed - to be disracted.

شیفتهٔ عشق.

fallen in love.

من شیفتهٔ مهربانی او شدم.

I was fascinated by his kindness.

شیفر *(sheefer)* ا. Fr . رقم، عدد، مبلغ، رمز، علامت.

chiffre - figure - number - cipher - sign.

شیفون *(sheefon)* ا. Fr . تکهٔ پارچه، چیز کم ارزش.

chiffon.

شیک *(sheek)* ص. Fr . قشنگ، رعنا، ظریف.

styish - smart - spruce dandyish - fashi onable - (vulg.) pretty - nice - fop - dandy.

شیکاگو *(sheekago)* ا.

(geog.) Chicago.

شیک پوش *(sheek-poosh)* ص. فا. P . Fr . کسی که همواره لباس نو و خوش دوخت بپوشد.

dandy - smartly dressed.

شیکی *(sheekee)* ا. P. T .

stylishness - spruceness - smartness - dandyism - prettiness.

شیل *(sheel)* ا.

fishery - creel.

شیلات *(sheelat)* ا. بریدگی‌ها و گشادگی‌هایی از دریا که در خشکی پیش رفته باشد ماهیگیران غالباً در آنجاها ماهی صید می‌کنند.

fisheries.

شیلان *(sheelan)* ا. سفرهٔ طعام، سفرهٔ بزرگ که انواع خوراکها برآن چیده می‌شود.

a royal enteratainment (or feast) - royal table.

شیلان، عناب.

(bot.) jujube.

شیلم *(shaylam)* ا. گندم دیوانه دانهٔ گیاهی است از جو باریکتر، رنگش مایل به سرخی و طعمش تلخ است.

(bot.) darnel.

شیلنگ (sheelang) ا. E . لولهٔ لاستیکی برای آبپاشی یا جابجا کردن مایعات.
shelling.

شیله (sheeleh) ا. شیاری که در دامنهٔ تپه بر اثر بارندگی پدید آمده باشد.
a flute in the slope of a hill.

شیله (sheeleh) ا. حیله، مکر.
cunning - underhand - cheat.

شیلی (sheelee) ا.
(geog.) Chile.

شیلینگ (sheeleeng) ا. E . پول خرد در انگلستان، ۱۲ پنس.
Shilling.

شیم (sheem) ا. نوعی از ماهی سفید که در پشت خود خالهای سیاه دارد.
(z.) a kind of scaly fish.

شیم (sheyam) (ج. شیمه. pl.of)
dispositions - temperaments.

شیماء (sheyma) ص. زن خالدار.
a woman which has beauty spot.

شیمه (sheymah) ا. A . خلق، طبیعت، عادت.
natural disposition - temper - character - manners.

ص

ص. (sad)

seventeenth letter of the Persian alphabet.

صائب *(saeb)* ا. فا. **A** . راست و درست.

truthful, honest - right - correct.

صائح *(saeh)* ا. فا. **A** . صیحه، زننده.

screamer - squeaker - cryer.

صائد *(saed)* ا. فا. **A** . صید کننده

hunter.

صائم *(saem)* ا. فا. **A** . روزه‌گیر.

one who keeps the fast - fasting.

صائن *(saen)* ا. فا. **A** . نگهبان، نگاه دارنده.

guard - guarding.

صابر *(saber)* ا. فا. **A** . شکیبا.

forbearing - patient.

صابون *(saboon)* ا. **(Fr.)**

soap.

صابون پز *(-paz)* ا. ص. صابون ساز

soap boiler - soapmaker.

صابونی *(saboonee)* ا. ص. **A** . صابون فروش.

soap seller - soapy

صابی *(sabee)* ا. ص. **A** . کسی که از دین خود دست بردارد و به دین دیگر بگرود.

Sabian.

صاحب *(saheb)* ص. فا. **A** . معاشر، یار و دوست.

master - owner - lord - companion - holder - landlord.

صاحبخانه.

the owner of a house.

صاحب جواز

licensee.

صاحب استخوان

true-born.

صاحب اختیار *(-ekhteeyar)* ص. مر.

authorized - man of authorith.

صاحب افسر *(afsar)* ص. مر. تاجدار.
crowner - king.

صاحب‌الجیش *(-jaysh)* ص. مر. فرمانده قشون.
commander - in - chief

صاحب‌الزمان *(-alzaman)* ا. ص. A. امام عصر.
title of the twelft Emam

صاحب امتیاز *(-emteeyaz)* ا. ص.
concessionaire - grantee - proprietor.

صاحب جاه *(-jah)* ص. مر. ارجمند.
valuable - dear - honourable

صاحب جمع *(-jam)* ا. ص.
purveyor

صاحب خانه *(-khaneh)* ا. ص. مالک خانه
land lord - owner of a house.

صاحب خیر *(-khayr)* ا. ص.
benefactor.

صاحب دل *(-del)* ص. مر دلیر.
pure - hearted - pious man - wise person.

صاحب دولت *(-dolat)* ص. مر. نیک بخت، توانگر.
rich - wealthy

صاحب دیوان *(-deevan)* ص. مر. ناظر خزانه و مالیهٔ دولت.
registrar - finanical administrator (old title meaning.)

صاحب رأی *(-ray)* ص. مر.
voter - authority - Person having the power of judgment

صاحب سر *(-serr)* ص. مر. رازدار.
faithful to a secret.

صاحب سریر *(-sareer)* ص. مر. پادشاه.
king.

صاحب شرع *(-shar)* ا. مر. شارع، پیغمبر، قانونگذار.
prophet - lawgiver.

صاحب عزا *(-aza)* ص. مر. عزادار
mournful.

صاحب غرض *(-gharaz)* ص. مر. مغرض.
self interested.

صاحب فراش *(-ferash)* ص. مر. بیمار بستری.
clinical - bed ridden.

صاحبقران *(sahebgheran)* ص. مر. خوش اقبال.
one born under the influence of two lucky stars in conjunction with each other.

صاحب قلم *(sahebghalam)* ص. مر. نویسنده.
author.

صاحب قیاس *(gheeyas)* ص. مر. صاحب نظر.
clear sighted.

صاحب کار *(-kar)* ص. مر. کار فرما.
employer.

صاحب کلاه *(-kolah)* ص. مر. تاجدار، پادشاه.
king - crowned.

صاحب مال *(-mal)* ص. مر. مالدار
owner - wealthy.

صاحب مرده *(-mordeh)* ص. مر.
dirt cheap - something whose owner is dead.

صاحب منصب *(-mansab)* ا. ص. دارای شغل عالی.
(mil.) oficer - civil - functionary.

صاحب نسق *(-nasagh)* ص. مر. داروغه.
superintendent.

صاحب نظر *(-nazar)* ص. مر. آگاه و بینا.
authority - clear sighted lucid.

صاحبه *(sahebeh)* ص. فا. مؤنث صاحب، زوجه.
lady - female companion - landlady.

صاحبی *(sahebee)* ا. ص. نوعی انگور.
(bot.) **a kind of large grapes.**

صادر *(sader)* ا. فا. A . بیرون رونده، مقابل وارد.
outgoing - emanated - exported - issued - going forth.

صادر کردن.
to issue.

کالاهای صادر شده.
exported goods.

صادرات.
exports.

صادع *(sade)* ا. فا. A . داور، قاضی.
judge - magistrate.

صادق *(sadegh)* ا. فا. A . راستگو.
sincere - truthful - loyal - true.

صادقانه *(sadeghaneh)* ق. ص. A .
از روی راستی.
sincerely - truthfully - candid - truly - frankly.

صارم *(sarem)* ص. فا. A . شجاع، شمشیر برنده، شیر درنده.
(z.) lion - sharp - austere - stern.

صاع *(sa)* ا. A . پیمانه.
measure.

صاعد *(saed)* ا. فا. A . بالا رونده.
ascending - rising.

صاع سر *(sa sar)* ا. مر. P. A .
صدقهٔ سر.
alms.

صاعقه *(saegheh)* ا. A. Pr . آذرخش.
lighthning - thunderbolt.

صاعقه‌آسا *(-asa)* ص. مر. P. A .
صاعقه مانند.
like thunderbolt.

صاغر *(saghar)* ص. A . مرد پست
lowman - humble.

صاف *(saf)* ص. A . بی‌آلایش، هموار
limpid - clear - pure - smooth - plane - flat - level.

صاف کردن چروک، رفع مشکلات.
to smooth away wrinkles (problems.)

راه را برای کسی هموار کردن.
to smooth the way for someone.

پارچه را صاف کردن.

to smooth out the cloth.

در اثر استعمال لاستیکها صاف شده است.

the tires are worn smooth.

معامله بی‌شیله و پیله و سر راست.

plain dealing.

تصور نمی‌کنم مرد رو راستی باشد.

I don't think he is on the level.

آسمان صاف و روشن.

a clear sky.

واضح و مبرهن.

as clear as noonday.

مورد روشن و صریحی است از تقلب.

it is a clear case of fraud.

صافات *(safat)* **A** . فرشتگان

angels.

صاف کرده *(safkardeh)* ص. **A. P** .

strained - filtered.

صافی *(safee)* ص. فا. **A** . پاک و روشن ظرفی برای صاف کردن مواد.

pure - net - clear - sift - strainer - sieve.

صافی درون *(-daroon)* ص. مر. پاک باطن.

of a pure nature.

صافی دل *(-del)* ص. مر. **P. A** . پاکدل، ساده دل.

pure hearted.

صالح *(saleh)* ص. **A** . نیکوکار، شایسته.

competent - pious - good honest - proper.

صامت *(samet)* ا. ص. **A** . ساکت

mute - silent - dumb - speechless - consonant.

صانع *(sane)* ا. فا. **A** . سازنده، صنعتگر.

creator - maker - manufacturer.

صب *(sabb)* مص. **A** . ریختن.

to pour.

صبا *(saba)* ا. **A** . باد برین.

zephyr - breeze.

صبا *(seba)* ا. **A** . شوق، کودکی.

boyhood - childishness.

صباء *(saba)* مص. **A** . کودکی.

childishness.

صباح *(sabah)* ا. **A** . اول روز، بامداد.

morning.

صباح، ا. خ. **A** . نام پیشوای اسماعیلیه

Sabah, leader of Esmaeeliyeh tribe.

صباحت *(sabahat)* مص. **A** . خوبرو شدن، خوشگلی.

beauty - comeliness.

صبار *(sabbar)* ص. **A** . بسیار صبور

very patient.

صبار *(sobbar)* ا. **A** . تمرهندی.

(bot.) **Tamarind.**

صباغ *(sabbagh)* ص. **A** . رنگرز، دروغگو.

dyer.

صباغ خانه

dye - house.

صباغت *(sebaghat)* ا. **A** . رنگرزی

dyeing.

صــبــان (sabban) ص. A . صــابــون ســاز، صابون فروش.
soap boiler - soap seller.

صباوت (sabavat) ا. کودکی
youth - childhood - (law.) nonage.

صبح (sobh) ا. A . بامداد.
morning.

صبحانه (sobhaneh) ا. مر. Pr. A .
breakfast - in the morning.

صبح خوان (-sobhkhan) ص. فا. Pr. A . بلبل، مرغی که صبح آواز بخواند.
(z.) nightingale.

صبح‌خیز (sobhkheez) ص. فا. Pr. A . سحرخیز
good morning.

صبحدم (sobhdam) ا. مر. Pr. A . سپیده دم.
(early) morning.

صبح سعادت (-sobhsadat) ا. مر. آغاز خوشبختی.
beginnig of prosperity.

صبحگاه (sobhgah) ا. مر. Pr. A . وقت صبح.
early in the morning.

صبر (sabr) مص. A . شکیبایی کردن.
forbearance - patience - tolerance - waiting - selfrestraint

حوصله‌ام را بسر آورده است.
I am out of patience with him.

صبر ایوب داشتن.
to have the patience of Job.

صبر کردن.
to wait.

صبر (sebr) ا. A . ناحیه.
district.

صبر (saber) ا. A . گیاهی است از تیرهٔ سوسنها.
(bot.) aloes.

صبغ (sabgh) مص. A . رنگ کردن.
to paint.

صبغ (sebgh) ا. A . رنگ.
dye.

صبغه (sebghah) ا. A . رنگ، دین و ملت.
dye - religion and nation.

صبــوت (sabvat) ا. مــص. A . نــادانــی جوانی، کودکی.
childhoot.

صبوح (sabooh) ا. A . هر چیزی که صبح بخورند یا بیاشامند.
morning draught.

صبور (saboor) ص. A . شکیبا.
forbearing - very patient.

صبی (sabee) ا. A . پسر بچه، کودک.
youth - boy

صبیان (sebyan) A . کودکان
children.

صبــیــح (sabeeh) ص. A . ســفــیــد چهره، خوشگل.
handsome - beautiful - good looking

صبیحه (sabeehe) ص. A . زن خوبرو.

beautiful woman.

صبیحه (sabeehah) ا. A . بامداد.
morning

صبیر (sabeer) ص. A . شکیبا، معتمد قوم.
tolerant.

صبیه (sabeehe) ا. A . دختر.
girl - daughter.

صح (sohh) مص. A . تندرست شدن
to become healthy.

صحابت (sahabat) مص. A . یار و همدم شدن.
company - companionship.

صحابه (sahabeh) A . یاران، همراهان
friends - companions.

صحاح (sahah) ص. A . تندرست.
correctness.

صحاح (sahah) مص. A . برطرف شدن بیماری، تندرست شدن.
to become healthy.

صحاری (saharee) A . (صحرا . pl.of)
deserts.

صحاف (sahhaf) ا. ص. A . کسی که کتاب را تەبندی و جلد کند.
bookbinder.

صحافی (sahhfee) A . شغل صحاف.
bookbinding.

صحبت (sohbat) مص. A . گفتگو
talk - conversation - discourse - gab - chitchat - speech - dialogue - chat - relation - company

بی پرده حرفه زدن.
to talk turkey.

به در گفتی که دیوار بشنود.
to talk at someone.

مسائل را با حرف نمی‌توان حل کرد.
one can't talk away a problem.

حرفهای گنده زدن، گزاف گویی کردن.
to talk big.

مصاحبتش مغتنم است.
she is good company.

صحت (sehhat) مص. A . تندرست شدن، تندرستی.
correctness - good health - soundness - validity - rightness - accuracy.

صحرا (sahra) ا. A . دشت.
desert - sahara - field.

صحرانشین (-nesheen) ص. فا. بادیه‌نشین.
desert dweller - nomadic- nomad.

صحرانورد (-navard) ص. فا. Pr. A . بیابان نورد.
a traveller in the desert.

صحفه (sohfah) ا. A . بشقاب.
plate.

صحن (sahn) ا. وسط حیاط.
open space - courtyard

صحنه (sahnah) ا. A . جای وسیع، سن، محل نمایش.
scene - stage.

صحنه‌ساز (-saz) ص. فا. Pr. A . سازندهٔ

صحنه.

stage designer.

صحنه‌سازی *(-sazee)*

making a stage.

صحو *(sahv)* برطرف شدن سکر.

clearness - brightness.

صحه *(seh-heh)* ا. A .

signature - endorsement.

صحیح *(saheeh)* ص. A . سالم.

just - correct - proper - right - true - exact - intact - sound.

صحیفه *(saheefeh)* ا. A . ورق کتاب، نامه

book - leaf - sheet - page.

صخره *(sakhrah)* ا. A . سنگ بزرگ

cliff - rock

صد *(sad)* ا.

hundred

صد در صد

100 percent.

صدّ *(sadd)* مص. A . باز داشتن.

prevent.

صدا *(sada)* ا. A . بانگ، آواز

sound - voice - noise - vowel - sonance - call - cry - (mus.) tone - phone.

دیوار صوت.

sound barrier.

اعلام خطر کردن.

to sound an alarm.

گزافه‌گویی کردن.

to sound off.

امروز صدایش خوب نیست.

she is not in voice.

یکصدا، هم آواز

with one voice.

در صدا رس.

to be with in call.

صدای وجدان.

the call of conscience.

صدا زدن.

to call out.

چند صباحی بلند آوازه شدن و سر زبانها افتادن.

to make a noise in the world.

صداسنج *(sadasanj)* ا. مر. Pr. A .

phonometer.

صداع *(soda)* ا. A . سر درد، درد سر.

(med.) headache - cephalalgia.

صداق *(sedagh)* ا. A . مهر وکابین زن.

dowry - marriage portion.

صداق *(sedagh)* مص. A . با کسی دوست بودن.

to be friend.

صداقت *(sadaghat)* ا. مص. A . دوستی.

honesty - truth - verity - sincerity - candor.

صدام *(sedam)* ا. A . درد نیم سر.

(med.) pain in half of head.

صد پا *(sadpa)* ا. مر. هزار پا.

(z.) centipede.

صدد *(sadad)* ا. A . روبرو، نقشه.

design - plan - point - purpose - intention.

درصدد بر آمدن.
to plan.

صدر *(sadr)* ا. A . سینه، اول چیزی
upper part - first part - (anat.) breast of chest - title - heading

صدراعظم *(-azam)* ا. نخست‌وزیر
chancellor - grand vizier - prime minister.

صدرنشین *(-nesheen)* ص. فا. Pr. A .
بالا نشین، پیشوا.
a president of chief - chairman - dignitary.

صدره *(sodrah)* ا. A . سینه، سینه‌بند.
(anat.) **breastplate - breast.**

صدری *(sadree)* ص. A. P .
a kind of rice.

صدشاخ *(sad-shakh)* ص. مر. پاره پاره
torn to pieces.

صدع *(sad)* مص. A . شکافتن.
to split - to cleave.

صدغ *(sodgh)* ا. A . گیجگاه
(anat.) **temple.**

صدف *(sadaf)* ا. A .
shell - nacre - concha - a mother of pearl.

صدفی
nacreous - made of shell

صدف شناسی
conchology

ماهی صدف
pearl - oyster.

صدق *(sedgh)* مص. A . راست گفتن، درستی و راستی.
verity - truth - veracity - accuracy.

صدقات *(sadaghat)* A . (صدقه pl.of)
alms.

صدقه *(sadaghah)* ا. A . آنچه که در راه خدا به بینوایان بدهند.
charity - alms.

صدقه خور.
almsman.

صدقه *(sodghah)* ا. A . مهر، کابین‌زن.
a marriage portion settled upon the wife.

صدم *(sadom)* ص. صدمین.
hundredth.

صدم *(sadm)* مص. A . کوفتن.
pushing - dashing against.

صدمات *(sadamat)* A . (صدمه pl.of)
shocks - blows - hurts.

صدمه *(sadameh)* ا. A . آسیب، آزار.
harm - injury.

صدمه خوردن *(-khordan)* مص. ل.
آسیب دیدن.
to be hurt - to shock - to be damaged - to blow - to harm - to injury.

صدمه زدن *(-zadan)* مص. م. آسیب زدن.
to injure - to hurt - to damage

to hurt.

صدور (sodoor) مص. A . واقع شدن و حادث گشتن.

export - emanation - issuance

صدوق (sadoogh) ص. A . بسیار راستگو.

sincere friend.

صدید (sadeed) ا. A . چرک زخم، ریم.

(med.) ichor - serum.

صدیع (sadee) ا. A . صبح، نیمه از هر چیز دو نیم شده.

morning - half a thing.

صدیغ (sadeegh) ص. A . مرد ناتوان و ضعیف.

a weak man - poor man.

صدیق (sadeegh) ص. A . یار و دوست

true friend - sincere friend - pious.

صدیق (sedeegh) ص. A . مرد بسیار راستگو.

just - trustworthy - truthful.

صدیقه (sadeegheh) ص. A . مؤنث صدیق

truthful woman - feminine proper noun.

صدیقه (seddeeghah) ص. A . زن بسیار راستگو و لقب حضرت فاطمه (س)

pious woman - title of Mohammad's doughter.

صراح (sorah) ص. A . خالص.

pure.

صراحت (saharat) مص. A . آشکار شدن، خلوص.

explicitness - clearness - frankness - definiteness.

صراحت لهجه (-lajeh) رک گویی.

clearness.

صراحی (sorahee) ا. ظرف شراب.

decanter - flask - baluster.

صراحیه (soraheeha) ا. A . شراب خالص، سخن خالص.

pure wine - frankly.

صراحیه (soraheea) ا. A . تنگ شراب.

wine decanter.

صراخ (sorakh) ا. A . فریاد، خروش.

cry - roar.

صرار (sarrar) ص. A . فریاد کننده.

cryer - shouter.

صرارالليل (sarrarollayl) ا. مر. جیرجیرک

(z.) criket.

صراط (serat) ا. A . راه، طریق.

way - road - path.

صراط المستقیم (seratalmostagheem) A . راه راست.

the direct way.

صراع (sera) مص. A . کشتی گرفتن.

to wrestle.

صراف (saraf) ص. A . زرشناس، صیرفی.

banker - money changer

صرافخانه

money changer's hall.

صرافت (serafat) ا. A . حرفهٔ صراف.

banking - agiotage - money

changing.

صرافت *(sarafat)* ا. A . اندیشه
idea - notion - thought.

صِرام *(soram)* ا. A . بلا و سختی.
misfortune - calamity.

صرام *(sarram)* ا. ص. A . چرم فروش.
leather seller.

صرامت *(saramat)* مص. A . تیز و برنده شدن، شجاعت، برندگی.
to become sharp - sharpness - bravery.

صرح *(sarh)* ا. A . قصر.
palace.

صرد *(sard)* ا. ص. A . معرب سرد، سرما.
cold.

صرد *(sorad)* ا. A . سبز قبا.
(z.) green finch - jay.

صرصر *(sarsar)* ا. ص. A . باد سخت و تند.
cold wind - violent wind.

صرصر *(sorsor)* ا. A . جیرجیرک
(z.) erieket.

صرصرتک *(sarsartak)* ص. مر. P. A . تند رو.
fleet - swift.

صرع *(sar)* مص. A . افکندن، بر زمین زدن.
throw - overthrow.

صرع *(sar-or ser)* ا. A . مثل و مانند، مقابل.
similar - like - as facing.

صرع *(sar)* ا. A . بیماری عصبی با تشنج و احساس درد و خفگی.
(med.) epilepsy - fits - the falling sickness.

صرعدار *(sardar)* ص. مر. A . مصروع، غشی.
habitually swooning - epileptic (med)

صرف *(sarf)* مص. A . گردانیدن، برگرداندن، رد کردن، تبدیل کردن پولی به پول دیگر.
using up - spending - expending - (gram.) conjugation - inflexion - etymology - expense.

پول کلانی بالایش خرج کرد.
he spent a fortune on it.

بی‌دغدغه پول خرج کردن.
to have a bit of spend - up

فشنگ مصرف شده.
a spent bullet.

به خرج خودش.
as his own expense.

بابت من خودت را تو خرج نیانداز.
don't go to any expense on my account.

صرف *(sarf)* ا. A . گردش، گردش روزگار.
walk - vicissitudes of time.

صرف *(sarf)* ا. A . علم تصریف.
knowledge of conjugation -

etymology.

صرف (serf) ص. A . خالص.

pure - sheer - mere.

صرفاً (sarfan) ق. A .

etymologically - inflectionally.

صرفاً (serfan) ق. A .

purely - merely.

صرف شدن (-shodan) مص. ل. Pr. A مصرف شدن، خرج شدن.

to be spent - to be eaten - to be conjugated.

صرف کردن (-kardan) مص. م. Pr. A .

to spend - to consume - to use up - to eat or drink.

صرفه (sarfah) ا. A . سود و بهره

economy - profit - advantage.

صرفه بردن.

make a profit.

به صرفهٔ شماست که کار کنید.

it is to your advantage to work.

صرفه بردن (-bordan) مص. ل. Pr . A . سود بردن.

to derive a benefit.

صرفه جو (sarfehjoo) ص. فا. Pr. A . مقتصد.

saving - economical - thrifty frugal.

صرفی (sarfee) ص. A . عالم به علم صرف.

etymological - grammatical

صرم (serm) ا. A . جماعت.

congregation - assembly

صرم (sarm) ا. A . معرب چرم، تسمه، جلد.

leather - thong - strap.

صرنایه (sornayeh) ا. A . سرنا.

oboe - hautboy.

صروف (soroof) A . حوادث و نوائب.

events.

صره (sorrah) ا. A . کیسهٔ پول

purse of silver or gold money.

صریح (sareeh) ص. A . خالص، پاکیزه، آشکار.

clear - explicit - plain - express - definite - sheer - downright.

صریح‌اللهجه.

straightforward.

صریحاً

clearly.

صریر (sareer) مص. A . فریاد کردن.

cry - gratig sound - harsh sound.

صریمت (sareemat) ا. مص. A . عزیمت.

starting - leaving.

صعب (saab) ص. A . سخت، دشوار.

hard - tough - difficult - arduous.

صعب‌العلاج

difficult to cure.

صعب‌العبور

arduous road

صعبوب (soboob) ص. A . دشوار.

difficult.

صعتری (sataree) ص. A . شجاع، چابک.
brave - nimble.

صعداء (sada) ا. A . مشقت
labor - toil.

صعداء (soda) ا. A . آه دراز، دم سرد.
cold sigh - bitter sigh.

صعرور (soroor) ا. A . صمغ درخت.
(bot.) gum of tree.

صعصعه (sasaeh) ا. A . حرکت و اضطراب.
motion and anxiety.

صعق (sagh) مص. A . بیهوش شدن.
to fall into a swoon.

صعقه (saghah) مص. A . بیهوشی، صاعقه.
unconsciousness - thunderbolt.

صعلوک (solook) ا. ص. A . درویش، فقیر.
poor - beggar - indigent.

صعوبت (soobat) مص. A . دشوار شدن.
hardness - difficulty.

صعود (sood) مص. A . بالا رفتن.
climbing - rise - mounting - elevating - ascent.

صعوه (savah) ا. A . گنجشک کوچک
(z.) small sparrow.

صعید (saeed) ا. A . خاک، قبر.
grave - dust.

صغار (saghar) مص. A . خوار شدن، خواری.
contempt - abjectness.

صغار (soghar) ص. A . کوچک
minors - small one.

صغارت (sagharat) مص. A . کوچک شدن، خوار شدن، خواری.
to become despised - abjectness

صغر (seghar) مص. A . کوچک شدن، کوچکی.
childhood - smallness - minority.

صغراء (soghra) A . (pl.of صغر)
minors.

صغری (soghra) ص. A . مؤنث اصغر، زن کوچکتر.
minor - lesser - feminine proper noun - (log.) the minor term.

صغو (saghv) مص. A . گراییدن، میل، رغبت.
to be inclined - inclination.

صغیر (sagheer) ص. A . کوچک، خردسال.
young - minor - small - (law.) under age.

صف (saff) ا. A . ردیف، رده.
line - row - file - array - (mil.) rank.

صف بستن.
to line up.

در صف ماندن.
to keep rank.

صفوف خود را فشرده کردن.
to close the ranks.

صف کشیدن.

to form into line.

سربازان را به صف در آوردن.

to line up the soldiers.

صفاء *(safa)* مص. A . صافی شدن، پاکی، روشنی.

clearness - purity - serenity - enjoyment - pleasantness - pleasure - delight - sincerity - peace.

صلح و صفا.

peace and quiet.

صفا دادن.

to make pleasant.

صفا آوردید.

you have given pleasure.

صفات *(sefat)* A . (pl.of صفت)

(gram.) **adjectives - qualities.**

صفار *(saffar)* ص. A . رویگر.

brazier - worker in brass.

صفاق *(sefagh)* ا. A . پوست نازکی که زیر پوست ظاهر بدن است.

(anat.) **the peritoneum.**

صفا کردن *(safa kardan)* مص. م. A . Pr. صلح کردن، شادی کردن.

to enjoy oneself - have a pleasant time.

صفاهان *(safahan)* ا. سپاهان، شهر اصفهان.

(geog.) **Isfahan.**

صفت *(sefat)* مص. A . وصف کردن، حالت، بیان حال.

description - quality - property - epithet - mode - (gram.) **adjective - manner - gratitude**

مکارم بسیار دارد.

she has many qualities.

کیفیت آموزش و پرورش را اعتلاء بخشیدن.

to upgrade the quality of education.

مردم شریف و با فضیلت.

people of quality.

دمدمی حال است.

he is a man of moods.

حال و دماغ چیزی را داشتن.

to be in the mood for something.

به این روال.

in this manner.

چگونه مردی است؟

what manner of man is he?

صفت ملکی.

(gram.) possessive adjective.

صفت اشاره.

demonstrative adjective.

صفح *(safh)* مص. A . اعراض کردن، در گذشتن.

to turn away the face from - to present.

صفح *(safh)* ا. A . جانب، رخسار.

side - face

صفحات *(safahat)* A . (pl.of صفحه) .

pages - sheets.

صفحه (safha) ا. A. رویه، سطح.
sheet - page - disc - plate - surface - phase - tablet - membrane - expanse

صفحهٔ شطرنج.
chessboard.

صفحهٔ گرامافون.
record.

صفحه‌ای از ماه.
a phase of the moon.

صفحهٔ شماره پنجاه.
page number 50.

صفحه‌بندی
arrangement in pages

صفد (safad) ا. A. بخشش، قید و بند.
munificence - fetter.

صفدر (safdar) ص. فا. A. Pr.
صف‌شکن، دلیر.
one who breaks ranks - valiant - brave.

صفر (sefr) ا. ص. A. خالی، پوچ.
zero - naught - cipher - void - empty.

صفر (safar) ا. A. ماه دوم سال، هجری قمری.
second Arabic lunar month.

صفر (sofr) ا. A. طلا.
gold.

صفر (safar) ا. A. یرقان، جوع.
(med.) bile - biliousness.

صفراء (safra) ا. ص. A. زرد رنگ، زرداب.
biliousness - bile - yellow.

صفرا بر (safrabor) ص. فا. A. Pr.
برندهٔ صفرا.
(med.) curing biliousness - antibilious.

صفرا کردن (safrakardan) مص. م. A. Pr. تند خویی.
hot - tempered.

صفراوی (safravee) ص. ن. A. صفرائی.
biliary - bilious.

صفرت (sofrat) ا. مص. A. زردی، رنگ زرد.
yellow (colour).

صف‌شکن (safshekan) ص. فا. A. Pr.
شکنندهٔ صف، دلیر.
brave - valiant.

صفصاف (safsaf) ا. A. انواع درخت بید.
(bot.) willow.

صفصف (safsaf) ا. A. زمین هموار.
desert plain.

صفصف (sofsof) ا. A. گنجشک.
(z.) sparrow.

صفع (saf) مص. A. سیلی زدن.
to slap.

صفعه (safah) ا. A. سیلی.
slap.

صفق (safgh) ا. A. ناحیه، جانب.

side - district.

صفقه *(safghah)* ا. A . بیع.

selling.

صف کشیدن *(safkesheedan)* مص. ل. A . Pr.

to line up.

صفن *(sofn)* ا. A . سفره.

tablecloth.

صفو *(safoo)* مص. A . خالص شدن، روشنی.

pure - refined.

صفوان *(safwan)* ا. A . سنگ هموار، روز صاف و بی‌ابر.

plan stone - a clear day - clear weather.

صفوت *(safvat)* ا. ص. پاکیزه و برگزیده، خالص.

pure - refined.

صفوف *(sofoof)* A . (pl.of .صف)

rows - ranks - lines.

صفوی *(safavee)* ص. ن. A .

Safavee a member of the Safavi dynasty.

صفه *(soffah)* ا. A . ایوان، شاه نشین.

stonebench - platform - estrade - terrace.

صفی *(safee)* ص. A . دوست یکدل، برگزیده.

choice - pure - clear.

صفیحه *(safeeha)* ا. A . شمشیر پهن.

broad sword - panel - broad and flat surface.

صفیر *(saffeer)* ا. A . سوت

siren - whistle - alarm - whistling.

صفیر زدن *(-zadan)* مص. ل. P. A . سوت زدن.

to whistle.

صفیه *(safeeyh)* ص. A . مؤنث صفی.

pure woman.

صقال *(saghal)* مص. A . صیقل زدن.

to polish.

صقالت *(seghalat)* ا. مص. زدودگی و جلا.

brightness - polish.

صقع *(sogh)* ا. A . کرانه، ناحیه.

end - extremity - district.

صقع *(sogh)* ا. A . ناحیه.

district - parisn.

صقل *(saghl)* مص. A . زدودن، جلا دادن.

to luster - to polish.

صک *(sakk)* مص. A . زدن، کوفتن.

to beat - to strike.

صک *(sakk)* ا. A . معرب چک، برات.

draft - cheque.

صکاک *(sakkak)* ص. A . قباله‌نویس، چک نویس.

scrivner.

صل *(sell)* ا. A . شمشیر بران، بلا.

sharp sword - misfortune.

صلا *(sela)* ا. A . صدا، اعلام.

call - invitation - cry.

صلاء *(sala)* ا. A . آتش عظیم.
big fire.

صلابت *(salabat)* مص. A . سخت شدن، سختی.
firmness - awe - dignity - hardness - rigidity.

صلابه *(sollabah)* ا. قلاب که گوشت به آن آویزان کنند.
gibbet - gallows.

صلات *(salat)* ا. A . نماز، تسبیح، دعا.
worship - prayer - mass - matin. supplication.

صلاح *(selah)* مص. A . آشتی کردن.
to make peace.

صلاح *(salah)* مص. A . نیکو شدن، خیر و نیکی.
probity - moral soundness - goodness - advisability - advisable - wellbeing - virtue - interest.

صلاح‌اندیش *(-andeesh)* ص. فا. Pr. A . خیرخواه.
benevolent.

صلاح دید *(salah deed)* مص. خم Pr. A . مصلحت دیدن.
discretion -consultation.

صلاحیت *(salaheeat)* مص. A . شایسته بودن، سزاواری.
authority - competency - merit - fitness - probity.

صلاحیت‌دار *(-dar)* ص. فا. Pr. A .
دارای شایستگی.
competent.

صلب *(salb)* مص. A . مصلوب ساختن، به دار زدن، بریان کردن گوشت.
to crucify - to hang - to roast.

صلب *(solob)* . A (pl.of صلیب)
crosses.

صلب *(solb)* ص. A . شدید، درشت، تیرهٔ پشت، کمر.
hard - solid - strong - hard stone - strength - spine - loins.

صلبوب *(solboob)* ا. A . نای، فرمار.
reed - cane - flute.

صلبی *(solbee)* ص. P. A .
immediate - lumbar - spinal.

صلبیه *(solbeeyeh)* ا. A . سفیدی چشم.
(anat.) sclerotic.

صلت *(selat)* A . صله.
bond - junction

صلح *(solh)* ا. A . آشتی، سازش.
peace - mompromise - serenity - reconciliation - truce - conveyance - calmness

در حال صلح.
at peace.

صلح و آرامش را حفظ کردن.
to keep the peace.

صلح کردن.
to make peace.

صلح‌آمیز
peaceful

صلح‌جو (soljhjoo) ص. فا. Pr. A .
صلح طلب.
peaceloving pacific peace - seeker.

صلح کردن (solhkardan) مص. م. Pr. A
. آشتی کردن.
to make peace.

صلح نانه (solhnameh) ا. مر. Pr. A .
peace pact - deed of conveyance.

صلصال (salsal) ا. A . گل خشکیده.
dry clay.

صلصل (solsol) ا. A . قدح کوچک، فاخته.
(z.) ringdove - small bowl.

صلصله (salsalah) مص. A . صدا کردن، بانگ زنگ.
to call - toll - the ringing of a bell

صلع (sala) مص. A . ریختن موهای پیش سر .
baldness.

صلف (salaf) مص. A . لاف زدن.
to vaunt.

صلفه (salefah) ص. A . زن بی‌بهره از شوهر
bereaved of a husband.

صلم (salm) مص. A . از بیخ و بن بریدن چیزی.
to cut of root - to eradicate.

صلوات (salavat) A . (pl.of صلاه) .
درود.
prayers - benediction - salutation - a formula of praise and greeting to God (Mohammed and his descendants)

صلوات (salavat) A . کنائس جهودان.
synagogues.

صله (selah) مص. A . پیوستن، جایزه، احسان.
junction - bond - relationship - prize given to poet.

صلهٔ رحم، اتحاد خویشاوندان.
bonds of relationship.

صلی (sala) ا. A . آتش.
fire.

صلی (salla) A .
he blessed (used optatively) may he bless.

صلیب (saleeb) ا. A . چلیپا، خاج، دار عیسی.
cross - crux.

صلیب (saleeb) ص. A . مصلوب.
crucified.

صلیب (saleeb) ا. A . یکی از صورتهای فلکی شمال (دلفین).
(aster.) one of north constellation, dolphin.

صلیب سرخ (-sorkh) ا. مر. Pr. A .
the Red Cross.

صلیب شکسته (-shekasteh) ا. مر. Pr. A .
the swastika.

صلیبی (saleebee) ص. ن. A . چلیپایی، مانند صلیب.
cross - shaped - cruciform - crusader - belonging to the cross (bot.) cruciferous.

صلیح (saleeh) ص. A . صالح.
pious.

صم (somm) A . (pl.of صماء) . کرها.
the deaf.

صمات (somat) مص. A . خاموش شدن، سکوت.
silence.

صماخ (semakh) ا. A . داخل گوش.
(anat.) orifice of the ear - the ear hole.

صمان (samman) ا. A . زمین سخت و سنگلاخ.
barren ground.

صمت (samt) مص. A . خاموش شدن، سکوت.
to keep silence - silent.

صمد (samad) ص. A . مهتر و سرور.
eternal - prpetual - lord - chief - elder - a masculine proper name.

صمصام (samsam) ا. A . شمشیر بران.
sharp sword - finely - tempered.

صمغ (samgh) ا. A . انگم
(bot.) gum.

صمغ آور
gummiferous.

صمغ کاج.
white resin.

صمم (samam) مص. A . کر شدن، کری.
to become deaf - deafness.

صموت (samoot) ص. A . خاموش.
silence.

صمیم (sameem) ص. A . خالص محض.
depth - pith - bottom - core - central part.

صمیمانه (sameemaneh) ق. ص. Pr. A . از روی یکرنگی و دوستی.
sincerely - intimately - heartily - sincere - true.

صناج (sannaj) ص. A . سنج زن، نوازندهٔ چنگ.
harper - lute player - cymbal player.

صناعات (senaat) A . (pl.of صناعت)
arts.

صناعت (senaat) ا. A . هنر، پیشه.
art - industry - craft.

صناعی (senaee) ص. A . ساختگی.
industrial - pertaining to art.

صنایع (sanaye) A . (pl.of صناعت) .
crafts - arts - industries.

صنایع ظریفه (-zareefeh) A . هنرهای زیبا، کارهای دستی ظریف.
the fine arts.

صنج (sanj) ا. A . معرب سنج، چنگ (نوعی آلت موسیقی).
(mus.) cymbals - brass castanets.

صندل (sandal) ا. A . سندل.
(bot.) sandal - sandal wood.

صندل (sandal) ا. راحتی، کفش صندل.
sandals.

صندلی (sandalee) ا. نگا، صندلی.
seat - chair - office.

صندوق (sandoogh) ا. A . جعبهٔ بزرگ چوبی یا فلزی
chest - box - case - trunk - coffer - ark - cash office - pyx - strongbox.

صندوق پس‌انداز
saving account.

صندوق ساز
boxmaker.

صندوقچه (sandooghcheh) ا. مر. Pr. A . صندوق کوچک.
small box - small case

صندوقخانه (sandooghkhaneh) ا. مر. A . Pr. پستو.
closet - wardrobe.

صندوقدار (sandoghdar) ا. ص. Pr. A . مأمور دریافت پول در اداره یا مغازه.
treasure - cashier - teller.

صندوقه (sandoogheh) ا. A . صندوقچه.
box - walling.

صندید (sendeed) ص. A . دلاور، مهتر.
brave - greater.

صنع (sone) مص. A . آفریدن، ساختن.
manufacture - make - creative power - production.

صنعت (sanat) ا. A . پیشه، هنر.
carft - art - industry - figure of speech - manufacture.

صنعت نفت.
oil industry.

صنعتکار (sanatkar) ص. مر. Pr. A . صنعتگر.
worker - industrial - craftsman.

صنعتگر (sanatgar) ص. مر. Pr. A . اهل هنر، صانع.
craftsman - artisan - artificre.

صنعتی (sanatee) A .
manufacturing - artistic - industrial.

شهر صنعتی
manufacturing city.

صنف (senf) ا. A . نوع، گونه.
guild - corporation - trade - class.

صنفی
pertaining to guilds or unions.

صنم (sanam) ا. A . بت.
idol - image.

صنم‌خانه.
idol - temple.

صنم‌پرست.
idolater.

صنم کده (-kadeh) ا. مر. P. A . بتکده.
idoltemple.

صنم گر (-gar) ا. ص. P. A . بت‌ساز.
idolmaker.

صنو (seno) ا. A . برادر، پسر، عم.

brother - son - uncle.

صنوبر (senobar) ا. A . ناژ، ناژو.
(bot.) spruce fir - spruce pine.

صنوف (sonoof) A . (صنف pl.of).
guilds - classes.

صنیع (sanee) ص. A . مصنوع، ساخته شده.
work - manufacturer - deed - maker - skilful - trained - gife.

صنیعه (saneeeh) ا. A . هنر، احسان.
art - benefit - deed - work - action.

صواب (savab) ص. A . راست و درست، لایق.
pious act - right action - advisable - correct - rightness - reasonable - religious act.

صواب کردن.
to do right.

عمل صواب بجا آوردن.
to perform the piou act.

صواب‌اندیش
right thinking.

صوابدید (savabdeed) مص. خم. Pr. A .
اجازه، صلاحدید.
advice - approval - approbation - consultation.

صواع (sova) ا. A . جام..
cup - goblet.

صواعق (savaegh) A . (صاعقه pl.of .
lightings.

صواغ (savvagh) ص. A . دروغ پرداز.
one who confirms another's falsehood.

صواف (savvaf) ص. A . پشم فروش.
wool - seller.

صوام (savam) ص. A . زمین خشک و بی‌آب.
uncultivated land.

صوام (savvam) ص. A . بسیار روزه‌گیر.
one who keeps the fast very much.

صوامع (savame) A . (صومعه pl.of .
nunneries - priories - convents - abbeys - direction - monasteries.

صوان (savan) ا. A . جامه‌دان، کمد.
trunk - wardrobe.

صوب (saob) ا. A . راست و درست، جهت.
direction - side - towards.

صوبه (sobeh) ا. A . توده، مملکت و کشور.
country - province.

صوت (saot) ا. A . آواز، بانگ.
voice - sound - nonsense - (gram.) interjection.

صوت‌شناسی
acoustic

صوتی.
sonic - acoustic - vocal - phonic.

صور (sovar) A . (صورت pl.of .
figures - faces - forms - phases.

صور (soor) ا. A . بوق.
horn - (mus.) trumpet.

صورت (soorat) ا. A . صفت، نوع، وجه، رخسار.
visage - face - facies - look - feature - figure - form - picture - effigy - image - bill - note - list - court - phase - shape - card - case - aspect - statement - (gram.) mode - (arith.) numerator.

صورت آرا (-ara) ص. فا. P. A . صورتگر، نقاش.
painter - limner.

صورت آفرین (-afareen) ص. فا. P. A . خالق.
creator copy.

صورت دادن.
to make a statment.

به صورت ظاهر.
out ward appearance.

قیافه جدی گرفتن.
to keep a straight face.

ظاهراً
on the face of it.

اسباب صورتش ظریف است.
he has fine features.

بصورت.
in the form of ....

بصورت .... در آمدن.
to take the form of ....

صورت برداشتن (-bardashtan) مص. م. Pr. A . صورت کردن، سیاهه کردن.
to make an inventory - to record.

صورت بستن (bastan) مص. ل. Pr. A . شکل گرفتن.
to be conceived.

صورت‌بند (-ban) ص. فا. Pr. A . نقاش، مصور.
painter - portraitist.

صورت‌پذیر (-pazeer0) ص. فا. Pr. A . انجام شدنی.
practiceable - achivable - realizable.

صورت‌پرست (-parast) ص. P. A .
adorer of superficial beauties.

صورت حساب (-hesab) ا. مر. سیاهه.
statement of accounts - bill.

صورتخانه (-khaneh) ا. مر. Pr. A . بتخانه.
idol - temple.

صورت دادن (-dadan) مص. م. Pr. A . شکل دادن، انجام دادن کاری.
to do - perform.

صورت ظاهر (-zaher) ا. مر. ظاهر حال.
outward appearance.

صورت فلکی (-falakee) صورت نجومی.
constellation - sign of the zodiac.

صورتک (soratak) ا. Pr. A . صورت کوچک.
small face.

صورتکار (sooratkar) ا. ص. P. A .

نقاش.
painter.

صورتکده *(sooratkadeh)* ا. مر. **Pr. A** .
نگارستان، بتکده.
idol - temple picture - gallery.

صورت کردن *(sooratkardan)* مص. م. **A**
Pr. . نقاشی کردن.
to paint.

صورتگر *(sooratgar)* ص. مر. **Pr. A** .
نقاش، مصور.
paintist - sculptor - portrait painter.

صورت گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. **A**
Pr. . انجام یافتن کاری.
to becomplished.

صورت مجلس *(-majles)* ا. مر.
proces-verbal - proceedings.

صورت‌ناپذیر *(-napazeer)* ص. مر. **P. A** .
غیرممکن.
impossible

صورتی *(sooratee)* ص. ن. **Pr. A** .
منسوب به صورت، رنگ سفید مایل به سرخی.
light red - pink

صوری *(sovaree)* ص. ن. ظاهری، سطحی
external - formal - outward - sham - apparent

صوف *(soof)* ا. **A** . پشم.
wool - camlet.

صوفه *(soofeh)* ا. **A** .
flock of wool.

صوفی *(sofee)* ا. ص. **A** . پیرو طریقه

تصوف، پشمینه‌پوش.
mystic - Sufi - devotee

صوفیانه *(soofeeyaneh)* ق. ص. **Pr. A** .
به شیوهٔ صوفیان.
like a Sufi-mystically.

صوفیگری *(soofeegaree)* ا. مص. **Pr. A**
. تصوف.
Sufism - mysticism.

صوفیه *(soofeeyeh)* ا. **A** . پیروان طریقهٔ
تصوف، اهل طریقت.
Sufiism - the Sufi - sect - (geog.) Sofia.

صول *(saol)* مص. **A** . جهیدن
to jump - to leap.

صولت *(saolat)* مص. **A** . برجستن و حمله
بردن، قدرت، غلبه.
awe - violence - authority - attack.

صولج *(saoloj)* ا. **A** . نقرهٔ خالص.
pure silver.

صولجان *(saoljan)* ا. **A** . معرب چوگان،
عصای پادشاهی.
bat - a stick with one end bent.

صورم *(saom)* مص. **A** . روزه گرفتن.
fasing.

صومعه *(saomaeh)* ا. **A** . دیر، خانقاه.
abbey - monk's cell - nunnery - convent.

صومعه‌دار *(-dar)* ص. مر. **Pr. A** . راهب.
monk.

صومعه‌نشین *(-nesheen)* ص. فا. **Pr. A** .

راهب.
hermit - monk.

صون *(saon)* مص. **A** . نگاهداشتن.
keeping.

صه *(sah)* **A** . ساکت شو.
bequiet!

صهباء *(sahba)* ص. **A** . سرخ و سفید، خمر.
wine - white and red.

صهر *(sehr)* ا. **A** . قرابت، داماد، پدر زن.
relationship - brother - in - law fatehr - in - law - bridegroom.

صهریج *(sehreej)* ا. **A** . حوض.
tank - pool.

صهیل *(saheel)* ا. **A** . شیهه اسب.
neighing (of a horse).

صهیون *(seheeyon)* ا. خ.
(geog.) **Zion.**

صهیونیسم *(sehyooneesm)* ا. منسوب به صهیون.
Zionism.

صیاح *(seeyah)* مص. **A** . فریاد کردن، بانگ.
shout - cry.

صیاد *(sayyad)* ص. **A** . شکارچی.
hunter - fisherman - chaser - fowler.

صیاغ *(sayyagh)* ص. **A** .
gold smith.

صیاغت *(seeyaghat)* ا. **A** . زرگری، ریخته‌گری.
business of gold smith.

صیام *(seeyam)* مص. **A** . روزه گرفتن، روزه‌داری.
fasting.

صیانت *(seeyanat)* مص. **A** . حفظ کردن.
keeping - support - protection.

صیت *(seet)* ا. **A** . آوازه و نام نیک.
renown - fame.

صیحه *(seehah)* مص. **A** . فریاد کردن، نعره، عذاب.
cry - shout.

صید *(sayd)* مص. **A** . شکار کردن، شکار.
hunting - fishing - fowling.

صیداء *(seyda)* ا. **A** .
(geog.) **Sidon - Saida.**

صیدلانی *(saydalanee)* ص. **A** . عطار، دارو فروش.
grocer.

صیدله *(saydalah)* ا. **A** . داروفروشی، گیاه شناسی.
grocery - botany

صیرفی *(sayrafee)* ص. **A** . صراف، زرشناس.
money changer - banker.

صیرورت *(sayroorat)* مص. **A** . بازگشتن، گردیدن.
to turn (round) **- to return.**

صیغه *(seegheh)* ا. **A** . نوع، اصل، شکل.
furmula of marriage or other

contract - (gram.) form - mode - tese - voice - model.

صیغه ماضی.

the past tense.

صیغه خواندن.

to pronounce the formula of any legal act.

صیغه‌رو *(-roo)* ص. فا. A . Pr . صیغه رونده.

a temporary of limited marriage.

صیغه‌سازی *(seeghehsazee)* ا. مص. A . Pr . صیغه ساختن.

to marry for a limited period.

صیف *(sayf)* ا. A . تابستان.

Summer.

صیفی *(sayfee)* ص. ن. A . تابستانی.

summery - summer crop - estival

صیفی کاری *(sayfeekaree)* ا. ص. Pr. A

cultivation of summer crops.

صیقل *(sayghal)* ص. A . زداینده.

lustre - polish - burnisher - shine - facing.

صیقل دادن.

to polish.

صیقل‌گر.

polisher.

صیقلی.

burnished polished.

ض

ض (zad)

the eighteenth letter of the Persian alphabet.

ضائر *(zaer)* ا. فا. **A** . زیان رساننده.

detrimental

ضابط *(zabet)* ا. فا. **A** . نگهدارنده، ضبط کننده.

manager - bailiff - officer - firm - governor.

ضابطه *(zabeteh)* ا. فا. **A** . قاعده، قانون.

rule - order - law - measure - standard - model - yardwand retentiveness.

ضابی *(zabee)* ا. **A** . خاکستر، خاکستر گرم.

ashes - warm ashes.

ضاجر *(zajer)* ص. ضجر.

annoyance.

ضاجعه *(zajeah)* ا. ص. **A** . مصب رود.

mouth - estuary.

ضاحک *(zahek)* ا. فا. **A** . خنده کننده.

laugher.

ضاحکه *(zahekah)* ا. فا. خندان.

laughing.

ضاحی *(zahee)* ا. فا. **A** . بارز، آشکار.

evident - manifest.

ضار *(zarr)* ا. فا. **A** . زیان آور.

hurtful - harmful.

ضارب *(zareb)* ا. فا. **A** . زننده.

attacker - assailant - striker - striking - beater.

ضارع *(zare)* ص. **A** . فروتن، رام.

tame - humble.

ضارور *(zaroor)* ا. **A** . حاجت، نیاز

necessity - need.

ضاروره *(zaroorah)* ا. **A** = ضارور

ضاری *(zaree)* ا. ص. **A** . حیوان شکاری و درنده مانند شیر.

a hunting and fierce animal (as lion).

ضاغط (zaghet) ا. فا. فشارنده، نگاهبان.
presser - guard.

ضاغوط (zaghoot) ا. A. کابوس
incubus.

ضالّ (zall) ص. A. گمراه.
lost - astray - stray - misled.

ضامر (zamer) ص. A. لاغر.
lean - thin.

ضامن (zamen) ص. A. کفیل.
bailsman - surety - safety bolt - guarantee - bail - safety lock - catch - bondsman - sponsor - hostage - security.

ضامن دادن.
to give security.

می‌خواست ضامن من شود.
she was willing to give security for me.

به قید ضامن مرخص کردن.
to set free on bail.

ضامن‌دار (zamen dar) ا. A.
guarantor - sponsored by a surety.

ضایع (za-ye) ص. A. خراب، تباه، فاسد
damaged - rotten - wasted - lost - spoiled - addle - vain - aborative futile - ruined - misused.

ضایع کردن.
to waste - to spoil.

نیروی ضایع شده.
wasted energy.

به هدر رفتن.
to run to waste.

ضایعات (zayeat) ا. A. (ج. ضایع (pl.of
damages - losses.

ضایعه (za-ye-ah) ص. A. از دست رفته، تباه شده.
wastage - damage - loss.

ضایق (zayegh) ص. A. تنگ، کم وسعت.
narrow - strait.

ضب (zabb) ا. A. سوسمار
(z.) lizard.

ضب (zabb) ا. A. حقد و کینهٔ پنهان در دل.
rancour - secret hatred.

ضباب (zabab) ا. A. مه.
fog.

ضبار (zebar) ا. A. کتابها.
books.

ضباط (zabbat) ص. A. ضبط کننده، بایگان.
file keeper - archivist.

ضباط (zobbat) A. (ج. ضابط (pl.of
bailiffs - managers.

ضبع (zabo) ا. A. کفتار.
(z.) hyena.

ضبط (zabt) مص. A. نگهداری، تصرف
retention - restraint - records - files

- contiscation - filing - archives - recording - keeping - holding fast - registering - register - managing

دفتر حضور و غیاب.

register of attendance.

نامه‌ای را بایگانی کردن تا بعد.

to file away a letter.

کسی را همچنان در استخدام خود نگاهداشتن.

to keep someone on.

کتابهای شما بخوبی نگاهداری می‌شوند.

your books are in good keeping.

ضبط اموال.

restraint of property.

ضبط صوت *(zabte-sot)* ا. مر.

tape recorders.

ضبع *(zabo)* ا. A . خشکسال.

year of drought.

ضج *(zajj)* مص. A . فریاد کردن، نالیدن.

to groan - to shout.

ضجاج *(zojaj)* مص. A . = ضج.

ضجاج *(zejaj)* ا. A . صمغ.

gum.

ضجاج *(zajaj)* ا. A . عاج.

ivory.

ضجر *(zajar)* مص. A . نالیدن، تنگدل شدن، دلتنگی.

to groan - to become sadness - offense.

ضجر *(zajr)* مص. A . شکنجه.

torment - annoyance.

ضجرت *(zojrat)* ا. A . بیقراری، ملولی.

annoyance - vexation - weariness.

ضجور *(zajoor)* ص. A . ملول، بیقرار.

weary - restless.

ضجه *(zajjeh)* ا. A . بانگ، فریاد.

weeping - cry.

ضجیج *(zajeej)* مص. A . ناله و فریاد کردن از ترس.

to groan and cry of fear.

ضجیع *(zajee)* ص. A . هم بستر، هم‌خواب.

bed fellow.

ضحاک *(zahhak)* ص. A . خنده‌رو.

Zahhak a legendary king in the mythological history of Persia, notoriour for his tyranny.

ضحک *(zahk)* مص. A . خندیدن، خنده.

to laugh - laugh.

ضحکه *(zahkah)* ا. A . خنده.

laugh.

ضحو *(zahv)* ا. A . نیم چاشت، وقت بین صبح و ظهر.

the middle hour of the forenoon.

ضحی *(zohee)* ا. A . چاشتگاه، خورشید.

noon - (met.) sun.

ضخام *(zokham)* ص. A . کلان، بزرگ.

big - huge.

ضخامت *(zakhamat)* مص. A . کلفتی.

thickness - coarse - bulkiness.

ضخم *(zakhm)* ص. A . کلفت، ستبر،

فربه.
thick - rough.

ضخم (zekham) مص. A . فربه شدن، ستبر شدن.
to grow fat - to fatten.

ضخیم (zakheem) ص. A . کلفت.
bulky - coarse - thick - fat - big.

ضدّ (zedd) ص. A . مخالف، برابر، حریف.
against - contrary - opposite - converse - antagonist - anti - contra - opposed.

موافق و یا مخالف چیزی بودن.
to be for or against something.

سی رأی موافق در مقابل ده رأی مخالف.
thirty votes agains ten.

برخلاف انتظار ما.
contrary to our expectation.

شخص منفی، آدم مخالف خوان.
a contrary person.

مگر اینکه خلاف آن به اطلاعم برسد.
unless I hear to the contrary.

ضدعفونی
antiseptic.

ضدعفونی کردن.
to disinfect.

ضدگویی
contradiction.

ضد استفراغ.
antiemetic.

ضدّ و نقیض (zedd va nagheez) ا. A .
تناقض.
contrariety.

ضدّیت (zeddiyyat) ا. A . مخالفت
contrast - opposition - enmity - antagonism - conflict.

ضدّ یخ (zeddeh yakh) ا.
antifreeze.

ضدید (zadeed) ص. A . مخالف، ضد.
contrary - adverse.

ضر (zarr) مص. A . زیان رساندن، ضرر.
to cause to incur a loss - loss.

ضراء (zarra) ا. A . خسارت، گزند.
loss - damage - injury.

ضراب (zerab) مص. A . نبرد کردن، زد و خورد کردن.
to fight.

ضراب (zarrab) ص. A . بسیار زننده.
coiner - minter.

ضرابخانه (-khaneh) ا. مر. P. A .
دارالضرب.
mint - mint house.

ضراح (zerah) مص. A . لگد زدن.
to kick.

ضرار (zerar) مص. A . ضرر زدن.
to cause a loss

ضرارت (zararat) مص. نابینا شدن، نابینایی.
to become blind - blindness.

ضراط (zorat) مص. A . ضرطه دادن، رها کردن باد صدادار از مقعد، ضرط

to set free a fart - fart.

ضراعت (zaraat) مص. A . فروتنی.

submissiveness - humility.

ضرام (*zeram*) ۱. A . هیزم نازک و ریزه

a thin fire wood.

ضراوت (*zaravat*) مص. A . حریص شدن.

to become greedy.

ضرب (*zarb*) مص. A . زدن، ضربه، کتک، سکه‌زنی، زور.

blow - beating - battery - stroke - (arith.) multipication - (mus.) time - measure - rhythm - mintage - coining - stamping - coinage - force - pressure - violence - ictus - orchestral drum.

یکهو، یکدفعه.

at one blow.

با یک ضربه.

with one blow.

شروع به کتک‌کاری کردن.

to come to blows.

مرگ دوستش ضربه شدیدی به او وارد ساخت.

his friend's death was a great blow to him.

کسی را کتک مفصلی زدن و بدنش را کبود کردن.

to beat someone black and blue.

این مغازه پول سکه می‌زند. (درآمد زیادی دارد).

this shop is coinig money.

۵ ضرب در ٤ میشود ۲۰.

five multiplied by four makes 20.

ضرب زدن.

to in flict a blow upon.

ضرب زدن (tomabak)

to beat (play) the orchestral drum.

ضربات (*zarabat*) ۱. A . (ج. ضربت. (pl.of

blows - strokes.

ضرب‌الاجل (*zarbol-ajal*) مص. A . مدّت کوتاه.

grace priod - dead line - respite.

ضرب‌المثل (*-masal*) مص. A .

adage - proverb - saying - maxim - aphorism - byword - precept.

ضربان (*zaraban*) مص. A . زدن و تپش قلب

pulse - stroke - beating - palpitation - pulsation - ictus.

ضربت (*zarbat*) ۱. A .

blow - stroke - slap - cuff - punch - contusion - shock - plague - bruise.

ضربت زدن.

to strike a blow.

ضربخانه (*zarbkhaneh*) ۱. مر. P. A . = ضرابخانه.

ضرب خوردن (*zarb-khordan*) مص. ل. A . P . صدمه خوردن، آسیب دیدن.

to receive a blow - to be bruised.

ضرب خورده (-khordeh) ص. مف. آسیب دیده.
bruised - strained.

ضربدر (zarb-dar) ا.
cross - sign of multiplication (4 × 6 = 24).

ضرب دیدن (zarb-deedan) مص. ل. A. P. صدمه دیدن.
to get a strain.

ضرب دیده (-deedeh) ص. مف. A. P .
bruised - strained.

ضرب شست (zarb shast) ا.
clever act - masterstroke - masterwork.

ضرب گرفتن (zarb-gereftan) مص. م. A. P. تنبک زدن، نواختن ضرب.
to play on the orchestral drum.

ضرب‌گیر (-geer) ص. فا. A. P .
player, one who plays on the orchestral drum.

ضربه (zarbeh) ا. A. = ضربت
blow - stroke - shock - knock - hit - impulse - ictus - beat - impact

ضربی (zarbee) ا. ص. A. نوعی سقف محدب از آجر، آهنگی که با تنبک خوانده شود، آلات ضربی
belonging to multiplication - (mus.) marked by time - barrel - arch - shaped - shaped like a drum.

ضرر (zarar) ا. A. زیان، آسیب.
harm - detriment - loss - bane - damage - prejudice - hurt - injury.

ضرر ندارد.
there is no harm in it.

شرکت دو میلیون ریال ضرر کرد.
the company had a loss of two million rials.

با ضرر فروختن.
to sell at a loss.

ضرر زدن (-zadan) مص. م. P. A . زیان رساند.
to prejudice.

ضرس (zers) ا. A . دندانه، دندان.
cog - tooth.

ضرس (zares) ص. A . تندخو.
hot tempered.

ضرطه (zartah) ا. A . گوز.
fart.

ضرع (zar) ا. A . پستان.
breast.

ضرع (zer) ا. A . مثل، مانند.
likeness - semblance.

ضرغام (zargham) ا. A . شیر درنده.
(z.) lion.

ضرغم (zargham) ا. A . شیر.
(z.) lion.

ضرم (zaram) مص. A . شعله‌ور شدن، گرسنه شدن.
to become flaming - to become hungry.

ضرم *(zorm)* ا. **A** . اسطوخودوس.
(bot.) lavender.

ضروب *(zaroob)* ص. **A** . ضارب.
striking - beating.

ضرور *(zaroor)* ص. مخفف ضرورت.
(cont.) necessity.

ضره *(zarrah)* ا. **A** . نیاز، آزار و گزند.
need - injury

ضرورت *(zaroorat)* ا. **A** . نیاز، ناچاری
emergency - need - necessity - indispensability - distress - urgency - lack - extremity.

به هنگام ضرورت.
in emergencies.

ضرورت داشتن.
to be necessary.

برحسب ضرورت
under necessity

ضرورتمند.
needy.

ضروری *(zarooree)* ص. **A** . واجب.
needful - necessary - vital - needed - requisite - urgent - essential

ضریب *(zareeb)* ا. ص. **A** . شکل، نظیر، مانند.
equal - like - parallel.

ضریب *(zareeb)* ا. ص. **A** . عددی که همراه یک جمله جبری است.
(math.) coefficient - index - struck.

ضریبه *(zareebeh)* ا. **A** . سرشت، عادت.
nature - temperament

ضریح *(zareeh)* ا. **A** . قبر، دور قبر.
shrine - tomb - sepulchre.

ضریر *(zareer)* ص. **A** . نابینا.
blind.

ضریع *(zaree)* ا. **A** . غشاء نازک روی استخوان.
(anat.) periosteum.

ضریم *(zareem)* ا. **A** . حریق.
fire - conflagration.

ضعف *(za'f)* مص. **A** . ناتوانی
debility - weakness - languor - lipothymy - sycope - swoon fainting - atony - infirmity

حالت ضعف.
a state of fainting.

ضعف کردن.
to swoon.

ضعف *(ze'f)* ص. **A** . دو برابر، دو چندان.
twice - double.

ضعفاء *(zoafa)* ا. **A** . (ج. ضعیف **(pl.of**
the poor - the weak.

ضعف اعصاب *(zaf-asab)* ا. مر. بیماری عصبی
(med.) neurastheina.

ضعیف *(zaeef)* ص. **A** . ناتوان.
thin - faint - weak - feeble - poor - puny - infirm - forceless - atonic - powerless - flaccid - adynamic - lean - weakly - in digent - defective.

جنس لطیف، اناث
the weaker sex.

ضعیف‌النفس بودن.
to be week - kneed.

فقرا.
the poor.

زمین کم قوه
poor soil.

احتمال ضعیف موفقیت.
poor chance of succese.

سخنرانی ضعیف است.
he is a poor speaker.

آدم محروم و ضعیف
a poor relation.

ضعیف کردن.
to enfeeble.

ضعیف‌النفس.
coward.

ضعیف‌البنیه *(ol-benyeh)* ص. **A**.
ailing - of a weak constitution.

ضعیف‌الجثه *(zaeef-ol-josseh)* ص. **A**.
کوچک اندام
weak - in a poor condition - thin - small in size.

ضعیف‌العقل *(ol-aghl)* ص. **A** . بی کله.
weak minded - weakbrained.

ضعیفه *(za-eefeh)* ص. **A** . زن ناتوان.
[fem of (weak)] - vulg woman.

ضغط *(zaght)* مص. **A** . فشردن، کوفتن.
fressing - forcing.

ضغطه *(zaghteh)* ا. **A** . فشار.
stroke - shock - bruise - pressure - squeezing.

ضغطه‌ای
operated by force.

ضغن *(zaghan)* مص. **A** . کینه ورزیدن.
to cherish hatred.

ضغن *(zeghn)* ا. **A** . کینه.
rancour.

ضفدع *(zafda)* ا. **A** . غوک، قورباغه.
(z.) frog.

ضفن *(zafn)* ا. **A** . پوست بیضه.
(anat.) **scrotum.**

ضفیر *(zafeer)* ا. **A** . کنارهٔ دریا.
sea side.

ضفیره *(zafeerah)* ا. **A** . موی بافته.
woven hair.

ضلّ *(zall)* ا. **A** . اشتباه، گمراهی.
loss - error - straying - doom - mistake - confusion.

ضلال *(zalal)* مص. **A** . گمراهی
deviation - loss - straying - error - confusion - aberration ruin - doom.

ضلالت *(zalalat)* مص. **A** . گمراه شدن، گمراهی
deviation - aberration.

ضلت *(zallat)* ا. **A** . حیرت، سرگردانی.
wandering state.

ضلع *(zel)* ا. **A** . پهلو، طرف، دنده.
costa - rib - (geom.) **side - hedral**

ضلعی

costal - hedral

ضلل *(zalal)* ا. A . گمراهی.

error - wandering.

ضلول *(zalool)* ص. A . گمراه.

stray

ضليع *(zalee)* ص. A . مرد قوی.

strong man.

ضليل *(zaleel)* ص. A . گمراه.

wanderer - led astray - misled.

ضم *(zamm)* مص. A . به هم پیوند کردن، جمع کردن.

connection - joining - annexation

ضمائر *(zamaer)* A . (ج. ضمير (pl.of = ضماير

pronouns.

ضمائم *(zamaem)* A . (ج. ضميمه (pl.of).

annexes.

ضماد *(zemad)* ا. A . مرهم روی زخم.

plaster - poultice - cataplasm.

ضمار *(zamar)* ا. A . پنهان.

hidden.

ضمان *(zaman)* مص. A . مشترک بودن در تأدیه وجه یا امری

bond - suretyship - guarantee - security.

ضمانت *(zamanat)* مص. A . عهده‌دار شدن قرض یا بدهکاری کسی.

guarantee - security - pledge - guaranty - bond - bail - sponsorship - warranty.

ضمانت اجراء

sanction.

ضمانتی.

warranted.

ضمانت‌نامه *(-nameh)* ا. A. P .

bail - bond - surety - guaranty.

ضماير *(zamayer)* A . وجدانها (ج. ضمير (pl.of

(gram.) pronouns.

ضمر *(zomr)* ا. A . لاغری.

leanness.

ضمن *(zemn)* ا. A . درون.

interim - while - contents - meantime - middle - inside

در این ضمن.

in the meantime.

ضمن *(zamen)* ص. A . زمین‌گیر.

paralytic.

ضمناً *(zemnan)* ق. A .

in the interim - meanwhile - enclosed - by the way - implicitly

ضمه *(zammeh)* ا. A .

(gram.) name of the vowel - point « ٠و٠ » called « پیش » peesh in Persian, used in place of vowel letter « O ».

ضمير *(zameer)* ا. A . باطن انسان.

mind - heart - inward - secret -

thought - (gram.) pronoun.

ضمیر اشاره.

demonstrative pronoun.

ضمیر شخصی.

personal pronoun.

کلمهٔ او ضمیر است.

the word « she » is a pronoun.

ضمیر خودآگاه.

the conscious mind.

ضمیم *(zameem)* ص. **A** . صاحب، همراه.

owner - fellow traveller.

ضمیمه *(zameemeh)* ص. **A** . پیوست.

enclosure - annex - appendix - addendum - supplement - suffix - postscript - attached to - joined to.

ضمیمه کردن.

to annex.

ضمیمهٔ ورزشی یک روزنامه.

scientific supplement to a newspaper.

ضمین *(zamin)* ص. **A** . کفیل.

surety - guarantor.

ضوابط *(zavabet)* **A** . (ضابطه **pl.of**) .

standards - norms.

ضنت *(zennat)* مص. **A** . دریغ کردن، بخل کردن.

to withhold - to be parsimonious.

ضنین *(zaneen)* ص. **A** . بخیل، ناکس.

miserly - jealous.

ضوء *(zow)* ا. **A** . روشنایی.

light.

ضوضاء *(zaoza)* ا. **A** . هیاهو.

tumult.

ضومران *(zaomaran)* ا. **A** . ریحان، شاه اسپرم.

(bot.) **wild basil.**

ضهیاء *(zaheya)* ص. **A** . زن نازا.

a barren woman.

ضیاء *(zia)* ا. **A** . روشنی.

light - brilliancy.

ضیاع *(zia)* ا. **A** . آب و خاک.

estates - belongings - properties.

ضیاع *(zia)* ا. **A** . گم شدن.

loss.

ضیافت *(ziafat)* مص. **A** . مهمانی کردن.

party - feast - banquet - hospitality - reception

میهمانی دادن.

to throw a party.

ضیعت *(zayat)* ا. **A** . زمین زراعتی.

arable land.

ضیغم *(zeygham)* ا. **A** . شیر درنده.

(z.) **lion.**

ضیف *(zayf)* ا. **A** . مهمان.

guest - visitor - stranger.

ضیق *(zeegh)* مص. **A** . تنگی، تنگ شدن.

tightness - narrowness - short tight - constriction - limited (med.) **stricture - lake - sorrow - anguish.**

ضیق‌النفس *(zeeghonnafas)* ا. **A** . آسم.

(med.) **shortness of breath -**

asthma.

ضمیران *(zaymaran)* ا. A . ریحان، شاه اسفرم.

(bot.) wild basil.

ضیقت *(zeeghat)* ا. A . فقر.

poverty - indigence.

ضیم *(zaym)* ا. A . ظلم.

oppression - tyranny.

ضیوف *(zoyoof)* ا. A . مهمانان (ج. ضیف (pl.of

stranger - guest.

ط

ط.
nineteen letter of the Persian alphabet.

طاء *(ta)* **ا. A .**
name of the letter ط.

طائر *(taer)* **ا. فا. A . پرنده، پرواز کننده.**
bird - flying.

طائش *(taesh)* **ص. مرد سبک و بی‌عقل.**
foolishman.

طائع *(tae)* **ص. فا. A . فرمانبردار.**
obedient - subject.

طائف *(taef)* **ص. فا. A . طواف کننده، عسس.**
nightwath - patrol.

طائفه *(taefeh)* **ص. فا. A . گروه، تیره، دسته.**
tribe - sect - division.

طائل *(tael)* **ا. A . قدرت، توانگری، سود.**
wealth - riches - profit - benefit.

طاب *(tab)* **ص. A . طیب، حلال.**
may it be fragrant.

طاباق *(tabagh)* **ا. A . آجر بزرگ.**
large brick.

طابخ *(tabekh)* **ا. فا. A . آشپز، تب تند.**
cook - (med.) burning fever.

طابع *(tabe)* **ا. فا. A . چاپ کننده سرشت.**
printer - natu - mold.

طابع *(tabe)* **ا. A . خاتم، مهر.**
stamp - seal - signt - ring.

طابق *(tabagh)* **ا. A .**
corresponding.

طابق‌النعل بالنعل *(tabegholnalbelnal)*
ص. مر. A . در مورد تطابق با چیز دیگر می‌گویند.
exactly - word for word - strictly.

طاحنه *(taheneh)* **ا. فا. A . دندان آسیا.**
(anat.) molar tooth - grinder.

طاحون *(tahoon)* **ا. A . آسیاب.** **mill.**

طارف (taref) ا. A. مال نو.
new property.

طارق (taregh) ا. فا. A. در شب آینده.
coming at night.

طارم (taram) ا. معرب تارم، خرگاه، سراپرده، گنبد، نردهٔ چوبی یا فلزی.
palisade round a garden - the sky - wooden house with a dome.

طارمی (taramee) ا. تارمی، نرده.
balustrade.

طارمی (taromee) ص. ن. منسوب به طارم.
belonging to (طارم).

طاس (tas) ا. تاس، کاسهٔ مسی.
copper bowl used in bathroom - cup.

طاس ص. تاس، سر بی‌مو.
bald - bald headed.

طاس ا. تاس. (pl.of dice)
die.

طاسباز (tasbaz) ص. فا. قمارکننده با تاس، حقه باز؟
die gambler - juggler - tricky.

طاس بین (-been) ص. فا. کسی که با تاس فال ببیند.
soothsaying with die.

طاس کباب (taskabab) ا. مر. نوعی خوراک.
stew - a dish of meat, onions, etc.

طاع (tae) ص. A. فرمانبردار.
obedient.

طاعات (taat) A. (pl.or .طاعت).
worship - obediences.

طاعت (taat) مص. A. اطاعت کردن، فرمان بردن.
obedience - worship - prayer.

طاعت پیشه (-peesheh) ص. مر. Pr. A. مطیع.
obedient.

طاعم (taem) ص. فا. A. خورنده.
eating - eater.

طاعن (taen) ا. فا. A. طعنه زننده.
taunter - reproach.

طاعون (taoon) ا. A.
(med.) pestilence - plague - pest.

طاعون گاوی.
cattle plague.

طاعون زده.
smitten with plague.

طاغوت (taghoot) ا. A. سرکش، متعدی، بت.
ancient idol at Mecca - Toghoot - by ext an idol - satan - devil.

طاغی (taghee) ا. فا. A. ظالم، طغیان کننده.
rebellious - rebel - tyrant.

طاق (tagh) ا. سقف خمیده.
arch - arched roof - cupola vault.

طاق زدن.
to construct an arch over.

طاق (tagh) ص. تک، فرد.

single - odd - unique.

۳ عدد طاق است.

3 is an oddnumber.

طاق. ۱. A . نوعی جامه، ردا.

mantle.

طاقباز *(taghbaz)* ۱. مر. A . به پشت خوابیده.

lying on the back - supine - with the face upward.

طاقت *(taghat)* ۱. مص. A . قدرت، توانایی.

capacity - endurance - fortitude - power - stamina - patience - toleration - strength.

طاقت تحمل.

the power of endurance.

مسیح را قدرت شفای بیماران بود.

Christ had power to heal the sick.

طاقت آوردن.

to endure.

طاقت شکن *(-shekan)* ص. فا. Pr. A .

laborious - severe.

طاقت‌فرسا *(-farsa)* ص. فا. Pr. A .

onerous - tiresome - exhausting.

طاقچه *(taghcheh)* ۱. طاق کوچک.

recess - shelf - niche - ledge - mantel - rack.

طاقدیس *(taghdees)* ۱. ص. به شکل طاق.

resembling an arch. arch - like. anticline.

طاق نصرت *(taghnosrat)* ۱. مر. طاق پیروزی.

arch of triumph.

طاق نما *(-nama)* ۱. مر. نمای دیوار به شکل طاق.

false arch - vault.

طاقه *(tagheh)* ۱. A . تا، لا، تار.

piece of cashmere, etc.

طاقی *(taghee)* ۱.

oddness - imparity.

طالب *(taleb)* ۱. فا. A . طلب کننده، جوینده.

seeker - seeking - searching demanding - craving - suitor - yearning.

او طالب علم است.

he seeks knowledge.

طالبی *(talebee)* ص. ن. A . منسوب به طالب یا ابوطالب.

belonging to Abootaleb.

طالبی *(talebee)* ۱. میوه‌ای است از نوع خربزه.

(bot.) muskmelon - cantaloup.

طالح *(taleh)* ص. فا. A . تبهکار.

wicked - mischievous.

طالع *(tale)* ۱. فا. A . طلوع کننده ماه نو، اقبال.

fortune - luck - horoscope - lucky star - rising.

طالع‌بین *(-been)* ص. فا. Pr. A . فالگیر.

fortuneteller - astrologer.

طالع بینی.

fortunetelling.

طالق *(talegh)* ص. A . زن طلاق گرفته.

divorcee - repudiated - divorced.

طالیقون *(taleeghoon)* ا. طالقون، هفت جوش.

lead - alloy of iron - tin - (o.s.) boiled seven times.

طامات *(tamat)* A . (pl.of طامه.) حادثهٔ عظیم و بلای سخت.

idle talk - nonsense - great calamity.

طامح *(tameh)* ص. A .

lofty - elevated.

طامه *(tammah)* ا. A . داهیه.

great adversity.

طاووس *(tawoos)* ا. A .

(z.) peacock.

طاووسی *(tawoosee)* ص. ن. منسوب به طاووس، سبز زرین.

peacocky - relating to the peacock - pavonine.

طاووسی. ا.

(bot.) broom.

طاهر *(taher)* ص. A . پاکیزه.

pure - chaste - clean - undefiled - holy.

طاهره *(tahereh)* ص. A . زن پاک.

pure woman - feminine proper noun.

طایر *(tayer)* ا. فا. A . طائر.

flying - bird.

طایفه *(tayefeh)* A . طائفه.

tribe - clan - sect.

طب *(tebb)* مص. A . علاج کردن، درمان کردن.

medicine - iatrology - to cure.

طبابت *(tebabat)* ا. A . حرفهٔ پزشکی.

medical profession - medical treatment.

طباخ *(tabbakh)* ص. A . آشپز.

cook.

طباخی کردن.

to cook.

طباخی.

cooking.

طباخه *(tabakheh)* ا. A . سرجوش دیگ.

coming to the surface when boiling - scam.

طباع *(tabae)* A . سجایا، خویها.

interests - natures.

طباع *(tabbae)* ص. A . بسیار چاپ کننده.

printer - typographer.

طباعت *(tebaat)* ا. A . فن طبع.

printing - print.

طباق *(tabagh)* مص. A . دو چیز را باهم سنجیدن و موافق ساختن.

fitting - adapting.

طبال *(tabbal)* ص. A . طبل زدن.

drummer.

طبایع *(tabayeh)* **A** . سرشتها.
interests - natures.

طبخ *(tabkh)* مص. **A** . پختن.
cooking - batch - baking - cookery.

طبری *(tabaree)* ص. ن. **A** . منسوب به طبرستان، مازندرانی.
(geog.) of Tabarestan - Hyrcanian - native of Tabarestan - Mazandarani.

طبطبه *(tabtabah)* مص. **A** . بانگ کردن.
clamouring - crying - to utter.

طبع *(tab)* مص. **A** . مهر کردن، چاپ کردن.
printing - stamping - sealing.

طبع کتاب در انگلیس مشکل نیست.
it isn't difficult to print books in England.

زیر چاپ (تحت طبع).
being printed.

طبع *(tab)* ا. **A** . سرشت.
temper - nature - talent - genius - gift.

او تندخو است.
he has hot tempered.

طبق *(tebgh)* ا. **A** . مطابق.
according to - conformity.

طبق فهرست.
according to the list.

طبق *(tabagh)* ا. **A** . پوشش، سینی.
a round tray of wood - tray - a large plate (dish).

طبقات *(tabaghat)* **A** . طبقه. (pl.of مرتبه‌ها.
storeys - floors - orders - ranks - layers - degrees - groups.

درجه اول.
of the first order.

به ترتیب الفباء.
in alphabetical order.

از رتبه و مقام پایین به مقامات و درجات بالا رسیدن.
to raise from the ranks.

طبقات الارض.
strata of the earth.

طبقاتی.
stratiform.

طبقچه *(tabaghcheh)* ا. مر. **Pr. A** . طبق کوچک.
small tray.

طبق زن *(tabagh-zan)* ا. فا. **P. A** .
tribade - lesbian.

طبق زنی.
lesbianism.

طبق کش *(tabaghkesh)* ص. فا. **Pr. A** .
porter using a tray for carrying things on his head - peddling fruitmonger.

طبقه *(tabagheh)* ا. **A** . مرتبه، درجه.
class - stratum - layer - stage - grade - order - floor - group -

degree - storey.

طبقهٔ دوم.

second floor.

طبقه‌بندی *(tabaghebandee)* ا. مص. A. Pr . رده‌بندی.

ranking - classification - chart - flooring.

گیاهان را طبقه‌بندی کرد.

he classified the plants.

طبل *(tabl)* ا. A . دهل.

(mus.) drum - tympan.

طبل‌خوار *(-khar)* ص. فا. Pr. A . پرخور، مفتخور.

gluttonous - glutton.

طبل زن *(-zan)* ص. فا. Pr. A . دهل‌زن.

drummer.

طبلـه *(tablah)* ا. A . طبـل کـوچـک، صندوقچه.

little drum - round tray - small case.

طبن *(tobn)* ا. A . عود، طنبور.

(mus.) lute.

طبی *(tebbee)* ص. A .

medical - medicinal.

طبیب *(tabeeb)* ا. ص. A . پزشک.

doctor - physician.

طبیبه *(tabeebeh)* ا. A .

doctress - ladydoctor.

طبیعت *(tabeeat)* ا. A . سرشت، نهاد، مزاج.

temper - nature - humor - temperament - disposition.

اوقات تلخ بودن.

to be out of temper.

طبیعت‌گرایی.

naturalism

طبیعتاً.

naturally.

طبیعت‌شناس *(-shenas)* ص. فا. Pr. A .

naturalist - physician.

طبیعی *(tabee'e)* ص. ن. A . منسوب به طبیعت.

normal - physical - natural.

طبیعیات *(tabeeiyat)*

phsics - natural sciences.

طحال *(tehal)* ا. A . سپرز.

(anat.) spleen - milt.

طحان *(tahhan)* ص. A . آسیابان.

miller.

طر *(torr)* ا. A . طرف.

side.

طرائف *(taraef)* A . چیزهای تازه و نو.

new things.

طرائق *(traegh)* A . (طریقه. pl.of) . روشها.

ways - manners.

طراح *(tarrah)* ص. A . طرح کننده، نقاش.

draftsman - modeller - limner - designer - sketcher.

طراحی *(tarrahee)* ا. A. P .

drafting - designing - modelling.

طراد (terad) ا. A . نیزه کوتاه.
short spear.

طراد (terad) مص. A . حمله کردن به یکدیگر.
attacking - rushing.

طراد (tarrad) ص. A . کشتی جنگی تندرو.
rapid war - vessel.

طراده (tarradah) ص. A . کشتی تندرو - زورق.
rapid ship - skiff.

طرار (terar) A . (طره. pl.of)
ringlets.

طرار (tarrar) ص. A . تردست، عیار.
pickpocket - impostor - impostor - cheat.

طراز (teraz) ا. A . تراز، نقش و نگار جامه.
level - plane - embroidery.

طرازیدن (tarazeedan) مص. م. آرایش دادن.
to embroider - to level - to adorn.

طراف (teraf) ا. A . شرف.
honor - respect.

طرافت (tarafat) مص. A . نوشدن.
newing.

طراق (tragh) ا. «اسم صوت» تراک.
crack - crevice.

طراوت (taravat) مص. A . تر و تازه شدن، شادابی.
moisture - freshness - verve - vigor.

طرب (tarab) مص. A . شاد شدن، شادی.
joying - joy - mirth - delight.

طرب‌آرا (-ara) ص. فا. Pr. A . آراینده مجلس طرب.
decorator of a mirth party.

طرب‌افزا (-afza) ص. فا. Pr. A . طرب‌افزای.
joyful - increasing joy.

طربال (terbal) ا. A . مناره.
minarate.

طرب‌انگیز (tarabankeez) ص. فا. Pr. A . آنچه که موجب شادی شود.
allegro - joyful - happy.

طربخانه (tarabkhaneh) ا. مر. Pr. A . جای شادی.
place of joy.

طرب‌رود (tarabrood) ا. مر. Pr. A . آلت موسیقی مثل تار.
(mus.) the typical instrument of music, like (tar) تار.

طربناک (tarabnak) ص. مر. Pr. A . شادمان.
joyful.

طربیل (terbeel) ا. A . ابزار خرمن کوبی.
a tool for threshing.

طرح (tarh) مص. A . افکندن، دور کردن، پی‌ریزی، نقشه.
plan - sketch - design - draft - pattern - project scheme - diagram - purpose.

طرح ریختن *(-reekhtan)* مص. م. **Pr. A** . نقشه کشیدن.
to plan - to project.

طرح بندی *(-bandee)* ۱. مص. **Pr. A** . نقشه‌کشی.
planning - designing.

طرخان *(tarkhan)* ۱. **A** . رئیس، سرور.
leader - chief.

طرد *(tard)* مص. **A** . راندن، دور کردن.
banishing - driving - expulsion - ostracism.

طرز *(tarz)* ۱. **A** . شکل و هیئت، روش.
method - manner - mode - way - fashion

من روش و شیوه او را نمی‌پسندم.
I don't approve of his ways.

به این طرز.
in this manner.

طرز پرداخت. رویه و روال پرداخت.
method of payment.

طرف *(taraf)* ۱. **A** . ناحیه، جانب، مخالف، دشمن، انتها.
direction - side - face - end - quarter - extremity - region - adversary - party - part - person - enemy.

خانه روبروی منزل ما.
the house facing ours.

در جهت مخالف تغییر عقیده دادن.
to face about.

با شکلی روبرو شدن و از میدان در نرفتن.
to face it out.

در پایان.
at the end of ...

کسی را تا آن سوی دنیا تعقیب کردن.
to follow someone to the ends of the earth.

مرضی‌الطرفین.
acceptable to both parties.

پهلوی. در کنار.
by the side of.

به گروه مخالف گرویدن.
to change sides.

طرف *(tarf)* ۱. **A** . گوشه و کنار چشم.
twinkling of the eye - wink.

طرف بربستن *(-barbastan)* فایده برداشتن.
advantage - profit.

طرف *(terf)* ص. **A** . مرد نیکو تبار.
true born - nobly born.

طرف *(tarf)* ۱. **A** . منتهی و پایان هر چیز.
end extremity.

طرفاء *(tarfa)* ۱. **A** . درخت گز، گز.
(bot.) **tamarisk tree - manna. tree**

طرفدار *(tarafdar)* ص. فا. **Pr. A** . حامی.
partisan - partial - adherent - admirer - follower - in favor of

طرفداری *(tarafdaree)* جانبداری.
favoritism - partiality - partisanship.

طرفگاه *(tarafgah)* ۱. مر. **Pr. A** . کنایه از

دنیا. (met.) world.

طرفه (tarfah) ا. A . نقطهٔ سرخ رنگ در چشم، یکبار برهم زدن پلک.
twinkling of the eye - flash - wink.

طرفه‌العین (tarafatolayn). A . به یکدم، به یک چشم زدن.
in the twikling an eye.

طـرفـه (torfah) ا. ص. A . سخـن تـازه و نیکو.
rarity - anything new - novelty - rare.

طرفین (tarafayn) ا. A . دو طرف.
both parties - the two sides - both ends.

طرق (torogh) A . (pl.of طریق) راهها.
roads - ways.

طرق (targh) مص. A . زدن، کوفتن.
beating - striking with a hammer.

طروق (toroogh) مص. A . در کوفتن.
knocking at the door.

طروق (taroogh) ص. A . سالک.
traveller - wayfarer.

طره (torreh) ا. A . گیسو، چین و شکن گیسو.
tress - lock of hair - ringlet.

طری (taree) ص. A . شاداب.
green - fresh - moist.

طریان (tereeyan) ا. A . خوان، طبق.
tray - table.

طرید (tareed) ص. A . مطرود.
expelled - banished.

طریر (tareer) ص. A . مرد خوب صورت.
handsome.

طریف (tareef) ص. A . غریب، نادر.
rare - strange.

طریفلن (terrfolan) ا. Gr . ثعلب، شبدر.
(bot.) clover - salep.

طریق (tareegh) ا. A . راه.
way - path - road - via - channel - means - manner.

آنره که تو میروی به ترکستان است.
that is the road to ruin.

برای کسب موفقیت طریق آسانی وجود ندارد.
there is no royal road to success.

راهی ندارد.
no way.

انجام هر کاری طرقِ مختلف دارد.
there is more than one way of cooking an egg

به هیچ طریق.
in no way.

بدین طریق است.
that's the way.

طریقت (tareeghat) ا. A . روش، مذهب.
rule of life - religion - religious way.

طریقه (tareeghah) ا. A . حالت، مذهب.
manner - method - way - road.

طس (tass) ا. A . تشت.
tub.
طشت (tasht) ا. A . معرب تشت، لگن.
basin - laver - tub - wash. tub.
طعام (taam) ا. A . خوراک.
meal - food - dish.
طعم (tam) ا. A . مزه.
taste - flavor - savor - relish.
طعمه (toemah) ا. A . خوردنی، روزی.
lure - bait - victim - prey.
طعن (tan) مص. A . نیزه زدن، کنایه زدن.
wounding with words - taunting - (o.s.) piercing with a sword.
طعن آمیز (-ameez) ص. مر. Pr. A .
snide - reproachful - sarcastic.
طعنه (taneh) ا. مص. A . سرکوفت و سرزنش.
snide - remark - taunting sarcasm - jeer - double entendre - scoffmock - (rhet.) irony.
طغام (tagham) ص. A . اوباش.
ruffians - rogues.
طغامه (taghamah) ص. A . احمق.
foolish.
طغان (toghan) ا. T . شاهبار، شاهین.
(z.) royal falcon.
طغراء (toghra) ا. A .
monogram - royal signature - piece.
طغرل (toghrol) ا. T . نوعی پرندهٔ شکاری، شاهین.
(z.) falcon - toghrol a king of Seljukian Dynasty.
طغیان (toghyan) مص. A . از اندازه تجاوز کردن، گستاخی.
outpouring - rebellion - inundation - insurgence - overflowing - outburst - inundation - muting - flood torrent.
طغیان آب تمام شهر را فرا گرفت.
the torrent covered all the city.
طغیان کردن.
to rebel.
طغیان رود در اثر باران سنگین.
the flood of the river due to heavy rain.
طف (taff) ا. A . کنار، طرف.
side - direction.
طفال (tofal) ا. A . گل‌ولای خشک.
dry slime or clay.
طفره (tafrah) ا. A . یکبار جستن از بلندی. سر دواندن.
elusion - shift - evasion - parrying - shunning - procrastination - dodging.
طفره زن.
one who stalls or evades.
طفل (tefl) ا. A . کودک، بچه.
baby - child - infant - kid - brat.
طفل (tafl) ص. A . ناز پرورده.
pampered.
طفل (tafal) ا. A . تاریکی، آخر روز.

darkness.

طفلک (teflak) ا. Pr. A . طفل کوچک.
babe - little child - poorboy - poor fellow - kiddy.

طفولت (tofoolat) مص. A .
infancy.

طفولیت (tofooleeyat) ا. A . حالت طفل، کودکی.
babyhood - childhood - nonage - infancy.

طفیل (tofayl) ا. ص. A . مهمان ناخوانده.
uninvited guest.

طفیلی (tofaylee) ص. ن. A . مهمان ناخوانده، انگل.
parasite - sponger - uninvited guest - parasitical.

طق (tagh) ا. A . «اسم صوت» صدای برخورد چیزی سخت به چیز دیگر.
(interj.) tagh!

طل (tall) ا. A . باران ضعیف.
dew.

طل (tall) ص. A . چیز خوش.
goodthing.

طلا (tala) ا. زر.
pure gold - gold.

طلاآلات.
goldvessels.

طلای سفید.
platinum.

طلا ساز.
goldsmith.

طلادار.
gold - bearing.

طلاء (tela) ا. A . قطران.
tar.

طلاب (tollab) A . (طالب. pl.of)
templars - seekers - religious scholars - students.

طلاق (talagh) مص. A . جدا شدن زن و شوهر.
divorce - separation - breaking up.

طلاق گرفتن.
to abtain one's divorce.

طلاقت (talaghat) مص. A . خندان و گشاده رو شدن، فصاحت.
fluency - freedom from impediment - glibness.

طلاقنامه (talaghnameh) ا. مر. Pr. A .
سندی که در آن وقوع طلاق زنی را بنویسند.
legal instrument of divorce.

طلاکار (talakar) ا. ص.
goldsmith - gilder.

طلا کردن (telakardan) مص. م. Pr. A .
مالیدن، اندودن.
plaster - inaly.

طلاکوب (talakoob) ص. فا.
gold - filled. in laid with gold. gold blocker.

طلاوت (talavat) ا. مص. A . بهجت، حسن.
elegance - beauty.

طلایع *(talaye)* . A . (طلیعه .pl.of).
vanguards.

طلایه *(talayeh)* ا. مقدمهٔ لشکر.
advanced guard - vanguard.

طلایه‌دار *(talayadar)* ص. فا. فرمانده طلایه.
scout - leader of a vanguard.

طلب *(talab)* مص. A . جستن، خواستن، خواهش.
request - search - desire - begging - ask - seek - claim - demand sum outstanding to a person's credit.

در جستجوی.
in search of.

پی چیزی گشتن.
to search for something.

در طلب شهرت بودن.
to seek one's fame.

سراغ کسی را گرفتن.
to seek out someone.

دربارهٔ چیزی تحقیق کردن.
to ask about something.

از کسی چیزی خواستن. تقاضا کردن.
to ask somone for something.

۵۰ ریال از من طلب دارد.
I owe him 50 Rials.

طلبکاری.
asking the payment of what is due one.

طلب داشتن.
to have claimon.

طلب *(tolb)* ا. گروه.
multitude.

طلبکار *(talabkar)* ص. فا. Pr. A .
بستانکار.
creditor - searcher - desirous - fond.

طلبه *(talaba)* A . (طالب .pl.of).
scholars - students of religious subjects - templars - seminarian.

طلبیدن *(talabeedan)* مص. جع. Pr. A .
طلب کردن.
to search - to seek - to ask - to call - to invite.

طلح *(talh)* ا. A .
(bot.) acacia.

طلسم *(telesm)* ا. L .
magic - charm - spell - talisman - magical image - witchery - lucky piece.

طلع *(tale)* ا. A . شکوفه.
(bot.) **spathe of a palm tree, etc.**

طلعت *(talat)* ا. A . رؤیت، دیدار.
physiognomy - face - countenance - feminine proper name.

طلق *(talgh)* ا. A .
talk - mica - gypsum - isinglass.

طلق *(telgh)* ص. A . حلال.
lawful - free - decisive - allowable.

طلق *(talgh)* ا. A . درد زایمان.
pains of childbirth.

طلق (talegh) ص. A . آزاد.
free.

طلل (talal) ا. A .
remains of a ruined house.

طلوع (tolooe) مص. A . برآمدن، برآمدن آفتاب یا ستاره.
rise - rising - appearing dawn - appearance.

طللی (talee) چرک دندان، زردی دندان.
pus of tooth.

طلیعه (taleeah) ا. A . پیشرو سپاه.
van - vanguard - picket - advance guard.

طلیق (talegh) ص. A . آزاد، گشاده‌رو.
clear - free - open - voluble.

تم (tem) ا. A . آب، دریا، عدد بسیار.
water - sea - much number.

طماع (tammae) ص. A . حریص.
very greedy - very covetous - avid - cupid.

طمأنینه (tomaneenah) مص. A . آرام گرفتن، آرامش.
gravity - poise - dignity.

طمث (tams) ا. A .
menstruation - periods - menses - turns - catamenia.

طمطراق (tomtoragh) ا. سروصدا، کروفر.
grandiloquence - pomp - magnificence.

طمع (tama) مص. A . حریص شدن، حرص و آز.
greed - covetousness - avarice - cupidity - avidity.

طمعکار (tamakar) ص. فا. Pr. A . حریص.
avaricious - greedy - covetous.

طمع کردن (tamakardan) مص. ل. A . Pr. طمع بردن.
to covet - to hope eagerly - to give up hope.

طمیس (tamees) ص. A . کور.
blind.

طناب (tanab) ا. ریسمان.
rope - cord - cordage.

طناب‌باز (-baz) ص. فا. بندباز.
rope - dancer.

طناب خور (-khor) ا. مر. عمق.
distance measured by a rope - depth.

طناز (tannaz) ص. A . شوخ و پر ناز.
banterer - heart - ravishing - (poet.) coquettish - sportive - jocund

طنان (tannan) ص. A . بسیار آواز دهنده، بلند آوازه.
famous - renowend.

طنب (tonb) ا. A . طناب.
rope.

طنبور (tanboor) ا. A . تنبور.
(mus.) tambourine - lute.

طنبوری (tanbooree) ص. ن. A . طنبورزن.

lute - player.

طنجير (tenjeer) ا. A . پاتيل.

cauldron.

طنز (tanz) مص. A . ريشخند كردن، طعنه.

jeering - scoffing - ridicule - bantering - joke - satire - gibe.

طنزآميز.

jeering.

طنزاً.

in joke.

طنطنه (tantanat) مص. A . صدا كردن پشه و زنگ و غيره.

tinkling sound - buzz din - pomp - fuss.

طنين (taneen) مص. A . بانگ كردن مگس يا پشه يا زنگ و غيره.

echo - din - ringing in the ears - peal - tingle noise - tinnitus.

طنين‌انداز (-andaz) ص. فا. Pr. A .

echoing - dinning - buzzing - tingling.

طوائف (tavaef) A . (pl.of طائفه).

tribes.

طوابع (tavabe) A . (pl.of طابع).

seals.

طواشی (tavasee) ص. A . اخته، خواجه.

eunuch.

طواف (tavaf) مص. A . گرد چيزی گشتن، دور زدن.

going round - circumambulation.

طواف (tavvaf) ص. A . كاسب دوره گرد.

peddling fruitmonger.

طوال (tavval) ص. A . بسيار دراز.

very long.

طوبی (tooba) ص. A . پاكيزه تر.

neater cleaner - feminine proper name - a tree in paradise.

طوبی (tooba) ا. A . سعادت، خير و خوشی.

happiness - blessedness.

طور (tor) ا. A . حال، حد، هيئت.

method - manner - way - mode - kind.

چه اينطور چه آنطور برای من فرقی نمی‌كند.

I don’t care one way or the other.

اين طور نيست.

no way.

بله، تا حدی.

yes, kind of.

به هيچ نحوی از انحاء.

by no manner of means.

تا حدی، به قول معروف.

in a manner of speaking.

اينطور. به اين روال.

in this manner.

طرز پرداخت.

method of payment.

احوال شما چطور است؟

how are you?

چطور؟

how?

همینطور.
in this very manner.

بطوری که.
so that.

بطوری خسته بود که غذا هم نمی‌توانست بخورد.
she was so tired that she could not eat.

طور (toor) ا. A . کوه طور، کوه سینا.
mount Sinai.

طوسی (toosee) ص. ن. منسوب به طوس.
native of Toos in khorassan.

طوسی، ا. رنگ خاکستری.
grey.

طوطی (totee) ا.
(z.) parrot.

طوع (toe) مص. A . اطاعت کردن، فرمانبرداری.
willingness - obedience - obeying.

طوع. ص. A . فرمانبردار.
obedient.

طوفان (toofan) ا. A . انقلاب شدید در هوا.
flood - deluge - storm - typhoon - tempest.

طوفان خیز (-kheez) ص. فا. Pr. A .
stormy - windy.

طوفان زا (-za) ص. فا. Pr. A .
diluvian.

طوق (togh) ا. A . گردن بند.
chain - necklace - collar - bird's ruff - torque.

طوقدار (toghdar) ص. مر. Pr. A .
ringnecked - ruffed - collared.

طوقه (togheh) ا. طوق مانند.
puteal - curb.

طول (tool) مص. A . دراز شدن، درازی.
length - duration - (geog.) longitude - length of time.

سه سال طول کشید.
it took three years.

طول کشیدن.
to last.

در طول راه.
along the road.

به طول ۵ متر.
5 meters long.

طول (taol) ا. A . قدرت، فزونی.
power - ability.

طولانی (toolanee) ص. دراز.
long - lengthy.

طول دادن (tooldadan) مص. م. Pr. A .
to protract - prolong.

طول کشیدن (tool-kesheedan) مص. ل. Pr. A .
to last long.

طومار (toomar) ا. A . نامه، دفتر مکتوب دراز.
roll - account. book - scroll.

طوی (tava) ا. A . خیک، جوع.
feast - wedding. feast.

طویل (taveel) ص. A . دراز.
long - prolix - lengthy.

طویل‌المدت.
long - term.

طویل‌العمر.
longeval.

طویله (tavelah) ص. A . مؤنث طویل.
feminin of long (taveel)

طویله (taveeleh) ا. A . اصطبل.
stall - stable.

طهارت (taharat) مص. A . پاک شدن، پاکی.
purity - cleanliness - ceremonious purification after easing nature.

طهر (tohr) مص. A . پاک شدن، مدت پاکی زن.
purity of women who are not menstrous.

طهور (tahoor) مص. A . پاک کردن.
very pure - purifying - cleanliness.

طهیر (taheer) ص. A . پاک.
cleanness.

طی (tay) مص. A . پیمودن.
rolling - folding - going through - travelling through - crossing - settling upon - fixing (the price of anythig) **- passing.**

قیمت کفش را اول باید طی کرد.
the price of the shoe should first be fixed.

طی کردن.
to go through.

طی کردن مسافت.
to cover the distance.

طیار (tayyar) ص. A . پرواز کننده.
flying - volatile - leaping.

طیار (tayyar) ا. A . زبانهٔ ترازو.
the tongue of a scale.

طیارات (tayyarat) A . (طیاره **pl.of**).
aeroplanes.

طیاره (tayyarah) ا. ص. A . هواپیما، کشتی تندرو.
aeroplane - airplane - airship.

طیاف (teyaf) ا. A . سیاهی شب.
darkness of night.

طیان (tayyan) ا. ص. A . بنا.
bricklayer.

طیب (teyb) مص. A . خوش شدن، حلال شدن.
sweet - smelling. good will. goodness - fragrant.

طیب. ا. A . حلال، روا.
pure - delightful - good - pleasing.

طیب (tayyeb) ص. A . پاک و پاکیزه.
clean - purity.

طیبات (tayyebat) A . (طیبه **pl.of**).
good deeds - name of a poetical work of Sadi.

طیبت (tybat) مص. A . خوش شدن، حلا شدن، خوشی و خوش طبعی.

good deed - lawfulness - goodness.

طیبه (tayyebah) ص. A . پاک و پاکیزه.
pure people (or things) - feminine proper name.

طیت (teyyat) ا. A . ضمیر، نیت.
mind - heart - inward.

طیر (tayr) مص. A . پریدن.
flying - flight.

طیر. ا. A . (pl.of طائر) . پرنده.
bird.

طیران (tayaran) مص. A . پریدن، پرواز.
flying - flight.

طیره (tayrah) ا. A . خفت، سبکی.
levity - unsteadiness.

طـیـف (tayf) مـص. A . آمـدن خـیـال در خواب.
spectre - phantom.

طیف (tayf) ا. A . غضب، جنون.
anger - fury.

طیف (tayf) ا. (phys.) spectrum.

طیف‌سنج (-sanj) ا. مر. Pr. A .
spectrometer.

طیف‌نما (-nama) ا. مر. Pr . A .
spectroscope.

طیفور (tayfoor) ا. A . پرنده‌ای کوچک.
(z.) a small bird.

طیلسان (taylesan) ا. A . ردا.
hood - pall - mantle.

طین (teen) ا. A . گل، خاک.
mud - clay.

طینت (teenat) ا. A . سرشت.
natural disposition - nature.

طیور (toyoor) A . (pl.of.taer). پرندگان.
birds.

ظ

ظ

the twentieth letter of the persian alphabet.

ظافر *(zafer)* **ا. فا. A . پیروز، پیروزی یابنده.**

victor - victorious - conqueror.

ظالم *(zalem)* **ا. فا. A . ستمکار.**

brutal - cruel - unjust - despot tyrant - unmerciful.

ظالمانه *(zalemaneh)* **ق. ص. A. P . ستمگرانه.**

cruelly - unjustly - oppressive.

ظاهر *(zaher)* **ص. A . پیدا، آشکار.**

mien - bearing - obvious - external - manifest - apparent - - outward - air - clear - outside. show - look - face - form

ظاهر شدن to show one's face.

ظاهراً on the face of it.

به ارزش ظاهری آن at its face value.

بصورت in the form of.

ظاهر خود را حفظ کردن to save face.

مورد روشن و صریحی است. it is a clear case.

ادب ظاهری external politeness.

ظاهر کردن یک فیلم (عکاسی). developing a film.

ظاهرالصلاح *(- salah)* **ص. مر. A . خوش‌ظاهر.**

outwardly - good.

ظاهربین *(- been)* **ص. فا. A. P کسی که فقط صورت ظاهر چیزی را می‌بیند.**

shallow person - superficial observer.

ظاهرپرست *(- parast)* **ص. فا. A. P آنکه صورت ظاهر را دوست دارد.**

externalist.

ظاهرساز *(- saz)* **ص. فا. A. P کسی که**

صورت ظاهر را بیاراید و مردم را فریب دهد.
simulator.

ظاهرسازی (- sazy) ص. A . ریاکاری.
simulation - feigning.

ظئر (zer) ا. A . داید.
wet - nurse.

ظباء (zeba) ا. A . [ج. ظبی. .pl. f. آهوان.
antelopes.

ظبی (zabe) ا. A . آهو، غزال.
(z.) antelope

ظبیه (zabeeah) ا. A . آهوی ماده، میش،
(z.) gazelle - ewe.

ظرائف (zaraf) A . [ج. ظریفه. pl. of]
humours - witty sayings.

ظراف (zeraf) A . [ج. ظریف. pl. of]
elegants.

ظراف (zoraf) ص. A . ظریف، زیرک.
fine - elegant - witty.

ظرافت (zarafat) مص. A . زیرک شدن، ماهر شدن، مزاح، زیبایی.
wit - humour - elegance - grace
finess - nicety - sharpness -
tenderness - delicacy -
sensitivity.

ظرف (zarf) ا. A . جای چیزی.
vessel - receptacle - bowl -
container - dish - utensil -
(gram.) adverb of time or
place - length of time - interval.
capacity - course - vase - pot.

در ظرف سه ماه
during three months.

ظرفشویی. washing dishes.

ظرف آبخوری. drinkking vessel.

ظرف (zorof) A . [جمع. ظریف. pl. of]
elegances - wits.

ظرفیت (zarfeeat) مص. جع. گنجایش، وسع.
valency - capacity -
(chem.) valence - tonnage - power.

ظروف (zoroof) A . [جمع. ظرف. pl. of]
vessels - dishes - containers.

ظریف (zareef) ص. A . زیرک، نکته‌سنج، زیبا.
clever - nice - fine - elegant -
dainty - witty - delicate - tiny -
tender - graceful - small - polite -
subtile - courteous.

نکته‌سنج و تیزهوش بودن.
to have a fine mind.

سعی نکن که زرنگی به خرج بدهی.
don't try to be too clever.

مسئله‌ای ظریف. a nice problem.

کنایهٔ ظریف. witty jokes.

صنعت ظریف. fine art.

ظریفانه. elegantly.

ظریفه. a nice point.

ظعن (zan) مص. A . رفتن، کوچ کردن.
going - to decamp.

ظعن (zo on) [جمع، ضعینند. pl. of] هودجها.
camel - litters.

ظعینه *(zaenah)* ا. A . هودج، کجاوه.
camel - litter domed
woman - litter.

ظفر *(zafar)* مص. A . پیروزی یافتن، غلبه.
triumph - victory - winning - success - conquest.

ظفر *(zofor)* ا. A . ناخن.
fingernail - claw.

ظفیر *(zafeer)* ص. A . پیروزمند.
triumphant.

ظل *(zell)* ا. A . سایه، پناه.
shade - shadow - shelter - (phys. astr.) **umbra.**

ظل الله. shadow of God.

ظلال *(zelal)* A . [جمع. ظل. pl. of]
shadows.

ظلال *(zalal)* ا. A . آنچه که بر روی چیزی سایه بیندازد.
shelter.

ظلام *(zalam)* ا. A . تاریکی.
darkness - obscurity.

ظلام *(zallam)* ص. A . بسیار ظلم‌کننده.
cruel.

ظلام *(zallam)* A . [جمع. ظالم. *pl. of*] .
cruels.

ظلف *(zelf)* ا. A . سم.
hoof.

ظلف *(zelf)* ا. A . حاجت، نیاز.
need.

ظلم *(zolm)* مص. A . ستم کردن، جور.
cruelty - oppression - injustice tyranny - unmercifulness.

ظلم *(zolam)* A . [جمع. ظلمت. pl. of
darknesses.

ظلماء *(zalma)* ا. ص. A . تاریکی. بسیار تاریک.
darkness.

ظلمات *(zolamat)* [جمع. ظلمت. *[pl. of* تاریکی
deep darkness - obscurities - dark region where the water of life was believed to be - murk.

ظلمانی *(zolmany)* ص. ن. تیره، تاریک.
gloomy - dark - obscure - murky - black.

ظلم پیشه *(zolm peesheh)* ص. مر. A. P . ظالم، ستمکار.
cruel - tyrannical.

ظلمت *(zolmat)* ا. A . تاریکی.
- gloom - darkness - murk. obscurity

ظلمتکده *(- kadeh)* ا. مر. A. P . ظلمت‌سرا.
dark place.

ظلمه *(zalamah)* A . [جمع. ظالم. *[pl.of* ستمکاران.
cruels.

ظلول *(zolool)* A . [جمع. ظل. *[pl. of*
shadows.

ظلوم *(zalom)* ص. A . بسیار ظلم‌کننده.
very opperessive - very cruel.

ظله *(zollah)* ا. A . سایبان.
shelter.

ظلیف *(zaleef)* ص. A . بدحال، ذلیل.

wicked person - painful - criminal person.

ظليل (zaleel) ص. A . سایه‌دار.
shady - shadowy.

ظليم (zaleem) ص. A . مظلوم، ستمدیده.
oppressed.

ظليم (zaleem) ا. A . شترمرغ نر.
(z.) ostrich.

ظليمه (zaleemah) ا. A . دادخواهی.
pleading for justice.

ظماء (zama) مص. A . تشنه شدن، تشنگی.
thirst

ظن (zann) مص. A . گمان بردن، گمان.
thought - opinion - surmise - suspicion - quess - conjecture doubt - demur - inkling - scruple mistrust.

حسن ظن. good opinion.
ظن بردن. to surmise.
سوءظن. bad opinion.
به کسی سوءظن داشتن.
to mistrust a person.

ظنان (zannan) ص. A . بدگمان.
suspicion.

ظنن (zanan) A . [جمع. ظنه. pl. of]
suspicions.

ظنون (zonoon) A . [جمع. ظن. pl. of]
opinions.

ظنون (zanoon) ص. A . مرد بدگمان.
mistrustful man.

ظنه (zenneh) ا. A . تهمت.
suspicion.

ظنین (zaneen) ص. A . متهم، تهمت زدن
distrustful - mistrustful - suspicious

ظواهر (zavaher) A . [جمع. ظاهره. pl. of]
outward things - externally.

ظهار (zehar) مص. A . یکدیگر را یاری کردن.
helping - to help.

ظهاره (zeharah) ا. A . روید، ابره.
the outside of a garment.

ظهر (zohr) ا. A . میانهٔ روز، نیمروز.
midday - noon.

ظهر (zahr) ا. A . پشت، مقابل
reverse side - back - overleaf

ظهرنویسی (zahr nevisy) ا. مص. A. P . پشت‌نویسی.
endorsing - endorsement.

ظهور (zohoor) A . [جمع. ظهر. pl. of] پشت‌ها.
backs.

ظهور (zohoor) مص. A . ظاهر شدن، آشکار شدن.
coming - advent - appearance - (med.) outburst. happening - manifestation.

ظهیر (zaheer) ص. A . یار و یاور.
supporter - backer - assistant - aid.

ظیان (zayyan) ا. A . عسل، یاسمن زرد.
honey - (bot.) the yellow jasmine.

ع

ع. حرف بیست‌ویکم از الفبای فارسی که عین تلفظ می‌شود.

the twenty first letter of the Persian alphabet; though a guttural letter, it is pronounced almost as the «همزه» (a) or consonant "alef", the letter "a" at the beginning of an English word.

عائب *(ae)* ص. **A** . عیب‌دار.

defective - faulty.

عائث *(aes)* ا. **A** . اسد، شیر.

(z.) lion.

عائد *(aed)* ا. فا. **A** . = عاید.

عائدات *(aedat)* **A** . (ج. عائده. **pl.of**).

returnings.

عائده *(aedeh)* ا. فا. عیادت کننده، بازگردنده، نیکی، مهربانی، بخشش، منفعت.

one who visits - one who returns - kindness - affection - profit - gain - munificence.

عائذ *(aez)* ا. فا. پناه آورنده.

one who takes refuge - refugee.

عائش *(aesh)* ا. فا. **A** . زیست کننده، نیکو حال و خوش زندگانی.

one who lives - lucky - of a good star.

عائق *(aegh)* ا. فا. = عایق.

عائل *(ael)* ص. **A** . نیازمند، درویش.

cessitous - indigent - dervish.

عائله *(aeleh)* ا. زن و فرزند و اهل خانهٔ مرد که نانخور او باشند، خانواده.

family (esp. wife and children).

علی شش سر عائله دارد.

Ali has a family of six (members).

عابث *(abes)* ا. فا. بازی کننده، کسی که کار عبث و بیهوده کند.

one who plays - one who does a lost labor.

عابد (abed) ا. فا. A. عبادت کننده، پرستنده، کسی که خدا را پرستش کند.
adorer - worshipper - servant (of God) - ascetic - hermit - recluse - pious - devout.

عابدانه (abedaneh) ق. P. A. همچون عابدان، به روش عابدان.
devoutly - piously - devout - as a worshipper of God - pious - piously.

عابد فریب (abed-fareeb) ص. فا. آنکه عابد را بفریبد و از عبادت خدا باز دارد.
one who deceives a hermit.

عابده (abedeh) ا. فا. زن پرستش کننده.
a pious woman.

عابدین (abedeen) ا. A.
worshippers - the devout.

عابر (aber) ا. فا. عبور کننده، گذرنده، راهگذر.
passenger - wayfarer - passer by - traveller.

عابس (abes) ص. A. اخمو، ترشرو.
austerity - sternness.

عاتق (ategh) ص. A. آزاد، آزاد شده از بندگی، شراب کهنه، شراب خوب.
free - freed - old - antique - old wine - good wine.

عاتق (ategh) ا. A. مابین شانه و گردن، دوش.
shoulder.

عاتقه (ategheh) ا. A. کمان کهنهٔ سرخرنگ.
an old red bow.

عاتک (atek) ص. A. کریم، جوانمرد، خالص از هر چیز، شراب صافی.
generous - liberal - pure of everything - pure wine.

عاتکه (atekeh) ا. ص. کمان کهنهٔ سرخرنگ، زن خوشبوی.
an old red bow - a sweet smelling woman.

عاج (aj) ا. A. دندان فیل.
ivory - elephant's tusk.

عاج تراش (-tarash) ا. P. A.
ivory turner.

عاج دندان (aje-dandan) ا. مر.
dentin.

عاجز (ajez) ص. A. سست و ناتوان، خسته، درمانده.
unable - disabled - not in a position to - too weak - impotent person - weak person - cripple - crippled - incompetent - tormented.

انسان از فهمیدن این اسرار عاجز است.
man is unable to comprehend such mysteries.

آخر او را در مباحثه عاجز کرد.
at last he made her helpless in the controversy.

پیرزنی عاجز.
a disabled old woman.

از انجام آن کار عاجز بودم.
I was unable to do that.
در نتیجهٔ بیماری طولانی عاجز شدم.
I was crippled as a result of protracted illness.

عاجز آمدن *(ajez-amadan)* مص.ل. **P. A** . درماندن، فرو ماندن، خسته شدن، ناتوان شدن.
to fall short of - to be unable (to cope) **- to be too weak** (to) **- to get tired.**

عاجزانه *(ajezaneh)* ق. ص. **P. A** . با ضعف و زبونی، به حالت عجز و ناتوانی، مانند عاجزان.
weakly - humbly - humble - weak - in the capacity of a weak person - meekly.
تقاضای عاجزانهٔ من.
my humble request.

عاجز کردن *(ajez-kardan)* مص. م.
to disable - to make unable - to weaken - to render helpless (or hopeless) **- to harass - to annoy - to weary - to impotune - to confound.**

عاجز ماندن *(ajez-mandan)* مص. **P. A** .
درماندن، ناتوان ماندن، درمانده شدن.
to be disabled - to be weakened - to be harassed - to be annoyed - to be baffled - to be confounded - to be crippled.

عاجزنواز *(-navaz)* ص. فا. **P. A** . آنکه عاجزان را بنوازد و دستگیری کند.
one who helps disabled person.

عاجزوار *(-var)* ق. **P. A** . مانند عاجزان، ناتوان‌وار.
like the impotent persons - not in a position to.

عاجل *(ajel)* ا. فا. **A** . شتاب کننده، شتابنده، بی‌مهلت، سریع.
hasty - immediate - transitory - rash - urgent - precipitate - expeditious - having quick effect.

عاجلاً *(ajelan)* ق. **A** .
hastily -immediately - with a view to the present - urgent.

عاجلانه *(ajelaneh)* ق. ص. **P. A** .
urgently - hastily -immediately.

عاجله *(ajeleh)* ا. فا. **A** . مؤنث عاجل، دنیا.
fem. of عاجل - (met.) the world.

عاجی *(ajee)* ص. **P. A** .
ivory - made of ivory.

عاد *(ad)* ا. **A** .
Ad, an ancient Arabian tribe, perished for their perverseness.

عادات *(adat)* (ج. عادت. pl.of).
mores - customs - habits - usages.

عادت *(adat)* ا. **A** . خوی، آنچه که به آن خوی بگیرند.
habitude - habit - practice - custom

- usage - rite - wont - inurement - menses - practise.

ترک عادت موجب مرض است.

giving up a habit causes indisposition.

عادت را ترک کردن

giving up a habit.

برحسب عادت.

as a habit.

سحرخیزی عادت من بود.

early rising was my wont.

عادت دادن *(-dadan)* مص. م. **P. A** .

معتاد ساختن، خوگر ساختن.

to accustom - to habituate - to familiarize - to inure - to make used to.

عادت داشتن *(-dashtan)* مص. ل. **P. A** .

خوگر بودن، معتاد بودن.

to be accustomed - to have the habit - to be in the habit of.

عادت زنانه *(-zananeh)* ا. عادت ماهانهٔ زن، قاعدگی زن.

the menses - menstruation.

عادت شدن *(-shodan)* مص. ل. رسم شدن، معمول شدن، حایض شدن.

to grow into a habit - to become menstruating - to become customary.

عادت کردن *(-kardan)* مص. ل. **P. A** .

خو کردن به چیزی یا کاری، خو گرفتن.

to get the habit - to fall into the habit (of) - to contract a habit - to habituate oneself - to get used to - to become addicted to.

عادت گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. **P. A** .

عادت کردن، خو پذیرفتن، خو کردن.

to get the habit - to fall into the habit of - to get accustomed.

عادل *(adel)* ا. فا. **A** . داد دهنده، دادگر، دادگستر.

fair - equitable - just - upright - evenhanded - righteous - equitable.

عادلانه *(adelaneh)* ق. ص. **P. A** .

justly - upright - just - righteously - equitable.

عادله *(adeleh)* ا. فا. **A** . مؤنث عادل.

reasonable - fair - current.

به قیمت عادله آنرا خرید.

he bought that at a fair price.

عادی *(adee)* ا. فا. **A** . دشمن، متجاوز، متعدی، ستمکار، دزد، شیر.

enemy -exceeding - aggressive - cruel - thief - (z.) lion.

عادی *(adee)* ص. ن. **A** . منسوب به عادت، آنچه که به آن خو گرفته باشند.

usual - habitual - ordinary - common - customary - general - unexceptional - normal - regular - normalcy - familiar - accustomed - addicted.

عادی کردن.

to accustom - to normalize.

عادی شدن.

to become normal - to become ordinery.

غیرعادی.

out of the common.

عادی *(adee)* ص. ن. A . منسوب به عاد «از اولاد نوح» از قوم عاد.

of, or peraining to ad (an ancient Arabian tribe).

عادیات *(adeeyyat)* A . (ج. عادی. (pl.of

ordinaries - customaries - regulars.

عادیه *(adeeyeh)* ا. ص. مؤنث عادی، بعد، دوری، تندی، خشم.

fem. of عادی - remoteness - distance - acridity - quickness - anger.

عادیه، ا. ص. A . گروه آماده برای جنگ، اسبها یا شتران دونده.

a group, ready to war - running horses or camels.

عاذر *(azer)* ا. فا. A . عذرخواه، مرد عذر خواهنده.

one who makes exuses - apologizer - apologist.

عاذل *(azel)* ا. فا. ملامت کننده، نکوهش کننده، سرزنش کننده، ملامتگر.

one who reproachs - blamer - censurer - reproacher.

عاذله *(azeleh)* ا. فا. A . زن نکوهش کننده.

a blamer woman.

عار *(ar)* ا. A . عیب و ننگ.

disgrace - shame - disdain - scorn - modesty - shame fulness.

عار است!

for shame!

از دروغ گفتن شرم دارد.

he scorns to lie.

شخص بیعاری است.

he is void of any modesty.

عاربه *(arebeh)* ص. A . عرب اصلی.

original Arab.

عار داشتن *(ar-dashtan)* مص. م. شرم داشتن، ننگ داشتن.

to be ashamed - to be modest - to scorn - to disdain.

عارض *(arez)* ص. ا. A . پیدا شونده، آنچه که پیش آید.

happening - appearring - accidental - event - accident - obstacle - hindrance.

سانحه‌ای برای او عارض شد.

an accident be fell him.

عارض *(arez)* ا. فا. A . عرض دهنده.

(law.) comolainant - solicitor - plaintiff - having a complaint - complaining - petitioner.

از دست او عارض شد.

he lodged a complaint against him.

عارض، ا. رخسار، چهره، روی.
cheek - (by ext.) face.

عارضاً *(aresan)* ق. A .
accidentally - as a complainant in the appearance of a plaintiff.

عارض شدن *(arez-shodan)* مص.ل. P. A . روی دادن، رخ دادن، شکایت کردن، دادخواهی کردن.
to happen - to occure - to take place accidentally - to befall - to go to law - to complain - to bring a suit against someone.

عارضه *(arezeh)* ا. فا. چیزی که پیش آید، پیشامد، حادثه، بیماری، مرض.
event - accident - complication - happening - essential - nonessential - hindrance - obstacle - illness.

عارضی *(arezee)* ص. A . منسوب به عارض، آنچه که ثابت و اصلی نباشد.
adventitious - accidental - non essential - not substantial - incidental.

عارضی، ا. مص. P. A . عارض بودن، عرض دادن لشکر، لشکرنویسی.
non essential - incidental - book keeping of an army.

عارضین *(arezeyn)* ا. A . دو رخ، دو طرف چهره.
two cheeks - two sides of the face.

عارف *(aref)* ا. فا. شناسنده، دانا، صبور، شکیبا، حکیم ربانی، اهل عرفان.
learned - gnostic - knowledge - sagacious - mystic - knowing - wise - learned person.

عارفانه *(arefaneh)* ق. ص. P. A . عارف‌وار، عارف مانند، مانند عارفان.
gnostically - mystically - after the manner of a gnostic - wisely - sagaciouly - mystical.

عارفه *(arefeh)* ا. فا. A . زن شکیبا و صبور، معروف، نیکویی، عمل نیکو.
a patient woman - famous - goodness.

عاری *(aree)* ص. برهنه، لخت.
(o.s.) naked - bare - destitute - devoid - free - exempt - without - lacking.

عاری از وفاداری.
devoid of faithfulness.

عاری از مهر.
devoid of kindness.

عاریت *(areeyat)* ا. عاریه.
somethin borrowed.

عاریت سرا *(-sara)* ا. مر. P. A . کنایه از دنیای فانی.
(met.) the world.

عاریتی *(areeyatee)* ص. ن. P. A . منسوب به عاریت، آنچه که ناپایدار باشد و دوام و بقا نداشته باشد.
borrowed - false - fictitious -

transitory.

عاریه *(areeyeh)* ص. **A** . لخت، برهنه.

bare - naked.

عاریه، ا. **A** . آنچه که گرفته یا داده شود به شرط برگرداندن.

something borrowed - loan - borrowing - false - artificial.

عاریه گرفتن.

to borrow - to take a loan - to have the loan of.

عاریه دادن.

to loan - to lend - to give as a loan.

من کفش او را عاریه گرفتم.

I took her shoes on loan.

عاریه *(areeyatan)* ق. **A** .

on loan - as a loan - (by way of) **lending.**

عازف *(azef)* ا. فا. نوازنده، کسی که ساز بزند، سرودگوی، مغنی.

musical performer - musician - player - fondler - caresser.

عازم *(azem)* ا. فا. **A** . قصد کننده، کسی که با عزم و ارادهٔ کاری بکند.

starting - setting out - on the point of leaving - determined - resolute departing for - resolved

عازم شدن.

to set out - to start - to leave.

فردا عازم تهران خواهد شد.

to morrow he will leave for Tehran.

عازم شیراز هستم.

I am setting out for Shiraz.

عاس *(ass)* ص. **A** . شبگرد، گزمه، پاسبان.

watchman - night patrol - night prowler.

عاسم *(asem)* ا. فا. رنج و سختی رساننده بر عیال، مرد طامع.

injurious to wife and children covetous man.

عاشر *(asher)* ا. فا. ده یک گیرنده، دهم، دهمین.

tenth - tithe - a tenth.

عاشراً *(asheran)* ق. **A** .

in the tenth place - tenthly.

عاشق *(ashegh)* ا. فا. **A** . کسی که عشق بورزد، دلداده، دلباخته، شیفته.

lover - amorist - loving - fond - amorous - lover - adorer - lovesick - paramour - enamored.

عاشق کردن.

to enamor with love.

عاشق شدن.

to fall in love - to be enamored.

عاشق بودن.

to be in love - to love.

عاشق چیزی بودن.

to be in love with something.

عاشق کسی شدن.

to fall in love with somone.

عاشقانه (asheghaneh) ق. ص. P. A .
عاشق مانند، عاشق‌وار، از روی عشق.
amorous - amatory - amorously loving - erotic.

شعر عاشقانه.
love (or amatory) poem.

عاشقبا (ashegh-ba) ا. مر. P. A . آش ترش، آش سرکه.
sour pottage - vinegar pottage.

عاشق‌باره (-bareh) ص. مر. P. A . عاشق دوست، عاشق پرست.
love worshipper.

عاشق پیشه (-peesheh) ص. مر. P. A .
کسی که کارش عشق‌ورزی است.
one who make love - lover - always (falling) in love.

عاشق کش (-kosh) ص. فا. P. A . کسی که عاشق خود را بکشد.
one who kills his (her) lover.

عاشق کشی (-koshee) ا. عمل عاشق کش.
the act of killing the lover.

عاشق‌نواز (-navaz) ص. فا. P. A .
معشوقی که عاشق خود را بنوازد و به او لطف و محبت کند.
one who caresses his (her) lover.

عاشق‌وش (-vash) ص. مر. P. A . مانند عاشق، عاشق مانند.
lover like - like a amorist.

عاشقه (ashegheh) ا. فا. مؤنث عاشق.
a female lover - a woman in love.

عاشقی (asheghee) ا. P. A .
love - love making - wooing - being in love - lovesickness.

عاشورا (ashoora) ا. A . روز دهم ماه محرم، روزی که حضرت حسین‌بن‌علی در کربلا شهید شد.
the tenth day of Moharram, day of martyrdom of Imam Hossein.

عاشوروا (ashoorva) ا. مر. P. A . آشی مرکب از گوشت و انواع حبوبات که بصورت نذری در روز دهم محرم طبخ کنند، شله‌قلمکار.
a kind of pottage that cooked on tenth of Moharram for vowed.

عاصر (aser) ا. فا. A . فشارنده، فشار دهنده.
one who presses (something) pressor.

عاصف (asef) ص. A . مایل، خمیده، تند، شدید، باد تند و سخت.
oblique - violent - strong - stormy day - violent wind.

عاصفه (asefeh) ص. A . تندباد.
violent wind - whirlwind.

عاصم (asem) ا. فا. A . حفظ کننده، بازدارنده از لغزش، نگاهدارنده.
protector - defender - defended prohibited - chaste.

عاصمه (asemeh) ا. فا. شهر، پایتخت.
town - city - capital town.

عاصی (asee) ا. فا. A . عصیان کننده،

نافرمان، سرکش، گناهکار.

rebellious - disobedient - sinful - sinner - rebel - seditious - mutinous - recalcitrant - uncontrollable.

عاصی شدن.

to sin - to rebel - to become mutinous.

عاصی کردن.

to make rebellious - to make disobedient.

عاصیه *(aseeyeh)* ا. فا. A . مؤنث عاصی، زن سرکش.

fem. of عـاصـی - a sinful woman - restive woman.

عاضد *(azed)* ا. فا. یاری کننده.

one who helps - helper.

عاطر *(ater)* ص. A . دوستدار عطر، خوشبو.

fragrant - sweet smelling - benevolent.

عاطف *(atef)* ا. فا. A . برگرداننده، مهربان.

affectionate - benevolent - kind.

عاطفه *(atefeh)* ا. فا. شفقت، مهر، علاقهٔ خویشی و قرابت.

kind feeling - sympathy - affection - benevolence - sentiment - a feminine proper name.

باعاطفه.

sympathetic.

بی‌عاطفه.

heartless - soulless - unfeeling.

عاطل *(atel)* ص. A . بی‌پیرایه، بی‌چیز، بیکار، مهمل، بیهوده.

useless - worthless - vain - idle - forestalle - futile.

عاطل‌وباطل *(-o-batel)* ص. مر. بیکار و بیهوده.

idle and wasted.

عاطله *(ateleh)* ص. A . زن بی‌زیور و بی‌پیرایه.

unadorned woman.

عافی *(afee)* ا. فا. عفو کننده، آمرزنده، در گذرنده از گناه، مهمان.

one who pardons - forgiving - absolver - forgiver - guest.

عافیت *(afeeyat)* ا. مص. A . تندرستی، صحت کامل، رستگاری.

soundness - good health - prosperity - happiness - welfare

عافیت باشد.

I wish you good health - God bless you.

عافیت‌خواه *(-khah)* ص. فا. P. A . عافیت دوست، آنکه خواهان عافیت و سلامت است.

one who likes good health - fond of soundness.

عافیت‌خواهی *(-khahee)* ا. سلامت‌خواهی، عافیت‌جویی.

fonding of health - health willing.

عاق *(aghgh)* ا. فا. آزار دهندهٔ پدر و مادر.
rebellious - disobedient - cursed - anathematized.

عاق نمودن.
to curse - to disinherit.

او عاق والدین شد.
her parents disinherited her.

عاقب *(agheb)* ا. فا. **A** . نائب رئیس، قائم‌مقام.
successor - locum tenens.

عاقبت *(aghebat)* ا. **A** . آخر کار، پایان هر چیز، فرجام.
end - issue - conclusion - consequence - sequel - future life - future futurity - finally - in the end - at length - at last - windup - aftermath.

بد عاقبت.
ending badly - having a bad consequence.

عاقبت به خیر باشد.
may thy future life be good.

عاقبت چه شد؟
what was the issue?

بسیار بد عاقبت بود.
he met a horrible end.

نیک آن است که عاقبتش نیکو باشد.
all is well that ends well.

عاقبت به مقام مدیریت رسید.
he ended up as a director.

عاقبت‌الامر *(aghebatolamr)* ق. **A** . آخر کار، سرانجام.
in the end - in the long run - finally - at last - the end of the affair - the long and short of it.

عاقبت‌الامر او برد.
at last he won.

عاقبت‌اندیش *(aghebat-andeesh)* ص. فا. **P. A** . دوراندیش، آخربین.
having foresilght - foreseeing - provident - foresighted.

عاقبت‌اندیشی *(-andeeshee)* ا. دوراندیشی.
providence - foresight.

عاقبت بخیر *(-bekheyr)* ص. مر. آنکه پایان کار یا زندگیش خوب باشد.
ending well - having a good end ending successfully - ending one's life well - finding salvation

عاقبت بخیر شدن.
to end well successfully , to come off well.

عاقبت‌نگر *(-negar)* ص. فا. **P. A** . عاقبت‌اندیش، عاقبت‌بین.
foresighted - provident.

عاقبت‌نگری *(-negaree)* ا. عاقبت‌بینی، عاقبت‌اندیشی.
foresight - prudence - foresightedness.

عاقبت نیندیش *(-nayandeesh)* ص. **P. A**.
improvident.

عاقد (aghed) ا. فا. A . گره زننده، محکم کنندهٔ پیمان، عقد کننده، اجرا کنندهٔ صیغهٔ نکاح یا معامله.
concluder (of a contract) - one who ties a knot - priest (or notary) marrying a couple.

عاقده (aghedeh) ا. فا. A . مؤنث عاقد.
fem. of (aghed).

عاقر (agher) ص. A . زنی که نزاید، نازا، سترون.
barren - sterile - childless.

عاقر قرحا (-garha) ا. معرب اکرکره «هندی» گیاهی است شبیه بابونه، آکرکره، کاکره.
(bot.) pellitory of Spain - Alexander's foot.

عاق کردن (aghgh-kardan) مص. م. فرزند را به سبب نافرمانی از خود دور کردن یا از ارث محروم ساختن.
to curse - to disinherit.

عاقل (aghel) ص. A . خردمند، دانا و هوشیار، زیرک.
sage - wise - learned - profound - savant - shrewd - well advised - sane - calculating - sapient - judicious - sagacious - prudent.

عاقل، ا. دهندهٔ دیهٔ مقتول.
giver of blood money.

عاقلانه (aghelaneh) ق. ص. P. A . خردمندانه، همچون عاقلان.
wise - wisely - sagaciously - judiciously - prudently.

عاقل فریب (aghel-fareeb) ص. فا. P. A . فریب دهندهٔ عاقل، آنکه خردمند را بفریبد.
one who deceives a wise person.

عاقله (agheleh) ص. A . مؤنث عاقل، زن دانا و خردمند.
elderly - mature - of ripe years - wise - wise woman.

عاقله، ا. قوهٔ عقل.
the wisdom power.

عاقلی (aghelee) ا. P. A .
wise behaviour - judiciousness.

عاق‌نامه (agh-nameh) ا. P. A .
a deed of disinheritance.

عاقول (aghool) ا. A . قسمت معظم دریا و موج آن، پیچ و خم رودبار، کار پوشیده و درهم.
large part of the sea and its wave - the meander of a river - a secret and confused work.

عاقول، ا. خارشتر.
(bot.) teasel.

عاکف (akef) ا. فا. A . بازدارندهٔ خود، گوشه‌گیرنده، مقیم، معتکف، گوشه‌نشین.
assidous - persevering - prayer in seclusion - a man in constant devotion - devotee praying in seclusion.

عالم (alem) ا. فا. A . داننده، دانا،

دانشمند.
learned man - scholar - learned - savant - scholarly - erudite - scientist - knowing.

عالم *(alam)* ا. A . جهان، گیتی، دنیا، روزگار.
world - firmament - universe - cosmos - time - days.

در عالم خواب دید.
he saw in his dream.

یک عالم جواهر.
lots of jewels.

عالم آرا *(-ara)* ص. فا. P. A . عالم آرای، آرایندهٔ عالم، جهان‌آرا.
adorning the world.

عالم‌افروز *(-afrooz)* ص. فا. P. A . روشن کنندهٔ جهان، افروزندهٔ عالم.
world illuminating.

عالم‌الغیب *(-ol-gheyb)* ص. A .
knowing the invisible - omnisoient - God.

عالم امر *(-amr)* ا. مر. عالم ملکوت، عالم ملائکه.
the kingdom of heaven - the celestial world.

عالمانه *(alemaneh)* ق. ص. P. A .
learnedly - wisely - wise - after the manner of learned men (or scientists) - sagaciously.

عالم بالا *(-bala)* ا. مر. آسمان، بهشت.
sky - the world above - the heaven.

عالم برزخ *(-barzakh)* ا. مر. مقام ارواح، از هنگام مرگ تا قیامت.
the rank of spirits from death to the day of resurrection.

عالم پناه *(-panah)* ا. P. A .
world's refuge.

عالمتاب *(-tab)* ص. P. A .
world inflaming - world illuminating.

عالم جان *(-jan)* ا. مر. عالم ارواح، دنیا، این جهان.
the world of spirits - world.

عالم جبروت *(-jabaroot)* ا. مر. قدرت و عظمت الهی.
the kingdom of God - the celestial world.

عالم جسمانی *(-jesmanee)* ا. مر. جهان جسمانی، عالم طبیعت و ماده.
the material world - the world of the flesh.

عالم حس *(-hes)* ا. مر. عالم حسی، عالم شهود، عالم شهادت.
the visible world - the sensible or physical world.

عالم خاک *(-khak)* ا. مر. کنایه از دنیا، جسد آدمی.
(met.) the world - the flesh of human.

عالم خلق *(-khalgh)* ا. مر. کائنات و

موجودات عالم جسمانی.

the beings of the material world.

عالم دیگر *(-deegar)* ا. مر. جهان دیگر، عالم آخرت.

the next world - the future life.

عالم ذوق *(-zogh)* ا. مر. حالت شادمانی و خرّمی.

the state of joy.

عالم سفلی *(-sofla)* ا. مر. عالم پایین، زمین، این جهان.

the world under - earth - this world.

عالم شهادت *(-shahadat)* ا. مر. این جهان که مشهود و محسوس است، جهان جسمانی و اجسام و مادیات.

the visible world - the sensible world.

عالم شهادت *(-shahadat)* ا. مر. این جهان که مشهود و محسوس است، جهان جسمانی و اجسام و مادیات.

the visible world - the sensible world.

عالم صغیر *(-sagheer)* ا. مر. جهان کوچک، انسان، جسم انسان که جهان کوچکی است.

small world - human - mankind - microcosm.

عالم علوی *(-alavee)* ا. مر. عالم بالا، آسمان، اجرام فلکی.

the world above - the sky - celestial bodies.

عالم غیب *(-ghayb)* ا. مر. آن جهان، جهان دیگر، عالم آخرت.

the next world - the invisible world.

عالم قدس *(-ghods)* ا. مر. عالم الهی.

Divine world.

عالم کبیر *(-kabeer)* ا. مر. جهان بزرگ، همهٔ جهان، افلاک و هر چه که در آنها است.

macrocosm - megacosm.

عالم گرد *(-gard)* ا. P. A .

great traveller - peregrinator.

عالم گیر *(-geer)* ص. P. A .

spread throughout the world - universal - world conquering - conquering the universe - epidemic.

عالم لاهوت *(-lahoot)* ا. مر. عالم خداوندی، عالم سرمد و مرتبت ذات احدیت.

the kingdom of God.

عالم ملک *(alamemolk)* ا. مر. عالم وجود، عالم اجسام.

the universe.

عالم ملکوت *(alam-malakoot)* ا. مر. عالم جبروت.

the kingdom of heaven - the celestial world.

عالم ناسوت *(-nasoot)* ا. مر. عالم اجسام، عالم طبیعی و مادی، دنیای فانی.

the material world - the perishable world - the transient world.

عالمی *(alamee)* ص. P. A .

universal - worldly -mundane.

عالمیان *(alameeyan)* P. A . (ج. عالمی. pl.of) جهانیان، همهٔ مردم جهان.
worldlings - inhabitants of the world - dwellers of the earth - earthlings - mortals - the cosmopolitans.

عالمین *(alameyn)* A . (ج. عالم. pl.of).
the worlds.

عالی *(alee)* ص. A . رفیع، بلند، بزرگ، بزرگوار، ارجمند.
high - sublime - elevated - exalted - grand - magnificent - great - superior - first rate - excellent - very good - top quality - lofty - best - supreme - outstanding

جنسش عالی است.
it is of superior quality.

جشن عالی.
a magnificent festival.

با روحیهٔ عالی.
with an elevated spirit.

نمایش عالی.
grand show.

عالیات *(aleeyat)* A . (ج. عالیه. pl.of).
sublimes.

عالی‌آوازه *(alee-avazeh)* ص. مر. P. A . خوش آواز، خوشخوان، بلند آوازه، نامور، مشهور.
having a sweet voice - melodious - famous - celebrated.

عالی تبار *(-tabar)* ص. مر. P. A . عالی نسب، بلند نسب.
well born - noble - nobly born - of a high descent.

عالیجاه *(-jah)* ص. مر. عالیرتبه، آنکه مقام و مرتبهٔ بلند دارد.
respectful - your honor - high in position.

عالیجناب *(-jenab)* ص. مر. آستانهٔ بلند، آستان رفیع، عنوانی است جهت احترام در خطاب به کسانی که مقام و رتبهٔ بلند دارند.
excellency - noble - respectable - dignified - eminent - honorable - of noble descent.

عالیرتبه *(-rotbeh)* ص. مر. عالی مرتبه، کسی که دارای مقام و رتبهٔ بلند است.
of a high position (or rank) - senior - high ranking.

عالی شاخ *(-shakh)* ص. مر. شاخه بلند، درخت که شاخه‌های بلند داشته باشد.
long branch - a tree with long branches.

عالی شان *(-shan)* ص. مر. دارای مقام و مرتبهٔ بلند.
respectable - of a high position - dignified - eminent.

عالی فطرت *(-fetrat)* ص. P. A .
magnanimous - of a noble disposition.

عالیقدر *(-ghadr)* ص. مر. والا مقام، بلند

مرتبه، بزرگوار.

great - high ranking - elevated honorable.

عالی گهر (-gohar) ص. مر. عالی گوهر، عالی نژاد، پاک نژاد.

of a noble disposition - full blooded.

عالی مرتبه (-martabeh) ص. مر. بلند مرتبه، دارای مقام و مرتبهٔ عالی.

eminent - of a high position.

عالی مقام (-magham) ص. مر. بلند مرتبه، آنکه مقام رفیع دارد.

high - great - of a high position - dignified - of a high rank.

عالی مقدار (-meghdar) ص. مر. عالیقدر، بزرگوار، ارجمند.

esteemed - of a high position - greatly.

عالی نسب (-nasab) ص. مر. عالی نژاد، عالی‌تبار.

nobly born - well born.

عالیه (aleeyeh) ص. A . مؤنث عالی، بلند.

fem. of عالی (alee) - high - sublime - a feminine proper name.

عالی همت (alee-hemmat) ص. مر. بلند همت، کریم، جوانمرد.

high minded - ambitious.

عام (amm) ا. فا. A . همه را فرا رسنده، شامل، همگان، همگانی.

popular - common - wide spread - general - generic - plebeian - conventional - illiterate - public - universal - vulgar - uneducated - descendant of the prophet - layman - plebe.

خاص و عام.

high and low - people of all classes.

در ملاء عام.

publicly - in public.

عقیدهٔ عام.

the prevailing idea in general.

اسم عام.

generic noun - common name.

بار عام.

public levee.

تبدیل به شرکت سهامی عام شدن.

to go public.

با موافقت عام.

by common consent.

صداع عام.

(med.) cephalalgia.

عام (am) ا. A . سال.

year.

عام‌المنفعه (-ol-manfaeh) ص. مر. A . آنچه که سودش به همهٔ مردم برسد.

publicly useful - of public utility - charitable - benevolent.

مشاغل عام‌المنفعه.

public business.

عامد (amed) ا. فا. A . قصد کننده، آهنگ

کننده.

intender - intent - one who purposes deliberator.

عامداً *(amedan)* ق. **A** .

knowingly - of one's free will - intentionally - deliberately - purposely.

عامر *(amer)* ا. فا. **A** . عمارت کننده، آباد کننده، ساکن خانه، معمور، آباد.

thriving - developed - flourishing - prosperous - populated - cultivated one who makes aplace inhabitable.

عامره *(amereh)* ا. فا. **A** . آباد کننده، معمور، آباد و برقرار.

cultivator - inhabited - peopled - cultivated.

عامری *(ameree)* ص. ن. منسوب به قبیلهٔ بنی‌عامر از قبایل عرب.

pertaining to the Bannee Amer's tribe (one Arabs's sect).

عامل *(amel)* ا. فا. **A** . عمل کننده، کارکن، کارگر، والی، حاکم.

agent - element - (Ar. gram) governing word - (math.) factor - operator - performer - maker - (r.) laborer - worker - public officer - functionary - official - government's officials - (r.) governor (of a province, etc.) **- ruler.**

مدیر عامل.

managing director.

عامل، ص.

operating - working - skilled - experinced - active practical - (Ar. gram.) governing.

او در کار خود عامل است.

he is skilled in his job.

عاملیت *(ameleeyyat)* ا. **P. A** .

skill - management - agency.

عامه *(ammeh)* ا. فا. **A** . مؤنث عام، همه، همهٔ مردم، همگان.

populace - common people - the public - fem. of عـــام (amm) **public utilities.**

فوائد عامه.

public utilities.

عامهٔ مردم.

the public.

منافع عامه.

public interests.

افکار عامه.

public opinion.

عامه پسند *(-pasand)* ص. مف. **P. A** .

مقبول عام، آنچه که همگان بپسندند و مقبول

باشد.

popular - appealing to the public - generally approved - admired by the common people.

عامی *(ammee)* ص. ن. A . منسوب به عام، آنکه از عامه باشد، جاهل و بیسواد.

common - commoner - vulgar - popular - laic - illiterate - the laity - layman - laical - general - uneducated - plebeian - ignorant person - one of the common people.

عامی *(amee)* ص. A . نابینا، کسی که راه خود را نداند.

blind - obscure - one who does not know his way.

عامیان *(ameeyan)* P. A . (ج. عامی. pl.of) مردم جاهل، همهٔ مردم.

ignorant people - uneducated people - populars.

عامیانه *(ameeyaneh)* ق. ص. P. A . مانند عوام و مردم بیسواد، منسوب به عوام.

vulgar - popular - in a vulgar manner - popularly - common - slang - folk - folksy - vernacular.

این یک ضرب‌المثل عامیانه است.

this a vulgar proverb.

زبان عامیانه.

popular language - vulgarism - slang.

عانات *(anat)* A . (ج. عانه. pl.of).

the pubeses.

عاند *(aned)* ا. فا. A . ستیزنده، ستیز کار، کجرو.

recalcitrant - stubborn - obstinate - refractory.

عانه *(aneh)* ا. A . ماده الاغ، گلهٔ گورخر، زهار.

(z.) she ass - a flock of onager - (anat.) the pubes - the pubic region.

عانی *(anee)* ص. A . اسیر، بندی، خاضع، ذلیل.

captive - bondman - humble - abject.

عانی *(anee)* ص. A .

(anat.) pubic - pertaining to the pubic region.

عانیه *(aneeyeh)* ص. A . مؤنث عانی، زن اسیر و بندی.

fem. of عانی (anee) - a captive woman.

عاهات *(ahat)* A . (ج. عاه. pl.of) آفات، بلایا.

calamities - misfortunes - dangers.

عاهت *(ahat)* ا. **A**. آفت، بلا.
calamity - misfortune - catastrophe.

عاهر *(aher)* ص. **A**. زناکار، فاجز.
adulterer - fornicator - debauchee.

عاهل *(ahel)* ص. **A**. پادشاه بزرگ، زنی که شوهر ندارد.
great king - a woman who hasn't husband.

عاید *(ayed)* ص. **A**.
coming back - returning - being earned - income - earning accruement - accrual - recoil mechanism.

عاید داشتن.
to pay (off) - to return - to cause to be earned.

سالی چند عاید شما می‌شود؟
how much do you earn in a year.

عاید شدن.
to be earned - to be gained.

منافعی که عاید جامعه می‌شود.
advantages accruing to the society.

۲۰۰ ریال عاید او شد.
she earned 200 Rials.

از دروغگویی چه سودی عایدت می‌شود؟
what benefit do you derive from mendacity.

عایدات *(ayedat)* **A**. (ج. عائده. **pl.of**).
incomes - earnings - revenues - profits - gains - accruments.

عایدات داخلی.
internal revenues.

عایدات سالیانه ایران چقدر می‌شود؟
how much does the annual revenues of the Iran amount to?

عایداتی *(ayedatee)* ص. **P. A**.
pertaining to the public revenue - fiscal.

عایده *(ayedeh)* ا. ص. **A**.
income - return - profit - earned - received.

عایدی *(ayedee)* ا. **P. A**.
income - earning - returns - revenue.

روزی چند عایدی دارد؟
what is his daily income?

عایش *(ayesh)* ص. **A**.
(r.) living - leading an easy life.

عایشه *(ayesheh)* ا.
Ayeshah, the favourite wife of Mohammed.

عایق *(ayegh)* ا. فا. بازدارنده، در اصطلاح

فیزیک، جسمی که برق یا حرارت را هدایت نکند.

insulator - insulation - dielectrical - nonconductor - obstacle - hindrance - click - detent - lagging - nonconducting - impediment - clog.

عایق سرما.

nonconducting cold.

عایق کاری *(-karee)* ا.

water proofing - insulation - lagging.

عایقه *(ayegheh)* ا. ص. **A** .

obstacle - hindrance - impediment - accident.

عباء *(aba)* ا. **A** . جامهٔ گشاد و بلند که روی لباسهای دیگر بدوش می‌اندازند.

cloak - aba - men's loose sleeveless cloak open in front.

عباب *(abab)* مص. **A** . آشامیدن آب.

to drink water.

عباب *(obab)* ا. **A** . سیل عظیم، موج دریا

flood - wave - billow.

عبا دوز *(aba-dooz)* ا. **P. A** .

cloak maker.

عباد *(ebad)* **A** . (ج. عبد. pl.of) بندگان.

slaves - servants.

عباد *(obbad)* **A** . (ج. عابد pl.of)

hermits - worshippers.

عبادت *(ebadat)* مص. **A** . بندگی کردن، پرستش کردن، پرستیدن خدا، بندگی، پرستش.

divine worship - cult - worship - servitude - service - obedence - godliness - piety - glorification - prayer - praise.

عبادت خدا.

servitude to God.

عبادت کردن.

to worship - to adore - to serve - to obey - to pray - to glorify God.

خدا را عبادت کردن.

to worship God.

مراسم عبادت در کلیسا.

a church service.

نماز و عبادت روزانه.

the daily service.

عبادتخانه *(-khaneh)* ا. مر. **P. A** . عبادتگاه، معبد، جای عبادت و پرستش.

a place of worship.

عبادتکار *(-kar)* ص. مر. **P. A** . عابد، پارسا.

worshipper - adorer - pious.

عبادتگاه *(-gah)* ا. مر. **P. A** . معبد، جای عبادت.

a place of worship - a temple, mosque, church, etc.

عبادت‌نما *(-nama)* ص. فا. **P. A** . ریاکار، آنکه پیش چشم خلق عبادت کند و عبادت خود را به رخ مردم بکشد.

hypocrite - dissembler.

عبادتی *(ebadatee)* ص. ا. **P. A** .

relating to worship - relating to divine - devotional - pertaining to praying and worship.

عبا دید *(abadeed)* ا. A . گروههای مردم، راههای دور.

a group of people - far ways.

عبار *(abbar)* ص. A . مفسر، تعبیر کنندهٔ خواب.

commentator - expositior - interpreter of dreams.

عبارت *(ebarat)* مص. A . بیان کردن، طرز بیان، ادای سخن، ترکیب الفاظ.

phrase - wording - expression - phraseology - style - passage - wordage - diction - (r.) explanation - compare - sense - meaning.

این عبارت غلط است.

this phraseology is error.

عبارتی از آن کتاب بطور مثال نقل کرد.

he quoted a passage from that book as an example.

عبارت سلیس و روان.

a versatile style.

به عبارت دیگر.

in other words.

به عبارت در آوردن.

to phrase - to arrange the wording of - to express.

عبارت بودن.

to consist - to be - to be no more than.

تحصیل عبارت از چیست؟

what is study?

دویست تومان عبارتست از دو هزار ریال.

two hundred Tomans consists of 2000 Rials.

عبارتی را به فارسی ترجمه کردن.

to translate a passage into Persian.

عبارت آرا *(-ara)* ص. فا. P. A . عبارت آرای، آرایندهٔ سخن، سخن‌آرا.

eloqcuent - adorning (one's) speech.

عبارت آرایی *(-araee)* ا. آراستن سخن با الفاظ نغز و شیوا.

eloquence.

عبارت پرداز *(-pardaz)* ص. فا. A . p . = عبارت آرا.

عبارت پردازی *(-pardazee)* ا.

speaking or writing in style phraseology - using stylish modes in writing or speaking, esp. with pedantic attempts.

عبارت پردازی یک جمله.

the phraseology of a sentence.

عبارت پردازی واضح و روشن.

a clear diction.

عبارت سازی *(-sazee)* ا. P. A .

phraseology - wording.

عبارتی *(ebaratee)* ص. P. A .

phraseological - having to do with wording - phrasal - relating to

phraseology - stylistic - pertaining to style.

عباس (abbas) ص. A . عبوس، بد اخم، بسیار ترشرو.

austerity - ternness - looking sternly.

عباس، ا. A .

Abbass, a masculine proper noun - name of Mohammed's uncle, and progenitor of the Abbassides - name of Emam Hossein's brother.

عباسی (abbasee) ص. ن. منسوب به عباس‌بن‌عبدالمطلب عم حضرت رسول، جد خلفای عباسی.

Abbasside.

خلفای عباسی.

the Abbassides caliphs who ruled (about 750 - 1258 A. D.) and claimed descent from Abbass, Mohammed's uncle.

عباسی، ا. واحد پول که در زمان شاه عباس بزرگ رایج گردید و پنجاه عباسی معادل یک تومان آن زمان بود.

an old coin, woth 4 shahis, or according to the new monetary system, 20 dinars.

عباسیان (abbasseeyan) ا. P. A .

the Abbassides.

عبایی (abaee) ص. ا. P. A .

made of wool (or hair) - hairy - woollen - a stuff suitable for an aba - alpaca - frieze.

عبث (abas) مص. A . کار بیهوده کردن، ارتکاب امری که فایدهٔ آن معلوم نباشد، کار بیهوده.

futile - in vain - to no avail - fruitlessly - vain - useless - absurd - bootless - abortive.

عبثاً (abasan) ق. A .

in vain - uselessly.

عبد (abd) ا. A . بنده، برده، غلام، بندهٔ خدا.

slave - servant - worshipper of God.

عبدالبطن (abdolbatn) ص. مر. A . بندهٔ شکم، شکم‌پرست.

belly god - glutton - epicure.

عبدالجنه (abdoljennah) ا. مر. A .

کابوس، بختک.

incubus - nightmare.

عبدالله (abdollah) ا. ص. A . بندهٔ خدا، از نامهای مردان.

the servant of God - a masculine proper name - name of Mohammed's father.

عبدل (abdal) ا. عبد، مملوک، بنده.

slave - servant - possessed - a masculine proper noun.

عبده (abdeh) A . (ج. عبد و عابد. (pl.of).

slaves - servants - worshippers.

عبر *(ebar)* A . (ج. عبرت. pl.of).
warnings - examples.

عبرانی *(ebranee)* ص. ن. A . عبری، یهودی، لغت یهود، زبان یهود.
Hebrew - Hebraic.

عبرانیت *(ebraneeyyat)* ا. A .
the Hebrew language.

عبرانیون *(ebraneeyoon)* A . (ج. عبرانی. pl.of).
Hebrews.

عبرانیه *(ebraneeyyeh)* ا. A . زبان عبری، لغت یهود.
the Hebrew language.

عبرت *(ebrat)* ا. A . عجب، شگفت، پند.
amazement - surprise - warning - example - lesson - mystery - prodigy

درس عبرت گرفتن.
to take an example to learn a lesson.

این برای او درس عبرتی خواهد بود.
this will be an example for him.

مایهٔ عبرت.
gazing stock.

مایهٔ عبرت دیگران شدن.
to serve as an example.

کسی را تنبیه کردن و عبرت دیگران قرار دادن.
to make an example of someone.

برایت درس عبرتی باشد.
let this be a lesson to you.

عبرت‌آمیز *(-ameez)* ص. مف. P. A . آمیخته به عبرت و پند، آنچه که موجب تنبیه و عبرت شود.
containing a lesson (or **warning**) **- wondrous - exemplary - mysterious.**

عبرت‌انگیز *(-angeez)* ص. فا. P. A . عبرت‌آور، آنچه که سبب عبرت گرفتن شود.
giving a lesson - giving a warning - serving as an example - exemplary - wondrous - mysterious.

عبرت بین *(-been)* ص. فا. P. A . عبرت‌گیر، آنکه از دیدن چیزی پند و عبرت بگیرد.
that can see examples - that can see warnings - learning a lesson - gazing at the wonders (or **exemplary**) **events of the world.**

عبرت‌پذیر *(-pazeer)* ص. فا. P. A . عبرت‌گیر، آنکه پند و عبرت بگیرد.
one who takes an example.

عبرت گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. P. A .
to take an example - to lesson - to warning.

عبرت‌نما *(-nama)* ص. مر. P. A . آنچه که موجب عبرت شود، شگفت‌انگیز.
exemplary.

عبره *(abrah)* ا. A . اشک.
tear(s).

عبره، ا. مص. A . عبور، گذر کردن از جایی.
passage - pass.

عبره *(ebrah)* ا. خراج، باج.

tax - tribute - toll.

عبری (ebree) ص. ن. A . عبرانی، یهودی.

Hebrew - Hebraic - Hebraical - Hebrew language.

عبس (abs) مص. A . اخم کردن، رو ترش کردن، ترشرویی.

to frown - to scowl - moroseness - sour countenance.

عبس (abs) ا. A . سیسنبر.

(bot.) wild thyme.

عبقره (abgharah) مص. A . درخشیدن چیزی (مثل درخشیدن سراب).

to shine (like a mirage).

عبقری (abgharee) ص. ن. سرور، مهتر، هر چیز نیکو و نفیس، فرش دیبا، جامهٔ فاخر.

chief - leader - everything good and precious - brocade carpet - fine suit.

عبل (abal) ا. A . هر برگ پیچیده و باریک مانند برگ درخت گره.

every twisted and narrow leaf like the leaf of tamarisk tree.

عبودت (abodat) مص. A . بندگی کردن، پرستش کردن، خدا را پرستش کردن، بندگی، پرستش.

to serve - to worship - to worship the God - servitude - worship.

عبودیت (obodeeyyat) مص. A . بندگی، پرستش.

devotion - servitude - slavery - submission - Divine worship - bondage - obeisance.

عبور (-oboor) مص. A . گذشتن.

passage - passing - transit - crossing - traversing - ferry - pass - transmission - thoroughfare.

غیرقابل عبور.

impassable.

عبور دادن.

to cause - to pass - to ferry - to transmit.

عبور کردن.

to pass - to cross - to go by (or through) - to traverse.

جواز عبور.

a permit - a pass - a laissez passer.

با زحمات زیاد از آن بیابان عبور کردیم.

we crossed the desert with much trouble.

هر روز از جلو مدرسهٔ او عبور می کند.

everyday he passes by her school.

محل عبور پیاده‌ها.

pedestrian crossing.

عبور ممنوع.

passage forbidden.

لطفاً پروانه عبور خود را ارائه دهید.

please show your pass.

عبور کردن از دریا.

to cross over.

عبور (aboor) ا. A . شعری، شباهنگ.

(astr.) dog star - the morning star - Sirius.

عبوراً *(obooran)* ق. A .
in passing - going along - on the way - in transit - traversal.

عبورومرور *(oboromoroor)* ا. آمد و شد.
traffic - thoroughfare - coming and going - plying - passage.

عبوس *(oboos)* مص. A . اخم کردن، رو ترش کردن، ترشرویی.
to frown - to scowl - moroseness.

عبوس *(aboos)* ص. A . بسیار ترشرو، بد اخم، اخمو.
sulky - grim faced - stern - glum - morose - moping - frowning ill humored - resentful.

عبوس شدن.
to become grim faced.

عبوسی *(aboosee)* ا. P. A .
sternness - austerity - sulkiness.

عبهر *(abhar)* ص. A . پر گوشت، فربه، درشت اندام، خوش اندام.
fat - corpulent - elegant - delicate.

عبهر، ا. A . نرگس، یاسمین.
(bot.) narcissus - jasmine.

عبید *(abeed)* A . (ج. عبد. pl.of).
slaves - servants.

عبید *(obeyd)* ا. A . بندهٔ کوچک.
little servant - little slave - a masculine proper noun.

عبیدانه *(abeedaneh)* ق. P. A .
as a servant (or slave) - servilely - submissively - humbly.

عبیر *(abeer)* ا. A . داروی خوشبو، مخلوطی از داروهای خوشبو از قبیل مشک و کافور و غیره.
compound perfume - ambergris.

عبیرآگین *(-ageen)* ص. مر. P. A . آمیخته به عبیر، عبیرآمیز.
mixed with ambergris.

عبیرآلا *(-ala)* ص. مر. P. A . آلوده به عبیر.
contaminated with ambergris.

عبیرآمیز *(-ameez)* ص. مر. P. A . آمیخته به عبیر. = عبیرآگین.

عتائق *(ataegh)* A . (ج. عتیقه. pl.of).
antiquateds - olds.

عتاب *(atab)* مص. A . خشم گرفتن و ملامت کردن، سرزنش کردن، درستی کردن.
reproof - chiding - blame - harshness - chastisement - castigation.

عتاب کردن.
to chastise - to castigate - to reprove - to blame - to angry (with).

عتابی *(attabee)* ص. ن. A . نوعی تافتهٔ موجدار شبیه به اطلس قوس‌وقزح که در عتابیه بافته می‌شده.
a kind of striped (or undulated)

silk material.

عتاد (atad) مص. A . آماده گردیدن، آمادگی.
to become ready - to get ready - readiness - preparedness.

عتاد (atad) ا. A . آنچه که برای امری آماده کنند، ملزومات جنگ (از قبیل سلاح و غیره)، قدح بزرگ.
war supplies - necessaries - materials - large bowl.

عتاق (atagh) مص. A . آزاد شدن بنده.
freedom - amnumission - emancipation.

عتاق (otagh) ا. ص. A . شراب کهنهٔ خوب.
good old wine.

عتاهیه (ataheeyeh) ا. ص. کم عقل، احمق، ناقص عقل، مردم گمراه و بی‌عقل.
stupid - foolish - poor of intellect - unwise - stray people.

عتبات (atabat) A . (ج. عتبه. pl.of).
holy places - thresholds.

عتبات عالیات.
the high courts or thresholds - the holy shrines at Bagdad, Karbela & najaf

عتبه (atabeh) ا. A . آستانه، درگاه.
threshold - (met.) royal court.

عترت (etrat) ا. A . اولاد و احفاد، ذریه، خانواده.

family - relations.

عتق (etgh-atgh) مص. A . آزاد شدن، آزاد شدن بندهٔ زر خرید از قید بندگی، دیرینه شدن و نیکو شدن چیزی، نیکو شدن، گرامی شدن.
emancipating - freeing - freedom - emancipation

عتق (etgh) ا. شرف و بزرگی، نجابت، آزادگی.
honor - respect - dignity - nobility - freedom.

عتقا (otagha) A . (ج. عتیق. pl.of).
olds - antiques.

عتل (otoll) ص. A . پرخور، سرکش، تندخو، ستمکار.
gluttonous - restive - unruly - fiery - hasty - cruel.

عتم (otm,otom) ا. A . زیتون، درخت زیتنون، زیتنون‌بری.
(bot.) olive - olive tree.

عتو (otovv) مص. A . تکبر کردن، ستم کردن.
to proud - to injustice - to violence.

عته (atah) مص. A . کم عقل شدن، ناقص عقل شدن، سرگشته شدن، حریص شدن، دیوانگی.
insanity - dementia - senility - dotage - lunacy - madness.

عتیب (eteeb) حمال عتاب، ملامت، سرزنش، خشم.
blaming - blame - reproach - anger.

عتید (ateed) ص. A . حاضر، آماده، مهیا، جسیم، تناور.
ready - prepared - bulky - huge.

عتیده (ateedeh) ا. ص. A . جعبه یا صندوقچه که در آن عطر و لوازم آرایش بگذارند.
a box (or small chest) for keeping perfume and cosmetics.

عتیق (ateegh) ص. A . کهنه، دیرینه، کریم، برگزیده از هر چیز، بندهٔ آزاد شده.
antiquated - old - antique - ancient - (r.) chronic - freed - manumitted.

عهد عتیق.
ancient time.

عتیقه (ateegheh) ص. A . کهنه، دیرینه.
old - antiquated - antique - relic - freed - an object of ancient art.

او گلدانهای عتیقه را دوست دارد.
she likes antique vases.

علم آثار عتیقه.
archaeology.

عتیقه‌شناس (-shenas) ا. مر. P. A .
antiquary.

عتیقه فروش (-foroosh) ا. مر. P. A .
antique seller.

عتیقه فروشی (-forooshee) ا. مر. P. A .
antique shop.

عثار (esar) مص. A . لغزیدن و افتادن لغزش.
to slip and to fall - slip - stumble.

عثار (esar) ا. A . شر، مکروه، مهلکه.
evil - wicked - abominable - dangerous place.

عثر (asr) مص. A . لغزیدن و افتادن، به سر در آمدن.
to slip - to fall.

عثرات (asarat) A . (ج. عثرت. pl.of لغزشها.
slips.

عثرت (asrat) ا. مص. A . لغزش، خطا، جنگ.
slip - fault - sin - war.

عثمان (osman) ا. A . جوجهٔ هوبره، مار، بچه مار.
(z) the young of bustard - snake - snakeling.

عثمان (osman) ا.
Othman, a masculine proper name - name of the third caliph, or successor of Mohammed name of the founder of the Ottoman Empire.

عثمانلو (osmanloo) ص. A. T .
Osmanli - Ottoman.

عثمانی (osmanee) ص. ا. A .
Ottoman - Turkish - the Turkish government - Turkey.

عثور (osoor) مص. A . از امری یا سری آگاه شدن، چیزی را به دست آوردن.
to become informed of a secret (or affair) - to get (something).

عجائب (ajaeb) A . (ج. عجیبه. pl.of شگفتیها.
wonders - prodigies.

عجائز (ajaez) A . (ج. عجوز. pl.of).
old women.

عجاب (ojjab) ص. A . شگفت‌آور.
extraordinary - wonderful - wonderful object.

عجاج (ajaj) ا. A . غبار، گرده، دود.
dust - flying dust - smoke.

عجاج (ajaj) ص. A . احمق، گول، مردم فرومایه.
stupid - foolish - ignoble people.

عجاج (ajjaj) ص. A . با بانگ و فریاد، پرآواز.
cry - shout - clamour.

عجاز (ejaz) ا. A .
wonder - marvel - miracle.

عجال (ejal) A . (ج. عجله. pl.of).
hastes.

عجالتاً (ejalatan) ق. اکنون، فعلاً.
for the present - for the nonce - for the time being.

عجاله (ojaleh-ejaleh) ا. A . کاری که با شتاب انجام داده شود.
thing hastily done - promptitude - speed - haste - food hastily prepared.

عجان (ejan) ا. A . کفل، سرین، گردن، زیر زنخ.
(anat.) buttocks - crupper - neck - under the chin.

عجان (ajjan) ص. A . خمیرگیر، احمق.
kneader - baker's man - foolish.

عجان (ejan) ا. A . میان دو راه، پرینه.
(anat.) perineum.

عجانی (ejanee) ص.
perineal.

عجایب (ajayeb) ا. A .
wonders - prodigies - miracles - marvels - strange things - oddities.

عجایب هفتگانه.
the Seven Wonders.

عجایب و غرایب.
wonderful and strange things (esp. as treated in natural history).

عجایب‌المخلوقات (-ol-makhlooghat) ا. مر. A .
wonderful creatures - monsters.

عجایب خانه (-khaneh) ا. مر. P. A . موزه.
museum.

عجب (ojb) ا. مص. خودبینی، خودپسندی، کبر و گردنکشی.
self conceit - self admiration - conceit.

عجب (ajab) مص. A . در شگفت آمدن، به شگفت آمدن از چیزی، شگفتی، شگفت.
wonder - admiration - astonishment - strangeness - prodigiousness - how

strange - (used as an interjection) strang! it is surprising!

چه عجب!

what a surprise! what news?

عجب زن زیبایی است!

what a beautiful woman!

چه عجب که این دفعه دیر نکردید!

it is surprising that you were not late this time!

عجبا *(ajaba)* ق. A .

strang! astonishing! surprising! how wonderful!

عجبناک *(ajabnak)* ص. P. A .

wonderful - surprising - astonished.

عجز *(ajz)* مص. A . ناتوان شدن، ناتوانی، درماندگی.

failure - inability - impotence - weakness - helplessness - (colloq.) entreaty - supplication - feebleness - incompetence.

عجز او در مدیریت مدرسه بر همه آشکار بود.

her inability to manage the school was evident to all.

از انجام کاری عجز داشتن.

to be unable - to do a thing.

بالاخره اقرار به عجز خود کردم.

at length I confessed my inability.

اظهار عجز کردن.

to confess one's weakness.

عجز *(ajoz)* ا. A . دنبالهٔ چیزی، سرین، مصراع دوم شعر.

back - back part - hinder part - (anat.) the buttocks - the last word of a verse.

عجزه *(ajzeh)* A . (ج. عاجز. pl.of).

the poor - the disabled.

عجزی *(ajzee-ajozee)* ص. A .

(anat.) sacral - pertaining to the sacrum.

عجل *(ejl)* ا. گوساله.

(z.) calf.

عجل *(ajal)* A . (ج. عجله. pl.of).

calfs.

عجل *(ejal)* A . (ج. عجله. pl.of).

haste.

عجلان *(ajlan)* ص. تیز رو، سریع.

swift - rapid - quick.

عجله *(ajaleh)* مص. A . شتاب کردن، سرعت، شتاب، سبکی.

haste - hurry - rush - celerity - precipitation.

عجله کردن.

to make haste - to hurry up - to hasten.

با عجله.

hastily - in a hurry - quickly.

عجله دارد.

he is in a hurry.

این همه عجله و دست‌پاچگی برای چیست؟

what's all the rush for?

کاری که باید به عجله زیاد انجام شود.

a rush job.

عجله کار اشخاص نادان است.

fools rush in (where angels fear to tread).

با عجله و بدون دقت زیر چاپ قرار دادن.

to rush into print.

او را با عجله از اطاق خارج کردند.

they rushed him out of the room.

عجله *(ejlah)* ا. A . گوسالهٔ ماده، خیک روغن، توشته‌دان.

(z.) heifer - oil churn - wallet.

عجله *(ajalah)* ا. A . گردونهٔ بارکش، چرخ گاری یا درشکه، دولاب.

a vehicle for trucking - the wheel of cart - water wheel.

عجله *(ojlah)* ا. ماحضر از طعام، آنچه که با عجله آماده شود.

thing hastily done - food hastily prepared.

عجم *(ajam)* ا. غیر عرب اعم از ایرانی و ترک و اروپایی، کشور ایران را هم می‌گویند.

non Arab - barbarian - dumb - Iraninan - Persian.

بلاد عجم.

Iran.

عجم *(ajm-ojm)* ا. A . بیخ دم، عصعص.

tail bone - (anat.) coccyx.

عجماء *(ajma)* ص. A . زنی که زبانش لکنت داشته باشد، چهارپا.

stammerer woman - quadruped.

عجماوات *(ajmavat)* A . چهارپایان.

quadrupeds.

عجمت *(ojmat)* مص. A . کند زبان بودن، لکنت زبان داشتن، لکنت زبان، کند زبانی.

speech impediment - stutter - stammering.

عجمستان *(ajamestan)* ا. P. A .

(r.) Persia - Iran.

عجمی *(ajamee)* ص. ن. منسوب به عجم، کسی که عرب نباشد.

pertaining to Iranian (or **barbarian**) **- foreign** (to the Arabs) **- dumb - non Arab - barbarian - Iraninan.**

عجمیت *(ajameeyyat)* ا. A .

barbarism - foreignness (to the Arabs).

عجن *(ajn)* مص. A . خمیر کردن، سرشتن.

kneading - mixing (dough).

عجوز *(ojooz)* مص. A . پیر شدن، کهنسال شدن زن، ناتوان شدن.

to grow old - to become full of years (a woman) **- to become weak.**

عجوز *(ajooz)* ص. پیرزن، زن کهنسال، پیر زال.

old woman - hag - beldam.

عجوزه *(ajoozeh)* ص. زن پیر.

old woman - sorceress - witch - (met.) the frail or transient world.

عجول *(ajool)* ص. A . شتابنده، کسی که با

سرعت و شتاب کاری انجام بدهد.
rash - hasty - precipitate - hurrying - impatient - speedy - fast going - fast.

عجول *(-ojool)* **A** . (ج. عجل. **(pl.of**
گوساله‌ها.
calfs.

عجولانه *(ajoolaneh)* ق. ص. **P. A** . با سرعت و شتاب.
hastily - hurriedly - quickly.

عجولی *(ajoolee)* ا. **P. A** .
haste - hastiness - rashness - precipitance.

عجیب *(ajeeb)* ص. **A** . شگفت‌آور، شگرف.
strange - wonderful - surprisng -curious - marvelous - outlandish - odd - bizarre - queer - quaint - peculiar - unusual - unfamiliar - extraordinary.

عجیب و غریب.
wonderful and strange.

امروز اتفاق عجیبی برایش رخ داد.
today a bizarre accident happend to her.

عجیب است.
that's odd.

عجیب‌الخلقه *(-ol-khelgheh)* ص. مر. **A** . شگفت آفرینش، جانداری که با اندامی شگفت‌انگیز زاییده شده باشد.
monstruous - freak - prodigy of nature - monster - of a queer formation.

عجیبه *(ajeebeh)* ص. **A** . شگفت‌آور.
wonderful thing - marvel - wonder - odd - bizzarre - strange.

عجیج *(ajeej)* مص. **A** . بانگ کردن، بانگ و آواز.
cry - exclamation - voice - clamour.

عجین *(ajeen)* ا. **A** . خمیر، سرشته.
kneaded - mixed - dough - paste - blended.

عد *(add)* مص. **A** . شمردن، به شمار آوردن.
numbering - counting - number.

عدات *(adat)* **A** . (ج. عادی. **(pl.of**
دشمنان.
enemies.

عداد *(edad)* ا. **A** . همتا، همدوش، حریف، شمار.
class - category - calculation - group - nmber - numbering - counting.

در عداد.
among - in the category.

عدالت *(edalat)* مص. **A** . عادل بودن، انصاف داشتن، دادگری.
justice - fairness - equity - evenhandedness - righteousness - uprightness.

دیوان عدالت.

court of justice.

بی‌عدالت.

unjust.

بدست عدالت سپرده شد.

he was brought to justice.

اجرای عدالت کردن.

to administer justice.

عدالت پناه *(-panah)* ا. مر. **P. A** .

refuge of the sufferers - asylum (or court) **of justice.**

عدالت پیشه *(-peesheh)* ص. مر. **P. A** .

دادگر، کسی که از روی عدل و داد عمل می‌کند.

just - fair - evenhanded.

عدالتخانه *(-khaneh)* ا. مر. **P. A** . عدلیه، دادگستری.

department of justice - a court (or house) **of justice.**

عدالت گستر *(-gostar)* ص. فا. **P. A** .

عادل، دادگر، داد دهنده.

just - equitable - upright.

عداوت *(edavat)* ا. مص. **A** . دشمنی، خصومت.

enmity - grudge - hatred - feud - rancour - unfriendliness - hostility - antagonism - animosity.

عداوت ورزیدن.

to act like an enemy.

عداوت داشتن.

to be hostile - to be inimical - to be an enemy - to be a foe.

عداوةً *(adavatan)* ق. **A** .

by way of enmity - hostilely - maliciously.

عدت *(oddat)* ا. **A** . استعداد، آمادگی، لوازم زندگانی، ساز و سامان.

talent - parts - readiness - life necessaries - house furniture.

عدد *(edad)* **A** . (ج. عده. **pl.of**).

numbers.

عدد *(adad)* ا. **A** . شمار، شماره.

(arith.) **number - figure -** (gram.) **numeral - quantity - piece** [word usedas a unit in enumerating objects, as in lists, inventories, etc. , and often not rendered in English].

درآمدش به عدد شش رقمی بالغ می‌شود.

his income runs into six figures.

سه عدد پرتقال.

three oranges.

این چهار عدد را جمع بزنید.

add these four numbers.

عدد صحیح.

integer - integral number.

عدد اصلی.

cardinal number.

عدد اعشاری.

decimal number.

عدد کسری.

fractional number.

عدد فرد.
odd number.

عدد زوج.
even number.

عدد مرکب.
compound number.

عدد اتمی.
atomic number.

عدد منفی.
negative number.

عدد *(odad)* ا. A .
(r.) **preparations - military supplies.**

عدد خوانی *(adad-khanee)* ا. P. A .
reading numbers - numeration.

عددکوب *(-koob)* ا. مر.
figure punch.

عدد نویسی *(-neveesee)* ا. P. A .
writing numbers - notation.

عددی *(adadee)* ص. ن. A . منسوب به عدد، آنچه که با شمردن فروخته شود.
numerical - digital - numeral - numerary - sold by the piece counted - bought.

عدس *(adas)* ا. A . گیاهی است از تیرهٔ باقلا.
(bot.) **lentil.**

عدسک *(adasak)* ا. P. A . برجستگیهای کوچک مانند عدس که برروی ساقهٔ گیاه پیدا می‌شود.
(bot.) **lenticel.**

عدسه *(adaseh)* ا. A . = عدسی.

عدسی *(adasee)* ا. P. A . قطعهٔ بلور بشکل عدس که یک یا دو طرف آن محدب یا مقعر است و در دوربینها و ریزبینها بکار می‌رود.
lens - lentiform.

عدسی منشوری.
prismatic lens.

عدسی تخت - کاو.
planoconcave lens.

عدسی کروی.
spherical lens.

عدسی *(adasee)* ا. P. A . عدسی چشم.
(anat.) **lenticular.**

عدسی، ا. P. A . عدسی پخته شده، عدس که در آب بجوشانند تا پخته شود و آب آن خشک شود.
cooked lentil.

عدل *(adl)* مص. A . داد دادن، دادگری کردن، دادگری، داد.
justice - equity - in perfect - equilibrium - correct - just sharp - exactly.

عدل *(adl)* ص. A . عادل، راست، درست و برابر، مثل و نظیر.
just - right - correct and equal - likeness.

عدل *(edl)* ا. A . مثل و نظیر، یک لنگه از دو لنگه بار، جوال.
bale - package - half a load - anything equal to (or like another) -

large sack.

عدلاء **A** *(odala)* . (ج. عدیل. **pl.of**).

rivals - equals - peers.

عدل‌بندی *(adl-bandee)* ا. **P. A** .

baling - packing.

عدل‌بندی کردن.

to pack - to bale.

عدل‌پرور *(adl-parvar)* ص. **P. A** .

just - fostering justice.

عدل گستر *(adl-gostar)* ص. فا. **P. A** .

دادگستر، عادل.

just - administering justice meting out justice.

عدله **A** *(adalah)* . کسانی که شایسته برای شهادت دادن باشند.

the men who are worthy for giving evidence (of).

عدلیه *(adleeyeh)* ا. **A** . دادگستری.

court of justcie - ministry of justice - department of justice.

وزیر عدلیه (دادگستری).

minister of justice.

عدم *(adam)* مص. **A** . گم کردن، نیستی، نابودی.

non existence - nonentity - lack - want - absence - loss - usually the equivalent of English prefixes "dis - in - , non -" (as in disobedience, ineffective and nonexistent).

عدم کفایت.

inefficiency.

عدم موافقت.

disagreement.

عدم رضایت.

dissatisfaction.

عدم تمایل.

disinclination.

عدم توافق.

lack of harmony.

عدم اعتماد.

distrust - lack of confidenece.

عدم امکان.

impossibility.

عدم مسئولیت.

irresponsibility.

عدم آشنایی.

non acquaintance.

دیار عدم.

land of the dead.

عدم توانایی.

lack of ability.

عـدن *(adn)* مص. **A** . اقـامـت کـردن در جایی، همیشه بودن در مکانی.

to reside - to dwell - to stay.

عدن *(adn)* ا. **A** .

Eden - paradise.

عدن *(adan)* ا.

(geog.) **Eden - Aden.**

عدو *(adovv)* ا. ص. **A** . دشمن، خصم.

enemy - foe - adversary - opponent

- antagonist.

عدوان (odvan) مص. A . دشمنی کردن، ستم کردن به کسی، دشمنی، ظلم.
enmity - hostility - animosity - injustice.

عدوانی (odvanee) ص. منسوب به عدوان.
forcible - adverse - unjust.

تصرف عدوانی.
unjust possession - possession by force.

عدوبند (adooband) ص. فا. P. A . دشمن بند، اسیر کنندهٔ دشمنان.
one who captures enemies.

عدول (odool) مص. A . بازگشتن، برگشتن، بازگشت.
swerving - deviation - turning (back or away) - warp - obliquation - diversion - departure from - revoking.

از انجام وظیفه عدول کردن.
to swerve.

او از انجام تعهد خود عدول کرد.
he diverted from carrying out his obligation.

عدول کردن.
to deviate - to swerve - to revoke - to turn - to warp - to depart from - to shift - to shunt - to dodge.

عدول (odool) A . (ج. عادل. و عدل. (pl.of داد دهندگان.
justs - uprights.

عدول (odool) A . (ج. عدل. (pl.of.
bales.

عدو مال (adomal) ص. فا. P. A . پایمال کنندهٔ دشمن، شکست دهندهٔ دشمنان.
one who defeats the enemies.

عدوا (adva) ا. A . فساد، تباهی، انتقال مرض از مریض به شخص سالم.
corruption - ruined state - contagion of a disease to other people.

عدّه (eddeh) ا. A . جماعت، جماعت مردم، شمار، شماره روزهای حیض و روزهای طلاق زنان.
number - group - detachment - period of probation assigned for a divorced or widowed woman before she can be married to anohter man, in order to determine whether or not she be pregnant by her former husband.

یک عده پسر.
a number of boys.

عدید (adeed) ا. ص. A . عدد، شمار، شماره، حصه، بهره، همتا.
multitudinous - a lot - numerous.

عدیده (adeedeh) ا. ص. A . حصه، بهره، معدود، شمرده شده.
fem. of عدید (adeed) - portion - a lot - counted.

عدیل (adeel) ص. A . مثل و نظیر، همتا،

برابر.

equal - rival - peer - match - equiponderant - equivalent.

عدیم *(adeem)* ص. A . معدوم، نابود، نایاب.

extinct - nonexistent - poor - destitute - (عـــــدیـــــم in a few compounds renders the English suffix "-less." as in: عدیم‌النظیر used in Persian in the form of prefix بی).

عدیم‌الطاس *(-otas)* ا. مر. A . بی‌گلبرگ.

(bot.) apetalous.

عدیم‌الفلقه *(-ol-falghah)* ا. مر. A . نهانزا، گیاه نهانزا.

(bot.) cryptogam.

عدیم‌النظیر *(-onazeer)* ص. مر. A . بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا.

peerless - matchless - incomparable.

عذاب *(azab)* ا. A . شکنجه، آزار، رنج.

torment - pain - torture - punishment - agony - rack.

عذاب دادن.

to trouble - to give trouble - to annoy.

عذاب کشیدن.

to suffer pain - to suffer punishment.

عذاب آوردن.

to harass - to torture - to give trouble.

عذاب *(ezab)* A . (ج. عـــذب. (pl.of خوشگوار.

wholesome.

عذار *(ezar)* ا. A . خط ریش، رخساره، چهره.

the cheek - (by ext.) face.

عذاری *(azaree-azara)* A . (ج. عـذراء. (pl.of دوشیزگان.

virgins.

عذب *(azb)* ص. پاکیزه، گوارا، خوشگوار.

neat - in good shape - easy of digestion - wholesome - sweet (said of water) - palatable - agreeable.

عذب *(azab)* ا. A . خاشاک، شاخه‌های درخت، اطراف چیزی.

chips - branches of the tree - around something.

عذر *(ozr)* مص. معذور داشتن کسی از آنچه کرده است، بهانه، حجت.

excuse - apology - pretext - alibi - evasion - pardon - amends - pretense.

عذرخواهی کردن.

to make an apology.

عذر موجه.

plausible excuse.

عذر بدتر از گناه.

an incriminating alibi.

عذر کسی را خواستن.
to discharge a person from service.

عذر غیرموجه.
implausible excuse.

عذرش خواسته است.
she is excused.

عذر مرا نپذیرفت.
she did not accept my excuse.

عذراء *(azra)* ص. A . بکر، دوشیزه، گوهر ناسفته یا سوراخ نشده.
virgin - mistress - a feminine proper noun.

عذرآور *(-ozr-avar)* ا. فا. بهانه‌آور، عذر آورنده.
apologist - apologizer.

عذر آوردن *(ozr-avardan)* مص.ل. P. A
. بهانه آوردن، معذرت خواستن.
to offer an excuse - to apologize - to find a pretense - to pretend.

عذر پذیر *(-pazeer)* ص. فا. P. A . عذر پذیرنده، آنکه پوزش پذیرد و عذر و بهانه را قبول کند.
accepting apology - forgiving.

عذر خواستن *(-khastan)* مص. ل. P. A .
معذرت خواستن، درخواست عفو کردن.
to excuse oneself - to ask pardon - to apologize - to beg pardon.

عذرخواه *(-khah)* ا. عذر خواهنده، کسی که عذر بیاورد و طلب بخشایش کند.
apologizer - apologizing - one who ask pardon.

عذرخواهانه *(-khahaneh)* ق. P. A .
by way of apology - one offering excuses - apologetically.

عذرخواهی *(-khahee)* ا. معذرت، پوزش.
apology - apologizing - asking pardon - excusing oneself

در جلو همه عذرخواهی کرد.
he apologized in presence of all.

عذرخواهی کردن.
to offer an apology - to apologiz .

عذر داشتن *(-dashtan)* مص. ل. P. A .
بهانه داشتن.
to have an excuse.

عذر نیوش *(-neeyoosh)* ص. فا. P. A .
کسی که گوش به معذرت می‌دهد و عذر را قبول می‌کند.
one who eccepts an excuse.

عذره *(ozrah)* ا. مص. بکارت، دوشیزگی.
virginity - maidenhood.

عذره، ا. A . دستهٔ مو، موی پیش سر، کاکل، ناصیه.
a tuft of hair - forelock - forehead.

عذره *(azerah)* ا. A . غایط، پلیدی، مدفوع آدمی، پیرامون خانه، درگاه.
feces - uncleanness - around the house - threshold.

عـذق *(ezgh)* ا. A . شاخ درخـت، عـزت، ارجمندی، خوشه، خوشهٔ خرما یا انگور.

the branch of the tree honor - the ear of corn - a cluster of date or grape.

عـذوبت *(ozoobat)* مص. A . گوارا بـودن آب یا شراب، گوارا شدن، گوارایی.

sweetness (of water).

عرابه *(arrabeh)* ا. T . ارابه.

cart.

عـرابی *(arabee)* ا. مـخفف اعـراب، تـازی بیابان‌نشین.

contraction of Bedouin Arab.

عراده *(arradeh)* ا. A . یکی از آلات جنگ شبیه منجنیق که در قدیم برای پرتاب کردن سنگ بکار می‌رفته.

carriage - ballista - vehicle.

عرار *(arar)* ا. A . نرگس صحرایی.

(bot.) wild narcissus.

عـرارت *(ararat)* ا. مـص. A . بـد خـویی، سختی، بزرگی، مهتری.

ill humour - hardness - difficulty greatness.

عراضه *(orazah)* ا. A . سوغات، ره‌آورد.

a gift or curiosity sent or brought by a traveller.

عـراف *(arraf)* ص. A . مـنجم، غـیبگو، کاهن، جادوگر، فالبین، طبیب.

astrologer - astronomer - diviner - witch - fortune teller - physician.

عرافت *(arafat)* مص. A . مدیر و صاحب امر شدن، به تدبیر کار مردم پرداختن.

to become a director - to manage the people's work.

عـرافـت *(erafat)* ا. مـص. سـتاره‌شناسی، غیبگویی، فالبینی، پزشکی.

astrology - divination - fortune telling - art of healing.

عراق *(eragh)* ا. A . کرانهٔ آب، سرتاسر کناره نهر یا دریا.

border - coast - all over the shore.

عراق *(aragh)* ا.

(geog.) Iraq.

عراق عجم *(eraghe-ajam)* ا. مر.

a large province in Iran containing: Tehran, Isfahan, and Arak.

عراقی *(eraghee)* ص.

Iraqi.

عـراقـین *(eragheyn)* ا. A . عـراق عـرب و عراق عجم.

the two Iraqs.

عرامت *(aramat)* مص. A . سخت شدن، از حد خارج شدن، فاسد شدن، تباه شدن.

to harden - to become hard - to exceed due bounds - to decay - to rot.

عرایس *(araes)* A . (ج. عروس. pl.of).

brides.

عرایض *(arayez)* A . (ج. عریضه. pl.of).

petitions - statments - letters -

sayings.

عرایک *(arayek)* A . (ج. عریکه. pl.of).

tempers.

عرب *(arab)* ا. تازی. مردم تازی.

the Arabs - the Arabians - Arab.

از بیخ عرب بودن.

to be completely ignorant.

او در ادبیات از بیخ عرب است.

literature is all Greek to her.

عربات *(arabat)* A . (ج. عربه. pl.of).

کالسکه‌ها، گاری‌ها.

carts - carriages.

عربده *(arbadeh)* ا. مص. بد خلقی، بد خویی، جنگجویی، نعره، فریاد.

yelling - drunken brawl - holler - shouting - quarrel - riot resulting from drunkenness - (colloq.) ruckus.

عربده کشیدن.

to brawl from drunkenness - to yell - to cry - to uproar.

عربده جو *(-joo)* ص. فا. P. A . ستیزه جو، جنگجو، آشوب طلب.

quarrelsome - brawler.

عربده‌جویی *(-jooee)* ا. بد مستی، آشوب‌طلبی.

hollering - brawling.

عربستان *(arabestan)* ا.

(geog.) Arabist - Arabia.

عربستان سعودی.

Saudi Arabia.

عربستان ایران.

Khoozestan.

عرب‌شناس *(arab-shenas)* ا. مر.

Arabist.

عربون *(arboon-araboon)* ا. A . بیعانه، پیش بها.

earnes money.

عربه *(arabah)* ا. A . گاری، کالسکه، دلیجان.

carriage - cart.

عربی *(arabee)* ص. ن. A . منسوب به عرب، تازی، زبان تازی.

Arabic - Arabian - pertaining to Arabs - Arabic language.

اسب عربی.

Arabian horse.

او عربی می‌داند.

he knows Arabic.

عربیات *(arabeeyyat)* ا. A .

Arabic literature (or philology) Arabic sciences.

عربیه *(arabeeyyeh)* ص. ن. A . مؤنث عربی، لغت و زبان عرب.

fem. of. عربی (arabee) - the Arabic language.

عرج *(araj)* مص. A . لنگ شدن، لنگیدن، لنگی.

lameness.

عرج *(orj)* A . (ج. اعرج. pl.of) لنگها.

lames.

عرجاء *(arja)* ا. A . کفتار.
(z.) hyena.
عرجون *(orjoon)* ا. چوب خوشهٔ خرما.
the wood of cluster of date.
عرس *(ers)* ا. A . همسر اعم از زن یا شوهر.
husband or wife.
عرس *(ors-oros)* ا. زفاف، مهمانی و جسن عروسی.
nuptial procession - the marriage's feast.
عرش *(arsh)* ا. A . تخت، سریر، خیمه، سایبان، سقف، قصر، کاخ.
the empyrean - throne - the throne of God - arbour - pavilion - palace.
عرشه *(arsheh)* ا. سطح بالای کشتی.
deck - elevated deck.
عرشه *(erashah)* A . (ج. عرش. pl.of).
thrones.
عرشی *(arshee)* ص. P. A .
heavenly - empyrean - celestial.
عرشیان *(arsheeyan)* ا. جم. فرشتگان.
clestial beings - the empyreans.
عرصات *(arasat)* A . (ج. عرصه. pl.of) کنایه از روز قیامت و صحرای محشر.
open space where the last judgment is carried on - (by ext.) the resurrection.
عرصه *(arseh)* ا. A . ساخت خانه، فضای جلو عمارت، حیاط، میدان.
area - open sopace - square - field - arena - board - court.
عرصه بر من تنگشد.
I was driven to extremities.
عرصهٔ جنگ.
battle field.
پا به عرصه گذاشتن.
to appear - to come into view.
عرض *(arz)* مص. A . پیدا و آشکار کردن، ظاهر ساختن، نشان دادن، اظهار داشتن، بیان مطلبی یا درخواست چیزی با فروتنی و ادب.
exhibition - presentation - remark (by an inferior to a superior) - petition - review of an army - statement - saying - explanation - word - showing - exposure - humble statement.
به عرض رساندن.
to bring to the notice (of) - to offer to view - to have the honor to inform.
عرض کردن.
to make a humble remark - to say - to tell - to bring a suit a complaint - to go to law - to offer - to show - to exhibit - to present.
عرض دیگری ندارد.
he has no more to say.
عرض اندام کردن.
to show off - to flaunt.
چه عرض کنم.

what shall I say?

اجازه می‌خواهد که بعرض برساند.

he begs to make a remark.

عرض امروز او دربارهٔ ریاضیات است.

his presentation today is about mathematics.

عرض می‌شود.

let it be known.

عرض *(arz)* ا. **A** . پهنا.

width - breadth - (geog.) **latitude -** (geom.) **abscissa - duration - course - period**

طول و عرض.

length and width.

در عرض سه ماه.

during tree months.

به عرض چهار متر.

with a width of four meters.

کم عرض.

narrow.

پر عرض.

broad - wide.

در عرض.

in the course of - during.

عـرض *(erz)* ا. **A** . نـفـس، ذات، جـسـد، ناموس.

self (of a thing or man) **- essence - flesh - principle.**

عرض *(arz)* ا. **A** . متاع، کالا.

goods - commodity.

عرض *(araz)* ا. **A** . متاع، بیماری، چیزی که دوام و بقا نداشته باشد.

goods - sickness - something transient.

عرض *(orz)* ا. **A** . روی کوه، گردنهٔ کوه، میان دریا، جانب، ناحیه، کرانه.

over the mountain - neck of a mountain - between the sea - side - district - shore.

عرض *(erz)* ا. **A** .

reputation - honor.

عرض *(araz)* ا. **A** .

acciedent - form - attribute event - adventition.

عرضاً *(arzan)* ق. **A** .

in width - breadthwise - crossly - transversally.

عرضاً *(arazan)* ق. **A** .

accidentally.

عرضحال *(arzehal)* ا. دادخواست.

petition - memorial - plea - entreaty - appeal - supplication.

عرضگاه *(arzgah-arazgah)* ا. مر. **P. A** .

جای عرض و نمایش دادن چیزی، میدان سان دیدن و شمردن سپاهیان.

the place of showing - place of the reviewing of the army.

عرضه *(orzeh)* ا. **A** . همت، لیاقت، طاقت، توانایی، حیله.

ability - efficiency - merit -

capability.

عرضه (arzeh) ا. A . عرض، پیشنهاد، نمایش، ارائه.
presentation - offering - supply - exposure - roposal - offer - exposal

عرضه کردن.
to offer - to tender.

عرضه و تقاضا.
supply and demand.

عرضه داشتن (-dashtan) مص. ل. اظهار کردن، ارائه دادن، نشان دادن.
to offer (for view) - to present - to submit - to tender - to exhibit - to propose.

عرضی (arazee) ص. A .
accidental - formal - (med.) symptomatic.

عرضی (arzee) ص. A .
relating to width - transversal latitudina.

عرعر (arar) ا. اسم صوت، بانگ الاغ.
braying (of an ass) - heehaw.

عرعر کردن.
to bray.

عرعر (arar) ا. A . درختی است زیبا و تناور.
(bot.) the juniper - varnish tree.

عرف (orf) ا. A . خوی، عادت، نیکویی و جوانمردی، بخشش، دهش.
habit - disposition - generosity - munificence.

عرف (orf) ا. A . رسم، متداول، مرسوم.
common law - civil law - temporal law - common parlance - usage.

در اصطلاح عرف.
in common language.

عرف (orf) ا. A . کاکل اسب، تاج خروس، موج دریا، مکان مرتفع.
tuft of an horse - cock's comb - wave of the sea - high place.

عرف (arf) ا. A . رایحه، بو، بوی خوش.
smell - odor - good smell.

عرفاً (orfan) ق. A .
according to common laws - arbitrarily commonly - by common usag.

عرفاء (orafa) A . (ج. عریف. (pl.of مردان عارف و دانا.
wise men - gnostics - learned men - mystics.

عرفات (arafat) ا. A . موقف حجاج در نزدیکی مکه.
name of a mountain near Mecca.

عرف‌الدیک (orfodeek) ا. مر. A . تاج خروس.
(bot.) amaranth.

عرفان (erfan) مص. A . شناختن حق تعالی، خداشناسی.
knowledge - learning - gnosticism - mysticism.

عرفانی (erfanee) ص. P. A .
gnostic - pertaining to gnosticism - based upon knowledge - mystical.

عرفه (arafah) ا. A . نام کوهی است در نزدیکی مکه که حجاج در روز نهم ذی‌الحجه در آنجا توقف می‌کنند و بعضی از مراسم حج را بجا می‌آورند.
the ninth day of the month of ذی‌الحجه , on which the pilgrims of Mecca perform special ceremonies on the mountain.

عرفی (orfee) ص. A .
common - public - admitted by usage - civil - secular - temporal - civil law - arbitary.

عرق (aragh) ا. A . مایعی که از غده‌های زیر پوست بدن تراوش می‌کند.
perspiration - sweat.

جنس عرق.
all of a sweat.

عرق ریختن.
to sweat - to perspire (from blushing etc.) - to shed drops of sweat.

عرق کردن.
to perspire - to drop one's temperature by perspiring.

عرق‌دار پرید توی آب و سرما خورد.
covered with perspiration, she jumped into the water and caught cold.

بیمار عرق کرد.
the patient perspired, the patient's fever cooled.

عرق مرگ.
death damp.

عرق (aragh) ا. نوشابهٔ الکلی، هر مایعی که از تقطیر جوشاندهٔ بعضی گیاهها حاصل شود مثل عرق بیدمشک.
any distilled (alcoholic) liquor - spirit - ardent spirits - brandy - arrack - juice - aqua vitae - water - solution in water distillation - extract.

عرق کشمش.
arrack (aqua vitae) distilled from raisins.

عرق آلبالو.
cherry brandy.

عرق نعناع.
peppermint water.

عرق‌کشی کردن.
to distill - to distil.

عرق بیدمشک.
Egyptian willow water (juice).

عرق (ergh) ا. A . رگ، ریشه، اصل و ریشهٔ هر چیزی.
vein - artery - blood vessel - root - origin - race - beginning.

عرق‌السوس (erghosoos) ا. مر. A . ریشهٔ

شیرین بیان.

(bot.) sweetroot.

عرق‌الکافور *(ergholkafoor)* ا. مر. **A** . زرنباد.

zedoary.

عرق‌النسا *(erghonesa)* ا. مر. **A** . سیاتیک.

the sciatic nerve (med.) sciatica.

عرق آور *(argh-avar)* ص. **P. A** .

sudorific - sudatory.

عرق جوش *(aragh-joosh)* ا. مر. **P. A** . عرق گز، عرق‌سوز.

heat rash - pimples caused by overheating.

عرقچین *(araghcheen)* ا. مر. **P. A** . نوعی کلاه ساده از پارچهٔ نازک که زیر کلاه یا عمامه بر سر می گذارند.

skull cap - yarmulke - zucchetto.

عرق‌خور *(aragh-khor)* ص. فا. **P. A** . کسی که عرق بخورد، میگسار.

tippler - one addicted to drinking spirits - habitual drinker of arrack.

عرق‌دار *(-dar)* ص. **P. A** .

sweating - perspiring - in a state of perspiration - sweaty.

عرق‌سوز *(-sooz)* ا. مر. **P. A** . سوزش پوست بدن از عرق بسیار.

miliaria - heat rash.

عرق فروش *(-foroosh)* ا. **P. A** .

vendor of arrack (or **brandy**) - **barman - brandy seller.**

عرق کش *(-kesh)* ا. **A** .

distiller.

عرق کشی *(-keshee)* ا. **P. A** .

distillation - distillery.

عرق گز *(-gaz)* ا. ص. **P. A** .

pimples caused by overheating - miliary.

عرق گیر *(-geer)* ص. فا. عرق گیرنده، آنکه عرق میوه‌ها و گیاهها را می گیرد، عرقکش.

distiller.

عرقگیر، ا. زیر پیراهنی.

undershirt - a pad placed under a saddle - saddle cloth.

عرقناک *(araghnak)* ص. مر. **P. A** . ص. مر. **P. A** . دارای عرق، عرق‌آلود.

having sweat.

عرقوب *(orghoob)* ا. **A** . پی، عصب ضخیم بالای پاشنهٔ پا.

(anat.) Achilles ten don.

عرقوب، ا. **A** . حیله، نیرنگ.

an Arab noted for making false promises - cheat.

عرقوبی *(arghoobee)* ص. **P. A** .

relating to Arghoob, the man who never kept his promises - unfaithful - false - not meant to be performed.

وعدهٔ عرقوبی.

false promises.

عرقی *(araghee)* ص. **P . A** .

perspiratory - sudatory.

عرقیه (aragheeyyeh) ا. A . عرقگیر، عرقچین.
undershirt - skull cap.

عرم (arem) A . (ج. عرمه. pl.of) سدها و بندها.
dams - barriers.

عرم (aram) ا. A . باران شدید.
heavy rain.

عرم (aram) ا. A . سیاهی به سفیدی آمیخته، تودهٔ پس از باد دادن خرمن.
blackish white - a heap of wheat after winding the harvest.

عرن (aran) ا. A . گوشت پخته، دود.
cooked meat - smoke.

عرنین (erneen) ا. A . بینی، اول هر چیز، مهتر قوم.
nose - the beginning of everything - chief of a tribe - elder of a tribe.

عروبت (oroobat) مص. A . به زبان عربی تکلم کردن، تازی زبان شدن.
to speak Arabic.

عروبه (aroobah) ا. A . آدینه، روز جمعه.
Friday.

عروبیت (orobeeyyat) مص. A . = عروبت.

عروج (orooj) مص. A . بالا رفتن، به بالا بر شدن.
ascension - climbing - ascending.

عروج (orooj) مص. A . لنگ شدن، لنگیدن، لنگی.
lameness - maimed.

عروس (aroos) ا. ص. A . زنی که تازه شوهر کرده.
bride. daughter-in-law.

عروس شدن.
to become a bride.

عروسانه (aroosaneneh) ق. ص. P. A .
مانند عروسان، همچون عروس.
like a bride.

عروس پس پرده (aroos-pase-pardeh) ا. مر. P. A . عروسک پشت پرده.
(bot.) alkekenji - wintercherry.

عروس خاوری (aroos-khavaree) ا. مر. کنایه از آفتاب.
(met.) the sun.

عروس دریایی (aroos-daryaee) ا.مر. A P. از جانوران دریایی.
(z.) a kind of marine animals.

عروسک (aroosak) ا. P. A . منجنیق کوچک.
small balista.

عروسک، ا. P. A . عروس کوچک، نوعی اسباب بازی برای بچه‌ها.
doll - puppet - a bride not reaching puberty - small catapult.

عروسک خیمه‌شب‌بازی.
marionete - puppet.

عروسک بازی (-bazee) ا. P. A .
playing with dolls - childish act.

عروسی (aroosee) ا. P. A .

wedding - marriage - wedding feast - nuptials - wedlock - bridal.

عروسی کردن.

to marry - to wed.

روز عروسی.

wedding day.

در حدود پنجاه سالگی عروسی کردن.

to marry late in life.

با مرد (زن) پولداری عروسی کردن.

to marry money.

عروض (arooz) ا. A . میزان شعر.

prosody - meter - foot.

عروض، ا. A . ناحیه، کرانه، گوشه.

district - end - extermity - corner.

عـروض (orooz) A . (ج. عـرض pl.of.) کالا، متاع.

goods - commodity.

عروض‌دان (arooz-dan) ا. مر. P. A .

prosodist.

عـروضـی (aroozee) ص. A . عـالـم بـه عروض، عروضی‌دان.

prosodist - prosodical.

عروف (aroof) ص. A . عارف، بسیار دانا و شکیبا.

knowing - wise - patient.

عـروق (oroogh) A . (ج. عـرق pl.of) رگها.

blood vessels - origins - veins.

عروق شعریه (-shereeyah) A . مویرگها.

capillary vessels.

عروه (orvah) ا. A . حلقه، دسته، دستگیره، دستاویز، مال نفیس و پر بها.

handle - loop - button hole - ring - voucher - costly property.

عری (ara) ا. A . ناحیه، ساحت، کرانه، درگاه.

district - end - extremity - threshold.

عری (ara) ا. A . سرما، برد، سختی سرما.

cold - intense cold.

عری (or'y) ا. A .

(r.) nakedness.

عریان (oryan) ص. A . برهنه، لخت.

naked - bare - unclad - unclothed - stripped.

حقایق عریان و بی‌پیرایه.

the bare facts.

حقیقت عریان.

nacked fact (truth).

عریان کردن.

to make naked - to denude.

عریان البذور (oryanolbozoor) ا. مر. A . بازدانگان.

(bot.) gymnospermae.

عریانی (oryanee) ا. P. A .

nakedness - undeness.

عریس (arees) ا. ص. A . عروس.

bride.

عریس (errees) ا. A . جایگاه شیر.

coppice of a lion.

عریش *(areesh)* ا. **A** . سایبان، کومه، کلبه، خیمه.
shade - heap - hut - tent.

عریشه *(areeshah)* ا. **A** . هودج، کجاوه.
camel litter.

عریض *(areez)* ص. **A** . پهناور، پهن.
broad - wide - extensive.

عریض شدن.
to broaden - to become wide - to be extended

عریض‌ترین زمین.
the broadest ground.

عریضه *(areezeh)* ص. **A** . عرضحال.
petition - letter (submitted by an inferior) **- memorial.**

عریضه‌ای به قاضی عرض کردم.
I presented a petition to the judge.

عریضه نگار *(-negar)* ص. ا. **P. A** .
submitting a petition - petitioner - one who writes a letter (or petition).

عریضه‌نگاری *(-negaree)* ا. **P. A** .
writing a letter (or petition) **- submitting a petition.**

عریضه‌نویس *(-nevees)* ا. **P. A** .
(professional) **writer of letters and petitions - scribe - scrivener.**

عریضی *(areezee)* ا. **P. A** .
breadth - width.

عریف *(areef)* ص. **A** . دانا، شناسنده، نقیب.
wise - learning - knowing - knower.

عریکه *(areekah)* ا. **A** . نفس، طبیعت، خلق، سرشت.
temper - nature - disposition.

عریم *(areem)* ا. **A** . سختی، بلا.
hardness - difficulty - verity - calamity.

عرین *(areen)* ا. **A** . انبوه درخت، بیشه، نیزار.
numerous trees - thicket - reedbed.

عز *(ezz)* مص. **A** . عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی.
honor - glory - grandeur - dignity - power.

عزّ *(azza)* مص. **A** .
may he be glorified (past tense of the verb عز azz, used optatively).

خدای عزوجل.
the glorious and dignified God.

عزا *(aza)* مص. **A** . صبر کردن، شکیبایی کردن، صبر و شکیبایی در ماتم، سوگ، ماتم، مصیبت.
mourning - lamentation - (r.) condolence - bewailing - grief.

عزا گرفتن.
to mourn - to lament - to rue - to grieve.

لباس عزا پوشیدن.
to wear mouring.

به عزای کسی نشستن.

to mourn for anyone.

عـزائـم (azaem) A . (ج. عـزیـمـه pl.of)
ارادهٔ ثابت و مؤکد.

firm purposes - resolutions.

عزاب (ozzab) A . (ج. عزب pl.of.)

bachelors - the unmarried.

عزاخانه (aza-khaneh) P. A . ا. مر. ماتم خانه، خانه‌ای که در آن ماتم و عزا برپا شود.

a house of mourning.

عزادار (-dar) ص. مر. ماتمدار، ماتم زده.

mournful - in mourning - mourner.

او تا چهل روز عزادار است.

he is in mourning for forty days.

عـزاداری (-daree) P. A . ا. عـزادار بـودن، سوگواری در مرگ کسی.

mourning - lamentation - mournfulness - bewailing.

عزاداری کردن.

to mourn - to bewailing - to rue.

عزاز (ezaz) A . (ج. عزیز pl.of.) .

dears - darlings.

عزازیل (azazeel) Heb. A . ا. عزیز خدا، لقب ابلیس پیش از رانده شدن که از جملهٔ مقربان بود.

name of a fallen angel - the Devil.

عزال (ezal) A . ا. ضعف، سستی.

weakness - feebleness.

عـزایـم (azayem) A . ا. (ج. عـزیـمـت pl.of.)

incantations - spells - amulets - talisman - verses designed to conjure away evil spirits.

عزیم‌خوان (-khan) P. A . ا. .

exorcist - conjuror - conjurer - one who conjures away spirits by means of reciting verses.

عزب (azab) A . ص. مرد بی‌زن.

bachelor - celibate - unmarried Person - single - unmarried.

عزب‌خانه (-khaneh) P. A . ا. مر. خانه‌ای که چند مرد عزب در آن به سر برند.

a house that several bacherlors live in it.

عزبی (azabee) A . ا. .

celibacy - single life - bachelorhood - unmarried life.

عزّت (ezzat) A . مص. عزیز شدن، گرامی شدن، ارجمندی.

honor - esteem - glory - respect - power - greatness - reverence - homage.

با عزّت.

esteemed - honored.

عزّت نفس.

self respect.

عزّت نهادن.

to honor - to respect - to treat with courtesy.

عزّت خدای را.

glory to God.

عزت‌الله *(-ollah)* ا. **A** .
(o.s.) **honor of God - glory of God - a masculine proper name.**

عزّت‌مند *(-mand)* ص. **P. A** .
honorable - respectable - dignified.

عزرائیل *(ezraeel)* ا. ملک‌الموت، نام فرشته‌ای که جان مردم را می‌گیرد.
name of the angel of death - Azrael.

عزل *(azl)* مص. **A** . برکنار کردن، یکسو کردن، جدا کردن، از کار بازداشتن، بیکار کردن.
removal - deposal - discharge - (from office) **- dismissal - deposing - unbarring - unseating - ousting - dethroning.**

عزل کردن.
to depose - to dismiss - to discharge (from office).

او را عزل کردند.
he was deposed.

عزل شدن.
to be deposed - to be removed - to be discharged.

او از مقام خود عزل شد.
he was removed from office.

عزلت *(ozlat)* ا. مص. **A** . گوشه‌نشینی، خانه‌نشینی.
seclusion - retirement - reclusion - solitude - isolation - anchoritism.

عزلت گزیدن *(-gozeedan)* مص. ل. **P. A** . گوشه گرفتن، گوشه‌نشینی اختیار کردن.
to retire oneself - to keep aloof - to reduse - to shut oneself up - to creep into a corner - to retire.

عزلت گزین *(-gozeen)* ص. فا. گوشه‌نشین.
retired - retiring - secluded - recluse - hermit.

عزم *(azm)* مص. **A** . آهنگ کردن، اراده، قصد، آهنگ.
purpose - resolution - design - intention - firm - will power - determination - resolve - will - (phys.) **momentum.**

عزم کردن.
to will - to resolve - to determine - to intend - to design - to purpose - to make up one's mind - to start.

عزم خود را جزم کردن.
to take a definite decision - to resolve upon definitely.

جزم مقدار حرکت.
moment of momentum.

عزوبت *(ozoobat)* مص. **A** . عزب بودن، تنها بودن، بی‌زنی، بی‌شوهری.
single life - bachelorhood - celibacy

عزی *(oza)* ا. ص. **A** . زن گرامی و ارجمند، نام بتی از بتهای قبیلهٔ قریش قبل از ظهور اسلام.
an honorable woman - name of a

Ghoreysh's idol before Islam.

عـزیـز (azeez) ص. A . شریـف، گرامـی، گرانمایه، بزرگوار.

dear - darling - dearly - beloved - honored - esteemed - cherished - respectable - venerable - powerful.

عزیز داشتن.

to endear - to take tender care of - to cherish - to hold dear - to esteem - to value.

پیرزن عزیزی است.

she is an old dear.

مادر عزیز.

dear mother.

عزیزم.

my darling.

عزیز، ا.

a proper name - title of the ruler of Egypt.

عزیز مصر.

title of Joseph.

عزیزاللّه (-ollah) ا. A .

a masculine proper name - (o.s.) God's dear (one).

عـزیـزالـوجـود (-ol-vojood) ص. مر. A : ارجمند، گرامی، کمیاب، نادر.

rare and precious - esteemed - reverred.

عزیزدردانه (-dordaneh) ا.

(colloq.) very dear one - spoiled brat.

عزیز کرده (-kardeh) ا. سوگلی.

darling - favorite - spoiled.

عزیزی (azeezee) ا. P. A .

dearness - greatness - honor - esteem.

عزیمت (azeemat) مص. A . قصد کردن، آهنگ کردن.

leaving - starting - undertaking - resolution - enterprise - conjuration - exorcism - incantation - spell - amulet.

روز بعد به شیراز عزیمت کرد.

the next day he started for Shiraz.

عزیمت کردن.

to leave for - to set out - to depart - to start

عزیمه (azeemeh) ا. A . ارادهٔ ثابت، دعا، افسون.

firm purpose - resolution - prayer - charm - spell.

عساکر (asaker) A . (ج. عسکر. (pl.of لشکرها.

soldiers.

عسجد (asjad) ا. A . زر، گوهر مانند یاقوت و مروارید و امثال آنها.

gold - gems.

عسجدی (asjodee) ا.

Asjodi, pen name of the poet Aboo - Nazar Abdol Aziz - ebenh -

Mansoor, who was contemoorary with Ferdowsee (died 432 Hejira).

عسر *(osr)* مص. A . دشوار شدن، دشواری، تنگی و سختی، تنگدستی.
difficulty - hardship - poverty.

عسرالبول *(-ol-bawl)* ا. مر. A . دشواری خروج ادرار و احساس درد در مجرای بول بواسطهٔ تولید سنگ مثانه یا علت دیگر.
(med.) dysuria - difficult discharge of urine.

عسرالطمث *(osrotams)* ا. مر. A . قاعدگی دردناک.
(med.) dysmenorrhoea.

عسرالنفس *(osronafas)* ا. مر. A . تنگی نفس بر اثر آسم یا علت دیگر.
dyspnoea - difficult breathing.

عسرت *(osrat)* ا. مص. A . تنگی، سختی، دشواری، تنگدستی.
harship - difficulty - strait - circumstances - distress - poverty - indigence - tribulation pauperism.

عسس *(asas)* A . (ج. عاس. pl.of شبگردان، گزمه‌ها، پاسبانها.
night watches - patrols.

عطوس *(assatoos-asatoos)* ا. A . نام درختی شبیه به خیزران، رئیس نصاری، مهتر ترسایان.
(bot.) name of a tree like bamboo - the elder of Christians.

عسکر *(askar)* ا. A . لشکر، سپاه.
army - troop.

عسکری *(askaree)* ص. ن. A . نظامی، لشکری.
belonging to the army - military - designating a kind of grapes, known as انگور عسکری.

عسکری، ا.
soldier - military - surname of Emam Hassan, the eleventh Emam.

عسل *(asal)* ا. A . انگبین.
honey.

زنبور عسل.
bee - honeybee.

عسل‌اللبنی *(asalobana)* ا. مر. A . حصی‌لبان.
olibanum.

عسلی *(asalee)* ص. ن. منسوب به عسل، آنچه که به رنگ عسل یا شبیه عسل باشد.
honey like - honeyed - mellifluent - honey colored - yellow.

عسلی، ا. میز کوچک جلو مبلی.
footstool - small tea table.

عسیر *(aseer)* ص. A . دشوار، سخت، مشکل.
difficult - hard.

عسیرالعلاج *(-ol-alaj)* ص. A .
difficult to cure - refractory as a disease.

عش *(ashsh-oshsh)* ا. A . آشیانه.
nest.

عشا *(asha)* ا. مص. ضعف بینایی، شبکوری.
nyctalopia.

عشاء *(esha)* ا. **A** . اول تاریک، شامگاه، از مغرب تا نیمه شب.
evening.

نماز عشاء.
the evening prayer.

عشاء *(asha)* ا. **A** . شام، غذای شب.
supper - dinner.

عشائر *(ashaer)* **A** . (ج. عشیره. **p.of**).
tribes - families - clans.

عشار *(ashshar)* ا. ص. **A** . ده یک گیرنده.
one tenth - a tax of one percent.

عشاق *(oshshagh)* **A** . (ج. عاشق. **pl.of**)
عاشقان، شیفتگان، یکی از دوازده مقام موسیقی ایرانی.
lovers - (mus.) name of a musical tune.

عشاوت *(ashavat)* ا. مص. **A** . ضعف، بینایی، شبکوری.
nyctalopia.

عشب *(oshb)* ا. **A** . گیاه.
plant - grass.

عشبه *(oshbah)* ا. **A** . گیاهی است دارای ساقهٔ ضخیم زیرزمینی، حشیشةالمغربیه، سپارنه، سالسپاری.
(bot.) **sarsaparilla - wild sarsaparilla.**

عشر *(ashr)* ا. **A** . ده، عدد ده.
ten.

عشر *(oshr)* ا. **A** . یک دهم، ده یک چیزی.
tenth - a tenth part - tithe.

عشرات *(asharat)* **A** . (ج. عشره. **pl.of**)
مرتبهٔ بعد از آحاد، از ده تا نود، دهگان.
the tens.

عشرت *(eshrat)* ا. مص. دوستی، آمیزش، صحبت، خوشگذرانی، کامرانی.
enjoyment - pleasure - feasting delight - rapture - socila intercourse familiarity - delectation.

عشرت کردن.
to live in pleasure - to enjoy - to live in luxury.

عشرتخانه *(-khaneh)* ا. مر. **P. A** . محل عیش و عشرت، عشرتگاه، جای خوشگذرانی.
the place of pleasure.

عشرت‌طلب *(-talab)* ا. فا.
pleasure seeking - epicure.

عشرون *(eshroon)* ا. **A** . بیست، عدد بیست.
twenty.

عشره *(asharah)* ا. **A** . ده.
ten.

عشرین *(eshreen)* ا. **A** . بیست.
twenty.

عشق *(eshgh)* مص. **A** . دوست داشتن بحد افراط، شیفتگی، دلدادگی.
love - the gentle passion - passionate - amour - love affair - furor.

عشق ورزیدن.
to make love (to) - to be in love (with) - to fall in love.

عشق داشتن به.
to love - to be crazy about.

مهبد به موسیقی عشق دارد.
Mahbod loves music.

جنون عشقی.
Frenzy of love.

عشق الهی.
Divine love.

فارغ از عشق.
loveless.

عشق آفرین *(-afareen)* ص. فا. P. A .
عشق آفریننده.
the creator of love.

عشقانگیز *(-angeez)* ص. P. A .
lovesome - exciting love - love inspiring.

عشقباز *(-baz)* ص. فا. P. A . عاشق، عاشق پیشه.
gallant - amorous - making love to women - a man of gallantry.

عشقبازی *(-bazee)* ا. عمل عشقباز، عاشقی.
lovemaking - love affair - gallantry - amour - love intrigue - wooing.

عشقبازی کردن.
to make love - to play the gallant - to court - to gallant - to dally.

عشق‌ورزی *(-varzee)* ا. P. A .
love making - wooing.

عشق ورزیدن *(-varzeedan)* مص. ل. P. A
. عشق داشتن، عشقبازی کردن.
to make love - to in love with - to fall in love - to gallant - to play the gallant.

عشقه *(ashagheh)* ا. A . گیاهی است دارای برگهای درشت و ساقه‌های نازک که به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود.
(bot.) **bindweed - convolvulus - hedera.**

عشماء *(ashma)* ص. A . دو رنگ بهم آمیخته شده، زمین پر گردوخاک.
mixed of two colors - a dusty earth.

عشواء *(ashva)* ص. A . شبکور، ظلمت تاریکی، نوعی از خرما.
nyctalopic - darkness - a kind of date.

عشور *(oshoor)* A . (ج. عشر. pl.of)
the tenths

عشوه *(ashvah)* ا. A . ظلمت، تاریکی، شام.
darkness - obscurity - evening.

عشوه *(eshveh)* ا. A . امر پوشیده، ناز، کرشمه.
amorous gest - coquetry - coyness - dallying - playfulness.

عشوه کردن.
to coquet - to flirt - to dally - to act coyly.

عشوه‌گر *(-gar)* ص. فا. P. A . عشوه‌کار، آنکه ناز و کرشمه بکار ببرد.

coquettish - flirt - coquette - amorously playful.

عشوه‌گری *(-garee)* ا. عشوه‌کاری، دلربایی.

coquettishness - ogling - coquettish gests.

عشی *(ashee)* ا. A . عشاء، اول شب، شامگاه.

nightfall - evening.

عشیر *(asheer)* ا. A . ده یک، یک دهم.

a tenth part - any one of the portions into which the Koran is divided.

عشیر *(asheer)* ا. A . قبله، قوم و خویش، دوست نزدیک.

tribe - family - friend.

عشیره *(asheereh)* ا. A . قبیله، طایفه.

tribe - family - kinsman - kindred - clan.

عشیق *(asheegh)* ص. A . عاشق، معشوق.

lover - amorist.

عصا *(asa)* ا. A . چوبدستی که هنگام راه رفتن به آن تکیه کنند، دستواره.

stick - cane - rod - staff - sceptre.

عصای زیر بغل.

crutch(es).

عصای سلطنتی.

scepter.

عصائب *(asaeb)* A . (ج. عصابه. (pl.of

دستارها، عمامه‌ها.

turbans.

عصاالراعی *(asaoraee)* ا. مر. A . عصای چوپان، جنجر گیاه هفت بند.

shepherd's staff - crook - (bot.) knotgrass.

عصاالقرار *(asaolgharar)* ا. مر. A . کنایه از ترک سفر و اقامت در جایی.

(fig.) a bandonment of trip and settling in a place.

عصابه *(esabah)* ا. A . گروه مردم، عمامه، مندیل، دستار.

headband - turban - fillet - infula - bandage - a group of people.

عصات *(osat)* A . (ج. عاصی. (pl.of

sinfuls - sinners.

عصار *(esar)* ا. A . گردوغبار شدید، حین، هنگام.

hard innovation - time - moment.

عصار *(osar)* ا. A . شیره، افشره.

juice - syrup - expressed juice.

عصار *(assar)* ص. A . روغنگر، افشره‌گر.

oil presser - pressman - oil maker - oil man - expresser.

عصارخانه *(-khaneh)* ا. P. A .

oil pressing house - oil manufactory - oil works.

عصاره *(osareh)* ا. A . شیره، افشره.

expressed - juice - extract - essence.

عصاری *(assaree)* ا. شغل و عمل عصار،

روغنگری.
oil pressing - oil making - oil manufacture.

عـصـافـیـر (asafeer) A. (ج. عـصـفـور.
.(pl.of sparrows.

عصاکش (asa-kash) ا. P. A.
leader of a blind man - guide.

عصام (esam) ا. A. دسته، بند، دستهٔ کوزه یا دلو.
handel - handel of a gugglet or bucket - band.

عصب (asab) ا. A. پی.
(anat.) nerve - nervure.

عصب بویایی.
olfactory nerve.

عصب چشمی.
ophtalmic nerve.

عصب مغزی.
cranial nerve.

عصب شنوایی.
auditory nerve.

عصب بینایی.
optic nerve.

عصب لامسه.
the tactual nerve.

ورم عصب.
neuritis.

عصب (asb) مص. A. پیچیدن و تافتن، درهم پیچیدن، بستن، محکم کردن، گرد آوردن.
to wind - to coil - to interlace - to close - to make firm - to accumulate.

عصب، ا. پیچک، عمامه.
(bot.) ivy - turban.

عصبانی (asabanee) ص. P. A.
nervous - angry - furious - frenzied - mad - restless - fidgety - irate - wrathful - irritable - quicktempered - infuriated.

عصبانی کردن.
to infuriate - to anger - to make nervous - to make angry.

عصبانی شدن.
to get nervous - to become nervous - to get angry - to be frenzied.

عصبانیت (asabaneeyyat) ا. P. A.
anger - nervousness - fury - rage - madness - choler - wrath.

عصب‌شناس (asab-shenas) ا. مر.
neurologist.

عصب‌شناسی (-shenasee) ا. مر.
neurology.

عصبه (osbah) ا. A. جماعت، گروه.
crowd - multitude - group.

عصبه (asabah) ا. A. قوم و خویش مرد، خویشاوندان شخص از طرف پدر.
relatives of man - relatives of somebody from the father.

عصبه (asabah) ا. A. پیچک، لبلاب.

(bot.) ivy.

عصبی (asabee) ص. A . تند خو، عصبانی.

nervous - quicktempered - angry - frenzied.

ناراحتی عصبی داشتن.

to suffer from nerves.

عصبی، ص. مربوط به عصب، مربوط به سلسلهٔ اعصاب.

neural - nervous.

سلسلهٔ عصبی.

the nervous system.

عصبیت (asabeeyyat) ا. A . شدّت ارتباط و تعلق شخصی به قوم و جماعت یا مرام و مسلک خود و تعصب و کوشش در حفظ و حمایت آن.

anger - partyspirit - zeal - fanaticism - nervosity - prejudice - patriotism.

عصر (asr) ا. A . آخر روز تا هنگام غروب آفتاب، دهر، روزگار.

afternoon - evening - era - age - time - epoch.

امروز عصر.

this afternoon.

نماز عصر.

the afternoon prayer.

فردا عصر او را خواهیم دید.

I will see her tomorrow afternoon.

در عصر ساسانیان.

during the age of Sasanian Dynasty.

عصر تمدن.

age of civilization.

عصر (asr) مص. A . فشردن چیزی برای گرفتن آب یا شیرهٔ آن.

squeezing out - pressing.

عصرانه (asraneh) ا. P. A . غذایی که هنگام عصر بخورند.

five o'clock tea (fruit, etc.) **afternoon tea - eaten in the afternoon**

عصری (asree) ص. A .

epochal - suitable for the age - in the afternoon - modern - pertaining to the age.

عصعص (osos) ا. A . پایین ستون فقرات، دنبالچه.

(anat.) **coccyx.**

عصفر (osfor) ا. A . گل کاجیره، کافشه، رنگ زرد.

(bot.) **safflower - yellow color.**

عصفور (osfoor) ا. A . گنجشک.

(z.) **sparrow - any small bird.**

عصمت (esmat) ا. مص. A . منع، پاکدامنی.

purity - chastite - continence - innocence - immunity from sin - women's privacy - (o.s.) **protection - a feminine proper name.**

بی‌عصمت کردن.

to disgrace - to dishonor - to violate

تجاوز به عصمت.
abuse - ravishment.

عصمت پناه *(-panah)* ص. ا. **P. A** .
very chaste woman - (lit.) an asylum of chastily - (a word used in old fashioned letter writing).

عصمتی *(esmatee)* ص. **P . A** .
relating to chastity - chaste - holy - immune from sin (as a prophet).

عصور *(osoor)* **A** . (ج. عصر. **pl.of**).
times - ages.

عصی *(asee)* ص. **A** . عاصی، نافرمان.
sinful - rebllious - rebel.

عصی *(osee)* **A** . (ج. عصا. **pl.of**) چوبدستی‌ها.
rods - sticks.

عصیان *(osyan-esyan)* ا. مص. **A** . ترک طاعت، عدم انقیاد، گردنکش، گناهکار.
transgreesion - sin - rebellion - disobedience - mutiny - rebellion - uprising - revolt.

مردم علیه حکومت عصیان کردند.
the people revolted against government.

عصیان کردن.
to sin - to rebel - to mutiny - to revolt - to rise against - to transgress

عصیانگر *(-gar)* ص. فا. **P. A** . عاصی، نافرمان، گردنکش، گناهکار.
rebel - angry - sinner - insurgent- rebellious.

عصیب *(aseeb)* ا. **A** . نوعی خوراک که از رودهٔ آکنده از دل و جگر درست کنند، جگرآکند.
name of a dish - a kind of food with liver.

عصیده *(aseedeh)* ا. **A** . نوعی از حلوا، کاچی.
a kind of sweetmeat consisting chiefly of flour, sugar, and saffron.

عصیر *(aseer)* ا. **A** . شیره و چکیدهٔ چیزی.
expressed juice - squezeed - extract.

عصیر معدی *(-medee)* ا. **A** . شیرهٔ معده.
gastric juice.

عصیره *(aseereh)* ا. **A** . شیره و چکیدهٔ چیزی.
expressed juice - extract.

عضاد *(ezad)* ا. **A** . بازوبند، آلتی سر کج مانند داس.
armlet - an incurvate tool like sickle.

عضاده *(ezadah)* ا. **A** . یار و یاور، معاون، جانب، ناحیه.
friend - assistant - aid - side - district.

عضاده *(ezadeh)* ا. **A** .
sidepost of a door - alidade.

عضال *(ozal)* ص. ا. **A** .
momentous - serious - important

(business) - incurable.

عضاه (ezah) ا. A . هر درخت بزرگ خاردار.

(bot.) every large thorny tree.

عضد (azod) ا. A . بازو.

(anat.) upper arm - humerus.

عضد (azd) مص. A . یاری کردن، مدد کردن، یار، یاور، مددکار.

aid - assistant - support - strength.

عضدی (azodee) ص. A .

humeral - pertaining to the humerus (or the upper arm).

عضلات (azolat) A . (ج. عضله. (pl.of musdes.

شرح عضلات.

myography.

مبحث عضلات.

myology.

عضلانی (azolanee) ص. ن. منسوب به عضله مربوط به عضلات بدن.

muscular - brawny - muscled.

عضله (azoleh) ا. A . ماهیچه.

(anat.) flexor - muscle.

عضله گرفتن.

to flex one's muscles.

ضعف عضله.

myastheina.

عضلهٔ ارادیه.

voluntary muscle.

عضلهٔ منبسطه.

extensor.

انقباض عضله.

myonicity.

عضله‌دار (-dar) ص. P. A .

muscular.

عضله‌شناس (-shenas) ا. مر.

myologist.

عضله‌شناسی (-shenasee) ا. مر.

myology.

عضلی (azolee) ص. A .

muscular - myoid.

عضو (ozv) ا. A . اندام، یک فرد از جماعت کارمند یک اداره.

limb - organ - member - joint - constituent - part - employee - fellow

عضو وابسته به انجمن سلطنتی.

fellow of the Royal Society.

چشم انسان یک عضو (بدن) است.

the human eye is a limb.

عضو یک شرکت.

a company employee.

عضو شدن.

to become a member.

عضو کردن.

to admit as a member - to give membership - to make a member.

من عضو آن انجمن نبودم.

I was not a member of that society.

عضوی (ozvee) ص. P. A .

organic - pertaining to a limb (or member or organ).

بیماری عضوی.

organic disease.

عضویت *(ozveeyyat)* ا. A .

membership - organism - fellowship.

تقاضای عضویت کردن.

to apply for membership.

کارت عضویت.

membership card.

عضویت داشتن.

to be a member.

عطاء *(ata)* ا. مص. A . بخشش، دهش.

grant - bequest - donation - gift - bestowment - giving present - bestowal.

عطا کردن.

to give - to grant - to donate - to present - to confer - to bestow.

دانشگاه تهران به او دکترای افتخاری عطا کرد.

Tehran University confereed an honorary dectorate on him.

عطاءالله *(-ollah)* ا. A .

(o.s.) gift of God - a masculine proper noun.

عطابخش *(-bakhsh)* ص. فا. P. A .

بخشنده، سخی.

munificent - giving presents bestower of gifts - grantor - generous.

عطار *(attar)* ص. A . عطر فروش، کسی که داروها و چیزهای خوشبو می‌فروشد.

grocer (dealing in suger, tea, spices, etc) - **druggist - perfumer - apothecary.**

عطار، ا.

Attar, pseudonym of Sheikh Farideddin, a Persian mystic poet (killed in 627 Hejira.).

عطارد *(atared)* ا. A . نزدیکترین سیارات به خورشید و کوچکترین آنها.

(astr.) **Mercury.**

عطاری *(attaree)* ا. P. A .

perfumery - grocery.

عطاس *(otas)* مص. A . عطسه کردن، دمیدن صبح.

to sneeze - to appear the morning.

عطاش *(etash)* A . (ج. عطشان. **(pl.of** تشنگان.

thirsties.

عطاش *(otash)* ا. A . بیماری تشنگی.

(med.) **the thirst dease.**

عطاف *(etaf)* A . (ج. عطف. **(pl.of** کرانه‌ها.

borders.

عطاف *(etaf)* ا. A . ردا، ازار، چادر، شمشیر.

mantle - veil - sword.

عطالت *(atalat)* مص. A . بیکار شدن، بیکاری.

inertness - idleness.

عطایا *(ataya)* A . (ج. عطیه. (pl.of

donations - gifts - presents - grants - bestowals.

عطب *(atab)* مص. A . هلاک شدن، شکسته شدن، عاجز شدن، هلاک، تباهی.

perdition - ruin - death - disabled.

عطب *(otb-otob)* ا. A . پنبه.

(bot.) cotton.

عطر *(etr)* ا. A . بوی خوش.

perfume - attar - scnet - essence (of roses) - essential oil - sweet odor - aroma - bouquet - sachet.

عطر زدن.

to scent (of perfume) oneself - to use a perfume - to perfume.

از گل یاس عطر خوبی می‌گیرند.

they get a good perfume from the jasmin.

شیشهٔ عطر.

a bottle a perfume.

بوی عطر شکوفه‌های هلو.

the scent of peach blossoms.

عطر دلپذیر گلها.

the sweet smell of flowers.

عطرآگین *(-ageen)* ص. مر. P. A . آغشته به عطر، پرعطر، معطر.

weltering in perfume - fragrant - aromatic.

عطرآمیز *(-ameez)* ص. مف. P. A . آمیخته به عطر، خوشبو.

mixed with perfume - sweet smelling.

عطربیز *(-beez)* ص. فا. P. A . آنچه که بوی خوش پراکنده سازد.

whatever which scattered good smelling.

عطرپاش *(-pash)* ص. فا. P. A . عطر پاشنده، آنکه یا آنچه که عطر بپاشد.

atomizer (used for perfuming purposes) - perfume sprayer - pulverizer - sprinkler for perfumes - scent box.

عطردان *(-dan)* ا. مر. P. A . جای عطر.

scent box (or bottle) - censer.

عطرسا *(-sa)* ص. فا. P. A . عطر ساینده، معطر، خوشبو.

perfume pulverizer - fragrant - good smelling.

عطرساز *(-saz)* ا.

perfumer.

عطرسازی *(-sazee)* ا.

perfumery.

عطرسوز *(-sooz)* ا. P. A .

perfume burner - censer.

عطرفروش *(-foroosh)* ا. P. A .

perfumer - perfume seller.

عطرفروشی *(-forooshee)* ا. P. A .

perfumery.

عطرکش *(-kesh)* ا. P. A .

perfumer - one who makes perfumes.

عطرکشی *(-keshee)* ا. **P. A**.

manufacture of perfumes - perfumery.

عطرناک *(-nak)* ص. **P. A**.

aromatic - fragrant - odoriferous.

عطری *(atree)* ص. منسوب به عطر، دارای عطر، معطر.

perfumed - scented - aromatic - used for a perfume - having a sweet smell.

صابون عطری.

perfumed soap.

عطریات *(atreeyyat)* **A**. خوشبوها، بوی خوش، چیزهای عطردار.

scents - perfumes - attars of roses.

عطسه *(atseh)* ا. **A**.

sneeze - sneezing - sternutation

عطسه کردن.

to sneeze.

عطسه‌آور *(-avar)* ص. **P. A**.

sternutatory - causing sneezes.

عطسهٔ صبح *(-sobh)* ا. مر. کنایه از دمیدن صبح.

(met.) **rising** (the dawn).

عطش *(atash)* مص. **A**. تشنه شدن، تشنگی.

thirst - parchedness - craving desire.

عطش زیاد برای آب.

a strong craving for water.

رفع عطش کردن.

to quench one's thirst.

عطش داشتن.

to be thirsty.

عطشان *(atshan)* ص. **A**. تشنه.

thirsty - parched.

عطشانه *(atashanah)* ص. **A**. زن تشنه.

a thirsty woman.

عطش‌آور *(atash-avar)* ص. **P. A**.

thirst producing - causing thirst.

عطف *(atf)* مص. **A**. بازگشتن و مایل شدن بسوی چیزی، کلمه‌ای را به کلمهٔ ماقبل ربط دادن با حرف ربط.

inclination - bending - turning (the mind, etc.) **- connecting - affection - sympathy - doubling - folding - regarding - reference.**

عطف به نامهٔ شماره پنج.

adverting to letter No 5.

عطف کردن.

to connect - to turn - to divert - to return - to cause to return - to cause to act back - to fold - to double - to refer - to advert.

قانون عطف به ماسبق نمی‌شود.

the law is not retroactive.

حرف عطف.

conjunction.

عطف به ماسبق کردن.

to make retroactive.

عطف کتاب.
the back of a book.
یک کلمه را به کلمهٔ دیگر عطف کردن.
to connect one word with another.
عطف توّجه.
turning the attention.
عطف *(etf)* ا. A . کرانه، جانب، بغل.
end - border - side.
عطفه *(atfah)* ا. A . مهرهٔ افسون.
a spell bead.
عطفی *(atfee)* ص.
referential - conjunctive - connective.
عطل *(otol)* ص. A . زن بی‌پیرایه، بی‌زیور، مرد بی‌مال و بی‌ادب.
unadorned woman - worthless and impolite man.
عطلت *(otlat)* ا. مص. بیکاری.
idleness - inaction - leisure.
عطن *(atan)* ا. A . خوابگاه شتران، آغل گوسفندان نزدیک آب.
a fold of camel - sheep cote.
عطور *(otoor)* A . (ج. عطر. pl.of).
perfumes.
عطوف *(otoof)* مص. A . میل کردن بسوی چیزی، مهربانی کردن.
to have a liking for - to wish - to kind.
عطوف *(atoof)* ص. A . مهربان، مشفق، نیکوکار.
very kind - affectionate - well disposed.
عطوفت *(otoofat)* ا. مص. محبت، مهربانی، دوستی.
kindness - affection - tenderness - good will - good disposition - mercy - graciousness.
عطیات *(ateeyyat)* A . (ج. عطیه. pl.of).
gifts - presents - donations.
عطیف *(ateef)* ص. A . زن نرمخوی و فرمانبر.
a soft natured woman.
عطیفه *(ateefah)* ا. A . قوس، کمان.
bow.
عطیه *(ateeyyah)* ا. A . بخشش، دهش.
gift - donation - present - gratuity - favor - talent - bequest - bestowal.
عظائم *(azaem)* A . (ج. عظیمه. pl.of) کارهای مهم.
important affairs.
عظات *(ezat)* A . (ج. عظه. pl.of) پند و کلام واعظ.
the speeches and advices of a preacher.
عظام *(ozam-ozzam)* ص. A . عظیم، بزرگ.
great - grand.
عظام *(ezam)* A . (ج. عظیم. pl.of).
the great men - the notables.
عظام *(ezam)* A . (ج. عظم. pl.of) استخوانها.
bones.

شرح عظام.
osteography.

مبحث عظام.
osteology.

عظامی (ezamee) ص. P. A .
osseous - bony

عظت (ezat) ا. A . پند، کلام واعظ.
advice - the preacher's speech.

عظم (ezam) مص. A . بزرگ شدن، بزرگی، بزرگی قدر.
greatness - great rank.

عظم (azm) ا. A . استخوان.
bone.

عظم گونه.
the malar bone - the cheek bone.

عظم کتف.
the scapula bone.

عظماء (ozama) A . (ج. عظیم. pl.of).
the great man - the notables.

عظمت (azamat) ا. مص. A . بزرگی، بزرگ منشی، بزرگواری، کبر و نخوت.
greatness - grandeur - pomp - magnificence - power - pride - hugeness - immensity - enormity - might - importance - vastness.

عظمت جنگ.
the enormity of a war.

عظمت دربار.
the mannificence of the court.

باعظمت.
great - powerful.

شاه با عظمت و شکوه بسیار ظاهر شد.
the king appeared with great pomp and glory.

عظم رمیم (ozm-rameem) ا. مر. استخوان پوسیده.
a rotten (or decayed) bone.

عظم قحف (-ghehf) ا. مر. آهیانه.
(anat.) parietal bone.

عظم قص (-ghass) ا. مر. استخوان سینه، جناغ سینه.
(anat.) sternum (or breast) bone.

عظمی (ozma) ص. A . مؤنث اعظم، بزرگتر.
fem of اعظم - greater (or greatest) - grand - great - supreme.

عظیم (azeem) ص. A . بزرگ، کلان.
great - grand - magnificent - glorious - important - serious - huge - immense - massive - enormous - splendid - vast - mammoth - colossal.

جشنی عظیم.
a great festival.

امر عظیم.
a serious affair.

گناه عظیم.
a mortal sin.

عظیم‌الجثه (-ol-jossah) ص. مر. درشت اندام، تنومند.

huge - enormous - of enormous size - colossal - gigantic - gargantuan.

عظیم‌الجدوی (-ol-jadva) ص. مر. پربخشش، پر سود.

full munificence - full of profit.

عظیم‌الشأن (-ol-shan) ص. مر. A . عظیم شأن، بلند مرتبه.

of great dignity - glorious of a high rank (or position) - dignified - great.

عظیم‌القدر (-ol-ghadr) ص. مر. بزرگ قدر، بزرگ مرتبه.

great - glorious.

عظیمه (azeemah) ص. A . پیش‌آمد بسیار سخت، کار مهم.

serious occurrence - important affair - extraordinary affari.

عفا (afa) مص. A . نیست شدن، ناپدید شدن، هلاک شدن.

to disappear - to vanish - to be perished - to die.

عفاء، ا. خاک، باران، هلاک.

dust - soil - rain - ruin - perdition.

عفاء (efa) مص. A . دور کردن بدی و بلا و بیماری، تندرست کردن.

to remove the illness and calamity - to make healthy.

عفائف (afaef) A . (ج. عفیفه. pl.of) زنان پارسا.

chaste women.

عفات (ofat) A . (ج. عافی. pl.of) آمرزندگان، مهمانان.

forgivings - forgivers - guests.

عفار (afar) ا. A . نان خشک، درختی که از آن چوب آتش‌زنه گیرند.

dry bread - a tree which its wood used for making tinder.

عفاریت (afareet) A . (ج. عفریت. pl.of).

demons - evils.

عفاف (afaf) مص. A . باز ایستادن از حرام، پارسایی کردن، پاکدامنی، پرهیزکاری، پارسایی.

chastity - purity - virtuous - chaste.

عفاف (efaf) ا. A . دوا، دارو.

medicine.

عفت (effat) مص. A . پارسایی کردن، پرهیزکاری، پارسایی، پاکدامنی.

purity - chastity - continence modesty - maidenliness - a feminine proper noun.

عفج (afj) مص. A . زدن، زدن با عصا، جماع کردن، لواط کردن.

to hit - to beat with stick - to unite in sexual intercourse.

عفج (afj-efj) ا. A . روده.

(anat.) intestine.

عفریت (efreet) ا. A . خبیث، منکر، موجود زشت و بد، دیو، غول.

afreet - monstrous - giant - fiendish

person - demon - evil - devilish.

عفریته (efreeteh) ا. A . مؤنث عفریت.
a female afreet (or demon).

عفص (afes) ص. A . تند مزه، تلخ مزه، گس، زمخت.
pungent - hot - acrid - coarse.

عفص (afs) ا. A . مازو، نوعی از درخت بلوط که از آن مازو می‌گیرند.
gallnut - oak apple.

عفن (afan) مص. A . پوسیده شدن، فاسد شدن، بد بو شدن.
putrefying - putrefaction - altering - (meat, etc.).

عفن (afen) ص. A . گندیده، بد بو.
stinking - putrid - putrefied.

عفو (afv) مص. A . بخشودن، بخشایش.
pardon - forgiveness - grace - absolution - excuse - forgiving - effacing - erasing - condonation - remission.

عفو کردن.
to pardon - to forgive - to absolve - to remit - to excuse - to pass over - to overlook.

غیرقابل عفو.
unpardonable.

عفو (afovv) ص. ا. A . بخشنده، غفور.
merciful - great forgiver - forgiving.

عفو پیشه (-peesheh) ص. مر. P. A . بخشایشگر.
merciful.

عفوصت (afoosat) ا. مص. A . تلخی، زمختی.
bitterness - coarseness.

عفونت (ofoonat) مص. A . فاسد شدن، پوسیده شدن، گندیدگی، بد بویی.
putridity - stink - stench - putrefaction - (med.) infection decay.

عفونت پیدا کردن.
to be infected - to be putrefied - to putrefy - to rot - to become infected

دفع عفونت.
disinfection.

ضد عفونت.
disinfectant.

بوی عفونت دادن.
to stink - to give off an offensive smell.

بوی عفونت.
putrid smell - bad (or offensive) odor.

عفونی (ofoonee) ص. ن. منسوب به عفونت، گندیده و چرکی.
putrid - infectious - infected.

ضدعفونی کردن.
to disinfect - to sterilize.

عفیف (afeef) ص. A . پرهیزکار، پارسا، پاکدامن.
modest - chaste - maidenly -

immaculate.

عـفـیـفـه (afefeh) ص. A . زن پـارسـا و پاکدامن.

a chaste woman.

عــقــاء A (egha) . (ج. عــقــوه. pl.of) ساحتها، محلات.

areas - court yards - quarters.

عقائد A (aghaed) . (ج. عقیده. pl.of).

faiths - beliefs - opinions.

عقائم A (aghaem) . (ج. عقیم. pl.of) زنان نازا.

barren women.

عــقــاب (oghab) ا. A . پـرنـده‌ای اسـت شکاری.

(z.) eagle.

جوجهٔ عقاب.

eaglet.

آشیانهٔ عقاب.

aerie.

خانوادهٔ عقاب.

falcon.

عقاب (eghab) مص. A . سزای گناه و کار بد کسی را دادن، عذاب، شکنجه.

punishment - chastisment - requital.

عــقــاب A (eghab) . (ج. عــقــبـه. pl.of) گردنه‌ها.

neck of lands.

عقابی (oghabee) ص. P. A .

like an eagle - aquiline.

عقابین (oghabeyn) ا. A . دو عقاب.

two eagles.

عقار (aghar) ا. A . متاع، اسباب خانه، خانه، ملک.

landed property - real estate - goods - house - furniture.

عقار (oghar) ا. A . متاع و اسباب خانه، مال برگزیده، شراب، می.

goods - furniture - wine.

عقار (aghghar) ا. A . درخت، دارو، داروی گیاهی.

tree - medicine - herbal medicine.

عقارب A (aghareb) . (ج. عقرب. pl.of) کژ دمها، شدائد، سختیها، سخن‌چینی‌ها.

scorpions - slanders - hardships - calamities - talebearings.

عقاری (agharee) ص. P. A .

landed - of property (or land).

عقاقیر A (aghagheer) . (ج. عقار. pl.of) داروها.

medicines - drugs.

عقال (eghal) ا. A . زانو بند شتر، رشته‌ای که مردان عرب دور سر می‌بندند.

shackle - a head band (worn by the Arabs round their shawl).

عقاید A (aghayed) . (ج. عقیده. pl.of).

opinions - articles of faith - beliefs.

عقب (aghab) ا. A . پشت سر، فرزند، فرزند زاده.

rear - back - hinder part - behind - after - at the back - stern - (by

ext.) **posterity - postern - posterior - son - grandson the hell - [usually pronouced by the Persians, aghab].**

عقب ماشین.

the back part of a car.

او در عقب ایستاده بود.

she was standing in the rear.

عقب کسی فرستادن.

to send for any one.

او از عقب من می‌آمد.

she came behind me, she followed me.

عقب و جلو.

back and forth.

عقب کردن.

to pursue - to follow - to chase - to course (a game, etc.) - to pusch (or keep) back - to drive back.

عقب زدن.

to push (or drive) back - to keep back - to withdraw - to move back - to recoil - to retreat.

ساعت شما عقب است.

your watch is slow.

عقب‌تر.

farther back.

دندهٔ عقب (در اتومبیل).

rear gear.

در عقب.

behind - at the back of - in rear.

از عقب کسی رفتن.

to follow someone - to remian behind - to fall into arrears.

عقب کشیدن.

to draw back - to withdraw - to recede - to flinch.

عقب رفتن.

to get out of the way - to retrograde - to go behind - to follow - to retreat - to go back.

عقب نشستن.

to retreat - to recoil - to beat a retreat - to lose ground - to keep away - to keep aloof - to sit behind.

عقب افتادن.

- to lag - to remain behind - to stay behind - to fall into arrears - to be deferred - to be relarded.

عقب انداختن.

to postpone - to defer - to put off - to delay - to retard - to handicap - to hinder.

اجاره‌نامه عقب افتاد.

the rent of the house fell in arrears.

عقب گذاشتن.

to leave - to behind - to pass - to outrun - to outpace - to outstrip - to anticipate.

عقب ماندن.

to stay - to remian - to lag behind -

to be behindhand

بچه‌ها از عقب او رفتند.

the children followed her.

سپاه عقب نشست.

the army retreated.

او از درس عقب است.

she is slow in her lessons.

از عقب.

from behind.

حقوق عقب افتاده‌اش را دریافت کرد.

he received his back pay.

اتومبیل را با دنده عقب راندن.

to back the car.

در انگلیسی از هم شاگردانش عقب است.

he is behind the rest of the class in English.

عقبات *(aghabat)* A . (ج. عقبه. (pl.of گردنه‌ها.

defiles - neck of lands.

عقب افتادگی *(aghab-oftadegee)* ا. A. P .

state of being retarded - arrearage - retardation - backwardness.

عقب افتاده *(aghab-oftadeh)* ص.مر. A . P. آنکه در کار و کسب یا علم و هنر از دیگران عقب مانده باشد.

arreared - fallen in arrears - backward - lagging - retarded - hindered from progress - (o.s.) thrown back - remaining behind.

بچه‌های عقب افتاده.

handicapped children.

کشور عقب افتاده.

back ward country.

اجارهٔ عقب افتاده.

backrent.

عقبان *(eghban)* A . (ج. عقاب. (pl.of عقابها.

eagles.

عقبایی *(oghbaee)* ص. P . A .

pertaining to the future state - of the life to come - otherworldly.

عقب‌دار *(aghab-dar)* ا. P. A .

rear gauard.

عقب گرد *(aghab-gard)* P. A . برگشت به عقب، به عقب برگشتن.

(mil.) about face - about turn.

عقب مانده *(-mandeh)* ص. مر. P. A . عقب افتاده، کودک عقب مانده.

retarded - arreared - a retarded (handicapped) child.

عقب‌نشینی *(-nesheenee)* ا. مص. P. A . پس نشستن، رو به عقب رفتن.

retreat - regress - falling back - giving ground - withdrawal.

عقب‌نشینی کردن.

to retreat - to withdraw - to fall back - to retire.

در وضع بسیار مشکل و درحالیکه راه عقب‌نشینی مسدود است جنگیدن.

to fight with one's back to the wall.

ارتش عراق عقب‌نشینی کرد.

the Iraq's army retreated.

عقبول (oghbool) ا. A . شدّت، سختی، باقیماندهٔ بیماری، تبخال.

intensity - severity - hardness - remainder of illness - herpes.

عقبه (aghabah) ا. A . گردنه، راه سخت کوهستانی.

hilly road - mounatain path - a steep mountain summit - steep slop.

عقبه (aghabeh) ا. A .

fellow up - pursuit - issue - consequence - remainder - crisis - critical moment - dangerous moment.

عقبی (oghba) ا. A . جزا، سزای کردار، آخر هر چیز، آخرت، روز واپسین.

the life to come - the future state - requital - retribution - reward - punishment - end - issue - consequence.

عقبی (aghabee) ص. P. A .

hind - hinder - back.

در عقبی.

back door.

عقد (aghd) مص. A . بستن، گره زدن، محکم کردن عهد و پیمان، عهد، پیمان، صیغهٔ معامله.

agreement - contract - conclusion (of an agreement or contract) - a **marriage contract - marriage ceremonies holding - tying** (a kont) **- responsibility.**

عقد بستن.

to conclude an agreement (or contract) to enter into - to conclude a contract.

عقد قرارداد.

conclusion of an agreement.

عقد دوستی با کسی بستن.

to contract friendship with anyone.

عقد (eghd) ا. A . قلاده، گلوبند، گردنبند.

necklace - string - collar.

عقد (oghad) A . (ج. عقده. pl.of).

knots - nodes - problems.

عقداء (aghda) ص. A . زنی که زبانش بگیرد.

stammerer woman.

عقدبندی (aghd-bandee) ا. P. A .

conclusion of a (marriage) **contract - marriage -** (o.s.) **tying of a knot.**

عقد ثریا (eghde-sorayya) ا. مر. پروین.

(astr.) **Pleiades.**

عقدرو (eghderoo) ا. P. A .

garland - an ornament in the shape of a garland.

عقد کردن (aghd-kardan) مص. م. صیغهٔ زناشویی خواندن و زنی را به عقد ازدواج در آوردن.

to contract for marriage - to conclude a mrriage contract with - to marry.

عقدکنان *(-konan)* ا. P. A .

wedding party - marriage ceremonies.

عقد لازم *(-lazem)* ا. مر. عقدی که طرفین معامله حق فسخ آنرا ندارند.

irrevocable contract.

عقدنامه *(-nameh)* ا. مر. P. A . قبالهٔ زناشویی.

marriage contract.

عقده *(oghdeh)* ا. A . گره.

knot - node - complex - nodule - nodosity - problem - difficulty - perplexed affair - secret - mystery - impediment (in speech, etc.) - bond - obligation - pressure - weight - (anat.) ganglion.

عقدهٔ دل خود را گشودن.

to get a thing off one's chest - to relieve one's heart.

آن موضوع در دل او عقده شده است.

that matter lies heavy upon his heart.

عقده‌ای را گشودن.

to resolve a difficulty - to slove a problem - (o.s.) to untie a knot.

عقده‌ای *(-ee)* ص. ا.

frustrated - suffering from a complex - nodical - nodose - knotty - nodular - obsessive.

عقده حقارت *(-hegharat)* ا. مر. حالت سرکوفتگی و افسردگی توأم با کینه‌توزی که به سبب ناکامی و تحمل رنج و خفت و حقارت پدید می‌آید.

complex - inferiority complex.

عقده دل *(-del)* ا. مر. غم دل، غم و غصه و گله که در دل نهفته باشد.

the sorrow of heart.

عقده‌گشا *(-gosha)* ص. فا. P. A .
گره‌گشا، مشکل‌گشا.

resolver of difficulties - resolving a difficulty (of complex) - affording relief.

عقده‌گشایی *(-goshaee)* ا. P. A .

resolving difficulties - act of relief.

عقدی *(aghdee)* ص. P. A .

married under a contract of unlimited period, as a regular wife - (o.s.) tied - knotted.

عقر *(aghr)* مص. A . مجروح ساختن، نازا شدن زن، پی کردن.

to wound - to become barren - to follow.

عقر *(aghr)* ا. A . وسط خانه، میان سرا، منزل، کوشک، شکاف میان دو چیز.

middle part of a house - house - kiosk - villa - split between two things.

عقرب *(aghrab)* ا. A . کژدم.
(z.) scorpion - (astr.) **the sign Scorpio.**

عقرب جراره.
a kind of deadly scorpion.

قمر در عقرب.
a passage of the moon in which one of its mansions confronts the Scorpio situation considered by astrologers to have an unlucky consequence.

عقرباء *(aghraba)* ا. A . عقرب ماده.
(z.) she scorpion.

عقربان *(aghraban)* ا. **P. A** .
(bot.) **spleenworth - scolopendrium.**

عقربک *(aghrabak)* ا. **P. A** . کژدمک، زخم و ورم دردناک که در سر انگشت پیدا می‌شود.
(med.) **whitlow - agnail.**

عقربک، ا. **P. A** .
the hand of a watch or clock - the pin - style or gnomon (of a sundital) **cramp iron.**

عقربه *(aghrabah)* ا. **A** . عقرب ماده.
(z.) she scorpion.

عقربه *(aghrabeh)* ا. هر یک از خارهای روی صفحهٔ ساعت.
hand (of a timepiece) - **pointer - the hand of a watch** (or clock).

عقص *(aghs)* مص. **A** . بافتن و تاب دادن موی سر.
to braid and to weave (the hair).

عقص *(aghas)* مص. **A** . بخیل شدن، بدخو شدن.
to become avaricious - to become vicious.

عقعق *(aghagh)* ا. **A** . پرنده‌ای است شبیه کلاغ، عکعک، زاغ پیسه، عکه.
(z.) a bird like crow.

عقعقه *(aghaghah)* ا. **A** . بانگ عقعق.
the voice of crow.

عقل *(aghl)* مص. **A** . دریافتن، دانستن، قوهٔ دریافت و ادراک حسن و قبح اعمال و تمیز نیک و بد امور، خرد.
wisdom - intellect - mind - wit - reason - common sense - intelligence - sagacity

بی‌عقل.
foolish - unwise.

عقل کل.
Divine wisdom - Nous.

دندان عقل.
wisdom tooth.

عقل سلیم در بدن سالم است.
right reason is in a healthy body.

عقلش نمی‌رسد.
he is short of understanding, he is not wise enough.

دندان عقل در آوردن.
to cut one's wisdom teeth.

مگر عقلت را از دست داده‌ای؟

are you out of your mind?

عقل *(aghl)* مص. **A** . بستن و بند کردن.

to close and to fasten temporarily

عقل *(oghal)* **A** . (ج. عقله. **pl.of**) بندها.

bands.

عقلاً *(aghlan)* ق. **A** .

by way of reasong - reasonably - from a judicious point of view - wisely - intellectually - logically - according to reason.

عقلاء *(oghala)* **A** . (ج. عاقل. **pl.of**) خردمندان.

the wise - sages - intelligentsia - the wise men.

عقلانی *(aghlanee)* ص. ن. منسوب به عقل آنچه که مربوط به عقل باشد.

intellectual - mental - rational - sensible.

عقلایی *(oghalaee)* ص. منسوب عقلاء، عاقلانه، خردمندانه.

reasonable - intellectual - rationalistic - pertaining to the wise men.

عقله *(aghalah)* ا. مص. **A** . گرفتگی زبان، بسته شدن زبان از سخن.

stammering - impediment in speech.

عقله *(oghlah)* ا. **A** . بند.

band.

عقلی *(aghlee)* ص. ن. **A** . منسوب به عقل، آنچه که با عقل ادراک شود.

based upon reasoning (or logic) - intellectual - logically admissible - logical - legitimate - prudent - judidicious

عقلیون *(aghleeyyoon)* ا. جمـ. اندیشه‌گرایان.

rationalists.

عقم *(aghm-oghm)* مص. **A** . عقیم بودن، نازا بودن زن، نازایی، سترونی.

barrenness - infertility.

عقما *(oghama)* **A** . مردانی که فرزندشان نشود.

the childless men.

عقوبت *(oghoobat)* ا. **A** . سزای گناه و بدی، شکنجه.

punishment - torment - requital - doom.

عقوبت کردن.

to punish - to torment.

عقود *(oghood)* **A** . (ج. عقد و عقد. **pl.of**)

contracts - necklaces.

عقور *(aghoor)* ص. **A** . گزنده، سگ گزنده.

biting (said of a dog).

عقوق *(oghoogh)* مص. **A** . نافرمانی کردن، آزردن پدر یا مادر.

to disobey - to vex the parents.

عقول *(oghool)* **A** . (ج. عقل. **pl.of**).

reasons - thoughts - great thinkers - men of reason.

عقول *(aghool)* ص. A . خردمند و دانا.
wise - learned.

عـقـوه *(aghavah)* ا. A . اطـراف خـانـه، پیرامون‌سرا، ساحت، محله.
around the house - court yard - open space - quarter.

عـقـیـب *(agheeb)* ص. A . آنـکـه پـس از دیگری بیاید، دنبال، دنبالچه.
that which follows - follower successor - ensuing - following.

عـقـیـده *(agheedeh)* ا. A . دیـن، ایـمـان، مذهب، رأی، یاور.
religious tenet - faith - view - belief - article of faith - opinion - conviction - idea notion.

اظهار عقیده.
expression of one's opinion (or view).

به عقیدهٔ شما.
in your opinion.

به چیزی عقیده داشتن.
to have faith in a thing.

عقیدهٔ او چیست؟
what is his opinion?

عـقـیر *(agheer)* ص. A . خسته و مجروح، مرد بی‌فرزند.
tired and wounded - childless man.

عـقـیـق *(agheegh)* ا. A . یـک قسم کـوارتـز بی‌شکل به رنگهای مختلف.
agate - carnelian.

عقیق لب *(-lab)* ص. P. A .
(poet.) ruby lipped.

عقیقه *(agheegheh)* ا. A . موی طفل نوزاد.
the hair of new born (child).

عقیقی *(agheeghee)* ص. P. A .
resembling agate (or carnelian) in color - red.

عقیل *(agheel)* ص. A . معقول، مرد گرامی و خردمند.
rational - reasonable - wise and reverred man - Agheel, name of the brother of the caliph Ali.

عـقـیـلـه *(agheeleh)* ص. A . زن بـزرگـوار و گرامی، کریمه، مخدره، بزرگ و مهتر قوم.
a great and reverred woman - liberal woman - chaste - the elder of a tribe.

عقیله *(agheeleh)* ا. A .
(r.) the best part of anything.

عـقـیـم *(agheem)* ص. A . نـازا، استـرون، سترون.
barren - sterile - childless - (fig.) unproductive - abortive fruitless - vain - castrated.

عقیم گذاردن.
to render abortive - to bring to naught - to foil - to forestall - to paralyze.

زن من عقیم است.

my wife is barren.

عقیم کردن.

to make barren - to castrate.

عقیمه *(agheemeh)* ا. A .

barren woman.

عکا *(akka)* ا. A .

(geog.) - Acca.

عکار *(akkar)* ص. A . مرد بسیار حمله کننده در جنگ.

a man who rushs too much in battle.

عکاز *(okkaz)* ا. A . عصایی که در ته آن آهن نوک تیز باشد، عصایی که اسقف در دست گیرد.

a stick with sharp iron point - a bishop's staff.

عکاس *(akkas)* ا. ص. کسی که عکس برمی‌دارد.

photographer - cameraman.

عکاسخانه *(-khaneh)* ا. P. A .

photograhper's studio.

عکاسی *(akkasee)* ا. عکس‌برداری.

photography.

عکاش *(okkash)* ا. A . عنکبوت، عنکبوت نر.

(z.) spider.

عکاشه *(okkashah)* ا. A . عنکبوت.

(z.) spider.

عکام *(akkam)* ا. A .

(r.) a servant in a carvan, employed to pitch tents, load camels, etc.

عکرش *(ekresh)* ا. A . گیاهی ترش که در بیخ نخل می‌روید و از آفات نخل است.

(bot.) a sure plant that growing on the root of date palm, (it is a calamity of date palm).

عکرمه *(ekramah)* ا. A . کبوتر ماده.

(z.) pigeon.

عکس *(aks)* مص. A . برگرداندن، وارون کردن، صورت شخص یا شی یا منظره‌ای که با دستگاه مخصوص عکاسی گرفته شود.

photo - picture - photograph - portrait - image - reflected image - reverse - opposite - vice versa - contrary - inversion - reflection.

عکس خودم را برای او فرستادم.

I sent my picutre to her.

ظاهر کردن عکس.

to develope a picture.

خوش عکس.

photogenic.

عکس رنگی.

colored picutre.

عکس انداختن.

to photograph - to take a photograph - to have one's picture taken.

علی عکس خود را در آب صاف دید.

Ali, saw his own image in the water.

من عکس آن را ثابت کردم.
I proved the reverse.

برعکس.
on the contrary.

صحبت او عکس این حالت را ثابت می‌کند.
his talk proves the opposite of this case.

عکس فوری.
snapshot.

عکس‌العمل *(-ol-amal)* ا. مر. A . واکنش.
reaction - reflex.

عکس‌برداری *(-bardaree)* ا. مص. P. A .
عکس برداشتن.
photography - taking pictures.

عکس برگردان *(-bargardan)* ا.
sticker - decal - decalcomania - (colloq.) rubon.

عکس‌دار *(-dar)* ص. P. A .
having pictures - illustrated pictorial - pictured.

عکسی *(aksee)* ص. P. A .
pictured - photographic - illustrated.

عکعک *(akak)* ا. = عقعق.

علاء *(ala)* مص. A . بالا برآمدن، مرتفع شدن، بلند شدن، رفعت، بلندی قدر، شرف، بزرگواری.
high - rank - grandeur - nobility - height - sublimeness.

علائق *(alaegh)* A . (ج. علاقه. pl.of
interests - attachments.

به سبب علائق خانوادگی.
due to family ties.

علائم *(alaem)* علامتها، نشانه‌ها.
signs - marks - signals.

علائم اولیهٔ بیماری.
the early symptoms of a disease.

علائم خاصه مرض.
pathognomical symptoms.

علائم عمومی مرض.
general symptoms.

علائم مشخصه.
features - characteristics.

علائم راه‌آهن.
railway signals.

علات *(ellat)* A . (ج. علت. pl.of) حالات گوناگون.
motives - reasons - various conditions.

علاج *(alaj)* مص. A . درمان کردن، چاره، درمان، دوا.
remedy - cure - healing - medical treatment.

بیماری او علاج ندارد.
her illness in incurable.

علاج‌بخش *(-bakhsh)* ص. P. A .
affording remedy - medicatory - remedial.

علاج‌پذیر *(-pazeer)* ص. فا. P. A .
درمان‌پذیر، چاره‌پذیر.
curable - remediable - medicable.

علاج شدن *(-shodan)* مص. ل. درمان شدن، علاج کردن، درمان کردن.

to remedy - to cure - to treat - to become cure.

علاج‌ناپذیر *(-napazeer)* ص. A .

incurable - terminal - irremediable - helpless.

علاف *(allaf)* ا. ص. علف فروش، علوفه فروش.

a seller of corn and forage - corn chandler - forage seller - vendor of fodder.

علاف کردن *(-kardan)* مص. ل. (عا).

(slang.) **to keep waiting.**

علافی *(allafee)* ا. P. A .

business of a forage seller or of a corn chandler - forage seller's shop - corn chandlery.

علاقه *(alagheh)* مص. A . دوست داشتن، ارتباط، دوستی، محبت قلبی، عشق.

affection - liking - attachment - interest - fondness - estate - property - concern - tie - love - connection - friendship - tenure.

به موسیقی بیش از هر چیز علاقه دارد.

music is his first love.

او به این کار علاقه‌ای ندارد.

he has no interest in this affair.

او خیلی به مادرش علاقه داشت.

she was greatly fond of her mother.

پدرم علاقه و املاک زیادی دارد.

my father owns much property.

بیعلاقه.

uninterested.

علاقه *(elaghah)* ا. A . رشته و بندی که چیزی به آن بیاویزند، بند کمان (شمشیر و غیره)، میوه‌ای که بر درخت آویزان باشد.

braid - lace - tape - rope - strap - thong - thread.

علاقه‌بند *(elaghah-band)* کسی که رشته یا قیطان از ابریشم می‌بافد، کسی که نخ ابریشم و قیطان می‌فروشد.

braidseller - lace seller. tapeseller - trimmingseller - dealerinthread.

علاقه‌بندی *(-bandee)* ا. P. A .

business of a braid (or **lace**) **seller - lace work** (or trimming, etc.).

علاقه‌دار *(alagheh-dar)* ص. P. A .

concerned - interested - owning estates.

علاقه‌مند *(alagheh-mand)* ا. ص. P. A .

دارای علاقه، علاقه‌دار، دوستدار.

concerned - interested - attached - fond.

او به آیندهٔ بچه‌اش علاقه‌مند است.

she is concerned about the furture of her child.

من به موسیقی علاقمند هستم.

I am interested in music.

علاقه‌مندی *(-mandee)* ا. P. A .

interest - attachment - connection - relation.

علالا *(alala)* ا. بانگ، فریاد، شور و غوغا، هیاهو.
cry - exclamation - shout - ardor - uproar - brawl.

علام *(alam)* A . (ج. علامت. pl.of).
signs - marks.

علام *(allam)* ص. A . بسیار دانا، دانشمند.
omniscient - all knowing - very learned - savant.

علامات *(alamat)* A . (ج. علامت. pl.of).
signals - marks - signs - motions - miracles.

علام‌الغیوب *(-ol-ghoyoob)* دانندهٔ رازهای نهان، خدای تعالی.
all knowing - the omniscient God.

علامت *(alamat)* ا. A . نشان، نشانی.
sign - mark - token - symblo - signal - guide post - (med.) symptom - token - proof - omen - guidepost - motion - gesture - record - shingle - portend.

علامت گذاردن.
to mark - to put a mark on.

علامت دادن.
to give a signal.

این علامت خوشبختی است.
it is an omen of good luck.

به او علامت داد که وارد شود.
he motioned her to enter.

علامت تجارتی.
trade mark.

علامت جمع.
(math.) the sign of additon.

علامت تعجب.
the mark of exclamation.

به علامت احترام.
as a mark of respect.

علامت نصب کردن.
to put up a signboard.

علامت دوستی.
an indication of friendship.

علامت اختصاری.
symbol - abbreviation.

علامت، ا. علم، رایت، درفش.
flag - standard - banner - ensign.

علامت گذاری *(-gozaree)* ا. مص. P. A . نشانه‌گذاری.
marking.

علامه *(allameh)* ص. A . بسیار دانا، دانشمند.
very learned person - great scholar - erudite - savant.

علامی *(ollamee)* ص. A . سبکروح، تیز فهم، باهوش، زیرک.
jovial - merry - intelligent - clever.

علامی *(allamee)* ص. مرد دانا و باهوش.
a learned and clever man.

علان *(elan)* مص. A . آشکار ساختن، اظهار کردن، آشکار ساختن دشمنی.

to manifest - to reveal - to state - to say

علانی *(alanee)* ص. A . مرد معروف و مشهور کار.

a famous man - open - public - acting openly.

علانیه *(alaneeyeh)* مص. A . ظاهر شدن، هویدا شدن، آشکارا، آشکار.

manifestly - notoriously - openly - publicly.

علاوه *(alvaeh)* ا. A . سرباری، افزونی و مازاد چیزی، اضافه.

surplus - excess - addition - additional.

علاوه براین.

besides - moreover.

یک بعلاوهٔ یک می‌شود دو.

one plus one make two.

علاوه بر.

in addition to.

بعلاوه.

furthermore - besides.

علاوه کردن *(-kardan)* مص. ل. افزودن، اضافه کردن.

to add - to increase - to augment - to combine.

علت *(ellat)* ا. A . بیماری، ناخوشی، عذر، بهانه، سبب.

illness - disease - complaint - cause - reason - defect - root - origin - leaven - basis - author - creator - motivation - agent - factor - impulse - foundation - motive - (med.) morbid or excessive menstruation - (Ar. gram.) weakness of a letter.

چه علت دارد که به منزل ما نمی‌آید.

what is the reason you don not come to our house?

علت و معلول.

cause and effect - causeless - without a reason.

علت عمل شما چیست؟

what is the justification for your act?

علت آفرینش.

the author of creation.

به علت.

by reason of - because of.

به چه علت؟

why? wherefor? for what reason?

علتی که موجود این خوشبختی شد.

the agent that brought about this good luck.

علت مزاج.

illness.

بدون علت و دلیل.

without rhyme (or reason).

علت‌العلل *(-ol-elal)* ا. مر. A . سبب

اصلی.
first cause - main source - cause of causes.

علج *(elj)* ا. ص. A . خر، گورخر.
(z.) ass - zebra - wild ass.

علج *(elj)* ا. ص. A . مرد تنومند و قوی از غیر مسلمین، کافر.
a corpulent and strong man (not Moslem) - disbeliever.

علف *(alaf)* ا. A . گیاه، خوراک چهارپایان.
grass - hay - weed - herb - fodder - provender - herbage

علف چیدن.
to mow grass.

علف خوردن.
to feed on grass - to browze - to graze.

علف دادن.
to fodder - to feed with fodder - to graze.

علف‌بر *(-bor)* ا. مر. P. A . ابزاری شبیه به داس که با آن دسته‌های علف یا یونجه را برش می‌دهند.
a tool like sickle for cuting the grass.

علف چر *(-char)* ا. ص. P. A . چرندهٔ علف، علفزار.
grazer - pasture.

علف‌چین *(-cheen)* ا. مر. P. A .
mower (of grass) - lawn mower.

علف خرس *(alafe-khers)* ا. مر. P. A . گیاهی است خاردار.
(bot.) a thorny plant.

علف خشک *(-khoshk)* ا. مر.
hay - dry grass - forage.

علف خنازیر *(-khanazeer)* ا. مر.
(bot.) figwort.

علفخوار *(alaf-khar)* ص. فا. P. A . علفخور، چراگاه، علفزار.
vegetarian - herbivorous - herbivore - phytophagous.

علفخواران *(-kharan)* ا. جم.
(z.) herbivora.

علفزار *(-zar)* ا. مر. P. A . چراگاه، زمینی که در آن علف بسیار باشد.
meadow - grassland - grassplot - pasture - grassy ground - weedy - grassy.

علف قورباغه *(alafe-ghoorbagheh)* ا. مر.
(bot.) ironwort.

علف گربه *(alafe-gorbeh)* ا. مر. سنبل‌الطیب.
(bot.) valerian.

علفی *(alafee)* ص. P. A .
grassy - made of hemp fibres.

علق *(alagh)* ا. A . خون، خون بسته.
clotted blood - coagulated blood.

علق، ا. A . هر چیز آویخته، زالو.
everything hanging - (z.) leech.

علق (elgh) ا. A . هر چیز خوب و گرانمایه، نفیس و گرانمایه از هر چیز.
everything good and precious.

علقم (algham) ا. A . حنظل، هر چیز تلخ.
colocynth - (by ext.) anything bitter.

علقمه (alghamah) مص. A . تلخ شدن، تلخ بودن، ریختن چیزی تلخ در طعام و تلخ کردن.
to become bitter - to be bitter - to make bitter.

علقه (olghah) ا. A . تعلق، عشق و محبت و دلبستگی.
dependence - love - kindness - attachment.

علقه (alaghah) ا. A . یک زالو، پارهٔ خون بسته، نطفه یا جنین که هنوز بصورت پارهٔ خون بسته است.
(z.) a leech - coagulated blood - coagulum - grume - embryo.

علک (elk) ا. A . صمغ، مصطکی.
gum (or resin) for chewing.

علک خای (-khay) ص. فا. کسی که صمغ بجود، کنایه از بیهوده‌گو، ژاژخای.
one who chews gum - (fig.) idle talker - babbler.

علک خاییدن (-khaeedan) مص. م. P. A . صمغ خاییدن، سقز جویدن، کنایه از بیهوده گفتن، ژاژ خاییدن.
to chew the gum - to chew turpentine - (fig.) to speak nonsense - to babble.

علل (elal) A . (ج. علت. pl.of).
causes - reasons.

عللا (alala) بانگ، فریاد، هیاهو، شور و غوغا.
cry - shout - tumult - uproar.

علم (alam) ا. A . پرچم، رایت بیرق، نشان، نشانه.
standard - flag - ensign - banner - pennant - mile stone - road post.

علم برافراشتن.
to hoist a flag - to show colors.

علم شدن.
to become famous - to signalize oneself.

علم کردن.
to make illustrious - to signalize - to erect - to raise.

علم، ا. A . اسم خاص، مهتر، بزرگتر قوم.
proper noun - greater - elder of a tribe.

علم (elm) مص. A . دانش، معرفت، یقین.
knowledge - learning - science - scholarship - savvy.

طالب علم.
seeker of knowledge - student - scholar.

با علم به اینکه.
knowing that - although aware of the fact that.

علماً *(elman)* ق. A

scientifically. .

علماء *(olama)* A . (ج. علیم. (pl.of

دانشمندان، دانایان.

scientists - learned men - the ulema - the religious authorities.

علم‌الابدان *(elm-ol-abdan)* ا. مر. A . علم طب.

physiology - medicine.

علم‌الاحجار *(-ol-ahjar)* ا. مر. A . علم احجار، سنگ شناسی.

petrology - lithology - petrography.

علم‌الادیان *(-ol-adyan)* ا. مر. A . شناختن دینها، دین‌شناسی.

theology - the scinece of religions.

علم‌الاسماء *(-ol-asma)* ا. P. A .

scinece of names - knowlege of the attributes of God - nomenclautre.

علم‌الاشیاء *(-ol-ashya)* ا. مر. A . شناختن چیزها، تاریخ طبیعی، علوم طبیعی.

natural sciences - natural philosophy - physical sciences.

علم‌الحیات *(-ol-hayat)* ا. مر. زیست‌شناسی.

biology.

علم‌الروح *(elmorooh)* ا. مر. A .

پسیکولوژی.

psychology.

علم‌الکف *(elmolkaf)* ا. A .

palmistry - chiromancy.

علم‌المیقات *(elmolmeeghat)* ا. مر. A .

وقت شناسی، گاه‌شناسی.

punctuality.

علم‌النفس *(elm-o-nafs)* ا. مر. A .

روانشناسی.

psychology.

علم‌الیقین *(elm-ol-yagheen)* ا. مر. A .

علم یقین، دانستن چیزی به کمال یقین که هیچ شک و شبهه در آن نباشد.

certain (or positive) knowledge.

علمدار *(alam-dar)* ا. ص. P . A .

نگهبان علم، کسی که در میان سپاه علم را به دست گیرد.

standard bearer.

علم روز *(alame-rooz)* ا. مر. کنایه از صبح، آفتاب.

(met.) morning - the sun.

علم شدن *(alam-shodan)* مص.ل. P. A .

مشهور شدن، معروف شدن، سرشناس شدن.

to become famous - to be illustrious - to signalize oneself.

علم شناسی *(elm-shenasee)* ا. P. A .

epistemology.

علم غیب *(elm-gheyb)* ا. مر. علم بر امور پنهانی، غیب‌دانی.

Divine knowledge - fore knowledge.

علم فروش *(elm-foroosh)* ص. ا. P. A .

فضل‌فروش.

pedantic - ostentatious - arrogant.

علم فروشی *(-forooshee)* ا. P. A .

pedantry - ostentation.

علم قلم (allam-ghallam) ص. ا.
(slang.) deceitful - cheat - tricky - swindler.

غلم کردن (alam-kardan) مص. م. P. A
. راست کردن، افراشتن، برافراشتن.
to make illustrious - to signalize - to erect - to rasie.

علمی (elmee) ص. P. A .
scientific - methodical - theoretic - scholarly.

مجلهٔ علمی.
scholarly journal.

کتاب علمی.
scholarly book.

علن (alan) مص. A . آشکار بودن، آشکار شدن.
to be evident - to be manifest - to become manifest.

علن (alan) ص. A . آشکار، هویدا.
manifest - obvious - evident - open.

علناً (alanan) ق. بطور آشکار.
openly - publicly - outright - overtly - in public view.

علناً از آمدن ابا کرد.
she openly refused to come.

علنی (alanee) ص. آشکارا، هویدا.
manifest - public - open - overt - outspoken - observable.

سرقت علنی.
open stealing.

جلسهٔ علنی.
open meeting.

دعوای علنی است.
it is an open quarrel.

برملا و علنی.
out in the open.

علنی شدن (-shodan) مص. ل. آشکار شدن.
to become manifest - to become evident.

علنی کردن (-kardan) مص. م. آشکار کردن.
to mainfest - to reveal - to divulge.

علنیت (alaneeyyat) ا. A .
publicity - overtnees.

علو (olv-elv-alv) ا. A . بلندترین و بهترین چیز، بلند، بالا.
highest and best thing - high - lofty.

علو (olovv) مص. A . بلند شدن، بالا رفتن، بلند قدر شدن، بزرگوار شدن، بلندی، بزرگی قدر و مرتبه.
loftiness - elevation - eminence - exaltation - height - sublimity.

علو طبع.
magnanimity.

علو مرتبه.
high rank.

علو (alow) ا. T . الو، شعله.
blaze - flame.

علوفه *(oloofeh)* A . (ج. علف. pl.of).
grasses - herbs.

علوفه *(aloofah)* ا. A . خوراک ستور، آنچه چهارپایان بخورند از کاه و جو و علف.
fodder - forage - provisions.

علوق *(aloogh)* ا. A . مرگ، بلا و سختی.
death - calamity and hardness - evil.

علوق *(oloogh)* A . (ج. علق. pl.of خونها.
bloods.

علوک *(olook)* A . (ج. علک. pl.of صمغها.
gums.

علوم *(oloom)* A . (ج. علم. pl.of).
sciences - branches of learning.

علوهمت *(olovve-hemmat)* ص. مر. بلندی همت.
high ambition.

علوی *(alavee)* ص. ن. A . منسوب به علی، از نسل علی.
descendant of Ali, the son-in-law of the Prophet - descending from Ali.

علوی *(olvee-alvee)* ص. ن. A . منسوب به علو، بالایی، از عالم بالا.
sublime - high - heavenly - celestial - superior - lofty.

علویان *(alaveeyan)* (ج. علوی. pl.of سادات.
the descendants of the Prophet - sayyeds.

علویان، ا. A .
the celestial beings - angels - the celestial bodies (planets, etc.).

علویون *(alaveeyyoon)* A . (ج. علوی. pl.of) سادات.
sayyeds.

علویه *(alaveeyyah)* ص. ن. A . مؤنث علوی، سیده، زنی که از اولاد امیرالمؤمنین علی باشد.
a woman descendant of the Prophet.

علویین *(alaveen)* A . (ج. علوی. pl.of سادات.
sayyeds.

عله *(ellah)* ا. A . علت.
cause - reason.

علی *(ala)* حـ. A . بر.
upon - on - according to - above - following - imitating - it used in such compounds as علی‌رغم = in spite - [occurring only in Ar. phrases in P. as adverbs].

علی *(ola)* ا. A . رفعت، بلندی، قدر، شرف، بزرگواری.
eminence - height - honor - respect.

علی *(alee)* ص. A . بلند، بلند مرتبه، شریف، نام امام اوّل شیعه.
high - eminent - lofty - elevated - Ali, the son-in-law of Mohammed, and first caliph of the Shiites - a

masculine proper name.

علیا *(olya)* ص. A . مؤنث اعلی، بلندتر، بالا و بلند، جای بلند، بالای هر چیز.

fem of اعلی ala - higher - greater. [occurring chiefly in comp.].

علیاجناب.

her excellency.

علیاء *(alya)* ا. ص. A . هر مکان مرتفع، جای بلند، سر کوه، آسمان.

every high place - the top of a mountain - sky.

علیاحضرت *(olyahazrat)* ا. مر. عنوان ملکهٔ کشور، مادر پادشاه، زوجهٔ پادشاه.

her Majesty.

علی‌الاتصال *(alalettsal)* ق. A . پیوسته، همیشه، دمادم.

incessantly - constantly.

علی‌الاجمال *(alalejmal)* ق. مجملاً، بطور مجمل و مختصر.

briefly - compendiously.

علی‌الاصول *(alalosool)* ق. A . اصولاً، بطور اصولی.

as a rule - in priniciple - on principle.

علی‌الاطلاق *(alal-etlagh)* ق. مطلقاً، عموماً بدون قید، بی‌شرط.

generally - absolutely.

علی‌البدل *(alalbadal)* ص. مر. آنکه در غیاب کسی جانشین او شود.

successor - locum tenens.

علی‌التحقیق *(alatahgheegh)* ق. از روی تحقیق، بطور حقیقت، بی‌شک و شبهه.

surely - certainly.

علی‌التفصیل *(alatafseel)* ق. مفصلاً، به تفصیل.

in detail - fully - at full length.

علی‌التمام *(alatamam)* ق. تماماً، بطور کامل.

entirely - completely - fully.

علی‌التوالی *(alatavalee)* ق. پیاپی، پی‌درپی، در پی هم.

continually - repeatedly - in succession.

علی‌الجمله *(alaljomlah)* ق. خلاصه، بطور خلاصه، خلاصهٔ کلام.

choice part- abstract - in short.

علی‌الحساب *(alal-hesab)* ق. بنابر حساب دریافت یا پرداخت پولی پیش از موعد پرداخت.

down payment - on account - in part payment - as a partial payment.

علی‌الخصوص *(alal-khosoos)* ق. بخصوص، خصوصاً، بویژه.

especially - particularly - in particular.

علی‌الدوام *(aladavam)* ق. پیوسته، همیشه، همواره.

always - incessantly - all the time - continuously.

علی‌الرأس‌والعین *(alarraso-val-eyn)* ق. A

with pleasure - willingly - (lit.) upon the head and eye.

علی‌الرسم *(alarasm)* ق. بنابرسم، چنانکه رسم است.
commonly - customarily - as a custom - traditionally.

علی‌السحر *(alas-sahar)* ق. A .
(r.) at dawn.

علی‌السواء *(alasava)* ق. بطور مساوی، یکسان، برابر.
equal - alike - similar.

علی‌السویه *(alasaveeyyah)* ق. مساوی، برابر، یکسان.
equal - the same - equally.

علی‌الصباح *(alasabah)* ق. صبح، هنگام صبح، بامدادان.
morning - in the morning.

علی‌الطلوع *(alatoloo)* ق. سپیده‌دم، هنگام طلوع آفتاب.
at dawn - the aurora.

علی‌الظاهر *(alazaher)* ق. بظاهر، برحسب ظاهر.
in appearance - apparently.

علی‌العجاله *(alal-ejalah)* ق. عجاله، فعلاً.
for the time being - for the present.

علی‌العموم *(alal-omoom)* ق. عموماً، بطور عموم، بطور کلی.
generally - commonly.

علی‌العمی *(alal-ama)* ق. کورکورانه، نسنجیده.
blindly.

علی‌العمیاء *(alal-ameeya)* ق. کورکورانه، ناسنجیده، نسنجیده.
blindly.

علی‌الغفله *(alal-ghaflah)* ق. غفلتاً، ناگاه، ناگهانی.
unexpectedly - suddenly - all of a sudden.

علی‌الفور *(alal-fawr)* ق. فوراً، بیدرنگ.
at once - immediately.

علی‌القاعده *(alal-ghaedeh)* ق. بنابر قاعده، قاعده، به حسب قاعده.
as a rule - customarily.

علی‌القطع *(alal-ghat)* ق. قطعاً، بطور قطع و یقین.
positively - certainly.

علی‌اللّه *(alal-lah)* ق. پناه بر خدا، در اصطلاح عامیانه: هر چه بادا باد.
upon God - (slang.) come what it may! be that as it may!

علیامخدره *(olya-mokhadrah)* ا. P. A .
her ladyship.

علی‌ای حال *(alaayhal)* ق. بهرحال، بهرروی، در هر صورت.
even so - anyway - still - yet.

علیحدگی *(ala-hedegee)* ا. P. A .
severalty - separateness.

علیحده *(alahedah)* ق. جداگانه.
one by one - separately - severally.
علیحده با آنها صحبت کردم.

I spoke with them separately.

علی‌رغم (alaraghm) ق. برخلاف، خلاف میل و خواهش، به ناخواست.

against - contrary to.

علیق (aleegh) ا. A . خوراک ستور.

fodder - forage - barley.

علیق (ollaygh) ا. A . تمشک.

(bot.) **raspberry.**

علیقه (aleeghah) ا. A .

attachment - provender.

علیک (alayka) A .

upon thee.

سلام‌علیک.

peace be with thee.

علیکم (alaykom) A .

upon you.

علیل (aleel) ص. A . بیمار، مریض، رنجور.

infirm - sickly - invalid - bedridden - ailing - disabled.

علیل‌المزاج (-ol-mezaj) ص. A .

sickly - ailing - infirm.

علیله (aleelah) ص. A . مؤنث علیل، زن بیمار.

fem. of علیل (aleel) - sickly woman.

علیلی (aleelee) ا. P. A . زمین‌گیری، ناخوشی، علت.

invalidism - sickliness - infirmity - habitual.

علیم (aleem) ص. A . دانا، دانشمند.

wise - learned - omiscient.

علیون (elleeyyoon) A . (ج. علّی **pl.of**) بلندیها، بلندتر درجهٔ جنت، ملکوت اعلی.

the highest heaven.

علیه (elleeyyah) ص. A . بلند مرتبه، از اهل رفعت و شرف.

of a high position - elevated eminent.

علیه (aleeyyah) ص. A . مؤنث علی، بلند مرتبه.

eminent - high - fem. of علی.

علیه (alayh) ح. ا. ص. A . براو، در فارسی بمعنی ضد او و به زیان او.

upon him (used in certain Ar. phrases) - (P.) **against - opposed - con**

برعلیه او.

agains her.

مدعی علیه.

defendant.

علیها (alayha) A . براو.

fem. of علیه **- upon her.**

علیه‌الرحمه (alayhe-rahmah) براو باد بخشایش.

may God have mercy on him - may he rest in peace.

علیه‌السلام (-salam) درود بر او باد.

peace be upon him - greeting to him.

علیه‌اللعنه (alayhol-lanah) لعنت بر او باد.

curse upon him.

علی‌هذا *(ala-haza)* ق. A . بنابراین، از این رو.
therefore.

علـیـین *(elleen)* A . (ج. علی. **pl.of**) بلندیها.
the highest - the highest place in heaven.

عم *(amm)* ا. A . برادر پدر، عمو.
paternal uncle.

عما *(ama)* ا. A . ابر مرتفع، ابر پر باران.
high cloud - a rainy cloud.

عمائم *(amaem)* A . (ج. عمامه. **pl.of**).
turbans.

عمات *(ammat)* A . (ج. عمه. **pl.of**).
paternal aunts.

عماد *(emad)* ا. A . تکیه‌گاه.
support - pillar - coulmn - prop - a masculine proper noun.

عـمـار *(ammar)* ص. A . مرد با ایمان و بردبار، ثابت و استوار.
a believer and meek man - firm.

عمارات *(emarat)* (ج. عمارت. **pl.of**).
buildings - mounments - edifices.

عـمـارت *(emarat)* مص. A . آباد کردن، آباد ساختن، بنا کردن، آبادانی.
populousness - flourishing.

عـمـارت *(emarat)* ا. بنا، ساختمان، بنای عالی.
building - construction - structure - residence - mansior - magnificent - residence

عمارت کردن.
to build - to consturct.

عماره *(amarah)* ا.
(geog.) **Amara, a city in southeast of Iraq.**

عماری *(amaree)* ا. A . کجاوه، هودج.
litter - hearse - catafalque.

عماقریب *(amaghareeb)* ق. A . بزودی، و در این نزدیکی، پس از اندک مدّت.
the right moment - quickly - after a few time.

عـمـال *(ommal)* A . (ج. عامل. **pl.of**) کارکنان، کارگزاران.
functionaries - agents - governors - factors - officers - officials.

عمامه *(amameh)* ا. A . دستار.
turban - head band - head dress.

عمان *(oman)* ا.
(geog.) **Oman.**

عمان *(omman)* ا.
(geog.) **Oman - Amman.**

دریای عمان.
Gulf of Oman.

عمانی *(ommanee)* ص. ا.
pertaining to Oman - a native of Oman.

لیموی عمانی.
a kind of lime cultivated in Oman.

عـمـایـت *(amayat)* ا. مـص. A . لـجاج،

گمراهی، خیره‌سری.
obstinacy - wandering - stupidity.

عـمـد *(amd)* **مـص. A . قـصـد کـردن، آهنگ‌کاری کردن.**
intention - design - purpose - resoultion - advertence - deliberate.

عمد *(amad)* **ا. A . چوبهای بهم بسته که با آن از دریا و نهر عبور کنند، نوعی قایق.**
a kind of boat.

عمداً *(amdan)* **ق. به عمد، با قصد و نیت.**
intentionally - on purpose - prepensely - deliberately - prepense.

او عمداً شلوغ می‌کرد.
he makes noise on purpose.

عمده *(omdah)* **ا. A . تکیه‌گاه.**
support - pillar.

عمده *(omdeh)* **ا. چیز کلی، بسیار.**
chief - main - leading - staple - principal.

محصول عمدهٔ رفسنجان پسته است.
Rafsanjan's staple crop is pistachio.

اشکال عمده.
chief difficulty.

بطور عمده.
in the main.

قسمت عمده زمین بایر است.
the land is for the main part barren.

عمده فروختن.
to sell by wholesale.

عمده‌التجار. *(omdatoltojjar)* **ا.**
chief merchant.

عمده فروش *(omdeh-foroosh)* **ص.فا. A . P . کسی که کالایی را به مقدار کلی بفروشد، مقابل خرده فروش.**
wholesale (trade).

عمدی *(amdee)* **ص. P. A .**
deliberate - designed - intentional - picked - premeditated (law.) **prepense - with premeditation - purposely.**

غیرعمدی.
without premeditation - unintentional.

قتل عمدی.
wilful murder.

قتل غیرعمدی.
accidental murder.

عـمـر *(omr)* **ا. A . حیات، زندگی، مدّت زندگی.**
life - lifetime - age.

نباید غم این عمر دو روزه را خورد.
life is too short.

عمر کردن.
to live (a specified number of years).

علی پنجاه‌ودو سال عمر کرد.
Ali, lived fifty - two years.

عمر گذراندن.
to pass one's life.

عمرم.
my life (or love).

عمر *(amr)* ا. A . حیات، زندگی.
life - living - lifetime.

عمر *(omar)* ا.
Omar, the second successor of the prophet - a masculine proper name.

عمران *(omran)* ا. مص. آبادی، آبادانی.
prosperity - populousness - flourishing state - cultivation - establishing.

عمران *(amran)* ا. A .
Amran (father of moses).

عمرانی *(omranee)* ص. ن. منسوب به عمران، امور عمرانی یا کارهای عمرانی.
pertaining to prosperity - prosperity affairs.

عمرکاه *(omr-kah)* ص. فا. کاهندهٔ عمر، آنچه که عمر را بکاهد.
life diminishing.

عمر کردن *(omr-kardan)* مص. م. زیستن، زندگی کردن.
to live (a specified number of yeras).

عمرو *(amro)* ا. A .
Amr a masculine proper name.

عمره *(omrah)* ا. A . حج اصغر.
the smaller pilgrimage to Mecca, one performed at any occasion except on the appointed day.

عمری *(omree)* ص.
life estate - lifelong.

عمری *(omaree)* ص. ا. P. A .
one who acknowledges Omar - Sunnite.

عمزاده *(amm-zadeh)* ا. مر. P. A . عموزاده.
cousin (son or daughter of a paternal uncle).

عمش *(amash)* ا. A . ضعف بینایی با ریزش اشک چشم.
(med.) **amblyopia with tears effusion.**

عمق *(omgh)* ا. A . قعر چاه یا هر جای گود، ژرفا.
depth - deepness - profundity - thoroughness - intensity - completeness - profoundness - lowness - fathom.

عمق این استخر چقدر است؟
what is depth of this pool?

کم عمق.
shallow - of little depth.

عمقاً *(omghan)* ق. A .
in depth - deeply - profoundly with regard to depth.

عمق‌پیما *(omgh-peyma)* ا. مر. P. A .
sounding instrument - plummet - sounder.

عمق‌پیمایی *(-peymaee)* ا. مر. P. A .
sounding - fathoming.

عمقزی *(amghezee)* ا. A. T . دختر عمو.

cousin - daughter of a paternal uncle.

عمقلی (amgholee) **A. T** . عمواقلی.

male cousin.

عمقی (omghee) ص. **P. A** .

deep - profound - based on depth

زخم عمقی.

a deep wound.

عمل (amal) مص. **A** . ساختن، کار کردن، کار، کردار.

act - action - deed - doing - work - production - process - operation - (physiol) function - practice - moving of the bowels - sculpist.

(به) عمل آمدن.

to be produced (or manufactured) - to be bred - to be raised - to grow - to be baked (or cooked).

این عمل درستی بود.

this was the right practice.

عمل خیر.

a good act.

اتاق عمل.

operating room.

دیروز مادرم را عمل کردند.

yesterday my mother was operated on.

دست از عمل بد کشید.

she stopped her evil deed.

عمل خصمانه.

an act of war.

درحین عمل دستگیر شدن.

to be caught in the act.

طبق اصولی که به آن معتقد بود عمل کرد.

he acted up to his principles.

مرد عمل.

a man of action.

نقشه به مرحله عمل در آمده است.

the plan is now in action.

در کار و عمل بودن.

to be at work.

امیدوارم عملی باشد.

I hope it works.

هنوز این غذا خوب به عمل نیامده.

this food is not yet cooked well, it is still undone.

حسن عمل.

good deed.

عملاً (amalan) ق. در عملی، از لحاظ عمل، بطور تجربه و امتحان.

practically - really - actually - in practice - in act - indeed.

عملاً کاری از من ساخته نیست.

I am actually helpless.

عمل آوردن (amal-avardan) مص. م. ساختن، مهیا کردن، اجرا کردن.

to produce - to manufacture - to work out skilfully - to raise - to rear.

عمل آورنده (avarandeh) ا. **P. A** .

producer - manufacturer - maker

عملجات *(amalajat)* **P. A** . (ج. عمله. **(pl.of**

laborers - manual laborers.

عمل جراحی *(amele-jarahee)* ا. مر.

surgical operation

عمل کرد *(amal-kard)* ا. مر. **P. A** .

کارکرد، میزان کار، حاصل و نتیجهٔ کار.

proceeds - revenue - function - operation

عمل کردن *(-kardan)* مص. م. کار کردن، رفتار کردن، اثر کردن.

to operate - to do - to act - to move - to practise - to treat surgically.

عملگی *(amalegee)* ا. عمله بودن، شغل و عمل کارگر ساختمان.

labor - work done by a colie - manual labor.

عملگی کردن.

to work as a coolie (or laberer).

عمله *(amalah)* **A** . (ج. عامل. **(pl.of** کارکنان، کارگران.

laborers - workmen

عمله *(amaleh)* ا. کارگر مزدور مخصوصاً کارگر ساختمان.

laborer - workman.

عملهٔ طرب *(amaleh-tarab)* **A** . مطربان، خوانندگان و نوازندگان.

hired musician - minstrels - singers and musicians.

عملی *(amalee)* ص. **P. A** .

practical - applied - addict - practicable - doable - addicted (to opium, etc.) **- ready for surgical operation - artificial.**

عملی کردن.

to render practicable - to execute - to put into execution - to put into practice - to carry out.

نقشهٔ او عملی نیست.

his plan is not practical.

نقشه خود را عملی کرد.

she carried out her plan.

عملیات *(amaleeyyat)* ا. **A** . (ج. عملیه، عمل. **(pl.of**

activities - works - operations - actions - acts - processes - procedures - deeds.

عملیات نظامی.

military operations.

عملیه *(amaleeyyeh)* ا. **A** .

(r.) operation - act - action - practice.

عمو *(amoo)* ا. عم.

paternal uncle.

پسر عمو.

cousin: son of a paternal uncle.

دختر عمو.

cousin: daughter of a paternal uncle.

عمود (amood) ا. A . ستون، ستون خانه، پایه، گرز، گرز آهنی، رئیس و سرور قوم، در اصطلاح هندسه: عمود یاخطی عمودی.
column - pillar - bace - foundation - mace - chief - leader of a tribe - (geom.) **perpendicular** (or vertical) **line**

عمود کردن.
to draw perpendicular (to).

عموداً (amoodan) ق. A .
vertically - perpendicularly - plumb.

عمودی (amoodee) ص. A .
vertical - perpendicular.

عمودیت (amoodeeyyat) ا. P. A .
verticality - perpendicularity.

عموزاده (amoo-zadeh) ا. P. A .
cousin (son or daughter of a paternal uncle).

عموم (omoom) مص. A . شامل شدن، فرا گرفتن، همه، همگی.
all - the public - general - everyone - commonality - commonalty - everybody.

به اطلاع عموم رسانیدن.
to notify the public.

جهت استفادهٔ عموم دانش‌آموزان.
for the use of all the students.

ورود برای عموم آزاد است.
open to the public.

از لحاظ عموم.
publicly - from a public - viewpoint.

عموماً (omooman) ق. A .
commonly - generally - universally - publicly - vulgarly - all.

عمومی (omoomee) ص. منسوب به عموم، همگانی.
universal - general - public - popular - common - prevalent - ordinary - catholic - indefinite - widespread.

عمومی کردن.
to generalize - to popularize - to make - to make public - to give publicity to - to communalize.

جنگ عمومی.
general war.

تعطیل عمومی.
public holiday.

پارک عمومی.
public park.

مستراح عمومی.
latrine.

تاریخ عمومی.
general history.

خدمات عمومی و دولتی.
public works.

با موافقت عمومی.
by common consent.

عمومیت (omoomeeyyat) ا. شامل همه بودن.

generality - universality - commonness - publicity - popularity

عمومیت داشتن.
to be universal - to be general - to be common.

نزدیک‌بینی عمومیت دارد.
short sight is very common.

عمومیت دادن.
to generalize - to universalize.

عمه (ammeh) ا. A . خواهر پدر.
paternal aunt.

دختر عمه، پسر عمه.
cousin: son or daughter of a paternal aunt.

عمه اقلی (-oghlee) ا. A. T . = عمه‌زاده.

عمه‌زاده (-zadeh) ا. P. A .
cousin (son or daughter of a paternal aunt).

عمی (ama) ا. مص. A . کوری، نابینایی.
blindness.

عمی (omee) ص. A . کور، نابینا.
blind.

عمی (omee) . A (ج. اعمی. (pl.of کوران.
blinds.

عمیاء (amya) ص. A . مؤنث اعمی، زن کور.
fem. of (ama) - blind woman.

عمیان (omyan) . A (ج. اعمی. (pl.of کوران.
blinds.

عمید (ameed) ا. ص. A . بزرگ و سرور، سردار، رئیس و بزرگ قوم.
chief - great - leader - commander - a masculine proper noun.

عمیق (ameegh) ص. A . دارای عمق، ژرف، گود.
deep - profound - low.

چاه عمیق.
deep well.

مسائل عمیق.
profound problems.

عمیقاً (ameeghan) ق. A .
deeply - profoundly - in depth.

عمیقانه (ameeghaneh) ق. ص. P. A .
deeply - profoundly - deep - profound.

عمیم (ameem) ص. A . هرچه فراهم آید و بسیار گردد، تام، تمام، کامل.
universal - general - extending to all - comprehensive - intended for all.

عن (an) ح. ا. A . از.
from - of - through.

عناء (ana) مص. A . رنج کشیدن، مشقت، رنج، سختی.
pain - suffering - toil - trouble - affliction - fatigue.

عناب (onnab) ا. A . درختی است خاردار با میوه‌ای کوچک و گرد و خوش طعم و شیرین

برنگ سرخ.
(bot.) **jujube.**

عناب *(annab)* ا. ص. A . انگور فروشی.
grape seller - vendor of grapes.

عناب گون *(onnab-goon)* ص. مر. P. A .
عناب رنگ، آنچه که به رنگ عناب باشد، سرخرنگ.
jujube red.

عنابی *(onnabee)* ص.
jujube red - red - jujube.

عنابیان *(annabeeyan)* ا. جم.
(bot.) **rhamnaceae.**

عناد *(enad)* مص. A . ستیزه کردن، کجروی، گمراهی، گردنکشی، لجاج، ستیزه.
enmity - rebellion - contumacy - spite - hostility - obstinacy - animus - grudge.

عناداً *(enadan)* ق. A .
obstinately - contumaciously - hostilely

عنادل *(anadel)* A . (ج. عندلیب. pl.of).
nightingales.

عناد ورزیدن *(enad-varzeedan)* مص. م.
ستیزه کردن، لجبازی کردن، گردنکشی کردن.
to quarrel - to contend - to be obstinate - to persist.

عناصر *(anasor)* A . (ج. عنصر. pl.of).
agents - elements - ingredients.

عناصر اربعه *(-arbaeh)* A . عناصر چهارگانه (آب، خاک، باد، آتش).
the four elements (of the ancients: air, water, earth, fire).

عناق *(enagh)* مص. A . دست به گردن هم در آوردن و یکدیگر را در آغوش گرفتن.
embracing.

عناق *(anagh)* ا. A . بلا و سختی، نومیدی، کار سخت.
calamity - misfortune - hopelessness - despair - hard work.

عناقید *(anagheed)* A . (ج. عنقود. pl.of) خوشه‌ها.
clusters (of grapes).

عناکب *(anakeb)* A . (ج. عنکبوت. pl.of).
spiders.

عنان *(enan)* ا. A . لگام، دهانهٔ اسب.
bridle - rein - control - reins.

عنان رها کردن.
to relax (or slacken) the rein - to ride full gallop.

عنان پیچیده *(-peecheedeh)* ص. P. A .
contumacious - rebellious.

عنان تافتن *(-taftan)* مص. م. برگشتن، روگردان شدن.
to turn away - to turn away the fact from - to be disabled.

عنان کشیدن *(-kesheedan)* مص. م. زمام مرکب را کشیدن و او را از حرکت باز داشتن، باز ایستادن، توقف کردن.
to pull the reins - to pull a horse.

عنانت *(ananat)* ا. A .
impotency.

عناوین *(anaveen)* A . (ج. عنوان pl.of).
cognomens - titles - pretexts - addresses.

عنایات *(enayat)* A . (ج. عنایت pl.of).
esteems - favors - kindnesses.

عنایات الهی.
divine dispensations.

عنایت *(enayat)* مص. A . قصد کردن، آهنگ کردن، حفظ کردن، اهتمام داشتن، قصد و اهتمام، توجه و اشتغال به امری.
esteem - favor - approval - interest - kindness - patronage - dispensation - grace.

تحت عنایت او.
under his patronage.

لطفاً به او عنایتی کنید.
please do him a service.

عنایت‌الله *(-ollah)* ا. A .
(o.s.) God's grace - divine favor - a masculine proper name.

عنایت کردن *(-kardan)* مص. ل.
to help - to aid - to grant - to favor (with).

عنایةً *(enayatan)* ق. A .
favorably - graciously.

عنایتی *(enayatee)* ص. P. A .
granted - favored.

عنب *(enab)* ا. انگور.
(bot.) grape - grapes.

عنب‌الثعلب *(enabo-salab)* ا. مر. A . تاجریزی.
(bot.) nightshade.

عنبر *(anbar)* ا. A . شاهبو، ماده‌ای است خوشبو و خاکستری رنگ که در معده یا رودهٔ ماهی عنبر «کاشالوت» تولید و روی آب دریا جمع می‌شود.
ambergris - (met.) the tresses or ringlets of a mistress.

عنبرآگین *(-ageen)* ص. مر. P. A . آکنده از عنبر، پر از عنبر.
filled with ambergris - fragrant.

عنبرآلود *(-alood)* ص. مف. P. A . عنبر آلوده، آلوده به عنبر، آمیخته به عنبر.
smeared, tainted, or imbued with ambergris - fragrant.

عنبربار *(-bar)* ص. فا. P. A . دارای بوی خوش، خوشبو مانند عنبر.
(lit.) pouring (or diffusing) ambergris - (fig.) fragrant - odoriferous.

عنبربارس *(-bares)* ا. P . A .
(r.) barberry.

عنبر بو *(-boo)* ص. مر. P. A . عنبر بوی، آنچه که دارای بوی عنبر باشد.
fragrant, as ambergris.

عنبرچه *(-chah)* ا. مر. P. A . نوعی از زیور زنان، جعبهٔ کوچکی که زر یا گوهر که در آن عنبر می‌کردند و به گردن خود می‌آویختند.

a perfume cushion (or bag) - sachet - necklace (also a large amber, aventurine, etc used in a necklace.

عنبردان *(-dan)* ا. مر. P . = عنبرچه.

عنبرسار *(-sar)* ص. P. A .

full of ambergris - odoriferous

عنبرسوز *(-sooz)* ا. مر. P. A . ظرفی که در آن عنبر بسوزانند.

a vessel for burning the ambergris.

عنبرفام *(-fam)* ص. مر. P. A هم رنگ عنبر، آنچه که به رنگ عنبر باشد.

amber colored.

عنبر ماهی *(-mahee)* ا.

(z.) sperm whale - cachalot.

عنبر نصارا *(-nesara)* ا. P. A . پشگل ماچه الاغ.

dung of a she ass.

عنبرین *(anbareen)* ص. ن. P. A . عنبری، منسوب به عنبر، عنبرآلوده، خوشبو مانند عنبر.

fragrant - odoriferous (as ambergris) - perfumed with ambergris - amber colored.

گل عنبرین.

(bot.) jonquil.

عنبرینه *(anbareenah)* ص. ن. P. A . عنبرین، منسوب به عنبر، گردنبندی از عنبر.

compound perfume - perfumed with ambergris - a necklace of ambergris.

عنبس *(anbas)* ا. A . اسد، شیر.

(z.) lion.

عنبی *(enabee)* ص. P. A .

grape like - relating to grapes (or wine).

عنبیه *(enabeeyyah)* ا. A . پردهٔ رنگین که قسمتی از پوشش میانی کردهٔ چشم را تشکیل می‌دهد.

(anat.) the iris of the eye.

عنت *(anat)* مص. A . به امری سخت دچار شدن، بزه‌کار شدن، هلاک شدن، تباهی، نیستی، هلاک.

corruption - ruined state - non existence - destruction - perdition.

عنتر *(antar)* ا. A . خرمگس.

(z.) gadfly - horsefly.

عنتر، ا.

(z.) barbarine ape - baboon.

عنتره *(antarah)* مص. A . دلیری نمودن در جنگ.

to show courage in the war.

عنجد *(anjad)* ا. A . مویز، مویز سیاه.

(bot.) currants - raisins.

عند *(enda)* A . ظرف مکان و ظرف زمان بمعنی نزد، پیش، نزدیک.

with - near - before - at - on - at the time of - upon - according to (this word is used only in Ar. phrases, which, should preferably be replaced by their P. equivalents).

عندالاقتضاء *(endal-eghteza)* ق. هنگام

اقتضا.
as opportunity arises - when the time is ripe - at the proper time.

عندالحاجت (-hajat) ق. وقت حاجت، هنگام نیاز.
in time of need.

عندالروئیت (endaroyat) ق. به مَحض دیدن، به هنگام دیدن، دیداری.
at sight.

عندالضرورت (endazaroorat) ق. هنگام ضرورت.
in time of need - in the time of necessity.

عندالفرصت (endal-forsat) ق. A.
at leisure.

عندالقدرة (endal-ghodrat) ق. به هنگام توانایی.
when (financially) possible.

عنداللزوم (endal-lozoom) ق. هرگاه لازم شود، وقت لزوم.
in case of need - as occasion arises.

عنداللّه (endallah) ا. نزد خدا، پیش خدا.
before God - with God.

عندالمطالبه (endalmotalabah) ق. هنگام مطالبه، هرگاه درخواست شود.
at call - on demand - payable on demand.

قرض خود را عندالمطالبه خواهد پرداخت.
he shall pays his debt on demand.

عندالوصول (endalvosool) ق. A.
on receipt - upon receipt - on the arrival - upon collection.

عندلیب (andaleeb) ا. A. بلبل، هزاردستان.
(z.) nightingale.

عندم (andam) ا. A. خون سیاوشان، بقم.
(bot.) dragon's blood.

عندی (andee) A. نزد من.
with me - near me.

عنز (anz) ا. A. بز ماده، ماده آهو.
(z.) she goat - she deer.

عنزوجدیین (anzojeddyeen) ا.
(astr.) the Kids.

عنزه (anzah) ا. A. بز ماده.
(z.) she goat.

عنزه (anzah) ا. A. نیزهٔ کوتاه.
short spear.

عنصر (onsor) ا. A. اصل، حسب، ماده، جسم بسیط.
element - principle - rudiment origin - agent - factor.

هیدروژن عنصر است.
hydrogen is an element.

عنصره (ansarah) ا. A. در نزد یهود عید تذکار نزول شریعت در طور سینا، یکی از اعیاد نصاری که پنجاه روز بعد از عید فصح است.
one of Jews's festival, fifty days after Passover feast.

عنصری (onsoree) ص. A.
elemental - elementary -

fundamental.

عنصری، ا.

On soree, pseudonym of the poet Abol-Ghasem Hassan - ebneh-Ahmad, a contemporary of Ferdowsee [died 431 Hejira].

عنصل *(onsol)* ا. A . پیاز موش، پیاز کوهی، پیاز دشتی.

(bot.) **squill - sea onion - bulb.**

عنعنه *(ananah)* مص. A . همزه را مانند عین تلفظ کردن چنانکه بجای «انّ» «ع نّ» تلفظ کنند.

changing the hamzeh (s) into ein (ع).

عنف *(onf)* ا. مص. A . شدّت و قساوت، درشتی.

violence - severity - harshness - compulsion.

عنفاً *(onfan)* ق. بطور تندی و درشتی و اجبار.

rudely - forcibly - violently - by violence - coercively.

عنفوان *(onfovan)* ا. A . اوّل جوانی، اوّل هر چیز.

prime - bloom - flower (of youth) - **prime** (of life) - **first of everything.**

عنفی *(onfee)* ص. A .

violent - rigorous - oppressive - coercionary.

عنق *(onogh-ongh)* ا. A . گردن.

neck.

بد عنق.

(colloq.) unpleasant.

عنقاء *(angha)* ا. ص. A . زن دراز گردن، سختی و بلا، سیمرغ.

a woman with tall neck - hardness - difficulty - phoenix.

عنقریب *(anghareeb)* ق. A . بزودی، بهمین زودی، بهمین نزدیکی.

soon - shortly - before long - presently - in the near future.

عنقود *(onghood)* ا. A . خوشه، خوشهٔ انگور.

cluster - bunch or cluster of grapes.

عنکب *(ankab)* ا. عنکبوت نر.

(z.) male spider.

عنکبوت *(ankaboot)* ا. A . حشره‌ای است کوچک دارای چهار جفت پای دراز.

(z.) spider - arachnid.

عنکبوتان *(ankabootan)* ا. ج.

(z.) arachnida.

عنکبوتی *(ankabootee)* ص. A .

resembling a spider (or its web) - **arachnidan.**

عنکبوتیان *(ankabooteeyan)* ا. ج.

(z.) arachnida.

عنکبوتیه *(ankabooteeyeh)* ا. A .

(anat.) **the arachnoid membrane the ciliary process.**

عنکبه *(ankabah)* ا. A . عنکبوت ماده.

(z.) she spider.

عنکم (ankom) A . از شما.
from you. (only in Ar. phrases).

عنوان (onvan) ا. A . دیباجهٔ کتاب، سرآغاز کتاب یا نامه، سرنامه، نشانی، آدرس.
heading - title - rubric - superscription - address - plea - cation - excuse - appellation - legend - designation - name - (colloq.) handle - topic - subject - pretext - title page - beginning - introduction - preface - (fig.) way - manner - shape.

عنوان مقاله چیست؟
what is the title of the article?

به عنوان.
to - to the address - as - under the plea of - in the shape of - by way of.

عنوان کردن.
to introduce - to set forth - to bring up.

به عنوان قرض از او گرفت.
he took it from her as a loan.

عنوان افتخاری.
honorific title.

عنوان کتاب.
the title of a book.

عنوان روی پاکت.
the address on an envelop.

به عنوان رئیس اداره.
to the manager of the office.

عنود (anood) ص. A . ستیزه کار، ستیزنده.
obstinate - rebellious - contumacious.

عنوه (anveh) ا. A . زور، عنف.
(r.) force - violence.

عنوةً (anvatan) ق. A .
(r.) forcibly - violently.

عنه (anh) A . از او.
from him (only in Ar. phrases).

عنها (anha) A . از او.
from her.

عنید (aneed) ص. A . ستیزه کننده، ناسازگار، مخالف حق.
obstinate - rebellious.

عنیف (aneef) ص. A . درشت و سخت، خشن، سخت‌گیر.
violent - rigorous - repugnant - severe - hideous - repugnant.

عنین (anneen) ص. مردی که قادر به جماع نباشد.
impotent.

عو (ow) ا. فریاد.
(r.) cry - clamor.

عواد (ova) مص. A . زوزه کشیدن، بانگ کردن سگ یا گرگ یا شغال، زوزهٔ سگ، بانگ سگ یا گرگ یا شغال.
to howl - to wail - to whimper the howling of dog - cry of dog (or

wolf, or jackal).

عواء (avva) ص. A . سگ عوعو کننده، سگی که بسیار پارس کند.

a dog that barks too much.

عواء (avva) ا. A . یکی از صورتهای فلکی شمال، (حارس‌الشمال، گاو چران، صیاح نیز گویند.

(astr.) Bootes.

عوائد (avaed) A . (ج. عائده. pl.of) = عواید.

عواجز (avajez) A . (ج. عاجز. pl.of)

unables - impotents.

عواد (ovvad) A . (ج. عائد. pl.of).

returnings.

عواد (avvad) ص. A . عود نواز، نوازندهٔ عود.

lute player - lutanist.

عوار (avar-evar) ا. A . عیب، عیب و عار، دریدگی و پارگی در جامه یا پارچه.

vice - damage - hole (in a cloth) - defect - fault - rent.

عوارض (avarez) A . (ج. عارضه. pl.of) حوادث، پیش‌آمدها.

accidents - events - happenings.

عوارض، ا. باج و خراج، مالیات فوق‌العاده که علاوه بر مالیات مقرر از مردم گرفته می‌شود.

toll - taxes - charges - extra charges (or contributions).

عواری (avaree) A . (ج. عاریه. pl.of) برهنگان.

nakeds - bares.

عواریه (avareeyyah) ا. A . کالای آب دیده، کالایی که آب دریا به آن رسیده باشد و از قیمتش کاسته شده باشد.

damaged - defective.

عواصف (avasef) A . (ج. عاصفه. pl.of).

violent winds - whirlwinds.

عواصم (avasem) A . (ج. عاصمه. pl.of)

capital towns - chaste womens.

عواطف (avatef) A . (ج. عاطفه. pl.of).

feelings - affections - sentiments.

عواف (ovaf) ا. A . جانوری که شیر در شب آنرا شکار کند، غنیمت.

an animal which the lion hunts it in the night - booty - spoil.

عواقب (avagheb) A . (ج. عاقبه. pl.of).

consequences - aftermaths - results.

عوالم (avalem) A . (ج عالم. pl.of).

universes - worlds.

عوام (avamm) A . (ج. عامه. pl.of) همه، همهٔ مردم.

common people - vulgar - illiterate person - populace - commonalty - uneducated classes.

مجلس عوام.

house of commons.

عوام‌الناس (-ol-nas) A . عامهٔ مردم، مردم جاهل.

commoners - masses - the vulgar -

rubble - the common people.

عوامانه *(avamaneh)* ص. ق. P. A .

vulgar - popular - popularly - vulgarly.

عوام‌پسند *(avam-pasand)* ص. مر. P. A

admired by the common people popular.

عوام فریب *(avamm-fareeb)* ص. فا. A . P . فریب دهندهٔ عوام، آنکه مردم جاهل را گول بزند.

demagogue - demagogical.

عوام‌فریبانه *(-fareebaneh)* ق.ص. P. A .

demagogical - demagogically.

عوام‌فریبی *(-fareebee)* ا. عمل عوام‌فریب.

demagoguery - demagogism - demagogy.

عوامل *(avamel)* A . (ج. عامله. (pl.of کارکنان، کارگران.

factors - elements - stooges - agents.

عوان *(evan)* مص. A . یاری دادن.

to help.

عوان *(avan)* ا. ص. A . هر چیزی که به نیمهٔ عمر خود رسیده باشد، میانه سال.

in the middle of age - a (married) woman of middle age - middle age.

عوان، ا. پاسبان، حسبت.

policeman - watch - sentinel.

عواید *(avayed)* A . (ج. عائده. (pl.of).

returns - revenues - incomes - profits.

عوج *(evaj)* ا. مص. A . کجی، خمیدگی، پیچیدگی.

crookedness - obliquity - slant - deflection - curvature - crookedness.

عوج *(ooj)* ا. خ. A . نام مردی بوده که قامتی بسیار بلند داشته، گویند حضرت موسی با عصا بر ساق پای او زد و او را هلاک کرد، اکنون کسی را که بسیار بلند قد باشد به او تشبیه می‌کنند.

Og, king of Bashan, whom Moses defeated.

عوجاء *(awja)* ص. A. مؤنث اعوج، کج.

fem. of اعوج - crooked - curved.

عود *(owd)* مص. A . بازگشتن، برگشتن، بازگشت.

return - returning - relapse - repetition - reappearance of a disease - coming back - reversion - repetition - rebound.

عود کردن.

to return - to reappear - to recrudesce - to come back - to relapse.

مرض او دوباره عود کرده.

his disease has reappeared.

عود *(ood)* ا. A . چوب.

wood.

عود، ا. نام یکی از آلات موسیقی، بربط.

(mus.) lute.

عود زدن.

to play on the lute.

عود، ا. درختی است که در هند و بیرمانی می‌روید و چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است.

(bot.) **aloes wood - agalloch.**

عودالحیه *(oodol-hayyah)* ا. مر. **A** . فاشرا.

(bot.) **bryony.**

عودالصلیب *(oodossaleeb)* ا. **A** .

(bot.) **orpine.**

عودت *(awdat)* مص. **A** . بازگشتن، بازگشت.

coming back - returning - going back - regress - relapse - counterrecoil.

عودت کردن.

to return - to regress - to come back.

عودت دادن *(-dadan)* مص. م.

to return - to send back - to give back - to restore.

نامه‌ها را به آن مدرسه عودت دادیم.

we sent back the letters to that school.

عود زن *(ood-zan)* ا. **P. A** .

lutist - lutanist.

عودسوز *(odd-sooz)* ا. مر. **P. A** . مجمر، ظرفی که در آن عود بسوزانند.

censer.

عوذ *(awz)* مص. **A** . پناه بردن، التجاء.

taking refuge - seeking protection.

عوذاً بالله *(awzan-bellah)* پناه می‌برم به خدا، پناه برخدا.

I take refuge in God.

عور *(avar)* مص. **A** . نابینا شدن از یک چشم، یک چشم شدن، یک چشمی.

to become blind (from an eyes) **- with an eye.**

عور، ا. لخت و برهنه.

naked - bare - nude.

عوراء *(awora)* ص. **A** . مؤنث اعور، زن یک چشم، زشت و قبیح، کلمهٔ زشت، سخن زشت.

fem. of (aoor) **- a waman with an eye - ugle - shameful - dirty word - obscene talk.**

عورات *(aworat)* **A** . (ج. عورت. **(pl.of** پوشیده رویان، اهل حرم.

women - wives.

عورت *(owrat)* ا. **A** . عضوی که انسان از روی شرم و حیا می‌پوشاند، آلت تناسل، شرمگاه.

the pudenda - pudendum - privy parts - nakedness - (by ext.) **woman - wife.**

ستر عورت کردن.

to cover on'es nakedness.

عورتین *(owrateyn)* **A** .

the two privy parts - the genitive organ and the anus.

عورتینه (awrateynah) ص. ن. P. A .
منسوب به زن، جنس زن و دختر.
pertaining to the woman (or wife) - **the feminine gender - the females**

عوز (avaz) مص. A . کمیاب شدن، نایاب شدن، نیازمند شدن، حاجت، تنگدستی.
scarcity - neediness - necessity - poverty.

عوسج (avsaj) ا. A . گیاهی است خاردار، خفجه.
(bot.) **hawthorn.**

عوض (evaz) ا. A . چیزی که بجای چیز دیگر داده شود، بدل، جانشین.
substitute - succedaneum - exchange - compensation - return - reward - equivalent - change - relief - replace - pinch - hitter - stand in - make shift - supplanter.

در عوض یک کتاب دو قلم گرفت.
he took two pen in exchange for one book.

خدا به او عوض بدهد.
May God give him reward for it.

لباسم را عوض کردم.
I changed my clothes.

در عوض.
instead of - for - in lieu of.

در عوض کار سخت خود مبلغ دو هزار ریال دریافت نمود.
she received 2000 Rials in return for her hard work.

ترن را عوض کردم.
I changed trains.

عوض گریه خنده کرد.
insteade of crying she laughed.

باید قبل از شام لباس عوض کنم.
I must change before dinner.

بیا جاهایمان را باهم عوض کنیم.
let us change place.

شما در ساری قطار عوض می‌کنید.
you change at Sari.

چیزی را با چیز دیگر عوض کردن.
to change one thing for another.

جاهای خود را باهم عوض کردن.
to change round.

در عوض.
in return for.

عوض دادن (-dadan) مص. ل. م.
to give in exchange - to remunerate - to reward - to recompense - to requite - to render - to compensate - to repay.

عوض شدن (-shodan) مص. ل.
to be change - to be return.

عوض کردن (-kardan) مص. م.
to change - to replace - to exchange - to relieve.

عوضی (evazee) ص. P. A .
changed - exchanged - wrong - mistaken - artificial - false - taken

(given or worn) by mistake - imitation.

من او را بجای دوستم عوضی گرفتم.

I mistook her for my friend.

حرفهای عوضی.

false words.

او خیلی عوضی است.

he is very much off the track.

عوعو *(awaw)* اسم صوت، صدای سگ.

(interj.) bowwow - barking - howling.

عوف *(awf)* ا. A . حال و شأن، کار و کوشش، بخت، بهره، مهمان.

condition and rank - work and try - luck - share - guest.

عوف، ا. A . گرگ، خروس.

(z.) wolf - cock.

عوق *(owgh)* ا. A .

(r.) hindering - preventing.

عول *(awl)* ا. A . قوت و مایهٔ معیشت عیال، بلندی، آواز در گریه و زاری.

food and means of livelihood of wife - loudness of voice in crying.

عول *(eval)* ا. مص. A . اتکال و اعتماد و استعانت.

confidence reliance seeking help.

عون *(awn)* ا. A . مساعدت، یاری، مساعد، مددکار، پشتیبان، خادم.

aid - help - favorable - supporter - servant.

عویل *(aveel)* ا. A . فریاد، بلندآوازی در گریه و ناله.

cry - loudness of crying and groaning.

عهد *(ahd)* مص. A . شناختن امری، حفظ کردن، وصیت کردن، اندرز دادن، پیمان بستن.

to recognize an affair - to make one's will - to give advice - to make an agreement.

عهد، ا. وفا، ضمان، امان، ذمه، وصیت، میثاق، پیمان، سوگند.

promise - agreement - covenant - treaty - testament - oath - will - testament - engagement - vow - pledge - pact - contract.

عهد ازدواج.

a marriage contract.

عهدی بسته شد.

a pledge was made.

بد عهد.

unfaithful to one's promise.

به عهد خود وفا کردن.

to keep one's promise.

عهد خود را شکستن.

to breach (or break) one's promise.

عهد کردم که دیگر هرگز او را نبینم.

I made a vow never to see him again.

عهد، ا. زمان، روزگار.

time - period - age - epoch - era.

در عهد کورش.

during the time of Cyrus.

از عهد دقیانوس.

from immemorial times.

در عهد سلطنت...

in the reign of...

عهد بستن *(ahd-bastan)* مص. ل. پیمان بستن.

to enter into a covenant (or agreement) **- to covenant - to conclude a treaty.**

عهد جدید *(-jadeed)* ا. مر. اسفار مقدسه که بعد از مسیح نوشته شده، انجیل.

the New Testament - Gospel.

عهد شباب *(-shabab)* ا. مر. روزگار جوانی.

the days of youth - the spring time of life.

عهدشکن *(-shekan)* ص. مر. **P. A .**

guilty of prejury (or breaking one's promise) **- forsworn - perjured - apostate - renegade.**

عهدشکنی *(-shekanee)* ا. مر. **P. A .**

breach of promise - perjury - infraction of a treaty - apostasy.

عهد قدیم *(-ghadeem)* ا. مر. اسفار مقدسه که قبل از مسیح نوشته شده، تورات.

the Old Testament - Pentateuch.

عهد کردن *(-kardan)* مص. م. پیمان کردن، شرط کردن.

to promise - to pledge one's word -

to make up one's mind - to decide - to vow.

عهدنامه *(-nameh)* ا. مر. **P. A .**

treaty written covenant (agreement, or league) **between states, etc - pact - cartel - contract.**

عهده *(ohdeh)* ا. **A .** ضمان، کفالت، تاوان، پیمان، ذمه.

trust - charge - responsibility - obligation - undertaking - engagement - agreement - contract.

از عهدهٔ تألیف آن برنیامد.

she was not able to compile it.

از عهدهٔ او برنمی‌آید.

she cannot do it.

چیزی را به عهدهٔ کسی گذاشتن.

to trust a person with a thing - to give over a thing to a person.

برعهده گرفتن.

to undertake - to assume the responsibility of.

عهده برآیی *(-bar-aee)* **P. A .**

ability to fulfil an engagement (or to perform a duty).

عهده‌دار *(-dar)* ص. فا. **P. A .** برعهده دارنده، متعهد.

having undertaken (to do a thing) **- engaged - charged - responsible - entrusted** (with a business) **- undertaker - contractor.**

عهده‌دار شدن.
to undertake - to take charge of.
او عهده‌دار آن وظیفه است.
he is charged with that duty.

عهده‌داری (-daree) ا. مر. P. A .
incumbency - charge - responsibility undertaking.

عهدی (ahdee) ص. A . پیمانی، قراردادی.
directive - by pledge - contractual - covenented - testamentary.

عهن (ehn) ا. A . پشم، پشم گوسفند.
wool - wool of sheep - colored wool.

عهود (ohood) A . (ج. عهد. pl.of).
treaties - pacts - ages - epochs - testaments - conventions.

عهید (aheed) ص. A . معاهد، هم عهد، هم پیمان، هم روزگار، قدیم، عتیق، دیرینه.
a party to a treaty, agreement, etc - confederate - ancient.

عیاب (eyab) A . (ج. عیبه. pl.of) جامه‌دانها.
trunks - wardrobes.

عیاب (ayyab) ص. A . بسیار عیب کننده، بسیار عیب‌گو.
very slanderer.

عیاد (eyad) مص. A . به احوالپرسی مریض رفتن، بسوی کسی یا چیزی بازگشتن، دوباره شروع کردن، بازگشت.
retrun - retrocession - visiting (the sick).

عیادت (eyadat) مص. A . به دیدن بیمار رفتن، به احوالپرسی مریض رفتن، ملاقات و احوالپرسی با بیمار.
visiting (the sick) **- visit**
برای عیادت من به بیمارستان آمد.
she came to pay me a visit in the hospital.

عیاذ (eyaz) مص. A . پناه بردن، پناه گرفتن، ملجأ، پناه، پناهگاه.
refuge - taking refuge - recourse.

عیاذاً باللّه (ayazan-bellah) پناه برخدا.
God forbid - may God take me under his protection - refuge in God - recourse to God.

عیار (eyar) مص. A . مقایسه کردن و امتحان کردن پیمانه یا ترازو و برای پی بردن به صحت آن، مقیاس برای سنجش مقدار خالص طلا یا نقره.
alloy - standard - proof - assay - carat - standard weight (or stone) **- fineness** (fig.) **exactness - worth - merit - quality - degree.**

عیار گرفتن.
to prove - to test - to assay.
تمام عیار.
par excellence.
درست عیار.
conforming to the best standard.
کم عیار.
of low standard.

طلای ۲۲ عیار.
gold 22 carats fine.

عیار زدن.
to alloy.

عیار (ayyar) ص. A . دوره گرد، ولگرد، مرد چالاک و تندرو و دلیر، زرنگ، تردست.
impostor - sly - deceitful - cheat - picaro - subtle - charlatan - errant.

عیارات (ayarat) (ج. عیار. pl.of).
alloys - assays.

عیار پیشه (ayyar-peesheh) ص.مر. P. A . کسی که پیشه‌اش عیاری باشد، جوانمرد.
impostor - cheat - generous.

عیارگیر (eyar-geer) ص. فا. P. A . عیار گیرنده، صاحب عیار، آنکه عیار سیم و زر را بسنجد.
assayer.

عیاروش (ayyar-vash) ص. مر. P. A . عیار مانند، شبیه به عیاران.
like a impostor - cheat like.

عیاری (ayyaree) ا. P. A .
deceitfulness - imposture - slyness - charlatany.

عیاش (ayyash) ص. A . بسیار عیش کننده، نیکو حال، بسیار خوشگذران.
a man of pleasure - gayliver - pleasure seeker - boon companion debauchee - voluptuary - pleasure loving - boon - luxurious.

عیاشی (ayyashee) ا. P. A .
revelry - living in pleasure - sensualism - sensuality - carousal - living it up - orgy - jollification - epicurianism - epicurism.

عیاشی کردن.
to live in pleasure - to indulge in sensuality - to revel - to wine and dine - to live it up.

عیافت (eyafat) مص. A . فال گرفتن از روی پرواز پرنده.
to tell fortunes (from the flight of a brid).

عیال (eyal) A . زن و فرزند، اهل خانه و کسانی که نان خور مرد باشند.
wife (and children) - **family household.**

عیال (ayyal) ص. A . خرامنده، خرامان بناز، دارای تکبر.
walking elegantly - strutting having pride.

عیالدار (eyal-dar) ص. فا. P. A . دارای عیال، دارای زن و فرزند.
having a large family - encumbered by a (large) **family.**

عیالمند (-mand) ص. مر. P. A . = عیالدار.

عیالوار (-var) ص. P. A . دارای اهل و عیال.
having a (large) **family.**

عیان (eyan) مص. A . به چشم دیدن، دیدن

به چشم، یقین در دیدار، ظاهر و آشکار.
clear - visible - obvious - appearing - manifest - patent - overt - palpable - evident

عیان کردن.
to make evident - to make manifest - to clear - to explain - to bring to light.

عیان شدن.
to appear - to become apparent - to become visible.

عیاناً *(eyanan)* ق. A .
clearly - visibly - evidently.

عیانی *(eyanee)* ص. A . شاهد، گواه.
witness - eye witness.

عیب *(eyb)* ا. A . نقیصه، نقص، بدی.
fault - defect - vice - blemish - disgrace - dishonor - flaw - blot - shortcoming - imperfection.

این لباس هیچ عیبی ندارد.
there is no fault (or defect) in this dress.

عیب است.
it is a shame - it is disgrace.

عیب گرفتن از.
to find fault with - to cavil - to blame - to fault.

عیب کردن.
to be destroyed - to be damaged - to be spoiled - to blame - to reproach - to scold - to reprove.

عیب ندارد.
it does not matter -there is nothing wrong with it

بی‌عیب.
flawless - perfect -faultless

از چیزی عیب گرفتن.
to find fault with something.

عیـــب *(eyab)* A . (ج. عیـبـه. (pl.of
جامه‌دانها.
trunks.

عیب بین *(eyb-been)* ص. فا. P. A . کسی عیبها و بدیهای دیگران را ببیند و آشکار سازد.
caviller - fault finder - criticizer.

عیب‌پوش *(-poosh)* ص. فا. P. A . آنکه عیب و خطای دیگران را بپوشاند و نادیده بگیرد.
conniving at the faults of another - concealing other's faults - palliating other's faults - one who glosses over a fault.

عیب‌پوشی *(-pooshee)* ا. پوشاندن عیب و خطای دیگران.
glossing over a fault - conniving at the fault of another - concealment of a fault (or defect).

عیبجو *(-joo)* ص. فا. P. A . جویندهٔ عیب دیگران، عیب جوینده، بدگوی مردمان.
cavilling - caviling - faultfinding - slanderer - caviller - evil speaker -

ill speaking - faultfinder - critic - criticizer.

عیبجویی *(-jooee)* ا. تفحص عیب و خطای دیگران، نکته‌گیری، خرده‌گیری.
criticism - cavil - faultfinding - excoriation - cavilling.

عیبجویی کردن.
to find fault with - to cavil - to carp - to criticize.

عیب‌دار *(-dar)* ص. مر. P. A. دارای عیب، معیوب.
flawed - faulty - blemished - damaged - defective - impaired.

عیب گو *(-goo)* ا. ص. P. A.
backbiter - caviller - evil speaker - slanderer - slanderous.

عیب گویی *(-gooee)* ا. P. A.
ill speaking - slander - vilification - cavilling - slander.

عیب‌گویی کردن.
to slander - to vilify - to backbite - to speak ill.

عیبناک *(-nak)* ص. مر. P. A. عیب‌دار، معیوب، دارای عیب.
faulty - defective - damaged - destroyed - spoiled - hurt - injured - flawed - impaired.

عیبه *(aybah)* ا. A. زنبیل چرمی، جامه‌دان.
leathern basket - trunk.

عیث *(ays)* مص. A. فاصد کردن، تباه کردن، زیانکاری.
mischief - damage.

عیثمی *(aysamee)* ا. A. گورخر.
(z.) zebra - wild ass.

عیثوم *(aysoom)* ا. A. کفتار، فیل.
(z.) hyena - elephant.

عید *(eyd)* ا. A. جشن، روز جشن.
festival - feast (day) - fiesta - celebration.

عید گرفتن.
to celebrate a festival - to observe (as a festival).

عید شما مبارک.
happy new year.

آنروز را ایرانیان عید می‌گیرند.
the Iranian celebrate that day as a festival.

عید نوروز.
Nowrooz celebration.

عیدان *(eydan)* A. (ج. عود. (pl.of بربطها.
lutes.

عیدگاه *(eyd-gah)* ا. مر. P. A. جای جشن، روز جشن.
place of the celebration - the day of celebration.

عیدی *(eydee)* ا. ص. P. A.
new year gift - new year gratuity - festival - festive - fit for a festival

عیسو *(eesoo)* ا. A.

Esau (Jacob's brother).

عیسوی *(eesavee)* ص. ن. **A** . منسوب به عیسی، مسیحی، نصرانی، پیرو حضرت عیسی.

Christian - one who believes in Jesus.

عیسویت *(eesaveeyyat)* ا. **A** .

Christianity.

عیسویون *(eesaveeyoon)* (ج. عیسوی. **pl.of).**

Christians.

عیسوین *(eesaveen)* (ج. عیسوی. **pl.of).**

Christians.

عیسی *(eesa)* ا. خ.

Jesus.

عیسی مسیح.

Jesus Christ.

عیسی دم *(-dam)* ص. عیسی نفس، مسیحادم، آنکه دم و نفسی مانند نفس عیسی دارد.

possessed of the miraculous breath of Christ.

عیش *(eysh)* مص. **A** . زیستن، زندگی کردن، زندگی، طعام، خوراک.

living - life - food - meal.

عیش *(eysh)* ا. خوشگذرانی، خوشی و شادمانی.

pleasure - luxury - living in pleasure (or luxury) - merry making - delight - orgy - merriment - luxurious living.

عیش کردن.

to live in pleasure or luxury - to enjoy oneself - to make merry

عیش و نوش.

wining and dining - feasting and drinking.

عیش‌طلب *(-talab)* ا. **A** . خوشگذران.

epicure - bon vivant - fun lover pleasure seeker.

عیشه *(eyshah)* ا. **A** . حالت انسان در زندگانی، وضع زندگانی شخص.

the state of an human in the living.

عین *(ayn)* ا. **A** . چشم.

eye.

عین، ا. **A** . چشمه.

fountain - source.

عین، ا. **A** .

name of the letter ع.

عین، ا. **A** . ذات و نفس، ذات هر چیز، هر چیز آماده و حاضر، برگزیدهٔ چیزی.

the thing itself - the original (thing) **- self - substance - nature - essence - the main point - the true point - the essential - pith - middle** (part) **-** (fig.) **thick - meridian - height - exact - very.**

عین آن کلمات را گفتم.

I repeated the very words.

او عین آن کتاب را می‌خواهد.

he wants the book itself.

عين نامه را پس دادم.
I gave back the original letter.

درعين تابستان.
in the middle of summer.

او عين كارهاى برادرش را مى‌كند.
he does exactly as his brother did.

عين آن چيز.
that very thing.

عيناء *(ayna)* ص. **A** . مؤنث اعين، زن فراخ چشم، زنى كه سياهى چشمش درشت و زيبا باشد.
a woman with a large eye.

عيناً *(eynan)* ق.
just - in the original form - exactly - literally - in kind - precisely - identically.

او عيناً خلاف دستورات پدرش عمل كرد.
he acted exactly against his father's orders.

آنها حقوق را عيناً مى‌دهند.
they pay the duties in kind.

عين‌البقر *(aynol-baghar)* ا. مر. **A** . گل مينا.
(bot.) ox eye - the moon flower - (med.) buphthalmia.

عين‌الثور *(aynosawr)* ا. مر. **A** . گاو چشم، بابونه.
(bot.) ox eye - camomile - (astr.) Aldebaran - the eye of Taurus - Bull's Eye.

عين‌الحيات *(aynolhayat)* ا. مر. **A** . چشمهٔ زندگى، آب حيات، آب زندگانى.
the fountain of life.

عين‌الديك *(aynodeek)* ا. مر. **A** . چشم خروس.
angola seeds - Indian licorice.

عين‌الشمس *(eynosh-shams)* ا. **A** .
(min.) precious opal - noble opal - tire opal - girasol - (lit.) the sun's eye.

عين‌الفعل *(eynol-fel)* ا. **A** .
(Ar. gram.) the middle or second letter of a verb, as the letter «ر» in the verb ضرب (zaraba).

عين‌القطر *(aynolghetr)* ا. مر. **A** . روغنى سياه و بدبو، قطران.
tar.

عين‌الكمال *(aynolkamal)* ا. مر. **A** . نگاه به چيزى زيبا كه به آن ضرر برساند، چشم زخم.
injury or misfortune caused by an evil eye or withcraft.

عين‌الهر *(aynolherr)* ا. مر. **A** . نوعى عقيق برنگ زرد يا قهوه‌اى، عقيق چشم گربه‌اى.
a kind of yellow or brown carnelian - cat's eye - opal.

عين‌اليقين *(aynolyagheen)* ا. مر. **A** . يقين به كيفيت و ماهيت چيزى با ديدن آن به چشم.
positive knoledge - certainty.

عينك (eynak) ا. **P. A** .
glasses - goggles - spectacles.

عینک یک چشمی. monocle.

عینک زدن. to wear glasses.

عینک آفتابی. sunglasses.

عینک جوشکاری. welding goggles.

عینک دان *(-dan)* ا. P. A . قاب عینک.
spectacle case.

عینک ساز *(-saz)* ا. P. A .
spectacle make - optician.

عینک سازی *(-sazee)* ا.
manufacture of glasses - optician's trade.

عینک فروش *(-foroosh)* ا. P. A .
optician - seller of optical goods.

عینکی *(eynakee)* ا. کسی که عینک به چشم می‌زند.
wearing glasses - spectacled - goggled - bespectacled.

عینه *(eynohoo)* A .
his eye - the thing itself - the original.

عینی *(eynee)* ص.
exact - identical - irreplaceable (as a right or property) - occular - genuine.

عینیت *(eyneeyyat)* ا. P. A .
sameness - exactness - similarity - identity - identicalness.

عیوب *(oyoob)* A . (ج. عیب. pl.of).
faults - defects - imperfections - flaws - shortcomings.

عیوق *(ayyoogh)* ا. A . ستاره‌ای است سرخرنگ و روشن در طرف راست کهکشان.
(astr.) the Capella star in the constellation of the Chariot.

عیون *(oyoon)* A . (ج. عین. pl.of).
eyes - springs - fountains.

عیون اعمال *(-amal)* ا. مر. A . شغلهای بزرگ، کارهای بزرگ.
great affair - great job.

غ

غ (gheyn) حرف بیست‌ودوّم از الفبای فارسی.
the twenty - second letter of the Persian alphabet, and expressed in English usually by gh.

غائب (ghaeb) ص. فا. A . غایب، ناپیدا.
absent - invisible.

غائبانه (ghebanah) ق. P. A . درحال غیاب، امری یا کاری که در غیاب کسی صورت گیرد.
in absence - done in one's absence.

غائر (ghaer) ا. فا. A . فرو شونده، فرو رونده در نشیب، زمین پست، گود.
deep - law - flowing down - sinking - (anat.) internal.

غائره (ghaerah) ا. فا. A . میان روز، نیمروز.
midday - noon - half day.

غائص (ghaes) ا. فا. A . فرو رونده در آب، آنکه به دریا فرو برود.
one who goes down in the sea - sunk.

غائط (ghaet) ا. A . زمین پست، مغاک، موضع قضاء حاجت، سرگین.
law ground - pit - ditch - privy - dung.

غائله (ghaeleh) ا. A . شر و فساد، سختی و گزند، مهلکه، آشوب.
misfortune - evil - anxiety - trouble -inconvenience -fuss- ado - (colloq.) quarrel - dissension.

غائی (ghaee) ص. ن. A . منسوب به غایت، نهایی.
final - pertaining to end.

غاب (ghabb) A . (ج. غابه. pl.of بیشه‌ها، نیزارها.
thickets - groves - brakes.

غاب (ghabb) ا. A . گوشت شب مانده، گوشت گندیده، غذای پس مانده، سخن بیهوده،

یاوه.

putrefied meat - orts - leavings - idle talk - gabble - foolish talk - nonsense.

غابات *(ghabat)* A . (ج. غابه. pl.of
بیشه‌ها، نیزارها.

thickets - copse.

غابر *(ghaber)* ا. فا. A . رونده و گذرنده، گذشته، باقی، باقیمانده.

goer - passer by - past - remaining - left - remainder.

غابط *(ghabet)* ا. فا. A . غبطه برنده، رشک برنده.

one who emulates - one who envys.

غابن *(ghaben)* ا. فا. A . خدعه کننده در خرید و فروش، مغبون کننده، سست کار.

cheat - swindler - languid - slothful.

غابه *(ghabah)* ا. A . بیشه، نیستان، نیزار، گروه مردم، نیزهٔ دراز.

coppice - copse - thicket - brake - a group of people - long spear.

غادر *(ghader)* ا. فا. A . غدر کننده، خائن، بی‌وفا، عهدشکن.

deceiver - treacherous - traitor - deceitful - perfidious.

غاده *(ghadeh)* ا. A .

(r.) young - new shoot - (met.) young woman.

غادی *(ghadee)* ا. فا. A . در بامداد رونده، اسد، شیر.

goer in the morning - (z.) lion.

غادیات *(ghadeeyat)* A . (ج. غادیه. pl.of) بامدادان.

mornings.

غادیه *(ghadeeyah)* ا. فا. A . ابر یا باران بامدادی، بامداد.

morning cloud or rain - morning.

غاذی *(ghazee)* ا. فا. A . غذا دهنده، خورش دهنده.

one who gives food.

غار *(ghar)* ا. A . شکاف وسیع و عمیق در کوه یا زمین.

cave - cavern - grotto - hole - den.

یار غار.

close (or intimate) friend.

غار *(ghar)* ا. A . درختی است بزرگ و تناور، برگهایش درشت و دراز شبیه به برگ بید.

(bot.) laurel tree bay.

غارات *(gharat)* A . (ج. غارت. pl.of).

plunders - raids.

غارب *(ghareb)* ا. A . دوش، شانه، بالای هر چیز.

shoulder - over everything.

غارت *(gharat)* مص. A . تاخت کردن، هجوم بردن، چپاول کردن، چپاول، تاراج.

pillage - plunder - raid - robbery - maraud - incursion - booty - inroad - spoil - ravage - ransacking - rapine - despoiling.

دشمنان شهر را غارت کردند.

the enemies plundered the city.

غارت کردن.

to ransack - to forage - to maraud - to plunder - to pillage - to rob - to sack - to loot

به غارت بردن.

to plunder - to carry away by plundering.

اموال غارت شده جنگی.

spoils of war.

غارت‌زدگی *(-zadegee)* ا. حالت کسی که مالش را غارت کرده باشند.

state of being plundered - plunder.

غارت زده *(-zadeh)* ص. مف. **P. A** . کسی که مالش را به غارت برده باشند.

pillaged - plundered - robbed - one who is plundered - looted - sacked - marauded.

غارتگر *(-gar)* ص. فا. **P. A** . غارت کننده، تاراج کننده.

robber - pillager - looter - plunderer.

غارتگری *(-garee)* ا. عمل غارتگر، غارت کردن.

robbery - plundering - rapine - sacking.

غارتیدن *(gharateedan)* مص. ج. **P. A** .

غارت کردن، تاراج کردن.

to pillage - to plunder - to strip - to loot - to forage - to sack - to rob

غارج *(gharaj)* ا. می، شراب.

wine.

غارجی *(gharajee)* ص. ن. منسوب به غارج، شرابی که صبح بخورند، صبوحی، ساقی.

pertaining to the wine - morning draught - one who takes a morning draught.

غاردار *(ghar-dar)* ص. **P. A** .

cavernous - full of caverns having caves.

غاردانه *(ghar-daneh)* ا.

(bot.) laurel berries.

غارس *(ghares)* ا. فا. **A** . غرس کننده، آنکه درخت بکارد.

one who plants tree.

غارستان *(gharestan)* ا. **P. A** .

a place abounding in caves.

غارشناس *(ghar-shenas)* ا. مر. **P. A** .

speleologist.

غارشناسی *(-shenasee)* ا. مر. **P. A** .

speleology.

غارغار *(ghar-ghar)* ا. اسم صوت، بانگ کلاغ.

(interj.) croaking - cawing - cackle.

غارغار کردن.

to caw - to cackle - to croak.

غارغارک *(ghargharak)* ا. (عا) هواپیمای کوچک که سر و صدای زیاد داشته باشد، هر چیز پر سر و صدا مانند رادیو و بلندگو.

(colloq.) small and noisy aeroplane - everyghing noisy (like radio, etc.).

غارق *(gharegh)* ص. **A** . فرو رفته در آب، فرو رونده در آب، غرق شده.

drowned - immersed.

غار گیلاسی *(ghar-geelasee)* ا. مر. از درختان جنگلی از تیرهٔ گیلاس و آلبالو، در نواحی شمالی ایران می‌روید.

(bot.) **cherry laurel.**

غار مانند *(ghar-manand)* ص. **P. A** .

resembling a cave - cave like - cavernous.

غارنشین *(ghar-nesheen)* ص. فا. **P. A** . کسی که در غار زندگانی کند.

cave man - cave dweller - troglodyte - spelean - troglodytic.

غارنشینی *(-nesheenee)* ا. زندگانی در غار.

living in a cave.

غاروغور *(-o-ghoor)* ا. مر. سر و صدا و هیاهو.

rumbling noise - croaking - confusion.

غاری *(gharee)* ص. **P. A** .

resembling a cave - hollow - cavernous - spelean - troglodytic.

غاریقون *(ghareeghoon)* ا. **G** . نوعی از قارچ که بر روی تنه یا اندرون بعضی درختان کهنه و سالخورده مانند درخت بلوط و درخت انجیر می‌روید.

(bot.) **larch agaric.**

غاز *(ghaz)* ا. مرغی است شبیه به مرغابی.

(z.) **goose.**

غاز نر.

gander.

غاز ماده.

goose.

غاز وحشی.

wild goose.

غاز *(ghaz)* ا. کوچکترین واحد پول در قدیم که تا اوائل دورهٔ قاجاریه متداول بوده.

money of account of the least value, worth half a "dinar" of the present monetary system, or one-tenth of a "shahi" of the old system - sou.

غاز، ا. پینه، وصله، چاک، شکاف.

slit - rent - patch (on a garment) **- beating cotton.**

غاز، ا. **A** . معرب گاز.

Arabicized of gas.

غازایاقی *(ghaze-ayaghee)* ا. مر. آغاز یاغی، آطریلال، گیاهی است بیابانی که در بهار می‌روید، کلاغ پا.

(bot.) **ribwort - plantain - crowfoot.**

غاز چراندن *(ghaz-cherandan)* مص. م. غازها را در صحرا و علفزار گردش دادن، کنایه از کار بیهوده کردن.

(o.s.) **to take geese for a walk in pasture -** (fig.) **to do vain work.**

غاز چرانی *(-charanee)* ا. بیکاری، ولگردی.

(fig.) **idleness - inaction - vagrancy.**

غاز غاز *(-ghaz)* ا. از هم شکافته، چاک چاک.
slit - full of slits - cleft.

غازل *(ghazel)* ا. فا. **A** . ریسنده.
spinner.

غازله *(ghazeleh)* ا. فا. **A** . زن ریسنده.
spinner woman.

غازه *(ghazah)* ا. گل‌گونه، سرخاب.
rouge - wedge.

غازه رخ *(-rokh)* ص. مر. کسی که سرخاب بمالد.
one who rubs rouge.

غازی *(ghazee)* ا. فا. **A** . مجاهد، جنگجو.
warrior - warrior fighting against infidels - fighter - ghazi - a Mohammedan conqueror.

غازی، ا. **A** . نوعی مسکوک قدیم که برابر بیست قرش بوده.
a kind of ancient coin.

غازی، ص. رسن‌باز، ریسمان باز، بندباز، معرکه‌گیر.
rope dancer - juggler.

غازی، ص.
goose like - relating to a goose - anserine - anserous.

غازی، ا. فاحشه.
(r.) prostitute - courtezan.

غازیانه *(ghazeeyaneh)* ق. **P. A** . دلیرانه.
(r.) bravely.

غاسق *(ghasegh)* ا. فا. **A** . تاریک شونده، شب تاریک، مار سیاه، قمر، ماه.
becoming dark - dark night - black snake - moon.

غاسل *(ghasel)* ا. **A** . شوینده.
(r.) washer.

غاسول *(ghasool)* ا. **A** . چوبک، اشنان.
(bot.) common soda plant.

غاسول رومی *(-roomee)* ا. مر. درختچه‌ای است خاردار، برگهایش باریک و دراز و نوک تیز میوه‌اش گرد و زرد رنگ و ترش مزه و مأکول، میوهٔ آن ضد اسکوربوت و ضد کرم است، سنجد تلخ.
(bot.) bead tree - margosa.

غاش *(ghash)* ص. عاشق، فریفته، شیفته.
sincere (lover) - ardent (lover).

غاش، ص. کند ذهن، کودن.
stupid - dull minded.

غاش *(ghashsh)* ص. فا. **A** . خدعه کننده، کسی که مردم را بفریبد.
tricky - artful.

غاشم *(ghashem)* ص. **A** . ظالم، ستمگر، غاضب.
cruel - unjust - oppressive - tyrant.

غاشیه *(ghasheeyah)* ا. **A** . پوشاننده، پوشش، پرده، روپوش زین اسب، روز قیامت.
cover - mantle - saddle - saddle cover - veil - covering - the day of resurrection.

غاشه کشیدن.
to carry the saddle cover (behind a

grandee) - (met.) to be submissive - to be obedient.

غاشیه بر دوش *(-bar-doosh)* ص. مر. A. P. کنایه از مطیع و فرمانبردار.

(fig.) obedient - submissive - (o.s.) carrying the daddle cover on one's shoulders.

غاشیه‌دار *(-dar)* ص. فا. P. A. خادمی که مأمور نگاهداری زین‌پوش اسب مخدوم است، کنایه از خادم مطیع و فرمانبردار.

one who carries a saddle cover - (met.) obedient - submissive.

غاشیه کش *(-kesh)* ص. فا. P. A. برندهٔ غاشیه، حامل غاشیه.

one who carries a saddle cover.

غاص *(ghass)* ص. A. پر، انبوه.

full - filled - crowded - abundant.

غاص، ا. مرد مفلس.

poor man.

غاصب *(ghaseb)* ا. فا. A. غصب کننده، کسی که مال دیگری را خلاف میل و رضای او تصرف کند.

tyrant - extorter - usurper - spoliator - usurping - who usurps.

غاصبانه *(ghasebaneh)* ق. P. A. به روش غاصبان.

in manner of a tyrant.

غاطی *(ghatee)* ا. فا. A. پوشاننده، تاریک، پر، مملو، انبوه و درهم، افزون.

cover - hider - dark - full - crowded - more - greater.

غاطیه *(ghateeyah)* ا. فا. A. درخت انگور که بر زمین گسترده شود و زمین را بپوشاند.

the wine tree that becomes spread on the earth.

غاغ *(ghagh)* ا. پودنه، پونه.

(bot.) pennyroyal.

غاغه *(ghaghah)* ا. A. پونه، مردمان مختلط بسیار.

(bot.) pennyroyal - too much complicated people.

غافت *(ghafat)* ا. گیاهی است خاردار، برگهایش دراز، شاخه‌هایش باریک و مجوف با گلهایی کبود رنگ، غافث.

(bot.) a grimony.

غافث *(ghafes)* ا. A. = غافت.

غافر *(ghafer)* ا. فا. A. آمرزنده، بخشایندهٔ گناه.

forgiver - forgiving.

غافل *(ghafel)* ص. فا. A. غفلت کننده، ناآگاه، بی‌خبر، فراموشکار.

ای دل غافل.

(o.s.) o thou neglectful heart! oh! Alas! how ignorant I was.

غافلید چقدر سر این شغل زمحت می‌کشد.

you are not awares of the efforts he is taking on that job.

غافلاً *(ghafelan)* ق. A.

neglectfully - carelessly.

غافلانه *(ghafelaneh)* ق. P. A. بطور

بی‌خبری، کاری مانند غافلان انجام دادن.
carelessly - negligently - unconsciously - imprudently - neglectfully - unconscious - careless - imprudent.

غافل شدن (*ghafel-shodan*) مص. ل.
غفلت کردن، بی‌خبر ماندن، فراموش کردن.
to neglect - to be inattentive - to be heedless - to remain unawares - to be beguiled - to take no notice of.

غافل کردن (*-kardan*) مص. م.
to deceive the vigilance of - to beguile - to kee- unawares - to keep in ignorance.

غافل گونه (*-gooneh*) ص. مر. P. A .
مانند غافلان، غافل‌وار.
like ignorants.

غافل گیر (*-geer*) ص. فا. P. A . آنکه ناگهان و بی‌خبر بر دیگری حمله کند، غافل گیرنده.
attacking unawares - surprise taking unawares.

غافلگیری (*-geeree*) ا.
surprise attack - surprisal - attacking unawares.

غافل‌وار (*-var*) ص. مر. P. A . = غافل‌گونه.

غافلی (*ghafelee*) ا. P. A .
neglectfulness - inattention - inattentiveness - carelessness.

غاق (*ghagh*) ا. زاغ، غراب.
(z.) crow - rook.

غال (*ghal*) ا. غار، شکاف کوه، آغل گوسفند در کوه.
cave - hole - burrow - cupel - sheepcote - fold.

غال (*ghall*) ا. A . زمین پست و پر درخت، خانهٔ چلپاسه، سوراخ چلپاسه.
law ground with too much tree - the hole of small lizard.

غالالوط (*ghala-loot*) ا. باقلای مصری.
(bot.) lupine.

غالب (*ghaleb*) ا. فا. A . غلبه کننده، چیره شونده، چیره، پیروز، افزون، بسیار.
conquering - victorious - overpowering - prevailing - overcoming - mostpart - majority mostly - dominant - predominant greater (or greatest).

غالب آمدن بر.
to prevail (upon) to have the upper hand - to get the better of.

غالب دانش‌آموزان به این عقیده هستند.
most students are of this opinion.

بر بدی غالب شدن.
overcoming evil.

در غالب موارد.
in a majority of cases.

غالباً (*ghaleban*) ق. A . بیشتر، اکثر، بیشتر اوقات.

most of the time - most frequently - mostly - very often - chiefly - frequently.

غالباً اتفاق می‌افتد که...

more often than not.

غالباً او را می‌بیند.

he sees her often.

غالبانه (ghalebaneh) ق. P. A .

triumphantly - victoriously.

غالب شدن (ghaleb-shodan) مص. ل. غلبه کردن، چیره شدن، پیروز شدن.

to prevail - to have the upper hand - to get the better of - to overcome - to conquer - to vanquish.

غالبیت (ghalebeeyyat) ا. A . تفوق، پیروزی.

victory - predominace - hegemong.

غالط (ghalet) ا. فا. A . غلط کننده، خطاکار، غلط کار.

sinful - iniquitous - malfeasant.

غالض (ghalez) ص. A . غلیظ، درشت، ستبر.

thick - large - rough.

غالوک (ghalook) ا. گلوله.

cannon ball.

غالی (ghalee) ص. A . گران، گرانبها، گران قیمت، غلو کننده.

precious - dear - one who exceeds bounds - exaggerator.

غالی (ghalee) ا. قالی.

carpet.

غالیدن (ghaleedan) مص. ل. مص. م. غلتیدن، غلتانیدن، مالیدن.

to roll - to rub - to anoint.

غالیده (ghaleedeh) ا. مف. غلتیده.

trundled - rolled.

غالیه (ghaleeyah) ا. A . دارویی بسیار خوشبو که در طب قدیم بکار می‌رفته و از ترکیب مشک و عنبر و حسن لبه و روغن بان می‌ساختند.

a perfume composed of musk, ambergris, etc - civet.

غالیه‌آسا (-asa) ص. مر. P. A . غالیه مانند، به رنگ و بوی غالیه.

like civet - in color and perfume of civet - black colore - musk colored.

غالیه‌بار (-bar) ص. فا. P. A . آنچه که مانند غالیه بوی خوش بدهد.

fragrant.

غالیه بو (-boo) ص. مر. P. A . آنچه که بوی غالیه بدهد.

everything with musk's perfume.

غالیه جعد (-jad) ص. مر. زلف پیچیده و سیاه و خوشبو.

curly and fragrant, black hair.

غالیه خط (-khat) ص. مر. A . جوانی که موی روی لبش نو رسته و سیاه باشد.

young boy.

غالیه‌دان (-dan) ا. مر. P. A . جای غالیه، ظرفی که در آن غالیه ریزند، کنایه از دهان یا

زنخدان معشوق.
musk box - scent bottle.

غالیه رنگ *(-rang)* ص. مر. **P. A** . به رنگ غالیه، سیاه.
musk colored - black.

غالیه زلف *(-zolf)* ص. مر. **P. A** . آنکه زلف سیاه و خوشبو دارد.
with fragrant and black hair.

غالیه‌سا *(-sa)* ص. فا. **P. A** . غالیه ساینده، آنکه غالیه بساید و بوی خوش پراکنده سازد.
fragrant - perfumer - one who pulverizes musk.

غالیه‌ساز *(-saz)* ص. فا. **P. A** . سازندهٔ غالیه، آنکه غالیه بسازد.
musk maker.

غالیه سودن *(-soodan)* مص. م. **P. A** . غالیه ساییدن، غالیه ساختن.
to make musk - to pulverize musk.

غالیه فام *(-fam)* ص. مر. **P. A** . غالیه رنگ، برنگ غالیه، سیاه.
black - musk colored.

غالیه‌گون *(-goon)* ص. مر. **P. A** . = غالیه‌فام.

غالیه مو *(-moo)* ص. مر. **P. A** . سیه موی.
black hair.

غامد *(ghamed)* ص. **A** .
(r.) **laden** (said of a ship) - (bot.) **sheathing.**

غامر *(ghamer)* ص. **A** . زمین بایر و خراب، زمینی که قابل کشت و زرع نباشد.
waste - uninhabited - submerged - unpeopled - flooded (said of a place) - **ruined.**

غامرات *(ghamerat)* **A** .
waste (or uninhabited) **places.**

غامض *(ghamez)* ص. **A** . زمین پست، امر مبهم و مشکل، سخن دور از فهم، پوشیده و دور از ذهن.
low ground - obscure - abstruse - difficult - abstruse questior - loosely - a difficult question - difficult problem profound - recondite - deep.

موضوع غامض.
recondite subject.

غامض شدن.
to become abstruse - to become difficult.

مسائل غامض.
difficult problems.

غامضه *(ghamezeh)* ا. **A** .
abstruse problem.

غامی *(ghamee)* ص. ضعیف، نحیف، ناتوان، لاغر.
weak - powerless - thin.

غانغرایا *(ghangharaya)* ا. **G** غانقرابا، قانقاریا، فساد و عفونت.
(med.) **gangrene.**

غانقرایی *(ghanghrayayee)* ص. **G. P** .
gangrenous.

غانم (ghanem) ا. فا. A . غنیمت گیرنده.
ravisher - one who takes or has taken spoil.

غانی (ghanee) ص. A . غنی، بی‌نیاز، توانگر، مالدار.
rich - wealthy.

غانیه (ghaneeyeh) ص. A . زن بسیار زیبا، زن پاکدامن و شوهردار.
very beautiful woman - a woman needing no ornaments - chaste woman.

غاو (ghav) ا. گاو.
(z.) cow.

غاو (ghav) ا. غار، آغل گوسفند، آغل.
cave - fold.

غاوش (ghavosh) ا. خیار بزرگ تخمی که در پالیز برای تخم نگاهدارند.
(bot.) a big cucumber kept for seed.

غاوشنگ (ghavshang) ا. مر. چوبی که یک سر آن سیخ فلزی فرو می‌کنند و هنگام راندن گاو یا خر به کفل او فرو می‌برند.
spur - goad.

غاوی (ghavee) ا. فا. A . گمراه، نومید.
wandering - lost - stray - seduced - led into error - seducer.

غایات (ghayat) A . (ج. غایت. pl.of).
end - objects - extreme limits.

غایب (ghayeb) ص. فا. A . ناپیدا، ناپدید، دور از نظر.
absent - invisible - (gram.) the third person - one who is absent - hidden - truant - missing.

غایب بودن.
to be absent.

حاضر و غایب کردن.
to call the roll.

امروز سه نفر غایب‌اند.
today three people are absent.

غایب کردن.
to hide - to conceal.

غایبانه (ghayebaneh) ق. ص. P. A .
in absence - done in one's absence - indirect.

او نسبت به ایشان ارادت غایبانه دارد.
he has an admiration for her without having actually met her.

غایب‌باز (ghayeb-baz) ا. P. A .
skilled chess player who can play (or win) the game without looking at the chess board - conjuror - juggler.

غایب شدن (ghayb-shodan) مص. ل. غایب گردیدن، ناپدید شدن، ناپیدا گشتن، پنهان شدن.
to become absent - to absent oneself - to hide out - to abscond - to disappear - to conceal - to stel away.

غایب شدنک (ghayeb-shodank) ا. A .P. = غایب موشک.

غایب موشک *(-mooshak)* ا. **P. A .**
game of hide and seek - hide and go seek.

غایبی *(ghayebee)* ا. **P. A .**
absence - mark of absence - absent student (soldier, etc.).

امروز کلاس غایبی ندارد.
class has no absent ones today.

غایت *(ghayat)* ا. **A .** پایان، نهایت، پایان چیزی، مقصود، مقصد.
end - extremity - extreme limit - (fig.) **end point - object - purpose - desired object - goal - ultimate - ultimateness**

به غایت زیبا بود.
she was beautiful extremely.

بدین غایت.
to this extent.

به غایت.
extremely.

غایت مطلوب *(-matloob)* ا. مر. نهایت آرزو، نهایت خواسته.
highest point in wish.

غایط *(ghayet)* ا. مغاک، سرگین، پلیدی انسان.
feces - excrement - low ground.

غایطی *(ghayetee)* ص.
fecal - excremental - relating to feces.

غایه *(ghayah)* ا. **A .**
object - desire - end.

غب *(ghebb)* مص. **A .** یک روز آمدن و یک روز نیامدن، یک روز در میان آمدن، یک روز در میان، یک در میان.
visiting every other day - alternately - (med.) **tertian - occurring every other day.**

غب *(ghebb)* ا. **A .** عاقبت، پایان هر چیز.
end - conclusion - issue.

غب *(ghobb)* ا. **A .** زمین پست.
low ground.

غباً *(ghebban)* ق. **A .**
every other day - alternately.

غباد *(ghobad)* ا.
(r.) **invention - innovation - impartial person - just person - rigid and just king.**

غبار *(ghobar)* ا. **A .** گرد، خاک نرم.
dust - nebulosity - flying dust mist - smog - (med.) **nebula - mist - dimness of the eye.**

غبارآلود *(-alood)* ص. مف. **P. A .** آلوده به غبار، گردآلود.
dusty - soiled - covered with dust.

غباردار *(-dar)* ص. **P. A .**
dim (said of the eye) **- misty - dusty - soiled.**

غبار دل *(ghobar-del)* ا. مر. کنایه از آزردگی خاطر، آزردگی دل.
vexation - displeasure.

غبارگون (ghobar-goon) ص. P. A .
dust colored.

غباز (ghabaz) ا. چوبی که با آن گاو یا خر را برانند، چوبدستی شبانان.
yoke - shepher's staff.

غباوت (ghabavat) مص. A . احمق شدن، ابله شدن، کودن شدن، کودنی، کم هوشی، نادانی و غفلت.
stupidity - imbecility - want of intelligence - mental weakness.

غبب (ghabab) ا. = غبغب.

غبج (ghabj) مص. A . فرو خوردن آب جرعه جرعه نوشیدن آب.
to drink water - to sip the water.

غبجه (ghobjah) ا. A . جرعه.
draft - draught - sip.

غبراء (ghabra) ص. A . گردآلود، خاکی رنگ، زمین.
dusty - soiled - dust colored - surface of the earth.

غبس (ghabas) ا. A . تاریکی، تاریکی اوّل شب، خاکسترگونی.
darkness - dust colored.

غبش (ghabash) ا. A . بقیهٔ شب، تاریکی آخر شب.
remainder of night - darkness of the end of night.

غبطه (ghebtah) مص. A . آرزو بردن به نیکویی حال کسی، نیکویی حال، شادمانی، خوشحالی.
emulation - envy - rueing - envying - begrudging

از این بابت غبطه خواهم خورد.
I shall rue it.

غبطه آور (-avar) ص. P. A .
enviable.

غبطه خوردن (-khordan) مص. ل. م.
to envy - to emulate - to rue - to begrudge - to vie - to regret.

غبغب (ghabghab) ا. A . گوشت زیر گلو، گوشت زیر چانه، تکهٔ گوشت آویخته زیر گلوی خروس و گاو.
double chin - dewlap (of an ox, cock, etc.) - jowl - the wattles (or gills) of a fowl.

غبن (ghabn) مص. A . خدعه کردن و چیره شدن در معامله، فریب دادن کسی در خرید و فروش، زیان در خرید و فروش.
fraud - state of being cheated in business - being short changed.

غبوق (ghaboogh) ا. A . شراب شبانگاهی، شرابی که در شب بنوشند.
the evening wine.

غبی (ghabee) ص. A . نادان و کند ذهن، کم هوش، کودن.
stupid - dull.

غبیراء (ghobayra) ا. سنجد، درخت سنجد.
(bot.) sorb - sorb or service tree.

غبیراء، ا. A .
an intoxicating dring made from the

millet.

غبین (ghabeen) ص. A . ضعیف الرأی، سست رأی، فریب خورده در معامله.

weak minded - cheated (in business).

غبینه (ghabeenah) ا. A . فریب، فریب‌خوردگی، زیان و فریب‌خوری در خرید.

deceit - fraud - cheating.

غپک (ghapak) ا. لوخ، دوخ، گیاهی که از آن بوریا ببافند.

(bot.) marsh reed.

غت (ghot-ghat) ص. نادان، کودن، ابله، احمق.

stupid - ignorant - foolish - silly.

غتفر (ghotfar) ص. ابله، احمق، نادان، بدکار.

silly - ignornat - foolish - wicked - evil doer.

غث (ghass) ص. A . لاغر، سخن سست و نادرست.

thin - lean - weak speech - (fig.) bad - ugly.

غث و سمین (-o-sameen) ص. مر. لاغر و فربه، کنایه از دو چیز نقیض یکدیگر، درست و نادرست، صلاح و فساد، خیر و شر.

lean and fat - (fig.) two contradictory things (correct and incorrect - good and bad, etc.).

غثیان (ghasyan) مص. A . شوریدن دل، بهم خوردن دل، قی کردن.

nausea - qualm - vomiting - (o.s.) disturbance (of mind heart, etc.).

غثیان کردن.

to nauseate - to vomit - to turn up.

غثیانی (ghasyanee) ص. P. A .

nauseous - qualmish.

غد (ghodd) ص. (عا.) خودبین، خودخواه، خودرأی.

obstinate - stubborn - insolent - mulish - blustering.

غد (ghad) ا. A . فردا.

tomorrow.

غدا (ghada) ا. A . طعام چاشت، طعام بامداد، غذایی که صبح بخورند.

breakfast - morning meal nourishment.

غدائد (ghadaed) A . (ج. غده. pl.of).

glands.

غدائر (ghadaer) A . (ج. غدیره. pl.of) گیسوها.

hairs.

غدات (ghadat) ا. A . بامداد.

morning.

غدار (ghaddar) ص. A . بسیار غدرکننده، بی‌وفا، خائن، حیله‌گیر، فریبکار.

perfidious - treacherous - traitorl.

غداره (ghaddarah) ص. A . زن بی‌وفا و فریبنده.

unfaithful and charming woman.

غداره (ghaddareh) ا. H . قداره.

broadsword - glaive - double edged

sword (or glaive).

غداره‌بند *(-band)* ص. فا. کسی که غداره به کمر ببندد.

swordsman.

غداره‌زن *(-zan)* ا. **P** .

one who uses a broadsword - swordsman.

غداری *(ghaddaree)* ا. بی‌وفایی، حیله‌گری.

perfidy - treason - treacherousness.

غدد *(ghodad)* **A** . (ج. غده. pl.of).

glands - nodes - tumors.

غدد گوارشی.

digestive glands.

غدد اشکی.

lacrimal glands.

غدد عرق.

sweat glands.

غدد بناگوشی.

parotid glands.

غدد *(ghadad)* ا. **A** . طاعون شتر.

camel's plague.

غدر *(ghadr)* مص. **A** . خیانت کردن، بی‌وفایی کردن، نقض عهد، بی‌وفایی، خیانت، مکر و فریب.

perfidy - fraud - treachery.

غدراء *(ghadra)* ا. **A** . تاریکی، شب تاریک.

darkness - dark night.

غدر کردن *(ghadr-kardan)* مص. م. بی‌وفایی کردن، پیمان شکستن، خیانت کردن، فریب دادن، حیله کردن.

to act perfidiously - to prove treacherous - to betray.

غدره *(ghadrah)* ا. = غداره.

غدره *(ghaderah)* ص. **A** . تاریک، شب تاریک.

dark - dark night.

غدریفی *(ghadreefee)* ص. ن. سخی، جوانمرد.

generous - liberal.

غدغد *(ghodghod)* اسم صوت، بانگ ماکیان، قدقد.

(interj.) cluck - clucking - chuch - cackling.

غدغد کردن.

to cluck - to chuck - to cackle.

غدغن *(ghadaghan)* ا. **T** . نهی، منع، دستور.

forbidden - prohibition - injunction.

غدغن کردن *(-kardan)* مص. م. نهی کردن، تأکید کردن.

to forbid - to prohibit - to order.

غدنگ *(ghadang)* ص. ابله، نادان، کودن، بد اندام، بد شکل.

stupid - foolish - silly - ugly.

غدو *(ghadv)* ا. **A** . فردا.

tomorrow.

غدو *(ghodoovv)* مص. **A** . بامداد کردن، بامداد بر کسی در آمدن، هنگام صبح رفتن.

the interval between dawn and

sunrise - comeing in the morning.

غـدو *(ghodoovv)* **A** . (ج. غـدو. **pl.of**
بامدادان.
mornings.

غدود *(ghodood)* ا. غده.
gland.

غدور *(ghadoor)* ص. **A** . بی‌وفا، پرمکر.
unfaithful - tricky - infidel.

غدوه *(ghodvah)* ا. **A** . بامداد، پگاه.
morning - dawn.

غـده *(ghoddah)* ا. **A** . عضـوی در بدن که مادهای افراز کند مانند غدهٔ شیر در پستان.
(anat.) **gland - wen** - (med.) **glandular tumor - bubo - node - growth - swelling - nodus - lump - tumor.**

غدهٔ پروستات.
prostate gland.

غدهٔ کوچک.
glandule.

غدهٔ پستانی.
mammary gland.

غدهٔ خوش‌خیم.
benign tumor.

غدهٔ بدخیم.
malignant tumor.

غده‌ای *(-ee)* ص. **P. A** .
glandular - glandulous.

غده‌شناسی *(-shenasee)* ا.
endocrinology.

غدیر *(ghadeer)* ا. **A** . آبگیر، تالاب.
pond - pool - lake.

غدیرخم *(-khomm)* ا. مر. محلی است میان مکه و مدینه.
the festival of the appointment of Ali as the Prophet's successor, celebrated by the Shiites on the 17th. of zeehajjeh (so called because the incident took place near a pool known as غـدیـرخـم (ghadeer-Khomn) between Mecca and Medina.

غدیره *(ghadeerah)* ا. **A** . گیسو.
hair - tress.

غدیری *(ghadeeree)* ص. **P. A** .
relating to, or resembling a pool (pond or lake) - (z. & bot.) **lacustrine.**

غذا *(ghaza)* ا. **A** . خوراک، خوردنی.
meal - food - aliment - nutrition - diet - nutriment - viand - repast - mess - victuals

غذا دادن.
to feed - to nourish - to board - to mess.

قهوه به بدن غذا نمی‌دهد.
coffee does not nourish the body.

سالن غذاخوری.
mess hall.

میز غذاخوری.
dining table menu.

صورتِ غذا.

at table.

غذای عمدهٔ آنها گوشت است.

their staple food consists meat.

غذا خوردن *(-khordan)* مص. ل.

to eat - to take food - to feed - to eat (or take) one's meal.

غذایی *(ghazaee)* ص. ن. منسوب به غذا، خوراکی.

nutritious - alimentary - dietary - nutritional - alimentative - nutritive.

مواد غذایی.

nutritive substances - foodstufll.

غذائیت *(ghazaeeyyat)* ا. A .

nutritiousness - nutritiveness.

غذائیت‌دار.

nutritive.

غذی *(ghezee)* ا. غذا.

food - meal.

غر *(ghor)* ص. مردی که مرض فتق یا ورم بیضه دارد، دبه خایه، برآمدگی در چیزی.

ruptured - affected with hernia - depressed - herneal - bulging - swollen - sunk.

غر شدن.

to contract hernia - to become depressed - to become dented - to suffer hernia.

غر کردن.

to rupture - to cause a rupture in - to make a protuberance in - to cause to suffer hernia.

غر *(gher)* ا. قر، جنبش و تکان عضوی از بدن از روی ناز یا درحال رقص.

moving of certain parts of the body in dancing - conquettish gesture.

غر *(ghar)* ص. زن فاحشه، قحبه، زن بد کار.

whore - prostitute - bad hearted - ill wishing person.

غر *(ghor)* ا. سخنی که زیر لب از روی خشم گفته شود.

grumble - murmur - murmuring.

غر زدن.

to grumble - to murmur - to carp - to hen peck.

غر *(gherr)* ص. A . جوان بی‌تجربه و ناآزموده کار، کسی که فریب بخورد.

inexperienced young - one who is cheated.

غرّ *(gharr)* ا. A . شکاف یا گودال در زمین، جوی باریک، چین و شکن جامه.

split (or pit) in ground - narrow stream - pleat of clothes.

غراء *(gharra)* ص. A . نیکو، زیبا، درخشان، فصیح، بلیغ، شیوا.

resplendent - brilliant - excellent - illustious - fluent - versatile - gushing.

غرا *(ghora)* ا. A .

(r.) glue - isinglass.

غرائب (gharaeb) A . (ج. غریبه. pl.of).
wonders - strange things.

غـرائـر (gharaer) A . (ج. غـراره. pl.of)
جوالها.
large sacks.

غرائز (gharaez) A . (ج. غریزه. pl.of).
instincts - natures.

غراب (ghorab) ا. A . کلاغ، زاغ.
(z.) raven - rook - crow.

غـراب، ا. اوّل چـیـزی مـثـل دم کـارد، بـرف، تگرگ، نوعی کشتی بادی.
beginning of something - point of a thing - snow - hail - a kind of windy boat.

غراب، ص.
(colloq.) haughty - insolent - selfish - arrogant.

غـراب‌الـبـیـن (ghorabol-bayn) ا. مر. A .
غراب بمعنی کلاغ یا زاغ و بین بمعنی جدایی و مقاومت.
a kind of magpie with red legs and beak - (lit.) the raven of separation (so - called because its appearance was supposed to predict separation between friends).

غراب‌الزرع (ghorabozar) ا. مر. A . زاغ سیاه.
(z.) black crow.

غـرابـت (gharabat) مـص. A . دور بـودن، دوری، دوری از وطن، پیچیده بودن یا غامض بودن کلام، غیرمألوف بودن چیزی.
oddness - queerness - strangeness - peculiarity - prodigiousness - originality - exoticism.

غرابت داشتن.
to be strange - to be odd - to be queer.

غرابه (gharabah) ا. شیشهٔ بزرگ که دهانهٔ آن تنگ و شکمش فراخ باشد.
flask - carboy.

غرابی (ghorabee) ا. A . نوعی از خرما، نوعی نان شیرینی.
(bot.) a kind of date - a kind of sweetmeat, consisting of eggs, sugar, and almonds or flour.

غرابی (ghorabee) ص. ا. P. A .
crow like - (anat.) coracoid - in solence - haughiness.

غـرابـیـل (gharabeel) A . (ج. غـربـال. pl.of).
riddles.

غراچه (gharachah) ص. نامرد، مخنث.
catamite - pimp to one's own wife - cuckold - wittold - effeminate person - unmanly person - womanish.

غرار (gherar) مص. A . مغرور شدن، فریب خوردن، بی‌تجربگی، ناآزمودگی.
inconsidrateness - imprudence - inexperience.

غرار (gherar) ا. A . دم تیز شمشیر، خواب کم، چیز کم، کسادی بازار.
edge or sharpness of a sword - light sleep - few thing - dullness of a market.

غرار (gherar) ا. جوال.
a large sack made of goat's hair.

غرار (gharrar) ص. A . خدعه کننده، فریب دهنده.
deceiver - cheat.

غرارت (ghararat) مص. A . سفید شدن، نیکو روی شدن، شریف شدن.
to become white - to become fair - to become noble.

غرارت، ا. مص. A . غفلت، جوانی، ناآزمودگی، بی‌تجربگی.
neglect - negligence - youth - inexperience.

غراره (gherarah) ا. A . جوال.
a large sack made of goat's hair.

غراره (ghararah) ا. غرغره.
rinsing the mouth - gargling.

غراره کردن.
to rinse out (the mouth) - to gargle.

غراش (gharash) ا. خراش، خشم، اندوه.
scratch - anger - sorrow.

غراشیدن (gharasheedan) مص. م. خراشیدن، خشم گرفتن، غضب کردن، خشمگین شدن.
to scratch - to be angry.

غراشیده (gharasheedah) مص. مف. خراشیده، خشم‌آلود، خشمناک.
scratched - scraped - angry.

غراضیف (gharazeef) A . (ج. غرضوف. pl.of) غضروفها.
cartilages.

غراف (gheraf) ا. A . پیمانهٔ بزرگ.
graf - large goblet.

غراف (gharraf) ص. A . نهر بسیار پر آب، نهر پر آب.
a full of water stream.

غرام (gharam) ا. A . عشق و شیفتگی که باعث آزردگی دل شود، هلاک، عذاب، شکنجه و درد.
passion - passionate - desire - affliction - distress - torture - pain - rack.

غرامات (gharamat) A . (ج. غرامت. pl.of).
indemnifications.

غرامت (gharamat) ا. A . تاوان، زیان و ضرر، مشقت.
damages - indemnification - restitution - compensation - reparation - fine - mulct - amends.

غرامت گلدان شکسته را داد.
she paid the damages for the broken vase.

غرامت جنگی.
war indemnity.

او هزار ریال از من غرامت گرفت.
he mulcted me 1000 Rials.

غرامت خواستن *(-khastan)* مص. م. تاوان خواستن.
to indemnify - to want damages.

غرامت دادن *(-dadan)* مص. م. تاوان دادن.
to indemnify - to make reparation - to pay damages - to compensate.

غرامت ستاندن *(-setandan)* مص. م. غرامت گرفتن، تاوان گرفتن.
to receive compensation.

غران *(ghorran)* ص. فا. غرنده، درحال غریدن.
thundering - roaring - rapacious.

غراورنگ *(gharawrang)* ا. مر. اورنگ بزرگ، تخت بزرگ.
great throne.

غرایب *(gharayeb)* ا. **A** .
strange things - wonders - wonderful things - freaks.

عجایب و غرایب.
strange and freakish things.

غرب *(gharb)* مص. **A** . پنهان شدن، ناپدید شدن، دور شدن.
to hide - to vanish - to disappear - to go away.

غرب *(gharb)* ا. جای پنهان شدن آفتاب، مقابل شرق.
west - the West - occident.

شمالغرب.
northwest.

جنوب غرب.
southwest.

غرب *(gharab)* ا. **A** . پد، پده، درختی که میوه ندهد، سفیدار، بید.
(bot.) aspen - white poplar - willow.

غرب *(gharab)* ا. **A** . طلا، نقره، قدح، حمز.
gold - silver - bowl - goblet - wine.

غرباً *(gharaban)* ق. **A** .
on the west - to the west - in a westerly direction.

غرباء *(ghoraba)* **A** . (ج. غریب. pl.of).
strangers - the homeless - the displaced.

غربال *(gharbal)* ا. **A** . پرویزن.
riddle - coarse sieve - screen - sifter.

آرد را غربال کردن.
to sift flour.

غربال‌بند *(-band)* ص. فا. غربال‌باف، غربال‌ساز.
screen maker - riddle maker - gypsy or gipsy (so - called because the gipsies are mostly occupied in making screens, wicker baskets, etc.).

غربال کردن *(kardan)* مص. م. بیختن غله یا خاک یا چیز دیگر با غربال.
to riddle - to sift - to screen.

غربال گر *(-gar)* ص. فا. غربال‌ساز،

غربال‌باف، کسی که چیزی را غربال می کند.
screen maker - riddle maker.

غربال گری *(-garee)* ا. شغل و عمل غربال گر.
the act and work of make the screen.

غربالی *(gharbalee)* ص. ن. منسوب به غربال، شبیه به غربال.
cribriform - shaped like a sieve - resembling to the riddle - perforated - (anat.) ethmoid - ethmoidal.

استخوان غربالی.
ethmoid bone.

غربان *(gherban)* **A** . (ج. غراب. **pl.of**).
ravens - crows.

غربت *(ghorbat)* مص. **A** . دور شدن، دوری از وطن، جای دور از خانمان.
expatriation - being away from one's home (or town) - exile - nostalgia - foreign travel - (by ext.) foreign country.

ده سال در غربت بود.
she was awayfrom home for ten years.

در سرزمین غربت.
in foreign lands.

در غربت بودن.
to be away from home - to be in exile.

ناگهان برای ایران احساس غربت نمودم.
I felt a sudden nostalgia for Iran.

غربت دیدن.
to be away from one's home.

غربت‌زده *(-zadeh)* ص. **P. A** .
far from one's native country - away from home - having made foreign travels - having been in exile - (by ext.) afflicted - wretched - homesick - nostalgic.

غربت گرا *(-gara)* ص. فا. **P** . غربت گرای، آنکه مایل و راغب به غربت باشد، غربت گزین.
one who becomes fond to the exile.

غربتی *(ghorbatee)* ص. ن. منسوب به غربت، غریب‌شمار، کولی.
pertaining to the exile - gipsy (or gypsy), [so-called because the gipsies are homeless and rove from place to place].

غربچه *(gharbachah)* ا. مر. دشنام است، یعنی فرزند زنی بدکار.
this is an insult (like bastard, roguish).

غربله *(gharbalah)* مص. **A** . غربال کردن، بیختن.
to riddle - to sift.

غربی (gharbee) ص. ن. منسوب به غرب باختری.
western - westerly - occidental.

شمالغربی.
northwestern.

جنوب غربی.

southwestern.

مرز غربی.
western boundary.

غربیت (gherbeet) ص. A . نوعی انگور سیاه، بسیار سیاه، سخت سیاه.
(bot.) a kind of black grape - very black.

غربیل (gharbeel) ا. غربال.
riddle - sieve.

غربیله (gharbeeleh) ا. غربال، رقص کمر، غر کمر.
riddle - sinuous movement of the body - (fig.) coquettish gestures - coquetry - amorous gest.

غربیله کردن (-kardan) مص. م. غربیل کردن، غربال کردن، غر کمر دادن.
to riddle - to sift.

غربیون (gharbeeyoon) ا. A .
the Occidentals - the Europeans.

غرت (ghort) ا. (عا.) جرعهٔ آب یا آشامیدنی دیگر، غورت.
gulp - swallow.

غرتش (ghortashan) ص. (عا) غلتش، گردن، کلفت و زورگو.
bully - ruffian - rude fellow - churlish.

غرتی (ghertee) ص (عا.) دشنامی است برای زن یا مرد جوان، جلف، بد کار.
frivolous - lightsome - empty - wicked.

غرچ غرچ (gherch-gherech) اسم صوت، صدای ساییدن دندانها بهم.
(interj.) the voice of pounding the teeth.

غرچگی (gharchagee) ا. نادانی، کودنی.
ignorance - follishness - silliness.

غرچه (gharachah) ص. نامرد، مخنث، عنین، نادان، کودن، پست، زبون.
catamite - cuckold - cowardly - unmanly - fool - silly - stupid.

غزد (ghard) ا. خانهٔ تابستانی، خانه‌ای از نی.
summer residence - a house made with reed.

غرد (gharad) ا. A .
(r.) singing (of birds) - warbling.

غردل (ghardel) ص. مر. بد دل، ترسو، نامرد.
cowardly - bad hearted - ill wishing - unmanly.

غرده (gharadah) ا. ارابه، گردونه.
cart - waggon.

غرر (gharar) ا. مص. A . هلاک، خطر.
perdition - ruin - danger.

غرر (gharar) مص. A . سفید شدن، سفید شدن روی، نیکوروی شدن.
to become white - to become beautiful.

غـــرر (ghorar) A . (ج. غـــرّه. (pl.of برگزیده‌ها، مهتران قوم.
choice (or best) parts of anything -

elders - great men.

غرزدن (ghor-zadan) مص. ل. غرغر کردن، زیر لب سخن گفتن از سر خشم و به حالت اعتراض.

to murmur.

غـر زدن (ghor-zadan) مـص. م. (عـا) فریفتن، فریب دادن زن یا دختری و او را با خود بردن برای عمل نامشروع.

(slang.) to deceive and pinch (a lady).

غرزن (gharzan) ص. مر. زن بدکار، روسپی، فاحشه، قحبه، مردی که زن بدکار دارد.

whore - prostitute - a man who has a harlot wife - cuckold.

غرزن (ghorzan) ا. ص.

(slong.) one who can easily deceive and pinch ladies - lady killer.

غـرس (ghars-gharas) ا. خـشـم، غـضـب، تندی.

anger - wrath - fury - hot temper.

غرس (ghars) مـص. A . کـاشـتـن، درخـت نشاندن، نهال کاشتن.

planting - setting - plantation -

to plant - to set غرس کردن.

غرس (ghars) ا. A . کاشته، درخت نشانده.

sown - planted.

غرسا (gharsa) ا. زنجبیل شامی.

(bot.) elecampane.

غرش (gharash-ghrsh) ا. = غرس.

غرش (ghorresh) ا. مص. فریاد سهمناک، صدای مهیب، بانگ جانوران درنده.

roaring - rave - roar - thundering - raving.

غرش هواپیماهای دشمن.

the roar of the enemy aeroplanes.

غرش (ghersh) ا. A . نوعی مسکوک رایج بعضی کشورهای عربی.

a kind of current coin in some Arabic contries.

غرشت (ghorresht) ا. مص. غرش، صدای مهیب.

roar - rave - roaring.

غرش کردن (ghorresh-kardan) مص. ل. به غرش در آمدن، غریدن.

to roar - to thunder - to boom - to rave.

غرشمار (ghereshmar) ا. = غرشمال.

غـرشـمـال (ghereshmal) ا. غـریـب‌شـمـار، غربتی، کولی.

gipsy - gypsy.

غرشیدن (gharsheedan) مص. خراش دادن، خشم گرفتن.

to scratch - to scrape - to become angry.

غـرض (gharaz) مص. A . آرزومـنـد شـدن، مشتاق شدن، آرزومندی، قصد، حاجت، هدف، نشانهٔ تیر.

eageerners - desire - intention - purpose - need - butt.

غرض (gharaz) ا. دشمنی و قصد و اراده با

صلاح خود و زبان دیگری.

motive - purpose - intention - view - private - interest (or motive) - **self interest - interestedness - secret - purpose - rancour - spite - grudge - animosity - ill will - malice - peeve.**

او در این کار غرض خاصی دارد.

she has a private motive in this case.

غرض او از این کار چیست؟

what is his purpose for this?

بیغرض.

disinterested - impartial.

اگر غرضی داری.

if you have a purpose in view.

غرض آلود *(-alood)* ص. آمیخته به غرض.

based upon a grudge or personal interest (or motive) - **spiteful - malicious - partial - based on private motives.**

غرض آمیز *(-ameez)* ص. **P. A** .

partial (never used for persons) - **spiteful - malicious.**

غرض داشتن *(-dashtan)* مص. م. دارای قصد و غرضی بودن، با غرض بودن، کینه داشتن.

to bear a grudge - to show partiality - to entertain a grudge.

غرض‌ورزی *(-varzee)* ا. غرض راندن، غرض بکار بردن.

acting with a private motive - grudge - spitefulness partialbehavior - malicious act (or efforts).

غرض‌ورزی کردن.

to behave spitefully - to act maliciously.

غرض‌ورزی او نسبت به من بی‌مورد است.

her grudge against me is groundless.

غرضوف *(ghorzoof)* ا. **A** . غضروف.

cartilage.

غرغر *(ghor-ghor)* ا. مر. سخنی که زیر لب از روی خشم گفته شود.

murmur - murmuring - mutter - muttering - grumbling - rumbling noise - carping - tongue lashing.

غرغر *(ghergher)* اسم صوت، صدایی که از چرخ یا دولاب هنگام چرخیدن برآید.

(interj.) **sound of trundling.**

غرغر کردن *(ghor-ghor-kardan)* مص. ا. غر زدن، زیر لب سخن گفتن از خشم.

to murmur - to mutter - to grumble - to growl.

غرغرو *(ghorghoroo)* ص.

given to murmuring - shrewish - murmurous.

غرغره *(ghergHereh)* ا. قرقره.

spool - pulley - block.

غرغره *(ghargharah)* ا. خرخره، نای گلو.

larynx.

غرغره *(ghergHereh)* مص. **A** . آب در گلو

گردانیدن.

gargle - gargling.

غرغره کردن.

to gargle.

غـرغـره *(ghergherah)* ا. A . مـاکـیـان صحرایی، مرغی است صحرایی شبیه به طاووس یا تذرو دارای دم کوتاه.

wild hens (or **fowl**) - (z.) **a wild hen like jinglecock with a short tail.**

غرغره *(ghorghoreh)* ا.

thunder noise.

غرغشه *(gharghashah)* ا. غوغا، جنجال، مجادله.

dispute - bother - fuss - worry - wrangle - altercation.

غرغنجه *(gharghanjeh)* ا.

(r.) a very sensual or lewd woman.

غرف *(gharf-gharaf)* ا. A . گیاهی که با آن پوست پیرایند و دباغت کنند.

a plant that use for tanning.

غرف *(ghoraf)* A . (ج. غرفه. **pl.of**).

booths.

غرفات *(ghorafat)* A . (ج. غرفه. **pl.of**).

booths - stalls - chambers.

غرفه *(ghorfeh)* ا. A . بالاخانه.

upper appartement (or **room**) **- balcony - booth - upper chamber stall - pavillion - cloister - temporary shed - a box in theatre.**

غرق *(ghargh)* مص. A . فرو رفتن در آب، خفه شدن در آب.

being drowned - drowning - drowned - flooded - sinking - sunk - submerged - laden with - absorbed - plunged - wallowing - weltering - sunken.

غرق کردن.

to drown - to sink.

غرق شدن.

to be drowned - to drown

غرق قایق.

the sinking of a boat.

غرق در اشک.

drowned in tears.

غرق است (کارش زار است).

he is sunk.

غرق در خون.

submerged in blood.

غرق در بیچارگی.

wallowing in the poverty.

غرق اندیشه.

absorbed in thining.

او غرق شد.

he was drowned.

سه کشتی در آن اقیانوس غرق شده‌اند.

three ships have sunk in that ocean.

غرقاب *(gharghab)* ا. مر. P. A . گرداب.

deep water - whirpool.

غرقگاه *(gharghgah)* ا. مر. P. A . جای غرق شدن.

deep water.

غرقه *(gharghah)* ص. P. A . غریق، غرض شده، فرو رفته در آب.

drowned - covered all over.

غرقه گاه *(-gah)* ا. مر. P. A . = غرقگاه.

غرقی *(ghargha)* A . (ج. غربن. pl.of).

drowneds.

غرم *(ghorm)* ا. A . غرمت، تاوان، زیان، مشقت.

indemnification - damages - loss - toil.

غرم *(ghorm)* ا. میش کوهی.

(z.) mountain sheep - mountain ewe.

غرماء *(ghorama)* A . (ج. غریم. pl.of)

وام‌داران، قرض‌داران.

creditors.

غرماسنگ *(gharma-sang)* ا. مر. نان نازک، نان روغنی.

thin bread - candy or sweetmeat dressed with butter.

غرمان *(gharman)* ص. فا. خشمناک، خشمگین.

angry - furious.

غرم تک *(ghorm-tak)* ص. مر. دونده مانند غرم (میش کوهی).

running - runnet.

غرمج *(gharmaj)* ا. سیاه دانه، شونیز.

nigella seeds - fennel seeds.

غرمیدن *(gharmeedan)* مص. ل. خشمناک شدن، دشنام دادن، غریدن.

to fly into a rage - to get angry - to flare up - to abuse - to insult.

غرمنده *(gharamendeh)* ا. فا. خشمنناک، خشمگین.

angry - furious.

غرن *(gharan)* ا. صدای گریه و ناله، گریه و نوحه.

noise - cry - suffocating noise.

غرن *(gharan)* مص. A . خشک شدن خمیر در ظرف.

to become dry the dough in the vessel.

غرن *(gharen)* ص. A . ضعیف، سست، ناتوان.

weak - feeble - frail.

غرناطه *(gharnatah)* ا.

(geog.) Grenada.

غرنب *(ghoronb)* اسم صوت، غرمب، گرمب، صدای افتادن چیزی سخت به زمین.

(interj.) thundering noise - roaring - roar.

غرنبش *(ghoronbesh)* ا. مص. صدای مهیب، بانگ هولناک.

thundering - roaring - thunder.

غرنبه *(ghoronbah)* ا. بانگ و فریاد، خروش، سخن درشت.

cry - clamour - roar - crying - roaring.

غرنبیدن *(ghoronbeedan)* مص. ل. بانگ و خروش برآوردن، فریاد و غوغا کردن.

to roar - to thunder.

غرند (*gharand*) ص. دختری که در شب زفاف معلوم شود دوشیزه نیست.

a bride whom her husband finds not a virgin.

غرنده (*ghorrandeh*) ا. فا. انسان یا حیوان درنده که از روی خشم بانگ کند.

roaring - thundering.

غرنگ (*gharang*) ا. صدای گریه و ناله، نوحه، گرفتگی گلو.

noise of cry and groan - groaning - suffocating noise.

غرنگیدن (*gharangeedan*) مص. ل. غرنگ کردن، ناله برآوردن.

to groan - to cry - to moan - to complain - to murmur.

غرنوق (*ghornoogh*) ا. A . پرنده‌ای دریایی شبیه کرکی با گردن دراز.

(z.) a marine bird with long neck.

غرنوق (*ghornoogh*) ص. A . جوان سفید پوست و خوب صورت.

handsome young boy with white skin.

غرو (*gharv*) ا. نای، نی.

reed - pipe - hollow pen.

غرو (*gharv*) مص. A . تعجب کردن، شگفتی، شگفت.

wonder - astonishment - wonderful.

غرواش (*gharvash-ghorvash*) ا. آلتی شبیه به جاروب که با آن رنگ یا آهار به پارچه یا چیز دیگر بزنند.

a tool like broom, used for starching the cloth.

غروب (*ghoroob*) مص. A . دور شدن، فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب یا ستاره.

sunset - evening - sundown - setting - eventide - dusk.

غروب کردن.

to set.

هنگام غروب.

at sunset - in the evening.

غروب خورشید.

the setting of the sun.

از طلوع تا غروب آفتاب.

from sun to sun.

آفتاب غروب کرده است.

the sun has set.

غرور (*ghoroor*) مص. A . فریفتن، کبر، نخوت، خودبینی.

pride - self respect - dignity - vanity - oblige - conceit - noblesse - ardour - heat - impetuosity - ostentation - airs - vainglory - coxcombry - amour propre - complacency.

غرور جوانی.

the impetuosity of youth.

به غرور من لطمه خورد.

my amour propre was hurt.

غرور کسی را جریحه‌دار کردن.

to hurt someone's pride.

غرور والامنشانه.
noble pride.

غرور او سبب تنهایش شد.
his haughtiness caused his loneliness.

غرور (gharoor) ص. A . آنچه مایهٔ فریب شود، فریبنده، فریب دهنده، کنایه از دنیا.
charming - fascinating - deceitful - fallacious - (met.) the world.

غرور (gharoor) ا. A . داروی مایع که آنرا غرغره کنند.
liqid medicine for gargling.

غـرور (ghoroor) A . (ج. غـرّ. (pl.of
شکاف زمین، جوی باریک، چین‌وشکن جامه.
the splits of ground - narrow stream - pleat (of clothes).

غرورآمیز (ghoroor-ameez) ص.مف. P. A . آمیخته به غرور.
associated with pride.

غرورانگیز (-angeez) ص. فا. P. A . آنچه که غرور برانگیزد.
whatever exciting the pride.

غـرور جـوانـی (-javanee) ا. مر. P. A .
خودپسندی جوانان، نوعی بیماری پوستی که در دوران بلوغ ظاهر می‌شود و جوشهایی در پوست صورت بیرون می‌زند.
rash - impetuosity of youth - (med.) acne - pimple - pustules.

غـرور داشـتـن (-dashtan) مـص. م. مـغـرور بودن، کبر و نخوت داشتن، خودبین بودن.
to be proud - to have insolence - to be vain - to be self conceited.

غـــروش (ghoroosh) A . (ج. غـــرش. (pl.of
roars - raves.

غروش (ghoroosh) ا. T .
piaster.

غروی (gharavee) ص. ن. A . منسوب به غری که یکی از نامهای نجف اشرف بوده، اهل نجف، از مردم نجف.
pertaining to the Najaf - native of Najaf.

غرّه (gherrah) مص. A . فریفتن، به چیزی بیهوده و باطل طمع بستن، غفلت، بی‌خبری، جماعت ناآزموده وغافل.
deluded - deceived - proud - neglect - negligence.

غره (ghorrah) مص. A . سفید شدن، نیکو شدن صورت، زیبا شدن.
to become white - to become beautiful.

غره (ghorrah) ص. A . برگزیده و پسندیده از هر چیز، بزرگ و شریف و مهتر قوم.
(fig.) choice (or best) part of anything - ornament.

غـره (gherrah) ص. A . جـوان نـاآزمـوده و غافل.
a neglectful youth.

غـرّه (ghorrah) ا. غرش، فریاد سهـمـناک، صدای مهیب، بانگ رعد، بانگ جانوران درنده.

(noise) roaring - rave - roar - thundering.

غرّه *(ghorrah)* ا. **A** . سفیدی در پیشانی اسب، ماه نو، اوّل هر چیز، روز اوّل ماه قمری.

a white spot on the forehead of a horse - blaze - glare - the first day of a lunar month - the new moon.

غرّه شدن *(gherrah-shodan)* مص. ل. فریفته شدن، گول خوردن، مغرور شدن.

to be deluded - to be deceived - to become pround - to be misled (by anyone).

غری *(gharee)* ص. **A** . زیبا، نیکو، ساختمان خوب، یکی از نامهای شهر نجف.

beautiful - good - good building (or structure) **- a name for Najaf.**

غریب *(ghareeb)* ص. ا. **A** . دور، دور شونده، دور شده از شهر خود، دور از وطن، بیگانه، عجیب و غیرمألوف، کلام دور از فهم.

strange - queer - rare - singular - uncommon - homeless - poor - alien - foreign - not privy - stranger - foreigner - homeless person - lonely - traveller - odd - exotic - not feeling at home - bizarre - unusual.

او در میان آنها غریب بود.

she was stranger among them.

آدم غریب.

a foreigner - a lonely person.

رفتار عجیب و غریب.

bizarre manners.

خیلی عجیب است که او شما را نمی‌شناسد.

it is very strange that he does not know you.

او در این شهر غریب است.

he is a foreigner in this city.

او آدم غریب و بیکسی است.

she is a lonely person.

عقاید غریبی دارد.

he has queer ideas.

رفتار او بسیار غریب بود.

her behaviour was very strange.

غریب آشنا *(-ashna)* ص. مر. **P. A** . آنکه با غریبان آشنایی و دوستی کند، غریب‌نواز، غریب دوست.

hospitable to strangers - kind to the poor and homeless.

غریبانه *(ghareebaneh)* ق. ص. **P. A** . مانند غریبان، به شکل و روش غریبان.

as a stranger - as a forigner - humbly - submissively - fit for a stranger - expressive of one's remoteness from his home - humble - humbly.

غریب پرست *(ghareeb-parast)* ص.فا. **A** **P.** . غریب دوست.

one who likes stranger (or foreigner).

غریب‌پرور *(-parvar)* ص. فا. **P. A** . کسی که مردم غریب و بینوا را بنوازد و پذیرایی کند.

one who cherishes or entertains strangers - one who is kind to strangers (or the homeless) - kind to the poor.

غریب‌پروری *(-parvaree)* ا. P. A .

kindness to strangers (or the homeless) - hospitality.

غریب حسن *(hosn)* ص. مر. A . آنکه دارای جمال و زیبایی شگفت‌آور است.

one who has strange beauty.

غریب‌خانه *(-khaneh)* ا. P. A .

an asylum for the poor and homeless - inn - hotel - an abode for strangers.

غریب دشمن *(-doshman)* ص. مر. P. A . دشمن غریب، آنکه دشمن غریبان باشد.

one who is an enemy for strangers (or foreigners).

غریب دوست *(-doost)* ص. مر. P. A . آنکه غریبان را دوست دارد، غریب‌پرور، دوست غریب.

one who is kind to strangers (or the homeless) - kind to poor.

غریب‌زاده *(-zadeh)* ص. مر. P. A . فرزند شخص غریب، فرزند کولی.

(o.s.) stranger's child - traveller's child - gypsy's child.

غریبستان *(ghareebestan)* ا. مر. P. A . جای غریبان، خانهٔ غرباء، گورستان.

the place of strnagers - an asylum for the poor and homeless - grave yard.

غریبستان *(ghareebestan)* ا. مر. P. A . جای غریبان، خانهٔ غرباء، گورستان.

the place of strnagers - an asylum for the poor and homeless - grave yard.

غریب‌شمار *(ghareeb-shomar)* ص. مر. در شمار غریبان، غرشمال.

gipsy.

غریب قامت *(-ghamat)* ص. مر. A . آنکه قامت زیبا و شگفت‌آور دارد.

one who has a beautiful and wonderful stature.

غریب‌کش *(-kosh)* ص. فا. P. A . کشندهٔ غریب، آنکه غریبان را آزار و اذیت کند.

one who hurts the strngers - killer of stanger.

غریب‌گز *(-gaz)* ص. فا. P. A . گزندهٔ غریب، ساس، کنه.

a bug (whose bite is more harmful to strangers).

غریب مرگ شدن *(-marg-shodan)* مص. ل. P. A . در غربت مردن، دور از شهر و دیار خود مردن.

to die in exile - to die in the foreign country.

غریب‌نواز *(-navaz)* ص. فا. P. A . نوازندهٔ غریب، غریب‌پرور.

kind to the poor and homeless -

hospitable to strangers.

غریب‌نوازی *(-navazee)* ا. **P. A** .

kindness to the poor - hospitality to strangers - entertainment of the poor (or of the strangers) - hospitality to foreign guests.

غـریـب‌وار *(-var)* ق. ص. **P. A** . مـانـنـد غریبان، غریب مانند.

like strangers (or foreigner).

غریبه *(ghareebeh)* ص. **A** . مؤنث غریب، بیگانه.

fem. of غـریـب (ghareeb) - **stranger thing - wonder - stranger - foreigner - exotie.**

غریبی *(ghareebee)* ا. **P. A** .

loneliness (esp. of a traveller or stranger) - **forlornness - alienation - foreignness - verses fit for a stranger - humility - sad verses expressive of one's loneliness or remoteness from home - nostalgia.**

غـریـدن *(ghorreedan)* مص. ل. خروشیدن، فریاد زدن، از روی خشم بانگ کردن.

to roar - to thunder - to rave - to murmur - to grumble - to rumble - to growl.

غریر *(ghareer)* ص. **A** . جوان بی‌تجربه، مغرور.

an inexperienced youth - proud - haughty.

غریره *(ghareereh)* ص. **A** . مؤنث غریر، زن جوان بی‌تجربه.

fem. of غـریـر (ghareer) - **an inexperienced young woman.**

غریزه *(ghareezeh)* ا. **A** . طبیعت، قریحه، سرشت.

nature - instinct - natural disposition.

غریزه جنسی *(-jensee)* ا. مر. غریزهٔ اطفاء شهوت که سبب تولید نسل است.

sexual nature.

غریزی *(ghareezee)* ص. منسوب به غریزه، جبلی، طبیعی، فطری.

natural - instinctive - innate - inherent.

غریژنگ *(ghareezhang)* ا. گل‌ولای، لجن.

mud - mire - black mud (on the bottom of a pond, etc.).

غریس *(gharees)* ا. مف. کاشته شده، میش.

be planted - (z.) ewe.

غریسه *(ghareeseh)* ا. **A** . خرما بن نورسته.

a tender date.

غـریـف *(ghareef)* ا. **A** . نیزار، نیستان، بیشه، درخت انبوه.

reedbed - rush bed - reed brake - thicket.

غریفج *(ghareefaj)* ا. = غریژنگ.

غریق *(ghareegh)* ص. مف. **A** . غرق شده، فرو رفته در آب.

drowned - submerged - drowning

(person) - (fig.) loaded - overwhelmed - plunged.

غریم *(ghareem)* ص. A . مدیون، وامدار، بدهکار.
debtor - creditor.

غرین *(ghareen)* ا. ص.
(r.) lion's den - forest - enraged - fierce - cruel.

غریو *(ghareev)* ا. فریاد، خروش، بانگ بلند.
roar - shout - clamor - exclamation.

غریو برآوردن.
to clamor - to cry - to exclaim.

غریوان *(ghareevan)* ص. فا. خروشان، فریادکنان.
roaring - crying.

غریونده *(ghareevandeh)* ا. فا. خروشنده، فریاد کننده.
one who exclaims - one who crys.

غریویدن *(ghareeveedan)* مص. ل. غریو برآوردن، غریو کردن، فریاد زدن، خروشیدن.
to cry - to clamor - to exclaim.

غزّ *(ghozz)* ا.
Ghozz, a Turkish people who devastated Persia in 1157. A.D.

غزا *(ghaza)* جنگ و پیکار با دشمنان دین.
waging war - war (against infidels - crusade).

غزّاء *(ghozza)* A . (ج. غازی. (pl.of مجاهدان.
warriors (in the holy war) - champions.

غزات *(ghazat)* ا. مص. A . جنگ و پیکار با دشمنان دین.
holy war.

غزات *(ghozat)* A . (ج. غازی. (pl.of مجاهدان، جنگجویان.
holy wars - warriors.

غزارت *(ghazarat)* مص. A . بسیار شدن، فراوان شدن، کثرت، فراوانی، بسیاری.
plenty -abundance (of milk, water, etc) - great number.

غزال *(ghazal)* ا. A . آهوبره، در فارسی کنایه از معشوق و زن یا دختر زیبا.
(z.) gazelle - young, male, gazelle - deer - (met.) delicate or gracious youth - beautiful woman.

غزّال *(ghazal)* ص. A . ریسمان‌تاب، موتاب، ریسمان فروش.
spinner or seller of cotton yarn - spinner of threads.

غزال چشم *(ghazal-cheshm)* ص. مر. A .P . آنکه چشمان زیبا مانند چشم غزال دارد.
one who has beautiful eyes like gazelle.

غزالک *(ghazalak)* ا. P. A . مصغر غزال، غزال کوچک، کنایه از زن زیبا.
small gazelle - (met.) beautiful woman.

غزاله *(ghazaleh)* ا. A . آهوی ماده.
(z.) she gazelle - a feminine proper

name.

غزاله، ا. A . خورشید در هنگام ارتفاع، آفتاب وقتی که طلوع کند یا بلند شود.

the sun in time of rise (or rising).

غزالی (ghazalee,ghazzalee) ا. A .

surname of Emam Mohammad-el-Ghazali, one of Ulemas in the reign of the Seljukian kings. (died 505 Hejira).

غزقان (ghazghan) ا. پاتیل.

cauldron.

غزل (ghazl) مص. A . رشتن، ریسیدن، رشته، ریسیده، ریسمان.

spinning (thread) - spun thread - yarn.

غزل (ghazal) مص. A . صحبت کردن با زنان، حدیث عشق زنان، نوعی از شعر.

a lyric poem - erotic poem - amatory ode - lyric poetry - drinking song - amorous talk (to women) - love poem.

غزل گفتن.

to compose (or sing) a lyric poem.

غزل خداحافظی خواندن.

(colloq.) to prepare for going - to bid goodbye.

غزلان (ghezlan) A . (ج. غزال. pl.of).

gazelles.

غزل‌خوان (ghazal-khan) ص. فا. P. A .

کسی که غزل بخواند، غزلسرا، کنایه از مطرب، آوازه‌خوان.

singing lyric verses - singer of odes - lyrist - (fig.) minstrel.

غزلخوانی (-khanee) ا. P. A .

singing odes (or lyric verses).

غزل‌سرا (-sara) ص. فا. P. A . غزل سراینده، غزل‌گو، غزل‌پرداز.

composer of lyric poems (or odes) - lyrist.

غزل‌سرایی (-saraee) ا. P. A .

singing odes - composition of odes - composing lyrics.

غزل‌گو (-goo) ص. فا. P. A . = غزلسرا.

غزلی (ghazalee) ص. P. A .

lyrical - of the nature of or resembling lyric poetry - by lyric verse - erotic poems.

غزلیات (ghazaleeyyat) A . (ج. غزل. pl.of) غزلها.

lyric poems - love poems - collection of lyric poems - erotic poems.

غزنو (ghaznoo) ا.

(geog.) Ghazni or Ghaznah, city in Afghanestan.

غزنوی (ghaznavee) ص. ا.

of or pertaining to Ghaznah - a native of Ghaznah - a king of the Ghaznavi Dynasty, spec., surname of Soltan Mohamood Saboktagin,

founder of the Ghaznavi Dynasty.

غزنه (ghazneh) ا. = غزنو.

غزنین (ghazneyn) ا. = غزنو.

غزو (ghazv) مص. A . خواستن و جستن، آهنگ کردن، جنگ کردن در راه دین، جهاد، جنگ مذهبی.
making war - intention - aim - holy war.

غزوات (ghazavat) A . (ج. غزوه. pl.of) جنگها.
holy wars.

غزوان (ghazvan) ص. قصد کننده.
one who intends.

غزوه (ghazvah) ا. A . یک جنگ، جنگ با دشمن دین.
a war against the infidels - holy war - raid.

غزه (ghazah) ا. غازه، بیخ دم حیوانات دمدار، دمغازه.
the root of the tail - tailed - having a tail.

غزی (ghozee) ص. ن. منسوب به قبیلهٔ غز.
pertaining to the Ghozz tribe.

غـــزی (ghozee) A . (ج. غـــازی pl.of) مجاهدان.
soldiers of the holy war - zealots - crusaders.

غزیر (ghazeer) ص. A . فراوان و بسیار از هر چیز.
copious - abundant - .plentiful.

غزیره (ghazeerah) ص. A . چشمهٔ پر آب، چشم اشکبار.
watery spring - tearful eye.

غژه (ghazhzh) ا. اسم صوت، صدای گلولهٔ تفنگ و مانند آن هنگام شکافتن هوا.
(interj.) ping - whiz - noise of a bullet in passing through the air.

غژ (ghazh) امر به غژیدن، بغژ.
crawl thou - crawling.

غژان (ghazhan) ص. فا. خزان، خزنده.
creeping - crawling.

غژب (ghozhb) ا. حبهٔ انگور.
a grape berry - grape stone.

غژغاو (ghazhghav) ا. مر. گاومیش هندی.
(z.) buffalo.

غژه‌غژه (ghezhghezh) اسم صوت، صدای پارچهٔ آهاردار یا پارچهٔ ابریشمی که تازه بافته شده.
(interj.) whiz. whiz, the noise of the starched cloth or silk cloth.

غژغژان (ghazhghazhan) ص. فا. خزنده.
creeping - reptile

غژه‌ک (ghazhak) ا. نوعی کمانچه.
(mus.) violin like instrument resting on the ground during performance.

غژگاو (ghazh-gav) ا. مر. = غژغاو.

غژم (ghozhm) ا. حبهٔ انگور.
grape berry.

غژم (ghozhm) ا. خشم، غضب، قهر، حمله.
anger - wrath - fury - violence -

rush - attack.

غژنده *(ghazhandeh)* ا. فا. خزنده.

creeping.

غژیدن *(ghazheedan)* مص. ل. خزیدن، خود را روی زمین کشیدن.

to crawl - to creep - to lie hidden - to sneak.

غسات *(ghasat)* ا. A . غورهٔ خرما، خرمای نارسیده.

unripe date.

غساق *(ghassagh)* ص. A . سرد، گندیده، بد بو.

cold - putrefied - fetid - malodorous.

غساک *(ghasak)* ا. عشقه، پیچک.

(bot.) convulvulus - ivy.

غسال *(ghassal)* ص. A . غسل دهنده، مرده‌شوی.

washer of the dead - washerman - mortician - the person who washes corpses.

غسالخانه *(ghassalkhaneh)* ا. مر. P. A . مرده‌شوی خانه.

a place for washing corpses - mortician - a place where the dead are washed

غساله *(ghassalah)* ص. A . زن مرده‌شوی.

a woman who washes dead woman's bodies.

غساله *(ghosalah)* ا. A . آبی که با آن چیزی را شسته باشند، آنچه شسته شود از جامه و مانند آن.

dish water - dirty water - wash water.

غسان *(ghassan)* ا. A . حدت جوانی.

force of youth.

غسانی *(ghassanee)* ص. A . بسیار زیبا، نیکو روی.

very beautiful - handsome.

غسق *(ghasagh)* ا. A . تاریکی، تاریکی اوّل شب.

darkness - duskiness.

غسک *(ghasak)* ا. ساس.

(z.) bug.

غسل *(ghosl)* مص. A . شستن، شستشو دادن.

ceremonial washing - dipping in the water - ablution - immersion - bathing - plunging (into water).

غسل کردن.

to perform ablution - to bathe - to wash oneself.

غسل دادن.

to wash ceremonially - to dip.

غسل جنابت.

washing the body after seminal ejaculation.

غسل ترتیبی.

religious ablution by washing the body.

غسل ارتماسی.
religious ablution by plunging into water.

غسل (ghesl) ا. A . آنچه که با آن سر و تن خود یا چیز دیگر را بشویند مانند آب و صابون و غیره.
whatever that used for washing (like soap, water, etc.).

غسل تعمید (ghosle-tameed) ا. مر.
baptism.

غسل تعمید دادن.
to baptize.

غسلج (ghaslaj) ا. چوبک، چوبک اشنان.
(bot.) soapwort.

غسلین (ghesleen) ا. A . آبی که در آن چرک و جراحت شسته شود.
water that used for washing the pus and dirt.

غسول (ghasool) ا. A . آب و صابون و مانند آن که با آن سر و تن خود را بشویند، خطمی.
water and soap or something like these for washing - (bot.) marshmallows.

غسیل (ghaseel) ص. A . غسل داده شده، شسته شده.
washed - one - who is washed.

غش (ghashsh) مص. A . ظاهر ساختن، خلاف آنچه که در دل باشد، خیانت کردن، خدعه کردن، گول زدن.
to be treacherous - to prove faithless - to use art - to dupe - to play a trick upon.

غش (gheshsh) ا. مص. A . خیانت، حقد، سیاهی قلب، تیرگی در هر چیز، هر چیز آلوده یا آغشته، چیزی کم بها که با چیز گرانبها مخلوط کنند مانند فلز کم بها که با زر یا سیم ترکیب کنند.
treachery - treason - rancour - fraud - deceit - counterfeit coin - dissimilation.

بی‌غل‌وغش.
straightforward.

بیغش.
sincer - pure.

غش (ghash) ا. بیهوشی، مدهوشی.
(med.) fit - syncope - swooning - coma - fainting.

غش کردن.
to faint - to swoon.

او از ناراحتی غش کرد.
she was transported with inconvenience.

غشاء (ghesha) ا. A . پرده، پوشش، روپوش.
(anat.) membrance - covering - mucous membrane - coat.

غشاء جمجمه.
pericranium.

غشاء مخاطی.

mucous membrane.

غشاء داخلی قلب.

endocardium.

غشاء خارجی قلب.

pericardium.

غشاء کاذب.

false membrane.

غشاء هسته.

nuclear membrane.

غشاش *(ghashshash)* ا. A .

(r.) deceiver - impostor.

غشاک *(ghashak)* ا. بوی گند، بوی بد و ناخوش.

bad odour - stink - stench.

غشاوت *(gheshavat)* ا. پوشش.

covering - veil - dimness of eye.

غشاوه *(ghashaveh)* ا. A . پرده، پوشش.

covering.

غشایی *(gheshaee)* ص. A .

membranous.

غشغرغ *(gheshghereghe)* ا. قشقرق، داد و فریاد، جاروجنجال.

brawl - tumult - uproar - bluster.

غش کردن *(ghash-kardan)* مص. ل. بیهوش شدن، مدهوش شدن.

to faint - to swoon - to fall into a seizing - arrogation - snatching - dispossession - extortion.

غصب کردن.

to usurp - to extort - to take by force - to snatch - to seize - to arrogate.

خانه کسی را غصب کردن.

to extort somebody's house.

مالی را غصب کردن.

to arrogate property.

غصباً *(ghasban)* ق. A .

forcibly - usurpingly - extortionately.

غصب‌آمیز *(ghasb-ameez)* ص. P. A .

marked by usurpation - oppressive - extortionary - tyrannical - extortionate.

غصبی *(ghasbee)* ا. غصب شده، آنچه که به زور و خلاف رضای صاحبش تصرف شده.

usuped - unlawful.

غصص *(ghosas)* A . (ج. غصه. pl.of).

griefs - sorrows.

غصن *(ghosn)* ا. A . شاخه، شاخ درخت.

branch - branch of a tree.

غصن‌البان *(-olban)* ا. A .

(fig.) straight and elegant stature - (o.s.) a bough of the myrobalan tree.

غصون *(ghosoon)* A . (ج. غصن. pl.of) شاخه‌های درخت.

branches of a tree.

غصه *(ghosseh)* ا. A . حزن، اندوه.

sorrow - grief - worry - blues - sadness - gloom - anxiety - angst - anguish.

برای فوت او خیلی غصه خورد.
she grieved much for his death.
fit - (colloq.) to be crazy for something.

غشم *(ghashm)* مص. A . ظلم کردن، ستم کردن، ظلم و ستم.
oppression - cruelty - tyranny - injustice.

غشمره *(ghashmarah)* مص. A . ستم کردن، صوت، آواز.
oppression - sound - voice - call.

غشمشم *(ghashamsham)* ص. A . مرد خود رأی، خودبین، بی‌پروا، گستاخ، دلیر، ستمگر.
(slang.) a man with an assumed air which does not become him - self opinionated (person) - (o.s.) intrepid - energetic.

غشوم *(ghashoom)* ص. A . ظالم، ستمکار، غاصب.
cruel - oppressive - unjust - usurper - tyrant.

غشوه *(gheshvah-ghashvah)* ا. A . پرده، پوشش.
covering - veil.

غشه *(ghosheh)* ا.
race - competition - match.

غشی *(ghashee)* ص. ا. P. A . بیهوشی، بیخودی.
syncopal - syncopate - habitually swooning (person) - epileptic.

غشیه *(ghasheeyah)* ا. A . بیهوشی.
syncopal - syncopate.

غصب *(ghasb)* مص. A . چیزی را به ستم از کسی گرفتن، مال کسی را به زور و ستم و خلاف میل و رضای او تصرف کردن.
taking a thing by force - extortion - usurpation - rapine - plunder -

غصه‌پرور *(-parvar)* ص. فا. P. A . غم‌پرور، پر غصه.
nourishing the grief - full of sorrow.

غصه خوردن *(-khordan)* مص. م. غم خوردن، غم و اندوه را در دل نگاهداشتن.
to sorrow - to be grieved - to become sorrowful - to worry - to grieve - to give way to grief - to pine (away) - to distress oneself.

غصه دادن *(-dadan)* مص. ل. کسی را اندوهگین ساختن.
to grieve - to sadden - to cause grief and anxiety for - to affict - to distress.

غصه‌خور *(-khor)* ا. ص. P. A .
one who gives way to grief - afflicted (person) - worrier.

غصه‌دار *(-dar)* ص. فا. P. A . غمناک، اندوهگین.
sad - grieved - worried - afficted - sorrow stricken - gloomy - having a

worry.

غصه کاه (-kah) ص. فا. P. A. کاهندهٔ غصه، کم کنندهٔ غم و اندوه.

diminishing of sorrow - decrescent of grief.

غصه گسار (-gosar) ص. فا. P. A. غمخوار، غمگین.

sympathetic - compassiorate sad.

غصه ناک (-nak) ص. مر. P. A. اندوهگین، غمناک.

sad - sorrowful.

غض (ghazz) ص. A. تازه، تر و تازه، شکوفهٔ نازک، خندان.

new - fresh - thin blossom - laughing - smiling.

غضا (ghaza) ا. A. تاغ، درخت تاغ که چوب سخت دارد و آتش آن بادوام است.

(bot.) species of tamarisk, the wood of which has a long enduring fire.

غضار (ghazar) ا. A. گل چسبنده، گل چسبناک.

sticking mud - sticky clay.

غضارت (ghazarat) مص. A. نیکو حال شدن، توانگر شدن، نعمت و خوشی زندگانی، زندگانی خوش و خرّم.

affluence - abundance - well being - flourishing state - happiness.

غضاره (ghazarah) ا. A. گل پاکیزهٔ سبز و چسبناک، تغار، کاسهٔ سفالی بزرگ.

a clean and green sticky mud - earthen trough - a big earthen bowl.

غضاضت (ghazazat) مص. A. فرو خوابانیدن چشم، آهسته کردن آواز، تروتازه شدن گیاه یا چیز دیگر، کم شدن قدر کسی و فرو افتادن از مرتبهٔ خود، خواری، ذلت.

closing the eye - abjectness contempt - abasement.

غضب (ghazab) مص. A. خشم گرفتن، خشمگینی، خشم.

anger - fury - rage - wrath - choler - indignation - resentment

به غضب آوردن.

to make angry - to rouse to anger - to provoke - to exasperate - to excite the anger of.

مورد غضب واقع شدن.

to be treated with anger.

غضبم افروخته شد.

my anger was provoked.

درحال خشم و غضب.

in anger.

غضب (ghazeb) ص. A. خشمناک، خشمگین.

angry - furious.

غضباً (ghazaban) ق. A

(r.) angrily - in a rage.

غضب آلود (ghazab-alood) ص. مر. P. A. خشم‌آلود، پر از خشم، خشمناک.

angry -irate - wrathful - sore - mad

- incensed - enraged - infuriated.

غضبان (*ghazban*) ص. A . خشمناک، خشمگین.

angry - furious.

غضبان، ا. منجنیق.

balista - catapult.

غضبان فلک (*-galak*) ا. مر. کنایه از خورشید یا مرغ.

(met.) the sun or the Mars.

غضب‌انگیز (*-ghazab-angeez*) ص. فا. A . P . خشم‌آور، خشمگین‌کننده.

exciting the anger.

غضبانه (*ghazbanah*) ص. A . زن خشمناک.

an angry woman.

غضب راندن (*ghazab-randan*) مص. ل. خشم راندن، خشم آوردن، خشمگین شدن.

to become angry - to get angry - to flare up - to rage.

غضب کردن (*-kardan*) مص. م. خشم کردن، خشمگین شدن.

to become angry - to fly into a rage (or passion) - to vent one's anger upon - to become furious.

غضبناک (*-nak*) ص. مر. P. A . خشمناک، خشمگین.

wrathful - angry - enraged - irate - infuriated - incensed - furious.

غضبناک شدن.

to become angry - to fly into a rage - to be enraged.

غضبناک کردن.

to make angry - to provoke - to anger.

غضبناکی (*ghazabnakee*) ا. P. A .

furiousness - anger - angriness - rage.

غضبی (*ghazba*) ص. A . مؤنث غضبان، زن خشمناک.

fem. of غضبان (ghazban) - angry woman.

غضروف (*ghozroof*) ا. A . استخوان نرم و سست مثل استخوان بینی.

(anat.) cartilage - gristle.

مبحث غضروف.

chondrology.

برش غضروف.

chondrotomy.

غضروف لالهٔ گوش.

auricular cartilage.

غضروف‌شناسی (*-shenasee*) ا. مر.

chondrology.

غضروفی (*ghozroofee*) ص. P. A .

gristly - chondroid - cartilaginous - resembling a cartilage.

غضنفر (*ghazanfar*) ا. A . اسد، شیر، مرد درشت اندام و درشتخوی.

(z.) lion - (met.) brave man - courageous man - a masculine - proper noun.

غضوب *(ghazoob)* ص. A . خشمناک، خشمگین.

angry - furious.

غضیر *(ghazeer)* ص. A .

(r.) green - flouishing - abundant.

غطاء *(gheta)* ا. A . پرده، پوشش، سرپوش.

covering - veil - cover - membrane.

غطاریس *(ghatarees)* A . (ج. غطریس. pl.of) متکبران، خودخواهان.

prouds - egoists.

غطاس *(ghetas)* ا. A . تعمید، غسل تعمید.

baptism.

غطاس *(ghattas)* ص. A . غواص، مرغ غواص، مرغ شناگر.

diver - (z.) diver - loon.

غطاط *(ghatat)* ا. A . مرغ سنگخوار، سنگخوارک.

(z.) lithphagous - bittern.

غطریس *(ghetrees)* ص. A . متکبر، خودبین، خودخواه.

proud - self conceited - egoistic - self loving.

غطریف *(ghetreef)* ص. A . سخی، جوانمرد، سرور، مهتر، جوجهٔ باز.

generous - liberal - chief - leader - the chikeen of a hawk.

غطس *(ghats)* ا. A .

(r.) plunging - immersion.

غطیط *(ghateet)* مص. A . خرخر کردن، خرخر کردن در خواب، بانگ کردن شتر.

snoring - crying of a camel.

غف *(ghaf)* ا.

(r.) curling lock.

غفار *(ghefar)* ا. خ. A . نام قبیله و پدر قبیله‌ای از عرب.

Ghefar, name of an Arab's tribe.

غفار *(ghaffar)* ص. A . بسیار آمرزنده، آمرزگار، آمرزنده، از صفات باریتعالی.

forgiver - forgiving - merciful - pardoner - an attribute of God - a masculine - proper name.

غفاری *(ghefaree)* ص. ن. منسوب به قبیلهٔ غفار.

pertaining to Ghefar tribe.

غفاری *(ghaffaree)* ا. P. A .

quality of mercy - mercifulness.

غفج *(ghofj-ghafj)* ا. آبگیر، تالاب، مغاک، گودال.

pool - river basin - pond - pit - ditch.

غفج، ا. سندان آهنگری، شمشیر آبدار.

anvil - lustrous sword - a sword with an undulating surface.

غفر *(ghafr)* مص. A . پوشاندن، پوشاندن چیزی، پوشاندن و آمرزیدن گناه.

to invest - to cloth - to cover - to conceal - to cover and to forgive the sin.

غفر *(ghafr)* ا. A . پرز جامه، موی نرم و ریز در ساق پا، بزغالهٔ کوهی، بچهٔ بز کوهی.

nap of a clothes - soft and small hair on foot - (z.) a kid of wild goat.

غفر *(ghafr)* ا. A . سه ستارهٔ کوچک در برج میزان.
(astr.) three small stars in the Libra.

غفر *(ghafara)* مص. A .
may he forgive - may God forgive him.

غفران *(ghofran)* مص. A . پوشاندن و آمرزیدن گناه، چشم پوشیدن از گناه کسی، آمرزش.
forgiveness - pardon - remission - absolution.

غفران‌پناه *(-panah)* ص. مر. P. A . در پناه آمرزش و بخشایش الهی، عنوان است که با نام شخص مرده ذکر می‌شود مانند مرحوم و مغفور.
may God forgive him.

غفره *(ghofrah)* ا. A . روپوش که با آن روی چیزی را بپوشانند.
cover - hood - tilt.

غفلت *(ghaflat)* مص. A . فراموش کردن، بی‌خبری، فراموشکاری، سهو و اهمال.
carelessness - neglect - omission - negligence - failure - inadvertence - delinquency - laches - imprudence - disregard - default - dereliction.

غفلت از انجام وظیفه.
lapse of duty.

از انجام وظایف خود غفلت ورزیدم.
I neglected my duties.

غفلت او سبب این اتفاق شد.
her negligence caused this accident.

غفلت در اجرای قانون.
dereliction in enforcing the law.

غفلتاً *(gh'eflatan)* ق. غافلانه، به ناگاه.
unexpectedly - suddenly - unawares - all of a sudden - by mistake - neglectfully - carelessly - inadvertently.

غفلتاً حمله کردند.
they attacked unexpectedly.

غفلت کار *(-kar)* ص. ا. P. A .
negligent - careless - neglectful - delinquent - neglectful person.

غفلت کارانه *(-karaneh)* ق. ص. P. A .
carelessly - neglectfully - neglectful - careless.

غفلت کاری *(-karee)* ا. P. A .
carelessness - neglectfulness.

غفلت کردن *(ghaflat-kardan)* مص. م. ل. غفلت داشتن، غفلت ورزیدن، غافل شدن، غافل بودن، ناآگاه و بی‌خبر شدن.
to neglect - to overlook - to be heedless of - to disregard - to slight.

غفور *(ghafoor)* ص. A . بسیار آمرزنده، پوشندهٔ گناه، آمرزگار، یکی از صفات

باریتعالی.

very forgiving - very merciful - most merciful - an attribute of God.

غفور *(ghofoor)* مص. **A** . پوشاندن و آمرزیدن گناه، درگذشتن از گناه کسی.

to forgive the sins - to pardon.

غفول *(ghofool)* مص. **A** . غافل شدن، فراموش کردن، از یاد بردن.

very neglectful.

غفه *(ghoffah)* ا. پوستین.

pelisse - fur garment.

غفیر *(ghafeer)* مص. **A** . پوشاندن و آمرزیدن خدای گناه کسی را.

forgiving the sins by God.

غفیر *(ghafeer)* ا. ص. **A** . موی نرم و ریز در گردن یا رخسار، کثیر، بسیار.

soft and wee hair on neck or face - numerous - many.

غفیله *(ghafeelah)* ا. **A** . از نمازهای نافله که دو رکعت است و میان نماز مغرب و عشاء خوانده می‌شود.

supereogatory prayer.

غک *(ghak-ghok)* ص. ا. کوتاه، فربه، شخص قد کوتاه و فربه.

short - fat - a short and fat person.

غکه *(ghokah)* ا. سکسکه.

hiccough.

غل *(ghall)* مص. **A** . دست کسی را به گردن بستن، غل و بند در گردن یا دست و پای کسی گذاشتن.

to yoke - to put in chains.

غل *(gholl)* ا. **A** . طوق، گردنبند، طوق و بند آهنی که به دست و پای و گردن زندانیان ببندند.

iron collar - yoke - manacles.

غل *(ghell)* ا. **A** . حقد، کینه، غش، آلودگی.

rancour - perfidy - guile - fraud - deceit.

غل *(ghel)* ا.

(colloq.) **roll - rolling - tumbling clattering.**

غل دادن.

(colloq.) to roll.

غلاء *(ghala)* مص. **A** . گران شدن نرخ، گرانی نرخ (خواربار و غیره).

dearth - dearness - scarcity.

غلائل *(ghalael)* **A** . (ج. غلاله. **pl.of**) زلفها، کلاله‌ها.

hairs - spiral hairs.

غلاب *(ghelab)* مص. **A** . غلبه کردن بر کسی، چیره شدن بر کسی.

to overcome - to vanquish.

غلاب *(ghallab)* ص. **A** . بسیار چیره‌دست.

very skiful.

غلات *(ghallat)* **A** . (ج. غله. **pl.of**).

(bot.) **grains - corns - cereals.**

غلاطی *(ghalatee)* ا.

(geog.) **Galatian.**

غـلاظ *(ghelaz)* A . (ج. غـلـيـظ. pl.of درشت و ستبر.
thick - inspissated.

غلاظت *(ghalazat)* ا. A
thickness - rudeness - coarseness.

غلاظ شداد *(ghelaze-shedad)* درشتخویان.
harsh tempers.

غـلاف *(ghelaf)* ا. A . پوشش، پوشینه، پوشش چیزی مثل جلد کتاب و نیام شمشیر.
scabbard - sheath - (anat. & z.) vagina - sheath like part - husk - hull - shell - (bot.) pod - legume - case - cover - (anat.) membrane.

غلاف گل.
(bot.) calyx.

غلاف‌دار *(-dar)* ص. P. A .
sheathed - shelled - podded - vaginate - covered.

غلاف گر *(-gar)* ا. P. A .
sheath maker.

غلاف کردن *(-kardan)* مص. ل. در غلاف کردن، در غلاف گذاشتن، در نیام کردن شمشیر.
to sheathe - to invaginate - to draw in one's horns.

غلافی *(ghelafee)* ص. P. A .
sheate like - vaginal - shelled.

غلال *(ghelal)* A . (ج. غله. pl.of).
grains - corn.

غلاله *(ghelalah)* ا. A . پیراهن نازک.
thin dress.

غلاله *(gholalah)* ا. کلاله، زلف، کاکل.
curl - ringlet - stigma - bouquet.

غلام *(gholam)* ا. بنده، اجیر، برده.
slave - serf - bondman - servant - lad - page.

غلام کردن.
to reduce - to slavery - to enslave.

غـلامـانـه *(gholamaneh)* ق. ص. P. A .
مانند غلامان.
like slaves.

غلامانه، ا. شاگردانه.
a tip or drink noney (given to an apprentice).

غلامبارگی *(gholambaregee)* ا. بچه بازی، امرد پرستی.
pederasty - sodomy.

غلامباره *(gholam-bareh)* ص. مر. P. A .
پسر دوست، امردباز، بچه‌باز.
sodomite - pederast - sodomist.

غلام بچه *(-bachcheh)* ا. مر. P. A . بچهٔ غلام، پسر برده.
young slave - lad page.

غلام‌زاده *(-zadeh)* ا. P. A .
the offspring of a slave - slave's child - (in polite conversation) your slave, i.e. my child, my son.

غلام سیاه *(-seeyah)* ا. P. A .
Negro slave - blackamoor.

غـلام فـروش *(-foroosh)* ا. P. A .
برده‌فروش.

slave dealer.

غـلام گـردش (-gardesh) ا. مـر. P. A .
دیوار یا دالان حائل میان حرمسرا و قسمت بیرونی عمارت، راهرو، کریدور.

corridor - gallery - passageway.

غـلامـه (gholamah) ا. A . مـؤنـث غـلام، کنیز.

fem. of غـلام (gholam) - a femal slave.

غلامی (gholamee) ا. بندگی، بردگی.

slavery - bondage - servitude - serfdom.

غلامیت (gholameeyyat) ا. حالت غلام، بندگی، بردگی.

the state of a slave - slavery.

غـلـب (ghalab) مص. A . چـیـره شـدن، چیرگی یافتن.

to overcome - to become prevailing.

غلباء (ghalba) ا. ص. باغ پر درخت، پشتهٔ بزرگ و بلند، قبیلهٔ بزرگ و گرامی.

thicket of tangled trees - large and high mound - large tribe.

غـلـبـکـن (ghalbakan) ا. در مـشـبـک کـه از چوب یا نی درست کنند.

latticed door - railing.

غـلـبـه (ghalabeh) مص. A . چـیـرگـی، پیروزی.

predominance - prevalence - victory - (rhet.) antonomasia - overpowering - triumph.

ایرانیان بر دشمنان غلبه کردند.

Iranian overcome their enemies.

بالاخره بر مشکلات غلبه خواهم کرد.

finally I will prevail over my difficulties.

غلبه (gholbagh) ا. عقعق، کلاغ پیسه.

(z.) crow.

غـلـبـه داشـتـن (ghalabeh-dashtan) مص. چیره بودن، پیروز بودن، بسیار بودن.

to be prevailing - to be victorious - to be numerous.

غلبه کردن (-kardan) مص. چیره شدن بر کسی، پیروز شدن.

to overcome - to vanquish - to defeat (with) - to win - to win over - to predominate.

غلپ (gholop) ا. آن مقدار از آب یا مایع دیگر که به یکبار در دهان کنند.

gulp - swallowing.

غلپیدن (gholopeedan) مص. ل.

(colloq.) to swell - to heave.

غلت (ghalt) ا. مص. حرکت و گردش از یک پهلو به پهلوی دیگر.

roll - rolling - trill.

غلت (ghalat) مص. A . غلط کردن و سهو کردن در حساب.

to make a mistake in counting.

غلت (ghellat) ا. قطره و کلفتی.

calibre - thickness.

غلتاق (ghaltagh) ا. T . چوب زین، پارچهٔ

کهنه.
the wood of saddle - old cloth.

غلتان *(ghaltan)* ص. فا.
rolling - round and unbored - unbored pearl .مروارید غلتان

غلتاندن *(ghaltandan)* مص. م. غلت دادن، گردانیدن به پهلو.
to roll - to cause to roll.

غلتاننده *(ghaltanandeh)* ا. فا. غلت‌دهنده.
one who rolls.

غلتبان *(ghaltban)* ا. ص. غلتک، مرد بی‌غیرت.
cuckold - a roller (used on housetops).

غلت خوردن *(ghalt-khordan)* مص. م. غلتیدن.
to roll - to trundle.

غلت دادن *(-dadan)* مص. غلتانیدن.
to roll - to cause to wallow.

غلت‌دار *(ghellat-dar)* ص. ضخیم، کلفت.
thick - bulky - fat.

غلتشن *(gholtashan)* ص. (عا.) گردن کلفت و زورگو.
(slang.) bully - ruffian and athlete.

غلتک *(ghaltak)* ا. بام غلتان.
roller - rolling pin - castor - caster - any small whell or wheel like apparatus - pulley - hoop - steam roller.

غلتگاه *(ghalt-gah)* ا. مر. جای غلتیدن.
inclined plane.

غلتنده *(ghaltandeh)* ا. فا. آنکه بغلتد، غلت‌زننده.
one who rolls - rolling.

غلت‌واغلت *(ghaltovaghalt)* ا. مر. غلتیدن پی‌درپی.
successively rolling.

غلتیدن *(ghalteedan)* مص. ل. غلت خوردن، غلت زدن.
to roll - to welter - to tumble - to wallow - to toss.

در آب می‌غلتید.
he wallowed in the water.

در خون خود غلتیدن.
to welter in one's blood.

رویهم غلتیدن.
to roll on each other.

غلتیده *(ghalteedeh)* ا. مف. غلت خورده، غلت زده.
rolled - weltered.

غلج *(ghalj)* ا. گره، گره محکم.
knot - fast knot.

غلچگی *(ghalchegee)* ا. روستایی بودن.
the state of being villager.

غلچه *(ghalchah)* ا. ص. روستایی، اهل روستا.
villager - peasant - rural.

غل خوردن *(ghel-khordan)* مص. ل. (عا.) غلتیدن، غلت خوردن.
(slang.) to roll - to welter.

غل دادن (-dadan) مص. م. (عا.) غلتاندن، غلت دادن.

(slang.) to roll - to cause - to wallow.

غـل زدن (ghol-zadan) مـص. ل. (عـا) جوشیدن.

(slang.) to boil.

غلس (ghalas) ا. A . تاریکی آخر شب.

darkness of the night's end.

غلط (ghalat) مص. A . سهو، خطا.

mistake - error - blunder - wrong - incorrect - wrongful - solecism - erroneous - wrongful - act - barbarism - erroneous - expression.

غلط کردم.

I made a mistake - I repent.

غلط فاحش.

a serious mistake.

غلط گرفتن.

to correct - to criticize - to blame.

به غلط.

erroneously - amiss.

غلط چاپی.

typographical error.

غلط بودن.

to be wrong.

به غلط انداختن.

to lead into error.

به غلط این کلمه را غلام استعمال کرده‌اند.

this word has been erroneously used to mean "slave".

غلطان (ghaltan) ص. = غلتان.

غلط انداز (-andaz) ص. فا. P. A . به غلط اندازنده، آنچه که کسی را به غلط و اشتباه بیندازد یا فریب بدهد.

misleading - delusive - deceiver - one who leads another into error.

غـلـطـانـیـدن (ghaltaneedan) مص. م. = غلتانیدن.

غلط بین (-been) ص. فا. P . A . آنکه در دیدن خطا و اشتباه کند.

one who makes error in seeing.

غلط پندار (-pendar) ص. فا. P. A . آنکه غلط پندارد.

one who supposes mistake.

غلط فرما (-farma) ا. ص. P. A .

one who leads another into error a deceiver - deceptive - misleading.

غلطک (ghaltak) ا. = غلتک.

غلط کار (-kar) ص. فا. P. A . غلط کننده، خطا کار.

wrongdoer - wrong doing - behaving improperly - delusive - malfeasant.

غلط کاری (-karee) ا. خطا کاری.

wrongdoing - misdeed - malfeasance - proofreader - delusion - corruption.

غلط کردن (-kardan) مص. ل. خطا کردن، اشتباه کردن، به خطا رفتن.

to make a mistake - to say the

wrong thing - to repent - to confess one's mistake or wrong.

غلط گیر *(-geer)* ص. فا. P. A . غلط گیرنده، آنکه نوشته‌ای را تصحیح کند.

proofreader.

غلط گیری *(-geeree)* ا. شغل و عمل غلط گیر.

correction (esp. of proof sheets in a printing house or of student's papers) - **proffreading.**

غلط گیری کردن.

to proofread - to read a proof - to correct.

غلط مشهور *(-mashhoor)* ا. مر. غلط مصطلح یا غلط عام.

an error allowed by usage an accepted barbarism - a received abuse.

غلطنامه *(-nameh)* ا. مر. P. A .

errata - erratum - corrigenda.

غلطنده *(ghaltandeh)* ص. = غلتنده.

غلطی *(ghalatee)* ص. ق. P. A .

wrong - erroneous - (vulg.) **erroneously.**

غلطیدن *(ghalteedan)* مص. ل. = غلتیدن.

غلظ *(ghelaz)* مص. A . ستبر شدن، درشت شدن.

to become thick - to become big.

غلظت *(ghelzat)* مص. A . غلیظ شدن درشتی، ستبری، درشت خویی، کینه و دشمنی.

thickness - viscosity - (phys.) **density - compactness -** (fig.) **rudeness - coarseness.**

غلظت خون *(ghelzate-khoon)* ا. مر.

(med.) **plethora.**

غلغل *(gholghol)* ا. شور و غوغای پرندگان، داد و فریاد و صداهای درهم، صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر.

gurgle - gurgling - hubbub - tumult - uproar - din - ebullition - bubbling noise - noise made by a boiling liquid - chirping - resounding.

غلغل افکندن *(-afkandan)* مص. م. شوروغوغا کردن، هیاهو کردن، بانگ و فریاد کردن.

to uproar - to quarrel - to cry - to shout.

غلغل زدن *(-zadan)* مص. م. بانگ و آواز برآوردن، جوشیدن آب یا مایع دیگر.

to bubble - to boil - to gurgle.

غلغلستان *(ghogholestan)* ا. مر. جایی که غلغل و شور و غوغا و داد و فریاد باشد.

riot place - noisy and tumult place.

غلغلک *(gholgholak)* ا. کوزهٔ کوچک سفالی با گردن دراز و باریک، تنگ سفالی.

jug (which keeps water cool) - **goglet.**

غلغلک *(ghelghelak)* ا. فشار و مالشی که با سرانگشت به زیر بغل یا پهلوی کسی بدهند تا

به خنده افتد.

tickling - titillation.

غلغلک دادن.

to tickle.

غلغلکی *(ghelghelakee)* ص.

ticklish.

غلغله *(gholgholeh)* ا. شور و غوغا، داد و فریاد و هیاهو.

confused noise - tumult - hubbub - uproar - din - chirping.

غلغله کردن.

to raise a tumult - to uproar - to clamor.

غلغلچ *(ghelgheleech)* ا. = غلغلک.

غلغونه *(gholghoonah)* ا. مر. گلگونه، سرخاب.

rouge - paint.

غلف *(gholoof)* A . (ج. غلاف. pl.of).

sheathes - scabbards.

غلف *(ghalaf)* ا. A .

(r.) uncircumcision - being uncircumcised.

غلفتی *(gheleftee)* ا. پوست گوسفند یا حیوان دیگر که یکپارچه و بشکل خیک از بدن او جدا کنند.

solid skin of the sheep (or another animal) which is like churn.

غلفج *(ghalfaj)* ا. زنبور، زنبور عسل.

(z.) bee.

غلفق *(ghalfagh)* ا. A . جلبک، لیف خرما.

seaweed - date's fiber.

غلفه *(gholfah)* ا. A . غلاف سر آلت تناسل مرد که ختنه کننده آنرا می‌برد.

prepuce - foreskin.

غلفی *(gholfee)* ص. A .

preputial.

غلق *(ghalgh)* مص. A بستن در.

to close the door.

غلق *(ghalagh)* ا. A . قفل یا کلون که با آن در را ببندند، در بزرگ.

lock or bolt - large door - gate.

غلق *(ghalegh)* ص. ا. A . کلام مشکل و مبهم، شخص بدخو و خشمگین.

disposition - manner - mood - secret - method - vicious and angry person.

غلق *(ghollogh)* ا. T .

obligatory fees (or tip) collected by an executing agent.

غلک *(ghollak)* ا. قلک.

money pot - piggy bank - till.

غلل *(ghalal)* ا. مص. عطش، تشنگی.

thirst.

غلمان *(ghelman)* A . (ج. غلام pl.of).

pages - lads - servants - handsome lads dwelling in paradise.

غلمبه *(gholombah)* ا. ص. کلمه یا عبارت مشکل و دور از فهم که گوینده یا نویسنده برای اظهار فضل بکار ببرد، هر چیز گرد و گلوله مانند، هر چیز درشت و ناهموار.

protuberant - formed into a lump - (fig.) bombastic - grandiloqent - pindaric - fustian - swelling - nodule - floccus - knob - node - lump - protuberance.

غلمبه‌بافی (-bafee) ا. غلمبه‌گویی.
grandiloquent speaking.

غلمت (gholmat) ا. A .
(r.) lust - great carnal desire.

غلمچ (ghelmach) ا. = غلغلک.

غلمه (gholmah) مص. A . تیز شهوت شدن، شدت میل به جماع.
great carnal desire - lust - sensual desire.

غلنبه (gholonbeh) ا. ص. = غلمبه.

غلندر (ghalandar) ص. = قلندر.

غلندوش (ghalandoosh) ا. (عا.) قلمدوش کتف، دوش، شانه.
(slang.) shoulder - shoulder blade.

غلو (gholovv) مص. A . از حد در گذشتن، تجاوز کردن، گزافکاری، گزافه‌گویی.
extraordinary - exaggeration - extraodinary hyperbole - exceeding bounds - excess - rhetorical exaggeration - magnification - overstatement - high coloring - false coloring boasting - stretch of the imagination - flight of fancy.

غلو کردن.
to exceed bounds - to be excessive - to exaggerate - to magnify - to overestimate - to hyperbolize - to overshoot the mark - to spin a long yarn

درباره‌ٔ ارتش دشمن غلو کردن.
to overestimate the enemy's army.

غلواء (gholva) مص. A . غلو، سرکشی، اوّل جوانی.
extraordinary exaggeration - mutiny - youth.

غلوط (ghaloot) ص. A . سخن غلط.
error speech.

غلول (gholool) مص. A . خیانت کردن، نادرستی کردن.
defrauding - fraud.

غلول (gholool) ا. ص. A . طعام نرم و گوارا.
food or meat sticking in the throat.

غلول (ghalol) ص. A . خائن.
treacherous.

غلول (gholool) A . (ج. غل. pl.of) طوقها، گردن‌بندها.
necklaces - collars.

غلوله (gholoolah) ا. = گلوله.

غله (ghallah) ا. A . درآمد و دخل که از کرایهٔ خانه یا دکان بدست آید، حاصل زراعت که از زمین برداشت شود از قبیل جو و گندم و غیره.
income of the house rent (or shop rent) - corn - grain - cereals.

غله (ghollah) ا. A . عطش شدید، تشنگی سخت.
hard thirst.

غله (ghollah) ا. A . شاماکچه که زیر زره بر تن کنند، سینه‌بند.
breastplate - bodice.

غله (ghollah) ا. کوزهٔ کوچک سر تنگ.
small gugglet with narrow head.

غله (ghalah) ا.
(r.) uneasiness (of mind) - anxiety - restlessness.

غله‌بوم (ghallah-boom) ا. مر. P. A .
ملک یا مزرعه که بیشتر حاصل آن غله باشد.
a farm which has grain more than another crop.

غله‌خیز (-kheez) ص. مر. P. A . شهر یا ده که در مزارع آن غلهٔ بسیار کاشته شود و محصول فراوان بدست آید.
corn producing - graniferous breadbasket.

غله‌دان (-dan) ا. مر. P. A . انبار غله.
granary - corncrib - corn bin.

غله‌زار (-zar) ا. مر. P. A . زمینی که در آن غله بسیار کاشته باشند.
a ground that was planted too much grain in it.

غله‌فروش (-foroosh) ا. مر. P. A .
corn factor - corn chandler.

غلی (ghalee) مص. A . جوشیدن، جوشیدن مایع در دیگ به قوهٔ حرارت.
to boil.

غلیان (ghalayan) مص. A . جوشیدن، جوش و غروش.
boiling - ebullition - bubbling - fermentation - excitement - (fig.) tumult.

غلیان کردن.
to boil - to forment - to bubble.

غلیان (ghalyan) ا. آلتی برای تدخین، قلیان.
hookah - nargileh - hubble bubble.

غلیان کشیدن.
to smoke a nargileh.

غلیز (ghaleez) ا. لعاب، آب دهان.
mucilag - saliva.

غلیزبند (ghaleez-band) ا. مر. سینه‌بند.
breastplate - corset.

غلیژن (ghaleezhan) ا. گل و لای، لجن.
mud - blackish mud - silt - ooze - slime.

غلیظ (ghaleez) ص. A . درشت، ستبر، سفت.
thick - inspissated - concentrated - heavy - viscose - condensed - dense - inspissated - compact - (fig.) rude - coarse - (colloq.) exaggerated.

غلیظ شدن.
to thicken - to become thick.

غلیظ کردن.
to thicken - to condense - to inspissate.

مه غلیظ.
a dense fog.

شربت غلیظ.
a thick syrup.

آنجا دود غلیظی است.
there is a thickness smoke.

غلیظالقلب *(-ol-ghalb)* ص. مر. سخت دل، سنگدل، بیرحم.
hard hearted - cruel.

غلیظی *(ghaleezee)* ا. **P. A** .
thickness - rudeness - density - viscosity - condensation.

غلیل *(ghaleel)* ا. **A** . حقد، کینه، دشمنی، عطش شدید، سوزش درون، سوزش عشق یا اندوه.
rancour - spite - enmity - vehement thirst - violent love - passion - heartburn.

غلیل *(ghaleel)* ص. **A** . سخت تشنه.
vehement thirsty.

غلیو *(ghaleev)* ا. ص.
(r.) **astonishment - stupidity - astonished - stupefied.**

غلیواج *(ghaleevaj)* ا. زغن، موش‌گیر.
(z.) kite.

غلیون *(ghalyoon)* ا. **A** . چپق، پیپ.
pipe.

غم *(gham)* مص. **A** . اندوهگین کردن، حزن، اندوه.
grief - sorrow - care - anxiety - worry - anguish - (colloq.) **blue - dolor - unhappiness - affliction - woe - gloom.**

غمی نیست.
don't need to worry, it does not matter.

غم کسی را خوردن.
to care for someone.

غم‌آباد *(-abad)* ا. مر. **P. A** . غمکده، جای غم و اندوه.
the place of grief.

غمار *(ghemar)* **A** . (ج. غمره. **pl.of**
سختیها، دشواریها.
difficulties - rigors - violences.

غماز *(ghammaz)* ص. **A** . نمام، بسیار سخن‌چین.
informer - tale bearer - delator - eaves dropper - telltale - slanderer - gossip.

غمازک *(ghammazak)* ا. **P. A** .
float - cork float (used in fishing).

غمازه *(ghammazah)* ص. **A** . مؤنث غماز، دختر یا زن زیبای غمزه کننده.
fem. of ghammaz - a beautiful woman (or girl) **who ogles.**

غمازی *(ghammazee)* ا. سخن‌چینی.
slander - eavesdropping - talebearing.

غم‌آشام *(gham-asham)* ص. فا. **P. A** .
غمخوار، غمخور.

compassionate - sympathetic.

غم آشیان *(-asheeyan)* ا. مر. P. A . آشیان غم، غمخانه، کنایه از دنیا.

the house of sorrow - a nest of grief - (met.) the world.

غم آلود *(-alood)* ص. مر. P. A . غمناک، اندوهگین.

sad - sorrowful.

غم آلودگی *(-aloodegee)* ا. غمگینی، اندوهگینی.

sadness - sorrow.

غمام *(ghamam)* ا. A . سحاب، ابر.

white cloud.

غمان *(ghaman)* ص. P. A . غمناک، اندوهگین.

sad.

غمان *(ghaman)* P. A . (ج. غم. pl.of) اندوهها، غمها.

griefs - sorrows.

غمان آمیغ *(-ameegh)* ص. مر. P. A . آمیخته به غمها.

mixed with griefs.

غم‌انگیز *(gham-angeez)* ص. فا. P. A . غم‌آور.

sad - doleful - gloomy - (mus.) name of sad tune - doloroso.

غم آور *(-avar)* ص. فا. P. A . آنچه که غم بیاورد، غم‌انگیز.

sad - grievous - doleful - tragic - sorrowful - woeful - gloomy - saddening - dolorous.

غم آهنج *(ahanj)* ص. فا. P. A . غمزدا، برآورنده و بیرون کنندهٔ غم.

wiping of the sorrow - removing of grief.

غمباد *(-bad)* ا. مر. P. A . جخش، گواتر، ورم زیر گلو و گردن.

a kind of swelling believed to be caused by sorrow - goitre.

غم بار *(-bar)* ص. فا. P. A . غم‌آور، غم‌انگیز.

gloomy - sad - doleful.

غم‌پرداز *(-pardaz)* ص. فا. P. A . غم پردازنده، غمزدا.

removing of grief.

غم‌پرست *(-parast)* ص. فا. P. A . آنکه غم و غصه را دوست دارد، غمخوار.

one who likes sorrow - compassionate.

غم‌پرور *(-parvar)* ص. مف. P. A . پروردهٔ غم، آنکه پیوسته در غم و اندوه باشد.

one who is always sad.

غمخانه *(gham-khaneh)* ا. مر. P. A . خانهٔ غم، ماتمکده، غمکده، کنایه از دنیا، کنایه از دل پر غم.

the house of sorrow - house of mourning - (met.) the world - a sad heart.

غمخوار *(-khar)* ص. فا. P. A . غمخور، کسی که غم و اندوه بخود راه بدهد، یار مهربان

و دلسوز که در غم و غصهٔ شخص شریک باشد.
compassionate - who partakes of other's sorrows - sympathetic given to grief - afflicted - grieved condoling - compassionate (or sympathetic) person - one who cares for others - condoler - attendant - one who partakes of other's sorrow.

در آن کشور غریب بود و هیچ غمخواری نداشت.
in that country he was a stranger and had no one to attend him.

غمخوارگی *(-kharegee)* ا. غمخواری، غمگساری، دلسوزی و مهربانی.
sympathy - care - attendance - compassion.

غمخواری *(-kharee)* ا. P. A .
sympathy - compassion - condolence - attendance - sympathizing.

غمخواری کردن.
to sympathise (with) - to partake of the sorrows (of) - to take care of - to look after - to attend - to condole.

غم خوردن *(-khordan)* مص. م. غصه خوردن، اندوه خوردن.
to grieve - to sorrow - to distress - to worry - to be grieved.

غمخورک *(-khorak)* ا. مر. P. A .
بوتیمار.
(z.) bittern.

غم‌خیز *(-kheez)* ص. مر. P. A . جایی یا چیزی که از آن غم و اندوه برآید.
a place that makes sorrow.

غمد *(ghemd)* ا. A . نیام، غلاف شمشیر.
sheath - scabbard.

غمدار *(gham-dar)* ص. فا. P. A .
اندوه‌دار، غمناک.
sorrowful -doleful - sad - gloomy

غمدان *(-dan)* ا. مر. P. A . جای غم، جایگاه غم، کنایه از دنیا.
the place of sorrow - (met.) the world.

غم‌دیدگی *(-deedegee)* ا. غمزدگی.
affliction - being sorrow stricken.

غم دیده *(-deedeh)* ص. مر. P. A .
ماتم‌زده، غمگین.
grieved - afflicted - bereaved - distressed.

غمر *(ghamr)* مص. A . بالا آمدن آب و فرا گرفتن و پوشاندن آن چیزی را، زیاده‌روی در احسان به کسی.
to come up the water and to cover something - to be intemperate in beneficence.

غمر *(ghamr)* ا. ص. A . آب بسیار، جامهٔ دراز و فراخ، جوانمرد، مرد کریم و خوشخو.
plenty water - long and loose clothes - generous youth - liberal man.

غمر *(ghamr-ghomr)* ص. A . مرد ناآلوده، مرد بی‌تجربه، نادان، احمق، جاهل.

inexperience man - stupid - foolish - ignorant.

غمر *(ghemr)* ا. A . حقد، کینه، عطش، تشنگی.

rancour - secret hatred - thirst.

غمر *(ghomr)* ا. A . زعفران.

(bot.) saffron.

غمر *(ghomar)* A . (ج. غمره. (pl.of شداید، سختیها.

difficulties - solidities - violences.

غمرات *(ghamarat)* A . (ج. غمره. (pl.of سختیها.

difficulties.

غمرات موت *(-mot)* سختیهای مرگ.

difficulties of death.

غمره *(ghamarah)* ا. A . شدّت دشواری، سختی.

intensity - severity - difficulty.

غمز *(ghamz)* مص. A . اشاره با چشم و ابرو، چشمک زدن، سخن‌چینی کردن، فاش کردن راز کسی، نمامی، سخن‌چینی.

hint - sign - wink - nod - slander - talebearing - beckon - nodding - denouncing - informing - against.

غمزدا *(-gham-zeda)* ص. فا. P. A . غمزدای، غم زداینده، زداینده‌ٔ غم.

removing sorrow - cheering exhilarating.

غمزدگی *(ghamzadegee)* ا. غمگینی، اندوهگینی.

being sorrow stricken - affliction.

غمزده *(gham-zadeh)* ص. مف. P. A . غمدیده، اندوهگین، ماتمزده.

afflicted - sorrow stricken - woebegone - grieved.

غمز کاره *(ghamz-kareh)* ص. مر. P. A . غماز، نمام.

telltale - talebearer - slanderer.

غمزگان *(ghamzgan)* ا. P. A . (ج. غمزه. (pl.of

winks - oglings.

غمزه *(ghamzeh)* ا. A . یکبار اشاره با چشم یا ابرو.

amorous glance - wink - ogling - coquetry - twinkling.

غمزه کردن.

to ogle - to look with an amorous glance.

غمزهٔ ستاره.

the twinkling of a star.

با غمزه.

with amorous glance.

غمزه‌بازی *(-bazee)* ا. مص. P. A . غمزه کردن، اشاره کردن با چشم و ابرو از روی ناز و کرشمه.

ogling - looking with an amorous glance - winking.

غمزه‌زن *(-zan)* ص. فا. P. A . غمزه

کننده.

ogling - coquettish.

غمزه زنان (-zanan) ا. غمزه‌کنان.

winking - ogling.

غمس (ghams) مص. A . فرو بردن در آب.

to swallow in the water.

غمستان (ghamestan) ا. مر. P. A .

ماتمکده، جایی که غم و اندوه بسیار باشد.

a house of mourning.

غم‌سرا (gham-sara) ا. مر. P. A . جای غم و اندوه، خانهٔ غم، غمکده، کنایه از دنیا.

the place of sorrow - the house of grieve - (met.) the world.

غم‌سنج (-sanj) ص. P. A . غمگین، غمدیده.

sad - sorrowful.

غم‌سوز (-sooz) ص. فا. P. A . آنچه که غم را بکاهد یا نابود کند.

whatever that damages the sorrow.

غمض (ghamz) مص. A . چشم برهم نهادن، چشم‌پوشی کردن، آسان گرفتن بر کسی، چشم‌پوشی.

connivance - conninving - indulgence - condonation

غمض عین کردن.

to connive at - to disregard - to condone.

غمغمه (ghamghamah) مص. A . گریه کردن کودک در طلب شیر، بانگ کردن جنگاوران در جنگ، سخن ناپیدا، کلام غیر مفهوم.

the crying of a child for milk - crying of warriors in the war - no sense speech.

غم‌فزا (gham-faza) ص. فا. P. A . غم‌افزا، افزایندهٔ غم.

grievous - causing grief - doleful - sad - increasing sorrow.

غمکاه (-kah) ص. فا. P. A . کاهندهٔ غم.

diminishing of sorrow.

غمکده (-kadeh) ا. مر. P. A . غمخانه، غم‌سرا، ماتمکده، کنایه از دنیا.

the house of sorrow - house of mourning - (met.) the world.

غمکش (-kash) ص. فا. P. A . غمخوار، غمناک، اندوهگین.

one who partakes of other's sorrow - compassionate - sad.

غم کوفته (koofteh) ص. P. A . آنکه از غم و اندوه فرسوده و درهم کوفته شده باشد، کوفته و فرسوده از غم، غمزده.

exhausted by sorrow - sorrow stricken.

غمگداز (-godaz) ص. فا. P. A . غمزدا.

exhilarating - wiping off sorrow.

غمگسار (-gosar) ص. فا. P. A . یار و دوست که همدم و همراز باشد، غمخوار.

a person with whom one can share his grief - confidante - sympathetic - compassionate - intimate

attendant.

غمگساری (-gosaree) ا. دوستی و همدمی و غمخواری، غمزدایی.

sympathy - partaking of the sorrows of others - care - condolence - attendance - compassion.

غم گسل (-gosel) ص. فا. P. A . آنچه رشتهٔ غم را بگسلد، غمزدا.

exhilarating - removing sorrow - relieving.

غمگن (ghamgen) ص. مر. P. A . مخفف غمگین، اندوهگین، غمناک.

sorrowful - sad - afflicted.

غمگین (ghamgeen) ص. مر. P. A . اندوهگین، اندوهناک، غمناک.

sorrowful - sad - sore - afflicted - saddened - grieved - gloomy - woeful - doleful - sorry - melancholic.

غمگین شدن.

to feel sorry - to feel distressed - to become sad.

غمگینی (ghamgeenee) ا. اندوهگینی.

sorrow - sadness - woe - anguish -distress - melancholy.

غملول (ghamlool) ا. برغست، پژند، گیاهی است بیابانی و خودرو که خام و پختهٔ آن مانند اسفناج خورده می‌شود.

(bot.) wild gourd - colocynth.

غمناک (gham-nak) ص. مر. P. A . اندوهناک، اندوهگین، غمگین.

sad - sorrowful - doleful - woeful.

غمناکی (-nakee) ا. غمناک بودن، حالت غمناک، اندوهناکی.

sorrow - sadness - woe.

غمنامه (-nameh) ا. مر. P. A . نامه‌ای که حکایت از غم و اندوه کند، نامهٔ غم‌انگیز.

a sad letter - sorrowful letter.

غمند (ghamand) ص. مر. P. A . اندوهگین.

sad.

غمنده (ghamandeh) ص. مر. P. A . غمگین، اندوهگین.

sorrowful - sad.

غم نشان (gham-neshan) ص. فا. P. A . تسکین‌دهندهٔ غم و اندوه.

exhilarating - soothing the sorrow.

غموس (ghamoos) مص. A . غایب شدن، ناپدید شدن، فرو شدن.

to hide - to steal away - to disappear - to go down - to dip.

غموس (ghamoos) ص. A . کار سخت و دشوار، مرد سخت شجاع، زخم کاری و نفوذکننده.

difficult work - hard work - brave man - a deep or mortal wound.

غموض (ghomooz) مص. A . ناپدید شدن، پوشیده شدن سخن، پوشیده بودن کلام و درک نشدن معنی آن.

disappearing - covering - secret

speech - mysterious speech.

غموضت (ghomoozat) مص. A . غامض بودن، پوشیدگی سخن و دور از فهم بودن آن.
obscuring - abstrusing - obscure speech.

غموم (ghomoom) A . (ج. غم. pl.of).
sorrows.

غمه (ghommah) ا. A . آنچه که چیزی را بپوشاند، حیرت، شبهه، حزن و اندوه و سختی.
whatever that covering something - amazement - doubt - uncertainy - sorrow - difficulty.

غمی (ghamee) ص. A . غمین، غمگین، اندوهگین.
sad - sorrowful.

غمی (ghamy) مص. A . بیهوش شدن، بیهوشی.
unconsciousness - swoon.

غمی (ghama) ص. A . بیهوش.
unconscious - fainted - swooned.

غمیدن (ghameedan) مص. ل. P. A .
to become sad.

غمیس (ghamees) ا. ظلمت، تاریکی، بیشه، جنگل.
darkness - obscurity - thicket - grove - forest.

غمیصاء (ghomaysa) ا. A . یکی از دو ستارهٔ شعری.
(astr.) Sirius or Procyon

غمین (ghameen) ص. مر. P. A . غمگین، غمناک، اندوهگین.
sorrowful - sorry - sad.

غن (ghan) ا. سنگ عصاری.
the stone of oil press.

غناء (ghana) مص. A . بسیار مال‌دارشدن، توانگر شدن، توانگری، بی‌نیازی.
riches - wealth - freedom from want - ability to do without - independence - sufficiency.

غناء (ghena) ا. A . صوت طرب‌انگیز، آواز خوش، سرود.
singing - music - song.

غناء (ghanna) ص. A . جای آباد و پر درخت و پر گیاه، مرغزار پر گیاه و خرّم.
verdant garden - full of trees - abounding in trees - populous.

غنائم (ghanaem) A . (ج. غنیمت pl.of).
booties - spoils.

غناساز (ghena-saz) ص. فا. P. A . خواننده، نوازنده، آهنگساز.
singer - musical performer - composer.

غناگر (ghena-gar) ص. فا. خواننده، نوازنده.
singer - musical performer.

غنام (ghanam) ص. A . گوسفنددار، چوپان.
shepherd.

غنام (ghannam) ص. A . کسی که غنیمت بسیار بدست آورد.

one who gets too much booty.

غنایی (ghanaee) ص. P. A .

fit for singing - lyric.

غنبه (ghonbah) ا. تشر، بانگ و فریاد از روی خشم.

arrogant speech - browbeating.

غنبید (ghonabeed) ا. کلم، کلم قمری.

(bot.) cabbage - turnip cabbage.

غنپز (ghonpoz) ا. (عا) لاف و گزاف.

(slang.) self praise empty or idle talk.

غنپز در کردن (-dar-kardan) مص. م. لاف زدن و خودستایی کردن.

to vaunt - to boast.

غنج (ghanj) ا. جوال، خرجین.

large sack - saddle bag.

غنج (ghanj) ا. گلگونه، سرخاب.

paint for face - rouge.

غنج (ghanj) ا. نوزاد حشره که بصورت کرم است، لارو.

(z.) larva.

غنج (ghonj) ص. غنچه، بهم آمده و گرد شده.

bud.

غنج (ghanj) مص. A . ناز کردن، کرشمه کردن.

to ogle - to coquet.

غنج (ghonj) ا. A . دلال، ناز و کرشمه.

amorous gest - coquetry - (colloq.) rejoicing - mirth - joy - broker.

غنجار (ghanjar) ا. سرخاب، گلگونه.

rouge - red paint.

غنجال (ghanjal) ا. ص. میوهٔ ترش و نارس از سیب و انار و مانند آن، کال.

sour and unripe fruit (appel, pomegrante, etc.) - unripe.

غنجر (ghanjar) ا. سرخاب.

rouge.

غنج زدن (ghanj-zadan) مص. ل. (عا) سخت آرزومند بودن.

to rejoice - to be mirthful - to be full of joy.

غنجموش (ghanjmoosh) ا. وزغ، غوک.

(z.) frog.

غنجه (ghonjah) ا. غنچه.

bud.

غنجه (ghanjah) ا. ناز و کرشمه.

ogle - ogling - amorous gesture.

غنچگی (ghonchegee) ا. حالت غنچه، غنچه بودن.

the state of a bud.

غنچه (ghoncheh) ا. گل ناشکفته.

bud - shoot - sprout - burgeon - floral bud - bloom - core - quince - knosp

غنچه کردن.

to bud - to put forth buds - to sprout.

لبها را غنچه کردن.

to purse the lips.

غنچه پیشانی *(-peeshanee)* ص. مر. کنایه از اخم رو، عبوس.

with a knitted brow - frowning - morose.

غنچه دل *(-del)* ص. مر. تنگدل، دلتنگ، ملول.

heart sick - gloomy - sad.

غنچه دهان *(-dahan)* ص. مر. کنایه از معشوق زیبا که دهانش بسان غنچهٔ گل باشد.

with a small mouth like a rosebud.

غنچهٔ کبک‌دری *(ghoncheye-kabk-daree)* ا. مر. نام لحنی از سی لحن باربد.

(mus.) name of a Barbad tune.

غند *(ghond)* ا. ص. = غنده.

غندرود *(ghondrood)* ا. مر. کرنا، بوق.

trumpet - horn.

غندور *(ghandroo)* ص. A . جوانی که با ناز و تنجتر راه برود.

a youth which walks with coquetry and pride.

غنده *(ghondah)* ا. ص. هر چیز پیچیده و گلوله شده، پنبهٔ گلوله شده.

a roll or ball of cotton - a ball of dough.

غنده *(ghondeh)* ص.

gathered together - collected.

غنده *(ghondeh)* ا.

(r.) tarantula.

غنده، ا.

(colloq.) murmur - murmuring - muttering.

غنده *(ghondah)* ص.

massive - big - large.

غنده رود *(ghondeh-rood)* ا.

(r.) small trumpet.

غنگ *(ghang)* ا. سنگ عصاری.

the stone of oil press.

غنگ غنگ زدن *(-ghang-zadan)* مص. م. ناله کردن، آواز حزین برآوردن.

(colloq.) to groan - to moan.

غنم (ghanam) مص. A . غنیمت گرفتن، به غنیمت رسیدن.

to get booty - to earn spoil.

غنم *(ghanam)* ا. A . گوسفند، گوسفندان.

(z.) sheep - ewes - flock - cattles.

غنو *(ghonoo)* ا. مص. خواب.

sleep,

غنو *(ghonaw)* امر به غنودن، بغنو، بخواب، درخواب شو.

sleep thou - sleeping - rest thou.

غنودگی *(ghonoodegee)* ا. آرمیدگی، خواب آلودگی.

rest - repose.

غنودن *(ghonoodan)* مص. ل. خفتن، خوابیدن، آرمیدن.

to sleep - to slumber - to repose - to rest - to relax.

غنوده *(ghonoodeh)* ص. مف. خوابیده، خفته، آرمیده.

asleep - sleeping.

غنوند (ghonvand) ا. عهد، پیمان، شرط.

covenant - pact - treaty.

غـنـویـدن (ghonaveedan) مـص. ل. = غنودن.

غنه (ghonnah) ا. A . آوازی که از بیخ لهات و بینی برآید.

nasal pronuciation - twang - nasality.

غنی (ghanee) مص. A . توانگر شدن، توانگری، بی‌نیازی.

being free from want - sufficiency - riches.

غنی (ghanee) ص. A . توانگر، مالدار، بی‌نیاز.

rich - wealthy - free from want - able to do without - affluent.

غنی کردن.

to enrich - to free from want.

غنی شدن.

to become rich.

غنیت (ghonyat) ا. مص. توانگری، بی‌نیازی.

riches - wealth.

غنیم (ghaneem) ا. A . غنیمت، دشمن.

something earned with out toil - booty - plunderer - foe - enemy.

غنیمت (ghaneemat) ا. A . آنچه که در جنگ به زور از دشمن گرفته شود، آنچه که بی‌رنج و زحمت به دست آید.

spoil - booty - windfall - (by ext.) anything acquired without trouble - godsen l .

فرصت را غنیمت شمردن.

to avail of the opportunity - not miss the opportunity.

به غنیمت بردن.

to take as booty.

غنیمت شمردن (-shomordan) مص. م. فایده و سود بردن از آنچه که در دسترس است.

to profit - to avail oneself of - to make use of - to make the most of - to advantage - not to let escape - not miss.

غنینه (ghaneenah) ا. لانهٔ زنبور، کندو.

beehive.

غنیه (ghonyah) ا. مص. A . توانگری، بی‌نیازی.

riches - wealth - ability to do without - free from want.

غو (ghaw) ا. بانگ، فریاد، خروش.

cry - clamour - thunder - thundering noise.

غو (ghoo) ا. = قو.

غوائل (ghavael) A . (ج. غائله. pl.of).

evils - misfortunes.

غوات (ghovat) A . (ج. غاوی. pl.of) گمراهان.

wanderings - astraies - misleds.

غوادر (ghavader) A . (ج. غادره. pl.of

زنان بی‌وفا.
unfaithful woman.

غوادی *(ghavadee)* A . (ج. غادیه. pl.of)
ابرهای بامدادی.
the morning clouds.

غـوارب *(ghavareb)* A . (ج. غـارب.
pl.of) دوشها، شانه‌ها.
shoulders.

غوازل *(ghavazel)* A . (ج. غازله. pl.of)
زنان ریسنده.
spinner women.

غـواشی *(ghavashee)* A . (ج. غـاشـیـه.
pl.of).
saddle covers - mantles.

غواص *(ghavvas)* ص. A . آب باز.
diver.

مرغ غواص.
(z.) loon - diver.

غـواصـه *(ghavvasah)* ص. A . مـؤنـث
غواص، زیر دریایی.
fem. of غواص ghavvas - submarine.

غواصی *(ghavvasee)* ا. P. A .
diving.

غواصی کردن.
to dive - to be a diver - to plunge into water.

غوالی *(ghavalee)* A . (ج. غالیه. pl.of).
perfumes.

غـوامـض *(ghavamez)* A . (ج. غـامـض و
غامضه pl.of) امرهای مبهم و مشکل.
abstruse problems - obscure problems.

غوانی *(ghavanee)* A . (ج. غانیه. pl.of)
زنان پاکدامن.
chaste women.

غنده *(ghondah)* ا. ص. هر چیز پیچیده و گلوله شده، پنبهٔ گلوله شده.
a roll or ball of cotton - a ball of dough.

غنده *(ghondeh)* ص.
gathered together - collected.

غنده *(ghondeh)* ا.
(r.) tarantula.

غنده، ا.
(colloq.) murmur - murmuring - muttering.

غنده *(ghondah)* ص.
massive - big - large.

غنده رود *(ghondeh-rood)* ا.
(r.) small trumpet.

غنگ *(ghang)* ا. سنگ عصاری.
the stone of oil press.

غنگ غنگ زدن *(-ghang-zadan)* مص. م.
ناله کردن، آواز حزین برآوردن.
(colloq.) to groan - to moan.

غنم (ghanam) مص. A . غنیمت گرفتن، به غنیمت رسیدن.
to get booty - to earn spoil.

غنم *(ghanam)* ا. A . گوسفند، گوسفندان.
(z.) sheep - ewes - flock - cattles.

غنو *(ghonoo)* ا. مص. خواب.

sleep.

غنو *(ghonaw)* امر به غنودن، بغنو، بخواب، درخواب شو.

sleep thou - sleeping - rest thou.

غنودگی *(ghonoodegee)* ا. آرمیدگی، خواب آلودگی.

rest - repose.

غنودن *(ghonoodan)* مص. ل. خفتن، خوابیدن، آرمیدن.

to sleep - to slumber - to repose - to rest - to relax.

غنوده *(ghonoodeh)* ص. مف. خوابیده، خفته، آرمیده.

asleep - sleeping.

غنوند *(ghonvand)* ا. عهد، پیمان، شرط.

covenant - pact - treaty.

غنویدن *(ghonaveedan)* مص. ل. = غنودن.

غنه *(ghonnah)* ا. A. آوازی که از بیخ لهات و بینی برآید.

nasal pronuciation - twang - nasality.

غنی *(ghanee)* مص. A. توانگر شدن، توانگری، بی‌نیازی.

being free from want - sufficiency - riches.

غنی *(ghanee)* ص. A. توانگر، مالدار، بی‌نیاز.

rich - wealthy - free from want - able to do without - affluent.

غنی کردن.

to enrich - to free from want.

غنی شدن.

to become rich.

غنیت *(ghonyat)* ا. مص. توانگری، بی‌نیازی.

riches - wealth.

غنیم *(ghaneem)* ا. A. غنیمت، دشمن.

something earned with out toil - booty - plunderer - foe - enemy.

غنیمت *(ghaneemat)* ا. A. آنچه که در جنگ به زور از دشمن گرفته شود، آنچه که بی‌رنج و زحمت به دست آید.

spoil - booty - windfall - (by ext.) anything acquired without trouble - godsen l .

فرصت را غنیمت شمردن.

to avail of the opportunity - not miss the opportunity.

به غنیمت بردن.

to take as booty.

غنیمت شمردن *(-shomordan)* مص. م. فایده و سود بردن از آنچه که در دسترس است.

to profit - to avail oneself of - to make use of - to make the most of - to advantage - not to let escape - not miss.

غنینه *(ghaneenah)* ا. لانهٔ زنبور، کندو.

beehive.

غنیه (ghonyah) ا. مص. A . توانگری، بی‌نیازی.
riches - wealth - ability to do without - free from want.

غو (ghaw) ا. بانگ، فریاد، خروش.
cry - clamour - thunder - thundering noise.

غو (ghoo) ا. = قو.

غوائل (ghavael) A . (ج. غائله. pl.of).
evils - misfortunes.

غوات (ghovat) A . (ج. غاوی. pl.of گمراهان.
wanderings - astraies - misleds.

غوادر (ghavader) A . (ج. غادره. pl.of زنان بی‌وفا.
unfaithful woman.

غوادی (ghavadee) A . (ج. غادیه. pl.of ابرهای بامدادی.
the morning clouds.

غوارب (ghavareb) A . (ج. غارب. pl.of) دوشها، شانه‌ها.
shoulders.

غوازل (ghavazel) A . (ج. غازله. pl.of زنان ریسنده.
spinner women.

غواشی (ghavashee) A . (ج. غاشیه. pl.of).
saddle covers - mantles.

غواص (ghavvas) ص. A . آب باز.
diver.

مرغ غواص.
(z.) loon - diver.

غواصه (ghavvasah) ص. A . مؤنث غواص، زیر دریایی.
fem. of غواص ghavvas - submarine.

غواصی (ghavvasee) ا. P. A .
diving.

غواصی کردن.
to dive - to be a diver - to plunge into water.

غوالی (ghavalee) A . (ج. غالیه. pl.of).
perfumes.

غوامض (ghavamez) A . (ج. غامض و غامضه pl.of) امرهای مبهم و مشکل.
abstruse problems - obscure problems.

غوانی (ghavanee) A . (ج. غانیه. pl.of) زنان پاکدامن.
chaste women.

غوایت (ghavayat) مص. A . گمراه شدن، گمراهی، بیراهی.
wandering - deviation - error.

غوبنک (ghobenak) ا. گیاهی است که آنرا مانند اشنان در شستن جامه بکار می‌برند.
(bot.) a plant which used it in washing like common soda plant.

غوت (ghoot) ا. فلاخن.
sling.

غوته (ghootah) ا. = غوطه.

غوث (ghaws) مص. A . یاری کردن، یاری،

اعانت، فریاد، فریادرس.
help - cry for help - cry - reliever.

غوچ *(ghooch)* ا. گوسفند شاخدار جنگی، راک، قوچ.
(z.) ram - horned ram wild sheep - moufflon

غوچ وحشی

غوچ جنگی.
fighting ram.

غوچباز *(-baz)* ا.
one who keeps a ram for fancy.

غوچی *(ghawchee)* ا. گودال.
pit - ditch.

غور *(ghoor)* ا. = غوره.

غور *(ghawr)* مص. A . فرو شدن، فرو رفتن در امری، قعر، گودی، زمین پست و سراشیب، نشیب، کنه چیزی.
bottom - depth - (met.) going deep into a subject - deep thinking - deliberation - investigation - sounding.

دانشمندان در این موضوع بسیار غور کرده‌اند.
learned men have long deliberated this matter.

غورباغه *(ghoorbagheh)* ا. قورباغه.
(z.) frog.

غورت *(ghoort)* ا.
gulp - swallow - draught.

غورت دادن.
to swallow - to gulp.

غـورسـی *(ghawr-rasee)* ا. مـص. P. A . رسیدن به غور امری، به کنه و حقیقت کاری یا چیزی رسیدگی کردن.
deep investigation - research - going deep into a matter.

غـور کـردن *(ghawr-kardan)* مـص. ل. در کاری یا مطلبی به دقت رسیدگی کردن.
to go deep (into) - to dive deep (into) - to think deeply (in) - to fathom - to penetrate - to deliberate.

غورگاه *(ghawr-gah)* ا. مر. P. A . جای غور، جای فرو رفتن.
the place of dipping.

غورگی *(ghooregee)* ا. غوره بودن، کال و نارس بودن انگور و خرما.
unripeness - unripe state (of grapes).

غورمگس *(ghormagas)* ا. مر. نوعی مگس سبز رنگ.
(z.) a kind of green fly.

غوره *(ghooreh)* ا. انگور ترش و نارس.
(bot.) unripe grapes - sour grapes - green grapes.

آب غوره.
verjuice - sour juice of unripe grapes.

غوره با *(-ba)* ا. مر. آش غوره.
a kind of pottage dressed with verjuice.

غوری *(ghooree)* ا. = قوری.

غوز (ghooz) ا. برآمدگی در چیزی، گوژ.
hump - hunch.

غوزبالای‌غوز (-balaye-ghooz) زشتی بر روی زشتی، ضرر روی ضرر، مصیبتی بالای مصیبت قبلی.
(slang.) **one difficulty added to another - from bad to worse.**

غوزک (ghoozak) ا. مصغر غوز، غوز کوچک، برآمدگی کوچک، برآمدگی استخوان مچ پا.
small hump - malleolus.

غوزه (ghoozah) ا. غلاف پنبه که هنوز پنبهٔ آنرا در نیاورده باشند.
boll - cotton pod - cocoon.

غوزی (ghoozee) ا. کسی که در پشتش غوز دارد، کوژپشت.
humpbacked.

غوش (ghoosh) ا. اسب کتل، یدک.
led - horse.

غوش (ghoosh) ا. چوب سخت که از آن تیر و دوک و زخمهٔ ساز درست کنند، غان.
(bot.) **birch - the wood of the birch.**

غوش، ا. سرگین حیوانات.
dung - droppings.

غوش (ghoosh) ا. گوش.
ear.

غوش، ص. برهنه، لخت.
naked - bare.

غوشا (ghoosha) ا. سرگین حیوانات.
dung.

غوشاد (ghoosha) ا. چهار دیواری جای گاو و گوسفند.
fold.

غوشت (ghoosht) ص. برهنه، لخت مادرزاد.
bare - naked.

غوشنه (ghooshanah) ا. نوعی از قارچ یا سماروغ.
(bot.) **a kind of mushroom.**

غوشه (ghooshah) ا. خوشه.
ear (of corn) **- cluster.**

غوص (ghaws) مص. A . شنا کردن و فرو رفتن در آب، زیر آب رفتن.
diving - plunging - (met.) **going deep into a matter - deep contemplation**

غوص کردن (-kardan) مص. م. در آب فرو رفتن، در امری تأمل کردن، غور کردن.
to plunge - to dive - to go deep (into) **- to think deeply** (in) **- to fathom.**

غوط (ghawt) مص. A . در آمدن در چیزی، داخل شدن، فرو شدن، فرو رفتن در آب.
plunging - diving.

غوطه (ghootah) ا. A .
plunging - ducking - a quick dive - duck - immersing - swoop - dip - plunge

غوطه دادن.
to plunge - to cause to dive - to cause to plunge - to immerse.

غـوطـه (ghawtah) ا. A . زمـیـن پـسـت و هموار.
law and even ground.

غوطه‌باز (ghooteh-baz) ص. فا. P. A .
غواص، فرو رونده در آب.
diver.

غوطه خوردن (-khordan) مص. م. در آب فرو رفتن، سر به آب فرو بردن.
to plunge - to dive - to duck - to be dunked.

غوطه‌ور (-var) ص. مر. P. A . فرو رفته در آب، آنکه در آب فرو برود.
diving - plunged - plunging floating.

غـوطه‌ور شـدن (-shodan) مـص. م. در آب فرو رفتن، سر به آب فرو بردن.
to plung - to dive.

غوطه‌وری (-varee) ا. P. A .
diving - plunging.

غوغا (ghogha) ا. A . مردم بسیار و در هم آمیخته، داد و فریاد و خروش.
tumult - uproar - riot - hubbub - disturbance - bedlam - clamor - fuss - hullabaloo - demonium - quarrel - affray - fracas - brawl.

غوغا انگیختن (-angeekhtan) مص. ل. فتنه و آشوب برپا کردن.
to raise a tumult - to uproar - to cause a sedition.

غوغاطلب (-talab) ص. فا. آشوب طلب، فتنه‌جو.
seeking tumults or confusions - looking for riots - rioter.

غوغا کـردن (-kardan) مـص. ل. هـیـاهـو کردن، داد و فریاد کردن، هنگامه کردن.
to uproar - to raise a tumult - to quarrel - to raise a disturbance.

غوغاگر (-gar) ص. فا. P. A . آشوبگر، فتنه‌گر.
rioter - instigator of discords - seditious person.

غـوغـایـی (ghoghaee) ا. هـنـگـامـه‌سـاز، فتنه‌انگیز، غوغاطلب.
rioter - seeking tumults.

غوغایی، ص. P. A .
riotous - given to brawling - fussy - clamorous.

غوغو (ghooghoo) ا.
cock-a-doodle - doo the noise of certain other birds (r.) pigeon.

غوک (ghook) ا. قورباغه.
(z.) frog.

غولناک (-nak) ص. دارای غوک، جایی که در آن قورباغه بسیار باشد.
having frog - a place with too much frog.

غول (ghool) ا. A . موجود افسانه‌ای بسیار بزرگ جثه مانند دیو.
giant - ogre - ghoul.

غول (ghool) ا. آغل، غار.
fold - pen - cave.

غـول‌آسـا (ghool-asa) ص. مـر. P. A .
مانند غول، غول پیکر، بسیار بزرگ و مهیب.
ogrish - ghoulish - like a giant - very big and dreadful.

غـول‌پـیـکـر (-peykar) ص. مـر. P. A .
غول‌آسا.
gigantic.

غولدنگ (-dang) ص. (عا) شخص قد بلند و فربه، تنومند و بد ترکیب.
(slang.) a tall and fat person - ugly and corpulent.

غول‌وار (-var) ق. ص. P. A . غول مانند، غول‌آسا، مانند غول.
like a giant - ogrish.

غوله (ghoolah) ص. خام، نارس، بی‌عقل، کودن.
raw - crude - unripe - stupid - foolish.

غولین (ghooleen) ا. کوزهٔ دو دسته، سبوی دهان گشاد.
a wide mouthed jar.

غوی (ghavee) ص. A . گمراه، بیراه.
seduced - wandering - misled.

غویشه (ghaveeshah) ا. نوعی قارچ.
(bot.) a kind of mushroom.

غی (ghyy) مص. A . گمراه شدن، گمراهی، نومیدی، ضلالت، هلاک، نابودی.
error - wandering - aberration - ruin - perdition - death.

غیاب (gheeyab) مص. A . غایب شدن، دور شدن از نظر، ضد حضور.
absence - absenteeism - default.

در غیاب.
in default of.

در غیاب رئیس او اداره را می‌گرداند.
he runs the office in director absence.

غیاباً (gheeyaban) ق. A .
in one's absence - & (law.) by default - in absentia.

غـیـابـت (gheeyabat) مـص. A . در آمدن چیزی در چیزی، ناپدید شدن.
to become invisible - to disappear - to vanish.

غـیـابـت (gheeyabat) ا. A . قـبـر، گـور، گودال، قعر، ته، ته چاه.
grave - tomb - pit - ditch - bottom - depth.

غیابی (gheeyabee) ص. منسوب به غیاب، آنچه که در غیاب کسی بگویند یا انجام بدهند.
absentee - absent - passed in default of a person - by default.

حکم غیابی.
judgment by default.

غـیـاث (gheeyas) ا. A . فـریـادرسـی، فریادرس، نامی از نامهای خدای تعالی.
help - rescue - aid - assistance - coming to the help of anyone - redresser - an attribute of God.

غیار (gheeyar) ا. A . پاره زرد، پارچهٔ زرد

رنگی که در قدیم جهودان به لباس خود برروی کتف می‌دوختند تا معلوم شود که از قوم یهود هستند.

a piece of yellow cloth formerly sewn by a Jew on his garment for distinction - paring (a hoof, etc.).

غیاظ *(gheeyaz)* ا. A . غم، محنت، مشقت.

sorrow - suffering - trial.

غیاظ *(ghayyaz)* ص. A . بسیار خشمناک.

very angry.

غیان *(ghayyan)* ص. A . گمراه.

stray - wandering.

غیاهب *(ghayaheb)* A . (ج. غیهب. pl.of) تاریکیها.

deep darkness - dark region.

غیب *(gheyb)* مص. A . غایب شدن، ناپدید شدن، ناپیدا، ناپدید، پنهان، نهان از چشم.

invisible - occult - mysterious - hidden - things - things - absence - doubt.

غیبش زد.

she disappeard

علم غیب.

foreknowledge - omniscience.

غیباندن *(gheybandan)* مص. م. P . A .

to palm - to conceal (as in juggling) **- to cause to vanish.**

غیب‌بین *(gheyb-been)* ص. فا. P. A .

بینندهٔ غیب، آنکه غیب را ببیند.

one who sees occult - seeing mysterious.

غیبت *(ghaybat)* مص. A . غایب شدن، پنهان شدن از نظر، ناپیدا شدن.

to hide - to conceal - to disappear - to absent oneself - absence.

من پنج روز غیب داشتم.

I had an absence of 5 days.

چرا از مدرسه غیبت کرد؟

why was he absent from school?

غیبت کردن.

to be absent.

غیبت *(gheybat)* مص. A . پشت سر کسی بدگویی کردن و عیب او را گفتن، بدگویی پشت سر کسی.

backbiting - speaking ill of an absent person - being away - absenteeism - separation - slander.

از کسی غیبت کردن.

to backbite a person.

غیبت کردن *(-kardan)* مص. م. بد گفتن پشت سر کسی، بدی و عیب کسی را در غیاب او گفتن.

to backbite - to speak ill of anyone in his absence - to slander.

غیبت‌گر *(-gar)* ص. فا. P. A . غیبت کننده، بدگویی کننده در غیاب مردم.

backbiter - slanderer.

غیبخانه *(gheyb-khaneh)* ا. مر. P. A .

خانهٔ غیب، عالم غیب، نهانخانه.

the invisible world - secret place -

grave - hideout.

غیب‌دان *(-dan)* ص. فا. P. A. داننده‌ٔ غیب، عالم‌الغیب، آنکه از غیب آگاه است و غیب و نهان را می‌داند.
prescient - omniscient - knowing the invisible - all knowing - clairvoyant - diviner - soothsayer.

غیب‌دانی *(-danee)* ا. P. A.
prescience - omniscience.

غیبستان *(gheybestan)* ا. مر. P. A. عالم غیب.
the invisible world.

غیب شدن *(gheyb-shodan)* مص. ل. غایب شدن، ناپدید شدن.
to disappear - to vanish - to be lost (mysteriously).

غیب کردن *(-kardan)* مص. م. ناپدید کردن، پنهان کردن.
to cause to disappear - to cause to vanish - to palm - to make invisible - to hide.

غیب گفتن *(-goftan)* مص. م. از غیب خبر دادن، از چیزهای پنهانی خبر دادن.
to prophesy - to foretell (events) **- to divine - to augur - to reveal occult information - to guess right.**

غیبگو *(-goo)* ص. فا. P. A. آنکه غیب گوید.
diviner - predicter - oracle - sibyl - soothsayer - clairvoyant.

غیبگویی *(-gooee)* ا. غیب گفتن، خبر دادن از اسرار و امور نهانی.
divination - prediction - prophesy - augury - soothsaying - foretelling.

غیب‌نما *(-nama)* ص. فا. P. A. نشان دهنده‌ٔ نهان.
showing the invisible.

غیبوبت *(ghayboobat)* مص. A. ناپدید شدن، نهان شدن، غروب.
absence - default - sunset.

غیبه *(ghaybah)* ا. قبهٔ سپر، پولکهای فلزی روی جوشن، تیردان.
steel rings of which a coat of mail is made - quiver.

غیبی *(gheybee)* ص. P. A.
occult - oracular - invisible - heavenly - divine - hidden - secret.

غیث *(ghays)* ا. A. باران.
rain - wide spread cloud.

غیچک *(gheychak)* ا. نوعی کمانچه.
(mus.) a kind of kamancheh (Persian violin).

غیداء *(gheyda)* ص. A.
(r.) soft - tender - delicate.

غیداق *(ghaydagh)* ا. ص. A. زمین خرّم و پر حاصل، جوانمرد، بخشنده، نرم و نازک.
a fertile and fresh ground - generous youth - liberal - smooth and thin.

غیداق *(gheydagh)* ا. T.

name of a place in the desert of Kipchak, noted for its strong arrows.

غیده *(gheydeh)* ا. A .

(r.) tender (or pliant) twig - (met.) delicate - young woman.

غیـــر *(ghayr)* ا. A . جز، سوا، مگـر، دگرگونی، دیگر، کس دیگر، بیگانه.

other - another - different - alien - other person - foreigner - except - save - other than - without - outside - used as a prefix meaning "un-" "not", "in-", "ir-" and "non-".

به اشخاص غیر نمی‌دهیم.

we don't give it to other people.

غیر علی کسی حرف نزد.

nobody spoke save the Ali.

غیر از.

except - with the exception of.

غیر ساعات اداری.

outside the office hours.

این مجله غیر از مجله‌های دیگر است.

this magazine is different from the other magzine.

به غیر از سمسار کی آنرا خواهد خرید؟

will buy that except a broker.

او در این کشور غیر است.

she is an alien in this county.

غیر بومی.

(bot.) exotic.

غیر اختیاری.

involuntary.

غیرارادی.

involuntary.

منافع غیر خالص.

gross profits.

غیر از جمعه‌ها.

excluding Fridays.

غیر خالص.

gross.

غیر رسمی.

informal.

همه غیر از این یکی.

save this one.

غیرمحتمل.

unlikely.

غیراسلامی.

non-Islamic.

غیر ایرانی.

non-Persian.

غیرمشروع.

unlawful.

غیر از خدا هیچکس نبود.

there was no one but God.

غیرطبیعی.

unnatural.

وزن غیر خالص.

gross weight.

بطور غیر رسمی.

informally - unofficially.

غیر شرعی.

unlawful - illegal.

غیر ضروری.

unnecessary - undue.

غیر عادی.

abnormal - preternatural.

غیر صریح.

inexplicit.

غیر علمی.

impracticable.

غیر عمدی.

unintentional.

غیر مستقیم.

indirect - secondhand.

غیر قانونی.

unlawful - illegal.

غیر مترقبه.

unexpected - unforeseen.

غیر معمول.

unusual.

غیرممکن.

impossible.

غیرمنطقی.

illogical.

غیرواقع.

unreal-untrue.

غیرمنقول.

immovable.

غیرمنتظره.

unexpected.

غیرمحسوس.

unnoticeable.

غیرمجاز.

unauthorized.

اطلاعات غیرمستقیم.

information.

غیر *(gheyar)* ا. A . دیه، خونبها.

blood money - penalty.

غیران *(gheyran)* A . (ج. غار. (pl.of

caves - caverns.

غیرت *(ghayrat)* مص. A . رشک بردن، حمیت، ناموس پرستی، رشک.

zeal - ardour - enthusiasm - jealousy - sense of honor - emulation.

به غیرت آمدن.

to be roused with enthusiasm - to be encouraged.

به غیرت آوردن.

to rouse the jealousy of - to excite the emulation of - to defy - to give ardor - to zeal - to animate - to encourage.

سخنش مرا به غیرت آورد.

his speech roused me with enthusiasm.

غیرت به خرج دادن.

to work zealously - to strive hard

بالای غیرتتان.

I appeal to your sense of honor.

غیرت‌افزا *(-afza)* ص. فا. P. A . افزایندهٔ غیرت، افزایندهٔ رشک و حسد.
crescent of zeal - growing the jealousy.

غیرت داشتن *(-dashtan)* مص. م. تعصب و حمیت داشتن، حفظ ناموس کردن.
to have zeal - to have ardour - to keep the principle.

غیرت‌کش *(-kash)* ص. ا. P. A .
jealous - partisan - zealot - partisan.

غیرتمند *(-mand)* ص. مر. P. A . باغیرت، غیور.
enthusiastic - zealous - ardent - fervent - jealous.

غیرتی *(ghayratee)* ص. P. A .
zealous - ardent - sensively jealous - prejudiced.

غیرزاد *(gheyr-zad)* ص. P. A . حرامزاده.
il legitimate - bastard.

غیره *(gheyrah)* ا. A . دیه، خونبها، خواربار، نخوت.
blood money - food - provisions - conceit - haughtiness.

غیره *(ghayreh)* ا. ص. P. A .
stranger - strange - alien.

غیره *(gheyreh)* A .
other than that.

و غیره.
etcatera (etc.) - and so forth.

مخارج ماهانه و غیره.
monthly expenses, etc.

غیریت *(ghayreeyyat)* ا. A . اختلاف و مباینت.
difference and separation.

غیژیدن *(gheezheedan)* مص. ل. خزیدن.
to crawl - to sneak.

غیسان *(ghaysan)* ا. A . حدت، شباب، اوّل جوانی.
first of youth - vehemence of youth.

غیشه *(gheyshah)* ا. نی.
reed - cane.

غیض *(ghayz)* مص. A . کم شدن آب، فرو نشستن آب، کم شدن بهای کالا، قلیل، اندک.
small - few - little.

غیضه *(ghayzah)* ا. A . نیزار، بیشه، جنگل.
a ree bed (or rush bed) - thicket - forest.

غیظ *(ghayz)* مص. A . به خشم آوردن، غضب، خشم، خشم شدید.
anger - indignation - fury.

به غیظ آمدن.
to become angry.

غیظ کردن.
to be angry - to feel indignant.

غیظ آوردن *(-avardan)* مص. ل. خشم آوردن، غضب کردن، خشمناک شدن.
to make angry - to make indignant - to provoke - to excite.

غیل *(ghayl)* ا. پسر فربه و تنومند.

fat boy.

غیل *(gheel)* ا. A . بیشه، جنگل.
thiket - forest.

غیلان *(gheelan)* A . (ج. غول. pl.of).
ogres - giants.

غیله *(gheelah)* ا. A . خدعه، مکر، کشتن ناگهانی، ترور.
trick - craft - terror - fear - dread.

غیم *(ghaym)* ا. A . میغ، ابر.
cloud.

غیمناک *(-nak)* ص. مر. P. A . ابرناک، دارای ابر.
cloudy.

غین *(ghayn)* ا. حرف بیست‌ودوّم از الفبای فارسی «غ».
name of the letter «غ».

غین *(ghayn)* مص. A . تشنه شدن، شوریدن دل، پراکنده دل شدن، ابرناک شدن آسمان، پوشیده شدن آسمان از ابر.
to become thirsty - to be frenzied (as by love) - to become cloudy.

غین *(ghayn)* ا. A . ابر، میغ.
cloud.

غیو *(gheev)* ا. غریو بانگ بلند، فریاد.
cry - shout.

غیوب *(ghoyoob)* مص. A . غایب شدن، ناپدید شدن.
to disappear - to vanish.

غیوب *(ghoyoob)* A . (ج. غیب. pl.of).
invisibles - occults.

غیوب *(ghayoob)* ص. A . غائب.
absent.

غیوث *(ghoyoos)* A . (ج. غیث. pl.of) بارانها.
rains.

غیور *(ghayoor)* ص. A . غیرتمند، باغیرت، ناموس‌پرست.
zealous - intolerant of rivalry - jealous.

غیورانه *(ghayooraneh)* ق. ص. P. A .
jealously - zealously - zealous.

غیوری *(ghayooree)* ا. P. A .
zealotry - jealousy.

غیول *(ghoyool)* A . (ج. غیل. pl.of) بیشه‌ها، جنگلها.
thickets - forests.

غیوم *(ghoyoom)* A . (ج. غیم. pl.of) ابرها.
clouds.

غیه *(gheeyyah)* ا. فریاد، بانگ و آواز بلند.
cry - shout - clamor.

غیهب *(ghayhab)* ا. A . ظلمت، تاریکی، اسب سیاه، مرد غافل و کند ذهن.
darkness - obscurity - black horse - a neglectful and stupid man.

ف

ف. حرف بیست‌وسوم از الفبای فارسی.

the twenty third letter of the Persian alphabet, sounding as « F » in English.

ف *(fe)* پس.

the letter ف is an Ar. prefixed particle meaning "then", and occurs in a few words used in Persian, as فبها (well).

فا *(fa)* ح.

with - or - back - again - to.

فاء *(fa)* ا. A .

Ar. name of the letter ف.

فاءالفعل *(fa-ol-fel)* ا. A .

(Ar. gram.) the first radical letter of a verb, as ض in ضرب zaraba « to strike ».

فائت *(faet)* ص. A . فایت، از دست رفته، از میان رفته، فوت شده، نیست، نابود.

missing - passing away - omitted.

فائح *(faeh)* ص. A . فایح، بوی خوش‌دهنده.

odorous.

فائده *(faedeh)* ا. A . = فایده.

فائز *(faez)* ا. فا. A . فایز، رهایی یابنده، رستگار شونده، پیروز، رستگار.

attaining - successful - overtaking - victorious - freedom - salvation.

فائض *(faez)* ا. فا. A . فایض، فیض‌دهنده، فرو ریزنده.

profuse - abundant - pouring - diffusing - liberal - bountiful.

فائق *(faegh)* ا. فا. A . فایق، افزون آمده، مسلط بر امری، برگزیده.

superior - excellent - superfine - high - great - surmounting - surpassing - in power - predominant - overcoming - victorious.

بر همکاران خود فائق آمد.
she excelled her fellow members.

بالاخره بر مشکلات زندگی فائق شدم.
I overcame the difficulties of life.

فائق آمدن *(-amadan)* مص. ل. چیره شدن، برتری یافتن.
to excel - to attain eminence - to attain superiority - to overcome - to win against - to triumph.

فائقه *(faegheh)* ا. فا. **A** . مؤنث فائق، زنی که برتری داشته باشد.
fem. of فائق (faegh) - superior - high - excellent - a woman who has superiority.

با تقدیم احترامات فائقه.
with highest regards - with greatest respects.

فابریک *(fabreek)* ا. **Fr** . کارخانه.
factory - works.

فاپیش *(fapeesh)* ا. به پیش، پیشواز.
to forward - going out to meet some one (who comes back from a journey).

فاتح *(fateh)* ا. فا. **A** . گشاینده، پیروز.
victor - conqueror - one who opens - winner - victorious - triumphant - champion - vanquisher.

کشور ما فاتح شد.
our country won.

فاتحانه *(fatehaneh)* ق. **P. A** .
پیروزمندانه.
victoriously.

فاتح شدن *(fateh-shodan)* مص. ل. پیروز شدن، غلبه کردن بر دشمن.
to win a victory - to conquer - to make a conquest - to win - to overcome.

فاتحه *(fatehah)* ا. فا. **A** . آغاز کار، اوّل چیزی.
beginning - introduction - exordium - the prayer (for the forgiveness) **of the dead.**

فاتحهٔ چیزی را خواندن.
to ring the knell of something.

برایش فاتحه نمی‌خواند.
she does not attach the least importance to him.

فاتحه‌الکتاب *(-ol-ketab)* ا. آغاز کتاب سورهٔ اوّل قرآن، سورهٔ فاتحه.
beginning of a book - the opening surah (or chapter) **of the Koran.**

فاتحه خواندن *(-khandan)* مص. م. در مجلس سوگواری یا بر سر گور کسی برای آمرزش روح او سورهٔ فاتحه خواندن.
to recite (or read) **the first chapter of the Koran - to pray for the dead.**

فاتحه‌خوانی *(-khanee)* ا. **P. A** .
assembly convened to pray for the dead - (o.s.) reading (or recital) **of**

«fatehah» فاتحه.

فاتر *(fater)* ص. A . سست، ضعیف، ولرم، نیمگرم.

weak - languid - lukewarm (said of water , love, etc.).

فاترسین *(fatarseen)* ا. خردل، اسپندان، اسپند.

(bot.) **mustard - wild rue.**

فاتق *(fategh)* ا. فا. A . شکافنده.

one who splits - one who cleaves.

فاتک *(fatek)* ا. فا. A . به ناگاه گیرنده، کوشش کننده در کار، دلیر، شجاع، بی‌باک.

intrepid - daring - murderer - (o.s.) **attacking suddenly - attacking daringly.**

فاتن *(faten)* ا. فا. A . در فتنه اندازنده، گمراه کننده.

alluring - seducing - captivating - fascinating - fascinated - seducer - tempter - (i.e.) **the Devil.**

فاتور *(fatoor)* ص. A . از جوش افتاده، آب نیم گرم.

ceased boiling - lukewarm water.

فاتوریدن *(fatooreedan)* مص. ل. دور شدن، دوری گزیدن، حذر کردن، رمیدن.

to go away - to keep out of the way - to beware - to avoid - to shun - to be roused - to startle.

فاجر *(fajer)* ا. فا. A . گناهکار، تباهکار، زناکار، نابکار.

libertine - adulterer - debauchee - sinful - whoremonger - wicked - bad.

فاجره *(fajerah)* ا. فا. A . مؤنث فاجر، زن بدکار.

fem. of فاجر **- lewd woman - adulteress.**

فاجع *(faje)* ا. فا. A . دردناک، دردآورنده، آنچه که باعث اندوه شدید انسان شود، مصیبت زده.

calamitous - unexpected - tragic - calamitous - painful.

فاجعه *(fajeah)* ا. A . مصیبت بزرگ، سختی و بلا و اندوه.

calamity - disaster - tragedy - catastrophe - tragic event - mishap.

فاجعه‌نویس *(-nevees)* ا. مر. P. A .

tragedian.

فاجور *(fajoor)* ص. A . زانی، زناکار، گناهکار.

adulterer - fornicator - sinful.

فاجه *(fajah)* ا. خمیازه، دهان دره.

gaping - yawning.

فاحش *(fahesh)* ص. A . قبیح، زشت، از حد در گذشته.

notorious - obscene - blatant - gross - signal - glaring - excessive - indecent - enormous - exorbitant - manifest - obvious - ugly - shameful.

غلط فاحش.
obvious mistake.
دروغ فاحش.
manifest lie.
شکست فاحش.
signal defest.
گناه فاحش.
mortal sin.

فاحشگی *(faheshegee)* ا. زناکاری زن، عمل فاحشه.
whoredom - harlotry - prostitution - bawdry.

فاحشه *(fahesheh)* ص. A . زن بد کار، کار بسیار زشت.
whore - harlot - prostitute - bawd - strumpet - street walker - daughter of joy - call girl - immoral conduct - adultery - whoredom.

فاحشه‌باز *(-baz)* ا. مر. جنده‌باز.
whoremonger.

فاحشه‌بازی *(-bazee)* ا. مر.
whoring.

فاحشه‌خانه *(-khaneh)* ا. مر. P. A . جنده‌خانه.
bawdyhouse - house of ill fame - brothel - whorehouse - penel house.

فاختگان *(fakhtegan)* (ج. فاخته. pl.of).
ringdoves.

فاخته *(fakhteh)* ا. پرنده‌ای است خاکی رنگ شبیه کبوتر و کمی کوچکتر از آن.
(z.) ringdove.

فاخته‌گون *(-goon)* ص. برنگ فاخته، خاکی رنگ.
in color of ringdove - dust colored.

فاخته مهر *(-mehr)* ص. کنایه از مردم بی‌مهر.
(met.) unkind people.

فاخر *(fakher)* ا. فا. A . فخر کننده، نازنده، گرانمایه.
sumptuous - rich - fine - costly - premium - of high quality - excellent - distinguished.

لباس فاخر.
fine suit - sumptuous dress.

فاخره *(fakherah)* ا. فا. A . مؤنث فاخر.
fem. of فاخر (fakher) - costly - fine.

فاخریدن *(fakhareedan)* مص. م. باز خریدن.
to redeem - to buy back.

فاخور *(fakhoor)* ا. A . نوعی از ریحان، بومادران.
(bot.) a kind of sweet basil - common yarrow.

فاخیدن *(fakheedan)* مص. م. چیدن و برکندن، از هم جدا کردن، حلاجی کردن.
to pick out and to dig out - to separate - to select - to card cotton.

فاخیده *(fakheedeh)* ا. مف. از هم جدا شده، پنبهٔ حلاجی شده.
separated - selected - dressing

cotton.

فادزهر (fadzahr) ا. مر. معرب پادزهر، تریاق.

Arabicized of پادزهر - bezoar stone - antidote.

فادوسیدن (fadooseedan) مص. ل. چسبیدن.

to stick - to cling.

فار (far) ا. A. موش.

(z.) mouse.

فار (far) ا. Fr. فاروس، منارهٔ دریایی، فانوس دریایی.

pharos - lighthouse.

فار (farr) ا. فا. A. فرار کننده، گریزنده.

fugitive - running away.

فاراب (farab) ا.

Farab, an ancient town situated on the Sir-Darya: called Utrar before the Mongol invasion.

فارابی (farabee) ص. ن. منسوب به فاراب، اهل فاراب «یکی از شهرهای ترکستان در ساحل غربی رود سیحون».

pertaining to the Farab - native of Farab.

فارابی، ا.

FARABI, a Persian philosopher, Mohammad-Takhan-Hakeem Aboo-Nassr, entitled the Second Teacher [874-950 A.D.].

فاراد (farad) ا. Fr. در اصطلاح فیزیک: واحد اندازه‌گیری ظرفیت الکتریکی.

(phys.) Farad.

فاراده (faradeh) ا.

(phys.) Faraday.

فارد (fared) ا. فا. A. تنها مانده، جدا مانده، یگانه، یکه و تنها.

single - unique - solitary - alone.

فارس (fars) ا. خ.

(geog.) Fars (or Pars) a large southern province of Iran, the capital of which is Shiraz - Persia - Iranian or Persian: contrasted to a Turk or Arab.

فارس (fares) ص. A. اسب سوار، مرد دلیر و جنگجو که سوار بر اسب باشد.

horseman - brave horseman - rider.

فارسه (farasah) ا. خ. پارسه، تخت‌جمشید.

Persepolis.

فارسی (farsee) ص. ن. منسوب به فارس.

pertaining or of Fars - Persian - Iranian - a native of Fars - Farsi.

زبان فارسی.

the Persian language.

این فرهنگ فارسی انگلیسی است.

this is a Persian-English dictionary.

فارسیات (farseeyyat) ا. P. A.

Persian literature and philology.

فارسیان (farseeyan) (ج. فارسی. pl.of).

Iranians - the natives of Fars.

فارسی‌خوان (farsee-khan) ا. ص.

a student of Persian - studying Persian.

فارسی‌دان (-dan) ا.
scholar in Persian - one who knows Persian - knowing Persian.

فارسی زبان (-zaban) ص.
Persian speaking.

فارط (faret) ا. فا. A . پیشی گیرنده، پیش رونده بسوی آب.
one who takes the lead - one who goes to the water.

فارطان (faretan) ا. خ. A . نام دو ستاره در پیش سریر بنات‌النعش.
(astr.) name of two stars in the constellation of the Bear.

فارع (fare) ا. فا. A . برشونده، بالا رونده، بلند بالا، بلند و زیبا.
one who goes up - one who climbs - tall - of a high stature - tall and handsome.

فارعه (fareah) ا. فا. مؤنث فارع، قلهٔ کوه، بالای کوه.
fem. of فارع « fare » - summit - hilltop.

فارغ (faregh) ا. فا. A . آسوده، آرام، بیکار.
disengaged - free - unencumbered - through with one's work - quit - released - relaxed - disburdened - feeling at ease - relieved - denless - having finished one's work.

فارغ از نگرانیها.
free from all worries.

فارغ از غم.
free from worry.

هر روز ساعت پنج بعدازظهر از کار فارغ می‌شود.
every day he gets through his work at 5 P.M.

خواهرت در چه ساعت فارغ شد؟
at what time was your sister delivered?

فارغ‌البال (-ol-bal) ص. مر. A . آسوده خاطر، آسوده دل.
at ease - unencumbered - free - tranquil - free from care with peace of mind.

فارغ‌التحصیل (-ol-tahseel) ص. مر. آنکه تحصیلات خود را در رشته‌ای به پایان رسانیده.
graduate - one who has completed his prescribed course of study.

فارغ‌التحصیل شدن.
to graduate - to finish a course of study.

او فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران است.
she is a graduate of Tehran University.

فارغ‌التحصیلی (-ol-tahseelee) ص. مر. A . P.
graduating - belonging to the

graduates of a school.

جشن فارغ‌التحصیلی.

graduation ceremony - commencement ceremony.

فارغانه *(-aneh)* ق. P. A . درحال فراغت و آسایش خاطر.

in quiet condition.

فارغ دل *(-del)* ص. مر. P. A . آسوده دل، آسوده خاطر.

having peace of mind.

فارغ‌زی *(-zee)* ص. فا. P. A . فارغ زینده، آنکه آسوده و فارغ زندگی کند.

one who lives burdenless.

فارغ ساختن *(-sakhtan)* مص. م. فارغ کردن، آسوده کردن.

to free - to set at liberty - to deliver - to quiet - to give peace of mind (to.).

فارغ شدن *(-shodan)* مص. ل. فارغ گشتن، آسوده شدن.

to become free - to be through - to get through - to be delivered - to deliver a child.

فارغ کردن *(-kardan)* مص. م.

to free - to set at liberty - to release - to deliver - to disengage - to disembarrass.

فارغ کردن *(-kardan)* مص. م.

to free - to set at liberty - to release - to deliver - to disengage - to disembarrass.

فارفتن *(farooftan)* مص. م. باز رفتن، دوباره روفتن، جاروب کردن.

to sweep agian - to sweep.

فاروق *(faregh)* ا. فا. A . جدا کننده، آنکه بین حق و باطل فرق گذارد، تفاوت میان دو امر.

separating - distinguishing - separator - distinguishing mark.

فارندیدن *(farendeedan)* مص. م. دوباره رندیدن.

to plane agian - to grate again.

فارنهایت *(farenhayt)* ا. E . واحد درجهٔ حرارت.

Fahrenheit.

فاروق *(faroogh)* ص. A . جدا کنندهٔ حق و باطل، لقب عمربن‌خطاب.

discerning - discriminating - perspicacious - discerner - surname or epithet of Omar.

فاره *(farah)* ا. A . یک موش.

a mouse.

فاره *(fareh)* ص. A . زیرک و چابک، بانشاط، ماهر، حاذق.

clever and nimble - happy - skilful - skilled - expert.

فارهه *(farehah)* ص. A . دختر یا زن جوان و زیبا.

a beautiful woman (or girl).

فاریاب *(faryab)* ا. پاراب، زراعت آبی.

irrigated cultivation - irrigated land (or farm).

فارياب (faryab) ا.
name of a town near Balkh.

فاريابى (faryabee) ص. ن. منسوب به فارياب كه شهرى بوده از خراسان در نزديكى بلخ در كرانهٔ غربى رود جيحون.
pertaining to the Faryab - a native of Faryab.

فاريابى، ا.
Faryabi, penname of the poet Zaheeroddin-Mohammad-ebneh-Taher, born in Faryab in 1156 [died in 1201 A.D.].

فاريختن (fareekhtan) مص. فرو ريختن.
to pour down - to fall in (or down).

فاريدن (fareedan) مص. م. بلع كردن، بلعيدن.
to swallow - to devour.

فاز (faz) ا. Fr . صفحه، منظره، تغيير، تبديل، تحول، تغيير تدريجى، مرحله، نمود، حالت.
phase.

فاژ (fazh) ا. خميازه.
gaping - yawning.

فاژيدن (fazheedan) مص. ل. خميازه كشيدن، دهان دره كردن.
to gape - to yawn - to stretch oneself.

فاس (fas) ا. A . تبر، تيشه.
axe - chip axe - adze.

فاس (fas) ا.
(geog.) Fez - Fas.

فاسپردن (fasepordan) مص. م. باز سپردن.
to commit - to entrust - to give in charge.

فاستدن (fasetadan) مص. م. بازستدن، بازستاندن.
to take - to seize.

فاستونى (fastoonee) ا. R . پارچهٔ پشمى يا نخى كه بيشتر براى دوختن كت و شلوار بكار مى‌رود.
a kind of woolen or cotton suiting - serge - worsted.

فاسخ (fasekh) ا. فا. A . فسخ كننده، فسخ كنندهٔ عقد يا بيع يا پيمان.
one who dissolves - one who cancels (concluding or promise).

فاسد (fased) ص. A . تباه، ضايع، گنديده.
depraved - corrupt - bad - prverse - decayed - rotten - defiled - bribed - contaminated - immoral - infected - spoiled - wicked - vitiated.

عقيدهٔ فاسد.
unorthodox opinion - heresy.

دندان فاسد.
decayed tooth.

غذاى فاسد.
rotten food - spoiled food.

دارای اخلاق فاسد.

debased in character.

گوشت فاسد.

putrefied meat.

عضو فاسد.

infected organ.

حاکم فاسد.

wicked ruler.

اخلاقاً فاسد شدن.

to go to the bad.

فاسدالاخلاق *(-ol-akhlagh)* ص. مر. A . بد اخلاق، زشتخو، بد خو.

dissolute - immoral - depraved with corrupt morals.

فاسدالبنیه *(-ol-benyeh)* ص. A .

of a weak constitution - unhealthy - cachectic.

فاسدالعقیده *(-ol-agheedeh)* ص. مر. A . بد اندیش، آنکه عقیدهٔ نادرست دارد.

of an unorthodox opinion - heretic - of an erroneous opinion.

فاسدالمزاج *(-ol-mezaj)* ص. A .

of a bad temperament - of a weak constitution - of a unhealthy temperament.

فاسد شدن *(-shodan)* مص. ل. فاسد گشتن، تباه شدن.

to decay - to rot - to putrefy - to become corrupt - to corrupt - to be depraved - to fall (in morality) - to degenerate - to deteriorate - to go bad - to fall off - to perish.

فاسد کردن *(-kardan)* مص. م. تباه کردن، فاسد ساختن.

to ruin - to corrupt - to decay - to degenerate - to putrefy - to deprave - (med.) to cnaker - to eat away - to pollute - to spoil - to vitiate.

فاسق *(fasegh)* ا. فا. A . کسی که مرتکب فسق شود، فاجر، گناهکار.

lewdpreson - fornicator - libertine - adulterer - paramour - lewd - sinful

فاسقه *(fasegheh)* ا. فا. A . مؤنث فاسق، زن بد کار.

fem. of « fasegh » - lewd woman - adulteress - paramour.

فاسی *(fasee)* ا. گیاهی است که بیشتر میان کشتزار جو و گندم می‌روید.

(bot.) a plant which grows in the wheat and barley's farm.

فاسیس *(fasees)* ا. Fr . منظره، رخساره، ظاهر، وضع عمومی آشکوبهای زمین.

facies.

فاش *(fash)* ص. آشکار، آشکارا، پراکنده.

obvious - open (to the public) - manifest - divulged - frank - flagrant - publicly - openly - frankly - overt - flagrant - revealed.

راز دیگران را نباید فاش کرد.

one must not reveal other's secret.

فاشرا (fashera) ا. گیاهی است خاردار، تارهایی مانند تاک دارد و به گیاهها و اشیاء نزدیک خود می‌پیچد، هزار افشان.
(bot.) bryony.

فاشرستین (fasheresteen) ا. شش بندان سیاه، سیاه دارو، گیاهی است شبیه به فاشرا یا لبلاب.
(bot.) a plant like bryony or bindweed.

فاش شدن (fash-shodan) مص. ل. آشکار شدن، پراکنده شدن خبر.
to become manifest - to be obvious - to become evident - to become publicly known.

فاش کردن (-kardan) مص. م. آشکار کردن.
to manifest - to reveal - to divulge.

فاشورانیدن (fashooraneedan) مص. م. شورانیدن، برانگیختن.
to cause to revolt - to cause - to rise - to incite - to revolt.

فاشی (fashee) ص. A.
divulged - wide spreading.

فاشیست (fasheest) ص. Fr. پیرو، طریقه و مسلک فاشیسم.
Fascist.

فاشیسم (fasheesm) ا. Fr. نام مسلک و طریقه و مکتب سیاسی و طرز حکومتی که در فاصلهٔ جنگ اوّل و دوّم جهانی در ایتالیا حکمفرما بود و به طریق استبداد و دیکتاتوری فرمانروایی می‌کرد.
Fascism.

فاصل (fasel) ا. فا. A. جدا کنندهٔ دو چیز از هم.
deciding - separating - decisive (sentence, etc.) - separator - demarcating.

فاصله (faseleh) ا. فا. مسافت بین دو چیز، آنچه میان دو چیز واقع شود.
space - distance - interval - interstice - discontinuity - interruption - remoteness - extent - gap - metric foot.

فاصلهٔ تهران و اراک چقدر است؟
what is the distance between Tehran and Arak?

بلافاصله.
immediately - uninterruptedly.

با فاصله.
spaced - having distance.

بی‌فاصله.
joined - without space.

فاصلهٔ دور.
long distance.

فاصله دادن.
to leave a space or blank - to interspace.

فاصله‌دار (-dar) ص. P. A.
placed at intervals - spaced - timed - distant - having intervals.

فاصله‌زن *(-zan)* ا. P. A .
spacebar (in a typewriter).

فاصله‌سنج *(-sanj)* ا.
odometer.

فاصله گرفتن *(-gereftan)* مص. ل. بین خود و کسی یا چیزی فاصله ایجاد کردن.
to keep aloof - to keep one's distance.

فاضح *(fazeh)* ا. فا. A . رسوا کننده، آشکار کننده، صبح.
one who makes infamous - one who manifests - morning.

فاضل *(fazel)* ا. فا. A . فزونی یابنده، افزون آمده، صاحب فضل.
learned - accomplished - scholarly - virtuous - excellent - surplus - redundant - exceeding - remainder - waste - residue.

فاضل‌آب *(fazelab)* ا. مر. P. A . آب زاید، هرز آب.
sewage - waste water - surplus water - drainage.

فاضلات *(fazelat)* A . (ج. فاضله. (pl.of
superfluities - excesses - profits.

فاضلانه *(fazelaneh)* ق. ص. P. A . بروش فاضلان، مانند فاضلان.
like scholarlies - in the manner of learneds.

فاضلتر *(fazeltar)* ص. ت. P. A . برتر، فزونتر، داناتر، برتر در علم و کمال.
higher - preferable - greater - higher in knowledge.

فاضله *(fazeleh)* ا. فا. A . مؤنث فاضل.
fem. of فاضل « fazel » - superfluities.

فاطر *(fater)* ا. فا. A . شکافنده، آفریننده.
splitter - creator.

فاطرالسموات *(-ol-samavat)* ا. آفرینندهٔ آسمانها، خدای تعالی.
the creator of sky - the God.

فاطمه *(fatemah)* ا. ص. A .
Fatemah, name of the Prophet's daughter, wife of Ali - a feminine proper name - (o.s.) woman weaning her child.

فاطمه اره *(-arrah)* ا. مر. P. A . نام یکی از قهرمانان هزار و یکشب، کنایه از زن بسیار بی‌شرم.
name of a hero in a Arab's story - (met.) a shameless woman.

فاطمی *(fatemee)* ص. منسوب به فاطمهٔ زهرا، کسی که از اولاد حضرت فاطمه باشد.
descending from or related of Fatemah - Fatimite - a member of the dynasty فاطمیه fatemiyyah) who reigned in Egypt (from 909 to 1171).

فاطمیه *(fatemeeyyah)* ا.
three succcessive days in Jamadiol - avval, of which one is supposed to

be the day when Fatemah died.

فاطن *(faten)* ص. A . زیرک، دانا.
intelligent - clever.

فاعل *(fael)* ا. فا. A . کنندهٔ کاری، کننده، کسی که کاری را انجام دهد.
(gram.) agent - doer - maker - performer - (Ar. gram.) the nominative case - the subject - the active participle pederast - factor - operator - the active party in a sexual intercouse - fucker.

اسم فاعل.
noun of agency - name of the doer.

فاعل این جمله علی است.
the subject of this sentence is Ali.

فاعله *(faelah)* ا. فا. A . مؤنث فاعل.
fem. of فاعل « fael ».

فاعلی *(faelee)* ص. ا. P. A .
pertaining to the agent (or doer) - nominative.

فاعلیت *(faeleeyat)* ا. فاعل بودن، حالت فاعلی.
agency - playing the active part - subjectivity - activity.

فاغیه *(fagheeyah)* ا. A . شکوفهٔ حنا، شاخهٔ حنا.
(bot.) the blossom of henna - the branch of the henna.

فافا *(fafa)* ص. نیکو، بدیع، زیبا.
good - excellent - beautiful.

فاق *(fagh)* ا. شکاف سر قلم.
split - notch - hair line slit.

فاق دادن.
to split - to slit - to part.

فاق، ا. A . صحرا، دشت هموار، کاسهٔ پر از طعام.
desert - plain - a bowl full of food.

فاق *(fagh)* ا.
a kind of silk stuff, formerly used for veils.

فاقد *(faghed)* ا. فا. A . نایابنده، گم کننده، آنکه چیزی یا کسی را از دست داده.
wanting - missing - lacking - deficient - disqualified - bereft (of children, husband, etc.).

این مدرسه فاقد وسائل لازم است.
this school lacks the necessary equipment.

فاقد بودن.
to miss - to lack - to be devoid of - to be doficient in.

علی فاقد عقل سلیم است.
Ali lacks common sense.

فاقع *(faghe)* ص. A . هر رنگ خالص بی آمیغ، زرد خالص.
every pure color - pure yellow.

فاقعه *(fagheah)* ا. A . سختی، بلا.
hardness - difficulty - calamity.

فاقه *(faghah)* ا. A . حاجت، فقر، تنگدستی.

poverty - digence - penury - lack - impecuniousness - pauperism.

فقر و فاقه.

poverty and neediness.

فاکتور (faktor) ا. Fr . صورتحساب، سیاهه، سیاههٔ فروش.

factor - agent - list - bill - invoice.

فاکتور گیری (-geeree) ا.

factoring.

فاکولته (fakoolteh) ا. Fr . مدرسهٔ عالی، دانشکده.

faculty - college.

فاکه (fakeh) ا. فا. A . مرد خوش طبع، خندان، صاحب میوه، میوه فروش.

a good nature man - laughing - the owner of fruit - fruit seller.

فاکهانی (fakhanee) ص. A . میوه فروش.

fruit seller.

فاکهه (fakehah) ا. A . میوه.

fruit.

فاگوسیت (fagooseet) ا. Fr . بیگانه‌خوار.

phagocyte.

فاگوسیتوز (fagoseetooz) ا. Fr . بیگانه‌خواری، عمل ریزه‌خواری یاخته‌ها.

phagocytosis.

فال (fal) ا. شگون، پیش‌بینی و پیشگویی بخت و طالع.

omen - presage - fortune.

فال گرفتن.

to tell fortunes - to practise bibliomancy.

فال ورق.

cartomancy.

او اینرا به فال نیک گرفت.

he took it as a good omen.

با دیوان حافظ فال گرفتن.

to have a sortes with Hafez.

به فال نیک گرفتن.

to augur well - to consider as a good omen - to take as a good omen.

فال (fal) ا. کپه، بخش کوچک از چیزی.

a lot - a portion - slice.

گردوها را فالی ۵۰۰ ریال فروخت.

he sold the walnuts at 500 Rials a lot.

فالبین (fal-been) ص. فا. طالع‌بین، فالگیر.

soothsayer - fortune teller - biblimancer.

فالبینی (-beenee) ا. طالع‌بینی.

fortune telling - divination - soothsaying - bibliomancy.

فالج (falej) ا. A . مرضی که بر قسمتی از بدن عارض می‌شود و دست و پا و اعضاء دیگر را از جنبش و حرکت می‌اندازد.

paralyzed - palsied - invalid - paralytic

فالج شدن.

to be paralyzed - to be affected with palsy - to be maimed.

فالج زده *(-zadeh)* ص. مف. P . A . کسی که مبتلا به فالج باشد.

one who has palsied.

فـال دیـدن *(fal-deedan)* مـص. م. فـال گرفتن، طالع دیدن.

to tell fortunes - to practise bibliomancy - to have one's fortune told - to consult a book.

فال فال *(fal-fal)* ص. ق. P. A .

arranged in lots.

فالق *(falegh)* ا. فا. A . شکافنده، شکاف دهنده و پدیده‌آورندهٔ چیزی، شکاف کوه.

splitting - bringing forth - causing to burst - splitter - germinate.

فالکباز *(falakbaz)* ا. فالگیر، فالبین.

soothsayer - fortune teller.

فالگو *(falgoo)* ص. فا. فالبین، فالگیر.

soothsayer - fortune teller.

فالگوش *(falgoosh)* ا. مر. عملی که بعضی از زنان در شب چهارشنبه سوری می‌کنند و آن ایستادن در سر چهارراه و گوش دادن به گفتگوی کسانی است که از آنجا عبور می‌کنند.

augury by means of listening to the chance remarks of passers by.

فالگیر *(falgeer)* ص. فا. فال‌گیرنده، آنکه فال بگیرد.

one who tells fortunes - fortune teller - soothsayer.

فالگیری *(falgeeree)* ا. طالع‌بینی، شغل و عمل فالگیر.

divination - fortune telling - soothsaying.

فالنامه *(falnameh)* ا. مر.

fortune written (a letter, or book which used for soothsaying).

فالوده *(faloodeh)* ا. پالوده.

a sweet beverage consisting of starch jelly squeezed through a strainer to form thin fibres.

فالوذج *(faloozaj)* ا. معرب پالوده.

Arabicized of پالوده **(paloodeh).**

فالی *(falee)* ص. P. A .

of the nature of an omen (or presage) **- augural - based on divination**

فالیز *(faleez)* ا. پالیز.

kitchen garden - melon bed.

فالینوس *(faleenoos)* ا. شاهتره.

(bot.) **fumitory.**

فـالـیـه *(faleeyah)* ا. A . نـوعـی سـوسـک خالدار.

(z.) a kind of spotted beetle.

فام *(fam)* پساوند که در آخر برخی کلمات در می‌آید و معنی رنگ و گون و گونه و مانند می‌دهد.

color - used as a suffix meaning « somewhat » and « colored » , same as « -ish » , ex: لـعـل فـام (ruby colored).

فام *(fam)* ا. وام، قرض.

borrowing - loan - debt.

فامدار (-dar) ص. فا. وام‌دار، مدیون، قرض‌دار.

debtor - crditor - indebted.

فامگزار (-gozar) ص. فا. ادا کنندهٔ وام، پرداخت کنندهٔ وام.

one who pays the debt.

فامیل (fameel) ا. Fr . خانواده، دودمان، تبار، طایفه.

family - race - tribe.

فامیلدار (-dar) ص. فا. P . Fr . دارای فامیل.

having family.

فامیلی (fameelee) ا. خانوادگی.

familial.

فانتزی (fantezee) ا. Fr . خیال، وهم، هوی و هوس، ذوق، تفنن، تجمل، چیزهای تجملی.

fancy (goods) - fantasy.

فانتوم (fantom) ا. Fr . خیال، صورت خیالی، صورت وهمی، شبح، طیف.

fantom.

فانوس (fanoos) ا. G .

paper lantern - bellows - barn lantern.

فانوس خیال (-kheeyal) ا. مر. P. A .

فانوس خیالی، فانوس خیال‌انگیز.

lantern with figures all around revolving by the smoke of the candle within - magic lantern.

فانوس دریایی (-daryaee) ا. مر. چراغ دریایی. P . A .

pharos - lighthouse.

فانوسقه (fannoosghah) ا. R . جای فشنگ.

cartridge belt - pouch - cartridge box.

فانه (fanah) ا. پانه، تکهٔ چوب کوتاه که برای شکاف دادن چوب دیگر لای آن بگذارند.

wedge - bolt.

فانی (fanee) . فا. A . نیست شونده، نابود شونده، ناپایدار، پیر فرتوت.

perishable - transient - mortal - finite - ephemeral - transitory - destructible - fleeting - inconstant.

فانی شدن.

to pass away - to perish - to be annihilated.

در این جهان فانی.

in this transient world.

فانیذ (faneez) ا. قند سفید، شکر.

refined granulated sugar - sugar.

فاوا (fava) ص. شرمنده، رسوا.

ashamed - shy - put to shame.

فاوانیا (favaneeya) ا. G . عودالصلیب، گیاهی است دارای ساقه‌های گوشت‌دار و برگهای ضخیم.

(bot.) orpine.

فای (fay) ص.

(r.) bashful - modest.

فایتون (fayton) ا. Fr . درشکه، درشکهٔ

چهار چرخه.
phaeton - carriage.

فایده (fayedeh) ا. A . بهره، سود.
benefit - profit - avail - dividend - gain - utility - interest - advantage - moral of a story - corollary - note - remark - observation - result.

فایده بخشیدن.
to yield profit - to be useful - to be profitable - to be of avail - to advantageous - to profit.

فایده داشتن.
to be useful - to be advantageous - to be available.

فایده بردن.
to gain - to make a profit - to derive a benefit.

با فایده.
profitable - advantageous.

فایده کردن.
to make profit - to sell at a profit.

در این معامله هزار ریال فایده بردم.
I made a profit of 1000 Rials on this bargain.

بی‌فایده.
useless - unprofitable.

چه فایده دارد؟
what is the use?

این معامله برای او فایده داشت.
that bargain had a profit for him.

از خواندن آن کتاب فایده نخواهید برد.
you will not profit by reading that book.

آیا آن لباسها فایده کرد یا خیر؟
did you make a profit on those clothes or not?

فایده‌دار (-dar) ا. مر. مفید.
useful - profitable - beneficial.

فئات (feat) A . (ج. فئه pl.of) گروهها، دسته‌ها.
gangs - bands - troops.

فؤاد (foad) ا. A . قلب، دل، عقل.
heart - wisdom - a masculine proper name.

فئودال (feodal) ا. ص. Fr . کسی که دارای املاک بزرگ و رعایای بسیار باشد و بر رعایای خود تسلط و فرمانروایی داشته باشد.
feodal.

فئودالیته (fedaleeteh) ا. Fr . ملوک‌الطوایف.
feodalite.

فئودالیسم (feodaleesm) ا. Fr . سیستم مالکیت در قرون وسطی که املاک وسیع در تصرف اشراف یا فئودالها بود.
feodalism.

فئه (feah) ا. A . جماعت، طایفه، گروه.
congregation - troop - tribe.

فبها (fabeha) A . پس به آن، بسیار خوب، چه بهتر.
well - so much the better.

اگر می‌خرید فبها والا خودم می‌خرم.
if you are buying, well if not, (let me know) that I may buy myself.

فت *(fatt)* مص. A . شکستن، ریز ریز کردن، پراکندگی، پراکنده، شکاف در سنگ.
dispersion - scattered - split in the stone.

فتاء *(fata)* ا. مص. A . جوانی، جوانمردی، کرم.
youth - generous youth - bounty - generosity.

فتائل *(fatael)* A . (ج. فتیله. **pl.of**).
wicks - fuses.

فتات *(fotat)* ا. A . ریزهٔ هر چیز، خرده و شکستهٔ چیزی.
crumbs of everything filings.

فتات *(fatat)* ا. ص. A . مؤنث فتی، زن جوان.
fem. of فتی - young woman.

فتاح *(fattah)* ص. A . بسیار گشاینده، کارگشا، نصرت دهنده، حاکم، داور.
one who opens - opener - conqueror - reliever - judge - ruler - an attribute of God.

فتادن *(fotadan-fatadan)* مص. ل. افتادن.
to fall.

فتاریدن *(fatareedan)* مص. م. فتالیدن.
to dig - to split - to strew - to rend - to scatter.

فتاک *(fattak)* ص. A . بسیار گستاخ و بی‌باک و دلیر.
intrepid - daring - very bold.

فتاک *(fottak)* A . (ج. فاتک. **pl.of**) دلیران، شجاعان.
braves - valiants - bolds.

فتال *(fatal)* امر به فتالیدن، بفتال، بمعنی فتالنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل گهر فتال.
dig thou - split thou - rend thou - used as a prefix, ex: گهر فتال (one who splits a gem.).

فتال *(fattal)* ص. ا. A . ریسمان تاب، بلبل، هزار دستان.
rope maker - (z.) nightingale.

فتالنده *(fatalandeh)* ا. فا. افشاننده، پراکنده کننده.
one who scatters - one who strews.

فتالیدن *(fataleedan)* مص. م. شکافتن، دریدن، افشاندن، پراکنده کردن، درهم پاشیدن.
to strew - to split - to rend - to scatter - to sow.

فتالیده *(fataleedeh)* ا. مف. پاشیده، پراکنده.
scattered - sown - strewn.

فتان *(fattan)* ص. A . بسیار فتنه‌انگیز، سخت فتنه‌جو، زیبا و دلفریب، شیطان، دزد، راهزن.
charming - fascinating - tempter - enchanter - seduceer - (by ext.) **Devil rioter - seditionary - bandit.**

فتانه *(fattaneh)* ص. A . مؤنث فتان،

دلربا، فتنه‌انگیز.
fem. of فتان - temptress - seductress - a feminine proper name.

فتاوی *(fatavee)* A . (ج. فتوی. pl.of).
judgments.

فتح *(fath)* مص. A . گشودن، باز کردن، پیروز شدن، گشایش، پیروزی.
victory - trimph - conquest - opening - inauguration - commencement - beginning.

فتح کردن.
to win a victory to be victorious - to conquer - to open - to begin.

بربرها کشور آنها را فتح کردند.
the Babaries conquered their country.

فتح کلام کردن.
to open a discourse.

فتح *(fath)* ا. A . زبر، نام حرکتی از حروف.
(Ar. gram.) making a letter with the vowel point fat-ha (---), also the vowel point itself.

فتحات *(fatahat)* A . (ج. فتحه. pl.of).
vowel points (---).

فتح‌الباب *(fatholbab)* مص. مر. A
گشودن در، گشادگی در کارها، گشایش کار.
opening the door - success in works - relief - facilities.

فتح‌الله *(fathollah)* ا. A .
fat-hollah a masculine proper name.

فتح کردن *(fath-kardan)* مص. ل. گشادن، گشودن، پیروز شدن بر دشمن.
to conquer - to open - to begin - to win a victory - to triumph - to be victorious.

فتحنامه *(-nameh)* ا. مر. P. A . پیروزی نامه.
written announcement of a victory - chronicle of triumphs - paean.

فتحه *(fathah)* ا. A . علامت حرکت فتح که در روی حرف گذاشته می‌شود، زبر.
(Ar. gram.) name of the vowel point (---), corresponding to the E- short a in cat, etc. (called in P. زبر zebar).

فتحی *(fathee)* ص. P. A .
relating to a conquest - relating to a victory.

فتحیه *(fat-heeyyeh)* ا.
a song of triumph - paean.

فتدن *(fotadan)* مص. ل. افتادن.
to fall.

فتر *(fatar)* ا. مص. A . فتور، ضعف، سستی.
languor - weakness.

فترات *(fatarat)* A . (ج. فترت. pl.of).
intervals.

فتراک *(fetrak)* ا. تسمه و دوال که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند، ترک‌بند، سموت.

saddle strap.

فترت *(fatrat)* ا. A . سستی، کندی، بازماندگی، ضعف، مابین دو نوبت تب، زمانی که بین دو پیغمبر باشد.

interval - interregnum - the interval between the mission of two prophets languor - (med.) intermission of fever.

فتردن *(fatardan)* مص. م. دریدن، پاره کردن، شکافتن، پراکنده کردن.

to tear - to rend - to rip - to scatter - to split.

فتق *(fatgh)* مص. A . شکافتن، گشودن، گشادگی و هر جای گشاده و فراخ.

splitting - opening - breaking - unsewing - breach.

فتق *(fatgh)* ا. نام علتی است که در اثر پاره شدن صفاق و ریختن پیه شکم یا بعضی از امعاء به پایین تولید می‌شود و غالباً باعث تورم خایه می‌شود.

(med.) hernia - rupture.

عمل فتق.

herniotomy.

فتق روده.

enterocele.

فتق شکم.

ventral hernia.

فتق ناف.

omphalocele - ombilical hernia.

فتق مادرزادی.

congenital hernia.

فتق‌بند *(-band)* ا. مر. P. A . نوعی کمربند که اشخاص مبتلا به فتق به کمر و بر روی موضع فتق می‌بندند.

belt (or bandage) used in cases of rupture.

فتق‌بندی *(-bandee)* ا. P. A .

supporting (or fastening) a rupture - reduction of hernia.

فتق‌دار *(-dar)* ص. P. A .

hernial - ruptured.

فتقی *(fatghee)* ص. P. A .

hernial - herniary.

فتک *(fatk)* مص. A . دلیری کردن، به ناگاه گرفتن، ناگاه کشتن کسی را.

attacking unexpectedly - attacking unawares - killing unexpectedly.

فتل *(fatl)* مص. A . بافتن، تابیدن، تافتن.

to weave - to plait - to shine - to turn away.

فتلیدن *(fataleedan)* مص. م. = فتالیدن.

فتن *(fetan)* A . (ج. فتنه. pl.of).

riots - seditions.

فتنه *(fetneh)* مص. A . آزمودن، گمراه کردن، ضلال، کفر، گمراهی، اختلاف میان مردم، ابتلاء محنت، عذاب، بیماری، جنون، آشوب.

riot - sedition - revolt - disturbance - conspiracy - plot - intrigue - wickedness - iniquity - seduction -

temptation - calamity - nuisance - trouble.

گل فتنه.
(bot.) sweet scented acacia.

فتنه آمیز *(fetneh-ameez)* ص. **P. A** .
mutinous - seditious - conspiratorial.

فتنه انگیختن *(-angeekhtan)* مص. م. **A** . **P** . فتنه افکندن، آشوب برپا کردن.
to excite a sedition - to riot - to make mischief - to excite disturbance.

فتنه‌انگیز *(-angeez)* ص. فا. **P. A** . آنکه فتنه و آشوب برپا کند.
seditious - exciting a disturbance - intriguing - incendiary - agitator - rioter.

فتنه‌انگیزی *(-angeezee)* ا. **P. A** .
exciting disturbances - mischievousness - seditiousness - quarrelsomeness.

فتنه‌جو *(-joo)* ص. فا. **P. A** . آنکه در پی برپا کردن فتنه و آشوب باشد.
quarrelsome - seditious - one who seeks disturbances - seditious person.

فتنه‌جویی *(-jooee)* ا. **P. A** .
mischievousness - seditiousness - quarrelsomeness.

فتنه‌خیز *(-kheez)* ص. مر. **P. A** . جایی که از آن شر و فساد و فتنه برخیزد.
affording ground for a revolt (or tumult) - exciting a riot.

فتنه‌زا *(-za)* ص. مر. **P. A** . آنچه که از آن فتنه و آشوب پدید آید.
whatever makes sedition.

فتنه شدن *(-shodan)* مص. ل. **P. A** . مفتون شدن، فریفته شدن، شیفته شدن.
to be charmed - to be seduced - to become seduced.

فتنه کردن *(-kardan)* مص. م.
to excite a disturbance - to excite sedition - to riot.

فتنه گر *(-gar)* ص. فا. **P. A** . فتنه‌انگیز، آشوبگر.
seditious - intriguing - rioter.

فتنه نشان *(-neshan)* ص. فا. **P. A** . فرو نشانندهٔ فتنه، آنکه فتنه و آشوب را فرو نشاند و آرامش را برقرار سازد.
one who quells the sedition.

فتوا *(fatva)* ا. = فتوی.

فتوت *(fotovvat)* ا. مص. جوانی، جوانمردی، سخا.
youth - manliness - generosity - magnanimity - liberal - generously .با فتوت

فتوح *(fotooh)* **A** . (ج. فتح. **pl.of**) پیروزیها، گشایشها.
victories - triumphs - grace - favor.

فتوحات *(fotoohat)* ا. **A** . شهرهایی که به

جنگ گشوده شود.

conquests - victories.

فتور (fotoor) مص. A . آرام شدن، سست شدن، سستی و بیحالی، کندی.

torpidity - languor - stagnation - indolence - lassitude - lukewarmness - weakness.

فتور کردن.

to grow weak - to grow tepid - to become languid.

فتور در عقل.

weakening of reason - unsound judgment.

فتورپذیر (-pazeer) ص. P. A .

capable of weakening - inconstant.

فتورناپذیر (-napazeer) ص. P. A .

firm - constant - incapable of weakening - indefatigable - untiring.

فتوره (fatoorah) ا. جنس ذرعی، پارچه، قماش.

cloth - piece goods - tissue.

فتون (fotoon) مص. A . در فتنه انداختن، در فتنه افتادن، مفتون شدن.

to fell in sedition - to fall in riot - to be charmed - to be seduced.

فتوی (fatva-fotva) ا. A . حکم و رأی فقیه و حاکم شرع.

judicial decree - sentence - judgment (spec., a sentence given by a مفتی "mufti" on a point of religious jurisprudence opinion - decision.

محکمه چه فتوی داد؟

what was the sentence of the jury?

فتوی خواستن (-khastan) مص. م. در مسئلهٔ شرعی رأی فقیه و مفتی را پرسیدن.

to ask a judicial decree (spec., from the مفتی mufti).

فتوی دادن (-dadan) مص. م. رأی دادن فقیه یا مفتی در مسئلهٔ شرعی.

to pronouce a judgment - to give a sentence - to pronounce a decree on a point of religious jurisprudence.

فته (fatah) ا. پته، بلیت.

permit - pass.

فته‌طلب (-talab) ا. مر. P. A . پته‌طلب، سفته.

bill - promissory note.

فتی (fata) ا. ص. A . جوان، جوانمرد و سخی، کریم.

youth - generous man - manly - youthful - liberal.

فتی (fatee) ص. A . جوان، جوان و نو رسیده از هر چیز.

youth - newly of everything.

فتیات (fatayat) A . (ج. فتاه. pl.of

زنان جوان.

young women.

فتیان (fetyan) A . (ج. فتی. pl.of

جوانان، جوانمردان.

teen agers - brave youthes.

فتیت *(fateet)* ص. **A** . هر چیز خرد کرده، کوفته و ریزه ریزه، نان خشک کوبیده.
pounded - little by little - chopped - pounded dry bread.

فتیدن *(foteedan)* مص. ل. افتادن.
to fall.

فتیش *(feteesh)* ا. **Fr** . چیزی که آنرا بپرستند مانند بت.
fetish.

فتیشیست *(feteesheest)* ص. **Fr** . آنکه بت یا چیز غیر ذیروحی را پرستش کند.
fetichiste.

فتیشیسم *(feteesheesm)* ا. **Fr** . پرستش بت و امثال آن.
fetichism.

فتیل *(fateel)* ص. **A** . مفتول، تافته، تابیده.
twisted - spun - woven.

فتیله *(fateeleh)* ا. **A** . پنبهٔ تابیده یا نوار نخی که در چراغ نفتی می‌گذارند.
wick - fuse - quickmatch - slowmatch - (surg.) a plug of lint - tent - penicil - pledget - a roll of dirt rubbed off the skin.

فتیله گذاشتن.
to introduce a lint into - to tent - to keep open with a tent.

فتیله شدن.
to be rolled - to come off in rolls (said of the dirt on the skin) - to be spun into a wick - to be matted (as hair).

فتیله‌ای *(-ee)* ص. **P. A** .
wick shaped - furnished with a wick (or fuse) - burning by a wick.

چراغ سه فتیله‌ای.
three burner stove.

تفنگ فتیله‌ای.
matchlock.

فتیله‌سوز *(-sooz)* ص. ا. **P. A** .
lamp burning by a wick.

فتیه *(feteeyah)* **A** . (ج. فتی. **pl.of**) جوانان.
youthes - teen agers.

فج *(foj-fej)* ص. کسی که لب زیرینش افتاده و فروهشته باشد.
someone which his lower lip is hanging.

فج *(fajj)* ا. **A** . درّه.
a broad way between two mountains - valley.

فجاءه *(fojaah)* مص. **A** . ناگهان حمله کردن، ناگاه گرفتن کسی را.
sudden attack.

فجاج *(fojaj)* ا. **A** . راه فراخ و آشکار میان دو کوه.
a broad road between two mountains.

فجار *(fejar)* مص. **A** . مرتکب زنا شدن، مرتکب فسق و فجور شدن.
to commit adultery - to fornicate.

فجار (fejar) ا. A . راههای وسیع بین دو کوه.
vast ways between two mountains.

فجار (fojjar) A . (ج. فاجر. pl.of).
libertines - lewds.

فجاه (foj-ah) ا. A .
sudden death - (med.) pneumohemorrhage - apoplexy - surprise - unforeseen accident.

فجاه (fojatan) ق. A .
unexpectedly - accidentally - by surprise.

فجایع (fajaye) A . (ج. فجیعه. pl.of) سختیها، اندوهها.
disasters - atrocities - tragic events.

فجر (fajr) ا. A . سپیدی صبح، سپیده‌دم.
dawn - daybreak - aurora - crepuscule.

فجر صادق (-sadegh) ا. مر. فجر ثانی، صبح صادق.
the true dawn.

فجر کاذب (-kazeb) ا. مر. فجر اول، صبح کاذب، دم گرگ.
the false dawn - the time just before the dawn.

فجره (fajarah) A . (ج. فاجر. pl.of).
lewds - libertines.

فجفاج (fajfaj) ص. A . مرد پرگو و بیهوده‌گو.
talkative man - babbler man.

فجفج (fojfoj) ا.
whisper - rumor.

فجل (fajl-fajal) مص. A . ستبر شدن، غلیظ شدن.
to become thick - to thicken.

فجل (fojol-fojl) ا. A . ترب.
(bot.) radish.

فجور (fojoor) مص. A . گناه کردن، زنا کردن، دروغ گفتن، تبهکاری، سرپیچی از حق.
dissoluteness - debauchery - wickedness.

فجور (fajoor) ص. A . مرد یا زن زناکار.
adulterer woman or man.

فجورالقرابه (fojoor-ol-gharabah) ا. A .
incest.

فجه (fojjah) ا. A . شکاف، شکاف میان دو کوه.
split - chink - crack - a gap between two mountains.

فجیع (fajee) ص. دردناک.
calamitous - tragic - horrible - disastrous - savagely - atrocious - brutal - unexpected.

فجیعه (fajeeah) ا. A . سختی و اندوه، مصیبت دردناک.
disaster - tragic event - obscene act - atrocious act - misfortune - calamity.

فچفچه (fochfochah) ا. پچ‌پچه، پچ‌پچ.
whisper - rumor.

فحاش (fahhash) ص. A . بسیار بد خو و ناسزاگو، بد زبان و فحش‌گو.
abusive - scurrilous - foul mouthed - vituperative - scurrile - opprobrious - ribald - dissolute - wicked.

فحاشی (fahhashee) ا. فحش‌گویی، عمل فحاش.
blasphemy - scurrility - abusiveness - swearing - cursing - cussing - abuse - reviling - vituperation - obscenity.

فحاشی کردن.
to use abusive language - to use foul language - to revile.

به کسی فحاشی کردن.
to swear at someone.

فحاص (fahhas) ص. A . بسیار فحص کننده، بسیار کاوش‌کننده.
one who searchs too much - one who digs too much.

فحال (fehal) A . (ج. فحل. pl.of گشنها، نرها (از هر حیوانی)، مردان دانا.
the males - wise men.

فحام (faham) A . (ج. فحمه. pl.of زغالها.
coals - charcoals.

فحام (fahham) ا. ص. A . زغال فروش.
coal seller.

فحاوی (fahavee) A . (ج. فحوی. pl.of معنی‌ها، مضمونها.
meanings - senses - contents.

فحث (fahs) مص. A . کاویدن، باز کاویدن.
to excavate - to dig - to search.

فحش (fohsh) ا. A . کردار و گفتار بسیار زشت، دشنام، ناسزا.
abusive language - bad language - foul language - lewdness - corruptness.

فحش دادن.
to use bad language - to use abusive language - to abuse foully - to vilify

فحشاء (fahsha) ا. A . گناه بزرگ و کار بسیار زشت، زنا.
obscene act-fornication - whoredom - prostitution.

فحشی (fohshee) ص. P. A .
(colloq.) abusive - reviled.

فحص (fahs) مص. A . کاویدن، جستجو کردن، کاوش و جستجو.
search - investigation - inquiry.

فحل (fahl) ص. A . گشن، نر از هر حیوانی، مرد برجسته و دانا.
male animal - stallion distinguished person - chief - in heat - estrus - wise man.

فحل‌زا (-za) ا. مر.
estrogenic - estrogenous.

فحم (fahm) ا. A . زغال.
charcoal.

فحمه (fahmah) ا. A . یک زغال.
a charcoal.

فحواء (fahva) ا. A . معنی مضمون، مفهوم سخن.
meaning - sense - tenor - purport.

فحول (fohool) A . (ج. فحل. pl.of).
male animals - stallions - wise men - leading persons.

فحولت (fahoolat) ا. مص. A . نری، مردانگی.
manliness - courage - manhood.

فحوی (fahava) ا. A . معنی، مضمون، مفهوم سخن.
purport - sense - tenor (of one's words) - context - tone - meaning.

فخ (fakhkh) ا. A . دام، تله.
trap - decoy - snare.

فخ (fakhkh) مص. A . خرخر کردن در خواب.
to rattle in sleep.

فخاخ (fekhakh) A . (ج. فخ. pl.of)
دامها، تلهها.
traps - snares.

فخار (fakhar) مص. A . فخر کردن، نازیدن، بالیدن.
to pride oneself - to boast - to assume a hauhty air.

فخار (fekhar) مص. A. به یکدیگر فخر کردن، برابری کردن در فخر.
to pride eachother - to contend in honor.

فخار (fakhkhar) ص. A . بسیار فخر کننده.
glory.

فخار، ا. A خزف، سفال، کورهپز.
baked clay - pottery - potter - brickburner.

فخاری (fakhkharee) ا. A . خزف فروش، سفال فروش، کوزهگز.
potter of pottery - seller of pottery - brick burning - pottery.

فخام (fakham) A . (ج. فخیم. pl.of).
great persons - dignified persons.

فخامت (fakhamat) مص. A . ستبر شدن، بزرگ قدر شدن، گرامی شدن، بزرگواری.
greatness - dignity - eminence - stoutness.

فخامت پناه (-panah) ص. P. A .
great - eminent - (lit.) asylum of greatness.

فخذ (fakhz-fakhaz) ا. A . ران.
thigh - (anat.) the femur or thigh bone.

فخذ (fakhz) ا. A . برادران و خویشان و خانوادهٔ مرد.
brothers and relatives of a man.

فخذی (fakhezee) ص. P. A .
femoral - pertaining to the thigh.

فخر (fakhr) مص. A . نازیدن، بالیدن، مباهات کردن، افتخار، تفاخر.
glory - pride - honor - glorying - credit - boasting - vaunting - fanfaronade - flourish - rodomont - bombast - object of pride.

فخرالدین (-odeen) ا. A .
Fakhreddin, a masculine proper name. (lit.) **the glory of religion.**

فخر کردن (-kardan) مص. م. نازیدن، مباهات کردن، اظهار سربلندی کردن.
to pride oneself - to brag - to puff - to strut - to preen oneself - to throw up one's cap - to vaunt - to boast.

فخری (fakhree) ص. ا. P. A .
honorary - a feminine proper noun.

فخریه (fakhreeyyeh) ا. A .
a poem in which the poet enumerates his merits and talents - boasting.

فخفره (fakhfarah) ا. سپوس آرد گندم یا آرد جو، نان جو، نان بیات و کهنه.
pollard of wheat (or barley) - **barley bread stale bread.**

فخم (fakhm) ص. A . بزرگ قدر، بلند قدر، بزرگوار، گرامی، سخن فصیح.
great - honourable - elevated - eloquent speech.

فخمیدن (fakhmeedan) مص. م. پنبه زدن، پنبه پاک کردن.
to gin - to clear (cotton) **of seeds.**

فخمیده (fakhmeedah) ا. مف. پنبهٔ زده شده، پنبهٔ پاک کرده.
clear cotton - gined cotton.

فخن (fakhn) ا. صحن باغ، درون باغ، میان باغ.
garden's area - inside the garden.

فخوخ (fokhookh) A . (ج. فخ. (pl.of دامها.
traps.

فخور (fakhoor) ص. A . فخر کننده، نازنده.
glorying - boastful - priding oneself.

فخیخ (fakheekh) مص. A . خرخر کردن در خواب، فش‌فش کردن مار.
to rattle in sleep - to squirt (of a snake).

فخیز (fakheez) ا. مهمیز.
spur.

فخیم (fakheem) ص. A . بزرگ، بزرگوار، بزرگ قدر.
great - dignified - honorable.

فخیمه (fakheemeh) ص.
fem. of فخیم **fakheem.**

دولت فخیمهٔ انگلیس.
His Britannic Majesty's government.

فدا (fada) مص. A . فدیه دادن، سربها.
ransom - redemption - sacrifice - devotion.

جانش را برای برادرش فدا کرد.

he sacrificed his life for his brother.

فدایت شوم.

may I be thy ransom!

ارواحنافدا.

may our souls be sacrificed to him.

فداء، ا. A . حجم چیزی، انبار طعام، انبار کالا.

mass of something - food storehouse - goods shed.

فدا شدن (fada-shodan) مص. ل. در راه کسی یا مقصودی جان خود را دادن.

to be sacrificed - to be devoted.

فدا کردن (-kardan) مص. م. خود یا دیگری را در راه کسی یامقصودی به کشتن دادن، قربان کردن.

to sacrifice - to offer - to devote.

فدافد (fadafed) A . (ج. فدفد. (pl.of دشتها.

plains - deserts.

فداکار (fadakar) ص. مر. P. A . آنکه جان یا مال خود را در راه دیگری بدهد.

self sacrificing - devoted - devotee.

مادر فداکار.

devoted mother.

فداکارانه (fada-karaneh) ق. ص. P. A

with a spirit of self sacrifice - devotedly - devoted.

فداکاری (fada-karee) ا. عمل فداکار، کاری که از فداکار سر بزند.

devotion - self sacrifice.

فداکاری کردن.

to devote oneself (to a person or purpose) - to offer oneself - to sacrifice - to disregard danger - to endanger (oneself for a cause).

فدام (faddam) ا. A . دهان بند، پالونه.

muzzle - strainer.

فدامت (fadamat) مص. A . درمانده شدن در سخن، کم فهم شدن، درشتخوی شدن.

to become distressed (in speech) - to become stupid - to become stern

فدان (faddan) ا. A . دو گاو که برای شخم زدن بهم بسته شوند، مزرعه.

two cows which closing together for plowing - farm.

فدایی (fadaee) ص. A . آنکه آماده باشد جان خود را در راه کسی یا امر مهمی فدا کند.

devotee - one who risks his life in a service - volunteer - zealous patriot - devoted - self sacrificing - votary - follower - zealot.

فدراسیون (fedraseeyoon) ا. Fr . اتحاد چند کشور، اتحاد چند استان.

federation.

فدرال (federal) ص. Fr . اتحادی، مربوط به اتحاد ایالات.

Federal.

فدرالیست (federaleest) ا. Fr . طرفدار

ائتلاف، هم عهد.

federalist.

فدراليسم (federaleesm) ا. Fr . سیستم سیاسی که بر طبق آن یک مملکت از اتحاد ایالات مستقل تشکیل می‌شود، حالت ایالات متحده.

Federalism.

فدرنجک (fadranjak) ا. کابوس.

incubus - nightmare.

فدرنگ (fadarang) ا. چوبی که پشت در بیندازند که در باز نشود.

bolt - bar - wooden bolt.

فدره (fadrah) ا. بوریا، حصیر.

rush mat - marsh reed.

فدفد (fadfad) ا. A . جای دشوار و سخت، مکان مرتفع، فلات، دشت.

a solid place - high place - extensive desert - plain.

فدوی (fadavee) ص. فدایی.

devoted servant - (friend etc.) - your devoted servant (used by an inferior in place of the first person pronoun [من]

فدویت (fadaveeyyat) ا. P. A .

devotion.

فدی (fada-feda) ا. A . فداء، سربها.

ransom - sacrifice.

فدیات (fedeeyat) A . (ج. فدیه. pl.of).

ransoms.

فدیه (fedeeyah) ا. A . مالی که برای وا خریدن جان خود بدهند، سربها.

ransom - blood money.

فذالک (fazalek) ا. خلاصه و باقی چیزی، خلاصه، نتیجه، پایان.

and (or then) this is [short for the phrase فذالک المجموع fazalek almajmoo) - i.e. and the sum is [used in the old accounting system].

فذلکه (fazlakah) مص. A . به پایان رساندن حساب و فارغ شدن از آن، مجمل یا خلاصهٔ مطلبی مفصل.

a result - summary - inference - sum - total.

فر (farr) ا. شأن و شوکت، رفعت، شکوه، زیبایی، رونق، پرتو.

lustre - splendour - pomp glory - magnificence.

فر (fer) ا. Fr . آهن، آلتی که موی سر را با آن مجعد می‌کنند، دستگاهی مانند تنور یا اجاق که در آن پخت و پز می‌کنند.

iron - curling iron - curling tongs - goffering iron - kitchen stove - cooking range - oven - kitchener.

فر (farr) مص. A . فرار کردن، گریختن، گریز.

flight - escape.

فر (fer) ا.

spinning - turn - in spinning - curl - friz (as of the hair) - wave - coil - ringlet - swirl.

فر دادن.
to spin - to curler.

فر مژه.
eyelash curler.

فر زدن.
to frounce - to frize - to frizzle - to curl.

فرا *(fara)* پیشوندی است بمعنی سوی و طرف و پیش و نزد و برو بالا مانند فراتر، فراخور، فرا رسیدن.
used as a prefix, ex: فرا گرفتن - فراهم (فراسوی) - onward - forward - ahead - up - upon - above - behind - back - near - before - far - toward - beyond - over - ultra.

او زبان فارسی را به سرعت فرا گرفت.
she learned the Persian language fast.

گوش فرا دادن.
to lend the ear - to listen.

فراء *(fara)* ا. A . گورخر.
(z.) onager - wild ass.

فراء *(fera)* A . (ج. فرو. pl.of) پوستینها.
pelisses.

فراء *(farra)* ا. ص. A . پوستین‌دوز، پوستین فروش.
furrier - a maker of fur garments - pelisse seller.

فرا آمدن *(fara-amadan)* مص. ل. پیش آمدن.
to come forward - to come up.

فرا آوردن *(-avardan)* مص. م. حاصل کردن، ساختن.
to obtain - to get - to make.

فرا آورده *(-faravardeh)* ص. مف. محصول بدست آمده، فراورده، ساخته.
crop - produce - product - made.

فرائد *(faraed)* A . (ج. فرید و فریده pl.of) گوهرهای گرانبها.
precious pearls - precious gems.

فرائض *(faraez)* A . (ج. فریضه. pl.of).
precepts - religious duties.

فرا افکندن *(fara-afkandan)* مص. م. به میان آوردن.
to put up for - to introduce.

فرا بافتن *(fara-baftan)* مص. م. باز بافتن، بهم بافتن.
to weave together - to plait again.

فرابر *(farabar)* ا. آن قسمت ازمیوه که هسته در میان آن قرار دارد.
pericarp.

فرا بردن *(fara-bordan)* مص. م. پیش بردن.
to win - to gain the upper hand.

فرا بستن *(-bastan)* مص. م. بستن، محکم بستن.
to close - to bind fast.

فراپایه *(-payeh)* ص. بلند پایه.
elevated - high.

فراپشت *(-posht)* ق. بر پشت.

on the back.

فـراپـوش *(-poosh)* ص. بیـهـوش، از هـوش رفته.

unconscious - fainted.

فراپیش *(-peesh)* ق. پیش، جلو.

front - ahead - forward.

فـرات *(forat)* ا. A. بـحـر، دریـا، آب خوشگوار، نام شطی که در سوریه و عراق جاری است.

sea - wholesome water - (geog.) **Euphrates.**

فراتر *(faratar)* ق. پیشتر، نزدیک‌تر، جلوتر، بلندتر، بالاتر.

farther (up) **- higher.**

فراترک *(faratarak)* ق. کمی پیشتر، اندکی جلوتر.

a little farther up.

فراته *(forateh)* ا. نوعی شیرینی، باسلق.

a kind of sweetmeat.

فراچنگ *(fara-chang)* ق. در چنگ، میان دست.

grasped - held.

فـرا چـیـدن *(-cheedan)* مـص. م. چـیـدن، برچیدن، جمع کردن.

to put in order - to set - to pick up - to gather.

فراخ *(farakh)* ص. گشاد، وسیع، پهن، پهناور، گسترده.

broad - wide - ample - large - spacious - capacious - roomy - plentiful.

فراخ کردن.

to widen - to broaden - to enlargen

فراخ شدن.

to become large - to become spacious.

خانهٔ فراخ.

a spacious house.

فـــراخ *(ferakh)* A. (ج. فــرخ. (pl.of جوجه‌ها.

chickens.

فراخا *(farakha)* ا. فراخی، گشادی، وسعت، پهنا.

wideness - largeness.

فـرا خـاسـتـن *(fara-khastan)* مـص. ل. برخاستن.

to rise - to get up.

فـراخ آسـتـیـن *(farakh-asteen)* ص. مـر. کـنـایه از شـخـص بـخـشـنـده، سخی، کریم، جوانمرد.

(met.) **liberal - open handed -** (o.s.) **wide sleeved.**

فراخ آهنگ *(-ahang)* ص. مر. دور پرواز، تیری که هدفهای دور را بزنند.

high flying - a far flying arrow for shooting distant target.

فراخ ابرو *(-abroo)* ص. مر. گشاده ابرو، آنکه با مردم به خوشرویی برخورد کند.

with smooth eyebrows - cheerful.

فراخبال *(-bal)* ص. مر. آسوده دل، آسوده

خاطر.
having peace of heart (or mind).

فراخ بر *(-bar)* ص. مر. فراخ سینه، آنکه سینهٔ پهن دارد.
one who has a wide breast.

فراخ بوم *(-boom)* ص. مر. زمین پهناور، دشت پهناور.
broad earth - broad plain.

فراخ بین *(-been)* ص. فا. آنکه دیدهٔ باز و بینا دارد، دارای وسعت نظر.
broad minded.

فراخ پیشانی *(farakh-peeshanee)* ص. مر. آنکه پیشانی پهن و گشاده دارد.
one who has a wide forehead - with open brows - cheerful.

فراختن *(farakhtan)* مص. م. افراختن.
to hoist - to raise.

فراخ جا *(farakh-ja)* ص. مر. جای گشاده، محل وسیع.
broad place.

فراخ چشم *(-cheshm)* ص. مر. آنکه چشمان بزرگ و گشاده دارد.
one who has large eyes.

فراخ حوصلگی *(-hoselegee)* ا. بردباری، وقار.
patience - meekness gravity.

فراخ حوصله *(-hoseleh)* ص. مر. **P. A .** کنایه از بردبار، با وقار، با حوصله.
(met.) **patient - self contained - capacious.**

فراخ دامن *(-daman)* ص. مر. گشاده دامن، باوسعت.
vast - spacious.

فراخ درم *(-deram)* ص. مر. پولدار، ثروتمند.
rich - wealthy.

فراخ دست *(-dast)* ص. مر. گشاده دست، بخشنده، جوانمرد، سخی، توانگر.
open handed - generous.

فراخ دستی *(-dastee)* ا. کرم، جوانمردی، توانگری.
open handedness - liberality - riches.

فراخ دل *(-del)* ص. مر. بی‌باک، پر دل، پرخور.
intrepid - fearless - gluttonous.

فراخ دوش *(-doosh)* ص. مر. چهار شانه.
square shouldered.

فراخ دهن *(-dahan)* ص. مر. آنکه دهان گشاد دارد، کنایه از پرگو، بیهوده‌گو.
wide mouthed - open mouthed - (fig.) **blabbing talkative.**

فراخ دهنه *(-dahaneh)* ص.
wide mouthed.

فراخ دیده *(-deedeh)* ص. مر. چشم و دل باز، دارای وسعت نظر.
having liberty - satiable.

فراخ رو *(-raw)* ص. فا. به شتاب رونده، کسی که از حد خود تجاوز کند.
prodigal - lavish - spend thrift.

فراخ رو (-roo) ص. مر. گشاده رو، خوشرو، خندان.
cheerful - merry - of an open countenance.

فراخ روزی (-roozee) ص. مر. آنکه روزی فراوان دارد.
one who has much daily bread.

فراخ روی (-ravee) ا. تجاوز از حد خود، گشادبازی، اسراف.
prodigality - lavishment.

فراخ رویی (-rooee) ا.
cheerfulness - open countenance.

فرا خزیدن (fara-khazeedan) مص. ل. به پیش خزیدن.
to creep forward.

فراخ زیست (farakh-zeest) ص. مر. آنکه در نعمت و راحت زندگی کند.
one who lives comfortable.

فراخ سال (-sal) ص. مر. سالی که در آن میوه و خواربار فراوان باشد.
a year which the fruit and food ard plentiful in it.

فراخ سال (-sal) ص. مر. سالی که در آن میوه و خواربار فراوان باشد.
a year which the fruit and food are plentiful in it.

فراخ سخن (-sokhan) ص. پرگو، بیهوده‌گو.
talkative - idle talker.

فراخ سخنی (-sokhanee) پرگویی، بیهوده‌گویی.
babbling - idle talk.

فراخ شانه (farakh-shaneh) ص. مر. = فراخ دوش.

فراخ شکم (-shekam) ص. مر. آنکه شکم فراخ دارد، پرخور.
one who has a large belly - (fig.) gluttonous.

فراخ شلوار (-shalvar) ص. مر. آنکه شلوار گشاد دارد، کنایه از تنبل و تن پرور.
one who has a loose trousers - (fig.) lazy and self indulgent.

فراخ عیش (-eysh) ص. مر. P. A. = فراخ روزی.

فراخ کام (-kam) ص. مر. توانگر و کامران، خوشحال و خوشبخت.
rich and successful - fortunate - happy - lucky.

فراخ کندوری (-kandooree) ص. مر. فراخ سفره، سخی، جوانمرد.
liberal - generous - free table.

فراخ گام (farakh-gam) ص. مر. آنکه گامهای بلند و فراخ بردارد.
one who steps with long legs.

فراخ مایه (-mayeh) ص.
capcious - of great capacity - experienced.

فراخنا (farakhna) ا. مر. فراخی، گشادگی، وسعت، پهنا، جای فراخ و گشاد.
wideness - ampleness - largeness - wide - broad place - width -

broadness.

فراخناک (farakh-nak) ص.

wide.

فراخ نشستن (farakh-neshastan) مص. ل. گشاد نشستن، دور از هم نشستن.

to sit broad.

فراخ نعمت (-nemat) ص. مر. P. A . پر نعمت، جایی که در آن نعمت فراوان باشد.

full of affluence.

فرا خواندن (fara-khandan) مص. م. احضار کردن، به پیش خواندن.

to recall - to summon - to call back.

فراخود (fara-khod) ا.

superego.

فراخور (farakhor) ص. درخور، سزاوار، شایسته، لایق.

fit - suitable - suited - befitting - becoming - worthy - proportioned.

فراخور او نیست.

it is not suitable for her.

به فراخور.

in proportion to.

این هدیه فراخور (حال) من نیست.

this present does not become me, it is not fit for my rank.

فراخویش (fara-kheesh) ق. بخود، با خود.

superego.

فراخه (farakheh) ا. لرز، لرزه، لرزش، رعشه.

tremor - shivering - trembling.

فراخی (farakhee) ا. گشادی، گشادگی، وسعت.

wideness - largeness - ampleness - breadth - broaness - plenty - capaciousness.

فراخیدن (farakheedan) مص. ل. راست شدن موی در بدن، از هم جدا شدن، فراخ شدن.

to separate - to stnad on end (as the hair) - to broaden.

فراخیگاه (farakheegah) ا. مر. جای فراخ و باوسعت.

broad place.

فرا دادن (fara-dadan) مص. م. دادن، گردانیدن و نمودن.

to give - to turn and to show.

فرا داشتن (-dashtan) مص. م. بلند کردن و بر سر دست گرفتن، نگهداشتن.

to hold up - to raise.

گوش فرا داشتن.

to listen.

فرادر (-dar) ا. مر. چوبی که پشت در بیندازند تا در باز نشود.

bar - bolt.

فرادست (-dast) ق. در دست، به دست.

in hand.

فرا دست آمدن (fara-dast-amadan) مص. م. به دست آمدن، پیش آمدن.

to be procured - to be got - to

come to one's hand - to come forward.

فرا دست دادن *(fara-dast-dadan)* مص.
م. سپردن، به دست کسی دادن.
to commit - to give in charge.

فــرادی *(forda)* A . (ج. فـــرد. (pl.of
بی‌همتا، تنها.
inimitables - alones.

فرادید *(fara-deed)* ق. پدید، هویدا.
visible - evident - clear - front sight (in a firearm).

فرادید آوردن *(fara-deed-avardan)* مص.
م. پدید آوردن.
to cause to appear - to bring into view.

فرا دیدن *(-fara-deedan)* مص. م. دیدن، به دیدن.
to see - to perceive.

فــرادیــس *(faradees)* A . (ج. فــردوس. (pl.of
gardens.

فرار *(farar)* مص. A . گریختن، گریز.
escape - flight - evasion - running away - lam - evading - jailbreak - getaway.

دشمن درحال فرار بود.
the enemy was in flight.

فرار را بر قرار ترجیح دادن.
to take flight - to take to flight.

دشمن را وادار به فرار کردن.
to put the enemy to flight.

فرار کردن.
to make an escape.

دزد موفق به فرار شد.
the burglar go away.

زندانی فرار کرد.
the prisoner ran away.

از مهلکه فرار کنیم.
let's run for it.

از ترس جان فرار کردن.
to run for one's life.

بدون اینکه پولی را که به من مقروض بود بپردازد فرار کرد و رفت.
he ran out on me without paying his debt.

کسی را وادار به فرار کردن.
to get someone on the run.

سراسیمه درحال فرار بودن.
to be on the run.

پا به فرار گذاشتن.
to make a run for it.

فرار از تنگنا.
a narrow squeak.

فرار از تنبیه.
lam from punishment.

دوستش او را از زندان فرار داد.
his friend helped him break jail.

فرّار *(farrar)* ص. A . بسیار گریزنده، در اصطلاح شیمی: جسمی که به سرعت بخار شود.
volatile - fugacious - runaway -

fugitive - vaporizable - fickle.

روغنهای فرّار.

essential oils.

مایع فرار.

vaporizable liquid.

فراراً *(feraran)* ق.

by means of flight - by way of flight.

فـــرار دادن *(farar-dadan)* مـــص. م. گریزاندن.

to put to flight - to cause to escape - to scare away - to shoo.

فـــرا رســـیدن *(fara-reseedan)* مـــص. ل. رسیدن، در آمدن، نزدیک شدن و رسیدن وقت چیزی.

to arrive - to come - to overtake - to reach - to attain.

فرا رفتن *(fara-raftan)* مص. ل. رفتن، پیش رفتن.

to go on - to go forward - to proceed - to go away.

فـــرار کـــردن *(farar-kardan)* مـــص. ل. گریختن.

to run away - to escape - to flee - to fly - to take flight - (mil.) to desert - to evade (from a subject. etc.) **- to elude.**

فرارگاه *(farar-gah)* ا. **P. A** .

a place to escape to - asylum.

فرارون *(fararoon)* ص. خوب، عالی، بلند، والا، راست، مستقیم، پرهیزکار، نیکوکار، راستگو.

good - high - exalted - magnificent - direct - right - chaste - beneficent.

فـــرارونـــی *(fararoonee)* ا. عـــلـــو، راســـتـــی و درستی، کار نیکو، کسب حلال.

height - elevation - truth - uprightness - lawful business.

فـــراروی *(fara-rooy)* ق. پـــیش‌رو، بـــرابـــر، سرشناس و معروف.

behind one's back - in one's absence - on the face - famous.

فراری *(pararee)* ا. ص. **P. A** .

fugitive - deserter - runaway - on the run - on the lam.

فراری شدن.

to be put to flight - to escape.

فراریت *(farrareeyyat)* ا. **P. A** .

volatility - fugacity.

فراز *(faraz)* ا. بالا، بلندی، سر بالایی، باز، جمع و فراهم.

upward - up - above - on the top - back - behind - near - again - hereafter - summit - acclivity - height - closed - shut - open - collected - exalted - flattened - restive - unruly - stubborn.

پرچم ایران برفراز بانک افراشته شد.

Iran's flag was hoisted on top of the bank.

فراز و نشیب زندگی.
ups and downs of life.

فراز کردن.
to close - to shut - to open.

فراز *(faraz)* ا. در اصطلاح فیزیک: قطب مثبت جریان برق، آند.
(phys.) anode.

فراز *(feraz)* ا. Fr . جمله، عبارت، کلام.
(gram.) phrase.

فراز *(faraz)* امر از فعل فراختن یا فرازیدن.
raise thou - exalt thou - exalting - elevating - used as a suffix, as: سرفراز (exalted).

فرازا *(faraza)* ا.
altitude.

فراز آباد *(faraz-abad)* ا.
the heavenly sphere.

فراز آمدن *(faraz-amadan)* مص. ل. رسیدن، نزدیک شدن، پیش آمدن، باز آمدن، پدید شدن.
to reach - to arrive - to come - to come back - to return - to become near - to come forward.

فرازانیدن *(farazaneedan)* مص. م. افراختن، بالا بردن، افروزانیدن، روشن کردن آتش، شعله‌ور ساختن.
to exalt - to elevate - to carry up - to raise (the price of) - to kindle - to light up - to make flaming.

فراز آوردن *(faraz-avardan)* مص. م. فراهم آوردن، گرد کردن، پیش آوردن.
to bring back - to bring up - to bring forth - to collect.

فرازنده *(farazandeh)* ص. ا.
one who raises - one who puts up.

فرازی *(farazee)* ا.
(mus.) ascending.

فرازیاب *(faraz-yab)* ا. مر. در اصطلاح فیزیک: آلت سنجش ارتفاع، میزان‌الارتفاع.
(phys.) altimeter.

فرازیدن *(farazeedan)* مص. م. افراختن، افراشتن، بلند ساختن، گشودن، باز کردن، بستن.
to raise - to hoist - to lift - to open - to close.

فرازیده *(farazeedeh)* ا. مف. افراشته، بالا برده، بسته.
raised - hoisted - elevated - closed - fastened.

فراس *(faras)* ا. A . نوعی از خرما، خرمای سیاه.
(bot.) a kind of date - black date.

فراس *(farras)* ا. A . اسد، شیر.
(z.) lion.

فراس *(farras)* ص. A . بسیار زیرک، تیز هوش.
clever - smart - ingenious - keen.

فراساخت *(fara-sakht)* ا. واکنشهای موجب ساخته شدن مواد مختلف در اندام موجودات.
anabolism.

فراست *(ferast)* مص. A . دریافتن و ادراک باطن چیزی از نظر کردن به ظاهر آن، هوشیاری، تیز هوشی، زیرکی.
sagcity - insight - keen guess - keen conjecture - physiognomy - perspicacity.

فراست *(farasat)* مص. A . سواری کردن، سوارکاری.
horsemanship.

فراستدن *(farasetadan)* مص. م. ستدن، گرفتن.
to take - to receive - to seize.

فراست‌شناس *(farasat-shenas)* ا. مر. قیافه‌شناس.
physiognomist.

فراستوک *(farastook)* ا. پرستو.
(z.) swallow.

فراسخ *(farasekh)* A . (ج. فرسخ. **pl.of**).
parasangs.

فراسر *(fara-sar)* ق. بالای سر، زیر سر، گرد سر.
above the head - under the head - around the head.

فراسرخ *(fara-sorkh)* ا. ماوراء قرمز.
infrared - ultrared.

فراسیون *(faraseeyoon)* ا. G . گیاهی است دارای ساقه‌های سفید پوشیده از کرک.
(bot.) **true horehound -, motherwort - marrubium.**

فراش *(ferash)* ا. A . بستر، رختخواب.
bed - mattress.

تجدید فراش کردن.
to marry a second time - to remarry.

فراش *(farash)* ا. A . گل‌ولای خشک شده برروی زمین.
drited mud and silt on the earth.

فراش *(farash)* A . (ج. فراشه. **pl.of**) پروانه‌ها.
butterflies.

فراش *(farrash)* ص. A . گسترانندهٔ فرش یا بساط، در فارسی به معنی نامه‌رسان و مأمور عدلیه یا ادارهٔ حکومتی، جاروب‌کش حرم و صحن مقدس.
ferash - servant - office boy - footman - sergeant at arms - valet - spreader of carpets - janitor - postman - mailman - executive - servant - a guard of the Prophet's tomb at Medinah (or of the Ka'beh in Mecca - tent pitcher).

فراش خلوت.
valet-de-chambre.

فراشا *(farasha)* ا. لرزه، خمیازه، حالتی که پیش از بروز تب در انسان پیدا می‌شود.
gooseflesh - horripilation - chilliness - shuddering - goose pimples.

فراش‌باشی *(farrash-bashee)* ا. مر. **T. A** . سر دستهٔ فراشان، رئیس فراشان.

chamberlain - headservant.

فراشتن (farashtan) مص. م. افراشتن.

to raise - to hoist - to exalt - to elevate.

فراشتوک (farashtook) ا. پرستو.

(z.) swallow.

فراشخانه (farash-khaneh) ا. مر. P. A .

جای فراشان، اطاق فراشان.

the place of servants - servant's room - valet's room.

فرا شدن (fara-shodan) مص. ل. در آمدن، داخل شدن.

to come out - to come in - to rise - to spring.

فراشه (farashah) ا. A . پروانه، شاهپرک.

(z.) butterfly.

فراشی (farrashee) ا. شغل و عمل فراش.

the office of a « ferrash » - janitorial.

فراشیدن (farasheedan) مص. ل. لرزیدن و بد حال شدن پیش از بروز تب.

(med.) to tremble - to shudder - to shiver - to have a feeling of horripilation.

فراشیون (farasheeyoon) ا. = فراسیون.

فراص (feras) ص. A . شدید، درشت، سخت سرخرنگ، جامه.

intense - violent - severe - very red - clothes.

فراض (feraz) ا. A . جامه، پوشش، دهانهٔ جوی.

clothes - covering - mouth of a brook.

فراض (feraz) A . (ج. فرض. pl.of).

suppositons.

فراض (farraz) ص. A . عارف به فرائض، دانای فرایض.

knowing of precepts.

فراعنه (faraeneh) A . (ج. فرعون. pl.of).

Pharoohs.

فراغ (faragh) مص. A . فارغ شدن، آسوده شدن، تهی شدن.

rest - ease - leisure.

فراغ (feragh) ا. A . ظرف، قدح بزرگ.

vessel - pot - large bowl.

فراغ بال (faragh-bal) ا. آرامش و آسایش، آسودگی خاطر.

peace of mind - tranquillity - repose of mind.

فراغت (faraghat) مص. A . بی‌تاب شدن، بی‌آرامی، ناشکیبایی، اضطراب.

impatience - agitation - anxiety.

فراغت، ا. آسودگی، آسایش، آسودگی از کار و شغل.

leisure - freedom from business - opportunity - quiet - ease - rest.

ساعات فراغت.

hours of leisure.

در اوقات فراغت.

during one's leisure time.

پس از فراغت کار به تفریح پرداخت.

after completing his work, he engaged in recreation.

فرافر (farrafar) ا. صدای فرفر چیزی، بانگ نای و نفیر.

(interj.) the whirling noise of something - the noise of reed.

فرافر (forafer) ا. A . بره، بزغاله، گوساله، مرد نادان، احمق.

(z.) lamb - kid - calf - stupid man - foolish.

فراق (feragh) مص. A . جدا شدن و دور شدن از یکدیگر.

to go away - to get away - to be detached - to become separate.

فراق (faragh) ا. مص. A . فرقت، جدایی.

separation - parting of lovers - absence - departure - severance - disconnection.

فراق زده (faragh-zadeh) ص. مر. P. A . فراق دیده، مهجور، هجران کشیده.

separated - kept aloof - separation (of friends, etc.).

فراقیه (feragheeyyeh) ا. A .

a poem on the separation of friends.

فراک (forak) ا. ص. پشت، هیز، مخنث، پلید.

back - behind - infamous (boy) - effeminate (man) - unclean - defiled.

فراک (ferak) ا. Fr . لباس رسمی.

frac (-coat).

فراکسیون (ferakseeyon) ا. Fr . کسر، برخه، شکستگی، پاره، بخش، یک دستهٔ همعقیده.

fraction - parliamentary party - part in an aseembly.

فرا کشیدن (fara-kesheedan) مص. م. پیش کشیدن، بسوی خود کشیدن، بالا کشیدن.

to draw forth - to put forth - to take up - to draw up - to lift up.

فراکن (farakan) ا. = فرکن.

فراکند (farakand) ا. ترعه.

channel.

فرا گرفتن (fara-gereftan) مص. م. گرفتن، باز گرفتن، تصرف کردن، یاد گرفتن، آموختن.

to learn - to adopt - to embrace - to take in - to envelop - to merge.

فراگشت (fara-gasht) ا.

evolution.

فراگوش دادن (fara-goosh-dadan) مص. م. ل.

to listen.

فرماسون (feremason) ا. Fr . عضو فراماسونری.

Freemason.

فرماسونری (feremaseeyoneree) ا. Fr . سازمانی است که دارای مقررات خاص و

مجامع سری و مرموز می‌باشد و در بعضی کشورها بخصوص انگلستان تشکیلات دارد.
Freemasonry.

فراماسونی *(feramasoonee)* ا.
Freemasonry.

فرامرز *(faramarz)* ا.
Faramarz, name of Rostam's son - a masculine proper name.

فرامش *(faramosh)* ا. ص. فراموش.
forgotten - overlooked.

فرامشت *(faramosht)* ا. ص. = فراموش.

فرامشت *(fara-mosht)* ا. در مشت، میان مشت.
in the fist - inside the fist.

فرامشکار *(faramoshkar)* ص. فا. = فراموشکار.

فراموش *(faramoosh)* ا. ص. از یاد رفته، آنچه که از خاطر شخص محو شده.
forgotten - overlooked - disremembered - disregarded.

او را فراموش نکن.
don't forget her.

مبادا فراموش کنی.
and don't you forget it.

فراموشش کن!
oh forget it.

فراموشش شد.
he forgot it.

من اسمت را فراموش کردم.
I forget your name.

گذشته را فراموش کن.
forget the past.

فراموشخانه *(faramooshkhaneh)* ا. مر. نامی که در فارسی به فراماسونری اطلاق شده.
Feesmason's Hall Freemason's lodge.

فراموش شدن *(faramoosh-shodan)* مص. ل. از یاد رفتن.
to be forgotten.

فراموش شدنی *(-shodanee)* ص.
forgetable.

فراموشکار *(faramoosh-kar)* ص. فا. کم حافظه، کسی که چیزی را زود فراموش کند.
forgetful - careless - oblivious.

فراموش کردن *(-kardan)* مص. م. از یاد بردن.
to forget - to overlook - to disremember.

فراموشی *(faramooshee)* ا. نسیان، هیستری، از یاد رفتگی.
forgetfulness - oblivion - amnesia - failure (lapse) of memory - loss of memory.

به فراموشی سپردن.
to forget - to consign - to oblivion.

فراموشی داشتن.
to be forgetful - to have a bad memory.

فراموشی‌آور *(-avar)* ا. مر.
amnesic.

فراموشیدن *(faramoosheedan)* مص. م. فراموش کردن، از یاد بردن.
to forget - to overlook.

فرامون *(faramoon)* ا. پیرامون، گردا گرد.
environs - the parts round a thing.

فرامیکروسکوب *(fara-meekroskob)* ا.
ultramicroscope.

فرامین *(farameen)* A . (ج. فرمان. **(pl.of**
commands - orders.

فرانج *(faranaj)* ا. کابوس.
in cubus - nightmare.

فراند *(faraned)* A . (ج. فرند. **(pl.of** حریرها.
silks.

فرانسوی *(faransavee)* ص. ن. منسوب به فرانسه، از مردم فرانسه، زبان مردم فرانسه.
French - Frenchman - (or **French** woman) **- French language.**

فرانسوی مآب.
frenchified - gallicized.

فرانسه *(faranceh)* ا.
(geog.) **France - French - the French language.**

فرهنگ فارسی ـ فرانسه.
a Persian - French dictionary.

فرانق *(foranegh)* ا. A . پروانه، راهنما و پیشرو لشکر.
(z.) butterfly - a guide and leader of an army.

فرانک *(faranak)* ا. پروانه سیاه گوش.
(z.) black - ear butterfly.

فرانک *(ferank)* ا. Fr . واحد پول فرانسه و سویس.
Franc.

فرانک *(ferank)* ا. Fr . فرانکها، یکی از قبایل ژرمن که در قرن پنجم میلادی گالیا (سرزمین فرانسه) را متصرف شدند و آنها اجداد مردم فرانسه هستند.
Francs.

فرانمودن *(fara-nemoodan)* مص. م. نمودن، نشان دادن، آشکار ساختن.
to show - to cause - to appear - to manifest.

فرانهادن *(fara-nahadan)* مص. م. نهادن، گذاشتن، در میان گذاشتن.
to put - to place - to lay - to set.

فراوار *(faravar)* ا. خانهٔ تابستانی.
summer house.

فراوان *(faravan)* ص. بسیار زیاد.
abundant - plentiful - copious - profuse - much - deep - full - in great supply - a great deal - numerous - rife - ample - plenteous.

در این دریا ماهی فراوان است.
fish is abundant in this sea.

فراوان گریه کرد.
she cried too much.

برنج امسال فراوان است.
there is a great supply of rice this

year.

فراوان بودن.

to abound - to be plentiful - to be greatly supplied.

غذای فراوان.

plenty of food.

در ایران نعمت فراوان است.

in Iran blessings are abundent.

دوستان فراوان.

numerous friend.

مردمان فراوانی.

a great many people.

در فراوانی نعمت زیستن.

to live in abundance.

در تهران اتومبیل فراوان است.

there is plently of car in Tehran.

فراوان شدن.

to become plentiful.

فراوان هنر *(-honar)* ص. مر. آنکه هنر بسیار دارد.

one who has too much art.

فراوانی *(faravanee)* ا. مص. بسیاری، کثرت.

plently - abundance - great supply - amplitude - rampancy - rifeness - plenitude - fusion.

امسال سال فراوانی میوه است.

this is a year of fruit plently.

فرآوردن *(far-avardan)* مص. ل. تولید کردن، آماده کردن.

to manufacture - to produce.

فرآورده *(faravardeh)* ا. مف. فراهم آورده، حاصل شده، محصول بدست آمده از طریق زراعت یا صنعت.

product - produce.

فراوند *(faravand)* ا. چوب گنده که پشت در بینداَزند تا در باز نشود.

bar - bolt..

فراویز *(faraveez)* ا. سجاف، سجاف جامه.

hem - edging - border of a clothes.

فراهان *(farahan)* ا.

(geog.) Farahan, a district and town in Aragheh - Ajam.

فراهت *(farahat)* مص. A. شاد شدن، شادمان شدن، چالاکی، زیرکی، چابکی، مهارت.

skilfulness - liveliness - cleverness.

فراهم *(faraham)* ص. آماده، مهیا، اندوخته شده.

ready - available - collected - gathered - together - whorl.

فراهم بودن.

to be ready - to be prepared - to be available.

مقدمات نامزدی را فراهم کرد.

she made preparations for designation.

فراهم آمدن *(-amadan)* مص. ل. گرد آمدن، جمع شدن.

to com together - to assemble - to

meet - to be secured - to be prepared - to be obtained.

فراهم آوردن *(-avardan)* مص. م. گرد آوردن، جمع کردن.
to assemble - to bring - to gether - to collect - to gather - to amass - to bring about - to effect - to prepare - to make available.

فراهم شدن *(-shodan)* مص. ل. حاصل شدن، بدست آمدن، گرد آمدن.
to be brought about - to be made available.

فراهم کردن *(-kardan)* مص. م. بدست آوردن، آماده کردن، جمع کردن.
to bring about - to prepare - to get - to secure - to collect - to assemble

فراهیختن *(faraheekhtan)* مص. م. ادب کردن، تربیت کردن، برکشیدن.
to train - to suspend - to educate - to draw.

فراهیخته *(faraheekhteh)* ص. مف. تربیت شده، ادب آموخته، برکشیده.
educated - trained - civil - instructed - drawed.

فراهید *(faraheed)* A . (ج. فرهود. برهها. (pl.of lambs.

فرایاز *(farayaz)* ص. فا. در اصطلاح حساب: متصاعد.
(arith.) ascending.

فرایاز *(farayaz)* ا. فا. مترقی، ترقی‌خواه.
progressive - advancing.

فرایازی *(farayazee)* ا. تصاعد.
(arith.) progression.

فرایافتن *(fara-yafatan)* مص. م. دریافتن، درک کردن.
to find out - to perceive - to understand.

فربال *(farbal)* ا. = فروار.

فربود *(farbood)* ص. درست، راست.
right - orthodox - upright.

فربه *(farbeh)* ص. چاق، پر گوشت.
fat - corpulent - stout - plump - chubby - obese.

فربه شدن *(-shodan)* مص. ل. چاق شدن.
to grow fat - to fatten - to put on weight.

فربه کردن *(-kardan)* مص. م. پروراندن و چاق کردن.
to make fat - to fatten - to batten

فربهی *(farbehee)* ا. چاقی.
fatness - obesity - corpulence.

فربی *(farbee)* ص. = فربه.

فربیون *(farbeeyoon)* ا. = فرفیون.

فرت *(fart)* ا. تار، تار جامه، مقابل پود.
warp - warp of the clothes.

فرتاش *(fartash)* ا.
existence - presence.

فرت‌فرت *(fert-fert)* ق. تندتند، بشتاب.
rapid - very fast - quickly - hastily

فرتوت *(fartoot)* ص. بسیار پیر، پیر سالخورده.
decrepit (old man) - crone - old and feeble.

فرتوتی *(fartootee)* ا. پیری و از کار افتادگی.
decrepitude - decrepitation.

فرث *(fars)* ا. **A** . سرگین مادام که در شکمبه باشد.
the contents of the intestines.

فرج *(faraj)* ا. **A** . گشایش در کار، گشادگی.
relief - comfort - easement - respite - deliverance - palliation.

فرج *(farj)* ا. **A** . سوراخ، شکاف، عورت زن، شرمگاه.
vulva - pudendum - mulieris - fissure orifice.

فرج *(foraj)* **A** . (ج. فرجه. (pl.of رخنه‌ها، شکافها.
orifices - holes - perforations - pores.

فرجاد *(farjad)* ص. فاضل، دانشمند.
scholar - scholarly - erudite - learned.

فرجار *(ferjar)* ا. **A** . معرب، پرگار.
Arabicized of compasses.

فرجاری *(ferjaree)* ص. ن. **A** . منسوب به فرجار، پرگاری.
pertaining to the compasser.

فرج‌البحر *(farjol-bahr)* ا. **A** .
(z.) jelly fish - medusa.

فرجام *(farjam)* ا. انجام، پایان، عاقبت.
end - result - conclusion - termination - utility - advantage - appeal

بد فرجام.
ending badly - turning out badly.

نیک فرجام.
ending well.

فرجام خواستن *(-khastan)* مص. م. تقاضای تجدید نظر در دعوایی که حکم آن از دادگاه استان صادر شده.
to appeal (to the supreme court).

فرجام‌خواه *(-khah)* ا. فا. آنکه از دادگاه تقاضای رسیدگی فرجام بکند، مستدعی تمیز.
one who appeals (to the supreme court).

فرجامگاه *(-gah)* ا. مر. آخرین منزل، گور، قیامت، روز رستاخیز.
telophase - the grave - the day of resurrection.

فرجامی *(farjamee)* ا.
final - conclusive.

فرجامیدن *(farjameedan)* مص. ل. انجامیدن، فرجام یافتن، به پایان رسیدن.
to end - to come to a conclusion - to finish.

فرجمند *(farjamand)* ص. ارجمند، باارزش.

valuable - dear.

فرجود (farjood) ا. معجزه.

miracle - prodigy.

فرجه (forjah) ا. A . رخنه، شکاف، گشادگی.

slit - chink - crack - opening.

فرجه (forjah) ا. A . رهایی از غم و اندوه و سختی، خوشی و شادمانی که پس از غم و اندوه روی دهد.

respite - grace period - reprieve - delay - interval - postponement.

فرجی (farajee) ا. خرقه.

wadded cloak.

فرجی (farjee) ص. P. A .

rulvar.

فرچه (fercheh) ا. قلم مو برای مالیدن کف صابون بصورت هنگام تراشیدن ریش.

shaving brush.

فرح (farah) مص. A . شاد شدن، شادی، سرور، شادمانی.

joy - cheerfulness - exhilaration - joviality - happiness - refreshment - mirth - delectation - a feminine proper name.

فرح (fareh) ص. A . شاد، شادمان.

happy - glad - joyful.

فرحاً (farahan) ق. A .

cheerfully.

فرح‌افزا (farah-afza) ص. فا. P. A .
شادی‌افزا، روح افزاینده.

exhilarating - increasing mirth.

فرحان (farhan) ص. A . شاد، شادمان.

merry - joyful.

فرح‌انگیز (farah-angeez) ص. فا. P. A .
مسرت‌انگیز، آنچه که موجب شادی بشود.

joyful - exhilarating.

فرح‌بخش (-bakhsh) ص. فا. P. A .
شادی‌بخش، بخشندهٔ فرح و شادی.

enlivening - refreshing - pleasant - exhilarating.

فرحت (farhat) ا. مص. A . مسرت، شادی، شادمانی، مژدگانی.

joy - mirth - pleasure - reward for bringing good news.

فرحناک (farahnak) ص. مر. P. A .
شاد، شادمان.

joyful - enlivening.

فرخ (farkh) ا. A . جوجه، کوچک و ریزه از حیوان و نبات.

chicken - small of animal or plant.

فرخ (farrokh) ص. مبارک، میمون، خجسته، زیبا روی.

fortunate - happy - auspicious - beautiful - propitious - a masculine proper name.

فرخاد (farkhad) ص. فاتح، منصور.

victorious.

فرخار (farkhar) ا. دیر، معبد، بتخانه.

idol temple - ornament - decoration.

فرخاردیس (farkhardees) ص. مر. مانند

بتخانه، زیبا و آراسته مانند بتکده.
like a idol temple - beautiful and decorated like Farkhar (name of an idol temple).

فرخاش *(farkhash)* پرخاش.
quarrel - strife.

فرخاگ *(farkhag)* ا. گوشت قلیه کرده و سرخ کرده که برروی آن تخم مرغ بشکنند و بخورند.
fried meat with eggs.

فرخال *(farkhal)* ص. موی فروهشته که چین و شکن نداشته باشد.
smooth and plane hair (without ringlet).

فرخ‌پی *(farrokh-pay)* ص. مر. خجسته پی، خوش قدم.
bringing good luck - easy paced.

فرختار *(forokhtar)* ص. فا. فروشنده.
seller - vendor.

فرختن *(forokhtan)* مص. م. فروختن.
to sell.

فرخج *(farakhj)* ص. زشت، نازیبا، پلید، ناپاک.
ugly - bad looking - unclean - defiled.

فرخجسته *(farkhojasteh)* ص. میمون، مبارک، خجسته.
prosperous - fortunate - auspicious.

فرخ‌دیم *(farrokh-deem)* ص. مر. فرخ روی، زیبارو.
beautiful - handsome.

فرخ روز *(farrokh-rooz)* ا. مر. یکی از آهنگهای موسیقی، نام لحنی از سی لحن باربد.
(mus.) name of a tune.

فرخزاد *(farrokh-zad)* ص. مر. خوش طالع، خوش‌بخت.
lucky - fortunate.

فرخسته *(farkhastah)* ص. خسته، پایمال شده.
tired - veary - troddened.

فرخ‌سیر *(farrokh-seeyar)* ص. مر. **P. A** . کسی که دارای سیرت نیکو است.
one who has good morals.

فرخش *(farakhsh)* ا. کفل، سرین.
the buttocks.

فرخ شب *(farrokh-shab)* ا. مر. یکی از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی، نام لحنی از سی لحن باربد.
(mus.) name of a Persian tune.

فرخشه *(farakhshah)* ا. نوعی از شیرینی، لوزینه.
a kind of sweetmeat, made of almonds.

فرخ فال *(farrokh-fal)* ص. مر. خجسته فال، نیکبخت.
fortunate - lucky.

فرخ لقا *(-legha)* ص. مر. **P. A** . فرخ روی، زیبا روی.
beautiful - charming - a feminine proper noun.

فـرخـمـیـدن (farakhmeedan) مـص. م. حلاجی کردن، پنبه زدن، اهتمام و دقت کردن در کار.

to gin - to clear (cotton) of seeds - to take effort - to care.

فرخنج (farkhanj) ۱. عیش، طرب، خط، نصیب.

pleasure - luxury - portion - share - profit.

فـرخـنـدگی (farkhondegee) ۱. میمنت، سعادت، خجستگی.

auspiciousness - happiness.

فرخنده (farkhondah) ص. مبارک، میمون، خجسته.

happy - prosperous - auspicious.

فرخنده بخت (-bakht) ص. مر. نیکبخت، خوشبخت.

lucky.

فرخنده‌پی (-pay) ص. مر. خوش قدم.

of an auspicious footstep - prosperous.

فـرخـنـده حـال (-hal) ص. مـر. P. A. سعادتمند.

happy - prosperous.

فرخنده رای (-ray) ص. مر. نیک رای، آنکه دارای اندیشه و رأی نیکو است.

of good judgment - wise.

فـرخـنـده طـالـع (-tale) ص. مـر. P. A. نیکبخت، خوشبخت.

fortunate - lucky - of an auspicious omen.

فرخنده فال (-fal) ص. مر. خوش طالع.

lucky - fortunate.

فرخنده فرجام (-farjam) ص. مر. خوش عاقبت.

ending well - having a good end.

فرخ نژاد (-nezhad) ص. مر. آنکه دارای نژاد عالی و نیکو باشد.

of a prosperous race.

فرخو (farkhaw) ۱. مص. پر کاوش، پرخو، بریدن شاخه‌های زائد تاک و سایر درختان، کندن علفهای هرزه.

cutting the surplus branches of vine (or other trees) - weeding.

فرخویدن (farkhaveedan) مص. م. پیراستن و پرکاوش دادن درخت، بریدن شاخه‌های زائد درخت.

to embellish the tree - to cut the surplus branches of tree.

فرخی (farrokhee) ۱.

happiness - auspiciousness - Farrokhee, name of a poet, contempotary of Ferdowsi [died 429 Hejira].

فـرخـیـدن (farkheedan) مص. ل. جستن، رقصیدن.

to leap - to dance.

فـرد (fard) ص. A. تک، تنها، یگانه، بی‌همتا.

individual - unit - single verse -

distich - singular number - sole - private - soldier - nonpareil - only - alone - unique - odd - list - statement - roll - register.

منحصر بفرد.

one - the only one.

روش منحصر بفرد این است.

the only (one) way is this.

فرد مالیاتی.

tax roll.

پیروزی منحصر بفرد.

a unique victory.

عدد فرد.

an odd number.

هر فرد از فامیل.

each one of family.

رئیس جمهور با فرد فرد حضار دست داد.

the President shook hands with every single person.

فرزند منحصر بفرد.

she is an only child.

فردا *(farda)* ا. بعد از امروز.

tomorrow - the next day.

امروز و فردا کردن.

to delay - to stall - to procrastinate.

پس فردا.

the day after tomorrow.

فردا شب.

tomorrow night.

فردا او را ملاقات خواهم کرد.

I will visit him tomorrow.

فرداً *(fardan)* ق. A .

singly - alone.

فرداعلی *(fardeala)* ص. بسیار خوب و برگزیده و نفیس.

superior (quality) - **extra quality - superfine.**

فرداًفرد *(fardanfard)* ق. فرد فرد، یکایک، یک به یک.

one by one - singly - separately - each and every one.

فردان *(fardan)* ص. A . منفرد، یکتا، یگانه.

single - one - unique.

فردای قیامت *(farday-gheeyamat)* ا. مر. روز قیامت، روز رستاخیز.

resurrection day - day - doomsday.

فردایین *(fardaeen)* ص. ن. مربوط و منسوب به فردا.

pertaining to tomorrow - related to morrow.

فرد بالش. *(fard-balesh)* ا. تحولات جاندار در زندگی.

antogenesis - ontogeny.

فردخانه *(fard-khaneh)* ا. مر. P. A . خلوت خانه، چله خانه.

private apartment - retired place.

فردر *(fardar)* ا. مر. چوبی که پشت در بیندازند تا در باز شود.

bar - bolt.

فردسمان (fard-somman) تکسمان.
Perissodactyla.

فردفرد (fard-fard) ق. ا. P. A.
one by one - singly - each one - every one.

فردوس (ferdos) ا. باغ، بستان، بهشت.
garden - paradise - Heaven.

فردوس مکان (-makan) ص. مر. جنت مکان، آنکه در بهشت جای دارد.
of blessed memory - nestling in paradise.

فردوسی (ferdosee) ا.
Ferdowsi, the famous Persian poet, author of the Shahnameh, or Book of king [920-1020 or 1025].

فردی (fardee) ص. ا. P. A.
single - sole - individual personal.

فردیت (fardeeyyat) ا. A. یکتایی، یگانگی.
oneness - singleness - unity.

فردین (fardeen) ا. مخفف فروردین.
contraction of Farvardin.

فرز (ferz) ص. چابک، چالاک، چست.
nimble - brisk - light footed - mimbly - agile - quickly - brisk - fast.

فرزاده (far-zadeh) ا.
a ball of dough - a mass of leaven.

فرزام (farzam) ص. سزاوار، شایسته، در خور، لایق.
worthy - befitting.

فرزان (farzan) ص. حکیم، دانا، عاقل.
learning - wise - learned - firmness.

فرزان (ferzan) ا. A. معرب فرزین که یکی از مهره‌های شطرنج است.
Arabicized of فرزین (farzin), in chess: the queen.

فرزانگان (farzanegan) (ج. فرزانه. (pl.of).
sages - wise men - the learned.

فرزانگی (farzanegee) ا. دانایی، خردمندی.
wisdom - sagacity - learning - excellence.

فرزانه (farzaneh) ص. حکیم، عالم، دانشمند، عاقل، شریف.
wise (or learned) person - sagacious - noble - fine - a feminine proper name.

فرزبود (farzbood) ا. حکمت.
wisdom.

فرزجه (farzajah) ا. پرز، پارچهٔ نرم، کرک، شیاف.
nap - pile - smooth cloth - a suppository for the vulva.

فرزد (farzad) ا.
green weed by the side of stagnant water.

فرزدق (farazdagh) ا. A. ریزهٔ نان، تکه‌ای از خمیر.
a piece or crumb of bread - a ball

of dough - surname of an Arabian poet.

فرزند (farzand) ا. پسر یا دختر هر مرد یا زنی نسبت به خود او.
child - son or daughter - offspring.

فرزند تازه او دختر است.
her new child is a daughter.

فرزندخواندگی (-khandegee) ا.
adoption.

فرزند خوانده (-khandeh) ا.
adopted child - godchild.

فرزند رضاعی (-e-razaee) ا. مر.
foster child.

فرزندک (farzandak) ا. فرزند کوچک.
small child - young child.

فرزندکش (farzand-kosh) ا. مر.
filicide.

فرزند مرده (-mordeh) ص.
bereaved (of a child).

فرزندی (farzandee) ص. ا.
filial relation - filial - filiation.

رابطهٔ مادر و فرزندی.
mother - son relationship.

به فرزندی قبول کردن.
to adopt as one's child.

فرزنشاد (farzandshad) ا.
meditation.

فرزوم (forzoom) ا. A . کندهٔ کفش دوزان، قالب کفش دوزی، چادر یا پتو که به خود بپیچند.
a shoe makers block - last - a veil or blanket.

فرزی (ferzee) ا. چابکی، چالاکی.
nimbleness - quickness.

فرزین (farzeen) ا. یکی از مهره‌های شطرنج که به منزلهٔ وزیر است.
(chess) the queen - a masculine proper name.

فرژ (farazh) ا. ریشهٔ گیاهی تلخ که جوشاندهٔ آن در طب قدیم در معالجهٔ بعضی از امراض معده بکار می‌رفته.
rhubarb.

فرس (fors) ا. معرب پارس، ایران، ایرانی، فارسی، زبان ایرانی.
Arabicized of Pars - Persia - Iran - Iranian - Persian - Iranian language.

فرس (faras) ا. A .
(z.) horse.

فرس (faras) ا. A . یکی از صورتهای فلکی شمالی که به شکل اسب توهم شده است.
(astr.) Pegasus.

فرسا (farsa) امر به فرسودن، بفرسای، بمعنی فرساینده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل جانفرسا، طاقت‌فرسا.
rub thou - wear thou - wearing - rubbing - fretting - oppressive - used as a suffix, ex: طاقت‌فرسا (onerous).

فرساد (farsad) ا. دانشمند، حکیم.

learned - scholarly - scientific.

فرس‌البحر (faras-ol-bahr) ا. مر. A . اسب آبی.

(z.) hippopotamus.

فرسان (forsan) A . (ج. فارس. (pl.of اسب سوار.

horsemen - cavaliers.

فرسانیدن (farsaneedan) مص. م.

(r.) to cause to wear out - to make old.

فرسایش (farsayesh) ا. مص. عمل فرسودن، فرسودگی.

wearing out - erosion - attrition.

فرسایشی (farsayeshee) ا.

attritive - attrition - erosive.

جنگهای فرسایشی.

wars of attrition.

فرساینده (farsayandeh) ا. ص.

wearing out - tiring - erosive - one who rubs (or wears out).

فرساییدن (farsaeedan) مص. م. فرسودن.

to wear (out) - to rub (off) - to obliterate.

فرسپ (farasp) ا. تنهٔ درخت، شاه تیر.

the trunk of a tree - main beam.

فرسپس (forseps) ا. Fr . آلت جراحی که در زایمان‌های غیرطبیعی برای خارج کردن جنین از رحم بکار می‌رود.

forceps.

فرست (ferest) امر از فعل فرستادن، بفرست.

send thou - sender - sending.

فرستادن (ferestadan) مص. م. روانه کردن، راهی کردن، گسیل داشتن.

to send - to despatch - to transmit - to send out - to export - to ship - to mail - to remit - to forward - to transfer - to broadcast - to wire - to carry - to throw out - to discharge - to bestow - to expedite.

بستهٔ پستی فرستادن.

to send out a parcel.

نامه فرستادن.

to mail letter.

کالا با کشتی فرستادن.

to ship goods.

خبر فرستادن.

to broadcast news.

پیام فرستادن.

to send a message.

قدری پول برای او بفرست.

send her some money.

عقب کسی فرستادن.

to send for someone.

قالی از کشور به خارج فرستادن.

to export carpet from the country.

تلگراف فرستادن.

to wire a telegram.

فرستاده (ferestadeh) ا. مف. روانه کرده شده، رسول، پیغامبر، سفیر.

sent - messenger - envoy - apostle -

prophet emissary - something sent - remitted - broadcast - transported - ambassador.

به دیار عدم فرستاده شد.

he was sent to his death.

چمدانهای خود را قبلاً فرستاده‌ایم.

we have sent on our luggage.

فرستنده *(ferestandeh)* ا. مف. آنکه کسی یا چیزی را به جایی بفرستد.

sender - shipper - exporter - broadcaster - broadcasting - transmitter.

فرستوک *(farastook)* ا. پرستو.

(z.) **swallow.**

فرسته *(ferestah)* ص. مف. فرستاده، رسول، سفیر.

sent - apostle - prophet - ambassador.

فرسخ *(farsakh)* ا. A . معرب فرسنگ.

Arabicized of فرسنگ **farsang - parsang.**

فرسک *(fersek)* ا. شفتالو.

(bot.) **a rough variety of peach.**

فرسک *(fresk)* ا. Fr . نقاشی بر دیوار گچی با رنگهای خیسانده در آب.

fresque.

فرس‌ماژور *(fors-mazhoor)* ا. Fr . قوهٔ قهریه، قوهٔ جبریه، زور و فشار.

force majeure.

فرسنگ *(farsang)* ا. فرسخ، مقیاس مسافت قریب شش کیلومتر یا شش هزار ذرع.

unit of length equal to 6 kilometers - parasang.

فرسنگسار *(farsangsar)* ا. مر. علامتی که در کنار جاده در سر هر فرسنگ با سنگچین یا ستون سنگی یا چیز دیگر درست کنند.

league stone.

فرسودگی *(farsoodegee)* ا. مص. پوسیدگی، کهنگی.

wear - tear - oldness - fatigue - chafe - weariness - obliteration - depreciation - atrition - unutilizable condition of a thing.

احساس خستگی و فرسودگی کردن.

to feel worn out.

فرسودگی در اثر استعمال.

wear and tear.

فرسودن *(farsoodan)* مص. م. فرساییدن، ساییدن، سودن، کهنه کردن، پوشیده کردن و «مص. ل.» ساییده شدن، کهنه شدن، پوسیده شدن، آزرده شدن، ناتوان شدن.

to wear (out) **- to rub** (off) **to tear - to chafe - to fret - to obliterate - to erase - to be worn - to be torn - to tire - to be obliterated - to bore - to overwork - to fatigue - to weary - to harass - to irk - to fag.**

فرسوده *(farsoodeh)* ا. مف. کهنه، پوسیده و از هم ریخته.

worn (out) **- torn - old - obliterated**

- exhausted - tired - irked - jaded - eroded.

کفشش بزودی فرسوده شد.

his shoes wore out quickly.

فرسوده شدن.

to become worn out - to become exhausted.

فرسوده کردن.

to make exhausted - to wear out.

زن پیر و فرسوده.

a decrepit old woman.

کارگر در اثر کار زیاد فرسوده شد.

the worker fagged by hard work.

اتومبیلهای فرسوده.

worn out cars.

دشمن را فرسوده کردن.

to wear down the enemy's resistance.

فرسی *(forsee)* ص. **P. A** .

pertaining to the old Persian dialect.

فرش *(farsh)* مص. **A** . گستردن، گستردن بساط یا چیز دیگر.

to spread - carpeting - matting.

فرش، ا. قالی، بساط، بساط گسترده.

carpet - mat - matting - carpeting - bed - (met.) the earth.

خیابان سنگفرش شد.

the street was paved.

اتاق خواب فرش شد.

the bedroom was covered with carpets.

فرش ماشینی.

machine made carpet.

فرش *(forsh)* **A** . (ج. فراش. **(pl.of** بسترها.

beds.

فرش بافی *(farsh-bafee)* ا. مر.

carpet weaving.

فرشتو *(farashtoo)* ا. پرستو.

(z.) swallow.

فرشتگان *(fereshtegan)* (ج. فرشته. **(pl.of** ملائک.

the angles.

فرشته *(fereshteh)* ا. موجود آسمانی که دارای سیرت نیکو و صورت بسیار زیبا است. ملک.

angel.

فرشته رحمت.

angle of mercy.

فرشته‌ای.

angelical.

فرش فروش *(farsh-foroosh)* ا. مر.

carpet seller - rug seller.

فرش کردن *(farsh-kardan)* مص. م. گستردن فرش بر زمین.

to spread with a carpet - to cover with a carpet - to furnish with a carpet - to carpet - to pave - to floor.

فرش کن *(forsh-kan)*

dredger - dredging boat (or

machine) - **paver.**

فرشه *(forshah)* ا. آغوز، فله.
colostrum - beestings.

فرشی *(farshee)* ص.
pertaining to a carpet - dealing in carpets - earthly - carpet like.

فرشیم *(farsheem)* ا. سهم، بخش.
section - share - part - division.

فرص *(foras)* A . (ج. فرصت. pl.of).
leisures - chances - opportunities.

فرصاد *(fersad)* ا. A . توت، توت سفید یا سیاه، هستهٔ انگور، رنگ سرخ.
(bot.) **mulberry - black mulberry - the stone of grape - red color.**

فرصت *(forsat)* ا. A . وقت مناسب برای کاری، مجال، نوبت.
leisure - time - opportunity - respite - chance - grace period - moratorium - occasion - leave.

فرصت را غنیمت شمردن.
to avail (oneslef) of the opportunity - to seize the opportunity.

در اولین فرصت.
on the first occasion.

فرصت را از دست دادن.
to miss the chance - to lose the chance.

آنقدر گرفتار بود که فرصت نکرد به من تلفن بزند.
he was so busy that he did not get a chance to ring me up.

چنین فرصتی فقط یکبار در زندگی پیش می‌آید.
it is a chance of a lifetime.

عمر می‌گذرد و باید فرصت را غنیمت شمرد.
time end tide wait for no man.

وقت و فرصت را از دست ندادن.
to take time by the forelock.

سر فرصت آنرا انجام بده.
do it in your own time.

مترصد فرصت بودن.
to bid one's time.

فرصت سر خاراندن نداشتن.
to have no time to draw breath.

در اندک فرصتی.
in a short time.

فرصت‌جو *(-joo)* ص. P. A .
seeking an opportunity.

فرصت دادن *(-dadan)* مص. م. وقت و مجال دادن به کسی برای کاری.
to give an opportunity (or chance) **to.**

فرصت داشتن *(-dashtan)* مص. م. وقت مناسب داشتن برای انجام دادن کاری.
to have an occasion - to have an opportuity (for doing an affair).

فرصت‌طلب *(-talab)* ا.
opportunist.

فرصت‌طلبی *(-talabee)* ا. فرصت‌گرائی.
opportunism.

فرصت‌یاب *(-yab)* ص. P. A .

seizing an opportunity - having seized an opportunity.

فرصت یافتن *(-yaftan)* مص. م. وقت مناسب برای کاری یافتن.

to find an opportuity - to get a chance for.

فرض *(farz)* مص. A . واجب کردن، فریضه قرار دادن، امر واجب و لازم، آنچه خداوند بر انسان واجب کرده، سنت، جیرهٔ سپاه.

presumption - assumption - supposition - hypothesis - necessary - incumbent - given condition - (astr.) the planetismal hypothsis duty - obligation - a religious precept.

اگر فرض کنم که او نیاید.

if I suppose that he comes.

فرض محال کردن.

to grant an impossibility.

بفرض آنکه.

supposing that, on the supposition that.

فرض کنیم که چنین است.

let us suppose that it is so.

طبق پیمان حضور او فرض و واجب است.

his presence is an obligation according to the contract.

فرض *(foraz)* A . (ج. فرضه. pl.of رخنه‌ها.

slits - chinks.

فرضاً *(farzan)* ق. A .

supposing - supposedly - hypothetically - assuming.

فرضاً پول را نداد آن وقت چه باید کرد؟

supposing he does not given money, what must be done then?

فرض شمردن *(farz-shomordan)* مص. ل.

to consider it one's duty - to deem it obligatory - to make incumbent upon - to deem essential.

فرض کردن *(farz-kardan)* مص. م. پنداشتن، گمان کردن.

to suppose - to imagine - to assume - to presume - to grant - to take for granted - to hypothesize - to conjecture - to hint - to surmise - to guess - to fancy - to speculate.

فرضه *(forzah)* ا. رخنه.

slit - chink.

فرضی *(farzee)* ص. A .

supposed - imaginary - assumed - presumed - presumptive - hypothetical - incumbent - obliagatory - theoretical.

فرضیات *(farzeeyyat)* A . (ج. فرضیه. pl.of).

theories - suppositions - incumbent duties - hypotheses - indispensable precepts.

فرضیه *(farzeeyyeh)* ا. A . حدس و گمان،

پندار و گمان دربارهٔ یک موضوع علمی که بخواهند از آن نتیجه بگیرند.
theory - hypothesis - theorem - incumbent duty.

فرضیهٔ علمی.
theory.

فرضیهٔ نسبیت.
theory of relativity.

فرط *(fart)* مص. **A** . چیره شدن، تجاوز از حد و اندازه، زیاده‌روی، چیرگی، بسیاری، فراوانی.
excess - intensity.

از فرط کینه.
from excess rancour.

فرع *(far)* ا. **A** . آنچه که از اصل چیزی جدا شود، شاخه، شاخ درخت، سود مال، سود پول.
branch - interest - subdivision - ramification - secondary matter - a question of minor importance - issue - consequence - derivative offshoot - result of - sequel - out come - secondary - upshot..

اصل پول و فرع آن.
the principal and its interest.

موضوع اصلی و موضوع فرعی.
the main subject and its subsidiary.

فرعاً *(faran)* ق.
including interest - together with interest - as a secondary thing.

فرع‌بندی *(far-bandee)* ا. مر.
calculation of interest.

فرعون *(ferwon)* ا. ص. **A** . ستمگر، سرکش، متمرد، لقب هر یک از پادشاهان قدیم مصر.
Pharaoh - (met.) tyrant - monarch - haughty - unbeliving man.

فرعونی *(ferownee)* ص. **A** .
Pharaonic.

فرعی *(faree)* ص. ن. منسوب به فرع، مقابل اصلی.
of secondary importance - secondary - incidental - minor - derivative - tributary - subsidiary - auxiliary - siding - by - branch.

خط فرعی.
sidetrack.

خیابان فرعی.
an off street.

محصول فرعی.
by-product.

شعبهٔ فرعی بانک.
minor branch of the bank.

فرغار *(farghar)* ص. خیسانیده، خیسیده، آغشته، سرشته.
soaked - macerated - mixed - moistened.

فرغاریدن *(farghareedan)* مص. م. خیسانیدن، تر کردن، آغشته کردن، خمیر کردن.
to moisten - to knead - to make wet

- to wet.

فرغان *(farghan)* ا. A . ظرف وسیع، ظرف بزرگ.

a large vessel.

فرغانج *(farghanaj)* ا. ص. ماده گاو یا ماده خر فربه، استر فربه.

a fat cow (or she ass) - fat mule.

فرغر *(farghar)* ا. جوی آب، گودال آب.

brook - pool - a nearly dry river (bed).

فرغردن *(farghardan)* مص. م. خیساندن، تر کردن، آغشته کردن.

to moisten - to wet - to make wet - to mix.

فرغرده *(farghardeh)* ا. مف. خیسیده، آغشته.

soaked - moistened - mixed.

فرغند *(farghand)* ا. عشقه.

(bot.) **stinking - hedera.**

فرغند *(farghand)* ص. پلید، گندیده، بدبو.

unclean - defiled - foul - putrefied.

فرغوک *(farghook)* ص. ا. آرام، ساکت.

(r.) **silent - taciturn - indolence - slowness.**

فرغول *(farghool)* ا. درنگ، اهمال، غفلت.

hesitation - negligence - neglect.

فرغیش *(fargheesh)* ا. ص. کهنه، فرسوده، جامهٔ کهنه، پوستین کهنه و چرکین.

old - worn out - old clothes - worn out and dirty pelisse.

فرفتن *(fereftan)* مص. فریفتن.

to deceive - to cheat.

فرفخ *(farfakh)* ا. A . معرب پرپهن، خرفه.

(bot.) **Arabicized of parpahn** (پرپهن) **- purslane.**

فرفر *(fer-fer)* ا. حالت تند خواندن و تند نوشتن.

the state of rapid reading and writing.

فرفر *(fer-fer)* ق. ا.

with a whirling noise.

فرفروک *(farfarook)* ا. = فرفره.

فرفره *(ferfereh)* ا. هر چیز سبک و پره‌دار که با قوهٔ باد دور خود بچرخد.

top - peg top - gig - whirlgig.

فرفری *(ferferee)* ص. مجعد.

curly - wavy.

فرفره *(farfarah)* مص. A . بانگ کردن، فریاد زدن.

to cry - to shout - to clamour.

فرفره‌ای *(ferfere-ee)* ص.

resembling a top - strobic - (anat.) **trochoid.**

فرفور *(farfoor)* ا. تیهو.

(z.) **gray partridge.**

فرفور *(forfoor)* ا. A . بره، بزغاله، گوساله، پسر جوان.

lamb - kid - young boy.

فرفهن *(farfahan)* ا. خرفه.

(bot.) **purslane - common purslane.**

فرفیر *(farfeer)* ا. = فرفور.

فرفیر *(ferfeer)* ا. A . خرفه.
(bot.) **purslane.**

فرفیر *(farfeer)* ا. G .
purple - purple shell fish - violet.

فرفین *(farfeen)* ا. = خرفه.

فرفیون *(farfeeyoon)* ا. گیاهی است شبیه به کاسنی و دارای برگهای دراز و گلهای چتری.
(bot.) **euphorbia - devil's milk.**

فرفیونیان *(farfeeyooneeyan)* ا. ج.
(bot.) **euphorbiaceae.**

فرق *(fargh)* مص. A . جدا کردن، جدایی، تفاوت.
distinction - difference - discrimination - separation.

چه فرق می‌کند.
what difference does it make.

او بین پسر و دختر خود فرق می‌گذارد.
he discriminates between his son and daughter.

فرق *(fargh)* ا. A . میان سر، خطی که وسط سر میان موها باز کنند.
crown (of the head) **- parting of the hair - head - top of the head - corona.**

فرق باز کردن.
to part one's hair.

فرق *(feragh)* A . (ج. فرقه. **(pl.of**.
sects.

فرقان *(forghan)* مص. A . جدا کردن، جدا ساختن از هم، قرآن.
distinction (between truth and falsehood) **- the Koran** (or any other sacred book) **- wheelbarrow.**

فرقت *(forghat)* ا. مص. A . فراق، جدایی.
separation - departure - parting of lovers.

فرقتین *(ferghatayn)* ا. T . It .
frigate - brigantine.

فرقد *(farghad)* ا. A . گوساله.
(z.) calf.

فرقد *(farghad)* ا. خ. A . ستاره‌ای است در صورت فلکی دب اصغر از ستارگان قطبی، در فارسی دو برادر یا دو برادران می‌گویند.
(astr.) **each of the two bright stars in the Ursa Minor.**

فرق دادن *(fargh-dadan)* مص. م. از هم جدا کردن و تمیز دادن.
to separte and to distinguish.

فرق داشتن *(-dash-tan)* مص. ل. تفاوت داشتن، یکی غیر از دیگری بودن.
to differ - to be different from.

فرقدان *(faraghadan)* A . دو برادران.
(astr.) **two bright stars in the Ursa Minor, near the Polaris.**

فرق کردن *(fargh-kardan)* مص. ل.
to differ - to make or show a difference.

فرق گذاشتن *(fargh-gozashtan)* مص. ل،

مص. م.

to make a distinction - to discriminate - to distinguish - to segregate.

فرقه (fergheh) ا. A . طایفه، گروه، دسته‌ای از مردم.

sect - caste - tribe - faction - group - a band of men - division - combination - party - following.

فرقه‌باز (-baz) ص. مر. P. A .

factious.

فرکال (farkal) ا. پرگار.

compasses.

فرکانس (frekans) ا. Fr . تکرار، تواتر، وفور، در اصطلاح فیزیک: حرکت و رفت و آمد متوالی، بسامد.

frequency.

فرکن (farkan) ا. فراکن، زمینی که سیل از آن عبور کرده و آنرا کنده و گود کرده باشد، کاریز، نقب.

ravine - newly dug canal - rag - anything falling to pieces - conduit - burrow.

فرکند (farkand) ا. = فرکن.

فرکندن (farkandan) مص. م. برکندن، کندن، فرسودن، کهنه کردن.

to dig - to tear - to pull up - to wear (out) - to rub (off).

فرکنده (farkandeh) ا. مف. برکنده، کنده شده، فرسوده.

dug - worn out - old - ragged.

فرگاه (fargah) ا. حضرت.

excellency - highness.

فرگرد (fargard) ا. فصل، بخشی از کتاب.

chapter - section.

فرم (faram) ا. اندوه، غم، دلتنگی.

sorrow - grief- anxiety.

فرم (form) ا. Fr . ریخت، شکل، وضع، حالت، پیکر، کالبد.

form - shape - figure - matter ready for impression.

فرما (farma) امر به فرمودن، بفرما، بمعنی فرماینده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل حکمفرما.

bid thou - command thou - commanding - bidding - saying - commander - used as a suffic, ex: حکمفرما (ruling).

فرمالیته (formaleeteh) ا. Fr . آیین تشریفاتی، ظاهر سازی، قید و رسم، شرایط لازم برای صحت و اعتبار اسناد.

formality - ceremony - red tape.

فرمالیست (formaleest) ا. Fr . تشریفاتی، رعایت کنندهٔ آیین و آداب.

formalist.

فرمالیسم (formaleesm) ا. Fr . دلبستگی بسیار به رسوم و تشریفات.

formalism.

فرمالین (formaleen) ا.

(chem.) formalin.

فرمان (farman) ا. امر، حکم، حکمی که از

جانب شخص بزرگ صادرشود، رل اتومبیل.
order - command - firman - charter - decree - errand - control - ukase - steering wheel - word of command.

فرمان اتومبیل.
the steering wheel of the car.

دنبال فرمان رفتن.
to go on an errand.

فرمان صادر کردن.
to issue a firman (or decree).

بفرمان...
by order of...

فرمان باید اجرا شود.
order are orders.

فرمانبر *(-bar)* ص. فا. فرمان برنده، مطیع.
obedient - complying - submissive - compliant - devoted - at one's call - at one's command - subject - at one's order.

فرمانبران *(-baran)* (ج. فرمانبر. pl.of).
obedients - submissives - compliants.

فرمانبردار *(-bordar)* ص. فا. مطیع، کسی که مطیع امر و فرمان فرمانده یا بزرگتر از خود باشد.
submissive - compliant - obedient.

فرمانبرداری *(-bordaree)* ا. اطاعت، فرمان بردن.
submissiveness - submission - subjection - compliance.

فرمان بردن *(-bordan)* مص. ل. اطاعت کردن.
to obey (a command) - to execute an order - to go on an errand.

فرمانبری *(-baree)* ا. اطاعت.
obedience - subjection - submissiveness.

فرمان‌پذیر *(farman-pazeer)* ص. فا. فرمان پذیرنده، مطیع.
obedient - submissive.

فرمان‌پذیری *(-pazeeree)* ا. اطاعت، قبول فرمان.
obedience - submission worship.

فرمان دادن *(-dadan)* مص. م. امر کردن، حکم کردن.
to command - to order.

فرماندار *(farman-dar)* ا. ص. حاکم، حکمران شهر.
governor.

فرماندار نظامی *(-nezamee)* ا. مر. حاکم نظامی، فرمانداری که در موقع ضرورت از طرف ارتش برای اداره کردن امور شهری تعیین می‌شود.
a military governor.

فرمانداری *(-daree)* ا. شغل و عمل فرماندار، اداره‌ای که فرماندار و کارمندان زیردست او در آنجا کار می‌کنند.
governorship - governor's office or residence - gubernatorial.

فرمانده *(farmandeh)* ص. فا. آنکه فرمان بدهد، افسر ارتش که به عده‌ای سرباز فرمان

بدهد.

commander.

فرمانده کل.

commander- in-chief.

فرماندهی *(farmandehee)* ا. شغل و عمل فرمانده، حکومت.

command (of an army) - office or rank of a commander - dominion - power.

فرماندهی را بعهده گرفتن.

to take command - to be in command of the situation

فرمان راندن *(-randan)* مص. م. حکومت کردن، حکم کردن.

to govern - to rule - to order - to command.

فرمانروا *(farmanrava)* ص. مر. حاکم، کسی که امر و فرمانش اجرا شود و از او اطاعت کنند.

ruler - commander - soverign - one in power - ruling - exercising - power.

فرمانروایان *(farmanravayan)* (ج. فرمانروا .pl.of).

rulers - commanders.

فرمانروایی *(farmanravaee)* ا. شغل و عمل فرمانروا، حکمرانی، حکومت.

rule - sovereignty -dominion - power - command.

فرمانشناسی *(farman-shenasee)* ا.

cybernetics.

فرمانفرما *(farmanfarma)* ص. فا. فرمان دهنده، امر کننده، آمر، حاکم.

governor general - ruler - commander.

فرمانفرمایی *(farmanfarmaee)* ا. حکمرانی، حکومت.

sovereignty - office of a governor general - command - rule.

فرمان گذرا *(farman-gozar)* ص. فا. فرمان دهنده، حاکم.

ruler - soverign - commander.

فرمان گزار *(-gozar)* ص. فا. فرمان گزارنده، اجرا کنندهٔ فرمان.

one who obeys a command.

فرمان نیوش *(-neeyoosh)* ص. فا. فرمان شنو، آنکه گوش به فرمان دهد.

one who listens to an order - one who obeys.

فرمان یافتن *(-yaftan)* مص. ل. دریافت کردن فرمان، کنایه از مردن.

to understand the command - to receive an order - (fig.) to die.

فرمایش *(farmayesh)* ا. مص. امر، حکم، دستور، سخن شخص بزرگ.

order - command - words - remarks - anything said [polite substitute for حرف harf] - statement - (o.s.) act of bidding or ordering.

فرمایش کردن.

to say (a thing). to make a remark - to make a statement.

چه فرمایشی دارید؟
what do you say, please? what can I do for you?

فرمایش خانم.
ordered by Mrs.

فرمایشی *(farmayeshee)* ص.
ordered - made to order - commanded.

فرماینده *(farmayandeh)* ا. فا. فرمان دهنده، امر کننده.
bidding - ordering - saying - one who bids (or commands).

فرم‌بند *(form-band)* ا. ص. P. Fr.
کارگر چاپخانه که فرم دفتر و صورت حساب و جدول و سایر اوراق خط کشی شده را می‌بندد و برای چاپ آماده می‌کند.
former.

فرم‌بندی *(-bandee)* ا. شغل و عمل فرم‌بند.
the act of a former.

فرمدار *(form-dar)* ا.
administrator.

فرمز *(formoz)* ا. تایوان.
(geog.) **Formosa - Taiwan.**

فرمش *(faramsh)* ا. ص. فراموش.
forgotten.

فرمگن *(faramgen)* ص. اندوهگین، غمگین، دلتنگ.
sad - sorrowful - gloomy.

فرمناک *(faramnak)* ص. اندوهناک، غمناک.
sad - sorrowful.

فرمند *(farmand)* ص. باشکوه، روشن، مجلل.
bright - luminous - lustrous - enlightened - pure.

فرمودن *(farmoodan)* مص. م. فرمان دادن، امر کردن، حکم کردن، دستور دادن، گفتن.
to order - to bid - to command - (polite substitute for گفتن) **to say - to do -** (also used as a polite substitue for certain auxillary verbs as in: محبت فرمودن).

بنده مطیعم. امر بفرمایید.
I am yours to command.

بفرمایید.
please take a seat - help yourself - come, go, speak, say, or go on please.

فرموده *(farmoodeh)* ا. مف. گفته شده، سخنی که شخص بزرگ گفته باشد.
bidden - commanded - ordered - said - something said or ordered - commandment - precept.

فرمودهٔ پیغمبر.
Prophet's commandment.

فرموش *(farmoosh)* ا. ص. فراموش.
forgotten.

فرموشیدن *(farmoosheedan)* مص. م.

فراموش کردن.

to forget.

فرموک (farmook) ا. گردنا، نوعی اسباب بازی کودکان شبیه به دوک.

thread - spun on a spindle - top.

فرمول (formool) ا. Fr . دستور، اسلوب، قاعده، سرمشق، نمونه، رمز، در اصطلاح شیمی: علامات اختصاری مواد که برای نمایاندن یک ترکیب شیمیایی بکار می‌رود.

formula.

فرمول ملکولی.

molecular formula.

فرمولر (formooler) ا. Fr . مجموعهٔ فرمولها، نمایندهٔ فرمول، مجموعهٔ دستورها برای ترکیب کردن یا ساختن داروها.

formular.

فرن (forn) ا. A . دستگاهی مانند تنور یا اجاق که در آن پخت‌وپز کنند، فر.

oven - kitchen stove.

فرناد (farnad) ا. ته، پایان.

(r.) bottom - end.

فرناس (farnas) ص. غافل، نادان، خواب‌آلود.

drowsiness - carelessness - ignorance - drowsy - ignorant - stupid.

فرناس (fernas) ا. ص. A . سخت دلیر، شجاع، اسد، شیر، مهتر و رئیس دهقانان.

very brave - valiant - (z.) lion - chief of the peasants.

فرنج (foronj) ا. پوز، نس، گرداگرد دهان.

snout - around the mouth.

فرنج (ferenj) ا. نیم تنهٔ نظامی.

military coat.

فرنج (faranj) ا. کابوس.

nightmare.

فرنجک (faranjak) ا. بختک.

nightmare.

فرنجمشک (faranjmoshk) ا. بالنگوی صحرایی، گیاهی است خوشبو شبیه به نعناع.

(bot.) common calamint.

فرند (ferend) ا. A . معرب پرند، شمشیر جوهردار، جوهر شمشیر، حریر، نوعی پارچهٔ ابریشمی موجدار.

Arabicized of پرند parand - luster of a sword - painted or shot silk.

فرنسیس (faransees) ص. ا.

European (leather).

فرنگ (farang) ا. اروپا، مخصوصاً فرانسه.

Europe - France - Frank.

فرنگستان (farangestan) ا.

Europe.

فرنگی (farangee) ص. ن. منسوب به فرنگ، اروپایی، فرانسوی.

European - westerner - pertaining to the Europe - French.

فرنگیس (farangees) ا.

Farangees. daughter of Afrasiab. a feminine proper noun.

فرنگی مآب (-ma-ab) ص. مر. A. Fr . آنکه به آداب اروپاییان رفتار کند.

person fond of European styles - westernized.

فرنگی مآبی (farangee-ma-abee) ص.
Europeanism.

فرنود (farnood) ا. دلیل، برهان، حجت.
proof - argument - demonstration - reasoning.

فرنودسار (-sar) ا. مر. کتابی که در آن از فنون حکمت بحث شود، دائرة‌المعارف.
encyclopedia.

فرنی (ferenee) ا. خوراک رقیقی که با شیر و شکر و آرد برنج طبخ کنند.
a kind of pap made of ground rice, milk and sugar.

فرنی (fornee) ا. A . نان گردهٔ کلفت، مرد درشت اندام.
a thick loap of bread - a corpulent man.

فرو (foroo) پیشوند که در اوّل برخی کلمات در می‌آید و معنی فرود و نشیب و پست و پایین می‌دهد مثل فرو آمدن، فرو باریدن.
down - downward - used as a prefix, as: فرو بردن (to swallow), فرو رفتن (to go down).

فرو (faro) ا. A . پوستین.
pelisse.

فرو (ferrow) ا.
ferrous - ferro.

فروار (farvar) ا. بالاخانه، خانهٔ تابستانی.
summer house - upper chamber.

فرو آمدن (foro-amadan) مص. ل. پایین آمدن.
to come down - to descend.

فرو آوردن (foroo-avardan) مص. م. فرود آوردن، پایین آوردن.
to bring down - to lower - to cause to descend.

فرو باریدن (-bareedan) مص. ل. باریدن، ریختن.
to rain - to pour - to effuse.

فرو بردن (-bordan) مص. م. پایین بردن، به پایین بردن، بلعیدن.
to swallow - to dip - to sink - to engulf - to envelop - to immerse - to carry down.

فرو بستن (-bastan) مص. م. بند کردن.
to close - to tie - to fasten temporarily - to peg.

فرو پوشیدن (-poosheedan) مص. م. پنهان کردن.
to hide - to conceal.

فرو تابیدن (-tabeedan) مص. ل. به پایین تابیدن، تابیدن آفتاب به زمین.
to shine down ward.

فروتر (-tar) ص. ت. پایین‌تر، پست‌تر.
lower.

فروتن (forootan) ص. مر. افتاده، متواضع، بی‌تکبر.
humble - unassuming - lowly - meek - modest - submissive.

فروتنانه *(foroo-tananeh)* ق.
humbly - meekly.

فروتنی *(forootanee)* ا. افتادگی، تواضع.
humility - modesty - lowliness - meekness.

فـروج *(forooj)* A . (ج. فـرج. (pl.of
سوراخها، عورت زنان.
vulvae - vulvas.

فرو جستن *(foroo-jestan)* مص. ل. جستن، جهیدن، به پایین جستن.
to jump - to leap - to jump down.

فـرو چـکـیـدن *(-chekeedan)* مـص. ل. چکیدن، به پایین چکیدن، قطره قطره ریختن.
to drop - to distil.

فـرو چـیـدن *(-cheedan)* مـص. م. چـیـدن، برچیدن، ترتیب دادن، ساز دادن.
to put in order - to set - to pick up - to arrange.

فـروخ *(forookh)* A . (ج. فـرخ. (pl.of
جوجه‌ها.
chickens.

فروخت *(forookht)* ا. مص. فروش، مقابل خرید.
sale - sold.

فروختار *(forookhtar)* ص. فا. فروشنده، مقابل خریدار.
seller - dealer.

فروختن *(forookhtan)* مص. م. چیزی به کسی دادن و پول آنرا گرفتن.
to sell - to offer for sale - to put on the marker - to prostitute - to peddle.

خود را در مقابل کسب قدرت سیاسی فروختن.
to sell one's soul for political power.

باقیمانده کالایی را با تخفیف فروختن.
to sell off.

خود را به دشمن فروختن.
to sell out to the enemy.

تمام موجودی خود را فروختند.
they sold out their whole stock.

فروختن *(farookhtan)* مص. م. افروختن.
to kindle - to light (up).

فروختنی *(forookhtanee)* ص.
that must be sold - saleable - to be sold - vendible.

فـروخـتـه *(forookhteh)* ا. مـفـ. به فـروش رسیده.
sold out - having sold - sold - that has been sold.

اموالش فروخته شد که دیونش پرداخته شود.
he was sold up.

کاملاً فروخته شده.
sold out.

فـرو خـوانـدن *(foroo-khandan)* مص. م. کـسـی را خـوانـدن و آواز دادن، نـوشـته‌ای را خواندن.
to read - to sing - to call - to read a written.

فـرو خـوردن *(foroo-khandan)* مـص. م. خوردن، به حلق فرو بردن.

to repress - to restrain - to eat.

فرود (forood) ا. زیر، نشیب، پایین.
below - down - descent - (mus.) descending part of a melody

فرود (forood) ا. در اصطلاح فیزیک: قطب منفی جریان برق، کاتد.
(phys.) cathode.

فرود (farood) ص. A. تنها، یکتا، یگانه.
alone - unique - single.

فروداشت (forro-dasht) ا. مص. فرو گذاشت، تقصیر، کوتاهی، انجام و آخر کار.
guilt - offense - failure - end-conclusion.

فرود آمدن (forood-amadan) مص. ل. پایین آمدن.
to come down - to descend - to land - to alight.

فرود آوردن (-avardan) مص. م. پایین آوردن.
to cause to descend - to ground - to bring down - to shoot down - to force down.

فرودست (foroo-dast) ص. مر. زیر دست، پست و زبون.
inferior - subject - low - base - humbled.

فرودست، ا. هم‌آهنگی.
(r.) concert - chorus - harmony.

فرودگاه (forood-gah) ا. مر. جای فرود آمدن، میدان وسیع برای فرود آمدن هواپیماها که دارای باند و آشیانه و دستگاههای دیگر است.
platform - landing place - aerodrome - halting place airport.

فرودی (foroodee) ص.
(mus.) descending.

فرودین (farvadeen) ا. مخفف فروردین.
contraction of فروردین.

فرودین (foroodeen) ص. ن. زیرین، پایینی، پست‌تر.
lower - under - below.

فرور (farvar) ا. = فروهر.

فرور (faroor) ص. A. بسیار گریزنده و فرار کننده.
very fugitive.

فروردجان (farvardjan) ا. مر. = فروردگان.

فروردگان (farvardgan) ا. مر. پروردگان، فروردین، موسم بهار.
Farvardin - spring time.

فروردین (farvardeen) ا. ماه اوّل سال خورشیدی، ماه اوّل بهار.
Farvardin, the first month of the Persian solar year, having 31 day (March-April).

فروردینگان (farvardeengan) ا. مر. ده روز آخر سال که از روز اشتاد در ماه اسفند شروع می‌شود، زردتشتیان در این روز مراسمی به یادبود ارواح گذشتگان برگزار می‌کنند.
ten oays of the end of year, in this

days Zoroastrians have a customs for the ghosts of deads.

فرورفتگی (*foroo-raftegee*) ۱. گودی.
fossette - fossa - sinking - cavity - hollow - depression.

فرورفتن (*foroo-raftan*) مص. ل. فرو شدن، پایین رفتن، درون چیزی رفتن.
to go down - to sink - to plunge - to descend - to subside - to dive - to be swallowed.

در صندلی راحت فرو رفتن.
to sink into an armchair.

به خواب عمیقی فرو رفتن.
to sink into a deep sleep.

این کلمات در ذهنش فرو رفت.
the words sank into his mind.

فرورفته (*foroo-rafteh*) ۱. پایین رفته، فرو شده.
alveolate - pitted - sunken - dented - depressed - sunk.

گونه‌های فرو رفته.
sunken cheeks.

فروریختگی (*foroo-reekhtegee*) ۱.
falling in - collapse - caving in.

فرو ریختن (*foroo-reekhtan*) مص. ل. ریختن، به پایین ریختن، ریخته شدن.
to fall down - to collapse - to tumble down - to fall to pieces - to cave in.

فروریخته (*-reekhteh*) ص.
collapsed - demdished - dilapidated.

فروز (*forooz*) ۱. فروغ، روشنی، روشنایی.
brightness - light - illumination.

فروز (*forooz*) امر به فروزیدن، بفروز، به معنی افروزنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل گیتی‌فروز.
light thou - illuminate thou - kindle thou - illuminating - kindling - illuminator - used as a suffix, ex: گیتی فروز (enlightening the world).

فروزان (*foroozan*) ص. فا. تابان، درخشان.
luminous - bright - light - a feminine proper name.

فروزاندن (*foroozandan*) مص. م. افروزاندن، روشن کردن، درخشان ساختن.
to kindle (up) - to light (up) - to illumine - to illuminate - to make bright.

فروزانفر (*foroozanfar*) ص. مر. دارای فرو شکوه درخشان.
having splendour and lustre.

فروزش (*foroozesh*) ۱. مص. افروزش، افروختگی، روشنایی، تابش.
light - illumination - blaze - brightness.

فروزشگر (*foroozeshgar*) ص. فا. افروزنده، روشن کننده.
one who kindles (or lights).

فروزندگی (*foroozandegee*) ۱. درخشندگی، روشنی.

brightness - luminosity - brilliance - radiance - luminescence - light.

فروزنده *(foroozandeh)* ا. فا. روشن کننده، درخشنده، درخشان.

luminous - lustrous - shining - bright - radiant - luminescent.

فروزیدن *(foroozedan)* مص. م. ، مص. ل. افروزیدن، افروختن، روشن کردن ـ روشن شدن، درخشان شدن.

to kindle - to light (up) to become bright.

فروزینه *(forozeenah)* ا. آتشگیره، آتش‌زنه.

chips - kindling - tinder shavings.

فــروس *(foroos)* **A** . (ج. فــرس. **(pl.of** اسبها.

horses.

فــروســتردن *(foroo-sotordan)* مــص. م. زدودن، پاک کردن.

to shave down - to scrape off - to clean.

فروسیت *(forooseeyyat)* مص. **A** . سواری کردن، سوارکاری.

horse riding.

فــروش *(foroosh)* ا. عــمل فــروخــتن چیزی، مقابل خرید.

sale - selling - peddling - vending - huckstering - vendition - auction.

فروش کردن.

to sell (something).

به فروش رفتن.

to sell - to be sold.

این قبیل کالا فروش نخواهد رفت.

such goods will not sell.

به معرض فروش گذرادن.

to offer for sale.

به فروش رساندن.

to sell (off).

خرید و فروش.

transaction - buying and selling.

قابل فروش.

salable.

غیرقابل فروش.

unsalable.

فروش توأم با رقابت شدید.

a hard sell.

برای فروش چیزی نمانده.

sold out.

یکی از پر فروش‌ترین است.

it is a best seller.

خوب بفروش می‌رسد.

it is selling well.

فروش *(foroosh)* امر به فروختن، بفروش و به معنی فروشنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل کلاه فروش، میوه فروش.

sell thou - vender - seller - selling - used as a suffix, ex: کــلاه فــروش (hat seller).

فروش *(foroosh)* (ج. فرش. **(pl.of**.

carpets - rugs.

فــروشــدن *(foroo-shodan)* مــص. ل. فــرو

رفتن، پایین رفتن، به پایین رفتن، غروب کردن، ناپدید شدن.

to go down - to sink - to dip - to be swallowed - to merge - to set - to disappear.

فروش رفتنی *(foroosh-raftanee)* ص. مر.

salable - vendible - marketable.

فروشستن *(foroo-shostan)* مص. م. شستن، پاک کردن.

to wash - to clean.

فروشک *(forooshak)* ا. گندم نیم بکوفته، بلغور.

half pounded wheat - groats.

فروشگاه *(forooshgah)* ا. مر. جای فروش، محل فروش اجناس.

market - shop - store - selling place - department.

فروشندگی *(forooshandegee)* ا.

salesmanship - dealership - selling - vending.

فروشنده *(forooshandeh)* ا. فا. کسی که چیزی را می‌فروشد.

seller - vendor - dealer - salesman - salesperson - huckster.

فروشی *(forooshee)* ص.

for sale - designed for sale - salable.

باغ فروشی.

garden on sale.

فروشیدن *(foroosheedan)* مص. م.

فروختن.

to sell.

فروع *(foroo)* A . (ج. فرع. pl.of) شاخه و آنچه که از اصل چیزی جدا شود.

secondary things - branches.

فروعات *(foroo-at)* A . (ج. فرع، فروع. pl.of).

branches - ramifications.

فروع دین *(foroo-deen)* A . در مذهب اسلام عبادات و اعمالی است که مسلمان باید انجام بدهد و عبارت است از: نماز. روزه. خمس. زکات. حج. جهاد. امر به معروف. نهی از منکر.

[in Islamic religion] the worships and acts which the Moslem must do it, as (prayer, fast, taking a fifth of a person's property, legal alms, pilgrimage to Mecca, holy war, etc.**).**

فروغ *(foroogh)* ا. فروز، روشنی، پرتو، تابش آفتاب یا آتش.

brightness - light - radiance luminosity - a feminine proper name.

فروغمند *(-mand)* ص. دارای فروغ، دارای روشنی و تابش.

bright - radiant - luminous.

فرو فرستادن *(foroo-ferestadan)* مص. م. پایین فرستادن، به پایین فرستادن، نازل کردن.

to send down - to bring down - to cause to descend.

فروق *(foroogh)* مص. A. آشکار شدن طریق، واضح شدن امری، تمییز و تشخیص مفاد کلمات.
manifest - evident - discrimination of contents the words.

فروق *(faroogh)* ص. A. مرد ترسنده، بسیار بیمناک.
a man who fears - very fearful.

فروق *(foroogh)* A. (ج. فریق. **(pl.of** طائفه‌ها.
tribes - sects.

فروقه *(farooghah)* ص. A. سخت ترسنده، بسیار ترسو، جبان.
very fearful - timid.

فرو کردن *(foroo-kardan)* مص. م. داخل کردن.
to plunge - to thrust - to dip - to submerge - to push - to stuff - to drive (as a nail) **- to stick.**

دست توی جیب خود فرو کردن.
to dip into one's pocket.

غذا را به حلقش فرو می‌کرد.
he had to push the food down.

فروکش *(-kesh)* ص. فا. پایین کشنده، فرو کشنده.
susiding - sinking - halting - act of subsiding allaying.

فرو کشتن *(foroo-koshtan)* مص. م. خاموش کردن آتش یا چراغ.
to extinguish - to put out (the light) **- to blow out.**

فروکش کردن *(forookesh-kardan)* مص. م. فرود آمدن، پایین آمدن، به پایین کشیدن.
to subside - to allay - to halt.

فرو کشیدن *(foroo-kesheedan)* مص. م. پایین کشیدن، فرود آوردن، به زیر آوردن، عنان مرکب کشیدن.
to pull down - to sink - to subside - to settle.

فرو کوفتن *(-kooftan)* مص. م. کسی را بزمین زدن، میخ یا چیز دیگر را کوبیدن و بزمین فرو کردن، کوس و دهل را نواختن و به صدا در آوردن.
to knock down - to strike.

فروگذار *(foroo-gozar)* ا. مص. فروگذاشت، غفلت، اهمال، تقصیر، کوتاهی، سستی.
omission - negligence - refraining - negligent.

فروگذار کردن *(foroo-gozar-kardan)* مص. م. مضایقه کردن، کوتاهی کردن.
to refrain from - to omit - to neglect - to leave out - to dispense.

فروگذاری *(foroo-gozaree)* ا. مضایقه و کوتاهی.
neglect - omission.

فروگذاری در کلام.
reservation - preterition.

فروگذاشتن *(foroo-gozashtan)* مص. م. پایین گذاشتن، پایین انداختن، پایین آوردن،

مهمل گذاشتن، اهمال کردن، کوتاهی کردن.
to leave out - to omit - to neglect - to quit - (o.s.) to put down.

فرو گرفتن *(foroo-gereftan)* مص. م. احاطه کردن، محاصره کردن، در میان گرفتن، اشغال کردن، تصرف کردن.
to take - to adopt - to embrace - to envelop - to possess - to occupy.

فرو مالیدن *(-maleedan)* مص. م. مالیدن، بهم مالیدن، فشردن، درهم پیچیدن.
to rub - to anoint - to press - to squeeze - to interlace.

فرو ماندگی *(-mandegee)* ا. درماندگی، بیچارگی، ناتوانی.
fatigue - weariness - inability - failur - helplessness - distress - indigence - astonishment.

فرو ماندن *(-mandan)* مص. ل. درماندن، بیچاره شدن، خسته شدن، ناتوان شدن، عاجز شدن.
to be lost - to be amazed - to be unable (to do a thing) - to be weak (to).

فرومانده *(-mandeh)* ا. درمانده، عاجز، ناتوان، خسته، بیچاره.
weary - lagging - remaining - behind - helpless - distressed - unable - failing (to do a thing) - at a loss (to understand) - astonished - indigent - nonplused.

فرومایگی *(foroo-mayegee)* ا. پستی، خواری.
meanness - baseness - ignobility - depravity.

فرومایه *(foroo-mayeh)* ص. مر. پست، ناکس، خسیس، مفلس، نادان، بد سرشت، خوار و ذلیل.
ignoble - mean - base - niggardly - sordid - vile - poor - silly.

فرو مردن *(foroo-mordan)* مص. ل. خاموش شدن آتش یا چراغ.
to go out - to die out.

فرومولیدن *(foroomooleedan)* مص. ل. درنگ کردن، تأخیر کردن، عقب ماندن، واپس خزیدن و به در رفتن.
to hesitate - to halt - to pause - to delay - to stay - to remain - to creep back.

فرونت *(front)* ا. Fr . پیشانی، رخسار، جبهه.
front.

فروند *(farvand)* ا. حصار، قلعه، میدان.
fence - fort - square.

فروند، ا. چوبی که پشت در قرار بدهند که در باز نشود، سکان کشتی، یک دستگاه کشتی یا هواپیما.
bar - bolt - helm - a word used in numbering ship or airplane.

فرونشاندن *(foroo-neshandan)* مص. م. پایین نشاندن، پایین آوردن، خاموش کردن آتش،

تسکین دادن، آرام کردن.
to suppress - to quell - to subside - to quench - to extinguish - to sate - to satiate - to distinguish - to slake.

آتشی را فرو نشاندن.
to extinguish a fire.

عطش را فرو نشاندن.
to quench the thirst.

فرو نشستن *(-neshastan)* مص. ل. پایین نشستن، ته‌نشین شدن، خاموش شدن، کم شدن، تندی و حرارت چیزی.
to subside - to be quelled - to be quenched - to sag - to sink - to cave in - (o.s.) to sit down.

توفان فرو نشست.
the storm subsided.

فرونگر *(-negar)* ص. فا. آنکه به پایین نگاه کند، تنگ چشم، دون همت.
(o.s.) one who looks at down - (fig.) insatiate - insatiable - low minded - base.

فرونگریستن *(-negareestan)* مص. ل. به پایین نگاه کردن.
to look down.

فرو نهادن *(-nahadan)* مص. م. پایین نهادن، پایین آوردن، فرو گذاشتن.
to put down - to omit - to leave out - to bring down - to lower.

فروهر *(faravahr)* ا. فرموش، فرور.
essence - matter.

فروهشتگی *(foroo-hashtagee)* ا. آویختگی، سستی.
state of a hanging object - weakness.

فروهشتن *(-heshtan)* مص. م. فرو گذاشتن، فرو هلیدن، بر زمین گذاشتن، آویزان کردن.
to lay down - to hang down - to loosen - to quenching - to let go - (o.s.) to put down.

فروهشته *(-heshteh)* ص. مف. پایین گذاشته، آویخته، آویزان شده.
loose - hanging - suspended.

فروهلیدن *(foroo-heleedan)* مص. م. فرو گذاشتن، بر زمین گذاشتن، ترک کردن، رها کردن.
to omit - to leave out - to put down - to forsake - to abandon - to quit - to set free.

فروهیختن *(-hekhtan)* مص. م. آهیختن، کشیدن، فرو کشیدن، روبه پایین کشیدن.
to draw - to pull - to pull down - to sink - to subside.

فروهیده *(farooheedah)* ص. عاقل، خردمند، دانا، پسندیده، دارای فروشکوه.
wise - manifest - splendid - pompous - admirable - admired.

فرویدیسم *(feroydeesm)* ا. Fr. ا. اصول عقاید زیگموند فروید روانپزشک اتریشی در روانکاوی و تجزیه و تحلیل مسائل روانی.
Freudism.

فرویش *(farveesh)* ا. درنگ، تأخیر، غفلت، غافل.

negligence - indolence - delay.

فرویشی *(farveeshee)* ا. اهمال، غفلت.

negligence - remissness.

فره *(fereh)* ص. فراوان، بسیار، افزون، خوب، پسندیده.

much - great - precedence - good - admirable - admired.

فره *(farrah)* ا. شکوه، جلال، شوکت، نیرو.

splendour - magnificence - grandeur - power.

فره *(farah)* مص. **A** . به نشاط آمدن، خرامیدن، تکبر کردن.

to be cheerfull - to walk gracefully - to strut - to be proud.

فره *(fareh)* ص. **A** . خرامنده، تکبر کننده.

one who boasts - one who walks gracefully.

فرهاد *(farhad)* ا.

Farhad, the famous stone cutter and lover of Shirin - a masculine proper name.

فرهانج *(farhanj)* ا. بختک.

nightmare - incubus.

فرهخت *(farhakht)* ا. مص. ادب و تربیت.

politeness and education.

فرهختگی *(farhakhtegee)* ا. ادب آموختگی.

politeness addiction.

فرهختن *(farhakhtan)* مص. م. تربیت کردن، ادب کردن، برکشیدن.

to train - to educate - to bring up.

فرهخته *(farhakhteh)* ص. مف. تربیت شده، ادب آموخته.

civil - polite - educated.

فرهد *(farhad-forhad)* ا. **A** . کودک فربه و زیبا.

fat and beautiful child.

فرهست *(farhast)* ص. بسیار زیاد، سحر و جادو.

too much - great - magic - wichcraft - sorcery.

فرهمند *(farahmand)* ص. باشکوه، با شأن و شوکت، دانا، هوشمند.

wise - learned - splendid - magnificent - virtuous - pure.

فرهنج *(farhanj)* ا. فرهنگ.

learning - knowledge.

فرهنجه *(farhanjah)* ص. باادب، خوشخو، نیکو سیرت.

polite - good natured - well disposed.

فرهنجنده *(farhanjendah)* ا. فا. ادب کننده، تربیت کننده.

one who trains - one who educates.

فرهنجیدن *(farhanjeedan)* مص. م. ادب کردن، تربیت کردن.

to train - to educate - to correct - to chastise.

فرهنجیده (farhanjeedah) ص. مف. تربیت شده.
educated - trained.

فرهنگ (farhang) ا. علم، دانش، ادب، معرفت، تعلیم وتربیت آثار علمی و ادبی یک قوم و ملت، کتاب لغت.
culture - education - good breeding - learning civility - knowledge - science - wisdom - lexicon - dictionary.

فرهنگ فارسی فرانسه.
a Persian - French dictionary.

فرهنگ و تمدن ایران.
Iran's culture and civilization.

فرهنگ، ا.
Farhang, a masculine proper name.

فرهنگسار (farhang-sar) ا. تناسخ، ارواح.
transmigration of souls - metempsychosis.

فرهنگستان (farhangestan) ا. مر. مدرسه، محل تعلیم و تربیت، مجمع یا انجمنی از سرآمدان علوم و فنون، انجمن عالی دانشمندان و نویسندگان بزرگ، آکادمی.
academy.

فرهنگ شناسی (farhang-shenasee) ا. مر.
culturology.

فرهنگ‌نویس (farhang-nevees) ص. فا. نویسندهٔ فرهنگ، کسی که کتاب لغت تألیف کند.
lexicographer.

فرهنگ‌نویسی (-neveesee) ا.
lexicography.

فرهنگی (farhangee) ص. منسوب و مربوط به فرهنگ، معلم و مربی، شخص بافرهنگ و باادب.
cultural - educational - pertaining to a dictionary teacher - learned man.

رایزن فرهنگی ایران.
the Persian cultural attache.

فرهنگیان (farhangeeyan) (ج. فرهنگی. (pl.of).
teachers - learned men.

فرهود (forhood) ا. A . بره.
(z.) lamb.

فره‌وش (farahvash) ا. فروهر.
essence - matter.

فرهومند (farhoomand) ص. = فرهمند.

فرهی (farrahee) ا. مص. دارای فره بودن، فرو شکوه، شوکت و جلال.
greatness - glory - grandeur - pompous - glorious.

فرهیختار (farheekhtar) ا.
teacher - educator.

فرهیختاری (faheekhtaree) ا.
education - teaching.

فرهیختن (faraheekhtan) مص. م. ادب کردن، تربیت کردن.
to educate - to bring up - to train.

فرهیخته (farheekhtah) ص.

educated - graduate.

فری *(faree)* کلمهٔ تحسین به معنی زهی، خوشا، آفرین.

bravo! - well done! - what a good..! - what a great...!

فری *(faree)* ص. A . عجیب، شگفت‌آور.

wonderful.

فریاد *(faryad)* ا. بانگ، آواز بلند.

cry - shout - clamour - vociferation - a cry for help - lamentation - yell - holler - outcry - halloo - halloa - yelling - crying.

فریاد بلندی کشیدن.

to give a load cry.

فریاد کشیدن.

to cry out (for help).

سر کسی فریاد زدن.

to shout at someone.

فریاد شادی برآوردن.

to shout for joy.

از شدّت درد فریاد زدن.

to shout with pain.

آنقدر فریاد کشید تا صدایش گرفت.

he shouted himself hoarse.

فریاد برآوردن *(-baravardan)* مص. ل. فریاد برداشتن، آواز بلند برآوردن، فریاد کردن.

to shout - to yell - to cry - to clamour - to cry for help - to vociferate - to lament - to call aloud - to hollo - to halloo.

فریاد خواستن *(-khastan)* مص. م. یاری خواستن، داد خواستن.

to want help - to plead or implore for justice.

فریادخواه *(-khah)* ص. فا. دادخواه، آنکه دیگری را به مدد طلبد.

pleading for justice - imploring for justice - complainant.

فریادرس *(faryad-res)* ص. فا. دادرس، کسی که به داد ستمدیده‌ای برسد و او را یاری کند.

one who comes to the help of another - helper reliever - redresser of grievances - one who comes to someone's relief - ombudsman.

فریادرسی *(-resee)* ا. داردرسی، یاری و دستگیری.

redress of grievances - relief - succour - rendering justice. - helping.

فریاد رسیدن *(-reseedan)* مص. م. به فریاد رسیدن، به داد کسی رسیدن، مدد کردن.

to come to a person's rescue - to redress the grievance of anyone - to come to someone's relief - to help.

فریاد زدن *(faryad-zadan)* مص. ل.

to smart - to shoot (as a pain) - to shout - to clamour.

فریادی *(faryadee)* ا. ص.

complainant - (vulg.) smarting -

shoothing - in a bad condition - yeller - shouter.

فریب *(fareeb)* ا. مکر، حیله، نیرنگ، گول‌خوردگی.
fraud - trick - deceit - deception - cheating - swindle - duping - delusion - trickery - gyp - gip - lure.

او زود فریب می‌خورد.
he is easily deceived.

فریب *(fareeb)* امر به فریفتن، بفریب، و به معنی فریبنده در ترکیب با کلمهٔ دیگر مثل: دلفریب، مردم فریب.
cheat thou - deceive thou - deceiving - deceiver - fascinating - ravishing - used as a suffix, ex: عوام‌فریب (demagogic).

فریبا *(fareeba)* ص. فریب دهنده، فریبنده، فریفته، فریب خورده.
deceiving - deceiver - cheat - enticing - a feminine proper name.

فریبانیدن *(fareebaneedan)* مص. م. فریب دادن، گول زدن.
to deceive - to cheat - to defraud - to delude.

فریب‌خور *(fareeb-khor)* ص.
gullible - deceivable - dupe.

فریب خورد *(fareeb-khordan)* مص. ل. گول خوردن، فریفته شدن.
to be deceived - to be cheated - to be gulled - to be gypped.

فریب خورده *(-khordeh)* ص. مف. گول خورده.
deceivable - duped - gulled.

فریب دادن *(-dadan)* مص. م. گول زدن، فریفتن.
to deceive - to cheat - to delude - to defraud - to mislead - to trick - to gyp - to gip - to inveigle - to lure - to swindle - to beguile.

فریب‌ده *(-deh)* ا. ص.
cheating - deceiving - cheater - deceitful - deceiver - bamboozler - swindler.

فریب دهنده *(-dahandeh)* ص. فا. آنکه دیگری را فریب دهد و گول بزند.
cheater - deceiver - swindler.

فریبرز *(fareeborz)* ا. ص. خوش قد و قامت، بلند قد.
of a comely stature - of a high stature - tall - a masculine proper name.

فریب‌ساز *(fareeb-saz)* ص. فا. فریب دهنده، حیله‌گر، مکار.
deceiver - cheat - impostor.

فریب‌سازی *(-sazee)* ا.
imposture - deceitfulness.

فریبش *(fareebesh)* ا. مص. فریب دادن.
deceiving - cheating.

فریبکار *(fareeb-kar)* ص. فا. مکار،

حیله‌گر.
deceitful - tricky - cheat - impostor.

فریبکاری *(-karee)* ا. حیله‌گری.
trickery - craft.

فریب‌ناک *(-nak)* ص. فریبنده، فریب دهنده.
charming - fascinating - one who cheats.

فریبندگی *(fareebandegee)* ا.
charm - deceitfulness - chantment - deception - bewitchment - fascination.

فریبنده *(fareebandeh)* ص.
charming - fascinating - deceitful - deceptive - fallacious - delusive - seductive - deceiver - cheat - alluring - inveigling.

فریبیدن *(fareebeedan)* مص. فریفتن.
to cheat - to deceive - to defraud.

فرید *(fareed)* ص. A . یکتا، یگانه، تنها، بی‌مانند، گوهر یکتا و گرانبها.
single - singular - alone - unique - incomparable - unparalleled - a precious and single gem - a masculine proper name.

فریدون *(Fereydoon)* ا.
Fereydoon, name of the king who overthrew Zah-hak - a masculine proper name

فریده *(Fareedeh)* ص. A . مؤنث فرید، گوهر یکتا و گرانبها.
fem. of فرید - a unique and precious pearl (or gem) - a large bead between smaller one's - a feminine proper name.

فریرون *(fareeroon)* ص. خوب، عالی، بلند، والا.
good - exalted - high - elevated.

فریس *(farees)* ص. A . قتیل، کشته، کشته شده.
murdered - killed (person).

فریسموس *(fareesmoos)* ا. G . نغوظ.
priapism.

فریسه *(fareesah)* ص. A . مؤنث فریس بمعنی کشته شده، از هم دریده شده.
fem. of فریس - killed - torn - prey seized by a lion or other beast.

فریسی *(fareesee)* ا. A . Heb . آدم ریاکار، خشکه مقدس.
pharisee.

فریش *(fareesh)* کلمهٔ تحسین، بمعنی زهی، خوشا، آفرین.
bravo! - well done! - what a good!

فریش *(fareesh)* ص. پریش، پریشان، پراکنده، تاخت و تاز، تاراج.
dispersed - scattered - inroad - foray - pillage.

فریش *(fereesh)* ا. گستردنی، بستر.
spreading - bed.

فریش *(fareesh)* ا. گیاه گسترده برروی زمین،

گیاهی که ساق نداشته باشد و برروی زمین بخوابد.
(bot.) a plant which is spread on the ground - a plant without stem.

فریش *(fareesh)* ا. A . مادیانی که تازه زاییده.
(z.) a mare that recently bringing a colt.

فرشته *(fareeshteh)* ا. فرشته.
angel.

فریضه *(fareezeh)* ا. A . فرض، واجب، آنچه بر انسان فرض و واجب شده باشد.
precept - ordinance - religious duty.

فریفتار *(fareeftar)* ص. فا. فریبنده، گول‌زننده، مکار، حیله‌باز.
beguiling - delusive - deceitful - tricky.

فریفتاری *(fareeftaree)* ا. فریبندگی.
charm - fascination - deceiver.

فریفتگار *(fareeftegar)* ص. فا. فریبنده، مکار، حیله‌گر.
charming - deception - bewitchment - tricky.

فریفتگاری *(ee-)* ا. فریبندگی، حیله‌گری.
charm - bewitchment - deceitfulness - trickery - craft.

فریفتگی *(fareeftegee)* ا. فریب‌خوردگی، شیفتگی.
delusion - state of being deceived - inveiglment - deception - fascination - illusion.

فریفتن *(fareeftan)* مص. م. ، مص. ل. فریب دادن، گول زدن، بازی دادن، گمراه کردن، فریب خوردن، گول خوردن.
to deceive - to enamour - to charm - to seduce - to mislead - to cheat - to dupe - to allure - to inveigle - to gip - to gyp - to delude.

فریفته *(fareefteh)* ص. مف. فریب خورده، گول خورده، شیفته.
deceived - charmed - fascinated - seduced - enamored - gypped - allured - gipped - misled

فریفته شدن.
to be deceived - to be seduced.

فریفته کردن.
to deceive - to seduce.

فریق *(fareegh)* ا. A . طائفه، گروه.
troop - sect - party - tribe - company.

فریقه *(fereeghah)* ا. A . عده‌ای گوسفند که از گلهٔ خود جدا و پراکنده شود باشند.
a number of sheeps that are separating and scattered from the flock.

فریقه *(fareeghah)* ا. A . نوعی از طعام که برای زائو طبخ کنند.
a kind of food that cooks for parturient.

فریقین *(fareegheen)* ا. A . دو فریق، دو

گروه، شیعه و سنی.
two troops - two sects - Shiite and Sunnite.

فریواندن *(fareevandan)* مص.م. فریبانیدن.
to deceive - to cheat.

فریور *(fareevar)* ص. راستکار، درستکار.
right - true - orthodox.

فریوری *(fareevaree)* ا. راستی، درستی.
rectitude - justness - truth - orthodoxy.

فریه *(feryah)* ا. A . دروغ، افتراء.
lie - imposture.

فریه *(faryah)* ا. نفرین، لعنت.
curse - anathema.

فزار *(farzar)* ا. افزار، ابزار.
tool - implement.

فزایش *(fazayesh)* ا. مص. افزایش، افزونی، افزون کردن.
increase - augmentation.

فزاینده *(fazayandeh)* ص.
increaser - augmenter - growing - crescent.

فزاییدن *(fazaeedan)* مص. افزودن.
to increase - to augment - to add.

فزع *(faza)* مص. A . ترسیدن، ترس، بیم، هراس، ناله و زاری و فریاد.
fright - fear - call for help - alarm.

فزع اکبر *(-akbar)* ا. مر. کنایه از روز قیامت.
(met.) the Resurrection Day.

فزودن *(fozoodan)* مص. م. افزودن.
to increase - to add.

فزون *(fozoon)* ص. بسیار زیاد، بیش.
more than - more - exceeding - greater - multiplied.

سنش از پنجاه فزون است.
her year exceed fifty.

فزونی *(fozoonee)* ا. فراوانی، بسیاری، مازاد، آنچه که زیاد آمده باشد.
excess - surplus - increase - enlargement.

فزونسار *(fozoon-saz)* ا.
amplifier - multiplier.

فزونسار الکترونی *(-e-elekteronee)* ا. مر.
photomultiplier - electron multiplier.

فژ *(fazh)* ا. چرک، ریم.
dirt - filth - soil.

فژ *(fozh)* ا. بش، فش، یال اسب.
mane.

فژاک *(fazhak)* ص. چرکین، چرک‌آلود، پلید.
dirty - filthy - nasty - unclean.

فژاگن *(fazhagen)* ص. چرکین، چرک‌آلود، پلید.
dirty - filthy - unclean.

فژگن *(fazhgen)* ص. = فژاگن.

فژولیدن *(fazhooleedan)* مص. م. افژولیدن.
to wither - to fade - to inquire - to disturb.

فژه *(fazhah)* ص. چرکین، پلید، چرک‌آلود.
dirty - filthy - unclean.

فس *(fes)* ا. فینه.
fez.

فسا *(fasa)* ا.
(geog.) **Fasa, a city in Fars.**

فساحت *(fasahat)* مص. **A** . فراخی، وسعت.
wideness - ampleness - largeness.

فساد *(fesad)* مص. **A** . تباه شدن، تباهی، پوسیدگی، فتنه و آشوب ظلم، لهو و لعب.
decay - corruption - perversion - deterioration - perverseness - decline - defect - caries - atrophy - depravity - sedition - canker - vitiation - putridity - disintegration - putrefaction - rottenness - iniquity - wickedness - rotten state - (med.) **pus - matter - bad state - disorder.**

فساد غذا.
deterioration of food.

فساد عضو.
organic decay.

فساد اخلاقی.
moral vitiation immorality.
heresy - unorthodox.
فساد عقیده.

فساد برپا کردن.
to excite a sedition - to make a mischief.

putrefaction of fruits.
فساد میوه‌ها.

فساد اداری.
disorganization of the office.

فساد گیاه.
rottenness of plant.

فساد کار *(-kar)* ص. ا. **P. A** .
malfeasant - mischievous - seditious - evildoer - mischief maker - corrupt

فسار *(fasar)* ا. افسار.
bridle.

فساط *(fossat)* ا. **A** . خیمه، خرگاه، سراپرده.
tent - tabernacle - pavilion - shed.

فسافس *(fosafes)* ا. **A** . پشه، ساس.
(z.) gnat - bug.

فساق *(fossagh)* **A** . (ج. فاسق. **pl.of**).
libertines - lewd people.

فساله *(fosalah)* ا. **A** . براده، سونش، آهن.
filings.

فسان *(fasan)* ا. سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند، افسان.
whetstone - grindstone.

فسانه *(fasanah)* ا. افسانه، قصه، حکایت.
story - legend - saga.

فسانیدن *(fasaneedan)* مص. م. ساییدن، فسان کردن.
to pulverize - to pound - to grind - to rub.

فسای *(fasay)* امر به فساییدن و به معنی فساینده در ترکیب با کلمهٔدیگر مثل مردم‌فسای.

enchant thou - bewich thou - enchanting - used as a suffix, ex: مردم فسای.

فساینده *(fasayandeh)* ا. فا. رام کننده، افسونگر، افسون خوان.

enchanter - fascinator.

فسایدن *(fasaeedan)* مص. م. افسون کردن، جادو کردن، رام کردن.

to enchant - to bewitch - to fascinate - to conjure.

فستان *(festan)* ا. **T**.

petticoat - gown.

فستق *(fostogh)* ا. **A**. معرب، پسته.

arabicized of pistachio.

فستقی *(fostoghee)* ص. پسته‌ای، برنگ مغز پسته، رنگ سبز مایل به زردی.

yellowish green - containing pistachio nut.

فستیوال *(festeeval)* ا. **Fr**. جشن و مهمانی بزرگ با ساز و آواز، جشنواره.

festival.

فسحت *(fos-hat)* ا. مص. **A**. فراخی، گشادگی، فراخی مکان، میدان.

open space - room - amplitude - square wideness.

فسخ *(faskh)* مص. **A**. باطل کردن، نقض کردن، برهم زدن معامله، باطل کردن پیمان یا بیع.

dissolution (of a partnership, etc.) **- cancellation - rescission - disjunction - annulment - termination - withdrawl - annulling - revocation.**

فسخ قرارداد.

cancellation of a contract.

فسخ شرکت.

revocation of a partnership.

قابل فسخ.

terminable - revocable.

غیرقابل فسخ.

irrevocable.

اجاره‌نامه فسخ شد.

the rent contract was cancelled.

فسخ کردن *(-kardan)* مص. م.

to annul - to cancel - to dissolve - to terminate - to rescind - to withdraw - to revoke - to invalidate - to break - to violate.

فسر *(fasar)* ا. زیبایی.

(r.) beauty - elegance.

فسر *(fasr)* ا. **A**.

explaning - interpreting - (med.) examination of the urine.

فسرانیدن *(fosoraneedan)* مص. م. منجمد کردن، فسرده ساختن.

to cause - to freeze - to congeal - to make deject.

فسردگی *(fosordegee)* ا. افسردگی، پژمردگی.

dejection - despondence - depression.

فسردن (fasordan-fosordan) مص. ل. افسردن، منجمد شدن، یخ بستن، پژمرده شدن.
to wither - to wilt - to become wilted - to crestfallen - to dejected - to depress.

فسرده (fasordeh) ص. مف. افسرده، منجمد، یخ بسته، پژمرده.
dejected - despondent - melancholy - faded - frozen.

فسطاط (fostat) ا. A. خیمه، خرگاه، سراپرده.
tent - tabernacle - royal court.

فسفات (fosfat) ا. Fr. ملح اسید فسفریک.
(chem.) phosphate.

فسفر (fosfor) ا. Fr. عنصر شیمیایی که در عالم نباتات و حیوانات در اجسام آلی و استخوان حیوانات وجود دارد رنگش زرد روشن، خالص آن در طبیعت نیست، در تاریکی می‌درخشد، در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.
(chem.) phosphorus.

فسفری (fosforee) ص. P. Fr.
phosphoric - phosphorous.

فسفریت (fosforeeyyat) ا.
phosphorite.

فسفس (fes-fes) ا. تأخیر، منمن.
whisper - fizz - fizzing - tarrying - lingering - dallying - dawdling.

فسفس کردن.
to tarry - to linger - to whisper - to fizz.

فسق (fesgh) مص. A. بیرون شدن از فرمان خدا، ارتکاب اعمال زشت و ناروا.
debauchery - immoral life - fornication - immorality life iniquity - rebellion.

فسقه (fasaghah) A. (ج. فاسق. pl.of).
lewd persons - libertines.

فسکل (feskl) ا. ص. A. اسبی که در میدان دنبال همهٔ اسبان بدود، مرد فرومایه و پست.
an horse that runs after all horses in hippodrome - ignoble man.

فسنجان (fesenjan) ا. خورشی که با گوشت مرغ یا گوسفند و مغز گردو و رب انار طبخ کنند.
a kind of stew with ground walnut as its chief ingredient.

فسوس (fossos) ا. افسوس، دریغ، حسرت، اندوه، ریشخند، استهزاء.
alas - regret - remorse - sorrow - coaxing.

فسوق (fosoogh) مص. A. بیرون شدن از فرمان خدا، ارتکاب اعمال زشت و ناروا.
debauchery - disobedience - rebellion.

فسون (fosoon) ا. افسون، حیله،تزویر، مکر، دمدمه.
spell - magic - cheat.

فسونگر (fosoon-gar) ص. فا. افسونگر،

ساحر، جادوگر.

sorcerer - magician - conjuror.

فسونگری *(-garee)* ا. شغل و عمل افسونگر.

sorcery - magic.

فسیح *(faseeh)* ص. A . فراخ، وسیع.

spacious - roomy - ample - wide - broad.

فسیل *(faseel)* A . (ج. فسیله. **pl.of**) نهالها.

shoots - twigs.

فسیل *(foseel)* ا. Fr . سنگواره.

fossil.

فسیله *(faseelah)* ا. جمـ. گله، رمه، گلهٔ اسب.

herd - flock - stud.

فسیله *(faseelah)* ا. A . نهال، نهال خرما.

shoot - a twigs of date.

فش *(fash)* وش، پساوند که در آخر کلمه در می‌آید و معنی مثل و مانند را می‌رساند، مثل اژدهافش، شیرفش.

a suffix denoting resemblance, and changing nouns into adjectives, as شیرفش **(like a lion).**

فش *(fosh)* ا. کاکل، یال اسب.

mane.

فش *(fesh)* فش‌فش.

(interj.) squirting or gushing noise.

فش *(fashsh)* ا. A . مرد احمق که افتخار به باطل کند، جامهٔ خشن، سخن‌چینی.

a foolish man who was proud to the null - rough clothes - talebearing.

فش *(fash)* ا.

(r.) the loose end of a turban.

فشار *(feshar)* ا. زور و سنگینی که برروی چیزی فرود آید.

pressure - squeezing - squeeze - force - urge - compress - pull - crush - cram - extract - tension - strain - compression - stress - oppression.

بهم فشار دادن.

to press on one another - to throng - to crowd.

فشار دادن.

to press - to squeeze.

برای جواب به ما فشار می‌آورند.

they are pressing (on us) for an answer.

فشار زندگی.

the press of life.

فشار وارد آوردن.

to use force - to pressure.

لباسها را با فشار در کشو چپاندن.

to cram clothes in a drawer.

فشار قوی در برق.

high tension.

با فشار باد.

by the force of wind.

با جبر و فشار کسی را وادار به اعتراف کردن.

to force a confession out of someone.

چیزی را با فشار باز کردن.

to force something open.

اگر او را تحت فشار قرار دهید پول را خواهد پرداخت.

if you press him he will pay.

مالیاتهای جدید فشار سنگینی بر مردم وارد می‌سازد.

the new taxes press down heavily on the people.

کسی را تحت فشار قرار دادن.

to put the squeeze on someone.

فشار خون *(-khoon)* ا. مر. فشار که از جریان خون به جدار عروق وارد می‌شود.

blood pressure.

فشارخون‌سنج *(-sanj)* ا. مر. دستگاهی که برای اندازه‌گیری فشار خون بکار می‌رود.

a pomp used for measuring the blood pressure.

فشاردن *(feshardan)* ا. مر. افشردن.

to press - to squeeze.

فشارسنج *(feshar-sanj)* ا. مر. آلت سنجش فشار.

pressure gauge - manometer - barometer - compression.

فشارنگار *(-negar)* ا. مر. آلتی است برای ترسیم فشار هوا، باروگراف.

barograph.

فشاغ *(foshagh)* ا. A . گیاهی است شبیه فاشرا، دارای شاخه‌های باریک و بلند، به گیاهها و اشیاء نزدیک خود می‌پیچد.

(bot.) a plant like bryony, having long and thin branches.

فشافش *(fashafesh)* اسم صوت، فش‌فش.

(interj.) the whiz of an arrow.

فشان *(fashan)* ا. گرز.

(r.) mace - club.

فشان *(feshan)* امر از فشاندن، بفشان.

scatter thou - strew thou - scattering - strewing - shedding - emitting - used as a suffix, as: آتش‌فشان (volcano).

فشاندن *(fashandan)* مص. م. افشاندن.

to scatter - to strew - to sprinkle - to sow.

فشردن *(feshordan)* ص. م. افشردن.

to press - to squeeze (out) **- to tread** (grapes, etc.) **- to compress - to strain - to cram.**

فشرده *(feshordeh)* ص. ا.

pressed - squeezed - serried - expressed juice - concise - compressed - condensed.

فرهنگ فارسی ـ انگلیسی فشرده.

a concise Persian - English dictionary.

دورهٔ درس فرانسه فشرده.

intensive French course.

فشست (feshshast) ا. صدای فش فش مار هنگام حمله کردن.
the noise of a snake when it is rushing.

فش‌فش (fesh-fesh) اسم صوت، صدای مار، صدای بیرون زدن آب از چیزی یا از جایی باریک با فشار.
(interj.) the noise of a snake - squirting noise.

فشفشه (feshfesheh) ا. لولهٔ باریک از مقوا یا کاغذ که در آن باروت بریزند و آتش بزنند.
torpedo - sky rocket - rocket - jet.

فشل (fashal) مص. A . سست شدن، کاهلی کردن، بد دلی، ترس، کاهلی.
bad heartedness - fear - terror - indolence - laziness.

فشل (fashl-fashel) ص. A . مرد بد دل و ترسو، کاهل و سست.
a bad hearted and timid man - lazy and weak.

فشل (feshl) ا. A . پردهٔ هودج یا فرشی که در آن بگسترانند.
the curtain or carpet of a camel litter.

فشنگ (feshang) ا. لولهٔ کوتاه برنجی یا مقوایی دارای باروت و گلولهٔ برای تیراندازی با تفنگ یا تپانچه.
cartridge.

فشنگ‌دان (-dan) ا. مر. T. P .
cartidge box.

فشنگ‌ساز (-saz) ا. T. P .
cartridg maker - manufacturer of cartridges.

فشنگ‌سازی (-sazee) ا. T. P .
manufacture of cartridges - cartridge making.

کارخانهٔ فشنگ‌سازی.
cartridge factory - cartridge manufactory.

فشنگی (feshangee) ص. T. P .
cartridge shaped - cartridge fed (gun).

فصّ (foss-fass) ا. A . نگین انگشتری، حدقهٔ چشم، دانهٔ سیر، پیوندگاه استخوان، اصل امر.
the stone (or bezel) of a ring - lobe - joint - (anat.) pupil of the eye - a clove of garlic.

فصاح (fesah) A . (ج. فصیح. pl.of).
eloquent people - orators.

فصاحت (fasáhat) مص. A . فصیح بودن، روان بودن سخن، تیز زبانی، زبان‌آوری، روانی کلام.
clear and accurate language eloquence.

فصّاد (fassad) ص. A . رگزن، آنکه پیشه‌اش رگ زدن و خون گرفتن باشد.
phlebotomist - bleeder - blood letter.

فصّادی (fassadee) ا. P. A .
phlebotomy.

فــصــاص *(fesas)* A . (ج. فــص. pl.of)
نگین‌های انگشتری.
the stones or bezels of a ring.

فـصّـاص *(fassas)* ا. ص. A . نگـیـن‌ساز، نگین فروش.
bezel maker - gem (or bezel) seller.

فـصـال *(fesal)* ا. مص. A . از شیر گرفتن کودک، از شیر باز گرفتگی.
weaning - separation.

فصال *(fesal)* A . (ج. فصیل. pl.of).
short walls inside the castle.

فصح *(fesh)* ا. A . عید پاک.
The passover.

فصحاء *(fosaha)* A . (ج. فصیح. pl.of).
the eloquent people - orators - eloquent - writers.

فـصـد *(fasd)* مـص. A . رگ زدن، خـون گرفتن از ورید، عمل کم کردن خون که سابقاً با نشتر زدن ورید و اکنون بوسیلهٔ سرنگ صورت می‌گیرد.
phlebotomy - bloodletting - bleeding.

فصفصه *(fesfesah)* ا.
(r.) trefoil - clover.

فصل *(fasl)* مص. A . جدا کردن، بریدن و جدا کردن چیزی، جدا کردن حق و باطل.
separation - separating - dividing - (a question).

حل و فصل کردن.
to settle - to separate.

فصل *(fasl)* ا. A . مانع و حاجز میان دو چیز، قسمت یا قطعهٔ مستقل از کتاب، یک قسمت از چهار قسمت سال.
chapter - section - season - time - tide.

فصل تابستان.
summer time.

چهار فصل.
the four seasons.

فصل اول کتاب.
the first chapter of the book.

فصل‌الخطاب *(faslol-khatab)* ا. مر. A .
آنچه بین حق و باطل را جدا کند، حکم به سوگند، کلمهٔ اما بعد که خطیب بعد از ذکر مقدمه می‌گوید.
(law.) judicial sentence based on proofs and oaths - (rhet.) the opening of a discourse.

فصلی *(faslee)* ا. ص. P. A .
seasonal.

فصول *(fossol)* A . (ج. فصل. pl.of).
seasons - chapters - sections.

فصیح *(fasseh)* ص. A . تیز زبان، زبان‌آور، خوش سخن.
eloquent - lucid - accurate - clear - rhetorical fluent.

نطق فصیحی ایراد کرد.
he delivered an eloquent speech.

فصیح‌البیان.
eloquent - of a clear speech.

فصیحانه *(faseehaneh)* ق. P. A .

eloquently - clearly - in pure and rhetorical language - fluently.

فصیحه *(faseehah)* ص. A . مؤنث فصیح.
fem. of فصیح.

فصید *(faseed)* ص. A . فصد شده، رگ زده شده.
phlebotomized.

فصیل *(faseel)* ا. A . دیوار کوتاه درون حصار یا درون بارهٔ شهر.
short wall inside the castel.

فصیله *(faseelah)* ا. A . خانواده.
(r.) family.

فضا *(fasa)* ا. A . ساحت، زمین وسیع، گشادگی زمین، در اصطلاح جغرافی: مکانی که کرهٔ زمین و هوای جو در قسمتی از آن واقع است و از هیچ طرف محدود نیست.
space - room - area - sphere - range - expanse - interstice.

فضای خالی.
vacuum.

فضای خارجی.
outer space.

عصر فضا.
space age.

فضائح *(fazaeh)* A . (ج. فصیحت.
pl.of) عیبها، رسوایی‌ها.
shameful acts.

فضائل *(fazael)* A . (ج. فضیلت. pl.of)
فضایل، برتریها و فزونیها در علم و معرفت.
virtues - disgraces - scandals.

فضاپیما *(faza-payma)* ا. مر.
cosmonaut - astronaut.

فضاح *(fezah)* ا. مص. رسوایی.
infamy - ignominy.

فضاح *(fazzah)* ص. A . بسیار رسوا کننده.
very disgraced.

فضاحت *(fazahat)* ا. مص. A . رسوایی.
shame - disgrace - ignominy - opprobrium - dishonor - notoriety.

فضاحت کردن.
to act disgracefully - to scandalize.

فضاحت آمیز *(-ameez)* ص. مر. P. A .
shameful - disgraceful - opprobrious.

فضادار *(faza-dar)* ص. مر. P. A . وسیع، جادار.
roomy - spacious - capacious.

فضامن *(fezaz-fozaz)* ا. A . خرده ریزه که از شکستن چیزی پدید آید.
sundries - trinkets.

فضال *(fezal)* مص. A . بریکدیگر فزونی جستن و فخر کردن در فضل.
to exceed upon eachother and to pride for virtue.

فضال *(fezal)* A . (ج. فضله. pl.of).
residues - offals.

فضّال ص. A . کثیرالفضل، مرد دارای فضل بسیار.
a man who has too much virtue.

فضاله *(fazalah)* ا. A . بقیه، باقیمانده، پس

ماندهٔ چیزی.
remainder - remnant - balance - refuse (of something).

فضانورد (fazanavard) ص. فا. P. A .
آنکه به فضا سفر کند.
spacetraveler - cosmonaut - astronaut - spaceman.

فضایی (fazaee) ص. P . A .
belonging to space - interstitial - spatial - dealing with space.

هندسهٔ فضایی.
solid geometry.

سفینهٔ فضایی.
spacecraft - spaceship.

فضل (fazl) ا. مص. بخشش، احسان، نیکویی، برتری کمال.
grace - excellence - favor - merit - virtue - learning - talent - gift.

ارباب فضل.
the learned - the virtuous.

فضلاء (fozala) A . (ج. فاضل. pl.of).
the learned people.

فضلات (fazalat) A . (ج. فضله. pl.of).
offals - residues - dungs.

فضل‌اللـه (fazl-ol-lah) ا.
Fazlollah, a masculine proper noun - (o.s.) God's grace.

فضل‌پرور (fazl-parvar) ص. فا. P. A .
فاضل‌پرور، کسی که اهل فضل را پرورش دهد و گرامی بدارد.
nourishing a learned - one who educates and to hold dear a scholarly.

فضل فروش (-foroosh) ص. فا. P. A .
کسی که تظاهر به علم و فضل کند.
one who pretends to be learning.

فضل‌فروشی (-forooshee) ا. تظاهر به علم و فضل.
pretension of learning.

فضلومند (fazloomand) ص. مر. P. A .
دارای فضل، دارای فضیلت.
having virtue.

فضله (fazleh) ا. A . باقیمانده، بازمانده، بقیهٔ چیزی، بقیهٔ طعام.
refuse - offal - remainder - residue.

فضله، ا. سرگین، غایط.
(bird) dropping - dung - dirt.

فضله‌خوار (-khar) ا. P. A .
an eater of leavings (or orts) - coprophagous.

فضلی (fozla) ص. A . مؤنث افضل.
fem. of افضل (afzal).

فضوح (fozooh) ا. مص. A . رسوایی، بد نامی.
disgrace - shame - ignominy.

فضول (fozool) A . (ج. فضل. pl.of).
virtues - learning people.

فضول (fozool) ا. A . باقیماندهٔ مال زیاده بر حاجت، آنچه بطور طبیعی از منافذ بدن خارج شود، نمام، خبرکش.

busybody - officious person - meddler - butter in - blabber - (o.s.) meddling - officiousness - impertinent - interference - nosy - intrusive.

فضولاً *(fozoolan)* ق. **A** .
officiously - meddlingly - intrusively - pryingly.

فضولات *(fozoolat)* **A** . (ج. فضله. (pl.of).
refuse - waste matters - residues - excrements.

فضولی *(fozoolee)* ص. **A** . آنکه کار بیجا و بی‌فایده بکند، کسی که بی‌جهت در کار دیگران مداخله کند، یاوه‌گویی و مداخلهٔ بیجا در کار دیگران.
meddling - interloping - officiousness - meddlesome - being - blabbing - intrusiveness - busy body.

فضولی کردن.
to meddle - to poke one's nose (in another's business) - to balb - to talk unnecessarily - to make mischief - to act beyond one's scope.

فضّه *(fezzah)* ا. **A** . سیم، نقره.
silver - a feminine proper name.

فضیح *(fazeeh)* ص. **A** . رسوا.
ignominious - disgraced - shameful - disgraceful.

فضیحت *(fazeehat)* ا. **A** . عیب، رسوایی و بدنامی.
shameful act - disgrace scandal - defamation - ignominy.

فضیحت آمیز *(-ameez)* ص. مر. **P. A** .
disgraceful - shameful - scandalous.

سخن فضیحت‌آمیز.
shameful word.

فضیل *(fazeel)* ص. **A** . شخص بافضل، دارای برتری و فزونی.
a learning person - having preference and excess.

فضیلت *(fazeelat)* ا. **A** . درجهٔ بلند در فضل، مزیت، برتری، فزونی، افزونی در علم و معرفت.
virtue - superiority - excellence - attainment learning.

فضیلت داشتن.
to excel - to be preferable (to) - to possess a special virtue.

فضیلت گستر *(-gostar)* ص. فا. **P. A** .
آنکه علم و معرفت و فضیلت را بسط دهد.
one who extends the virtue and knowlege.

فطام *(fetam)* ا. **A** . از شیر بازگرفتگی کودک.
ablactatation - weaning.

فطانت *(fatanat-fetanat)* مص. **A** . درک کردن، زیرکی، هوشیاری، دانایی در امری.
intelligence - sagacity.

فطر *(fetr)* مص. **A** . گشودن روزه، باز کردن

روزه.
breaking a fast.

عید فطر.
the festival held after the fasting month (on the first of Shavval).

فطر (fotr) ا. A . قارچ.
(bot.) mushroom.

فطر (fetar) A . (ج. فطرت. pl.of).
natures - creations - mettles.

فطرت (fetrat) ا. A . سرشت، طبیعت، نهاد، صفت طبیعی انسان، دین، سنت.
creation - nature - temperament - disposition - constitution.

فطره (fetrah) A . = فطریه.

فطره (fetratan) ق. A . فطرتاً.
by nature - natuarlly.

فطری (fetree) ص. منسوب به ذات، ذاتی، طبیعی، جبلی.
innate - natural - inborn - temperamental.

عبوسی حالت فطری اوست.
austerity is his nature.

فطریه (fetreeyeh) ا. زکات فطر.
alms given on the festival at the end of Ramazan, and consisting of one man of wheat for each individual.

فطن (faten) ص. A . باهوش، زیرک و دانا.
intelligent - sagacious.

فطن (fetan) A . (ج. فطنت. pl.of).
intelligences.

فطنت (fetnat) مص. A . درک کردن، هوشیاری، زیرکی و دانایی.
unleavened - azymous - intelligence - sagacity.

فطور (fotoor) مص. A . گشودن روزه، باز کردن روزه.
to break one's fast - to begin to eat after fasting.

فطور (fatoor) ا. A . غذای افطار.
the food of breaking a fast.

فطیر (fateer) ا. ص. آنچه که زود ادراک شود، چیزی که زود به دست آید.
unleavened - azymous.

نان فطیر.
unleavened bread.

عید فطر.
the feast of the Unleavened Bread (among the Jews) - the Passover.

فظ (fazz) ص. A .
(r.) harsh - numanly.

فظاظت (fazazat) مص. A . درشت‌خوی و بد زبان شدن، زشتخویی، تندخویی، بد زبانی، خشونت در رفتار یا در سخن.
inhumanity - harshness.

فظاعت (faza-at) مص. A . مص. A . از حد تجاوز کردن در شناعت و زشتی.
hideousness - shamefulness.

فظیع (fazee) ص. A . کار بسیار زشت،

امری که در زشتی و شناعت از حد تجاوز کرده باشد.

exceedingly abominable or obscene - shameful.

فظیع *(fazee)* ۱. **A** . آب زلال و گوارا.

limpid and digestible water.

فعال **A** *(feal)* . (ج. فعل. **pl.of**) کارها، کردارها.

acts - actions.

فعال *(faal)* ۱. **A** . کار نیکو، کرم، جوانمردی.

generosity - bounty - generosity.

فعّال *(fa-al)* ص. **A** . بسیار کار کننده، کاری، پرکار.

active - operative - in action - energetic - lively - doer - efficient - bustling - vigorous - agent - worrker.

فعال کردن.

to activize - to make active.

غیرفعال.

inactive.

بسیار فعال و چست و چالاک بودن.

to be as active as a kitten.

کوه آتشفشان فعال.

an active volcano.

فعال مایشاء *(-mayasha)* ۱. مر.

one who does what he wishes - powerful monarch dictator.

فعالیت *(fa-aleeyyat)* ۱. کار و کوشش بسیار، پرکاری.

effort - activity - bustle - drive - action - doing - energy - hustle - endeavor.

فعالیت کردن.

to be active - to strive - to bustle - to hustle - to endeavor.

فعالیت نداشتن.

to be inactive.

فعل *(fel)* ۱. **A** . عمل، کار، کردار.

act - deed - action - doing - work - (gram.) verb.

به فعل آوردن.

to carry into effect - to perform - to put inpractice.

این جمله دو فعل دارد.

this sentence has two verb.

فعل معلوم.

(gram.) active verb.

فعل مجهول.

passive verb.

فعل لازم.

intransitive verb.

فعل متعدی.

transitive verb.

فعل معین.

auxiliary verb.

بالفعل.

actually.

فعلاً *(felan)* ق. عملاً، از طریق کار و عمل،

حالا، اکنون.
actually - for the present - indeed - in practice - for the time being.

فعلگی (*fa-a-legee*) ا. کارگری، مزدوری، شغل و عمل فعله.
labor - work - done by a coolie - toil - menial labor - drudgery.

فعل‌وانفعال (*felo-enfeal*) ا. مر.
action and reaction.

فعله (*fa-a-lah*) A . (ج. فاعل. pl.of کارگران، مزدوران.
workers - workmen - coolies.

فعله، ا. مزدور، کارگر، کسی که روزانه برای کشیدن گل و خاک و آجر و جز آن اجیر شود.
coolie - laborer - workman.

فعلی (*fe-lee*) ص. منسوب و مربوط به فعل، کنونی.
(gram.) verbal - present - actual - (phys.) kinetic.

این کلمه حالت فعلی دارد.
this word has a verbal nature.

آدرس فعلی من.
my present address.

فغ (*fogh-fagh*) ا. بت، صنم، معشوق.
idol - god - handsome mistress.

فغاک (*foghak-faghak*) ص. نادان، ابله، احمق، حرامزاده.
stupid - foolish - silly - bastard.

فغان (*faghan*) ا. آه، ناله، بانگ، فریاد.
groaning - wailing - help - alas! - woe! - justice.

فغستان (*foghestan-faghestan*) ا. مر. بتخانه، بتکده، حرمسرا، کنیزکان، خوبرو.
idol temple - (met.) harem gyneceum - handsome bondwomen.

فغفور (*faghfoor*) ا. مر. مرکب از فغ یا بغ به معنی خدا یا بت و پور به معنی پسر، پسر خدا، لقبی که در قدیم به پادشاهان چین داده‌اند، فغپور.
son of a god - chinese emperor - Chinese porcelain.

فغفوری (*faghfooree*) ص. ا.
belonging to the Chinese emperors - royal - imperial - Chinese porcelain.

فغند (*faghand*) ا. رقص، جست‌وخیز.
dance - jump - leap.

فغواره (*faghvarah*) ص. بت مانند، مانند بت و مجسمهٔ بیروح.
like an idol - unable to speak (from anguish, pride, etc.).

فغیاز (*faghyaz*) ا. عطا، بخشش، انعام، شاگردانه، مژده، نوید.
granting - giving - a tip or drink money (given to an a pprentice).

فقاح (*foghghah*) ا. A . شکوفه.
blossom.

فقاح‌الارض (*-ol-arz*) ا. بابونه.
(bot.) camomile.

فقاح‌الکرمة (*-ol-karamat*) ا. شکوفهٔ تاک.
(bot.) the blossom of vine.

فـقـار (faghar) A . (ج. فـقـاره. (pl.of مهره‌های پشت، مهره‌های ستون فقرات.

vertebrate - jags.

فقاره (fagharah) ا. A . فقره، مهرهٔ پشت.

vertebra - spinal vertebra.

فـقـاع (faghgha) ص. A . خبیث، سخت پلید.

malicious - evil.

فقاع (foghgha) ا. A . شرابی که از مویز یا جو یا برنج گرفته شود، آبجو.

beer - a drink made of tice or fruits.

فقاعه (gogha-ah) ا. A .

(med.) pemphigus - (o.s.) bubble.

فقاعی (foghaee) ا. P. A . مربا یا شربتی غلیظ که از جوشاندن انگور به دست می‌آید و نوعی نانخورش است.

a kind of jam or sherbet, which obtains of boilling the grape, and it is a hush.

فـقـاعـی (foghghaee) ا. ص. A . آبـجـو فروش.

beer seller.

فقاهت (faghahat) مص. A . فقیه شدن، فقیه بودن، عالم شدن.

(knowledge of) religious jurisprudence - (science of) divine law.

فقد (faghd) مص. A . گم کردن، از دست

lack - absence.

فقدان (foghdan-feghdan) مص. A . گم کردن، از دست دادن، گم شدن.

absence - lack - want - privation - loss of a person - bereavement - shortage - deficiency.

فـقـر (faghr) ا. مـص. A . تـنـگـدسـتـی، تهدیستی، نادرای، درویشی.

poverty - indigence - penury - being poor - want - mendicancy - verishment - beggary.

فشار فقر.

the pinch of poverty.

فـقـر (feghar) A . (ج. فـقـره. (pl.of مهره‌های پشت.

spinal vertebra a passages.

فـقـراء (foghara) A . (ج. فـقـیـر. (pl.of تهدیستان، درویشان.

the poor.

فقرات (fegharat) A . (ج. فقره. (pl.of مهره‌های پشت.

vertebrae - passages - points - items.

فـقـرالـدم (faghrodam) ا. مـر. A . کـم خونی.

(med.) anemia - chlorosis.

فقره (feghrah) ا. A . مهرهٔ پشت، هر یک از مهره‌های ستون فقرات، جمله، جملهٔ برگزیده از کلام یک بند یا نکته از کلام، بهترین بیت قصیده.

vertebra - passage - paragraph - item - entry - point - subject - matter - detail - membrum - virile - consignment - particular.

فقط *(faghat)* ق. **A** . لاغیر، منحصراً، تنها.
only - solely - merely - simply - sole.

فقط یک لباس خرید.
he only bought one clothes.

فقع *(fagh-fegh)* ا. **A** . نوعی از سماروغ نرم و سفید.
(bot.) **a kind of smooth and white mashroom.**

فقود *(foghood)* مص. **A** . گم کردن، گم شدن.
to lose - to forfeit - to be lost.

فقه *(fegh-h)* مص. **A** . دریافتن و دانستن، فهم، دانش، علم به احکام شرع.
religious jurisprudence.

فقهاء *(foghaha)* **A** . (ج. فقیه. **pl.of**).
the jurists.

فقید *(fagheed)* ص. **A** . مفقود، گم کرده شده، گم شده، از دست رفته.
lost - the late - missing - dead - deceased.

همسر فقید او.
her late husband.

فقیر *(fagheer)* ص. **A** . تنگدست، تهدیست، محتاج، درویش.
needy - poor - meek - poot fellow - needy person - fakir - dervish - beggar - pauper - hapless - penniless.

فقیر کردن.
to reduce - to poverty - to render poor - to impoverish.

فقیر شدن.
to become poor - to be reduced to poverty - to grow or become poor.

از لحاظ مواد معدنی فقیر.
poor in mineral.

به عقیده حقیر فقیر.
in my poor judgement.

از لحاظ پژوهش علمی فقیر.
poor in scientific research.

آدم فقیر باید هر چه برسد قبول کند.
beggars cannot bechoosers.

فقیرانه *(fagheeraneh)* ق. ص. **P. A** . درویشانه، مانند فقیران.
like a poor man - meekly befitting a poor man - poor.

فقیره *(fagheerah)* ص. **A** . مؤنث فقیر.
fem. of فقیر **- poor woman.**

فقیری *(fagheeree)* ا. **A** .
poverty - pauperism - begging - mendicancy.

فقیه *(fagheeh)* ص. **A** . دانا، دانشمند، عالم به احکام شرع، متخصص در علم فقه.
learned - wise - skilled in religious jurisprudence - jurisprudent -

Mohammedan lawyer - jurisconsult.

فقیهه (fagheehah) ص. A . مؤنث فقیه.

fem. of فقیه fagheeh.

فک (fakk) مص. A . باز کردن، گشودن، خلاص کردن، جداسازی، تفکیک، رفع.

separation - removal - disjunction - unloosing - opening.

فک (fakk) ا. A . زنخ، چانه، آرواره.

(anat.) jaw.

فک پرنده.

mandible.

فک زبرین.

superior maxilla.

فک زیرین.

inferior maxilla.

فک (fok) ا. Fr . خوک آبی، شیر دریایی.

(z.) seal.

فکاک (fakak) ا. A .

(r.) redeeming - manumission.

فکاهت (fakahat) مص. A . خوش طبع بودن، شوخ و خندان بودن، سخنان خنده‌دار گفتن.

to be a jest - to be jolly - to say funny words.

فکاهت (fokahat) ا. خوش طبعی، خوش منشی، فراخ.

jocosity - merriness - jocularity - joking - fun - humor.

فکاهی (fokahee) ص.

humorous - humor - jocose - facetious.

شعر فکاهی.

humorous poem.

روزنامه فکاهی.

humorous newspaper.

فکاهیات (fokaheeyyat) A . (ج. فکاهی. pl.of).

humoros anecdotes - jokes - humors - funny stories - wits.

فکر (fekr) ا. اندیشه.

thinking - thought - mind - idea - mentality - reflection - cogitation - speculation - pondering - brainwork - reverie - view - musing - opinion - care - anxiety - plan.

او چنین فکر می‌کرد.

he though so.

اجازه بده اندکی فکر کنم.

let me think a while.

او فکر تازه‌ای دارد.

he has a new idea.

فکرت را بگو.

speak your mind.

در فکر کسی بودن.

to think of a person - to be thoughful of anyone.

به فکر انداختن.

to set thinking.

با فکر.

thoughtful.

بی‌فکر.

mindless(ly).

در فکر کار خود باشید.

mind your own business.

فکر و خیال.

worry - anxiety.

فکر بکر.

maiden thought - original idea.

او ساعتها فکر می‌کرد.

she ruminated for hourse.

پس از اندکی تعمق از آن فکر منصرف شدم.

I thought better of it.

فکرت را بکن و به من خبر بده.

think it over and let me know.

با خود فکر کردن.

to think to oneself.

فکر کردن و تدبیر اندیشیدن.

to put on one's thinking cap.

شخص خوش فکری است.

he has a good mind.

هم فکر بودن.

to be of one (the same) mind.

ناراحتی فکری دارد.

he has something on his mind.

ته فکرت چیست؟ چه فکری داری؟

what's on your mind?

در ته فکرش.

at the back of his mind.

چه فکر باطلی!

what an idea!

خوب فکری است.

that's an idea!

فکر می‌کردم که چه‌بسا جاسوس باشد.

I had an idea he might be a spy.

به فکرم خطور نکرده بود که...

I had no idea that...

شما را به خدا این فکرها را تو مغز او نکنید.

don't you give him any ideas now.

آدم خوش فکری است.

he is full of idea.

فکر نوجوانان.

the young idea.

فکرش را هم نمی‌توانی بکنی که چقدر متأسف بودم.

you have no idea how sorry I was.

فکر *(fekar)* A. (ج. فکرت (pl.of اندیشه‌ها.

thoughts - meditations - reflections.

فکرت *(fekrat)* A. ا. اندیشه، فکر.

thought - reflection - meditation.

فکر کردن *(fekr-kardan)* مص. م. اندیشه کردن، اندیشیدن.

to think - to reflect - to meditate - to think of - to ideate - to ponder - to cogitate - to deliberate - to rationalize - to muse - to fancy - to imagine - to brood upon - to opine - to believe - to consider.

فکری *(fekree)* ص. P. A. خیالی.

mental - requiring thinking -

melancholic - ideal - idealistic - made to think reflective - contemplative thoughtful - intellectual.

بازی فکری.

mental play (or game).

کار فکری.

mental work.

فکری شدن.

to begin to think.

فکز *(faks)* ا. دودکش، دودکش مطبخ یا بخاری.

chimney - flue.

فکسنی *(fakasanee)* ص.

(slang.) **dilapidated - wornout - old - tumble down** (as a house) **- junky.**

فکل *(fokol)* ا. **Fr** . یخهٔ عاریه.

detachable collar - man's collar.

فکل زدن.

to wear a collar - to put on one's collar.

فکلی *(fokolee)* ص. ا.

wearin a collar [Fr. fauxcol] - flashy - overdressed - dandy - fop - overdressed person.

فکنت *(foknat)* ا. **A** . پشیمانی.

(r.) **regret.**

فکندن *(fekandan)* مص. م. افکندن.

to throw - to cast - to hurl - to catapult - to project.

فکور *(fakoor)* ص. مرد بسیار اندیشه، بافکر.

able to think deeply - able minded - intellectual - thinking - pondering - thoughtful - pensive.

فکه *(fakkah)* ا. **A** . کاسهٔ درویشان، سفرهٔ یتیمان، اکلیل شمالی.

(astr.) **the dervish's bowl** - (astr.) **northern Corona.**

فکی *(fakkee)* ص. **P. A** . آرواره‌ای.

maxillary - mandibular.

فکیف *(fakayf)* **A** . پس چگونه.

fortiori - so much the more - how much more - so much the less - how muchless - (o.s.) **how then.**

فگار *(fagar)* ص. آزرده، خسته، رنجور.

wretched - exhausted - ill - afflicted.

فگانه *(faganeh)* ا. بچهٔ سقط شده.

abortive child - stillborn - premature child.

فل *(fol)* ا. نیلوفر، بیخ نیلوفر.

(bot.) **nenuphar - the root of a nenuphar.**

فل *(foll)* ا. **A** . گلی است سفید و خوشبو به یاسمین، رازقی.

(bot.) **Arabian jasmin.**

فلا *(fala)* **A** . وگرنه.

then - then not.

فلات *(falat)* ا. تار، مقابل پود.

warp.

فلات (falat) ا. A . بیابان، صحرای وسیع.
extensive desert - plateau - mesa.

فلات تبت.
the Tibet plateau.

فلات قاره (-ghareh) ا. مر. کف دریای مجاور هر کشور که از نظر طبیعی جزو آن کشور بوده و حق استفاده از منابع ثروت آن مخصوص آن کشور باشد.
continental shelf.

فلاته (folatah) ا. فراته، باسلق.
a kind of sweetmeat.

فلاح (falah) ا. مص. A . رستگاری، پیروزی، نجات.
deliverance - prosperity - salvation.

فلاح (fallah) ص. A . کشاورز، برزگر.
husbandman - agriculturist - farmer - tiller - cultivator - fellah - peasant.

فلاحت (falahat) ا. مص. کشاورزی، برزگری.
agriculture - farming - husbandry - tillage - cultivation - agronomy.

علم فلاحت.
agronomy.

فلاحت کردن.
to farm - to till the ground - to sow - to plant.

فلاحتی (falahatee) ص. P. A .
agricultural - agronomic.

فلاخن (falakhan) ا. آلت سنگ‌اندازی، قلاب سنگ.
sling.

فلاده (faladah) ص. بیهوده، بی‌فایده، عبث، سخن بیهوده.
vain - useless - futile - absurd - empty word.

فلاژل (felazhel) ا. Fr . تاژک، رشتهٔ دراز و باریک.
felagellum.

فلاسفه (falasefeh) A . (ج. فیلسوف.
(pl.of
philosophers.

فلاسک (felasak) ا. Fr . قمقمهٔ، بطری.
flask - canteen.

فلاش (felash) ا.
flash.

فلاشری (felasheree) ا. Fr . یکی از امراض کرم ابریشم.
flacherie.

فلاکت (falakat) ا. بیچارگی، بدبختی، ناداری و خواری.
calamity - adversity - poverty - misery - affliction.

فلامک (falamak) ا. نوعی از الماس که تراش مخصوص یک سطحی دارد، الماس گلی رنگ.
rose diamond.

فلان (folan) ا. A . شخص غیرمعلوم، اشاره به یک شخص غیرمعلوم.
such and such - so and so - a person - anyone - a certain person -

(also used to replace obscene words, ex: او فـلان کـوچـکـی دارد = he has a small you - know - what).

فلان و بهمان.
such and such a thing (or person) - one thing or other.

در فلان روز.
on such and such a day.

فلان فلان شده.
an indenfininte form of abuse (or vilification).

فلان شخص.
such and such person.

فلان جا.
such and such place.

از قول من به آن فلان فلان شده بگو که...
tell that old so-and-so from me that...

فلاندر *(felander)* ا.
(geog.) **Flanders.**

فلانل *(felanel)* ا. **Fr** . نوعی پارچهٔ نازک لطیف که از پشم بافته می‌شود.
flannel.

فلانه *(folaneh)* ا. **A** . مؤنث فلان، زنی غیرمعلوم.
fem. of فلان - undetermined woman.

فلانی *(folnaee)* ا. شخص غیرمعلوم.
such and such a person - any person - whosoever one may be - such a one

فلانی را دیدید؟
did you see that man? (i.e. the man whom we both know, but whose name I do not wish to mention.

فلتات *(falatat)* ا. **A** .
blunders - slips of the pen - lapsus calami.

فلج *(falj)* ا. قفل، کلون در.
bolt - bar - luck - chain for a door.

فلج *(falaj)* مص. **A** . مبتلا شدن به فالج، برجای ماندگی و زمین‌گیری، کجی پا.
(med.) **paralysis - paretic - paralyzation**

فلج اطفال.
infantile paralysis.

فلج نصف بدن.
hemiplegia.

فلج موضعی.
local paralysis.

فلج کردن.
to paralyse.

فلج تام.
general paralysis.

فلج کامل.
complete paralysis.

فلج روانی.
psychic paralysis.

فلج ناقص.
incomplete paralysis.

فلج شدن.

to become paralytic.

فلخ (falkh-falakh) ا. آغاز، ابتدا.
beginning - primarily.

فلخ (falkh) مص. A . شکافتن چیزی، واضح و آشکار ساختن امری.
to split (something) **- to cleave - to make clear** (an affair).

فلخم (falakhm) ا. = فلاخن.

فلخم (falakham) ا. مشتهٔ حلاجی که برزه کمان می‌زنند تا پنبه حلاجی شود.
carder's wooden instrument with which he strikes his bow string.

فلخمان (falakhman) ا. = فلاخن.

فلخمیدن (falakhameedan) مص. م. = فلخودن.

فلخودن (falkhoodan) مص. م. پنبه دانه را از پنبه جدا کردن، حلاجی کردن.
to card cotton - to dress cotton.

فلدسپات (feldspat) ا. Fr . سنگی است بلوری شکل شبیه کوارتز برنگ سرخ یا زرد یا سفید، شیشه را خط می‌اندازد.
feldspath - feldspar.

فلدمارشال (feldmarshal) ا. Fr . = فیلدمارشال.

فلز (falz) مص. A . بریدن، جدا کردن.
to cut - to separate.

فلز (felz) ا. A . جگر، جگر شتر.
liver - came'ls liver.

فلذه (felzah) ا. A . پاره‌ای از جگر یا گوشت، پاره‌ای از زر و سیم.
a piece of liver or meat - a piece of gold or silver.

فلرزنگ (falarzang) ا. خوردنی و طعامی که از مجلس عروسی یا مهمانی با خود ببرند.
victuals taken home in a handkerchief by a guest.

فلز (felezz) ا. A . هر جسم معدنی که بتوان آنرا بشکل مفتول یا صفحه یا ورق ساخت و هادی حرارت و الکتریسیته باشد مانند آهن، زر، سرب و غیره.
metal - mettle - nature.

شبه‌فلز.
metalloid.

مبحث فلزات.
metallography.

تبدیل به فلز کردن.
to metalize.

فلزات (felezzat) (ج. فلز. **pl.of**).
metals.

فلزات پست.
base metals.

فلزات قلیایی.
alkali metals.

فلزآلات (felezz-alat) ا. P. A .
metal ware - hardware.

فلزشناس (-shenas) ا. مر.
metallurgist - metalist - one skilled in metals.

فلزکاری (-karee) ا. مر.
metalworking.

فلزی (*felezee*) ص.

of metal - metallic - metalline.

فلس (*fals*) ا. **A** . پشیز، پول سیاه، سکهٔ فلزی که بیشتر در عراق رایج است، پولک، پولکهای ریز روی پوست ماهی.

small copper coin - farthing - scale of a fish scab.

فلسطین (*felesteen*) ا.

(geog.) **Palestine - the ancient Philistia.**

فلسطینی (*felesteenee*) ا. **A** .

Palestinian - Philistine - a native of Palestine.

فلسفه (*falsafeh*) ا. **A** . حکمت، تفکر و تعمق و تفنن در مسائل عملیه.

Philosophy - real reason.

فلسفه‌بافی (*-bafee*) ا. مر. **G. P. A** .

philosophism - sophistication.

فلسفه‌بافی کردن.

to philosophize.

فلسفی (*falsafee*) ص.

philosophical - philosophic.

فلسفیات (*falsafeeyyat*) (ج. فلسفی. **G. A** (pl.of

Philosophical sciences.

فلش (*flesh*) ا. **Fr** . تیر، پیکان، ناوک، چیزی که به شکل تیر باشد.

fluke - arrow - fletcher.

فلشک (*feleshk*) ا. کوزهٔ کوچک.

small gugglet.

فلغند (*falghand*) ا. پرچین.

hedge - fence.

فلفل (*felfel*) ا. دانه‌ای است سیاه رنگ و ریز، دارای طعم تند و تیز.

(bot.) **pepper.**

دانهٔ فلفل.

peppercorn.

فلفل زدن.

to pepper - season (or sprinkle) with pepper.

فلفل آبی (*-abee*) ا. مر.

(bot.) **water pepper - smartweed.**

فلفل‌بری (*-e-baree*) ا. مر. پنج انگشت.

(bot.) **chaste tree - agnus castus.**

فلفل‌دار (*-dar*) ص.

peppered.

فلفل‌دان (*-dan*) ا. مر.

pepper box.

فلفل‌زده (*-zadeh*) ص.

peppered.

فلفل سبز (*-e-sabz*) ا. مر. فلفل‌فرنگی.

(bot.) **cayenne pepper.**

فلفل سفید (*-e-sefeed*) ا. مر.

white peper.

فلفل فرنگی (*-e-farangee*) ا. مر. گیاهی است یکساله دارای برگهای بیضی و ساقه‌های کوتاه و نازک و گلهای سفید، میوه‌های آن کوچک و مخروطی و سبز رنگ است که در آخر سرخ می‌شود.

(bot.) **red pepper - cayenn pepper**

(when reduced to powder).

فلفل‌مون *(-moon)* ا. مر.
(bot.) **wild peppermint - savory.**

فلفل مویه *(felfel-mooyah)* ا. درختچه‌ای است بالارونده که به درختان مجاور خود می‌پیچد، میوه‌اش شبیه به فلفل سیاه و بیضوی شکل و معطر است و بیشتر در هندوستان می‌روید و آنرا فلفل دراز و دارفلفل هم می‌گویند.
(bot.) **long pepper.**

فلفل نمکی *(-namakee)* ص. مر.
pepper - and - salt - greyish - grizzly.

فلفلی *(felfelee)* ص.
peppery - (fig.) **precocious - tiny but smart.**

فلق *(falgh)* مص. **A** . شکافتن، شکاف دادن.
to split - to chink - to cleave.

فلق، ا. **A** . شکاف، چاک.
chink - crack - split.

فلق *(falagh)* ا. **A** . صبح، سپیده‌دم، شکاف، شکاف کوه ، همهٔ خلق عالم.
morning twilight dawn.

فلقمونیا *(falaghmooneeya)* ا. **G** . کورک، دمل.
(med.) **phlegmon.**

فلقه *(felghah-falghah)* ا. **A** . نصف چیزی، لپه.
half of a thing - seed leaf - cotyledon.

فلقی *(falaghee)* ص. **P. A** .
pertaining to the morning twilight - crepuscualr.

فلک *(falak)* ا. فلکه، چوبی که در وسط آن ریسمان کوتاهی بسته شده و پاهای شخص مجرم را در آن می‌بندند و شلاق می‌زنند.
bastinado - a wooden instrument to which the feet of an offender are fastened for the bastinado.

فلک کردن.
to bastinado - to give the bastinado.

فلک *(folk)* ا. **A** . سفینه، کشتی.
felucca - ship - ark.

فلک *(falak)* ا. **A** . سپهر، گردون مدار هر یک از سیارات.
firmament - sky - heaven - heavenly sphere - orbit - (met.) **fortune - destiny.**

فلک اثیر *(falak-e-asser)* ا. چرخ اثیر، فضای بالای هوای کرهٔ زمین.
ethereal atmosphere.

فلک‌الافلاک *(falak-ol-aflak)* ا. در اصطلاح قدما فلک نهم که بالای همهٔ افلاک است، عرش.
the empyrean heaven.

فلک‌البروج *(-ol-borooj)* ا. فلکی که برجهای دوازده‌گانه در آن جای دارند.
the firmament of constellations.

فلک‌زدگی *(falak-zadegee)* ا. بدبختی، تهدیستی.

adversity - calamity - poverty - affliction - misery.

فـلــک‌زده *(-zadeh)* ص. مـر. P. A.

بی‌طالع، بدبخت، فقیر.

poor - miserable - stricken by a calamity - unfortunate helpless - afflicted.

فلک‌وش *(-vash)* ص. مر. P. A.

like the heavens - celestial.

فلکه *(falakeh)* ا. A. قطعهٔ زمین مستدیر، قطعهٔ زمین گرد یا خیابان دایره مانند که دور ساختمانی کشیده باشند، چرخ، چرخه.

round open space - circle - whirl of a spindle - belt pulley.

فـلـکی *(falakee)* ص. ن. A. مـنـسوب به فلک، عالم به علم فلک، منجم.

celestial - heavenly - astronomical - astrological - empyrean.

فلـکیات *(falakeeyyat)* A. (ج. فـلـکی. pl.of).

astronomy - cosmography.

فلماخن *(falmakhan)* ا. = فلاخن.

فلمنگ *(felemeng)* ا.

(geog.) Fleming - Holland.

الماس فلمنگ.

rose diamond.

فلمنگی *(felemengee)* ا. ص.

Dutch - Flemish.

فلنجمشک *(falanjmoshk)* ا. فرنجمشک.

(bot.) common calamint.

فـلـوات *(falavat)* A. (ج. فـلات. pl.of)

بیابانها، دشتها.

plateaus - plains - deserts.

فلوئور *(felo-oor)* ا. Fr. عنصر گازی از گروه هالوژنها، گازی است بی‌رنگ، تنفس آن خطرناک است.

(chem.) flourine.

فلوئورسان *(-san)* ا. Fr. دارای خاصیت فلوئورسانس.

fluorescent.

فـلـوئـورسـانـس *(-sans)* ا. Fr. خـاصـیـت بعضی اجسام برای تبدیل نوری که به آنها می‌رسد به شکل radiation های روشن که طول موج آنها بیش از پیش زیاد شود.

fluorescence.

فلوئورسئین *(-se-een)* ا. Fr. مادهٔ ملونهٔ زرد که از اثر انیدرید فتالیک بر resorsine تولید می‌شود و بسیاری از الوان را فراهم می‌سازد.

fluorescein.

فلوئورن *(felo-oo-ren)* ا.

fluorene.

فلوئورور *(felo-oo-roor)* ا. Fr. هر جسم مرکب دو عنصری که از فلوئور حاصل شود.

fluoride.

فلوئورور ئیدروژن *(-eedrozhen)* ا. مر.

hydrogen fluoride

فلوئوروسکوپ *(floo-oroskope)* ا. Fr. صفحهٔ عکاسی که در دستگاه اشعهٔ مجهول که برای عکس‌برداری از استخوانهای بدن بکار

می‌رود.

fluoroscop.

فلوئوروسکوپی *(-oroskopee)* ا. **Fr** . آزمایش پرتونگاری با استفاده از صفحهٔ فلوئورسان.

fluoroscopy.

فلوئورین *(flo-ooreen)* ا. **Fr** . فلوئورور طبیعی کلسیم.

fluorite.

فلوت *(feloot)* ا. **Fr** . نی، نی‌لبک.

(mus.) **flute.**

فلوت زدن.

to play on the flute.

فلوت *(felot)* ا. **Fr** . تعداد کثیری کشتی که باهم حرکت کنند، ناوگان.

flotilla - naval brigade.

فلوتاسیون *(felootaseeyon)* ا. **Fr** . در اصطلاح صنعت: عمل شناور ساختن سنگ معدن در دستگاههای مخصوص برای استخراج فلز.

flotation.

فلوت‌زن *(floot-zan)* ا. مر.

flutist.

فلور *(felor)* ا. **Fr** . مجموع گیاه‌هایی که در ناحیه‌ای بروید، کتابی که شامل شرح نباتات مخصوص یک ناحیه باشد.

flore.

فلورن *(feloren)* ا. **Fr** . پول هلند و بعضی دیگر از کشورهای اروپا.

florin.

فلوره *(felooreh)* ا. **Fr** . نوعی از شمشیر که سر آن تکمه دارد و برای شمشیربازی است.

fleuret.

فلورین *(feloreen)* ا. **Fr** .

fluor - fluor spar - fluorite.

فلوس *(foloos)* **A** . (ج. فلس. pl.of).

small copper coins - scales - farthings.

فلوس *(foloos)* ا. **A** . مغز و هستهٔ خیار شنبر و آن درختی است تناور که در ممالک گرمسیر مانند عربستان و مصر و هندوستان می‌روید و بلندیش تا ۱۵ متر می‌رسد.

(bot.) **cassia** - (med.) **cassiapods - purging cassia - cassia fistula.**

فلوکس *(feloks)* ا. **Fr** . گیاهی است دارای برگهای دراز نوک تیز و گلهای کوچک پنج پر خوشه‌ای، آنرا برای زینت در باغچه‌ها می‌کارند.

(bot.) **phlox.**

فله *(falah-follah)* ا. آغوز.

colostrum.

فلیو *(faleev)* ص. بیهوده، بی‌فایده، بیکاره.

vain - useless - good for nothing.

فم *(fam)* ا. **A** . دهان.

mouth - orifice - opening.

فم‌المعده *(-ol-medeh)* ا. مر. دهان معده، مدخل معده.

(anat.) **the orifice of the stomach - cardia.**

فم‌الحوت *(-ol-hoot)* ا. مر.

(astr.) **Fomalhaut.**

فمی *(famee)* ص. A .

buccal.

فمینیسم *(femeeneesm)* ا. Fr . طرفداری از زنان، هواخواهی زنان.

feminism.

فن *(fann)* ا. A . حال، گونه، نوع، قسم، هنر.

technique - art - branch of knowledge - science - trick - knack - manner - skill - pedagogy - technic.

فن زدن.

to play a trick - to use a knack.

او فوت و فن این کار را خوب می‌داند.

she is well aware of all the tricks of this case.

کاردان فنی.

technician.

فوت و فن سیاست.

the arts and wiles of politics.

فناء *(fana)* مص. A . نیست شدن، نیستی، نابودی.

annihilation - destruction - mortality - doom - death - ruin - ruination - overthrow - fall - downfall - devastation - nonexistence.

فنا کردن.

to destroy - to annihilate.

به باد فنا دادن.

to dissipate - to destroy - to annihilate.

فنا شدن.

to be destroyed - to be annihilated - to die - to become extinct - to fall to pieces.

نصف عمرش برفنا شد.

half of his life is lost.

موجود فناپذیر.

deathless being.

تریاک سبب فنای او خواهد شد.

opium will be the ruin of him.

فناء *(fena)* ا. A . جلوخان، آستانه، پیشگاه خانه.

threshold - sill - front of a house.

فناً *(fannan)* ق. A .

techincally - by the rules of art.

فناپذیر *(fana-pazeer)* ص. فا. P. A . فانی و ناپایدار.

mortal - ephemeral - destructible - perishable - frail - transient.

فناپذیری *(-pazeeree)* ا. A. P .

perishableness - mortality.

فناتیسم *(fenateesm)* ا. Fr . تعصب.

fanaticism.

فناتیک *(fenateek)* ص. Fr . پابند، دلباخته، متعصب.

fanatical - fanatic.

فنادق *(fanadegh)* A . (ج. فندق. (pl.of

hazel nuts.

فنار (fanar) ا. مشعل، مناره، فانوس.
torch - minaret - lantern - lighthouse.

فناستین (fenasteen) ا. داروی ضد درد که در ترکیب بسیاری از قرصهای مسکن بکار می‌رود.
(med.) phenacetine.

فناکده (fanakadeh) ا. مر. P. A . خانهٔ نیستی، دنیای فانی.
the transitory world.

فنان (fannan) ص. A . صاحب فن، هنرمند، گورخر.
skilful - ingenious - (z.) wild ass - zebra.

فناناپذیر (fana-napazeer) ص.مر. P. A .
immortal - indestructible - imperishable.

فناناپذیری (-napazeeree) ا. مر. P. A .
immortality - indestructibleness - indestructibility.

فنج (fanj-fonj) ا. ص. دبه، خایه، عزه، مردی که علت فتق داشته باشد، عزی، فتق، کلان، بزرگ.
ruptured - having swollen testicles - hernia - big - huge - bulky.

فنجا (fanja) ا. تب و لرز.
(med.) ague.

فنجان (fenjan) ا. پیالهٔ کوچک چایخوری.
cup.

فنجان قهوه‌خوری.
coffee - cup.

فنجان‌باز (-baz) ا. مر.
thimblerigger - juggler.

فنجان‌بازی (-bazee) ا. مر.
playing at cups and balls - thimblerigging - shell game - jugglery - sleight of hand.

فنجانی (fenjanee) ص.
cup shaped - (anat. & z.) cotyloid - acetabular.

گل فنجانی.
(bot.) cup shaped evening primrose.

فنجوش (fanjoosh) ا. اکسید آهن، ریم آهن.
ferrous oxide.

فنجیدن (fanjeedan) مص. ل. خمیازه کشیدن در حالت خماری یا خواب‌آلودگی، مورمور شدن و کشیده شدن اعضاء بدن پیش از بروز تب.
to yawn and stretch.

فنجیون (fanjeeyoon) ا. فنجریون گیاهی است سمی دارای گلهای زرد، در جاهای نمناک می‌روید.
(bot.) a toxic plant having yellow flowers, it is growing in moist place.

فند (fand) ا. مکر، حیله، فریب، دروغ، ترفند.
(colloq. & vulg.) craft - cheat - artifice - trick - lie.

فند (fanad) ا. مص. A . عجز، درماندگی،

ناتوانی، ناسپاسی.

inability - failure - impotence - weakness - ungratefulness.

فندق *(fandogh)* ا. درختی است از تیرهٔ پیاله‌داران، دانهٔ کوچک و گرد با پوست سخت و مغز آن خوش طعم و مأکول.

(bot.) **hazelnut - filbert nut.**

فندق شکستن.

to crack a nut - (met.) to take a kiss.

فندق *(fondogh)* ا. A . کاروانسرا، مهمانسرا، مهمانجانه.

caravanserai - hotel - inn.

فندق‌شکن *(fandogh-shekan)* ا. مر.

nutcracker.

فندقک *(fandoghak)* ا. گوش فیل، گل شیپوری.

(bot.) **ivory nut.**

فندقه *(fandogheh)* ا. در اصطلاح گیاهشناسی: میوهٔ خشک ناشکوفا که مغز آن چسبیده به پوست نیست مانند فندق.

(bot.) **akene - achene.**

فندقی *(fandoghee)* ص.

hazel shaped - of hazel color - hazelly - nut brown small and round - hazle.

فندقیان *(fandogheeyan)* ا. ج.

(bot.) **corylaceae.**

فندک *(fandak)* ا. آلتی فلزی دارای سنگ چخماق و فتیله که با آن آتش روشن می‌کنند یا سیگار آتش می‌زنند.

lighter - strik-a-light - tinder box.

فندول *(fandool)* ا. آونگ.

pendulum.

فنر *(fanar)* ا. آلت فلزی به شکل تیغه یا نوار یا میلهٔ پیچیده شده که قوهٔ ارتجاعی دارد.

spring - leaf spring.

فنر ساعت.

hairspring.

شاه فنر.

mainspring.

فنری *(fanaree)* ص.

springy - elastic - resilient - having a spring consisting of a spring - working (or furnished) **with a spring.**

خاصیت فنری.

elasticity - springiness.

فنریت *(fanareeyyat)* ص. حالت فنری.

resilience - elasticity.

فنطاس *(fentas)* ا. A . حوضچه‌ای در کشتی که آب در آن جمع شود، بشکه یا ظرفی در کشتی که آب آشامیدنی را در آن حمل کنند.

a little tunk in the ship for gathering the water - a barrel for drinkable water (used in the ship).

فنک *(fanak)* ا. جانوری است شبیه به روباه اما از آن کوچکتر و دارای گوشهای دراز، پوستش سرخرنگ، پوست او را آستر لباس

می‌کنند یا از آن پوستین می‌دوزند.
(z.) marten.

فـنـکـسـیـونـل *(fonkseeyonel)* ص. **Fr** .
مربوط به اعمال بدن، اعمال بدنی.
fonctionnelle.

فنگ *(fang)* ا. کرمی است دراز و سبز رنگ که بیشتر در روی گیاهها پیدا می‌شود و گاهی خود را جمع می‌کند و کوتاه می‌شود، زالو، بیچاره، درمانده، بینوا.
(z.) a long and green worm - leech - (fig.) poor - helpless - distressed.

فنگ *(fang)* ا. حنظل، هندوانهٔ ابوجهل.
(bot.) colocynth.

فنگ *(fang)*
a word corresponding to the English « arms » , and used in military words of command as in: پیش فنگ = present arms!

فـنـل *(fenol)* ا. **Fr** . فـنول، اسیدفـنیک، جسمی است بیرنگ و متبلور، ضدعفونی کنندهٔ قوی است و محلول آن در گندزدایی به کار می‌رود.
(chem.) phenol.

فنلاند *(fanland)* ا.
(geog.) Finland.

فنلاندی *(fanlandee)* ص.
Finnish.

فنل‌فتالئین *(feno-fetale-een)* ا. مر.
(chem.) phenolphthalein.

فنن *(fanan)* ا. **A** . شاخه، شاخهٔ درخت.
branch - the branch of a tree.

فنودن *(fonoodan)* مص. ل. فریفته شدن، مغرور شدن.
to become seduced - to become enamored - to become proud.

فنوده *(fonoodeh)* ا. فریفته، مغرور.
seduced - deceived - proud.

فن‌وفن *(fennofen)* ا. فن‌فن، اسم صوت، صدایی که از بینی هنگام گرفتگی آن برآید.
(interj.) the voice of nose when it is stopped.

فـنـومـن *(fenomen)* ا. **Fr** . پـدیـده نـمـود، حادث، اثر طبیعی، اثر محسوس موضوع قابل ملاحظه، چیز نادر و کمیاب.
phenomenon.

فنومنیسم *(fenomeneesm)* ا. **Fr** . اصول فلسفی که جز حادثات و آثار حسی قائل به حقیقتی نیست، پدیده‌گرایی.
phenomenalism.

فنون *(fonoon)* **A** . (ج. فن. pl.of).
techniques.

فنی *(fannee)* ص. **A** .
technical - relating to arts.

فنیقی *(feneeghee)* ا. ص. **A** .
Phoenician.

فنیقیه *(feneegheeyyeh)* ا. **A** .
(geog.) phoenicia.

فوائد *(favaed)* **A** . (ج. فائد. pl.of).
profits - advantages - benefits - uses.

سفر فوائد بسیار دارد.
travelling has many advantages.

فوات *(favat)* مص. A . در گذشتن، نیست شدن، گذشتن وقت کاری.
passing away (of time) - lapse - interval - deadline.

فواتح *(favateh)* A . (ج. فاتحه. pl.of).
introductions - prayers for the dead.

فواحش *(favahesh)* A . (ج. فاحشه. pl.of).
prostitutes - whores - harlots.

فواد *(foad)* ا. A . قلب.
heart - a masculine proper noun.

فوار *(favvar)* ص. A . بسیار جوشنده، فوران کننده.
boiling - very spout - erupted.

فوارس *(favares)* A . (ج. فارس. pl.of
اسب سواران.
horsemen - cavaliers.

فواره *(favvareh)* ص. A . مؤنث فوار، بسیار جوشنده، لولهٔ وصل به منبع آب که آب از آن به هوا بجهد.
fem. of فوار - fountain - jet of water - spout - spray.

فواره زدن.
to spout - to jet.

فوارهٔ گردان.
girandole.

فواصل *(favasel)* A . (ج. فاصله. pl.of).
distances - spaces.

فواضل *(favazel)* A . (ج. فاضله. pl.of).
learned women.

فواق *(foagh)* ا. A . حالتی که بسبب اختلال معده به انسان دست می‌دهد و صداهای پی‌درپی بی‌اراده از گلو خارج می‌شود، سکسکه.
hiccough - hiccup - hiccoughing - sobbing - the last breath.

فواقع *(favaghe)* A . (ج. فاقعه. pl.of
سختیها، بلاها.
difficulties - solidities - rigors - calamities.

فواکه *(favakeh)* A . (ج. فاکهه. pl.of
میوه‌ها.
fruits.

فواید *(favayed)* A . (ج. فایده. pl.of).
profits - advantages - morals (of stories) **- notes - remarks - benefits.**

فوب *(fob)* ا. فوت.
dying.

فوب *(fob)* ا. تحویل کالا تا درون کشتی.
« f.o.b. » (free on board).

فوت *(foot)* ا. بادی که از دهان برای افروختن و دمیدن آتش یا خاموش کردن چراغ خارج کنند.
blowing - blow - puff - puffing - insufflation - whiff.

با فوت خاموش کردن.
to blow out.

شمع را فوت کردن.
she blew out the candle.

توی چشمم فوت کرد.
he blews into my eye.

فوت *(fot)* مص. **A** . در گذشتن، مردن.
dying - passing away - death - demise - lapse (of time) **- escaping** (of an opportunity).

فوت وقت.
wasting time.

فرصت را چرا فوت کردید؟
why did you allow the opportunity to escape?

روزی که علی فوت کرد.
the day on which Ali passed away.

فوت *(foot)* ا. **E** . پا، واحد اندازه‌گیری طول معادل ۳۰/۴۸ سانتی‌متر یا ۱۲ اینچ.
foot (equal to 30/44 centimeter).

فوتبال *(footbal)* ا. **E** . بازی توپ با پا.
football - soccer.

مسابقهٔ فوتبال.
football match.

فوتبالیست *(footbaleest)* ا.
footballer - football player.

فوت بودن *(foot-boodan)* مص. م.
to have at one's finger's (or tongue's) **end - to know well.**

فوت شدن *(fot-shodan)* مص. ل. مردن، نیست شدن.
to die - to pass - to elapse - to be missed - to lapse - to decease - to pass away.

فوت فوتک *(foot-footak)* ا.
a toy whistle - a kind of very simple flute.

فوتک *(footak)* ا. نی کوتاه که با آن بطرف چیزی فوت کنند، نی‌لبک.
a hollow pipe used to blow out candles (etc.) **wooden pipe.**

فوت کردن *(fot-kardan)* مص. م. مردن.
to die - to pass away - to let pass - to let slip - to let escape - to lose - to miss.

فوت کردن *(foot-kardan)* مص. ل. م.
to blow - to puff - to blow out - to put out (by blowing) **to extinguish - to blow on - to insufflate - to blow upon** (or into).

فوتنج *(footanj)* ا. معرب پودنه، پونه.
Arabicized of پودنه (bot.) **pennyroyal.**

فوتو *(foto)* ا. **Fr** . کلمه‌ای که در ترکیب بعضی اسامی علمی بکار می‌رود، عکس، عکاسی.
photo.

فوتوالکتریک *(-elektereek)* ا. **Fr** . فراهم‌کنندهٔ نور برق.
photoelectric.

فوتوتراپی *(-terapee)* ا. **Fr** . معالجهٔ بعضی از امراض بوسیلهٔ نور.
phototherapy.

فوتوتلسکوپ *(-teleskop)* ا. **Fr** . دوربین نجومی برای عکس‌برداری از کرات آسمانی.

phototelescope.

فوتوژن *(fotozhen)* ص. **Fr** . مولد روشنایی، نورافکن.

photogen

فوتوژنیک *(-zheneek)* ص. **Fr** . مربوط به تأثیر شیمیایی نور بر بعضی اجسام.

photogenic.

فوتوسفر *(-sefr)* ا. **Fr** . رخشان کره، کرهٔ روشنایی، کرهٔ نور، قسمت درخشان کرهٔ خورشید که با چشم دیده می‌شود.

photosphere.

فوتوشیمی *(foto-sheemee)* ا. **Fr** . شعبه‌ای از علم شیمی که از تأثیر نور در فعل و انفعال‌های شیمیایی بحث می‌کند.

photochemistry.

فوت و فن *(foot-o-fan)* ا. مر.

tricks and secrets.

فوتوفوبی *(foto-fobee)* ا. **Fr** . ترس از روشنایی.

photophobia.

فوتوفون *(-fon)* ا. **Fr** . آلتی که اصوات را بوسیلهٔ شعاع نور منتقل می‌سازد، دستگاهی که در اثر روشنایی به صدا در می‌آید.

photophone.

فوتوکپی *(fotokopee)* ا. **Fr** . عمل برداشتن عکس از روی اسناد و نوشته‌ها با دستگاه مخصوص.

photocopy.

فوتوگراف *(foto-graf)* ا. **Fr** . عکاس، عکس‌بردار.

photograph.

فتوگرافی *(-gerafee)* ا. **Fr** . عکاسی، عکس‌برداری، ورقهٔ عکاسی.

photography.

فوتوگرام *(-geram)* ا. **Fr** . ورقهٔ عکاسی، عکس.

photogramme.

فوتومتر *(-metr)* ا. **Fr** . آلت برای اندازه گرفتن درجهٔ حدت نور، نورسنج.

photometer.

فوتومتری *(-metree)* ا. **Fr** . شعبه‌ای از علم فیزیک که راجع به اندازه‌گیری درجهٔ حدت نور بحث می‌کند، نورسنجی.

photometry.

فوتوی *(fotoy)* ا. **Fr** .

elbow chair - armchair - easy chair.

فوته *(footah)* ا. دستار، حوله، لنگ حمام.

turban - towel - waist wrapper - bath shawl.

فوتی *(fowtee)* ص. **P. A** .

liable to lapse - pressing - urgent - not to be deferred - passing away.

فوج *(fawj)* ا. **A** . جماعت، گروه، دسته، قسمتی از ارتش، هنگ.

regiment - troop - army - crowd - band.

فوج فوج.

in regiments (or crowds).

فوجدار *(-dar)* ا. مر. **P. A** .

(r.) the commander of a regiment -

police magistrate.

فوجی (fowjee) ص. P. A .
regimental.

فوح (fawh) مص. A . جوشیدن و سرریز شدن دیگ، جاری شدن خون از زخم، دمیدن بوی گل یا مشک.
to boil and to overflow (the pot) - to bleed (the blood from of wound) - to blow (the flower's smell).

فود (food) ا. پود.
the woof - weft.

فودج (fawdaj) ا. A . هودج.
camel litter.

فودنج (foodanj) ا. معرب پودنه، پونه.
(bot.) pennyroyal.

فور (foor) ا. بور، رنگ سرخ کم رنگ.
blond - auburn - light red.

فور (foor) ا. وافور.
opium smoking pipe.

فور (fawr) مص. A . جوشیدن دیگ و سر یز شدن مایعی که در آن است، جوشیدن و روان شدن آب از چشمه یا از جای دیگر.
to boil and to overflow - to effervesce - to foam.

فور (fawr) ا. A . زود، شتاب، بی‌رنگ.
haste - celerity - to expedition.

فی‌الفور.
at once.

فوراً (foran) ق. به شتاب و بی‌درنگ.
at once - right away - directly - immediately.

فوراً به دفتر مراجعه کنید.
refer the office immediately.

فورامن (foramen) ا. Fr . روزنه، سوراخهای ریز در بدن جانوران.
foramen.

فوران (favaran) مص. A . جوشیدن، جهیدن خون از رگ، جهش، جوشش.
boiling - ebullition - bubbling - effervescence - eruption - out break - ejection - spouting - bursting forth - jetting out - streaming - discharge.

فوران آتشفشان.
eruption of the volcano.

فوران کردن (-kardan) مص. م.
to erupt - to effervesce - to jet out - to burst forth - to stream - to eject - to spout - to ebulliate.

فورانی (favaranee) ص. P. A .
eruptive - effervescent.

فورت (fawrat) ا. مص. A . جوشش، حدت، شدّت خشم یا گرما.
boiling - ebullition - sharpness - intensity of anger (or heat).

فوردگان (farvardagan) ا. = فروردگان.

فوردین (favardeen) ا. = فروردین.

فورموی (formooy) ص. مر. کسی که موهای بور دارد.
one who has blond hair.

فوروارد (forvard) ا. E جلوی، پیشی، در

اصطلاح فوتبال: پیشرو.

forward.

فوری (fowree) ق. ص. به سرعت، بی‌درنگ.

urgent - imperative - immediate - express - quick - pressing - rush - prompt - instantaneous.

تلگراف فوری.

urgent telegram.

عکس فوری.

snapshot - instantaneous photograph.

فوری او را به بیمارستان رساندند.

he was rushed to hospital.

فوریت (fowreeyyat) ا. P. A .

urgency - immediacy.

فوریه (fevreeyeh) ا. Fr . ماه دوّم از سال فرنگی برای دهٔ دوّم و سوّم بهمن و دهٔ اوّل اسفند.

February.

فوز (fooz) ا. پوز، آروغ.

snout - belch.

فوز (fawz) مص. A . پیروزی یافتن، رستگار شدن، پیروزی، رهایی، رستگاری.

victory - success - triumph - deliverance - salvation.

فوزلاژ (fozlazh) ا. Fr . تنه، تنهٔ هواپیما.

fuselage.

فوژان (foozhan) ا. نعره، فریاد.

clamor - cry - roar.

فوشین (foosheen) ا. رنگ قرمز مایل به آبی.

fuchsine - magenta.

فوطه (footah) ا. A . حوله، لنگ حمام.

loin cloth - towel - waistwrapper - waist cloth.

فوف (foof) ا. A .

(r.) film - pellicle.

فوفل (fofel) ا. درختی است از تیرهٔ نخلها.

(bot.) **betel nut - areca nut.**

درخت فوفل.

betel palm - Areca.

فوق (fawgh) مص. A . بلند شدن، برتر شدن، زیادت، زیاده، افزونی، برتری.

increase - excess - more - preference.

فوق (fawgh) ا. بالا، زبر.

upper part - top - above - aforementioned part.

نکات فوق.

the above points.

فوق (fawghe) ح. ا.

above - beyond - superiorto - extera - super.

مافوق.

what is in the upper part - over.

فوق تصور انسان است.

it is beyond human imagination.

فوق برنامه.

imagination - extracurricualr.

فوقاً (fowghan) ق. A . در فوق، در بالا.

above.

فـوق‌الاشـعـار *(fawgh-ol-eshar)* ا. مـر. نامبرده در بالا.
above mentioned.

فوق‌التصور *(fowgottasavvor)* ق. ص. **A**.
beyond imagination - unimaginable.

فوق‌التمام *(fawgh-ol-tamam)* ا. مـر. در اصطلاح فلسفه آنچه مافوق کمال است.
(philos.) **ideal perfection.**

فوق‌الجلد *(-ol-jeld)* ا. مر. **A** . روپوست.
epidermis - the cuticule.

فوق‌الجلدی *(-ol-jeldee)* ص. مر. **P. A** .
epidermal.

فوق‌الحد *(-ol-hadd)* ق. مر. **A** .
beyond limit (or **measure**).

فوق‌الذکر *(-ol-zekr)* ق. سابق‌الذکر.
above mentioned - aforesaid - aforementioned.

فوق‌الطاقه *(-ol-tagheh)* ق. بیش از تاب و توان.
insupportable.

فوق‌العاده *(fogh-oladeh)* ص. فوق عادت، خارج از عادت، بیش از حد معمول.
allowance - extraordinary - extra - extraordinaries - extra payment - unusual - exceptional.

فوق‌المأمول *(-ol-mamool)* ق. ص. **A** .
beyond hope.

فوق‌المعده *(-ol-medah)* ا. **A** .
(anat.) **epigastrium.**

فوقانی *(foghanee)* ص. ن. **A** . بالایی، زبرین.
upper - dotted above (said of letters, such as ت).

فوق دیپلم *(fowghe-deeplom)* ا. مر.
associate of arts.

فوقس *(foghoos)* ا. = فوکوس.

فوق لیسانس *(fowghe-leesans)* ا. مر.
master of arts (or sciences) **degree.** (M.A. or M.S.).

فوکا *(fooka)* ا. نوعی از درخت بید که از آن بید خشت می‌گیرند.
(bot.) **common crack willow - brittle willow.**

فـوکـسـتـروت *(fokstrot)* ا. **E** . راه رفـتـن روباه، روش روباه، نوعی رقص.
fox trot.

فـوکـسـیـن *(fokseen)* ا. **Fr** . مادۀ ملونۀ سرخ، مادۀ سرخ رنگ.
fuchsine.

فوکوس *(fokoos)* ا. **Fr** . نوعی از جلبک خرمایی رنگ که در اعماق دریا برروی تخته سنگها پیدا می‌شود و از آن برای ساختن کود شیمیایی و استخراج ید استفاده می‌شود.
(bot.) **fucus.**

فوگان *(foogan)* ا. خبیث.
malicious - evil.

فول *(fool)* ا. **A** . باقلا.
(bot.) **bean.**

فول *(fol)* ا. **E** . در اصطلاح فوتبال: خطا.

foul.

فولاد (foolad) ا. پولاد.

steel.

فولکور (folkelor) ا. Fr . توده‌شناسی، علم به آداب و رسوم تودهٔ مردم و افسانه‌ها و تصنیف‌های عامیانه.

folklore.

فولیکول (foleekool) ا. Fr . جوانه، غده.

follicle.

فوم (fom) ا. A . سیر، گندم.

(bot.) garlic - wheat.

فومیکول (fomeekole) ا. Fr . کودرست، گیاههایی که برروی کود می‌رویند.

(bot.) fumicole.

فون (fon) ا. Fr . واحد قدرت صدا، واحد اندازه‌گیری شدّت صوت.

phon.

فونتیک (foneteek) ص. Fr . صدادار، صوت‌دار، علم ترکیب اصوات.

phonetic.

فوند (foond) ا. Rus .

pound.

فوندمانت (fondemant) ا. Fr . پایه، بنیاد، شالوده.

fondement - foundation.

فوندمانتال (fondamantal) ص. Fr . بنیادی، اساسی، اصلی.

fondamental.

فونوگراف (fono-geraf) ا. Fr . دستگاه ضبط صوت.

phonograph.

فونوگرافی (-gerafee) ا. Fr . اصول ضبط صوت.

phonography.

فونومتر (-metr) ا. Fr . صداسنج.

phonometer.

فونیکول (foneekool) ا. Fr . رشته‌ای که تخم را به پلاسنتا متصل می‌سازد، بند.

funicule.

فونیکولر (foneekooler) ا. Fr . مربوط به فونیکول، راه آهنی که بوسیلهٔ سیم یا کرمایر از سر بالایی‌ها و سراشیبی‌های تند عبور کند.

funicular.

فوه (foovvah) ا. A . روناس.

(bot.) madder - madder root.

فوهل (foohel) ا. شوره.

saltpeter.

فه (fah) ا. بیل بزرگ و پهن با دستهٔ چوبی، پل‌کش، پاروی قایق‌رانان.

a large and wide hoe with wooden handle - oar - paddle.

فه (fahh) ص. A . مردی که در سخن گفتن درمانده و عاجز باشد.

a man who is unable to talk.

فهارس (fahares) A . (ج. فهرس. و فهرست. (pl.of

lists.

فهامت (fahamat) مص. A . فهمیدن، درک کردن، دریافتن.

to understand - to apprehend - to

conceive.

فهمامه *(fahhamah)* ص. A . بسیار دانا و چیز فهم.
very wise.

فهانه *(fahanah)* ا.
bolt - bar.

فهد *(fahd)* ا. A . یوز، یوزپلنگ.
(z.) hunting panter - ounce.

فهر *(fehr)* ا. A . سنگی که با آن دارو بسایند.
a stone for pounding the medicine.

فهر *(fohr)* ا. A . یکی از اعیاد یهود.
a Jews's festival.

فهرس *(fehres)* ا. A . معرب، فهرست.
Arabicized of فهرست (list).

فهرست *(fehrest)* ا. جدولی که در اوّل دفتر ترتیب می‌دهند و در آن نام حسابها را ثبت می‌کنند.
list - a table - index - catalogue - inventory - roster - gloss.

فهرست مندرجات.
a table of contents.

فهرست مصور.
a catalogue.

فهرست درست کردن.
to make a list - to index.

فهرست کردن *(-kardan)* مص. م.
to make a list - to index - to put into an index - to table of contents, etc. (for a book, etc) **- to insert in a catalogue.**

فهرست‌نامه *(-nameh)* ا. مر.
catalogue - list book - index.

فهرستی *(fehrestee)* ص.
of the nature of an index - belonging to a list (cataloge or, index) **- indexical.**

فهل *(fahl)* ص. فراخ، گشاد.
wide - broad - large - loose.

فهلوی *(fahlavee)* ص. ن. معرب پهلوی.
Arabicized of پهلوی (Pahlavi).

فهلویات *(fahlaveeyyat)* ا. در اصطلاح عده‌ای از نویسندگان، لهجه‌های مختلف زبان فارسی از قبیل طبری، گیلکی، سمنانی، لری.
diffrent dialects of Persian language, such as (Hyrcanian language, the dialect of Guilan and Lorestan, etc.).

فهم *(fahm)* مص. A . دریافتن، درک کردن، علم، دانش، قوهٔ ادراک چیزی.
understanding - grasp - intelligence - comprehension - conception - apprehension - connation - prudence.

قابل فهم.
comprehensible.

بی‌فهم (نفهم).
incapable of understanding - stupid.

غیرقابل فهم.
incomprehensible.

خوب بفهم چه می‌گویم (در مقام تهدید).
now understand me.

فهم *(fahem)* ص. A . زود فهم، تیز فهم و دانا.
of quick apprehension - quick to apprehension - intelligible.

فهماء *(fohama)* A . (ج. فهیم. pl.of).
the wise men - intelligent people.

فهماندن *(fahamandan)* مص. م. P. A .
فهمانیدن، امری یا مطلبی را با ایما و اشاره یا بیان و توضیح به کسی حالی کردن.
to give (or couse) **- to understand - to inculcate - to explain** (to) **to express - to impress upon.**

آیا می‌توانید مقاصد خود را به انگلیسی صحیح بفهمانید.
can you express yourself in good English?

فهمیدگی *(fahmeedegee)* ا. فهمیده بودن.
understanding - intelligence - prudence.

فهمیدن *(fahmeedan)* مص. ل. P. A .
درک کردن، دریافتن، پی بردن.
to understand - to comprehend - to perceive - (vulg.) **to hear - to grasp - to apprehend -** (slang.) **to dig - to savvy.**

آیا می‌فهمید؟
do you understand?

چون فرانسه او ضعیف است این جمله‌ها را درست نمی‌فهمد.
Since her French is weak she does not comprehend these sentences properly.

آیا این مسئله را فهمید.
did he understand this problem.

روزی خواهی فهمید! (در مقام تهدید).
you will hear about it!

فهمیدنی *(fahmeedanee)* ا.
intelligible - understandable - conceivable - comprehensive.

فهمیده *(fahmeedeh)* ص. دانا، بافهم.
intelligent - wise - having common sense - understood.

فهود *(fohood)* A . (ج. فهد. pl.of).
hunting panthers.

فهیم *(faheem)* ص. A . بافهم، صاحب فهم، دانا.
of quick understanding - wise - intelligent - discerning.

فهیمی *(faheemee)* ا. P. A .
understanding - intelligence.

فی *(fee)* A . ظرف مکان و ظرف زمان به معنی در، درون.
in - at - at the rate of - by - during - on - on unit - cost.

فی زدن.
to evaluate - to estimate.

فی *(fay)* ا. A . سایه، دسته‌ای از پرندگان، غنیمت و خراج.

shadow - shade - a flock of birds - booty - tax.

فیار (feyar) ا. شغل، کار، پیشه، ویار.
employment - business - work - pica.

فیاض (fayyaz) ص. A . جوی یا چشمهٔ پر آب، جوانمرد.
overflowing - abundant - generous - bountiful - liberal - plentiful - munificent.

فیافی (fayafee) A . (ج. فیفاء. pl.of) بیابانهای بی‌آب.
the waterless deserts.

فیال (fayal-feyal) ا. اوّل، آغاز.
first - at the first - the beginning.

فیال (fayyal) ا. A . فیلبان.
elephant keeper (or driver).

فی‌البدیهه (felbadeeheh) ق. ص. A . بدون فکر و تأمل.
extemporaneously.

فی‌الجمله (feljomleh) ق. A . بالجمله، حاصل کلام، مجمل سخن، باری، کمی، قدری، اندکی.
to sum up - a little - some in short.

فی‌الحال (felhal) ق. A . در همان وقت و حال، در دم، بی‌درنگ.
at once - immediately.

فی‌الحقیقه (felhagheeghah) ق. A . درحقیقت، براستی.
indeed - in truth - in fact - truly - actually.

فی‌الفور (felfor) ق. A . همانـدم، دردم، بی‌درنگ.
immediately - at once - promptly.

فی‌المثل (felmasal) ق. A . بطور مثل، مثلاً.
for instance - as an example - for example.

فی‌المجلس (felmajless) ق. A . همانجا، در جای.
on the spot - there and then.

فی‌الواقع (felvaghe) ق. A . درواقع، درحقیقت، بطور راستی و حقیقت.
in fact - actually - indeed.

فیاوار (fayavar) ا. شغل، کار، پیشه.
employ - business - calling.

فیبر (feebr) ا. Fr . تار، رشته، لیف، نسج.
fibre - fiber.

فیبرین (feebreen) ا. Fr . مادهٔ شبه آلبومین که در ترکیب خون وارد می‌شود و عمل آن منعقد ساختن خون است و لخته را به وجود می‌آورد.
fibrin.

فیبرینوژن (feebreenozhen) ا. Fr . پروتئین محلول خون که فیبرین از آن حاصل می‌شود و عامل انعقاد خون است.
fibrinogen.

فیتین (feeteen) ا. Fr . مادهٔ آلی که در ریشه و تخم بسیاری از گیاهها وجود دارد و در

رویدن گیاه مؤثر است.
(bot.) **phytin.**

فیثاغورث *(Feesaghoores)* ا. **G** .
Phythagoras.

فیثاغورثی *(feesaghooresee)* ص. **P. G** .
Phythagorean.

فیج *(fayj)* ا. **A** . پیک، قاصد، خادم.
messenger - courier - servant.

فیجن *(fayjan)* ا. **A** . سداب.
(bot.) **rue.**

فیح *(fayh)* مص. **A** . دمیدن بوی گل یا مشک، جوشیدن دیگ، جاری شدن خون از زخم، فراخی سال، فراوانی، ارزانی.
a good and ampleness year - plently - year of plently - cheapness.

فیحاء *(fayha)* ص. **A** . مؤنث افیح، فراخ، وسیع.
fem. of افیح **- wide - broad - large.**

فیدل *(feedel)* ص. **Fr** . باوفا، وفادار، امین، پابرجا.
fiddele - loyal - faithful - honest - firm.

فیر *(feer)* ا. افسوس، ریشخند.
regret - remorse - coaxing.

فیروز *(feerooz)* ص. پیروز.
victorious - triumphant - successful - prosperous.

فیروز شدن.
to be **victorious.**

فیروزبخت *(-bakht)* ص. مر.
fortunate - prosperous.

فیروزج *(feeroozaj)* ا. **A** . معرب فیروزه.
Arabicized of فیروزه (turquoise).

فیروز روز *(feerooz-rooz)* ص. مر.
of successful days - (i.e.) **fortunate.**

فیروز کوه *(-kooh)* ا.
(geog.) **Firooz-kooh, name of a mountain and town, northeast of Tehran.**

فیروزمند *(feerooz-mand)* ص. مر.
victorious - triumphant.

فیروزه *(feeroozeh)* ا. یکی از سنگهای قیمتی به رنگ آبی آسمانی که از معدن استخراج می‌شود.
turquoise - a feminine proper name.

فیروزه‌ای *(-ee)* ص.
of turquoise - blue - azure.

فیروزه‌فام *(-fam)* ص.
turquoise colored - blue - azure.

فیروزی *(feeroozee)* ا. پیروزی.
victory - triumph - success - prosperity.

فیریدن *(feereedan)* مص. ل. خرامیدن، استهزاء کردن، ریشخند کردن.
to walk gracefully - to mock - to deride - to coax.

فیزیسین *(feezeeseeyan)* ا. ص. **Fr** . فیزیکدان، عالم به علم فیزیک.
physician.

فیزیک *(feezeek)* ا. **Fr** . در یونانی به معنی

طبیعت، طبیعی، مادی، جسمانی، حکمت طبیعی.
phsics.

فیزیک هسته‌ای.
nuclear physics.

فیزیک بهداشتی.
health physics.

فیزیکدان *(-dan)* ا. ص. **P. Fr** . عالم به علم فیزیک.
physicist.

فیزیکی *(feezeekee)* ا.
physical.

فیزیوتراپی *(feezeeyo-terapee)* ا. **Fr** . طب فیزیکی، حرارت، ورزش.
physiotherapy.

فیزیوکرات *(feezeeyo-kerat)* ص. **Fr** . طرفدار، فیزیوکراسی.
physiocrat.

فیزیوکراسی *(feezeeyo-kerasee)* ا. **Fr** . نظریهٔ اقتصادی که طرفداران آن (فیزیوکراتها) عقیده دارند ثروت حقیقی یا یگانه منبع ثروت کشور آب و زمین و محصولات کشاورزی است و سیم و زر ثروت حقیقی حساب نمی‌شود و فقط وسیله‌ای برای تسهیل معاملات است.
physiocratie.

فیزیولوژی *(feezeeyolozhee)* ا. **Fr** . علم وظایف اعضاء بدن جانداران.
physiology.

فیزیولوژی عمومی.
general physiology.

فیزیولوژیست *(feezeeyolozheest)* ص. **Fr** . عالم به وظایف‌الاعضاء.
physiologiste.

فیزیولوژیک *(feezeeyolozheek)* ص. **Fr** . مربوط و منسوب به فیزیولوژی، طبیعی، عادی.
physiologic.

فیزیونومی *(feezeeyonomee)* ا. **Fr** . قیافه، سیما، قیافه‌شناسی.
physiognomy.

فیس *(fees)* ا. ناز، غرور، افاده.
(swelling with) **pride - boasting.**

فیس کردن.
to swell with pride - to boast.

فیسا *(feesa)* ا. طاووس.
(z.) **peacock.**

فیسور *(feesoor)* ا. **Fr** . شکاف کوچک، درز.
fissure.

فیش *(feesh)* ا. صدای فش‌فش.
(colloq.) **fizz - hiss - fizzing.**

فیش *(feesh)* ا. **Fr** . برگه، زبانه، شاخص، قطعهٔ کاغذ یا مقوا که روی آن مطالبی بنویسند که بعد مرتب کنند.
fiche slip - index - indexing.

فیشیه *(feesheeyeh)* ا. **Fr** . برگه‌دان، قفسه یا جعبه که فیشها را به ترتیب در آن قرار بدهند.
fichier - slip box - index box.

فیصل *(faysal)* ا. ص. حاکم، قاضی، داوری بین حق و باطل، شمشیر بران.

decision - arbitration - settling - deciding - judge - sharp sword.

فیصله (feysaleh) ا. P. A = فیصل.

فیصله دادن (feysaleh-dadan) مص. م. حل و فصل کردن، امری یا دعوائی را خاتمه دادن.

to settle or decide by arbitration - to decide upon - to determine.

فیض (fayz) مص. A. بسیار شدن آب، بسیاری، کثرت، آب بسیار، کثیر، بخشش، جود.

grace - favor - blessing - profusion - bounty - benefit - profit - abundance - generosity - too much water.

فیض رساندن.

to favor (with a benefit, etc.).

فیض حضور.

the pleasure of one's company.

از من به او فیض رسید.

she was benefitted by me.

فیض الهی.

Divine favor - God's blessing.

فیضان (fayazan) مص. A. فراوان شدن آب و روان گشتن آن، لبریز شدن، سرشاری.

emission - overflowing - abundance.

فیض‌رسان (feyz-resan) ص. مر. P. A.

bountiful - charitable - fertilizing (said of rain) - generous.

فیفاء (fayfa) ا. A. زمین و جای فراخ و هموار، بیابان بی‌آب.

a broad and level ground - waterless desert.

فیکس (feeks) ص. Fr. ثابت، برقرار، پابرجا، استوار.

fix.

فیل (feel) ا. پیل، بزرگترین حیوانات بری.

(z.) elephant - (chess) dishop.

عاج فیل.

elephant's tusk - ivory.

کار حضرت فیل.

Herculean task - very difficult task.

داءالفیل.

elephantiasis.

فیلبان (-ban) ا. ص. پیلبان.

elephant keeper - elephant driver.

فیلبانی (-banee) ا.

keeping (or driving) an elephant.

فیلپا (-pa) ا. مر. پیلپا.

having feet like those of the elephant.

فیلتر (feelter) ا. Fr. پارچه یا کاغذ یا آلتی که برای تصفیه کردن آب یا مایع دیگر بکار برود، صافی.

filter.

فیلتن (feel-tan) ص. پیلتن.

elephantine - enormous - huge - burly - bulky.

فیلجه (feeljah) ا. A. معرب پیله.

Arabicized of پیله (cocoon).

فیل خانه *(feel-khaneh)* ا. مر.
elephant stable.

فیل دریایی *(feele-daryaee)* ا. مر.
(z.) **walrus.**

فیل دقس *(feel-doghos)* ا.
lisle thread - fild'ecosse.

فیلدمارشال *(feeld-marshal)* ا. **Fr** .
سپهسالار، بالاترین رتبهٔ نظامی در آلمان و انگلستان و بعضی کشورهای دیگر.
commander-in-chief - marshal.

فیل زور *(feel-zoor)* ص.
strong as an elephant.

فیلسان *(feel-san)* ص.
elephantine.

فیلسوف *(feelsoof)* ا. ص. **Fr . G** .
دوستدار حکمت، حکیم، حکمت دوست، عالم به فلسفه.
philosopher.

فیلسوفانه *(-aneh)* ق. ص. **A . P. G** .
philosophically - philosophic(al).

فیلسوفی *(feelsoofee)* ا. **A . P . G** .
philosopher's profession or life.

فیلقوس *(feelghoos)* ا. **G** .
Philip of Macedonia, father of Alexander.

فیلک *(faylak)* ا. بیلک، تیر دو شاخه.
small spade - two headed arrow.

فیلگوش *(feel-goosh)* ا. پیلگوش، گل زنبق، سوسن سفید.
(bot.) - nenuphar - Iris

فیلگوش، ص. آنکه گوشهای پهن مانند گوش فیل دارد.
one who has wide ears like the elephant's ear.

فیلگوش، ا.
a kind of sweetmeat resembling the elephant's ear.

فیلم *(feelm)* ا. **Fr** . نوار مخصوص عکسبرداری.
film - motion picutre - cinema.

فیلم رنگی.
colored film - technicolor.

فیلم خبری.
newsreel.

فیلم برداشتن.
to cinematograph - to shoot (picutres) - to cinematize - to film.

یک حلقه فیلم.
a roll of film - reel.

فیلمبردار *(-bardar)* ص. فا. **P. Fr** . کسی که فیلمهای خبری یا سینمایی برای نشان دادن در تلویزیون یا سینما برمی‌دارد.
cinematographer.

فیلمبرداری *(-bardaree)* ا. شغل و عمل فیلمبردار.
film taking cinematography filming.

فیلمبرداری کردن.
to film - to cinematograph - to cinematize.

صنعت فیلمبرداری.

motion picutre industry.

فیلوار (feel-var) ا. ص. پیلوار.
elephant like - elephantine.

فیلون (feelon) ا. Fr . رگه، رشته، رشته‌های معدنی.
filon.

فیله (feeleh) ا. پیله.
cocoon - (med.) boil.

فیله (feelah) ا. A . مؤنث فیل، ماده فیل.
fem. of فیل - she elephant.

فیله (feeyalah) A . (ج. فیل. pl.of).
elephants.

فیله (feeleh) ا. Fr . تور، دام، رشته، مارپیچ، پشت مازه، گوشتی که در دو طرف ستون فقرات گاو و گوسفند است و برای کباب کردن مرغوبتر است، راسته.
fillet.

فیلی (feelee) ص.
elephantine - elephant like - of the elephnat color - (i.e.) grayish white.

فیلی (feylee) ا.
(mus.) name of a tune or note in Persian music.

فیلیپین (feeleepeen) ا.
(geog.) Philippine.

فی‌مابین (feemabeeyn) ق. A . در بین، در میان.
in between.

فین (feen) ا.
snot - blowing one's nose.

فین کردن.
to blow (one's nose).

فینال (feenal) ا. ص. Fr . نهایی، آخری، فرجامی، پایان مسابقه یا آخرین مسابقهٔ ورزشی.
final.

فی‌نفسه (fenafseh) ق. A . بنفسه، در خودش، بخودی خود.
in itself - intrinsically - personally - in person.

فین‌فینی (feenfeenee) ص.
snotty - breathing with difficulty.

فینه (feeneh) ا. کلاه سادهٔ سفید یا سرخ رنگ که بعضی از مردم مصر بر سر می‌گذارند.
fez.

فیوز (feeyooz) ا. E . رشتهٔ نازک فلزی که در سر راه جریان برق قرار می‌دهند که هرگاه جریان برق از حد معین شدیدتر شود ذوب شود و جریان را قطع کند.
fuse.

فیوض (foyooz) A . (ج. فیض. pl.of).
blessings - graces.

فیول (foyool) A . (ج. فیل. pl.of).
elephants.

فیه (feeh) A . در او.
in him - in it.

FIRST Edition 1992

YADVAREH BOOK.CO
TEHRAN - IRAN.
TEL: 266315 - FAX: 2000371

The Yadvareh Persian English Collegiate Dictionary

THE MOST COMPREHENSIVE DICTIONARY
OF
SCIENCE AND TECHNOLOGY
OVER 300,000 ENTRIES WITH THEIR
ENGLISH PRONUNCIATION
HAS PLENTY IDIOMS AND SAYINGS IN
ADDITION TO REGULAR WORDS IN
EVERY - DAY USE

BY: M. SAATCHI

WITH THE PRIVATE INTENTION OF
DR. MINOO VARZEGAR,
TEHRAN UNIVERSITY
DR. LOTFOLLAH YARMOHAMMADI,
SHIRAZ UNIVERSITY
DR. MOHAMMAD HASSAN TAHRIRIAN,
ISFAHAN UNIVERSITY

Vol. 2

IN THE NAME OF GOD